

آثاری از
ژورف استالین



گردآورنده:
غلامرضا پرتوی
هامبورگ

فهرست مطالب

۷	سخنی از ویراستار.....
۱۰	در باره مبارزات دهقانی.....
۱۱	مسأله‌ی ارضی.....
۲۱	بعد التحریر.....
۲۳	توضیحات.....
۳۳	طبقه‌ی پرولتاریا و حزب پرولتاریا.....
۴۵	قیام مسلحانه و تاکتیک ما.....
۵۳	مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب.....
۹۹	توضیحات.....
۱۰۳	بورژوازی دام می‌گسترد.....
۱۰۹	آنارشیسم یا سوسیالیسم.....
۱۱۲	اسلوب دیالکتیکی.....
۱۲۶	تئوری ماتریالیستی.....
۱۴۴	سوسیالیسم پرولتاری.....
۱۸۶	توضیحات.....
۱۹۱	بحران حزب و وظائف ما.....
۲۰۴	توضیحات.....
۲۰۷	مارکسیسم و مسأله‌ی ملی.....
۲۰۹	ملت.....
۲۱۷	جنبش ملی.....
۲۲۴	طرح مسئله.....
۲۳۰	۴ خود مختاری فرهنگی ملی.....
۲۴۰	۵ بوند ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن.....
۲۵۲	۶ قفقازی‌ها.....
۲۵۲	کنفرانس انحلال طلبان.....
۲۶۲	۷ مسأله‌ی ملی در روسیه.....
۲۶۸	توضیحات:.....
۲۷۵	لنین — سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه.....
۲۷۶	۱— لنین به مثابه‌ی سازمان دهنده‌ی حزب کمونیست روسیه.....
۲۷۹	۲— لنین به مثابه‌ی پیشوای حزب کمونیست روسیه.....
۲۸۳	رفیق لنین در استراحت.....
۲۸۸	تعریف مفاهیم.....
۲۸۸	۱ - دو سمت جنبش کارگری.....
۲۹۰	۲ - تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم.....
۲۹۱	۳ - استراتژی.....
۲۹۴	۴ - تاکتیک.....
۲۹۶	۵ - اشکال مبارزه.....
۲۹۷	۶ - اشکال تشکیلاتی.....
۲۹۹	۷- شعار، رهنمود.....
۳۰۲	نقشه‌ی استراتژیک.....
۳۰۲	۱ - نقاط عطف تاریخی، نقشه‌های استراتژیکی.....
۳۰۳	۲- اولین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیشروی به سوی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در روسیه.....
۳۰۵	۳- دومین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیش روی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه.....
۳۰۷	۴- سومین نقطه‌ی عطف و پیشروی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا.....

۳۱۱ به مناسبت مرگ لینین
۳۱۵ توضیحات
۳۱۷ در باره‌ی لینین
۳۱۷ عقاب کوهی
۳۱۸ فروتنی
۳۱۹ قدرت منطق
۳۱۹ ندبه و زاری نکردن
۳۲۰ غره نشدن
۳۲۱ اصولی بودن
۳۲۲ ایمان به توده‌ها
۳۲۳ نابغه‌ی انقلاب
۳۲۶ توضیحات
۳۲۷ انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس
۳۲۷ پیش‌گفتار کتاب «در راه اکتبر»
۳۲۷ وضعیت داخلی و خارجی انقلاب اکتبر
۳۳۱ درباره‌ی دو خصوصیت انقلاب اکتبر یا اکتبر . تئوری انقلاب «پرماننت» تروتسکی
۳۵۱ راجع به پاره‌ای از خصوصیات تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک اکتبر
۳۵۱ خصوصیت اول:
۳۵۵ خصوصیت دوم:
۳۵۷ خصوصیت سوم:
۳۶۱ خصوصیت چهارم:
۳۶۷ انقلاب اکتبر به منزله‌ی آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی
۳۷۵ درباره‌ی اصول لنینیسم
۳۷۶ باری، لنینیسم چیست؟
۳۷۷ ریشه‌های تاریخی لنینیسم
۳۸۳ متد
۳۹۰ تئوری
۴۰۷ دیکتاتوری پرولتاریا
۴۲۰ مسأله‌ی دهقانان
۴۳۲ مسأله‌ی ملی
۴۴۲ استراتژی و تاکتیک
۴۵۸ حزب
۴۷۳ سبک کار
۴۷۷ راجع به سه شعار اصلی حزب در باب مسأله‌ی دهقانان
۴۹۳ توضیحات:
۴۹۴ مسائل انقلاب چین
۴۹۴ ۱ - چشم‌اندازهای انقلاب چین
۴۹۶ ۲ - نخستین مرحله‌ی انقلاب چین
۴۹۹ ۳ - دومین مرحله‌ی انقلاب چین
۵۰۱ ۴ - اشتباهات اپوزیسیون
۵۰۳ توضیحات:
۵۰۵ جنبه بین‌المللی انقلاب اکتبر
۵۱۵ توضیحات:
۵۱۷ درباره‌ی شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان در دوره‌ی تدارک برای اکتبر
۵۳۰ ملاحظات:
۵۳۱ درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی
۵۳۳ ۱- متد دیالکتیک مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:
۵۴۱ ۲- ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

۵۵۱	۳ - ماتریالیسم تاریخی
۵۷۳	از «مصاحبه با اولین هیأت نمایندگی کارگران آمریکائی»
۵۷۳	سئوالات هیأت نمایندگی و جواب‌های رفیق استالین
۶۱۴	پرسش‌های رفیق استالین
۶۱۴	و پاسخ‌های هیأت نمایندگی
۶۲۷	توضیحات:
۶۲۹	مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی سوسیالیستی
۶۲۹	۱- مسأله‌ی مربوط به خصلت قوانین اقتصادی در سوسیالیسم
۶۳۷	۲- مسأله‌ی تولید کالائی در سوسیالیسم
۶۴۶	۳- مسأله‌ی قانون ارزش در سوسیالیسم
۶۵۲	۴- مسأله‌ی از میان بردن تضاد میان شهر و ده، میان کار فکری و بدنی و نیز مسأله‌ی بر طرف ساختن تفاوت میان آن‌ها
۶۵۷	۵- مسأله‌ی تجزیه‌ی بازار واحد جهانی و عمیق‌تر شدن بحران سیستم سرمایه‌داری جهانی
۶۵۹	۶- موضوع ناگزیری جنگ‌ها بین کشورهای سرمایه‌داری
۶۶۴	۷- مسأله‌ی قوانین اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر و سوسیالیسم
۶۶۹	۸- مسائل دیگر
۶۷۴	۱۰- طرق اصلاح کتاب درسی اقتصاد سیاسی
۶۷۷	پاسخ به رفیق الکساندر ایلچ نوتکین
۶۷۷	موضوع اول
۶۷۹	در موضوع دوم
۶۸۰	در موضوع سوم
۶۸۳	در موضوع چهارم
۶۸۵	در موضوع پنجم
۶۸۵	در موضوع ششم
۶۸۶	در موضوع هفتم
۶۸۷	درباره‌ی اشتباهات رفیق ل. د. یاروشنکو
۶۸۸	بخش ۱
۶۸۸	اشتباه اصلی رفیق یاروشنکو
۶۹۹	بخش ۲
۶۹۹	«اشتباهات دیگر رفیق یاروشنکو»
۷۱۵	پاسخ به رفقا آ. و. سانینا و و. گ. ونژر
۷۱۵	۱- مسأله‌ی خصلت قوانین اقتصادی سوسیالیسم
۷۱۸	۲- مسأله‌ی مربوط به اقدامات ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق

سخنی از ویراستار

در فوریه ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه به رهبری حزب بلشویک و در رأس آن ولادیمیر ایلیچ لنین در اتحاد با دهقانان، تزاریسیم، این پایگاه هار و درنده امپریالیسم جهانی را سرنگون کرد.

بورژوازی لیبرال روسیه پس از مدتی حاکمیت، به روی کارگران آتش گشود و به این ترتیب شرایط را برای سرنگونی خود مهیا نمود. در اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریای روس بورژوازی تازه به قدرت رسیده را نیز سرنگون کرد و دیکتاتوری خود را حاکم گرداند. ساختمان سوسیالیسم در روسیه به علت جنگ‌های داخلی و تهاجمات بین‌المللی با درد و رنج و گرسنگی به پیش می‌رفت. هنگام مرگ لنین کشور شوراهای ناشی از این مبارزه طبقاتی و دخالت امپریالیسم، به سرزمینی ویران با مردمانی جنگ زده و فقیر تبدیل گشته بود.

این کشور ویران باید دوباره آباد می‌شد. این وظیفه را پرولتاریای روسیه به عهده داشت که خط مشی انقلابی آن را حزب بلشویک به رهبری استالین تدوین می‌نمود. از ۱۹۲۴ تا ۱۹۵۳ مبارزه‌ی شدید و تا پای جان بین پرولتاریا و بورژوازی سرنگون شده شهری و بورژوازی سرنگون نشده روستا (کولاک‌ها) جریان داشت. در این مبارزه تروتسکیست‌های خائن، بورخارینیست‌ها، زینویوفیست‌ها، نه تنها به تئوریسین‌های بورژوازی سرنگون شده تبدیل شده بودند بلکه گام به گام به گروه‌های مزدوری استحاله یافتند که در رأس آن‌ها تروتسکی با قراردادهای رسمی با دولت امپریالیستی آلمان و بعدها با رژیم فاشیستی امپریالیستی هیتلر، علیه دولت شوراهای سازماندهی می‌کردند.

در این مقطع زمانی خط مشی انقلابی حزب بلشویک به رهبری استالین توانست پرولتاریا و دهقانان فقیر را آنچنان سازماندهی کند و کشور شوراهای را آنچنان قدرتمند بازسازی کند، که بزرگترین نیروهای امپریالیستی را در جنگ دوم جهانی درهم بشکند و جهانی را از شر فاشیسم برای مدتی طولانی نجات دهد. استالین پیروز شد. بورژوازی شکست خورد. بورژوازی شکست خورده با صرف میلیاردها دلار و سازماندهی انواع و اقسام گروه‌های ضد کمونیست و همیاری روشنفکران گیج و پا در هوا، سعی در تخریب چهره استالین در افکار جهانیان نمود. امپریالیسم قادر شد از استالین دمکرات و کمونیست پاک نهاد، چهره‌یی همانند هیتلر و موسولینی بسازد. لذا دفاع از استالین، پایداری علیه این تبلیغات معنا گرفته است. دفاع از جهان بینی استالین، دفاع از کمونیسم و دستاوردهای پرولتاریای اتحاد شوروی می‌باشد. در رسانه‌های عمومی، کتاب هیتلر، انواع و اقسام فحش نامه‌ها به استالین و کمونیسم و تمام آثار تروتسکی عزیز دُرْدانه امپریالیسم را می‌توان یافت ولی آثار استالین در این مدیا بسیار نایاب است. لذا من تصمیم گرفتم تا اندازه‌یی این خلاء را پر کنم. مقالاتی را که مطالعه می‌کنید بخش ناچیزی از نوشته‌های استالین است. آثار این رهبر کبیر پرولتاریای بین‌المللی به زبان آلمان ۱۶ و در مواردی ۱۷ جلد است. فقط تعداد اندکی از آن‌ها به فارسی ترجمه شده است. جا دارد که کمونیست‌ها و افراد مترقی و مایل به کمونیسم، به ترجمه این آثار بپردازند تا طبقه کارگر فارسی زبان در کشورهای که فارسی صحبت می‌شود، از تجارب غنی و همه جانبه او به صورت گنجینه‌ای تئوریک - سیاسی در امر مبارزه طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم بهرمند شود.

مقالات این مجموعه را من ترجمه نکرده‌ام. این مجموعه از منتخبات فارسی و به چاپ رسیده آثار استالین و مقالاتی از سایت‌هایی که وفادار به دستاوردهای جنبش کمونیستی هستند و آثار استالین را ترجمه می‌کنند و نشر می‌دهند، گردآوری شده

است. به علت وجود افکار خرده بورژوازی در شکل سکتاریسم و رقابت ناسالم در جنبش کمونیستی، آثاری که با نام یک سازمان کمونیستی منتشر می‌شود، سازمان‌های دیگر آن را کپی نمی‌کنند. لذا من تصمیم گرفتم این آثار را بدون مهر سیاسی این و یا آن سازمان، منتشر کنم، تا آثار کلاسیک مارکسیستی انحصاری نگردد.

مترجمین این آثار زحمات فراوان متقبل شده و خدمات ارزنده‌ای به جنبش پرولتری و کمونیستی ایران عرضه داشته‌اند ولی در این ترجمه‌ها نارسائی‌هایی هم موجود است.

من فقط به تصحیح بعضی از واژه‌ها خود را محدود کرده‌ام مثل «اجتماع سوسیالیستی» که من واژه مصطلح آن را آورده‌ام «جامعه سوسیالیستی» و یا تصحیح افتادگی «با» یا «را» و غیره.

از تشویق برخی از رفقا و دوستان انقلابی‌ام سپاسگزارم.

غلامرضا پرتوی

هامبورگ ۳ دسامبر ۲۰۲۰

در باره مبارزات دهقانی

لنین و استالین

ترجمه‌ی دانشجویی و دانش‌آموزان هوادار
«سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر»

مسأله‌ی ارضی

نظم کهن می‌گسلد، روستاها در طغیان‌اند. دهقانان، که همین دیروز سرکوب و تار و مار شدند، امروز به پاخاسته و کم راست کرده‌اند. جنبش دهقانی که تا همین دیروز بی‌یاور بود، اینک همچون سیل خروشان‌ی نظم کهن را جاروب میکند: از سر راهم دور شو – وگرنه ترا جاروب خواهم کرد!

«دهقانان زمین اربابان را می‌خواهند»، «دهقانان خواستار محو بقایای سرواژ هستند» – این‌ها هستند فریادهائی که اینک از روستاها و دهکده‌های طغیان‌زده‌ی روسیه شنیده می‌شود.

آن کس که تصور می‌کند می‌تواند دهقانان را با گلوله خاموش ساخت، در خیال باطلی به سر می‌برد: زندگی نشان داده است که این کار تنها شعله‌های جنبش انقلابی دهقانان را افروزخته‌تر و سوزان‌تر می‌سازد.

و آنان که می‌کوشند دهقانان را با وعده‌های تو خالی و «بانک‌های دهقانی» – به انفعال بکشانند نیز در اشتباه‌اند: دهقانان زمین می‌خواهند، آنها در رؤیای این زمین به سر می‌برند و البته آنها راضی نخواهند شد مگر این که زمین‌های اربابان را تصرف کنند. این وعده‌های تو خالی و «بانک‌های دهقانی» به چه درد آنان می‌خورد؟

دهقانان خواهان تصرف زمین اربابان هستند. بدین لحاظ آنان خواهان محو بقایای سرواژ بوده و آن‌هائی که نمی‌خواهند دهقانان را بفریبند می‌بایستی بکوشند تا مسأله‌ی ارضی را دقیقاً بر این اساس حل نمایند.

اما دهقانان چگونه می‌توانند زمین‌های اربابان را به تملک خویش درآورند؟

گفته می‌شود تنها راه این است: «خرید زمین‌ها با شرایط آسان.» این آقایان به می‌گویند، دولت و اربابان زمین‌های اضافی بسیاری در اختیار دارند. چنانچه دهقانان این زمین‌ها را خریداری کنند، همه چیز خود به خود درست می‌شود، و به این ترتیب گرگ‌ها آرام گرفته و گوسفندان را به حال خود می‌گذارند. اما آنها نمی‌پرسند پس از این که دهقانان نه

فقط از پول بلکه تا اعماق استخوان غارت شده‌اند، با چه می‌توانند این زمین‌ها را بخرند. آن‌ها لحظه‌ای نمی‌اندیشند که اگر چنانچه قرار باشد زمین خریداری شود، بدترین زمین‌ها به دهقانان قالب شده، در حالیکه اربابان بهترین زمین‌ها را برای خود نگه خواهند داشت. همان طوی که هنگام «آزادی» سرف‌ها! موفق به این کار شدند. به علاوه، چرا دهقانان زمینی را که سال‌ها متعلق به آن‌ها بوده، خریداری کنند؟ مگر زمین‌های دولت و اربابان با ثمره‌ی جان دهقانان آبیاری نشده است. آیا این زمین‌ها متعلق به دهقانان نیست؟ آیا دهقانان را از میراث پدران و اجداد خود محروم نکردند؟ این چگونه عدالتی است که می‌گوید دهقانان زمین‌هایی را که از آن‌ها گرفته شده، باید بخرند؟ و آیا مسأله جنبش دهقانی، مسأله‌ی خرید و فروش است؟

آیا هدف جنبش دهقانی رهائی دهقانان نیست؟ اگر دهقانان خود را از زر یوغ سرواژ آزاد نسازند چه کسی این کار را خواهد کرد؟ دوباره این آقایان به ما می‌گویند چنانچه کمی پول نقد به ارباب‌ها داده شود، آن‌ها دهقانان را آزاد خواهند ساخت. و باور دارید یا نه، این «آزاد سازی» قرار است تحت هدایت بوروکراسی تزاری اجرا شود. همان بوروکراسی که بیش از یک بار با توپ و تفنگ به سراغ دهقانان گرسنه رفته است!...

خیر! خریداری زمین‌ها دهقانان را نجات نخواهد داد. هر کس که دهقانان را راهنمایی می‌کند تا «خرید زمین‌ها با شرایط آسان» را بپذیرند، یک خائی است. زیرا او می‌کوشد دهقانان را در دام عوامل مستغلاتی گرفتار کند و خواهان رهائی دهقانان بدست خودشان نیست.

از آن جا که دهقانان خواهان تصرف زمین اربابان هستند، از آن جا که می‌بایستی بدین ترتیب بقایای سرواز را نابود کنند، از آن جا که «خرید زمین‌ها با شرایط آسان» آن‌ها را نجات نخواهد داد، از آن جا که امر رهائی دهقانان بایستی توسط خود دهقانان انجام پذیرد، بنابراین کوچک‌ترین تردیدی باقی نمی‌ماند که تنها راه این است که زمین از اربابان گرفته شود، یعنی این زمین‌ها مصادره گردند.

این است راه رهائی

مسأله این است که مصادره زمین‌ها تا چه حد بایستی پیش رود؟ آیا حدی دارد، و آیا دهقانان بایستی بخشی از زمین‌ها را تصرف کنند یا تمامی آن‌ها را؟

عده‌ای می‌گویند گرفتن همه زمین‌ها زیاده روی است. کافی است تنها بخشی از زمین‌ها گرفته شود تا دهقانان راضی شوند. فرض کنیم این طور باشد، ولی چنانچه دهقانان زمین بیشتری بخواهند چه باید کرد؟ ما نمی‌توانیم جلوی آن‌ها بایستیم و بگوئیم: صبر کنید! جلوتر نروید!

این کار ارتجاعی است! و آیا حوادث روسیه نشان نداده‌اند که دهقانان خواهان تصرف کلیه زمین‌ها هستند؟ به علاوه گرفتن «بخشی از زمین‌ها» چه معنی می‌دهد؟ چه بخشی از زمین اربابان باید گرفته شود، یک دوم یا یک سوم؟ چه کسی باید این مشکل را حل کند؟ فقط زمین‌داران با زمین‌داران باتفاق دهقانان؟ همان طور که می‌بینید، این شویه زمین‌های بسیاری برای عوامل مستغلاتی باقی می‌گذارد. هنوز زمینه معامله بین اربابان و دهقانان وجود دارد، و این کار اساساً با وظیفه رهائی دهقانان در تضاد است. دهقانان بایستی یک بار برای همیشه بیاموزند که نه فقط لازم است با اربابان چانه بزنند، بلکه لازم است با آن‌ها بجنگند.

ما نبایستی استبداد سرواژ را اصلاح کنیم، بلکه باید آنرا نابود سازیم، به طوری که بقایای سرواژ برای همیشه محو گردد. «گرفتن فقط بخشی» از زمین‌ها به معنای وصله کردن سرواژ است، که با وظیفه رهائی دهقانان سازگار نیست.

مسلماً تنها راه این است که تمامی زمین‌های اربابان از آن‌ها گرفته شود. تنها این کار جنبش دهقانی را قادر به دستیابی به هدف خویش خواهد ساخت. تنها این کار می‌تواند انرژی مردم را برانگیزد. تنها این کار می‌تواند بقایای فسیل شده‌ی سرواژ را جاروب کند. بنابراین، جنبش کنونی در مناطق روستائی یک جنبش دهقانی دمکراتیک است. هدف این جنبش زدودن بقایای سرواژ است. برای زدودن این بقایا ضروری است تمامی زمین‌های اربابان و زمین‌های دولت مصادره شود.

بعضی آقایان ما را متهم کرده و می‌پرسند: چرا قبلاً سوسیال – دمکراسی خواستار مصادره تمامی زمین‌ها نشده بود؟ چرا، تا این اواخر، فقط درباره‌ی تصرف «آترزکی^A»ها صحبت میشد؟

A- یعنی «قطعات»، قطعه زمین‌هائی که پس از لغو سرواژ در روسیه در ۱۸۶۱ ارباب‌ها از دهقانان گرفته بودند – م. انگلیسی

آقایان، علت این بود که، در سال ۱۹۰۳، زمانی که حزب راجع به «آترزکی» صحبت می‌کرد، دهقانان روسی هنوز به جنبش کشیده نشده بودند. این وظیفه حزب بود که شعاری را به مناطق روستائی ببرد که قلوب دهقانان را شعله‌ور کند و آنها را علیه بقایای سرواژ برانگیزاند.

مصادره‌ی «آترزکی» دقیقاً چنین شعاری بود، زیرا «آترزکی» به طور زنده بی عدالتی بقایای سرواژ را به یاد دهقانان روسی می‌آورد.

اما اکنون زمان تغییر یافته است. جنبش دهقانی رشد یافته، دیگر لازم نیست این جنبش را در حال تولد بنامیم. - این جنبش اکنون کاملاً در جریان است - امروز، سؤال این نیست که چگونه دهقانان را به جنبش واداریم. سؤال این است که دهقانانی که اینک به حرکت درآمده‌اند چه خواستی را باید مطرح کنند. مسلماً، در این جا آن چه لازم است خواست‌های قطعی و مشخص است. و از این رو حزب به دهقانان می‌گوید که آنها بایستی خواستار مصادره تمامی زمین‌های اربابان و دولت بشوند.

این نشان می‌دهد که هر چیزی مکان و زمان خاص خود را دارد و این اصل همچنان که مصادره تمامی زمین‌ها صدق می‌کند، در مورد «آترزکی» هم صادق است.

II

دیدیم که جنبش کنونی در مناطق روستائی جنبشی است برای رهائی دهقانان، همچنین دیدیم که برای رهائی دهقانان لازم است بقایای سرواژ نابود شود، و برای نابودی این بقایا لازم است که تمام زمین‌های اربابی و دولتی مصادره شود. به طوری که راه برای شیوه‌ی نوین زندگی، برای توسعه آزاد سرمایه‌داری باز گردد.

فرض کنیم تمام این‌ها انجام شده باشد. آنگاه زمین‌ها چگونه باید تقسیم شوند؟ چه کسانی باید مالک زمین‌ها شوند؟

عده‌ی می‌گویند زمین‌های مصادره شده بایستی به صورت مالکیت اشتراکی به هر دهکده داده شود، مالکیت خصوصی زمین بایستی بیدرنگ لغو گردد، هر دهکده بایستی مالک کامل زمین بوده و آنگاه خودش زمین‌ها را در «قطعات» مساوی بین دهقانان

تقسیم کند، و بدین ترتیب سوسیالیسم فوراً به مناطق روستائی برده شده و به جای کار مزدوری، زمین اجاره‌یی مساوی وجود خواهد داشت. سوسیال - رولوسیونرها به ما می‌گویند، این «اجتماعی کردن زمین» خوانده می‌شود. آیا این راه حل برای ما قابل قبول است؟ بگذارید امتحان کنیم. ابتدا به این نکته پردازیم که سوسیال - رولوسیونرها برای معمول داشتن سوسیالیسم می‌خواهند از مناطق روستائی آغاز کنند. آیا این امکان پذیر است؟ هر کس می‌داند که شهر خیلی بیش از ده رشد کرده، شهر رهبر ده است، و در نتیجه، هر گامی به سوی سوسیالیسم بایستی از شهر شروع شود. اما سوسیال - رولوسیونرها خواهان آنند که ده را به رهبر شهر تبدیل ساخته و ده را محبور کنند که معمول داشتن سوسیالیسم را آغاز کند، که البته این کار به علت عقب ماندگی مناطق روستائی غیر ممکن است. بنابراین روشن است که «سوسیالیسم» سوسیال رولوسیونرها سوسیالیسمی زودرس خواهد بود.

حال به این نکته پردازیم که آن‌ها می‌خواهند بیدرنگ سوسیالیسم را در مناطق روستائی معمول دارند. معمول داشتن سوسیالیسم به معنای از بین بردن تولید کالائی، از بین بردن سیستم پولی، قطع نهادهای سرمایه‌داری، اجتماعی کردن تمامی ابزار تولید است. اما، سوسیال - رولوسیونرها می‌خواهند، تمامی این‌ها دست نخورده باقی بماند و فقط زمین اجتماعی شود، که مطلقاً امکان پذیر نیست.

چنانچه تولید کالائی دست نخورده باقی بماند، زمین نیز یک کالا خواهد شد و هر روز به بازار خواهد آمد، و «سوسیالیسم» سوسیال - رولوسیونرها به هوا خواهد رفت. روشن است که، آن‌ها می‌خواهند سوسیالیسم را در چار چوب سرمایه‌داری به اجرا درآورند، که البته ممکن نیست. دقیقاً به همین علت است که گفته می‌شود «سوسیالیسم» سوسیال - رولوسیونرها، سوسیالیسم بورژوائی است.

در مورد زمین اجاره‌یی مساوی باید گفت که صرفاً عبارتی توخالی است.

زمین اجاره‌یی مساوی مستلزم برابری مالکیت است. اما نابرابری مالکیت در میان دهقانان حاکم است، و انقلاب دمکراتیک کنونی قادر به از بین بردن آن نیست.

آیا می‌توان تصور کرد کسی که مالک هشت جفت گاو است، همان استفاده‌ی را از زمین خواهد برد که کسی که اصلاً هیچ گاوی ندارد. و تازه، سوسیال – رولوسیونرها معتقدند «زمین اجاره‌ی مساوی» منتهی به نابودی کار مزدوری شده و از رشد سرمایه‌ی جلوگیری خواهد کرد، که البته، مضحک است. روشن است که سوسیال – رولوسیونرها می‌خواهند با توسعه بیشتر سرمایه‌داری مبارزه کرده و چرخ‌های تاریخ را به عقب برگردانند. آن‌ها نجات را در این راه می‌بینند. لیکن، علم به ما می‌آموزد که پیروزی سوسیالیسم منوط به سرمایه‌داری است. و هر کس که با این امر مبارزه کند با سوسیالیسم مبارزه کرده است. به همین علت است که سوسیال – انقلابی‌ها را سوسیال – ارتجاعی نیز می‌خوانند.

ما راجع به این حقیقت که دهقانان نه در مخالفت با مالکیت بورژوائی بلکه بر اساس مالکیت بورژوائی است که با مالکیت فئودالی می‌جنگند. بحث زیادی نمی‌کنیم، آن‌ها می‌خواهند زمین‌های تصرف شده را به عنوان ملک خصوصی میان خود تقسیم کرده و راضی به «اجتماعی کردن زمین» نخواهند شد.

از این رو می‌بینید که «اجتماعی کردن زمین» قابل قبول نیست.

سایرین می‌گویند که زمین‌های متصرفه باید به یک دولت دمکراتیک محول شده و دهقانان فقط به صورت اجاره‌دار این دولت درآیند.

این را «ملی کردن زمین» می‌نامند.

آیا ملی کردن زمین قابل قبول است؟ چنانچه به یاد آوریم که دولت آینده، هر قدر هم که دمکراتیک باشد، معهداً دولتی بورژوائی خواهد بود، و واگذاری زمین به یک چنین دولتی قدرت سیاسی بورژوازی را تقویت خواهد کرد، که خیلی به زیان پرولتاریای ده و شهر خواهد بود، و چنانچه در نظر بگیریم که دهقانان خود نیز با «ملی کردن زمین» مخالفت کرده و راضی نخواهند شد صرفاً اجاره‌دار باشند، خود به خود روشن خواهد بود که «ملی کردن زمین» مورد علاقه جنبش امروزی نیست.

هنوز دیگران می‌گویند که زمین بایستی به ارگان‌های محلی دولت منتقل شده و دهقانان بایستی اجاره‌دار این ارگان‌ها باشند.

این را «مونوسیپالیزاسیون» (در اختیار شهرداری نهادن) زمین می‌گویند؟

آیا این مونیسپالیزاسیون زمین قابل قبول است؟ معنی «مونیسپالیزاسیون زمین» چیست؟ معنی آن این است که اولاً دهقانان زمینی را که با مبارزه‌ی خود از اربابان و دولت مصادره کرده‌اند به عنوان ملک شخصی خود دریافت نمی‌کنند. دهقانان به این مسأله چگونه برخورد خواهند کرد؟ دهقانان می‌خواهند زمین را به عنوان ملک شخصی خود دریافت کنند، می‌خواهند زمین‌های مصادره شده را بین خود تقسیم کنند. آن‌ها این زمین‌ها را ملک خود می‌شمرند، و وقتی به آن‌ها گفته شود این زمین‌ها به آن‌ها داده نخواهد شد، بلکه به ارگان‌های محلی دولت واگذار خواهد شد، آن‌ها مطمئناً با حامیان «مونیسپالیزاسیون» مخالفت خواهند نمود. ما نباید این را از یاد ببریم.

علاوه بر آن، چنانچه دهقانان در شور و شوق انقلابی خود زمین‌های مصادره شده را به تملک خود درآورده و چیزی را برای ارگان‌های محلی دولت باقی نگذارند، چه خواهد شد؟

ما نمی‌توانیم جلوی آن‌ها بایستیم و بگوئیم: دست نگه‌دارید! این زمین باید به ارگان‌های محلی دولت واگذار شود، نه به شما، برای شما، همین بس است که اجاره‌دار زمین باشید!

ثانیاً، اگر ما شعار «مونیسپالیزاسیون» را بپذیریم، بایستی فوراً آن را به میان مردم برده و فوراً برای دهقانان توضیح بدهیم که زمینی را که به خاطرش می‌جنگید، زمین را که می‌خواهید مصادره کنید، قرار نیست مالک آن‌ها شوید، بلکه ملک ارگان‌های محلی دولت خواهد شد. البته، چنانچه حزب از نفوذ زیادی در میان دهقانان برخوردار باشد آن‌ها ممکن است با این شعار موافقت کنند. اما لازم به گفتن نیست، که دهقانان دیگر با شور و شوق قبلی مبارزه نخواهند کرد، و این مسأله برای انقلاب کنونی بسیار زیان بخش است. اما، چنانچه حزب از نفوذ زیادی در بین دهقانان برخوردار نباشد، آن‌ها حزب را ترک گفته و بدان پشت خواهند کرد، و این باعث اختلاف بین دهقانان و حزب خواهد شد. و نیروهای انقلاب را بسیار تضعیف خواهد کرد.

به ما خواهند گفت: اغلب خواسته‌های دهقانان بر خلاف مسیر تکامل، حرکت می‌کند. ما نمی‌توانیم مسیر تاریخ را نادیده گرفته و همواره از خواسته‌های دهقانان پیروی کنیم. حزب بایستی اصول خود را حفظ نماید. این حقیقتی انجیلی است! حزب بایستی با اصول خود هدایت گردد. اما حزبی که تمامی تلاش‌های فوق‌الذکر دهقانان را نادیده بگیرد،

اصول خود را باخته است. اگر تمایل دهقانان تصرف زمین‌های اربابی و تقسیم آن‌ها بین خودشان است، برخلاف مسیر تاریخ حرکت نمی‌کنند، بالعکس اگر این تلاش‌های سخت کاملاً از انقلاب دمکراتیک کنونی نشأت می‌گیرد، اگر یک مبارزه واقعی علیه مالکیت فئودالی تنها می‌تواند بر پایه‌ی مالکیت بورژوائی برانگیخته شود، و چنانچه تلاش سخت دهقانان دقیقاً همین روند را بیان می‌کند، آنگاه خود به خود روشن است که حزب نمی‌تواند با این خواست‌های دهقانان مخالفت کند، زیرا امتناع از پشتیبانی این خواست‌ها به معنای امتناع از توسعه انقلاب خواهد بود. از سوی دیگر، اگر حزب اصولی دارد، اگر حزب نمی‌خواهد ترمز انقلاب باشد، بایستی به دهقانان کمک کند تا به آنچه که به خاطر آن در تلاش‌اند، دست یابند، و آنچه که دهقانان به خاطر آن مبارزه می‌کنند از هر جهت با «مونیسیپالیزاسیون زمین» متفاوت است!

III

دیدیم که نه «اجتماعی کردن»، نه «ملی کردن»، نه «مونیسیپالیزاسیون» زمین هیچیک نمی‌توانند به درستی منافع انقلاب کنونی را برآورد کنند.

زمین‌های مصادره شده را چگونه باید واگذار کرد؟ چه کسانی باید مالک آن‌ها باشند؟ مسلماً، زمین‌هایی را که دهقانان مصادره می‌کنند بایستی به دهقانان واگذار کرد تا بتوانند آن‌ها را بین خودشان تقسیم کنند. این روشی است که باید بر اساس آن مسأله‌ی فوق را حل کرد. تقسیم زمین‌ها موجب بسیج دارائی‌ها می‌شود. فقیرها زمین خود را فروخته و راه پرولتریزه شدن را پیش می‌گیرند، ثروتمندان زمین‌های بیشتری به دست آورده و به اصلاح شیوه‌های کشاورزی خواهند پرداخت، جمعیت روستائی به طبقات تجزیه خواهد شد، مبارزه طبقاتی حادی شعله‌ور خواهد گشت، و به این ترتیب بنیان توسعه فراتر سرمایه‌داری، گذارده خواهد شد. همان طور که می‌بینید تقسیم زمین، منطقی از توسعه‌ی اقتصادی امروزی تبعیت می‌کند. از طرف دیگر شعار «زمین به دهقانان متعلق است و فقط به دهقانان»، دهقانان را دلگرم کرده به آنان توان جدیدی می‌بخشد، و به جنبش انقلابی نوپای مناطق روستائی کمک خواهد کرد که به اهداف خود تحقق بخشد.

چنانچه می‌بینید، مسیر انقلاب حاضر، نیر دلالت بر لزوم تقسیم زمین دارد. مخالفین ما را متهم می‌کنند که به این ترتیب ما مجدداً خرده بورژوازی را به وجود می‌آوریم. و این به شدت دکترین مارکس را نقض می‌کند. این چیزی است که «روسیه‌ی انقلابی» (۱) می‌نویسد:

«شما با کمک به دهقانان در خلع ید از اربابان ناآگاهانه کشاورزی خرده بورژوازی که بر روی خرابه‌هایی که هم اکنون اشکال کم و بیش رشد یافته کشاورزی سرمایه‌داری را دارا هستند پا برجا می‌سازید. آیا از دیدگاه مارکسیسم ارتدکس این «گامی به عقب» نیست؟» (مراجعه کنید به «روسیه‌ی انقلابی» شماره ۷۵)

باید بگویم که آقایان «منقد» واقعیات را قاطی کرده‌اند. آن‌ها از یاد برده‌اند که کشاورزی اربابی، کشاورزی سرمایه‌داری نیست، بلکه ابقاء کشاورزی فئوالی بوده و در نتیجه خلع ید اربابان باعث نابودی بقایای کشاورزی فئودالی و نه کشاورزی سرمایه‌داری می‌گردد. آن‌ها همچنین فراموش کرده‌اند که از دیدگاه مارکسیسم، کشاورزی سرمایه‌داری هرگز مستقیماً به دنبال کشاورزی فئودالی به وجود نیامده، و نه می‌تواند بیاید، بلکه بین آن‌ها کشاورزی خرده بورژوازی قرار می‌گیرد، که کشاورزی فئودالی را ملغی کرده و نتیجتاً کشاورزی سرمایه‌داری را توسعه می‌دهد. کارل مارکس در جلد سوم «سرمایه» متذکر شده که از نظر تاریخی کشاورزی خرده بورژوازی به دنبال کشاورزی فئودالی ظاهر گشته و کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ فقط پس از آن رشد می‌کند. و همچنین جهش مستقیمی از یکی به دیگری وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد. و تازه این «منقدین» عجیب به ما می‌گویند که گرفتن زمین‌های اربابی و تقسیم آن‌ها، از دیدگاه مارکسیسم حرکتی قهقرائی خواهد بود! حتماً به زودی آن‌ها ما را متهم کرده و خواهند گفت از دیدگاه مارکسیسم «امحاء سرواژ» نیز حرکتی قهقرائی است، زیرا در آن زمان نیز مقداری از زمین‌ها از اربابان «گرفته شده» و به مالکین کوچک - دهقانان - داده شده بود!

چه افراد مضحکی هستند! آن‌ها درک نمی‌کنند مارکسیسم به هر چیزی از نقطه نظر تاریخی می‌نگرد، که از دیدگاه مارکسیسم، کشاورزی خرده بورژوازی در مقایسه با کشاورزی فئودالی پیشرفته‌تر است که انهدام کشاورزی فئودالی و برقراری کشاورزی

خرده بورژوازی شرایط لازم برای توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند، که به دنبال خود، کشاورزی خرده بورژوازی را نابود خواهد ساخت...

اما اجازه بدهید این «منقدین» را آسوده بگذاریم.

مهم این است که واگذاری زمین به دهقانان و تقسیم این زمین‌ها بنیان بقایای سرواژ را تخریب کرده، زمینه را برای رشد کشاورزی سرمایه‌داری آماده می‌سازد، تحرک زیادی به برآمد انقلابی می‌دهد. و دقیقاً به همین دلایل است که این معیارها برای حزب سوسیال – دمکرات قابل قبول است.

بنابراین، برای امحاء بقایای سرواژ ضروری است تمامی زمین‌های اربابان مصادره شود، و آنگاه دهقانان این زمین‌ها را به تملک خود درآورده و بر حسب نیازشان بین خود تقسیم کنند.

این است آن پایه‌یی که برنامه ارضی حزب بایستی بر روی آن استوار باشد.

به ما خواهند گفت: تمام این‌ها مربوط به دهقانان است. پس شما با پرولتاریای ده چه خواهید کرد؟ ما پاسخ می‌دهیم که ما برای دهقانان به برنامه ارضی دمکراتیک احتیاج داریم اما برای پرولتاریای شهر و ده برنامه‌ی سوسیالیستی داریم، که بیان‌کننده‌ی منافع طبقاتی آن‌هاست.

منافع کنونی آن‌ها در ۱۶ مورد برنامه حداقل ما آورده شده که مربوط به بهبود شرایط کار می‌باشد. (مراجعه کنید به برنامه حزب که در کنگره دوم تصویب شد) در عین حال، فعالیت‌های مستقیم سوسیالیستی حزب مشتمل است بر هدایت تبلیغ سوسیالیستی در میان تشکیلات‌های سوسیالیستی، و ادغام آن‌ها با پرولتاریای شهر در یک حزب سیاسی مجزا.

حزب در تماس دائم با این بخش از دهقانان بوده و به آن‌ها می‌گوید: تا آن جا که شما در حال انجام یک انقلاب دمکراتیک هستید می‌بایستی رابطه خود را با دهقانان مبارز حفظ کرده و علیه اربابان بجنگید، اما از آن جا که در عین حال شما به سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارید، قاطعانه با پرولتاریای شهر متحد گشته و سرسختانه علیه هر بورژوازی، چه دهقان، چه ارباب مبارزه کنید. به همراه دهقانان به سوی یک جمهوری دمکراتیک!

به همراه کارگران به سوی سوسیالیسم! این است آنچه که حزب به پرولتاریای ده می‌گوید.

جنبش پرولتاریائی و برنامه سوسیالیستی آن شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی را در جهت انهدام کل سیستم طبقاتی برای همیشه، مشتعل می‌سازد. جنبش دهقانی و برنامه ارضی دمکراتیک آن، شعله‌های مبارزه بین امتیازات اجتماعی در روستاها را در جهت ریشه کن کردن تمام نظام امتیازات اجتماعی مشتعل می‌کند.

بعد التحریر

در خاتمه نمی‌توانیم از تفسیر نامه‌ی یک خواننده خود داری کنیم که می‌نویسد:

«پس از تمام این حرف‌ها، اولین اولین مقاله‌ی شما مرا قانع نکرد. آیا در امر مصادره تمام زمین‌ها با حزب مخالفت شد؟ اگر شد، چرا این مقاله این طور نمی‌گوید؟»

نه، خواننده‌ی عزیز. در حزب هرگز با جنبش مصادره‌ی مخالفت نشد. در کنگره دوم، همان کنگره‌ی که نکاتی راجع به «اترزیکی» تصویب شد، در آن کنگره (۱۹۰۳)، حزب از زبان پلخانف و لنین اظهار داشت که اگر چنانچه دهقانان تقاضای مصادره‌ی کلیه‌ی زمین‌ها را بکنند، ما از آنان حمایت خواهیم کرد.^A دو سال بعد (۱۹۰۵) دو گروه حزب، «بلشویک‌ها» در کنگره‌ی سوم، و «منشویک‌ها» در کنفرانس اول، مصممانه اظهار داشتند که آن‌ها با تمام وجود از دهقانان در مورد مصادره‌ی کلیه‌ی زمین‌ها پشتیبانی خواهند کرد.^B

A- مراجعه کنید به یادداشت‌های کنگره دوم

B- مراجعه کنید به یادداشت‌های کنگره سوم و «کنفرانس اول»

سپس روزنامه‌های هر دو جریان حزب، ایسکرا و پرولتری، همین طور عصر جدید (۲) و آغاز (۳) مکرراً دهقانان را دعوت به مصادره کلیه زمین‌ها می‌کردند...^A چنانچه مشاهده می‌کنید، از همان آغاز حزب از مصادره کلیه زمین‌ها پشتیبانی کرده است و نتیجتاً شما هیچ زمینه‌ی ندارید که فکر کنید حزب به دنبال جنبش دهقانی افتاده است. هنوز جنبش دهقانی واقعاً شروع نشده بود، و دهقانان هنوز حتی در خواست «آترزکی» هم نکرده بودند که حزب مثلاً در کنگره دوم خود درباره مصادره کلیه زمین‌ها سخن می‌گفت.

معهدا چنانچه شما سؤال کنید که چرا ما در ۱۹۰۳ درخواست مصادره تمام زمین‌ها را طرح نکردیم، ما جواب شما را با سؤال دیگری می‌دهیم: چرا سوسال - رولوسیونرها در ۱۹۰۰ خواست جمهوری دمکراتیک را مطرح نکرده بودند؟ آیا آن‌ها مخالف این خواست بودند؟^B چرا در آن زمان آن‌ها از ملی کردن صحبت می‌کردند و امروز اجتماعی کردن را در کوش ما فریاد می‌کشند؟ امروز ما در برنامه، حداقل خود از روز کار هفت ساعته سخنی نمی‌گوئیم، ولی آیا این بدان معناست که ما با آن مخالفیم؟ پس نکته چیست؟ نکته فقط آن است که در سال ۱۹۰۳، که جنبش هنوز ریشه نگرفته بود، تقاضای مصادره کلیه زمین‌ها صرفاً بر روی کاغذ باقی مانده و جنبش هنوز ناتوان، قادر به هماهنگی با این خواست نبود، و به همین علت بود که درخواست «آترزکی» در آن دوران مناسب‌تر بود. اما متعاقباً وقتی که جنبش رشد کرد و خواسته‌های سیاسی مطرح کرد، حزب ما می‌بایستی که نشان دهد، جنبش نمی‌تواند و نباید روی «آترزکی» توقف کند، و مصادره تمام زمین‌ها لازم است.

این‌ها واقعیات هستند.

و در آخر، چند کلمه درباره‌ی «بولتن خبری» (مراجعه کنید به شماره ۳۰۳۳). این روزنامه مهمات زیادی درباره‌ی «موازین» و «اصول» نوشته و کشف کرده است که زمانی حزب «آترزکی» را تا سطح اصول بالا برده بود. از آنچه در بالا گفته شد، خواننده می‌تواند ببیند که این یک دروغ است و حزب علناً مصادره تمام زمین‌ها را از خیلی پیشتر تصریح کرده است. این حقیقت که «بولتن خبری» قادر نیست بین اصول و مفاهیم

A - این سه نقطه در متون کتاب چاپ شده‌ی فارسی وجود دارد. در این مقاله، سه نقطه در داخل جمله به جای یک یا دو واژه‌ی ناخوانا آمده است - ویراستار

B - مراجعه کنید به «وظائف ما» منتشره از طرف اتحاد سوسیال رولوسیونرها - ۱۹۰۰

عملی تمایز قائل شود، ما را ناراحت نمی‌کند. این روزنامه رشد کرده و یاد خواهد گرفت که بین آنها تمایز قائل شود.^A

الوا (روانشناسی)، شماره‌های ۵، ۹ و ۱۰

۱۷، ۲۲، ۲۳ مارس ۱۹۰۶

امضاء: ژ بسوشویلی

ترجمه از: گرجستانی

توضیحات

۱- «روسیه‌ی انقلابی»، ارگان سوسیال - رولوسیونرها، که از اواخر ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ منتشر می‌شد.

ابتدا توسط اتحاد سوسیالیست‌های انقلابی منتشر می‌شد، اما در ژانویه ۱۹۰۲ به صورت ارگان مرکزی حزب سوسیالیست‌های انقلابی درآمد.

۲- «عصر جدید»، اولین روزنامه بلشویکی قانونی بود که از ۲۷ اکتبر تا ۳ دسامبر ۱۹۰۵ در سن پترزبورگ منتشر می‌شد. بعد از بازگشت لنین از خارجه، «عصر جدید» زیر نظر او اداره می‌شد. ماکسیم گورکی نقش فعالی در انتشار این روزنامه داشت. با بیرون آمدن شماره ۲۷ «عصر جدید»، روزنامه توسط مقامات ضبط شد.

شماره ۲۸ آن، آخرین شماره‌اش، غیر قانونی بود.

۳- «آغاز»، روزنامه‌ی قانونی بود که از ۱۳ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۰۵ توسط منشویک‌ها در سن پترزبورگ منتشر می‌شد.

A- «بولتن خبری» در جایی «شنیده بود» که «سوسیال - دمکرات‌های روس ... برنامه ارضی جدیدی تصویب کرده‌اند که مطابق آن ... آنها از مونیسیپالیزاسیون زمین حمایت می‌کنند.» باید بگویم سوسیال دمکرات‌های روس هرگز چنین برنامه‌ی تصویب نکرده‌اند. تصویب چنین برنامه‌ای کار یک کنفرانس است، اما هنوز کنفرانسی تشکیل نشده است. قطعاً «بولتن خبری» توسط کسی یا چیزی همراه شده است. «بولتن خبری» خوب بود این قدر مهم‌الات به خورد خوانندگان نمی‌داد.

۴- «بولتن خبری»، روزنامه‌یی گرجستانی بود که از ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر میشد.

در پایان ۱۹۰۰ این روزنامه به بلندگوی ناسیونالیست‌های گرجستانی تبدیل شد، و در ۱۹۰۴ به ارگان سوسیال - فدرالیست‌های گرجستان مبدل گشت.

مقاله‌ی «حزب کارگران و دهقانان» در رابطه با تدوین برنامه‌ی ارضی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه نگاشته شد که در تابستان ۱۹۰۲ به نام هیأت تحریریه ایسکرا در زاریا به چاپ رسید و به وسیله‌ی کنگره‌ی دوم حزب س. د. ک. ر. در سال ۱۹۰۳ مورد تصویب قرار گرفت.

چهل سال از آزاد شدن دهقانان می‌گذرد. کاملاً طبیعی است که توده‌ی مردم، نوزدهم فوریه سالگرد سقوط روسیه‌ی فئودالی کهن و آغاز عصری را که به مردم نوید آزادی و کامیابی می‌داد با شور و شوق خاصی جشن بگیرند. اما نباید از خاطر برد که علاوه بر ابراز تنفر حقیقی نسبت به سرواژ و کلیه‌ی مظاهر آن، مبالغه‌های بسیاری نیز در خطابه‌های ستایش آمیزی که در این باب ایراد می‌شود، یافت می‌گردد. ارزیابی متداول کنونی از رفورم «بزرگ» مبنی بر «رهائی دهقانان همراه با اعطاء زمین به آنان به کمک غرامت دولتی»، کاملاً ریاکارانه و کاذب است. در واقع دهقانان از زمین آزاد شدند، چون قطعه زمین‌هایی که قرن‌ها روی آن کسب کرده بودند بیرحمانه تکه پاره شده و صدها هزار دهقان از تمام زمین‌های‌شان محروم گشته و در چهاریک یا حصه‌ی فقرا^A سکنی داده شدند. در حقیقت دهقانان به طور مضاعف غارت می‌شدند. نه تنها قطعه زمین‌شان خرد شد، بلکه ناچار بودند در ازای زمینی که برایشان باقی مانده بود، زمینی که همواره در تصرف آنان بود، «غرامت» بپردازند. به علاوه مبلغ این غرامت به مراتب بیش از ارزش واقعی زمین بود. ده سال پس از آزاد شدن دهقانان، خود مالکین به مأمورین دولتی اجازه دادند به صورت حساب محصولی که دهقانان مجبور شده بودند نه فقط برای زمین‌شان،

A- چهاریک یا حصه‌ی فقرا: چهاریک از به اصطلاح «حداکثر» یا حصه‌ی «فرمان» مقداری که برای هر ناحیه‌ی معین، به وسیله‌ی قانون زمان رفورم ۱۸۶۱ تعیین گردید. بعضی از دهقانان این قطعه کوچک زمین را بدون پرداخت غرامت از مالک دریافت می‌کردند. از این رو چنین قطعاتی «سه‌م هبه» و دهقانانی که این قطعات را دریافت می‌کردند، «دهقانان هبه‌ای» نامیده می‌شدند.

بلکه برای آزادی فردی خود نیز پردازند، رسیدگی نمایند. معهذ، اگر چه دهقانان مجبور بودند برای آزادی‌شان فدیة پردازند، آزادی واقعی به آن‌ها اعطاء نگردید. آن‌ها به مدت بیست سال «وابسته‌ی موقت^A» باقی ماندند. آن‌ها پست‌ترین طبقه‌ی اجتماع باقی ماندند و تا به امروز باقی مانده‌اند. طبقه‌ی در معرض تنبیه بدنی مشمول مالیات‌های ویژه، محروم از حق ترک آزادانه‌ی کمون‌های نیمه فئودالی، حق فروش آزادانه‌ی زمین‌های خود و یا سکونت آزادانه در هر نقطه‌ی کشور. رفورم دهقانی ما به هیچوجه بیانگر مناعت حکومت نبوده، برعکس نمونه‌ی تاریخی بزرگی است از این که دولت خودکامه به هر کاری که دست بزند تا چه حد آن را چرکین خواهد ساخت.

زیر فشار شکست نظامی، مشکلات وحشتناک مالی و نارضایتی تهدید کننده در میان دهقانان، حکومت در واقع مجبور به آزاد ساختن دهقانان شد. تزار خود، از ترس این که دهقانان از پائین خود را آزاد نمایند، پذیرفت که آن‌ها بایستی از بالا آزاد شوند. اما در جریان پیاده کردن طرح آزاد سازی، دولت برای ارضاء طمع سرفداران «جریحه‌دار شده» به هر کار ممکن و ناممکنی دست زد. او حتی به نقشه‌ی رزیلانیه‌ی جا به جایی افرادی که مأمور پیاده کردن رفورم بودند بسنده نکرد؛ گر چه این افراد از میان خود نجبا برگزیده شده بودند! نخستین هیأت میانجی منحل گردید و جای خود را به افرادی داد که نمی‌توانستند از کمک به سرفداران که دهقانان را در تمام جریانات مربوط به تعیین حدود اراضی گول می‌زدند امتناع کنند. و نیز، انجام این اصلاحات بدون توسل به اقدامات تنبیهی نظامی و به گلوله بستن دهقانانی که از قبول اسناد مالکیت^B امتناع می‌ورزیدند ممکن نبود.

بنابراین تعجب آور نیست که بهترین مردمان آن دوره که اختناق آنان را از سخن گفتن باز می‌داشت با سکوتی محکوم کننده این رفورم بزرگ را استقبال کردند.

A- دهقانان وابسته موقت: دهقانانی که حتی پس از رفورم تا زمانی که شروع به پرداخت غرامت حصه‌ی خود به مالک نمودند، هنوز مجبور بودند برای استفاده از زمین‌شان وظائف معینی را انجام دهند (پرداخت مالیات معافیت از بیگاری و یا انجام بیگاری). از زمانی که قرار داد پرداخت غرامت بسته شد، دهقانان دیگر «وابسته‌ی موقت» نبودند و در زمره‌ی دهقانان صاحب زمین درآمدند.

B- این قباله‌ها اسنادی بود که روابط زمین‌داری بین دهقانان وابسته‌ی موقت و مالکین را پس از لغو سرواژ در ۱۸۶۱ تعیین می‌کرد. قباله مقدار زمینی را که پس از «آزادی» برایش مانده بود نشان می‌داد. قباله همچنین فهرست وظایفی را که دهقان مجبور بود برای مالک انجام دهد دربر داشت. مبلغ غرامتی که می‌بایست از طرف دهقان پرداخت شود بر اساس این قباله تعیین می‌شد.

دهقان که از بیگاری آزاد شده بود، در حالی از زیر دست اجرا کنندگان رفورم بیرون آمد که خورد شده، غارت شده، خوار شده و به حصه‌ی ارضی خود وابسته شده بود. به طوری که هیچ چاره‌ی دیگری نداشت جز این که «داوطلبانه» بیگاری را بپذیرد. از این رو او از طریق «اجاره کردن» همان زمینی که از قطعه زمین خود او منفک شده بود، از ارباب، مزدور کردن خود را فصل زمستان برای کار در تابستان در ازای غله‌یی که مجبور بود برای تغذیه‌ی خانواده‌ی گرسنه‌ی خود از مالک قرض کند، شروع به کسب زمین ارباب فعلی خود نمود. «کار آزاد»، که در بیانیه‌یی که توسط یک کشیش ژزوئیت تنظیم شده بود، از دهقانان دعوت شده بود که به خاطرش «شکر پروردگار» را به جا بیاورند - بدون هیچ کم و کاسب همان کار - خدمت و بندگی از آب درآمد.

به ستم اربابان که از صدقه سر علو طبع مأمورینی که رفورم را ارائه و به انجام رساندند، ستم سرمایه افزون گشت. قدرت پول که حتی دهقان فرانسوی را که نه با یک رفورم نکبت‌آور و توأم با اکراه بلکه با یک انقلاب قدرتمند توده‌یی از یوغ ارباب فئودال رها شده بود درهم شکسته بود - بله این قدرت پول با تمام سنگینی‌اش بر دوش موژیک نیمه سرف ما قرار گرفت. او مجبور بود به هر قیمتی که شده پول دریاورد. برای پرداخت مالیات‌ها که در نتیجه‌ی رفورم خیر خواهانه افزایش یافته بود، برای اجاره‌ی زمین، برای خرید چند قلم ... از کالاهای ساخت کارخانه که کم کم محصولات خانگی دهقانان را از دور خارج می‌کرد، برای خرید غله و غیره. قورت پول نه فقط دهقانان را درهم شکست بلکه آنانرا منقسم نمود. تعداد عظیمی از دهقانان به طور مداوم خانه خراب شده و تبدیل به پرولتر شدند. از میان اقلیت، گروه کوچکی کولاک‌های حریص و موژیک‌های منفور که به مزارع دهقانی و زمین‌های دهقانان دست انداخته و هسته‌ی بورژوازی نوپای روستائی را تشکیل می‌دادند برخاست. چهل سالی که از رفورم می‌گذرد با این روند پایدار «غیر دهقانی کرد» دهقانان، یک پروسه‌ی نابود سازی کند و دردناک مشخص می‌گردد. دهقان به وضع گدایان نزول کرد. او با دام خود زیر یک سقف زندگی می‌کرد. لباس ژنده بر تن داشت و از علف تغذیه می‌کرد. اگر جائی برای رفتن داشت از زمین خود فرار می‌کرد. و اگر می‌توانست مسی را اغوا نماید تا یک قطعه زمین کوچک را که پرداخت‌هائی که به آن تعلق می‌گرفت بیش از درآمد حاصل از آن بود تحویل بگرد، حاضر بود برای خلاصی خود پول بپردازد.

دهقانان در وضعیت گرسنگی مزمن بسر می‌بردند. در سال‌های بدی بحصول که با تناوب فزاینده‌ای تکرار می‌شد، ده‌ها هزار تن از آنان بر اثر قحطی و امراض مسری می‌مردند.

چنین است وضع روستای ما، حتی در حال حاضر ممکن است سؤال شود که راه حل چیست؟ چگونه می‌توان سرنوشت دهقانان را بهبود بخشید؟ دهقان بی چیز تنها با پیوند دادن خود با جنبش طبقه‌ی کارگر، با کمک به کارگران در مبارزه‌ی‌شان در راه نظام سوسیالیستی، در راه تبدیل زمین و سایر مسائل تولید (کارخانه‌ها، تأسیسات، ماشین‌ها، و غیره) به تملک اجتماعی، می‌تواند خود را از یوغ سرمایه آزاد کند. کوشش در جهت نجات دهقانان از هجوم سرمایه‌داری، از راه حمایت کردن از زراعت در مقیاس کوچک و ملک‌داری کوچک ممانعت بیهوده از تکامل اجتماعی است. این به معنی فریب دهقانان با این توهم است که خوشبختی حتی در نظام سرمایه‌داری امکان پذیر است. این به معنی انشقاق طبقات زحمتکش و ایجاد موقعیت ممتاز برای اقلیت به زیان اکثریت است. به همین دلیل است که سوسیال دمکرات‌ها همواره علیه نهادهای بی معنی و نادرست از قبیل نهادهایی که دهقان را از فروش زمین‌اش منع می‌کنند، تعهد دسته جمعی، یا سیستم ممنوعیت دهقانان از ترک آزادانه‌ی کمون روستائی و یا پذیرش آزادانه‌ی افرادی از هر مرتبه‌ی اجتماعی در آن، مبارزه می‌کند. اما همان طور که مشاهده می‌کنیم، دهقانان فقط از ستم سرمایه، آن هم به مقیاسی که از ستم مالکین و بقایای سرواژ رنج می‌برند، در رنج نیستند. مبارزه‌ی بی امان علیه این قید و بندها که به طرز غیر قابل توصیفی وضع دهقانان را بدتر می‌کند و دست و پایشان را می‌بندد، نه تنها ممکن است بلکه برای تکامل اجتماعی کشور به طور کلی ضروری است. چه، فقر مایوس کننده، جهل، بی حقوقی و خفت که دهقانان از آن رنج می‌برند، نشان عقب ماندگی آسیائی را بر کل نظام اجتماعی کشور ما کوبیده است. سوسیال دمکراسی به وظیفه‌اش عمل نکرده است، هرگاه از هر گونه کمکی به این مبارزه دریغ ورزد. این کمک اگر بخواهیم به طور خلاصه بیان کنیم، باید به شکل انتقال مبارزه‌ی طبقاتی به روستا متجلی گردد.

می‌دانیم که در روستاهای مدرن روسیه دو نوع آنتاگونیسم طبقاتی در کنار یکدیگر وجود دارد: نخست تضاد بین کارگران کشاورزی و زمین‌داران و دوم تضاد بین دهقانان به مثابه یک کل و طبقه‌ی مالکین به مثابه یک کل. تضاد نخستین رشد یافته و حادث می‌شود و تضاد دوم به تدریج تحلیل می‌رود. اولی هنوز کلاً مربوط به آینده است و

دومی اینک تا درجه‌ی قابل ملاحظه‌ی به گذشته تعلق دارد. ولی علیرغم این مطلب، در حال حاضر این تضاد دوم است که حیاتی‌ترین و عملی‌ترین اهمیت را برای سوسیال دمکرات‌های روسیه دربر دارد. بدون شک، این که ما باید تمام فرصت‌هایی را که در اختیار ما قرار می‌گیرد، برای ارتقاء شعور طبقاتی کارگران مزدور کشاورزی به کار گیریم. این که ما باید توجه خود را به مهاجرت کارگران شهری به روستا (مثلاً مکانیک‌هایی که برای ماشین‌های خرمن کوب بخاری استخدام می‌شوند و غیره) و به بازارهایی که در آن کارگران کشاورزی اجیر می‌شوند معطوف نمائیم، برای هر فرد سوسیال دمکرات از مسلمات به شمار می‌آید.

اما کارگران روستائی ما هنوز بیش از آن به دهقانان وابسته هستند، هنوز بیش از آن زیر بار بدبختی‌های دهقانان به عنوان یک کل هستند که در حال حاضر و یا در آینده‌ی نزدیک جنبش کارگران روستائی را قادر سازند که اهمیتی ملی کسب نماید. از طرف دیگر مسأله‌ی روبیدن بقایای سرواژ، بیرون راندن روح نابرابری ناشی از امتیازات اجتماعی، و خواری ده‌ها میلیون «مردم عادی» از کل سیستم دولتی روس اکنون موضوعی واجد اهمیت ملی است. و حزبی که ادعا می‌کند پیش‌تاز مبارزه در راه آزادی است نمی‌تواند آنرا نادیده بگیرد.

اکنون وضع رقت‌انگیز دهقانان (به شکل کم و بیش کلی) تقریباً از طرف عموم مورد تصدیق قرار گرفته است. سخن درباره‌ی «نقائص» رفورم ۱۸۶۱ و لزوم کمک دولتی به یک توضیح واضح‌تر رایج تبدیل گشته است. این وظیفه‌ی ماست که روشن کنیم که پریشانی دهقانان دقیقاً ناشی از ستم طبقات است که بر دهقانان می‌رود، که دولت مدافع وفادار طبقات ستمگر می‌باشد، و این که کسانی که صادقانه و مجدانه آرزومند بهبود بنیادی وضعیت دهقانان هستند باید نه خواستار کمک دولت، بلکه رهائی از ستم آن و کسب آزادی سیاسی باشند. از بالا بودن فوق‌العاده مبلغ غرامت و اقدامات خیرخواهانه از سوی دولت برای کاهش و تمدید مهلت پرداخت آن سخن می‌رود.

ولی پاسخ به این سخنان این است که: پرداخت وجه غرامت کلاً، بدون هیچ کم و کاست جز غارت دهقانان توسط مالکین و حکومت که با اشکال قانونی و عبارات بوروکراتیک پوشانده شده است، نیست. بی هیچ کم و کاست جز باجی که به سرفداران به خاطر ازاد کردن بردگان‌شان پرداخت می‌شود نیست. ما خواست الغاء فوری و کامل

پرداخت غرامت‌ها و مالیات معافیت از بیگاری و خواست استرداد صدها میلیون که حکومت تزاری در طول سال‌ها برای ارضاء طمع برده‌داران از مردم بیرون کشیده است به آنان راه، مطرح می‌نمائیم سخن از این می‌رود که دهقانان زمین کافی ندارند. و این که کمک دولت برای تأمین زمین بیشتر برای آنان ضروری است. پاسخ ما به این سخنان این است که: دقیقاً به دلیل کمک دولت (البته کمک به مالکین) است که دهقانان در مواردی این چنین فراوان از زمینی که بدان نیاز حیاتی داشتند، محروم شدند. ما خواست استرداد زمین‌هایی که دهقانان از آن محروم گردیدند، وضعیتی که هنوز آنان را موظف به انجام کار اجباری و بیگاری می‌نماید، یعنی واقعاً آنان را در حالت سرواژ نگه می‌دارد به آنانرا، مطرح می‌نمائیم. ما خواست ایجاد کمیته‌های دهقانی را برای رفع بی عدالتی آشکاری که توسط کمیته‌های نجبا که حکومت تزاری ایجاد کرده علیه بردگان آزاد شده روا داشته شده است، مطرح می‌سازیم. ما خواستار آن خواهیم شد که دادگاه‌های صاحب اختیاری برای کاهش پرداختی‌های فوق‌العاده زیادی که بابت زمین به وسیله‌ی مالکان که از موقیت نومیدانه‌ی دهقانان سوء استفاده می‌کنند از آن‌ها بیرون کشیده می‌شود تشکیل شود، دادگاه‌هایی که در آن دهقانان بتوانند تمام کسانی را که از نیاز مفرط آنان برای تحمیل قراردادهای اسارت آور به آنان سوء استفاده می‌کنند بجرم رباخوار، تعقیب نمایند. ما از هر فرصتی برای توضیح این امر به دهقانان استفاده خواهیم کرد که افرادی که برایتان از قیومیت یا کمک دولت کنونی صحبت می‌کنند یا احمق‌اند یا شارلاتان، و بدترین دشمنان آن‌ها هستند. که آن چیزی که بیش از همه مورد نیاز دهقانان می‌باشد عبارتست از رهایی از ستم بیرحمانه قدرت بوروکراتیک، به رسمیت شناخته شدن برابری کامل و مطلق آنان در تمام زمینه‌ها، تمام گروه‌های اجتماعی دیگر، آزادی کامل تغییر محل اقامت از جایی به جای دیگر، آزادی واگذاری زمین‌های خود آزادی حل و فصل امور اشتراکی خود و صرف عایدات اشتراکی. پیش پا افتاده‌ترین واقعیات در زندگی هر روستای روسیه هزاران مورد برای تبلیغ خواست‌های فوق‌ارائه می‌دهد. این تبلیغ بایستی مبتنی بر مبرم‌ترین نیازهای محلی و مشخص دهقانان باشد. ولی نباید به این نیازها محدود گردد، بلکه باید دائماً در جهت وسعت دادن به بینش دهقانان، در جهت تکامل شعور سیاسی آنان سمت داده شود. باید موقعیت ویژه‌ای که مالکین و به تبع آن دهقانان در دولت اشغال می‌کنند به دهقانان تفهیم گردد. باید به آن‌ها آموخت که تنها راه آزاد کردن روستا از ستم استبدادی انعقاد جمعی از نمایندگان مردم و برانداختن سلطه‌ی

خودسرانه‌ی مأمورین است. این که گفته می‌شود که خواست آزادی سیاسی برای کارگران قابل درک نیست، ادعای مزخرفی است. نه تنها کارگرانی که سال‌ها با کارخانه‌داران و پلیس درگیر یک نبرد مستقیم بوده‌اند و پیوسته بهترین جنگندگان‌شان را در معرض دستگیری و زجر خود سرانه می‌بینند، نه تنها این کارگران، که دیگر با سوسیالیسم آمیخته شده‌اند، بلکه هر دهقان حساسی که اصلاً درباره‌ی چیزهایی که اطرافش می‌گذرد نمی‌اندیشد، درک خواهد کرد که کارگران برای چه می‌جنگند. اهمیت یک زمسکی سابور را که تمام کشور را از قدرت نامحدود مأمورین منفور رها سازد درک خواهد کرد. تبلیغ بر پایه‌ی مبرم‌ترین نیازهای بلاواسطه‌ی دهقانان فقط هنگامی مقصود چنین تبلیغی - یعنی انتقال مبارزه‌ی طبقاتی به روستا - را برآورده می‌سازد که بتواند افشای هر نکبت «اقتصادی» را با خواست‌های مشخص سیاسی پیوند بزند.

ولی این سؤال مطرح می‌گردد که آیا «حزب سوسیال دمکرات کارگری» می‌تواند خواست‌هایی مثل آنچه که در بالا بدان اشاره رفت در برنامه‌ی خود بگنجانند؟ می‌تواند تبلیغ در بین دهقانان را به عهده بگیرد؟ آیا به پراکندگی و انحراف نیروهای انقلابی ما که در حال حاضر خیلی زیاد نیست از مسیر اصلی و تنها مسیر قابل اتکاء جنبش منجر نمی‌گردد؟

چنین ایرادهائی بر عدم درک صحیح استوار است. ما باید خواست‌های مربوط به آزادی روستا از تمام بقایای بردگی را به طور مشخص در برنامه خود قرار دهیم. خواست‌هایی که می‌تواند بهترین بخش دهقانان را، اگر نه به عمل مستقل سیاسی ولی در هر حال به حمایت آگاهانه از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به خاطر آزادی برانگیزد - ما در اشتباه خواهیم بود اگر از اقداماتی که اثر سد کننده بر تکامل اجتماعی دارد و یا از حمایت مصنوعی دهقانان جزء ... در مقابل رشد سرمایه‌داری، در مقابل توسعه تولید بزرگ، دفاع نمائیم. ولی اشتباه مصیبت‌بارتری مرتکب خواهیم شد اگر از بسیج جنبش طبقه‌ی کارگر به منظور انتشار خواست‌های دمکراتیک در میان دهقانان که رفورم ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ به علت مسخ شدن آن به دست مالکین و مأمورین در انجام آن‌ها عاجز ماند، قصور ورزیم.

حزب ما اگر قرار است رهبری همه‌ی مردم را در مبارزه علیه حکومت مطلقه به دست گیرد، باید چنین خواسته‌هایی را در برنامه‌اش بگنجانند.^A اما گنجاندن این مواد بدین معنی نیست که ما نیروهای فعال انقلابی خود را از شهرها به روستاها فرا خوانیم. چنین چیزی مطرح نیست. شکی نمی‌توان داشت که تمام اعضای مبارز حزب ما برای کار در شهرها و مراکز صنعتی متمرکز شوند، که فقط پرولتاریای صنعتی مستعد پیش برد یک مبارزه‌ی استوار و توده‌یی علیه حکومت مطلقه، مستعد بکار گرفتن شیوه‌هایی از مبارزه مانند سازمان دادن تظاهرات عمومی، یا انتشار منظم روزنامه‌ی سیاسی سراسری و توزیع وسیع آن می‌باشد. ما باید خواسته‌های دهقانی را در برنامه‌ی خود بگنجانیم. نه برای فراخواندن سوسیال دمکرات‌های مؤمن از شهرها به روستا، نه برای پایبند کردن آنها به ده، بلکه برای هدایت عناصر فعال از نیروهائی که نمی‌توانند جز در نواحی روستائی ممری پیدا کنند و به کار گرفتن وابستگی‌هائی که تعداد زیادی از روشنفکران و کارگران با ایمان سوسیال دمکرات، به علت دارند، در راه امر دمکراسی و مبارزه‌ی سیاسی به خاطر آزادی. چنین وابستگی‌هائی با رشد جنبش الزاماً افزایش یافته و مستحکم‌تر می‌گردد. ما مدت‌هاست که آن مرحله‌ای را که یک دسته‌ی کوچک داوطلب بودیم، زمانی که ذخیره‌ی نیروهای سوسیال دمکرات به محافل افراد جوانی که همه «بسوی کارگران می‌رفتند» محدود می‌گردید پشت سر گذارده‌ایم. جنبش ما اکنون یک ارتش کامل زیر فرمان دارد، ارتشی از کارگران که درگیر مبارزه به خاطر سوسیالیسم و آزادی هستند، ارتشی از روشنفکرانی که در جنبش شرکت داشته‌اند و اکنون در تمام طول و عرض روسیه یاف می‌شوند، ارتشی از هواداران که دیدگان آنها با امید و ایمان به جنبش طبقه کارگر دوخته شده و آماده‌اند هزاران خدمت بدان عرصه کنند. ما این وظیفه‌ی عظیم را در مقابل خود داریم که تمام این ارتش‌ها را طوری سازمان دهیم که ما را قادر سازد که نه تنها شورش‌های زودگذر را سازمان بدهیم، نه تنها ضربات اتفاقی و پراکنده (و بنابراین غیر خطرناک) به دشمن وارد کنیم، بلکه دائماً و مصرانه دشمن را در یک مبارزه‌ی مصممانه در تمام جبهه‌ها تعقیب کرده، با حمله به حکومت مطلقه در هر کجا که تخم ستم می‌باشد و نفرت درو می‌کند آنرا به ستوه بیاوریم.

A- ما طرح یک برنامه سوسیال دمکراتیک را که دربر گیرنده‌ی خواسته‌های فوق است ریخته‌ایم. ما امیدواریم پس از این که این طرح با مشارکت «گروه رهائی کار» مورد بحث و اصلاح قرار گرفت، آن را به عنوان طرح برنامه حزبمان در یکی از شماره‌های آینده منتشر نمائیم.

آیا می‌توان بدون پاشیدن تخم مبارزه‌ی طبقاتی و شعور سیاسی در میان میلیون‌ها دهقان به این هدف دست یافت؟ هیچ‌کس نباید بگوید که پاشیدن این تخم غیر ممکن است! نه تنها ممکن است، بلکه هم اکنون از هزاران طریق که توجه ما را به خود جلب نمی‌کند و تحت کنترل ما نیست انجام می‌گیرد.

وقتی ما شعاری را که باعث افزایش نفوذ ما می‌گردد مطرح نمائیم و پرچم شعار رهائی دهقانان روس از تمام بقایای سرواژ شرم آور را بالا ببریم، این پروسه با وسعت و سرعت بسیار بیشتری بسط خواهد یافت. مردم روستا که به شهرها می‌آیند، حتی امروزه نیز با کنجکاوی و علاقه به مبارزه‌ی کارگران که برایشان نامفهوم است می‌نگرند و اخبار آنرا به دور افتاده‌ترین قسمت‌های کشور منتقل می‌کنند. ما می‌توانیم و باید موقعیتی ایجاد نمائیم که کنجکاوی این تماشاچیان حامی خود را، اگر نه به درک کامل، حداقل به این آگاهی مبهم که کارگران به خاطر منافع تمام مردم مبارزه می‌کنند، همراه با همدردی روزافزون نسبت به مبارزه‌ی آنها بدهد. و هنگامی که این کار انجام شده باشد، روز پیروزی حزب انقلابی کارگران بر حکومت پلیسی، با سرعتی فوق‌العاده انتظار خود ما فرا خواهد رسید.

مجموعه آثار انگلیسی نگاشته شده در فوریه ۱۹۰۱

چاپ شوروی - جلد چهارم انتشار در آوریل ۱۹۰۱

صفحات ۲۸-۴۲۰ در ایسکرا - شماره ۳

طبقه‌ی پرولتاریا و

حزب پرولتاریا

(راجع به بند یک مقررات حزب)

ژانویه ۱۹۰۵

زمانی که مردم بی‌باکانه اعلام می‌کردند «روسیه‌ی واحد و غیر قابل تجزیه» دیگر سپری شده است. امروز حتی یک کودک نیز می‌داند که چیزی به عنوان «روسیه‌ی واحد و غیر قابل تجزیه» وجود ندارد چون مدت‌ها پیش روسیه به دو طبقه‌ی مخالف تقسیم شده: طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا. امروز برهیچ کس پوشیده نیست که مبارزه بین این دو طبقه به محوری مبدل شده است که زندگانی کنونی عصر ما به دور آن می‌چرخد.

معهدا تا این اواخر. تمام این موضوع، مشکل به نظرمی‌رسید، دلیل آن این بود که ما تا به حال فقط گروه‌های مجزائی را در میدان مبارزه مشاهده می‌کردیم، برای این که فقط این گروه‌های مجزا بودند که در شهرها و نقاط مختلف کشور دست به مبارزه زدند و این درحالی بود که پرولتاریا و بورژوازی به عنوان یک طبقه‌ی بخصوص به آسانی قابل تشخیص نبودند. اما اکنون شهرها و بخش‌ها متحد شده‌اند و با گروه‌های مختلفی از کارگران دست به دست هم داده‌اند. اعتصابات و تظاهرات مشترک زیادی انجام گرفته است و تصویر باشکوه مبارزه میان دو روسیه درمقابل چشمان ما قرار گرفته است. مبارزه میان روسیه‌ی بورژوازی و روسیه‌ی پرولتاریا. دو

ارتش بزرگ وارد میدان گردید، ارتش پرولتاریا و ارتش بورژوازی و مبارزه میان این دو ارتش سرتاسر زندگی اجتماعی ما را در بر میگیرد.

از آن جا که یک ارتش نمی‌تواند بدون رهبران وارد عمل شود و از آن جا که هر ارتشی دارای یک پیشقراول می‌باشد که در صف اول آن حرکت می‌کند و راه آن را روشن می‌سازد، واضح است که در این ارتش‌ها، گروه‌های رهبری مختص به آن ناچار به وجود می‌آید؛ گروه‌هایی که معمولاً احزاب مختص آن‌ها نامیده می‌شوند. بنابراین، صحنه‌ی عمل به شرح زیر است:

در یک طرف ارتش بورژوازی قرارداد که در رأس آن حزب لیبرال، و در طرف دیگر ارتش پرولتاریا قرارداد که به وسیله‌ی حزب سوسیال دموکرات رهبری می‌شود؛ هر ارتش در مبارزه‌ی طبقاتی خویش توسط حزب مخصوص به خود هدایت و رهبری می‌شود.^A

ما همه‌ی این‌ها را ذکر کردیم تا بتوانیم حزب پرولتاریا را با طبقه‌ی پرولتاریا مقایسه کرده و بدین طریق مشخصات کلی حزب را به طور مختصر بیان کنیم.

مطالب فوق الذکر به قدر کافی روشن می‌سازد که حزب پرولتاریا که یک گروه رهبری کننده‌ی رزمنده است، می‌بایستی اولاً از نظر تعداد اعضاء بسیار کوچک‌تر از طبقه‌ی پرولتاریا باشد و دوماً، از نظر فهم، ادراک و از نظر تجربه می‌بایستی نسبت به طبقه‌ی پرولتاریا در سطح عالی‌تری قرارداد داشته باشد، سوماً، می‌بایستی به صورت یک تشکیلات فشرده باشد.

به عقیده‌ی ما آن چه که گفته شد احتیاجی به اثبات ندارد، برای این که به خودی خود روشن است تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، با فقر و عقب ماندگی توده‌ها که از ضروریات این سیستم است، پرولتاریا به عنوان یک کل،

A- ما در این جا احزاب دیگر روسیه را مورد توجه قرار نمی‌دهیم، چون که برای بحث مورد نظر ما نیازی به شرح آن‌ها نیست.

نمی‌تواند به صورت یک طبقه‌ی آگاه درآید و در نتیجه می‌بایستی یک گروه رهبری با آگاهی طبقاتی وجود داشته باشد تا ارتش پرولتاریا را با اسلحه‌ی سوسیالیسم مجهز نموده، آن‌ها را متحد و در مبارزه رهبری نماید. و هم چنین واضح است که حزبی که مصمم است رهبری پرولتاریای رزمنده را به دست گیرد، نبایستی مجموعه‌یی از افراد منفرد باشد، بلکه باید به صورت یک تشکیلات فشرده و متمرکز باشد تا فعالیت‌های آن بتواند بر طبق یک برنامه‌ی واحد به مرحله‌ی اجراء درآید.

این‌ها به اختصار خصوصیات کلی حزب ما را تشکیل می‌دهند.

با در نظر گرفتن این‌ها، بیائید به سؤال اصلی پردازیم: چه کسی را می‌توان عضو حزب نامید؟ بند اول مقررات حزبی که موضوع این مقاله می‌باشد، دقیقاً به همین مسئله بر خورد می‌کند.

و بنابراین بیائید این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم:

چه کسی را ما می‌توانیم عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بنامیم، یعنی وظایف یک عضو حزب چیست؟ حزب ما یک حزب سوسیال - دموکرات

است، این بدان معنی است که دارای برنامه‌ی کارمختص به خود (هدف‌های فوری و هدف‌های نهائی جنبش)، تاکتیک‌های مختص به خود (شیوه‌های مبارزه) و اصول تشکیلاتی مختص به خود (شکل تشکیلاتی) می‌باشد. وحدت برنامه‌ی کار و وحدت نظر در مورد تاکتیک‌ها و تشکیلات زیربنائی است که حزب ما بر روی آن ساخته شده است. تنها وحدت در این نظرات است که می‌تواند اعضای حزب را در یک حزب متمرکز متحد نماید. اگر توافق نظر به هم بخورد، حزب از هم می‌پاشد.

نتیجتاً، تنها کسی که به طور کامل برنامه‌ی کار، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی حزب را به طور کامل قبول کند، می‌تواند عضو حزب نامیده شود. تنها کسی که برنامه‌ی کار، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی حزب را به قدر کافی مطالعه کرده و به طور کامل پذیرفته باشد، می‌تواند در میان صفوف حزب ما و در نتیجه در میان

رهبران ارتش پرولتاریا جای بگیرد. اما آیا همین قدر کافی است که عضو یک حزب صرفاً برنامه‌ی کار و نظرات مربوط به تاکتیک تشکیلات حزب را قبول کند؟ آیا فردی با این خصوصیات را می‌توان یکی از رهبران واقعی ارتش پرولتاریا نامید؟ مسلماً نه! در وهله‌ی اول هر کس می‌داند که درجهان به اندازه‌ی کافی افراد پرحرف وجود دارند که به سهولت برنامه‌ی کار و نظرات مربوط به تاکتیک و اصول تشکیلاتی حزب را «قبول» می‌کنند، اما اینان نمی‌توانند چیزی جز آدم‌های پرحرف باشند. این بی‌حرمتی نسبت به مقدس‌ترین اصول حزبی خواهد بود که یک شخص پرحرف تنبل را عضو حزب بنامیم (یعنی یکی از رهبران ارتش پرولتاریا!) بعلاوه، حزب ما کلاس درس فلسفه یا مدرسه‌ی یک فرقه‌ی مذهبی نیست. آیا حزب ما یک حزب رزمنده نیست؟ چرا هست! آیا به خودی خود واضح نیست که حزب ما صرفاً با پذیرفتن برنامه‌ی کار، تاکتیک و اصول تشکیلاتی‌اش به طور افلاطونی قانع نخواهد شد و بدون شک خواستار این خواهد بود که اعضایش خط مشی حزب را که قبول کرده‌اند، عملاً به کار بندند؟ بنابراین کسی که می‌خواهد عضو حزب ما باشد، نمی‌تواند صرفاً با قبول برنامه‌ی کار، تاکتیک و اصول تشکیلاتی قانع باشد بلکه می‌بایستی دست به کار شده، خط مشی حزب را به مرحله‌ی اجرا و عمل درآورد.

اما بکاربردن خط مشی حزب برای عضو یعنی چه؟ چه موقع عضومی‌تواند خط مشی حزب را بکاربرد؟ فقط موقعی که مبارزه می‌کند، موقعی که با تمام حزب در رأس ارتش پرولتاریا حرکت می‌کند. آیا مبارزه می‌تواند به وسیله‌ی افراد منفرد و پراکنده انجام شود؟ مطمئناً نه بر عکس مردم اول متحد می‌شوند، اول متشکل می‌گردند و تنها آن وقت به میدان جنگ می‌روند، اگر این کار انجام نشود، تمام مبارزه بدون ثمر خواهد بود. پس واضح است که اعضای حزب هم تنها در صورتی که در تشکیلات فشرده‌ای متحد شوند، قادر خواهند بود مبارزه کنند و نظرات حزب را به مرحله‌ی اجرا درآورند. و نیز روشن است که هر چه صفوف متشکل در

تشکیلاتی که اعضاء حزب در آن متحد شده‌اند فشرده‌تر باشد، بهتر قادر خواهند بود مبارزه کنند و در نتیجه قادر خواهند بود که برنامه‌ی کار تاکتیک‌ها و نظرات تشکیلاتی حزب را به نحو کامل‌تری به کار برند، بی‌جهت نیست که حزب ما یک سازمان متشکل رهبری است. واضح است که فقط کسانی می‌توانند عضو حزب و عضو سازمان متشکل رهبری به حساب آیند که در این سازمان کار کنند و بنابراین وظیفه‌ی خودشان بدانند که خواسته‌های خود را با خواسته‌های حزب همگون نموده و در عمل با حزب یگانگی نشان دهند.

بنابراین کسی که می‌خواهد عضو حزب باشد، می‌بایستی برنامه‌ی کار تاکتیک‌ها و نظرات تشکیلاتی حزب را به کار بندد. برای به کار بستن نظریات حزب، شخص باید برای آن‌ها مبارزه نماید و برای این که بتواند در راه این عقاید مبارزه کند، شخص باید در تشکیلات حزب فعالیت کند، و با یگانگی تمام با حزب کار کند. پر واضح است کسی که می‌خواهد عضو حزب باشد می‌بایستی متعلق به یکی از سازمان‌های حزب باشد.^A تنها وقتی که ما به یکی از سازمان‌های حزب ملحق شدیم و منافع خود را با منافع حزب در هم آمیختیم، می‌توانیم از اعضای حزب باشیم و در نتیجه از رهبران حقیقی ارتش پرولتاریا شویم. اگر حزب ما مجموعه‌ای از آدم‌های پر حرف منفرد نباشد بلکه تشکیلات رهبرانی باشد که از طریق کمیته‌ی مرکزی خود با شایستگی پیشروی ارتش پرولتاریا را رهبری نماید، آن وقت تمام آن چه که گفته شد، به خودی خود واضح و آشکار خواهد بود.

مطالب زیر نیز باید مورد توجه قرار گیرد:

A- درست همان طور که یک ارگانیزم مرکب از تعداد بی‌شماری ارگانیزم‌های ساده درست شده است، حزب ما هم یک سازمان عمومی مرکب است که متشکل است از تعداد بی‌شماری قسمت، که آن‌ها را سازمان‌های بخشی و محلی حزب می‌نامند که به وسیله‌ی کنگره‌ی حزب و کمیته‌ی مرکزی حزب تأیید و تصدیق می‌شوند. همان طور که می‌بینید تنها کمیته‌ها نیستند که سازمان‌های حزبی نامیده می‌شوند. برای رهبری، فعالیت‌های این کمیته‌ها بر مبنای یک برنامه‌ی مشخص، کمیته‌ی مرکزی وجود دارد که از طریق آن، این سازمان‌های حزبی، محلی، تشکیلات متمرکز وسیعی به وجود می‌آورند.

حزب ما تا بحال به یک خانواده‌ی مهمان نواز که سیستم پدرسالاری بر آن حاکم است، شباهت داشته که آماده بود کسانی را که به آن سمپاتی داشتند، به داخل خود بپذیرد ولی حالا که حزب ما به یک تشکیلات متمرکز مبدل شده است، جنبه‌ی پدرسالاری خود را به دور انداخته و از همه نظر به یک دژ نظامی تبدیل شده است که درهای آن فقط برای کسانی باز می‌شود که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشند و این اهمیت بسیار زیادی دارد. در زمانی که حکومت مطلقه سعی می‌کند که آگاهی طبقاتی پرولتاریا را به وسیله‌ی «سندیکالیسم»، ناسیونالیسم، تعصبات مذهبی و چیزهائی شبیه به آن به ورطه‌ی فساد به کشاند، و هنگامی که از طرف دیگر روشنفکران لیبرال روس مصرانه می‌کوشند تا استقلال سیاسی پرولتاریا را از میان بردارند و قیمومیت خود را به آن تحمیل کنند، در چنین وقتی ما می‌بایستی بی‌نهایت هوشیار و آگاه باشیم و فراموش نکنیم که حزب ما یک دژ نظامی است که دروازه‌های آن فقط بر روی کسانی باز می‌باشد که آزمایش شده‌اند.

ما تا به حال دو شرط لازم جهت عضویت را معین کرده‌ایم (قبول برنامه و کار در تشکیلات حزب). اگر ما به این دو شرط، شرط سومی اضافه کنیم که عضو حزب می‌بایستی حزب را از نظر مالی پشتیبانی کند، آن وقت است که ما تمام شرایطی را که یک فرد را مستحق عنوان عضویت حزب می‌کند، مطرح کرده‌ایم.

بنابراین یک عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه کسی است که برنامه‌ی کار حزب را قبول کند، حزب را از نظر مالی یاری دهد و در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت نماید. و بدین طریق است که بند یک مقررات حزبی که به وسیله‌ی رفیق لینن طرح ریزی شده بود، فرمول بندی گردیده. این فرمول همان طور که می‌بینید بر مبنای این نظریه قرار دارد که حزب ما یک تشکیلات متمرکز است که نه مجموعه‌ای از افراد منفرد و ارزش والای این فرمول بندی در همین نهفته است.

اما به نظر میرسد که بعضی از رفقا فرمول بندی لنین را بدین عنوان که «کوتاه نظرانه» و «نامناسب» است رد می‌کنند و در عوض فرمول بندی ساخت خود را ارائه می‌دهند که قاعدتاً نه «کوتاه نظرانه» است و نه «نامناسب». فرمول مورد نظر ما در اینجا فرمول بندی مارتف است.^A که حالا به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازیم.

فرمول بندی مارتف از این قرار است:

«یک عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه کسی است که برنامه‌ی آن را قبول کرده، آن را از نظر مالی یاری داده و زیر نظر یکی از سازمان‌های حزبی به طور شخصی و مرتب به حزب کمک نماید.»

همان طور که ملاحظه می‌کنید این فرمول بندی سومین شرط حیاتی برای عضویت در حزب یعنی وظیفه‌ی کارکردن در یکی از سازمان‌های حزبی را حذف کرده است. به نظر می‌رسد که مارتف این شرط حیاتی را زائد می‌داند و در فرمول بندی خود به جای آن شرط مبهم و مشکوک، کمک شخصی زیر نظر یکی از سازمان‌های حزبی را قرار می‌دهد. از این قرار فردی می‌تواند عضو حزب باشد بدون این که به هیچ کدام از سازمان‌های حزبی تعلق داشته باشد (واقعاً که عجب «حزب» جالبی) و بدون این که خود را ملزم به اجرای اراده‌ی حزب احساس کند (واقعاً که عجب «انضباط حزبی» خوبی) خوب، حزب چه گونه می‌تواند «به طور منظم» اشخاصی را که به هیچ سازمان حزبی تعلق ندارند و در نتیجه خود را ملزم به تسلیم مطلق به انضباط حزبی نمی‌بینند فرماندهی کند؟

این سؤال است که فرمول بندی مارتف برای بند یک، مقررات حزبی را از هم می‌پاشد. در حالی که همین سؤال در فرمول بندی لنین^B به طور استادانه‌ای جواب داده شده زیرا که فرمول بندی اخیر به طور صریح قید می‌کند که شرط لازم

A- مارتف یکی از سر دبیران نشریه‌ی «ایسکرا» است.

B- لنین تئوریسین برجسته و رهبر عملی سوسیال دمکراسی انقلابی است.

الاجرای سوم برای عضویت درحزب اینست که فرد باید در یکی از سازمان‌های حزبی کار کند. پس تنها کاری که ما باید بکنیم اینست که شرط مبهم و بی معنی «کمک شخصی زیر نظر یکی از سازمان‌های حزبی» را از فرمول بندی مارتف بیرون بیاندازیم با حذف این شرط تنها دو شرط دیگر در فرمول مارتف باقی می‌ماند (قبول برنامه و کمک مالی به حزب) که به خودی خود بی ارزش هستند زیرا که هر آدم پرحرفی می‌تواند حزب را به ظاهر «قبول» کند و از نظر مالی نیز به حزب کمک نماید. اما این چیزی نیست که به او کوچک‌ترین حقی در رابطه با عضویت در حزب بدهد.

واقعا که باید گفت عجب فرمول بندی «مناسبی»!

ما می‌گوئیم اعضای واقعی حزب نمی‌توانند تنها به قبول برنامه‌ی حزب قناعت کنند، آن‌ها باید بدون استثناء برای به عمل درآوردن برنامه‌ای که قبول کرده‌اند، کوشا باشند. مارتف جواب میدهد:

«شما خیلی سخت گیر هستید چون که یک عضو حزب همان قدر که مایلست به حزب کمک مالی بدهد کافی است و دیگر آن قدرها لازم نیست که برنامه‌ی حزب را که قبول کرده است به مرحله‌ی عمل درآورد، و غیره.»

این طور به نظر میرسد که مارتف دلش به حال بعضی «سوسیال دمکرات‌های» پرحرف می‌سوزد و نمی‌خواهد درهای حزب را به روی آن‌ها ببندد.

ما قدری پا را فراتر نهاده، می‌گوئیم از آنجا که اجرای برنامه‌ی حزب مستلزم مبارزه است و بدون اتحاد هم مبارزه غیرممکن می‌باشد، این وظیفه‌ی کاندیدای عضویت است که به یکی از ارگان‌های حزب به پیوندد و خواسته‌های خود را با خواسته‌های حزب یکی کند وهم گام با حزب، ارتش رزمی پرولتاریا را رهبری کند، یعنی این که

او باید خود را در صفوف منظم و متمرکز حزب جای دهد. در جواب این حرف، مارتف می‌گوید:

«اعضای حزب زیاد لازم نیست در صفوف منظم متشکل شوند در سازمان‌های واحدی قرار گیرند. همان دست تنها مبارزه کردن کافی است.»

ما سؤال می‌کنیم پس حزب ما چگونه چیزی است؟ آیا مجموعه‌یی از افرادی است که برحسب تصادف دورهم جمع شده‌اند، یا تشکیلات فشرده‌ای از رهبران است؟ و اگر تشکیلاتی از رهبران است، آیا می‌توانیم کسی که به این تشکیلات تعلق ندارد و در نتیجه اجرای انضباط آن را وظیفه‌ی خود نمی‌داند، عضو آن بدانیم؟ مارتف جواب می‌دهد که حزب یک تشکیلات نیست یا بهتر بگوئیم حزب، یک تشکیلات بدون تشکل است (واقعا که عجب «مرکزیت» جالبی). بدیهی است به عقیده‌ی مارتف حزب ما یک سازمان متمرکز نیست، بلکه مجموعه‌یی از سازمان‌های محلی و «سوسیال - دمکرات‌های» منفردی است که برنامه‌ی حزب را قبول کرده‌اند و غیره. اما اگر حزب ما یک تشکیلات متمرکز نباشد نمی‌تواند آن دژ مستحکم نظامی باشد که دروازه‌های آن فقط برای کسانی که آزمایش شده‌اند، باز می‌شود.

در حقیقت به عقیده‌ی مارتف همان طور که از فرمول بندی او معلوم است، حزب یک دژ مستحکم نظامی نیست بلکه یک مجلس مهمانی است که هر کس که به آن تمایل داشته باشد، می‌تواند در آن حضور بهم رساند. یک مقدار جزئی معلومات، همان قدر هم تمایل، یک خرده کمک مالی و آن وقت دیگر کار تمام است و شما حق تمام و کمال دارید که به عنوان عضو حزب به حساب بیایید. مارتف برای این که «اعضای حزب» را که سخت به وحشت افتاده‌اند خوشحال کند فریاد می‌زند گوش ندهید! به این افراد که معتقدند یک عضو حزب باید به یکی

از سازمان‌های حزبی تعلق داشته باشد و به این طریق خواسته‌های خود را تابع خواسته‌های حزب کند، گوش ندهید. مارتف ادامه می‌دهد:

«اولاً برای آدم سخت است که این شرایط را بپذیرد، تابع کردن خواسته‌های شخصی به خواسته‌های حزب شوخی بردار نیست. و ثانیاً همان طور که من قبلاً در توضیحاتم آورده‌ام نظریات این افراد غلط است.»

بنابراین شما آقایان محترم به مجلس مهمانی خوش آمدید!

ظاهراً این طور به نظر می‌رسد که مارتف برای بعضی استادان دانشگاه و دانش آموزان دبیرستان که از تابع کردن خواسته‌های خودشان به خواسته‌های حزب بیزارند، دلش می‌سوزد و بنابراین می‌خواهد به زور در دژ نظامی ما شکافی باز کند تا از میان آن، این آقایان محترم دزدکی به درون حزب راه بیابند، او می‌خواهد در را به روی فرصت طلبی باز کند و این کار را در هنگامی انجام می‌دهد که هزاران نفر از دشمنان ما در حال هجوم به آگاهی طبقاتی پرولتاریا هستند.

اما قضیه به اینجا ختم نمی‌شود فرمول مارتف همان طور که می‌دانیم تنها به قبول کردن برنامه‌ی حزب، اشاره می‌کند و درباره‌ی تاکتیک‌ها و تشکیلات حزبی حتی یک کلمه هم در آن نیست. در صورتی که برای وحدت حزب وحدت نظر در امور مربوط به تشکیلات و تاکتیک به هیچ وجه کم اهمیت‌تر از وحدت نظر درباره‌ی برنامه‌ی حزب نیست. ممکن است به ما بگویند حتی در فرمولبندی رفیق لنین در این باره چیزی گفته نشده است. این درست ولی در فرمولبندی رفیق لنین احتیاجی به گفتن چیزی در این باره نیست.

آیا به خودی خود روشن نیست که وقتی کسی در یک سازمان حزبی کار می‌کند و نتیجتاً هم گام با حزب در مبارزه شرکت می‌کند و انضباط حزبی را می‌پذیرد، نمی‌تواند هیچ تاکتیک یا اصول تشکیلاتی دیگری را به غیر از تاکتیک‌ها و اصول

تشکیلاتی حزبی دنبال نماید؟ ولی در مورد آن «عضو حزب» که برنامه‌ی حزب را قبول کرده ولی به هیچ سازمان حزبی تعلق ندارد می‌توانید بگوئید؟ چه تضمینی وجود دارد که تاکتیک‌ها و نظریات مربوط به تشکیلات این «عضو» همان تاکتیک‌ها و نظرات حزب خواهد بود و نه چیز دیگری؟ این همان چیزی است که فرمول بندی مارتف قادر نیست توضیح دهد.

در نتیجه‌ی فرمول بندی مارتف، ما یک «حزب» عجیب خواهیم داشت که «اعضای» آن یک برنامه‌ی مشترک دارند (البته این هم قابل بحث است) ولی نظریاتشان در مورد تاکتیک و تشکیلات با هم فرق می‌کند! عجب حزب ایده‌آلی! چه فرقی میان حزب ما و یک مجلس مهمانی وجود خواهد داشت؟

تنها یک چیز هست که ما میل داریم سؤال کنیم: ما باید با مرکزیت ایدئولوژیک و عملی که از کنگره‌ی دوم حزب دریافت کرده‌ایم، مرکزیتی که با فرمول مارتف عمیقاً در تضاد است چه باید بکنیم؟ آیا باید آن را به دریا بیاندازیم و اگر قرار باشد میان دو فرمول بندی یکی را انتخاب کنیم بدون شک صحیح‌تر اینست که فرمول مارتف را به دریا بیاندازیم.

اینست آن فرمول‌بندی بی معنی که مارتف برای مقابله با فرمول‌بندی لنین به ما ارائه می‌دهد! ما معتقدیم که تصمیم کنگره‌ی دوم حزب که فرمول مارتف را پذیرفت، اشتباه بزرگی بود و ما امیدواریم که کنگره‌ی سوم حزب در تصحیح این اشتباه کوتاهی نکرده و فرمول بندی رفیق لنین را قبول خواهد کرد. مختصراً جمع بندی می‌کنیم: ارتش پرولتاریائی وارد میدان شده، از آن جایی که هر ارتشی باید پیش‌آهنگی داشته باشد. این ارتش هم مجبور بود چنین پیش‌آهنگی داشته باشد. به همین خاطر بود که گروه رهبران پرولتاریائی یعنی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه پدیدار شد. این حزب به عنوان پیش‌آهنگ یک ارتش مشخص اولاً باید به برنامه، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی خودش مسلح باشد. ثانیاً باید

تشکیلاتی با صفوف فشرده باشد. به این سؤال که چه کسی می‌تواند عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه نامیده شود، این حزب فقط یک جواب می‌تواند بدهد:

آن کسی که برنامه‌ی حزب را بپذیرد، آن را از لحاظ مالی یاری دهد و در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت نماید.

همین واقعیت روشن و واضح است که رفیق لنین در فرمول عالی‌اش بیان کرده است.

پرولتاریست برادزولا (مبارزه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا)

شماره‌ی ۱۸ ژانویه ۱۹۰۵

بدون امضاء

از زبان گرجی به انگلیسی و از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است.

قیام مسلحانه و

تاکتیک ما

۱۵ ژوئیه ۱۹۰۵

جنبش انقلابی، «در حال حاضر به لزوم قیام مسلحانه دست یافته است» - این اندیشه که در کنگره‌ی سوم حزب ما شکل گرفت هر روز بیش از پیش تأیید می‌گردد. شعله‌ی انقلاب سوزان‌تر گشته و در گوشه و کنار قیام‌های موضعی برمی‌انگیزد. - سه روز سنگر بندی و نبرد خیابانی در لودز (Lodz)، اعتصاب ده‌ها هزار کارگر در ایوانوو - وُزنسِنسک (Ivano- Woznessensk) که به برخورد‌های اجتناب‌ناپذیر و خونینی با ارتش منجر شد، «قیام اودسا»، شورش در ناوگان دریای سیاه و در بین خدمه‌ی ناوگان در لیبو (Libau)، «هفته‌ی تفلیس (TIFLIS)» - این‌ها نشانه‌های نوید دهنده‌ی طوفانی قریب‌الوقوع هستند. طوفانی که به شکل مقاومت‌ناپذیر نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود و امروز و فردا در روسیه مستقر خواهد گشت، و با دم پر قدرت و پاکساز خود تمام پوسیدگی و گندیدگی‌ها را جاروب خواهد کرد و ننگ قرن‌ها استبداد را از روی خلق روسیه خواهد شست. آخرین تلاش‌های تزاریسم، تحکیم اشکال گوناگون اختناق، اعلام حکومت نظامی در نیمی از کشور، برافراختن هرچه بیشتر چوبه‌های دار و همزمان با آن سخنرانی‌هایی در جلب لیبرال‌ها و وعده‌های فریبنده‌ی اصلاحات، نخواهند توانست

او را از سرنوشتی که تاریخ برایش تعیین کرده، نجات دهند. استبداد، روزهای آخرینش را سپری می‌کند، طوفان اجتناب ناپذیر است. نظام نوینی که به پشتیبانی تمامی خلق در حال زایش است و انتظار نوسازی و دگرگون سازی را با خود دارد. مسائلی که این طوفان قریب‌الوقوع در برابر حزب ما قرار می‌دهد، کدامند؟ چگونه باید سازمان و تاکتیک‌های خود را با احتیاجات جدید زندگی وفق داد، تا بتوان به شکل فعال‌تر و سازمان یافته‌تری در قیام که نقطه‌ی شروع لازم هر انقلابی است، شرکت کرد؟ آیا ما به عنوان بخش پیشرو طبقه که نه تنها پیشاهنگ بلکه نیروی اصلی انقلاب است، برای رهبری قیام باید ابزارهای خاصی ایجاد کنیم و یا مکانیسم کنونی حزب برای این منظور کافی است؟

چند ماهی است که حزب ما در برابر این سئوالات قرار گرفته است و باید سریعاً جواب گوی آن‌ها باشد. برای کسانی که در برابر حرکت خود بخودی سر تعظیم فرود می‌آورند، برای کسانی که اهداف حزب را فقط در دنباله روی از حرکت زندگی خلاصه می‌کنند، برای کسانی که به عنوان یک دسته‌ی پیشرو و آگاه می‌بایست در پیشاپیش حرکت می‌کردند و حال یدک کشیده می‌شوند، این سئوالات مطرح نیستند. آن‌ها می‌گویند که قیام خود بخودی است، نه می‌توان آن را سازمان داد و نه آماده کرد، هر برنامه‌ی عملی که از پیش آماده شده باشد توهم است (آن‌ها با هرگونه «برنامه»یی مخالف‌اند زیرا این پدیده‌ای آگاهانه است و نه «خودبخودی» (و هدر دادن بیهوده‌ی نیروست، زندگی اجتماعی که راه‌های ناشناخته‌ای را دنبال می‌کند تمام برنامه‌های ما را به نیستی خواهد کشاند. به نظر آن‌ها ما باید تنها با ترویج و تبلیغ به انتشار ایده‌ی قیام، ایده‌ی «خود مسلح شدن» توده‌ها و به عهده گرفتن «رهبری سیاسی» اکتفا کنیم. کسی که بخواهد، رهبری «تکنیکی» خلق به طغیان در آمده را به عهده خواهد گرفت.

آیا ما تا کنون این رهبری را به عهده نگرفته بودیم؟ این جواب مخالفین «سیاسیت دنباله روی» است. بدیهی است که اقدام به یک کاروسیع تبلیغی و ترویجی و در دست گرفتن رهبری سیاسی پرولتاریا امری کاملاً ضروری است. ولی خود را به وظائفی کلی از این قبیل محدود کردن به این بر میگردد که یا ما از جواب گوئی به مسئله‌ای که زندگی مستقیماً در برابرمان قرار می‌دهد، می‌گریزیم و یا این که از تلفیق تاکتیک‌هایمان با ضروریات مبارزه‌ی انقلابی، که سریعاً ابعاد وسیعی می‌گیرد، خود را عاجز نشان می‌دهیم. بدیهی است امروزه ما باید تبلیغات سیاسی خود را ده برابر کنیم، وهم چنین باید سعی کنیم که نه تنها پرولتاریا بلکه اقشار بسیار دیگری از «خلق» را که کم کم به سوی انقلاب کشیده می‌شوند، به خود جلب کنیم. ما باید سعی کنیم که ایده‌ی ضروری بودن قیام را در میان تمام طبقات جامعه اشاعه دهیم ولی ما نمی‌توانیم به همین اکتفا کنیم، برای این که پرولتاریا بتواند از انقلاب، که درجهت مبارزه‌ی طبقاتی او پیش می‌رود، بهره برداری کند، برای این که پرولتاریا بتواند رژیم دمکراتیکی که حداکثر زمینه‌ی مبارزه‌ی آتی او را برای سوسیالیسم فراهم می‌کند برقرار سازد، پرولتاریا که اپوزیسیون چپ حولش جمع شده‌است، باید نه تنها در مرکز مبارزه قرار گیرد، بلکه راهنما و رهبر قیام باشد. رهبری تکنیکی و تدارک مشخص قیام در تمام روسیه، دقیقاً چنین وظیفه‌ی جدیدی است که زندگی به پرولتاریا تحمیل می‌کند. و اگر حزب ما بخواهد رهبر حقیقی سیاسی طبقه‌ی کارگر باشد، نمی‌تواند و نباید از انجام این وظایف جدید شانه خالی کند.

بنابراین برای رسیدن به این هدف چه باید کرد؟ اقدامات اولیه ما چه باید باشند؟

تا کنون تعداد زیادی از سازمان‌های ما مسئله را عملاً، با صرف بخشی از نیرو ابزارهای خود برای مسلح کردن پرولتاریا، حل کرده‌اند. مبارزه‌ی ما بر علیه استبداد به مرحله‌ای رسیده که ضرورت مسلح شدن برای همه روشن شده است. ولی به تنهایی

آگاهی به ضرورت مسلح شدن کافی نیست. باید به طور روشن و صریح، وظیفه‌ی عملی را در برابر حزب قرار داد. بدین خاطر است که کمیته‌های ما باید فوراً و بدون وقفه، در جا شروع به مسلح کردن خلق، ایجاد گروه‌های مخصوص که بدین کار خواهند پرداخت، سازماندهی محلی برای بدست آوردن اسلحه و زرادخانه‌ها بکنند. ما نباید همان طوری که ایسکرا (Iskra) ی جدید به ما توصیه می‌کند، فقط خلق را مسلح به «شوق سوزان مسلح شدن» کنیم. ما باید عملاً بر طبق وظائفی که کنگره‌ی سوم حزب برایمان تعیین کرده است، به «فعالانه ترین اقدامات برای مسلح کردن پرولتاریا» دست بزنیم. برای حل این مسئله قبل از هر چیز برای ما آسان‌تر خواهد بود که با فراکسیون مخالف حزب (اگر واقعاً مسلح شدن را جدی بگیرد و به پر حرفی روی «شوق مسلح شدن» اکتفا نکند) و چه با سازمان‌های سوسیال دمکرات ملی مانند فدرالیست‌های ارمنی و غیره، که همان اهداف را پیش روی خود قرارداده‌اند، به یک توافق برسیم. تاکنون کوششی از این نوع در باکو بعد از کشتار فوریه با تشکیل کمیسیونی برای سازماندهی تسلیحات، به وسیله‌ی کمیته‌ی ما، گروه (Balakhany - Bibi - Eibat) و کمیته‌ی (Logtchakiste)^A انجام گرفته است چنین اقدام مهم و سختی باید به هر قیمتی با صرف تلاش‌ها سازماندهی شود، و ما فکر می‌کنیم که اختلافات بین فراکسیون‌ها نباید بخصوص مانع اتحاد تمام نیروهای سوسیال دمکرات بر این اساس گردند. به موازات افزایش انبارهای اسلحه، سازماندهی پیدا کردن و ساختن اسلحه در کارخانه، باید هم چنین به طور جدی به تشکیل گروه‌های نبرد پرداخت تا

A- عضو حزب خرده بورژوائی ارمنی (Gntchak) که در سال ۱۸۸۷ بر اثر کوشش‌های دانش جویان ارمنی درژنو بوجود آمد. در ماورای قفقاز این حزب که خود را به نام حزب سوسیال دمکرات ارمنی معرفی نموده یک سیاست انشعاب طلبانه را در درون جنبش کارگری به پیش می‌برد. بعد از انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ این حزب ماهیتش تغییر کرده و به یک گروه ناسیونالیست ارتجاعی تبدیل گردید.

از اسلحه‌های بدست آمده استفاده کنند. به هیچ وجه نباید به کارهایی از قبیل پخش مستقیم اسلحه بین توده‌ها اجازه داد، با توجه به این که ما امکانات مالی کم داریم و مصادره‌ی اسلحه از نیروهای پلیس خیلی مشکل است ما موفق نخواهیم گشت تا قشرهای هر چند غیر مهم را مسلح کنیم، و کوشش‌های ما بیهوده خواهند بود. اما اگر ما یک سازمان ویژه‌ی نبرد تشکیل دهیم وضع به کلی فرق خواهد کرد. گروه‌های نبرد، کاربرد سلاح‌ها را فرا خواهند گرفت. این گروه‌ها در طول قیام چه به صورت خود بخودی شروع شود و چه از قبل تدارک دیده باشد، دستجات اصلی پیشاهنگی خواهند بود که به دور آن‌ها خلق بپا خاسته، گرد آمده و تحت رهبریشان به نبرد می‌پردازد. به شکرانه‌ی تجربه و روح سازماندهی آن‌ها و هم چنین به شکرانه‌ی خوب مسلح بودنشان، استفاده از نیروهای خلق بپا خاسته و رسیدن به هدف فوری ما یعنی مسلح کردن تمامی خلق و به ثمر رساندن برنامه‌ی عمل از پیش تدارک شده میسر خواهد گشت. آن‌ها سریعاً انبارهای اسلحه، مؤسسات عمومی و دولتی، پست، مرکز تلفن و غیره ... و هرآن چه که برای پیشرفت آتی انقلاب لازم خواهد بود را تصرف خواهند کرد.

اما این گروه‌های نبرد نه فقط زمانی که قیام انقلابی تمامی شهر را فرا گرفته است، ضروری هستند، بلکه نقش آنان در آستانه‌ی قیام کم اهمیت‌تر نیست. شش ماه است که ما به این اعتقاد رسیده‌ایم که استبداد که اعتبار خود را در میان تمامی طبقات جامعه از دست داده، به منظور مقابله با انقلابیون تمامی انرژی خود را برای بسیج نیروهای سیاه کشور یعنی اوباش حرفه‌ای یا تمامی عناصر متعصب و ناآگاه در میان تاتارها به کار گرفته است. آن‌ها توسط پلیس مسلح و پشتیبانی شده و سعی در ارباب مردم و ایجاد جوی نامساعد برای جنبش آزادیبخش می‌کنند. سازمان‌های نبرد ما باید همیشه آماده‌ی جواب گوئی به اعمال این نیروهای مرتجع بوده و در تبدیل انزجاری که این گونه اعمال بر می‌انگیزند به یک جنبش ضد دولتی کوشا

باشند. گروه‌های نبرد مسلح که در هر لحظه آمادگی به خیابان آمدن و در پیشاپیش توده‌های خلقی قرارگرفتن را دارند، به راحتی می‌توانند از عهده‌ی هدفی که کنگره‌ی سوم تعیین کرده است برآیند یعنی «سازماندهی مقاومت مسلحانه در برابر باندهای سیاه صد نفره (Cents – Noirs) و به طور کلی تمامی عناصر مرتجعی که توسط دولت رهبری میشوند.» (مصوبه راجع به روشی که باید در برابر تاکتیک‌های دولت در آستانه‌ی انقلاب، مورد نظر قرارداد.)، (مراجعه شود به اطلاعیه^A). یکی از وظایف اصلی گروه‌های نبرد ما و به طور کلی هر سازمان خاص نظامی، باید برنامه ریزی قیام برای هر منطقه و هم آهنگ کردن آن با برنامه‌ای که مرکزیت حزب برای تمام روسیه تنظیم کرده باشد. پیدا کردن نقاط ضعف حریف، مشخص نمودن نقاط شروع حملات ما، تقسیم نیروها در منطقه، بررسی دقیق نقشه‌ی شهر – تمام این‌ها باید برای احتراز از غافلگیر شدن از قبل انجام گیرند. در اینجا مجال بررسی دقیق این جنبه‌ی فعالیت سازمان‌هایمان نیست. نگهداری اکید اسرار مربوط به برنامه‌ی عمل باید توأم با پخش وسیع دانستنی‌های خاص نظامی و کاملاً ضروری برای نبردهای خیابانی در میان پرولتاریا باشد. بدین منظور ما باید به نظامیان عضو سازمان‌هایمان متوسل شویم. ما هم چنین می‌توانیم به بسیاری از رفقای دیگر که به علت استعداد و آمادگی طبیعی‌شان، می‌توانند در جهت این هدف مفید واقع شوند، متوسل گردیم. تنها چنین تدارک گسترده‌ای برای قیام می‌تواند نقش رهبری سوسیال دمکراسی را در نبردهای بین خلق و استبداد تضمین کند. تنها یک تدارک کامل برای نبرد به پرولتاریا اجازه خواهد داد که برخوردهای مختلف خود را با پلیس و ارتش تبدیل به یک قیام عمومی خلق برای برقراری یک دولت موقت انقلابی به جای دولت تزاری نماید. پرولتاریای سازمان یافته، علیرغم وجود

A- مراجعه شود به قطعنامه‌ها و تصمیمات کنگره‌ها، کنفرانسها و جلسات کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) شوروی، بخش اول چاپ ششم زبان روسی ص ۴۵ سال ۱۹۴۰

پیروان «سیاست دنباله روی» تمام کوشش خود را برای در دست گرفتن رهبری تکنیکی و سیاسی قیام مبذول خواهد داشت. این است شرط لازمی که به ما اجازه خواهد داد تا از انقلابی که در جهت منافع مبارزه‌ی طبقاتی ما به پیش می‌رود بهره برداری نمائیم.

«مبارزه پرولتاریا» شماره ۱۰-۱۵

ژوئیه ۱۹۰۵ - ژوزف استالین

از مجموعه آثار جلد ۱

مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب^۱

«سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش
طبقه کارگرا سوسیالیسم است»

کارل کائوتسکی

«منشویک‌های» ما واقعاً زیاده از حد کسل کننده هستند! اشاره‌ی من به «منشویک‌های» تفلیس است. آن‌ها شنیده‌اند که اختلافاتی در حزب وجود دارد و از این رو به طور تکراری و یک نواخت ندا سرداده‌اند: شما چه دوست داشته باشید و یا نداشته باشید، ما همیشه و در همه جا؛ از اختلافات سخن خواهیم گفت، شما چه دوست داشته باشید یا نداشته باشید، ما چپ و راست، به «بلشویک‌ها» دشنام خواهیم داد! و بنابراین با تمام نیرو، بمانند از خود بی خود شدگان، به دشنام گوئی مشغول‌اند. بر سر هر کوی و برزنی، در میان خودشان و در میان غریبه‌ها، خلاصه هر جایی که بر حسب اتفاق باشند، این زوزه را سر می‌دهند که: مواظب «اکثریت»^A باشید آن‌ها بیگانگان و کفرانند! «منشویک‌های» ما به محدوده‌ی «متداول» مبارزه خود قانع نشده، «دعوی» خویش را به مطبوعاتی که به طور قانونی منتشر می‌شوند نیز کشانده‌اند و یک بار دیگر به دنیا ثابت کرده‌اند... که چقدر کسل کننده هستند.

A- منظور از «اکثریت»، «بلشویک‌ها» و از «اقلیت»، «منشویک‌ها» می‌باشد. (مترجم)

«اکثریت» چه کرده است؟ چرا «اقلیت» ما این قدر «خشمگین» است؟ بگذارید به تاریخ مراجعه کنیم.

«اکثریت» و «اقلیت»، اولین بار در دومین کنگره‌ی حزب (۱۹۰۳) به وجود آمد. در آن کنگره بود که قراراً می‌بایستی نیروهای پراکنده‌ی ما در یک حزب قدرتمند متحد می‌شدند. ما کارکنان حزب امیدواری عظیمی به آن کنگره داشتیم. با خوشحالی فریاد بر آوردیم: بالاخره! ما نیز در یک حزب متحد خواهیم شد، ما نیز قادر خواهیم بود طبق یک طرح واحد کار کنیم!... احتیاج به گفتن نیست که ما قبل از آن نیز فعال بوده‌ایم، ولی فعالیت‌های ما پراکنده و غیر متشکل بوده است. احتیاج به گفتن نیست که ما قبل از آن هم کوشش‌هایی برای وحدت کرده بودیم؛ به همین منظور بود که اولین کنگره‌ی حزب (۱۸۹۸) را برگزار کردیم و حتی چنین به نظر می‌آمد که گویا «متحد» شده‌ایم، اما این وحدت فقط اسماً وجود داشت: حزب هنوز هم منشعب در گروه‌های جداگانه باقی مانده بود، نیروهای ما هنوز هم پراکنده باقیمانده بودند و تازه می‌بایست متحد می‌شدند. و بنابراین دومین کنگره‌ی حزب می‌بایست نیروهای پراکنده ما را جمع کرده و آن‌ها را در یک کل متحد سازد. ما قرار می‌بایست حزب متحدی تشکیل می‌دادیم. ولی در عمل بعداً معلوم شد که امیدهای ما تا اندازه‌ای زودرس بوده‌اند. کنگره نتوانست حزب متحد و تقسیم‌ناپذیری به ما بدهد و صرفاً پایه‌ی چنین حزبی را بنا نهاد. ولی به هر حال کنگره به روشنی به ما آشکار ساخت که در حزب دو گرایش وجود دارد: گرایش ایسکرا (مقصودم ایسکرای قدیمی است)^۲ و گرایش مخالفین آن. بدین ترتیب کنگره به دو قسمت منشعب شد: به یک «اکثریت» و یک «اقلیت». اولی به گرایش ایسکرا پیوست و گرد آن روزنامه تمرکز یافت. دومی، که مخالف ایسکرا بود، جایگاه مخالف را اشغال کرد.

بنابراین ایسکرا پرچم «اکثریت» حزب و نقطه نظر ایسکرا، نقطه نظر «اکثریت» گردید.

ایسکرا چه مسیری را اتخاذ کرد؟ از چه چیزی طرفداری می‌کرد؟

برای درک این موضوع، باید آن شرایطی را که ایسکرا وارد صحنه شد، بدانیم.

در دسامبر ۱۹۰۰ انتشار ایسکرا آغاز شد. آن زمان هنگامی بود که بحرانی در صنایع روسیه آغاز گشته بود. رشد سریع صنایع که همراه با اعتصابات در تعدادی از رشته‌های صنعتی بود (۱۸۹۹ - ۱۸۹۸)، بتدریج به یک بحران منجر شد. این بحران روز بروز با حدت بیشتری رشد یافته و به یک مانع در مقابل اعتصابات تبدیل می‌شد. علیرغم این امر، جنبش طبقه‌ی کارگر مسیری برای خود باز نمود و به پیشروی خود ادامه داد؛ جویبارهای جدا از هم به یک جریان واحد مبدل شدند؛ جنبش جنبه‌ی طبقاتی پیدا کرد و به تدریج مسیر مبارزه‌ی سیاسی را پیش گرفت. جنبش طبقه‌ی کارگر با سرعت حیرت‌انگیزی رشد نمود ... اما هیچ اثری از یک پیشتاز^A و هیچ سوسیال - دموکراسی‌ای که آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش برده، جنبش را با سوسیالیسم درآمیخته و از این طریق به مبارزه‌ی پرولتاریا ماهیت سوسیال - دمکراتیک ببخشد، وجود نداشت.

«سوسیال دمکرات‌های» آن زمان (که «اکونومیست‌ها» خوانده میشدند) چه کردند؟

آن‌ها جنبش خود به خودی را پرستیده^B و با خیالی آسوده تکرار کردند: آگاهی سوسیالیستی آن قدرها هم برای جنبش طبقه‌ی کارگر ضروری نیست، این جنبش

A- سوسیال دموکراسی پیشتاز پرولتاریاست. هر رزمنده‌ی سوسیال - دمکرات، چه کارگر صنعتی و یا روشنفکر به این پیشتاز تعلق دارد - در انگلیسی «VANGUARD» و در آلمانی «DER VOTRUPP» آمده که به فارسی پیشقراول هم ترجمه شده است (مترجم)
B- در انگلیسی آمده:

«THEY BURNED INCENSE TO THE SPONTANEOUS MOVEMENT»

و در آلمانی:

می‌تواند بدون آن نیز به هدف خود برسد، موضوع اصلی خود جنبش است. جنبش همه چیز است — آگاهی صرفاً یک چیز جزئی است. جنبشی بدون سوسیالیسم — این آن چیزی بود که آن‌ها می‌کوشیدند به آن دست یابند.

در این حالت، رسالت سوسیال دموکراسی روسیه چیست؟ آن‌ها ادعا می‌کردند که رسالت آن این است که ابزار مطیع جنبش خود به خودی باشد. آن‌ها می‌گفتند که کار ما بردن آگاهی سوسیالیستی به درون جنبش طبقه‌ی کارگر نیست، کار ما رهبری این جنبش نیست، این یک تحمیل بی‌ثمر خواهد بود؛ وظیفه‌ی ما این است که صرفاً جنبش را در مد نظر داشته باشیم و با دقت در نظر داشته باشیم که در حیات اجتماعی چه می‌گذرد — ما باید به دنبال جنبش خود به خودی روان شویم.^A خلاصه سوسیال دموکراسی به مثابه‌ی یک وزنه‌ی غیرضروری بر جنبش، تعریف می‌شد.

هرآن کس که سوسیال دموکراسی را به رسمیت نمی‌شناسد می‌بایست حزب سوسیال دمکرات را نیز به رسمیت نشناسد. دقیقاً به همین دلیل است که «اکنونمیست‌ها» تا این حد مصرانه تکرار می‌کردند که وجود یک حزب سیاسی

«SIE BEWEIHRÄUCHERTEN DIE SPONTAN'S BEWEGUNG»

A- روزنامه‌ی «سوسیال دمکرات»^۳ ما، علاقه شدیدی به «انتقاد» پیدا کرده است (رجوع شود به شماره ۱، «اکثریت یا اقلیت» (ولی باید اظهار کنم که این روزنامه به درستی «اکنونمیست‌ها و رابوچیه دیلوایست‌ها» را (که بندرت فرقی با هم دارند) توصیف نمی‌کند. مسئله این نیست که آن‌ها «مسائل سیاسی را نادیده می‌گیرند»، بلکه این است که آن‌ها در عقب جنبش روان شدند و هرچه را که جنبش می‌گوید تکرار کردند. زمانی بود که فقط اعتصابات به وقوع می‌پیوستند و از این رو آن‌ها به نفع مبارزه‌ی اقتصادی موعظه می‌کردند. دوره‌ی تظاهرات (۱۹۰۱) فرا رسید. خون‌ها ریخته شد. سرخوردگی شکل گرفت و کارگران به تروریسم، با این عقیده که آن‌ها را از ستمگران نجات می‌دهد، روی آوردند، و بنابراین «اکنونمیست‌ها — رابوچیه دیلوایست‌ها» هم به گروه‌گر همگانی پیوستند و با کبکبه و دبدبه اعلام کردند. زمان آن فرارسیده که به تروریسم توسل جوئیم، به زندان‌ها حمله کنیم و رفقایمان را آزاد سازیم و قس علیهذا ... (رجوع شود به مقاله‌ی «یک گردش تاریخی» در رابوچیه دیلو^۴) همان طور که می‌بینید این اصلاً «به این معنی نیست که آن‌ها» مسائل سیاسی را نادیده می‌انگاشتند... نویسنده‌ی روزنامه‌ی «سوسیال دمکرات انتقاد» خود را از مارتینوف (MARTYNOF) به عاریت گرفته. ولی اگر او تاریخ را فرا می‌گرفت، بیشتر از این‌ها مفید می‌بود

پرولتاریا در روسیه غیر ممکن است. «اکنونمیست‌ها» می‌گفتند بگذار لیبرال‌ها درگیر مبارزات سیاسی باشند، این کار برای آن‌ها مناسب‌تر است. اما ما سوسیال‌دمکرات‌ها چه باید بکنیم؟ آن‌ها می‌گفتند می‌بایست به صورت محافل پراکنده باقی بمانیم، هر یک در گوشه‌ای به طور منفرد به کار خویش پردازد.

آن‌ها می‌گفتند: نه یک حزب بلکه یک محفل!

از این رو یک طرف جنبش طبقه‌ی کارگر رشد می‌یافت و محتاج یک گردان رهبری کننده، یک پیشتاز بود؛ از طرف دیگر «سوسیال‌دموکراسی» که توسط «اکنونمیست‌ها» نمایندگی می‌شد، به جای قرارگرفتن در صف اول جنبش، به نفی خود پرداخته و به دنبال جنبش روان بود.

لازم بود که این ایده در مقابل همه اعلام شود که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم به معنای کورمال کردن در تاریکی است و اگر جنبش حتی از این طریق به مقصد هم برسد چه مشقت‌هایی باید تحمل کند و چه زمانی باید صبر نماید!!^A و در نتیجه لازم بود که اعلام گردد که آگاهی سوسیالیستی برای طبقه‌ی کارگر دارای اهمیت فراوانی است.

هم چنین لازم بود تا اعلام شود که این وظیفه‌ی سوسیال‌دموکراسی، به مثابه‌ی عامل انتقال دهنده‌ی آگاهی، است که به درون جنبش طبقه‌ی کارگر، آگاهی سوسیالیستی را وارد کند و همواره در راس جنبش قرارگیرد، نه این که صرفاً ناظر بر جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر بوده، و نه این که از آن دنباله روی نماید. هم چنین لازم بود این ایده را توضیح داد که این وظیفه مستقیم سوسیال‌دموکراسی روسیه است که اجزاء پراکنده‌ی پیشتاز پرولتاریا را گرد هم فراخوانده، آنان را در یک

A- این سطر ترجمه‌ی آزاد است (مترجم)

حزب متحد سازد، و بدین وسیله برای همیشه به تفرقه در حزب پایان بخشد - این‌ها دقیقاً تکالیفی بودند که ایسکرا اقدام به فرموله کردنشان نمود.

این است آن چه که ایسکرا در مقاله‌ی مربوط به برنامه‌اش درج نمود (رجوع کنید به شماره‌ی ۱ ایسکرا) : «سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است»^۵ یعنی، جنبش بدون سوسیالیسم، یا سوسیالیسم دور افتاده از جنبش، اوضاع نامطلوبی است که سوسیال دموکراسی باید علیه آن مبارزه کند. اما از آن جا که «اکونومیست‌ها - رابوچیه دیلوايست‌ها» به عبارت جنبش خود به خودی می‌پرداختند، و از آن جا که اهمیت سوسیالیسم را ناچیز می‌شمردند، ایسکرا اعلام نمود:

«در صورت جدائی^A از سوسیال دموکراسی، جنبش طبقه‌ی کارگر از

محتوی خود تهی می‌گردد و ناگزیر بورژوائی میشود.»

نتیجتاً این وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است «که به این جنبش هدف

نهائی و تکالیف سیاسی‌اش را خاطر نشان کرده، و از استقلال سیاسی و

ایدئولوژیک آن محافظت کند.»

وظائف سوسیال دموکراسی روسیه چیست ؟ ایسکرا ادامه می‌دهد:

«از آن چه بیان شد، وظائفی که سوسیال دموکراسی روسیه رسالت آن

جام آن را به عهده دارد، به طور اتوماتیک آشکار می‌گردد: بُردن ایده‌های

سوسیالیسم و آگاهی سیاسی به درون توده‌های پرولتاریا و سازماندهی

حزبی انقلابی که با جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر به طور

ناگسستی مرتبط باشد - یعنی سوسیال دموکراسی باید همواره در رأس

A- متن انگلیسی آن «ISOLATED FROM SOCIAL DEMOCRACY» می‌باشد که می‌توان «منفرد شده از سوسیال - دموکراسی» نیز ترجمه کرد

جنبش باشد و مقدم‌ترین وظیفه آن این است که نیروهای سوسیال دمکراتیک جنبش طبقه‌ی کارگر را در یک حزب متحد سازد.»

بدین گونه است که هیئت تحریریه‌ی ایسکرا^A برنامه‌اش را فرموله کرد.

آیا ایسکرا این برنامه‌ی شکوهمند را پیاده نمود؟

هرکس میدانند ایسکرا با چه فداکاری این ایده‌های بسیارمهم را در بوته‌ی عمل گذاشت. این امر به روشنی به وسیله‌ی دومین کنگره‌ی حزب، که در آن اکثریت، با ۳۵ رأی، ایسکرا را به عنوان ارگان مرکزی حزب به رسمیت شناخت، برای ما آشکار شد.

آیا بعد از آن، مضحک نیست که می‌شنویم که بعضی مارکسیست‌های کاذب، ایسکرای قدیمی را سرزنش می‌کنند.

این است آن چه نشریه‌ی منشویکی «سوسیال دمکرات» درباره‌ی ایسکرا می‌نویسد:

«ایسکرا) می‌بایست عقاید «اکنونیسم» را تجزیه و تحلیل می‌کرد، نظرات نادرست آن را رد می‌نمود و نظرات صحیح آن را می‌پذیرفت و آن را به یک مسیر جدید جهت می‌داد... اما این کار آن جام نشد. مبارزه علیه «اکنونیسم» موجب یک افراط دیگر شد. به مبارزه‌ی اقتصادی کم بها داده شد و با تکبر با آن رفتار شد؛ حد اعلای اهمیت به مبارزه سیاسی داده شد. سیاست بدون اقتصاد (ظاهراً این به معنای «بدون مسائل اقتصادی» است)، این است گرایش جدید.» (رجوع کنید به نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» شماره ۱ مقاله‌ی «اکثریت یا اقلیت»؟)

A- در آن زمان هیئت تحریریه ایسکرا مرکب از شش عضو بود: پلخاتف، آکسلرود، راسولیچ، مارتف، استاروور و لنین.

ولی «منتقد» بسیار ارجمند، کی، کجا، در چه کشوری همه این‌ها اتفاق افتاده است؟ پلخانف، آکسلرود، زاسولیچ، مارتف، و استاروور چه کردند؟ چرا آن‌ها ایسکرا را به مسیر «حقیقی» نیانداختند؟ آیا آن‌ها اکثریت هیئت تحریریه را تشکیل نمی‌دادند؟ و شما سرور عزیز، خود شما تا به حال کجا بوده‌اید؟ چرا به کنگره دوم حزب هشدار ندادید؟ در آن صورت کنگره، ایسکرا را به عنوان ارگان مرکزی به رسمیت نمی‌شناخت.

ولی بگذارید «منتقد» را رها کنیم.

نکته این است که ایسکرا به درستی بر «مسائل حاد روز» تأکید کرد؛ ایسکرا مسیری را که در بالا از آن صحبت شد پیش گرفت و فداکارانه برنامه‌اش را به مرحله‌ی اجرا گذاشت.

موضع ایسکرا آشکارا هم واضح‌تر و متقاعد کننده‌تر توسط لنین در کتاب شکوه‌مندش «چه باید کرد؟» فرموله شد.

بگذارید به این کتاب بپردازیم.

«اکنونمیست‌ها» جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را پرستش می‌کردند،^A اما کیست که نداند جنبش خود به خودی، جنبشی است بدون سوسیالیسم، که این «تریدیونیونیسیم» است^B که نمی‌خواهد هیچ چیز را در ورای حدود سرمایه‌داری

A- در ترجمه‌ی انگلیسی:

movement Whorshipped the spontaneous working class

و در آلمانی:

«...beteten die spontane Arbeiterbewegung an.....»

این مفهوم در فارسی به گونه‌های مختلفی از قبیل پرستش کردن، عبادت کردن، سرفرود آوردن و... ترجمه شده است. (توضیح مترجم)

B- لنین - «چه باید کرد؟» صفحه ۲۸ - برای متن فارسی نقل قول‌های لنین از این به بعد در همه جا به «آثار منتخبه» لنین (به فارسی) در دو جلد - جلد اول (قسمت اول) - چاپ مسکو ۱۹۵۰ رجوع داده خواهد شد - به طور مخفف «آثار» ... نامیده میشود: آثار ... صفحه ۲۹۲ (توضیح مترجم)^۲

ببیند. کیست که نداند جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم به معنی درجا زدن در محدوده‌ی سرمایه‌داری، در اطراف مالکیت خصوصی سرگردان شدن می‌باشد، و حتی اگر این جریان به انقلاب اجتماعی نیز بیان جامد، چقدر طول خواهد کشید و با چه مشقاتی خواهد بود؟ آیا برای کارگران فرق نمی‌کند که به «سرزمین موعود» در آینده نزدیک با گذشت یک مدت طولانی وارد شوند، و یا این که برای این کار از جاده‌های ساده یا سخت بگذرند؟ آشکارا هرکس جنبش خود به خودی را مدح و ثنا گفته و آن را عبادت کند، چه تمایل داشته باشد یا نداشته باشد، شکافی مابین سوسیالیسم و جنبش طبقه‌ی کارگر ایجاد کرده، اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی را تحقیر نموده و آن را از زندگی طرد کرده، و چه تمایل داشته یا نداشته باشد، کارگران را تابع ایدئولوژی بورژوازی قرار داده است؛ برای این که او قادر نیست درک کند که «سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است»^A او قادر نیست درک کند که «هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش "عنصر آگاه" یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواند یا نخواهد تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است»^B

این موضوع را به تفصیل بیشتر توضیح دهیم. در دوران ما فقط دو ایدئولوژی می‌تواند وجود داشته باشد؛ بورژوائی و سوسیالیستی. منجمله از فرقه‌هایی که بین آنها موجود می‌باشد، این است که اولی، یعنی ایدئولوژی بورژوائی، به مراتب قدیمی‌تر، گسترده‌تر و دارای ریشه‌های عمیق‌تر در زندگی، نسبت به دومی است. انسان در همه جا، در محیط خودی و در محیط خارجی، با نظرات بورژوائی مواجه می‌شود. در حالی که ایدئولوژی سوسیالیستی فقط دارد قدم‌های اولیه‌اش را بر

A- کائوتسکی، برنامه ارفورت (ERFURT)، منتشره از طرف کمیته مرکزی، صفحه ۹۴

B- لنین «چه باید کرد؟» صفحه ۲۶ («آثار...» صفحه ۲۸۹-۲۸۸ - مترجم)

می‌دارد، تازه در حال شکافتن راهی برای خود است. احتیاج به تذکر نیست، که در ارتباط با گسترش عقاید ایدئولوژی بورژوائی، یعنی آگاهی تریدیونیونیستی، به مراتب آسان‌تر گسترش یافته و به مراتب وسیع‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی — که فقط دارد قدم‌های اولیه‌اش را بر می‌دارد — جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را دربر می‌گیرد. همین امر دلیل دیگری بر اثبات این مدعاست که جنبش خود به خودی — جنبشی بدون سوسیالیسم — حتی بدین گونه که هست «منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی میشود»^A و تابعیت از ایدئولوژی بورژوائی یعنی حذف ایدئولوژی سوسیالیستی، زیرا که یکی نافی دیگری است.

از ما خواهند پرسید: اما مطمئناً طبقه‌ی کارگر به سمت سوسیالیسم جذب^B میشود؟ بلی، به سمت سوسیالیسم جذب می‌شود. اگر نشود، اقدامات سوسیال دموکراسی بی حاصل خواهد بود. اما این نیز صحت دارد که این جاذبیت به وسیله‌ی جاذبیت دیگری به سمت ایدئولوژی بورژوائی خنثی شده و به عقب انداخته میشود.

هم اکنون گفتم که حیات اجتماعی با ایده‌های بورژوائی تلقیح شده و نتیجتاً، به مراتب ایدئولوژی بورژوائی از ایدئولوژی سوسیالیستی آسان‌تر است. نباید فراموش کرد که در این ضمن ایدئولگ‌های بورژوازی خواب نیستند؛ آن‌ها با شیوه‌ی خودشان، خود را به لباس سوسیالیست‌ها در آورده‌اند، و در کوشش‌شان برای تابع کردن طبقه‌ی کارگر به ایدئولوژی بورژوائی خستگی ناپذیرند. اگر تحت چنین شرایطی، سوسیال دمکرات‌ها نیز، همانند «اکنونیست‌ها» در بی خبری به سر برده

A- همان جا ص ۲۸ («آثار...» صفحه ۲۹۲- ترجمه‌ی فارسی نقل قول‌ها از لینن، عیناً از «آثار...» نقل شده و به خاطر قدیمی بودن ترجمه‌ی آن (چاپ ۱۹۵۰ مسکو) برخی اختلافات در ترجمه لغات و اصطلاحات با ترجمه حاضر موجود است - مثلاً در این جا «نهضت» به جای «جنبش» - توضیح مترجم)

B- در ترجمه‌ی انگلیسی: «...gavitates towards socialism...» و در آلمانی: «Neigt zum Sozialismus hin...» ترجمه شده، که در فارسی به سمت سوسیالیسم «جذب شدن»، «حرکت کردن»، «رفتن»، و ... ترجمه شده است (توضیح مترجم)

و به دنباله روی از جنبش خود به خودی پردازند (و دقیقاً وقتی سوسیال دموکراسی بدین گونه رفتار کند، جنبش طبقه‌ی کارگر خصوصیت خود به خودی دارد)، آن وقت طبیعتاً روشن است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر رهسپار آن ره صد بار رفته شده و تسلیم ایدئولوژی بورژوائی می‌گردد - البته این امر تا زمانی ادامه می‌یابد که سرگردانی و رنج طولانی جنبش را مجبور کند از ایدئولوژی بورژوائی بریده، برای انقلاب اجتماعی بکوشد. این است آن چه که جذب شدن به سمت ایدئولوژی بورژوائی نامیده می‌شود.

این است آن چه لنین می‌گوید:

«طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود ولی مع‌الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید حیات زندگی می‌نماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل می‌شود. A دقیقاً به همین دلیل است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، مادامی که خود به خودی است، مادامی که هنوز با آگاهی سوسیالیستی در نیامیخته - به تابعیت ایدئولوژی بورژوائی درآمد و به سمت یک چنین تابعیتی جذب می‌شود. B»

اگر بدین گونه نبود، انتقاد سوسیال دمکراتیک، ترویج (پروپاگاندا) سوسیال دمکراتیک زائد بوده و اقدام به «ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم» غیر ضروری می‌بود.

وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است که با این جاذبیت به سمت ایدئولوژی بورژوائی، مقابله کرده و جاذبیت دیگری یعنی جاذبیت به سوی سوسیالیسم را تحریک و تقویت کند. البته، روزی، بعد از سرگردانی و رنج طولانی، جنبش خود به خودی

A- همان جا صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴ - مترجم)
B- همان جا، صفحه ۲۸ («آثار...» صفحه ۲۹۲ - مترجم)

بدون کمک سوسیال دموکراسی راه خود را خواهد یافت و به دروازه‌ی انقلاب اجتماعی خواهد رسید، چرا که:

«طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی بدون کمک سوسیال دموکراسی راه خود را خواهد یافت و به دروازه‌ی انقلاب اجتماعی خواهد رسید، چرا که طبقه‌ی کارگر به طور خود بخودی به سوی سوسیالیسم می‌رود.»^A

ولی تا آن زمان چه باید اتفاق بیافتد؟ تا آن زمان ما باید چه کنیم؟ آیا باید مانند «اکنونمیست‌ها» دست به روی دست بگذاریم و عرصه را برای استروه (Struve) ها و زوباتف (Zubatov) ها خالی بگذاریم؟ آیا باید از سوسیال دموکراسی برگردیم و بدین وسیله به ایدئولوژی بورژوائی تریدیونیونیستی کمک کنیم تا غلبه یابد؟ آیا باید مارکسیسم را فراموش کرده و «سوسیالیسم را با جنبش طبقه‌ی کارگر ترکیب» نکنیم؟

خیر، سوسیال دموکراسی پیشتاز پرولتاریاست^B و وظیفه‌اش این است که همواره در رأس پرولتاریا باشد، وظیفه‌اش این است که:

«نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تریدیونیونیسمد که خود را زیر بال و پر بورژوازی می‌کشانند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم»^C

وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی این است که آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر برده، جنبش طبقه‌ی کارگر را با سوسیالیسم درآمیخته و بدین وسیله به مبارزه‌ی پرولتاریائی ماهیت سوسیال - دمکراتیک ببخشد.

A- لنین، «چه باید کرد؟» صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴ - مترجم)

B- ک. مارکس «مانیفست» صفحه ۱۵

C- لنین، «چه باید کرد؟» صفحه ۲۸ («آثار...» صفحه ۲۹۲ - مترجم)

گفته می‌شود که در بعضی از ممالک خود طبقه‌ی کارگر ایدئولوژی سوسیالیستی (سوسیالیسم علمی) را پی ریزی کرده، و خود در دیگر ممالک نیز آن را پی خواهد ریخت، و بنابراین ضروری نیست که آگاهی سوسیالیستی را از خارج به درون جنبش طبقه‌ی کارگر منتقل کنیم؛ ولی این نیز یک اشتباه محض است. برای این که قادر باشیم سوسیالیسم علمی را پی ریزی کنیم، باید در رأس علم قرار گرفته، باید به دانش علمی مسلح شده و قادر باشیم که قوانین تکامل تاریخی را عمیقاً بررسی نمائیم. ولی طبقه‌ی کارگر، مادامی که یک طبقه‌ی کارگر باقی بماند، قادر نخواهد بود که در پیشاپیش علم قرار گرفته، علم را جلو برده و قوانین تاریخی را به طور علمی مورد تحقیق و بررسی قرار دهد؛

برای این کار طبقه‌ی کارگر هم دارای کمبود وقت و هم کمبود استطاعت می‌باشد.... کائوتسکی می‌نویسد:

«سوسیالیسم علمی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پایدار گردد. حامل علم هم پرولتاریا نبوده، بلکه روشنفکران بورژوازی هستند»
(تکیه روی کلمات از ک. ک. است)

«سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آنها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌ترند منتقل می‌گردد»^A

برهمنین منوال لنین می‌گوید:

«همه آن‌هایی که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را پرستش کرده و دست روی دست گذاشته، به نظاره کردن آن مشغولند، آن‌ها که

A- لنین - «چه باید کرد؟» - صفحه ۲۷ که در آن این خطوط از مقاله معروف نویه تسایت (DIENEUEZEIT) سال ۱۹۰۲-۱۹۰۱ - شماره ۳ - صفحه ۷۹، نقل شده است - «آثار...» صفحه ۲۸۹ - مترجم)

متداوماً اهمیت سوسیال دموکراسی را ناچیز انگاشته و عرصه را برای استروه (Struve) ها و زوباتف (Zubatov) ها خالی می‌کنند - همگی تصور دارند که این جنبش خودش سوسیالیسم علمی را پایه ریزی می‌کند «ولی این خطای فاحش است»^A

بعضی‌ها فکر می‌کنند که کارگران سنت پترزبورگ که در دهه‌ی نود دست به اعتصاب زدند، دارای آگاهی سوسیالیستی بودند، اما این نیز اشتباه است. چنین آگاهی‌یی در جریان آن‌ها موجود نبود و نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر از طریق منحصراً کوشش‌های خود، قادر است که فقط به آگاهی تریدیونیونیستی دست یابد، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره، ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور و روشنفکران تتبع نموده‌اند، خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره‌ی روشنفکران بورژوازی بودند.^B لنین ادامه می‌دهد، که البته این بدین معنی نیست که «کارگران در تهیه‌ی این امر شرکت نمی‌کنند ولی آن‌ها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین‌های سوسیالیسم، به صورت پرودون‌ها (Proudhons) و وایتلینگ‌ها (Weitling)، (هر دو کارگر بودند)^C شرکت می‌جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می‌نمایند که تا

A- همان جا - صفحه ۲۶ («آثار...» صفحه ۲۸۹ - مترجم)

B- لنین - «چه باید کرد؟» - صفحه ۲۰ و ۲۱ («آثار...» صفحه ۲۷۸- ۲۷۷ - مترجم)

C- توضیح از استالین است (توضیح مترجم)

درجه‌ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات خویش را فرا گرفته آن را به جلوسوق دهند^A

ما می‌توانیم تمام این‌ها را تقریباً به ترتیب زیر برای خود تصور کنیم. یک سیستم سرمایه‌داری موجود است. کارگران و کارفرمایانی وجود دارند. مابین آن‌ها مبارزه‌ای با شدت جریان دارد. تاکنون به هیچ وجه علائمی از سوسیالیسم علمی وجود نداشته است. به سوسیالیسم علمی در هیچ جا، حتی وقتی که کارگران در جریان مبارزه شان بودند. اندیشه نشده بود... آری کارگران در حال مبارزه‌اند. ولی آن‌ها به طور پراکنده علیه کارفرمایان شان مبارزه می‌کنند، تصادماتی میان آن‌ها با مقامات محلی رخ می‌دهد، این جا دست به اعتصاب می‌زنند، آن جا جلسات و تظاهرات ترتیب می‌دهند، این جا حقوقی از دولت مطالبه می‌کنند، آن جا اعلام تحریم می‌نمایند. بعضی درباره‌ی مبارزه‌ی سیاسی سخن می‌رانند، بقیه درباره‌ی مبارزه اقتصادی، وقیص علیهذا، ولی این بدان معنی نیست که کارگران آگاهی سوسیال دمکراتیک دارند؛ بدان معنی نیست که هدف جنبش آن‌ها سرنگونی سیستم سرمایه‌داری است که آن‌ها همان قدر از سرنگونی سرمایه‌داری و سرفرازی سیستم سوسیالیستی مطمئن‌اند که از طلوع حتمی‌الوقوع خورشید. که آنان کسب قدرت سیاسی (دیکتاتوری پرولتاریا) را به عنوان یک شرط حتمی برای رسیدن به پیروزی سوسیالیسم می‌دانند. و غیره.

در این اثناء علم تکامل می‌یابد، پیشرفت می‌کند. جنبش طبقه‌ی کارگر تدریجاً توجه آن را جلب می‌نماید. بیشتر دانشمندان به این نتیجه می‌رسند که جنبش طبقه‌ی کارگر شورش آشوبگران است و این که می‌بایست آن‌ها را با کمک شلاق سر عقل آورد. بقیه معتقدند که وظیفه‌ی ثروتمندان است که خرده نانی در میان فقرا پخش نمایند، یعنی که جنبش طبقه‌ی کارگر، جنبش مسکینانی که مرامشان بدست

A- لنین - «چه باید کرد؟» صفحه ۲۷ («آثار...» صفحه ۲۹۱ مترجم)

آوردن صدقه می‌باشد، است. و از میان هر هزار دانشمند شاید فقط یکی پیدا شود که به جنبش طبقه‌ی کارگر به طور علمی برخورد کند. تمام زندگی اجتماعی را به طور علمی بررسی نماید، به کشمکش طبقاتی بنگرد، زمزمه‌ی طبقه‌ی کارگر را از نزدیک گوش دهد و نهایتاً به طور علمی ثابت کند که سیستم سرمایه‌داری به هیچ وجه ابدی نیست. و این که این سیستم همان قدر گذرا است که فئودالیسم بود. و این که به طور ناگزیر می‌باید به وسیله‌ی نفی کننده‌ی آن یعنی سیستم سوسیالیستی که فقط به وسیله‌ی پرولتاریا از طریق یک انقلاب اجتماعی می‌تواند برقرار شود، جایگزین شود. به طور خلاصه، سوسیالیسم علمی طرح ریزی می‌شود.

احتیاج به گفتن نیست که اگر سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی نبود، سوسیالیسم علمی هم وجود نمی‌داشت. ولی این نیز صحیح است که این چند نفر، به عنوان مثال مارکس و انگلس، اگر به دانش علمی دست نیافته بودند، سوسیالیسم علمی را پایه ریزی نمی‌نمودند.

سوسیالیسم علمی بدون جنبش طبقه‌ی کارگر چیست؟ یک قطب نما، که اگر بلااستفاده بماند، فقط زنگ خواهد خورد و آن گاه می‌بایستی که از کشتی به دریا پرتاب شود.

جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم چیست؟ یک کشتی بدون قطب نما که به هر صورت به ساحل مقصد خواهد رسید. اما اگر قطب نما می‌داشت به مراتب زودتر و با خطر کمتری به آن می‌رسید.

این دو را در هم آمیزید. کشتی شکوهمندی خواهید یافت که مستقیماً به سوی ساحل مقصد شتافته و بدون صدمه به بندرگاهش می‌رسد.

جنبش طبقه‌ی کارگر را با سوسیالیسم در آمیزید، جنبشی سوسیال دمکراتیک خواهید یافت که مستقیم به سمت «سرزمین موعود» خواهد شتافت.

و از این رو وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی (و نه فقط روشنفکران سوسیال دمکرات) است که سوسیالیسم را با جنبش طبقه‌ی کارگر درآمیخته، آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش ببرد و از آن طریق به جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگرماهیتی سوسیال دمکراتیک ببخشد.

این آن چیزی است که لنین می‌گوید.

بعضی افراد اظهار می‌کنند که به نظر لنین و «اکثریت» اگر جنبش طبقه‌ی کارگر با ایدئولوژی سوسیالیستی درآمیخته نشود، نابود شده و به انقلاب اجتماعی نائل نخواهد آمد. این یک اختراع است، اختراع مغزهای بیکاره، که فقط می‌توانسته به کله‌ی مارکسیست‌های کاذبی چون «آن» (An)^A (رجوع کنید به مقاله‌ی «یک حزب چیست»)، نشریه موزوری (MOGZAURI)^۹ شماره ۶ خطور کند.

لنین با قاطعیت می‌گوید که: «طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم میرود»^B و اگر او در این مورد بحث زیادی نمی‌کند، فقط به این خاطر است که او فکرمی‌کند که اثبات چیزی که قبلاً ثابت شده است، غیر ضروری است. گذشته از این لنین قصد نداشت که جنبش خود به خودی را بررسی کند، بلکه او صرفاً می‌خواست به آن‌ها که دست اندر کار فعالیت علمی حزب هستند نشان دهد که آگاهانه چه باید بکنند.

این است آن چه لنین در یک عبارت دیگر در مباحثه‌اش با مارتف می‌گوید:

«حزب ما مظهر آگاه یک پروسه‌ی غیر آگاهانه است؛ درست همین طور است. و به همین جهت اصرار در این موضوع که «هراعتصاب کننده‌ای»

A- (آ. ن.)، (A. n) اسم خاص است. از این پس برای سهولت در فارسی آ. ن. نوشته خواهد شد.
(توضیح مترجم)

B- لنین - چه باید کرد؟ - صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴ - مترجم)

بتواند خود را عضو بنامد، درست نیست. زیرا اگر «هر اعتصاب» فقط مظهر خود خود به خودی غریزه‌ی نیرومند طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود، نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود، آنوقت... حزب ما... بلافاصله کار را به اتمام جامعه بورژوازی یکسره می‌کرد.»^A

همان طور که می‌بینید، به نظر لینن، حتی مبارزه‌ی طبقاتی و تصادمات طبقاتی‌یی که نمی‌تواند سوسیال دمکراتیک نامیده شوند، به طور ناگزیر طبقه‌ی کارگر را به سوی انقلاب اجتماعی می‌کشد.

اگر علاقمند هستید که نظر نمایندگان دیگری از اکثریت را بشنوید، این است آن چه یکی از آنان، رفیق گورین (GORIN)، در دومین کنگره‌ی حزب گفت:

«اگر پرولتاریا به حال خود رها شود، موقعیت چه گونه خواهد بود؟ شبیه آن موقعیتی که در شرف انقلاب بورژوازی وجود داشت، خواهد بود. انقلابیون بورژوازی ایدئولوژی علمی نداشتند. معهدا سیستم بورژوازی به وجود آمد. پرولتاریا، البته، در درازمدت، حتی بدون ایدئولوگ‌ها، درجهت انقلاب اجتماعی کار خواهد کرد، اما این کار را به طور غریزی آن جام خواهد داد. پرولتاریا به طور غریزی به سوسیالیسم عمل خواهد کرد. ولی

A- لینن - «یک گام به پیش، دو گام به پس» صفحه ۵۳ («آثار...» صفحه ۶۰۴-۶۰۳) (تاکید روی کلمات از استالین است - ترجمه‌ی دیگر همین عبارت): «حزب ما توصیف آگاهانه‌ی یک جریان نا آگاهانه است» دقیقاً. و به همین دلیل اشتباه است که بخواهیم «هر اعتصاب کننده» حق داشته باشد خودش را یک عضو حزب بنامد. برای این که اگر هر «اعتصاب کننده» فقط یک توصیف خود به خودی از یک غریزه‌ی قدرتمند طبقاتی و از مبارزه‌ی طبقاتی، که ناگزیر به انقلاب اجتماعی می‌آن جامد، نبوده، بلکه یک توصیف آگاهانه از آن جریان بود... آن گاه حزب ما، یک بار به تمام موجودیت جامعه بورژوازی خاتمه می‌داد» - مترجم

تئوری سوسیالیستی نخواهد داشت. این پروسه فقط آهسته و پرمشقت تر خواهد بود.»^A

توضیح بیشتر زائد است.

بنابراین جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم، به طور ناگزیر از محتوی تهی خواهد گشت و ماهیت تریدیونیونیستی به خود می‌گیرد. این جنبش در مقابل ایدئولوژی بورژوائی سر فرود می‌آورد. آیا می‌توان از این موضوع بدین نتیجه رسید که سوسیالیسم همه چیز است و جنبش طبقه‌ی کارگر هیچ؟ البته خیر! فقط ایده‌آلیست‌ها این را می‌گویند. روزی در آینده‌ی دور، تکامل اقتصادی به طور ناگزیر طبقه‌ی کارگر را به انقلاب اجتماعی خواهد کشاند و نتیجتاً آن را مجبور خواهد کرد که تمام ارتباطش را با ایدئولوژی بورژوائی قطع کند. نکته این است که این مسیری طولانی و پرمشقت می‌باشد.

از طرف دیگر سوسیالیسم (هر چقدر هم که پایه‌ی علمی داشته باشد)، بدون جنبش طبقه‌ی کارگر، باز یک عبارت تو خالی باقی مانده و مفهومش را از دست می‌دهد. آیا می‌توانیم از این موضوع، به نتیجه‌ی فوق برسیم که جنبش همه چیز است و سوسیالیسم هیچ؟ البته خیر! فقط مارکسیست‌های کاذب که هیچی برای آگاهی قائل نیستند، با پناه بردن به این مسئله که آگاهی^B خود به خود به وسیله‌ی حیات اجتماعی به وجود می‌آید، این راه را پیشنهاد می‌کند. سوسیالیسم می‌تواند با جنبش طبقه‌ی کارگر در آمیخته شود و بدین وسیله از یک عبارت تو خالی به یک اسلحه‌ی برآ تبدیل گردد.

نتیجه ؟

A - صورت جلسه دومین کنگره حزب، ص ۱۲۹
B - ترجمه آزاد (مترجم)

نتیجه این که جنبش طبقه‌ی کارگر باید با سوسیالیسم در آمیخته شود، فعالیت‌های عملی و اندیشه‌ی تئوریک باید در یک واحد ادغام شده و بدین وسیله به جنبش طبقه‌ی کارگر ماهیتی سوسیال دمکراتیک بدهد. چرا که «سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است»^A سپس سوسیالیسم در آمیخته شده با جنبش طبقه‌ی کارگر، در دست‌های کارگران از یک عبارت توخالی به یک نیروی مهیب تبدیل خواهد شد. آن گاه جنبش خود به خودی، که به جنبش سوسیال دمکراتیک تبدیل شده است، به سرعت در راه راستین به سوی نظام سوسیالیسم حرکت خواهد کرد.

پس رسالت سوسیال دموکراسی روسیه چیست؟ ما چه باید بکنیم؟

وظیفه‌ی ما، یعنی وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی، این است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را از مسیر تنگ تریدونیونیستی به مسیر سوسیال دمکراتیک بکشانیم. وظیفه‌ی ما این است که آگاهی سوسیالیستی را^B به درون این جنبش وارد کنیم و نیروهای پیشروی طبقه‌ی کارگر را در یک حزب متمرکز، متحد سازیم. وظیفه‌ی ما این است که همیشه در رأس جنبش باشیم و به طور خستگی ناپذیری با همه‌ی آن‌هایی - چه دشمن باشند، چه «دوست»، که از آن جام یافتن این وظیفه ممانعت می‌کنند، مبارزه کنیم.

موضع «اکثریت» به طور کلی، این چنین است.

موضع اتخاذ شده توسط «اکثریت» به مذاق «اقلیت» خوش نمی‌آید. آن‌ها می‌گویند این موضع «غیر مارکسیستی» است، و این که این موضع «اساساً متضاد» با مارکسیسم است! اما آقایان بسیار ارجمند، کجا، چه موقع، در چه سیاره‌ای این موضع

A- برنامه ارفورت، منتشره از طرف کمیته مرکزی ص ۹۴ ۳۰ - ک مارکس وانگلس تدوین نمودند.

B- ک مارکس و انگلس تدوین نمودند.

غیر مارکسیستی است؟ می‌گویند مقالات ما را بخوانید، متقاعد خواهید شد که حق با ماست. بسیار خوب بیاید این مقالات را بخوانیم.

در جلویمان مقاله‌ای داریم تحت عنوان «یک حزب چیست؟» [رجوع شود به نشریه‌ی موگزوری (MOGZAURI) شماره ۶] «منتقد» موسوم به آ. ن.، «اکثریت» حزب را به چه چیزی متهم می‌سازد؟

«آن‌ها (اکثریت) ... خود را به عنوان رهبری حزب اعلام می‌کنند ... و از دیگران می‌خواهند به آن‌ها گردن بگذارند ... و اغلب برای توجیه رفتارشان حتی تئوری‌های تازه اختراع می‌کنند. به عنوان مثال، از قبیل این که زحمتکشان نمی‌توانند با سعی و کوشش خود «ایده‌آل‌های والا» را فرا گیرند^A. (تأکید از من)، و غیره...»^B

اکنون سؤال این است که آیا «اکثریت» چنین تئوری‌هایی را پیش می‌کشد و یا هرگز پیش کشیده است؟ هرگز! و در هیچ جا! برعکس رفیق لنین، نماینده‌ی ایدئولوژیک «اکثریت»، خیلی قاطعانه می‌گوید که طبقه‌ی کارگر خیلی به آسانی «ایده‌آل‌های والا» را فرا می‌گیرد، و این که خیلی آسان سوسیالیسم را فرا می‌گیرد. گوش کنید:

«اغلب می‌گویند: طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود. این گفته به این معنی که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه‌ی کارگر را از هر تئوری دیگر عمیق تر و صحیح تر تعیین می‌نماید

A- در متن انگلیسی «assimilate» و در آلمانی «zu eigen machen» آمده است (مترجم)

B- نشریه موگزوری، شماره ۶، صفحه ۷۱

و به همه جهت کارگران به سهولت آن را فرا می‌گیرند، کاملاً حقیقت دارد»^A

همان طور که می‌بینید، به نظر «اکثریت»، کارگران «ایده‌آل‌های والا» را که سوسیالیسم نامیده می‌شود، به آسانی فرا می‌گیرند.

بنابراین آ. ن. در پی چه چیزی می‌گردد، او «استکشاف» غریبش را از کجا بیرون آورده؟ خواننده‌ی عزیز، نکته این است که «منتقد» ما، آ. ن. چیز کاملاً متفاوتی در نظر داشته است. او، آن بخشی از «چه باید کرد؟» را در نظر گرفته، که لنین در آن از تدوین تئوری سوسیالیسم صحبت می‌کند، یعنی جائی که او می‌گوید که طبقه‌ی کارگر از طریق کوشش‌های خود نمی‌تواند سوسیالیسم علمی را تدوین کند. ولی شما خواهید پرسید چگونه چنین چیزی ممکن است؟ و خواهند گفت: تدوین تئوری سوسیالیسم یک چیز است و فرا گرفتن آن چیز دیگری. چرا آن. سخنان لنین را که در مورد فرا گرفتن ایده‌آل‌های والا بسیار روشن است، فراموش می‌کند؟ شما خواننده‌ی عزیز، حق دارید، ولی آن. که این قدر مشتاق «منتقد» بودن است چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ درست فکر کنید او چه عمل متهورانه‌ای را به نمایش می‌گذارد. او یک «تئوری» را سر خود اختراع می‌کند. آن را به مخالف خود نسبت می‌دهد، و آن گاه نتیجه‌ی تصورات خویش را زیر ضربات پی در پی خود می‌گیرد. بفرمائید، این هم اسمش انتقاد است! در هر صورت، هیچ شکی نیست که آن. نمی‌تواند با سعی و کوشش خود به فراگیری کتاب «چه باید کرد؟» لنین نائل آید.

حال بگذارید نشریه‌ای که خود را «سوسیال دمکرات» می‌نامد را بررسی کنیم. مؤلف مقاله «اکثریت یا اقلیت؟» (رجوع شود به «سوسیال دمکرات» شماره ۱) چه می‌گوید؟

A- لنین - «چه باید کرد؟» صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴)

نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق، در حالی که بادی به غنغب انداخته و سینه را سپر کرده است، با سر و صدای فراوان، به لنین به خاطر ابراز این نظر که: «تکامل طبیعی (منظور وی «خود به خودی» است) جنبش طبقه‌ی کارگر نه به سوسیالیسم بلکه به ایدئولوژی بورژوازی منجر می‌شود.»^A، حمله می‌کند. آشکارا، نویسنده‌ی ما درک نمی‌کند که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، جنبشی است بدون سوسیالیسم (بگذار نویسنده ثابت کند که این طور نیست)، و این که چنین جنبشی به طور اجتناب ناپذیری تسلیم ایدئولوژی تریدونیونیستی بورژوائی می‌شود، و به طرف آن می‌رود^B زیرا که وقتی اولی (یعنی ایدئولوژی سوسیالیسم - مترجم) غایب است، به طور ناگزیر دومی (ایدئولوژی بورژوازی - مترجم) ظاهر می‌شود و جای آن را اشغال می‌کند (خلاف آن را ثابت کند!) بله، این دقیقاً آن چیزی است که لنین می‌گوید. ولی در عین حال او جاذبیت^C دیگری را که مشخصه‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر است فراموش نمی‌کند. جاذبیت به سوی سوسیالیسم، جاذبیتی که فقط به طور موقت توسط جاذبیت به سوی ایدئولوژی بورژوائی تحت الشعاع قرار گرفته است. لنین قاطعانه می‌گوید که:

«طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم جذب می‌شود.»^D

و او به درستی اظهار می‌دارد که وظیفه‌ی سوسیال دمکراسی است که پیروزی این جاذبیت را، منجمله از طریق مبارزه با «اکنونیست‌ها» تسریع نماید. پس، «منتقد» محترم، چرا این سخنان لنین را در مقاله‌ی خود نقل نکردید؟ مگر این‌ها به وسیله‌ی

A- نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» - شماره ۱ - صفحه ۱۴

B- در متن انگلیسی «Gravitates towards it» و در آلمانی «Neigt zu ihr hin» که در فارسی «به طرف آن می‌رود»، «به طرف آن جذب می‌شود» و ... ترجمه شده است (مترجم)

C- انگلیسی «gravitation» و آلمانی «Hinneigung» (مترجم)

D- لنین - «چه باید کرد؟» - صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴)

همان لنین بیان نشده بودند؟ به این خاطر که به نفع شما نبود. آیا این طور نیست؟ نویسنده ادامه می‌دهد:

«به نظر لنین... کارگر به سبب موقعیت‌اش (تأکید ازمن)، بیشتر یک بورژواست تا یک سوسیالیست...»^A

این حرف آن قدر احمقانه است که من حتی از این نویسنده هم انتظار نداشتم! آیا لنین از موقعیت کارگر صحبت می‌کند؟ آیا او می‌گوید که کارگر به سبب موقعیت‌اش، یک بورژواست؟ چه کسی بجز یک ابله می‌تواند بگوید که کارگر به سبب موقعیت‌اش یک بورژواست. کارگری که صاحب هیچ ابزار تولیدی نیست و از طریق فروش نیروی کارش زندگی می‌کند؟ خیر! آن چه که لنین می‌گوید حرفی است کاملاً متفاوت. نکته این است که من به سبب موقعیت خود می‌توانم یک پرولتر باشم و نه یک بورژوا، اما در عین حال می‌توانم به موقعیت خود ناآگاه باشم و نتیجتاً در مقابل ایدئولوژی بورژوائی سر فرود آورم. این امر دقیقاً به این ترتیب در مورد طبقه‌ی کارگر صدق می‌کند و این کاملاً به معنای چیز دیگری است.

به طور کلی این نویسنده شیفته‌ی پرتاب کردن عبارات توخالی به اطراف است، و او این عبارات را بدون این که فکر کند شلیک می‌نماید! بدین ترتیب که، به طور مثال، نویسنده سرسختانه تکرار می‌کند که «لنینیسم اساساً متناقض با مارکسیسم است». او این را تکرار کرده و درک نمی‌کند که این «عقیده»، او را به کجا می‌کشاند. بگذارید برای یک لحظه این حرف او را که لنینیسم «اساساً متناقض با مارکسیسم است» را باور کنیم. اما در پی آن چیست؟ از آن چه نتیجه‌ی می‌شود؟ نتایجی به شرح زیر: «لنینیسم به همراه خود، ایسکرا را (ایسکرای قدیمی)» داشت - نویسنده این را منکر نمی‌شود - نتیجتاً ایسکرا نیز «اساساً متناقض با مارکسیسم است». دومین کنگره‌ی حزب - اکثریت کنگره، با ۳۵ رأی - ایسکرا را به عنوان ارگان

مرکزی حزب به رسمیت شناخت و از خدمات آن تمجید فراوان نمود،^A نتیجتاً این کنگره، برنامه و تاکتیک‌هایش نیز «اساساً متناقض با مارکسیسم» است... مضحک است، مگر نه، خواننده‌ی عزیز؟

اما با وجود این، نویسنده ادامه می‌دهد: «به نظر لنین جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر به سمت در آمیختن با بورژوازی حرکت می‌کند». آری، به راستی که این نویسنده‌ی ما، بدون شک به سمت در آمیختن با حماقت در حرکت است و امر خوبی می‌بود اگر او از این مسیر منحرف می‌شد.

اما بگذارید «منتقد» را رها کنیم. بگذارید به مارکسیسم برگردیم. «منتقد» محترم ما سرسختانه تکرار می‌کند که موضعی که به وسیله‌ی «اکثریت» و نماینده‌ی آن لنین اتخاذ شده اساساً متناقض با مارکسیسم است. به این دلیل که، او می‌گوید کائوتسکی، مارکس و انگلس خلاف آن چه لنین مدافع‌اش هست می‌گویند! آیا بدین گونه است! بیائید ببینیم!

نویسنده ما را مطلع می‌سازد که "ک. کائوتسکی در برنامه‌ی ارفورتاش می‌نویسد:

«منافع پرولتاریا و بورژوازی آن قدر آشتی ناپذیرند^B که کوشش‌های این دو طبقه، برای هیچ دوره کم یا بیش طولانی نمی‌توانند با هم درآمی‌زند - در هرکشوری که شیوه‌ی تولید سرمایه داری در آن غالب است، شرکت طبقه‌ی کارگر در سیاست، دیر یا زود جدائی طبقه‌ی کارگر از احزاب بورژوازی و ایجاد یک حزب کارگری مستقل می‌انجامد.»

A- به صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم حزب، صفحه ۱۴۷ مراجعه کنید و در همان جا رجوع کنید به مصوبه‌ای که در آن از ایسکرا به عنوان مدافع راستین اصول سوسیال دمکراتیسم نام برده شده است.

B- انگلیسی «are..... antagonistic» آلمانی «Sind... zugegensätzlicher Natur» مترجم

اما از این چه منتج می‌شود؟ فقط این که منافع بورژوازی و پرولتاریا آشتی ناپذیر هستند، و این که «دیر یا زود» پرولتاریا از بورژوازی جدا می‌شود تا یک حزب کارگری مستقل ایجاد کند. (به یاد داشته باشید: یک حزب کارگری اما نه یک حزب سوسیال دمکراتیک کارگر) نویسنده می‌پندارد که در این جا کائوتسکی با لنین موافق نیست. اما لنین می‌گوید که پرولتاریا دیر یا زود نه تنها از بورژوازی جدا می‌شود، بلکه انقلاب اجتماعی را به انجام خواهد رساند، یعنی بورژوازی را بر خواهد انداخت^A او اضافه می‌کند که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی این است که بکوشد تا انقلاب اجتماعی هر چه سریع‌تر انجام گیرد و این که آگاهانه انجام پذیرد. آری آگاهانه و نه به طور خود به خودی و درباره‌ی این آگاهی است که لنین می‌نویسد.

«منتقد» به نقل قول از کتاب کائوتسکی ادامه می‌دهد: ... در جایی که مرحله‌ی ایجاد یک حزب مستقل کارگری فرا رسیده است، اگر حزب از همان آغاز نخستین مرحله ملهم از گرایشات سوسیالیستی نباشد، می‌بایستی، به دلیل الزام طبیعی - دیر یا زود آن گرایشات را کسب کند: حزب در دراز مدت باید به حزب سوسیالیستی کارگری، یعنی به سوسیال دموکراسی تبدیل گردد^B

این به چه معنایی است؟ فقط به این مفهوم که حزب کارگر گرایشات سوسیالیستی کسب خواهد کرد. ولی آیا لنین این را انکار می‌کند؟ به هیچ وجه! لنین صریحاً ابراز می‌دارد که نه تنها حزب کارگری، بلکه کل طبقه‌ی کارگر سوسیالیسم را کسب می‌کند^C پس این مهملات که ما از نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» و قهرمان دروغ گوی آن می‌شنویم چیست؟ این مهملات چه فایده‌ی دارند؟ مثلی

A- رجوع کنید به لنین - «یک گام به پیش، دو گام به پس» - صفحه ۵۳ («آثار...» صفحه ۶۰۴ - ۶۰۳)

B- نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» - شماره ۱ - صفحه ۱۵
C- لنین - «چه باید کرد؟» - صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۴)

است که می‌گویند: صدای زنگی را شنید اما نمی‌دانست از کجا می‌آید. این دقیقاً آن چیزی است که برای نویسنده گیج ما رخ داده است.

همان طور که می‌بینید، کائوتسکی در این نکته ذره‌ای با لنین اختلاف ندارد. لکن تمام این‌ها، با وضوحی استثنائی بی‌خردی نویسنده را آشکار می‌کند.

آیا کائوتسکی در پشتیبانی از موضعی که به وسیله‌ی «اکثریت» اتخاذ شده است سخنی می‌گوید؟ این است آن چه او در یکی از مقالات درخشانش که در آن طرح برنامه‌ی سوسیالیسم دموکراسی اتریش را تجزیه و تحلیل می‌کند،

مینویسد:

«بسیاری از ناقدان رویونیست ما (پیروان برنشتاین) تصور می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تأکید از ک. کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌کنند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح (مربوط به اتریش) ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم‌کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر ... شریک است. در این طرح گفته می‌شود: "هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید که بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می‌کند «که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن که این به هیچ وجه

صحیح نیست ... معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پایدار گردد ... حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه کلمات از ک. کائوتسکی است) هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیداشده و به توسط آن‌ها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آن‌ها سپس آن را ... در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بوده که در برنامه‌ی قدیمی هاینفلد (HEINFELD)^۱ به طور کاملاً منصفانه‌ای گفته شده بود که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظائف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (B, A)»

خواننده‌ی عزیز، آیا اندیشه‌های مشابهی را که به وسیله‌ی لنین درباره‌ی این مسئله بیان شده بود به خاطر نمی‌آورید؟ آیا موضع معروفی را که به وسیله‌ی «اکثریت» اتخاذ شده است، به خاطر نمی‌آورید؟ چرا «کمیت‌های تفلیس» و نشریه‌ی آن «سوسیال دمکرات» حقیقت را پنهان می‌کنند؟ چرا «منتقد» ارجمند ما، زمانی که از کائوتسکی صحبت می‌کند، از نقل کردن این جملات کائوتسکی خودداری کرد؟ این آقایان بسیار ارجمند سعی در فریب چه کسانی دارند؟ چرا این قدر خوانندگان‌شان را

A- ترجمه تحت اللفظی: «ذهن پرولتاریا را از آن پر کند» (توضیح مترجم آثار لنین: «آثار...» صفحه ۲۹۱ - ۲۸۹ - مترجم).

B- روزنامه «عصر جدید» (نویه تسایت Neue zeit) - سال ۱۹۰۲ - ۱۹۰۱ دوره بیستم - شماره ۳ - صفحه ۷۹. لنین این بخش از مقاله‌ی درخشان کائوتسکی را در «چه باید کرد؟» نقل کرده است، صفحه ۲۹ («آثار...» صفحه ۲۹۱ - ۲۸۹ مترجم).

خوار می‌شمرند؟ آیا به این دلیل نیست که ... از حقیقت وحشت دارند، خود را از حقیقت پنهان می‌کنند و فکر می‌کنند که حقیقت را نیز می‌توان پنهان کرد؟ این‌ها مثل کبکی رفتار می‌کنند که سرش را در برف پنهان کرده و تصور می‌نماید که هیچ کس نمی‌تواند او را ببیند! لیکن این‌ها خود را همانند آن کبک گول می‌زنند.

اگر آگاهی سوسیالیستی برپایه‌ای علمی تکامل یافته است و اگر این آگاهی از خارج به وسیله‌ی کوشش‌های سوسیال دموکراسی^A به جنبش طبقه‌ی کارگر وارد شده است - واضح است که تمام این‌ها از این رو اتفاق می‌افتد که طبقه‌ی کارگر، مادامی که یک طبقه‌ی کارگر باقی بماند، نمی‌تواند علم را به جلو برده و سوسیالیسم علمی را به وسیله‌ی کوشش‌های خود به دست آورد؛ او هم کمبود زمان و هم کمبود استطاعت آنرا دارد.

این است آن چه کائوتسکی در «برنامه‌ی ارفورت» اش می‌نویسد:

«... پرولتاریا در بهترین حد خود می‌تواند قسمتی از دانشی را که به وسیله‌ی آموخته‌های بورژوازی به دست آمده است کسب کرده و آن را با عینیات و نیازهای خود وفق دهد، لیکن مادامی که او یک پرولتر باقی بماند کمبود فراغت و استطاعت آن را دارد که مستقیماً علم را به ورای حدودی که توسط روشنفکران بورژوازی رسیده است ببرد. از این رو سوسیالیسم خود به خودی کارگری می‌بایست تمام علائم اتوپیسیم^B را در برداشته باشد^C» (اتوپیسیم یک تئوری نادرست و غیر علمی است)

کائوتسکی ادامه می‌دهد که این نوع سوسیالیسم اتوپیستی اغلب ماهیت آنارشستی پیدا می‌کند، لکن

A- و نه فقط توسط روشنفکران سوسیال دمکرات

B- انگلیسی «UTOPIANISM»، و آلمانی «UTOMISMUS» (مترجم).

C- «برنامه ارفورت» - منتشره از طرف کمیته مرکزی - صفحه ۹۳

«... چنان که معروف است، در هر جا که جنبش آنارشیستی (مقصود اوتوپیسیم پرولتری است - ک. کائوتسکی) واقعاً در توده نفوذ کرده و به یک جنبش طبقاتی تبدیل گشته است، همواره، دیر یا زود، علیرغم رادیکالیسم ظاهریش، با تبدیل شدن به محدودترین نوع یک جنبش تریدیونیونیستی خالص پایان پذیرفته است.^A»

به عبارت دیگر، اگر جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم علمی ترکیب نگردد به طور ناگزیر، از محتوی تهی شده، خصیصه‌ی «تریدیونیونیسم محدود» کسب می‌کند و نتیجتاً در مقابل ایدئولوژی تریدیونیونیستی سر فرود می‌آورد.

«منتقد» ما و نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» او زوزه می‌کشد. «لکن این به معنی ناچیز انگاشتن کارگران و تمجید کردن از قشر روشنفکر است!» «منتقد» بیچاره‌ی! نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» بینوا! آن‌ها پرولتاریا را مانند یک زن جوان بوالهوس می‌انگارند که نباید حقیقت را به او گفت، که همواره می‌بایست تعریفش کرد تا این که نگریزد! خیر، آقایان بسیار ارجمند! ما معتقدیم که پرولتاریا ثباتی بیشتر از آن چه که شما فکر می‌کنید، نشان خواهد داد. ما معتقدیم که او از حقیقت نمی‌هراسد! در مورد شما ... آدم چه می‌تواند به شما بگوید؟ حتی همین اکنون نشان داده‌اید که از حقیقت می‌هراسید و، در مقاله‌تان، به خوانندگان نگفتید که نظرات واقعی کائوتسکی چیست...

بنابراین سوسیالیسم علمی بدون جنبش طبقه‌ی کارگر عبارتی توخالی مثل باد هواست.

از طرف دیگر جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم سرگشتگی بی هدف تریدیونیونیستی می‌باشد که، البته بالاخره یک زمانی، به انقلاب اجتماعی می‌انجامد، ولی به بهای درد و مشقت طولانی .

نتیجه؟ جنبش طبقه‌ی کارگر می‌بایست با سوسیالیسم در آمیزد!

«سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است»^A

این چیزی است که تئوریسین مارکسیسی، کائوتسکی، می‌گوید.

ما دیده‌ایم که (ایسکرای قدیم) و «اکثریت» همین را می‌گویند. ما دیده‌ایم که رفیق لنین موضع همانندی اتخاذ کرده است.

بنابراین «اکثریت» موضع مارکسیستی استواری اتخاذ نموده است.

به وضوح، «تحقیر کارگران»، «تمجید قشر روشنفکر» موضع غیر مارکسیستی اکثریت، و دُرهای مشابهی که «منتقدان» منشویک با این همه دست و دل بازی پرتاب می‌کنند، چیزی جز اوراد و اوهام «منشویک‌های تفلیس» نیست.

از طرف دیگر، خواهیم دید که در واقع، این «اقلیت» تفلیس «کمیته‌ی تفلیس» و نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» آن هستند که «اساساً متناقض با مارکسیسم» می‌باشند. لکن بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت. در حال حاضر، توجه خود را به موضوع ذیل معطوف می‌داریم:

«مؤلف مقاله‌ی «اکثریت یا اقلیت» درپشتیبانی از سخنانش کلمات

مارکس(?) را نقل می‌کند: «تئوریسین هر طبقه‌ی مفروض از راه تئوری

به نتیجه‌ای میرسد که پیش از آن طبقه‌ی خودش در پراتیک در آن رسیده است.^A»

از دو حال خارج نیست. یا نویسنده زبان گرجی نمی‌داند، یا یک اشتباه چاپی موجود است. هیچ شخص با سوادی نمی‌نویسد «که پیش از آن در آن رسیده است». به طور صحیح می‌توان گفت: «که پیش از آن به آن رسیده است»، یا «که پیش از آن در حال رسیدن به آن است». اگر نویسنده دومین مورد را در نظر داشته («که پیش از آن در حال رسیدن به آن است»). پس من می‌بایست اظهار کنم که او از مارکس اشتباه نقل می‌کند، مارکس چنین چیزی نگفته است. اگر نویسنده فرمول اول را در نظر داشته است، پس عبارتی که او نقل کرده می‌بایست به قرارذیل می‌بود: «تئوریسین هر طبقه‌ی مفروض از راه تئوری به نتیجه‌ای می‌رسد که پیش از آن طبقه، خودش در پراتیک به آن رسیده است» به عبارت دیگر، از آن جا که مارکس وانگلس از راه تئوری به این نتیجه رسیدند که اضمحلال سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر است؛ این مستلزم آن است که پرولتاریا پیش از آن سرمایه‌داری را در پراتیک رد کرده، پیش از آن سرمایه‌داری را داغان کرده و به جای آن شیوه‌ی سوسیالیستی، زندگی را بنا نهاده است.

بیچاره مارکس! چه کسی می‌داند که مارکسیست‌های کاذب ما چقدر حرف‌های نامربوط دیگر به او نسبت خواهند داد؟

لکن آیا واقعاً «مارکس این مطلب را بیان داشت؟ این است آن چه که او در واقع گفته است:

«تئوریسین‌هایی که نماینده‌ی خرده بورژوازی هستند ... در تئوری، به همان مسائل و راه حل‌هایی رانده می‌شوند که منافع مادی و موقعیت اجتماعی، او را (خرده

بورژوازی را - مترجم) درعمل به آن می‌کشاند. بدین گونه است که به طور کلی رابطه‌ی نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و طبقه‌ای که آن‌ها نمایندند هستند. A»

چنان که می‌بینید، مارکس نمی‌گوید «پیش از آن در آن رسیده است»، این کلمات «فیلسوفانه» به وسیله‌ی «منتقد» ارجمند اختراع شده است.

درنتیجه جملات خود مارکس دارای مفهوم کاملاً متفاوتی می‌باشد.

درجمله‌ی نقل شده‌ی فوق، مارکس چه ایده‌ای را ارائه می‌دهد؟ مارکس فقط این را می‌گوید که تئوریسین یک طبقه‌ی مفروض نمی‌تواند آرمانی (ایده آلی) را که عناصر آن در زندگی وجود نداشته باشد، بیافریند، و این که او فقط می‌تواند عناصر آتیه را مشخص کرده و بر پایه‌ی آن از راه تئوری آرمانی (ایده‌آلی) را بیافریند که طبقه‌ی مفروض از راه پراتیک به آن میرسد. تفاوت این است که تئوریسین در پیشاپیش طبقه در حرکت است و قبل از طبقه نطفه‌ی آینده را مشخص می‌کند، این است آن چه از «رسیدن به چیزی از راه تئوری» منظور است.

به آن چه که مارکس وانگلس در مانیفست می‌گویند توجه کنیم:

«بنابراین کمونیست‌ها (یعنی سوسیال دمکرات‌ها) B از یک طرف، از نقطه نظر پراتیک پیشرفته‌ترین و استوارترین بخش از حزب طبقه‌ی کارگر هر کشوری هستند یا بخشی که تمام بخش‌های دیگر را به جلو میراند C و از طرف دیگر، از نقطه نظر تئوری، امتیاز درک روشن مسیر راه، شرایط و نتایج کلی نهائی جنبش پرولتاریا را بر توده‌ی عظیم پرولتاریا دارد»

A- اگر «۱۸ برومر»^{۱۱} در دسترس نیست، به صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم حزب صفحه ۱۱۱ که در آن این کلمات مارکس نقل شده است، رجوع کنید.

B- توضیح از استالین (مترجم)

C- هم آن جا - تأکید از استالین است (مترجم)

آری، ایدئولوگ‌ها «به جلو می‌رانند» آن‌ها به مراتب از «توده‌ی عظیم پرولتاریا» فراتر می‌روند و تمام نکته در همین است. ایدئولوگ‌ها به جلو می‌رانند و دقیقاً به همین دلیل است که این ایده، آگاهی سوسیالیستی، از چنین ارزش عظیمی برای جنبش برخوردار است.

«منتقد» ارجمند، آیا به این دلیل است که به اکثریت حمله می‌کنید؟ پس به مارکسیسم بگوئید خداحافظ و بدانید که «اکثریت» به موضع مارکسیستی‌اش افتخار می‌کند.

موقعیت «اکثریت» در این مورد از بسیاری از جهات، موقعیت انگلس را در دهه‌ی ۹۰ به خاطر می‌آورد. ایده آلیست‌ها اظهار می‌داشتند که شعور، منشاء حیات اجتماعی است. به نظر آن‌ها آگاهی اجتماعی زیر بنائی است که بر پایه‌ی آن حیات اجتماع بنا شده است. بدین جهت آنان را ایده آلیست می‌نامیدند.

باید اثبات می‌شد که شعور از آسمان فرود نمی‌آید، بلکه از خود حیات به وجود آمده است.

مارکس وانگلس به عرصه‌ی تاریخ وارد شدند و شکوه‌مندانه این تکلیف را به اتمام رسانیدند. آن‌ها ثابت نمودند که حیات اجتماعی منشاء شعور است و این که بنابراین، حیات اجتماعی زیربنائی است که برپایه‌ی آن آگاهی اجتماعی بنا شده است. بدین طریق آن‌ها گور ایده آلیسم را حفر کردند و راه را برای ماتریالیسم هموار کردند.

برخی از شبه مارکسیست‌ها این را بدین معنی تفسیر کردند که آگاهی، ایده‌ها، از اهمیت کمی برخوردارند.

اهمیت عظیم ایده‌ها باید به اثبات می‌رسید.

و از این رو انگلس به پیش آمد و در نامه‌هایش (۱۸۹۴-۱۸۹۱) تأکید نمود که گرچه صحیح است که ایده‌ها از آسمان فرود نمی‌آید بلکه توسط خود حیات تولید می‌شوند. با این حال شعور همین که متولد شد اهمیت عظیمی را کسب می‌کند. چرا که انسان‌ها را متحد کرده، متشکل می‌کند و برحیات اجتماعی، که آن‌ها را به وجود آورده، تأثیر می‌گذارند و این که شعور در تحول تاریخ از اهمیت عظیمی برخوردار است.

برنشتاین و همانندهایش فریاد بر آوردند که: «این مارکسیسم نیست بلکه خیانت به مارکسیسم است». مارکسیست‌ها فقط خندیدند...

بودند نیمه مارکسیست‌هایی در روسیه، - اکونومیست‌ها - آن‌ها مدعی بودند از آن جا که ایده‌ها به وسیله‌ی حیات اجتماعی به وجود می‌آیند پس آگاهی سوسیالیستی برای جنبش طبقه‌ی کارگر از اهمیت کوچکی برخوردار است.

باید اثبات می‌شده که آگاهی سوسیالیستی برای جنبش طبقه‌ی کارگر از اهمیت عظیمی برخوردار است، که جنبش بدون آن دچار سرگردانی بی هدف تریدیونیونیستی خواهد بود، و در این صورت هیچ کس نمی‌تواند بگوید چه موقع پرولتاریا خود را از دست آن خلاص ساخته و به انقلاب اجتماعی میرسد.

و ایسکرا منتشر شد و شکوه‌مندان این تکلیف را به انجام رساند. کتاب «چه باید کرد؟» منتشر شد که در آن لنین بر اهمیت عظیم آگاهی سوسیالیستی تأکید نمود. «اکثریت» حزب شکل گرفت و قاطعانه این مسیر را پیش گرفت. لکن در این جا برنشتاین‌های حقیر جلو آمده و بنای فریاد گذاشتند که: این «اساساً متناقض با مارکسیسم است!»

ولی آیا شما «اکونومیست»‌های حقیر می‌دانید مارکسیسم چیست؟

خواننده خواهد گفت: شگفتا! او خواهد پرسید: مسئله چیست؟ چرا پلخانف مقاله‌اش را در انتقاد از لنین نوشت (رجوع کنید به ایسکرای جدید شماره ۷۰ و ۷۱) او چرا از «اکثریت» عیب جوئی می‌کند؟ آیا مارکسیست‌های کاذب تفلیس و نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» شان ایده‌های ابراز شده توسط پلخانف را تکرار نمی‌کنند؟ آری آن‌ها را تکرار می‌کنند، ولی آن چنان به طرز ناشیانه‌ای که مبتذل می‌شوند. آری پلخانف انتقاد کرد. ولی می‌دانید نکته چیست؟ در حقیقت در مورد مسئله‌ای که ما بحث‌اش را کردیم، رهبران «اقلیت» با ایسکرای قدیمی مخالفتی ندارند. حال آن که ایسکرای قدیمی پرچم «اکثریت» است. متعجب نشوید! این است واقعیت امر:

ما با مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی ایسکرای قدیم آشنا هستیم (به قبل رجوع شود). می‌دانیم که مقاله‌ی مزبور کاملاً بیان‌گر موضع اتخاذ شده توسط «اکثریت» می‌باشد. مقاله از کیست؟ مقاله از هیئت تحریریه‌ی ایسکرا در آن زمان است. چه کسانی عضو هیئت تحریریه بودند؟ لنین، پلخانف، آکسلرود، مارتف، زاسولیک و استاروور. از آن‌ها در حال حاضر فقط لنین به «اکثریت» تعلق دارد، پنج تن دیگر رهبران «اقلیت» هستند. لکن این حقیقت باقی می‌ماند که آن‌ها سردبیران مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی ایسکرا بودند، نتیجتاً، اینان نمی‌بایست گفته‌های خود را منکر شوند، ظاهراً به چیزی که نوشته‌اند معتقد بوده‌اند. اما اگر مایل باشید، ایسکرا را ترک می‌کنیم.

این است آن چه که مارتف می‌نویسد:

«بنابراین ایده‌ی سوسیالیسم ابتدا نه از میان توده‌های کارگر بلکه

از درون مطالعات محققین صفوف بورژوازی برخواست. A»

و این است آن چه که ورا زاسولیک (Vera Sassulitsch) می‌نویسد:

«حتی ایده‌ی همبستگی طبقاتی کل پرولتاریا... به این سادگی نیست که بتواند مستقلاً در ذهن کارگر به وجود آید ... و سوسیالیسم به اطمینان زیاد به طور اتوماتیک، از افکار کارگران بیرون نمی‌جهد ... زمینه برای تئوری سوسیالیسم به وسیله‌ی کل تکامل هم زندگی و هم دانش آماده گشته بود ... و به وسیله‌ی ذهن یک نابغه که مسلح به آن دانش بود آفریده شد. متناً، اشاعه‌ی ایده‌های سوسیالیسم در میان کارگران، تقریباً در تمام قاره‌ی اروپا به وسیله‌ی سوسیالیست‌هایی که کارآموزیشان را در مؤسسات فرهنگی مربوط به طبقات بالا گذرانده بودند، منشاء گرفت.»^A

حال بگذارید از پلخانف که این چنین با کبکه و ددبه از لنین در ایسکرای جدید (شماره‌های ۷۰ و ۷۱) انتقاد می‌کند بشنویم. صحنه، کنگره‌ی دوم حزب است پلخانف بر علیه مارتینف و در دفاع از لنین بحث می‌کند. او مارتینف را که یک جمله‌ی تنهای لنین را مستمسک قرار داده و کتاب «چه باید کرد؟» را در کُل نادیده گرفته، سرزنش می‌کند و به گفتارش ادامه می‌دهد:

«حیله‌ی مارتینف مرا به یاد مأمور تفتیش افکار^B می‌اندازد که گفت: "مرا مجاز بدارید تا جمله‌ای از «دعای ربانی»^C را از مضمون آن جدا کنم تا به شما اثبات کنم که نویسنده‌ی آن شایستگی بدار کشیده شدن را دارد»

اما همه‌ی عیب جوئی‌هایی که توسط نه فقط رفیق مارتینف بلکه هم چنین توسط کسان زیاد دیگری از این جمله‌ی قابل تأسف لنین می‌شود، همگی متکی بر یک سوءتفاهم است. رفیق مارتینف این کلمات انگلس را نقل می‌کند که:

A- ۵۶ - زاریا^{۱۲} - شماره ۴ - صفحه ۸۰ - ۷۹

B- اشاره به مأمورین تفتیش افکار قرون وسطائی است. (مترجم)

C- نام یکی از بخش‌های کتاب انجیل است (مترجم)

«سوسیالیسم نوین بیانگر تئوریک جنبش نوین طبقه‌ی کارگر است»

رفیق لنین نیز با انگلس موافق است... ولی گفتار انگلس یک بیان عام است. مسئله این است که چه کسی برای اولین بار بیان تئوریک را فرموله می‌کند؟ لنین مقاله‌ای نه درباره‌ی تاریخ فلسفه بلکه مقاله‌ای در پلمیک علیه «اکونومیست‌ها» نوشت.

آن‌ها یعنی «اکونومیست‌ها» می‌گفتند باید صبر کنیم و ببینیم که طبقه‌ی کارگر با کوشش‌های خودش و بدون یاری «میکرب انقلابی» (یعنی بدون سوسیال دموکراسی) به کجا می‌رسد. بدین ترتیب اینان سوسیال دموکراسی، را درست به این خاطر که یک «میکرب انقلابی» یعنی به این خاطر که آگاهی انقلابی دارد، از گفتن هرگونه چیزی به کارگران منع می‌کردند. ولی اگر «میکرب» را حذف کنید تنها چیزی که باقی می‌ماند توده‌ی ناآگاه است. و آگاهی می‌بایست از خارج بدان وارد شود. اگر می‌خواستید نسبت به لنین منصف باشید، و اگر تمام کتابش را با احتیاط خوانده بودید، آن گاه می‌دیدید که دقیقاً این همان چیزی است که او (در کتابش - مترجم) می‌گوید.^A

این چیزی است که پلخانف در دومین کنگره‌ی حزب گفت.

و اکنون پس از چند ماه، همان پلخانف به وسیله‌ی همان مارتف، آکسلرود، زاسولیک، استاروور وبقیه تحریک شده، دوباره سخن گفته و همان جمله‌ی لنین را که در کنگره‌ی دوم از آن دفاع کرده بود، مستمسک قرارداده، می‌گوید: لنین و «اکثریت» مارکسیست نیستند. او می‌داند که حتی اگر جمله‌ای از «دعای ربانی» از مضمون آن بریده شده و جداگانه تفسیر گردد نویسنده‌ی دعا ممکن است به خاطر جسارت به مقدسات، خود را در بالای چوبه‌ی دار بیابد. او می‌داند که این غیر منصفانه است و این که یک منتقد، بی‌غرض چنین کاری نمی‌کند. با وجود این او

این جمله را از کتاب لنین جدا می‌سازد، غیر منصفانه عمل کرده، خود را علناً به لوث می‌کشد. و مارتف، زاسولیچ، آکسلرود نقش دلال محبت را برای او ایفاء کرده و مقاله‌اش را در ایسکرای جدید (شماره‌های ۷۱ - ۷۰) تحت نام هیئت تحریریه چاپ کرده و بدین وسیله خود را یک بار دیگر رسوا می‌کنند.

چرا آنان این چنین، بی شخصیتی خود را به نمایش می‌گذارند؟ چرا رهبران «اقلیت» خود را رسوا کرده‌اند؟ چرا آن‌ها مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی منتشره در ایسکرا را که خود با آن موافق بودند، وارد کردند؟ چرا آن‌ها حرف‌های خود را منکر شدند؟ آیا هرگز قبلاً چنین تقلبی در حزب سوسیال دمکرات دیده شده بود؟

در طول چند ماهی که بین کنگره‌ی دوم و ظهور مقاله‌ی پلخانف گذشت چه اتفاقی افتاد؟

آن چه که اتفاق افتاد این بود: کنگره‌ی دوم از شش سردبیر (قدیم - مترجم)، تنها سه نفر را به عنوان هیئت تحریریه‌ی (جدید - مترجم) ایسکرا انتخاب کرد: پلخانف، لنین و مارتینف. در مورد بقیه یعنی آکسلرود، استاروود و زاسولیچ، کنگره آنان را به مقامات دیگری انتخاب کرد. لازم به تذکر نیست که کنگره حق داشت چنین عمل کند؛ و وظیفه‌ی هر کس این بود که در مقابل این تصمیم سر فرود آورد. کنگره بیانگر اراده‌ی حزب می‌باشد و عالی‌ترین ارگان حزب است و هر کس که مخالف تصمیمات آن عمل کند، اراده‌ی حزب را پایمال کرده است.

لکن این سردبیران سرسخت به اراده‌ی حزب، به انضباط حزب (انضباط حزب همان اراده‌ی حزب است) سر فرود نیاوردند. به نظر می‌رسد که انضباط حزب تنها برای کارکنان ساده‌ی حزب مانند ما اختراع شده است! آن‌ها به خاطر انتخاب نشدن به سردبیری، نسبت به کنگره خشمگین شدند، در گوشه‌ای تجمع کردند، مارتف را با خود برده و اپوزیسیونی تشکیل دادند. آن‌ها اعلام تحریم علیه حزب کرده، از انجام

فعالیت‌های حزبی امتناع ورزیده و شروع به تهدید حزب نمودند. آن‌ها می‌گفتند ما را به هیأت تحریریه‌ی، کمیته‌ی مرکزی و شورای حزب انتخاب کنید در غیر این صورت موجب انشعاب خواهیم شد، و انشعاب رخ داد. بنابراین آن‌ها یک بار دیگر اراده‌ی حزب را پایمال کردند. این‌ها خواست‌های سردبیران اعتصابی بود: «هیئت تحریریه‌ی قدیم ایسکرا احیاء شود» (یعنی به ما سه کرسی در هیأت تحریریه بدهید)

«تعداد معینی از اپوزیسیون (یعنی از «اقلیت») ... در کمیته‌ی مرکزی به کار گمارده شوند.»

«دو کرسی در شورای حزب به اعضای اپوزیسیون اختصاص داده شود، و غیره...»
 «ما این شروط را به عنوان تنها شروطی که حزب را قادر می‌سازد از کشمکش که حتی موجودیت آن را تهدید می‌کند، جلوگیری کند؛ ارائه می‌دهیم»
 (یعنی، خواست‌های ما را ارضاء کنید، در غیر این صورت موجب انشعابی بزرگ در حزب خواهیم شد. A)

حزب در جواب به آن‌ها چه گفت؟

نمایندگان حزب، کمیته‌ی مرکزی و رفقای دیگر به آن‌ها گفتند: ما نمی‌توانیم علیه تصمیمات کنگره‌ی حزب اقدام کنیم، انتخابات مسئله‌ی است مربوط به کنگره، معهدا ما برای احیای صلح و هماهنگی، خواهیم کوشید، اگرچه، راستش را بگوئیم.

مجادله به خاطر کرسی خفت آور است، شما می‌خواهید حزب را به خاطر بدست آوردن چند کرسی منشعب کنید، و غیره.

سردبیران اعتصابی رنجیدند، آن‌ها خجالت زده شدند - زیرا به راستی به نظر می‌آمد که مجادله را به خاطر احراز کرسی‌هائی آغاز کرده بودند، آن‌ها پلخانف را به طرف خود کشیده^A و امر قهرمانانه‌ی خود را برقرار نمودند - آن‌ها به خاطر این که نشان دهند که به خاطر کرسی‌ها مجادله نمی‌کنند، مجبور بودند «اختلاف بزرگتری» ما بین «اکثریت» و «اقلیت» به دست آورند. آن‌ها گشتند و گشتند تا در کتاب لنین عبارتی یافتند که اگر مضمون آن جدا شود و به طور جداگانه تفسیر شود - حقیقتاً می‌توان بر آن ایراد بنی اسرائیلی گرفت. رهبران اقلیت پنداشتند که این فکر خوبی است: لنین رهبر «اکثریت» است، بیاید لنین را بی اعتبار ساخته و بدین طریق حزب را به طرف خود بکشانیم. و از این رو پلخانف شروع به جار زدن به دنیا کرد که «لنین و پیروانش مارکسیست نیستند» صحیح، همین دیروز از همین ایده در کتاب لنین که امروز بدان حمله می‌کنند، دفاع می‌نمودند؛ لکن چاره‌ای نیست؛ یک اپورتونیست دقیقاً به خاطر آن که ارزشی برای اصول قائل نیست، اپورتونیست خوانده میشود.

این است دلیل این که چرا خود را ملوث می‌کنند، و این است علت دروغگوئی‌شان لکن این تمام قضیه نیست.

A- شاید خواننده این سطور سؤال کند که برای پلخانف چه گونه ممکن بود که به طرف «اقلیت» برود - همان پلخانفی که سخت پشتیبان «اکثریت» بود. حقیقت این است که اختلاف نظر میان او و لنین پیش آمد. هنگامی که «اقلیت» به خشم آمد و اعلان تحریم نمود، پلخانف این موضع را اتخاذ کرد، که لازم است به آن‌ها کاملاً تن در داد. لنین با او موافق نبود. پلخانف تدریجاً شروع به تمایل به طرف «اقلیت» کرد. اختلاف بین این دو رشد کرد تا به چنان اوجی رسید که یک روز پلخانف مخالف لنین و «اکثریت» شد. این است آن چه که لنین در این باره می‌نویسد: «در واقع، چند روز بعد، من همراه با یک عضو شورا به دیدن پلخانف رفتم و گفتگویمان با پلخانف، بدین ترتیب انجام شد: پلخانف گفت: می‌دانی بعضی از همسران (یعنی «اقلیت») چنان بد خلق هستند که برای جلوگیری از یک حمله‌ی هیستریک و رسوائی بزرگ عمومی باید به آنان تن در داد! من پاسخ دادم: باید، اما باید به گونه‌ای تن در دهیم که به حد کافی نیرومند باقی بمانیم تا از «رسوائی» به مراتب بزرگتری جلوگیری نمائیم. (مراجعه شود به «تفسیر بر صورت جلسات اتحادیه» صفحه ۳۷، که در آن جا از نامه‌ی لنین نقل شده‌است)^{۱۳} لنین و پلخانف نتوانستند به توافق برسند. از این لحظه به بعد پلخانف شروع به حرکت به طرف اقلیت نمود. ما از منابع موثقی مطلع شده‌ایم که اینک پلخانف در حال ترک «اقلیت» است و در حال حاضر ارگان خودش «دنونیک سوتسیال دمکراتا» (Demokrata Sotsia Dnevnik)^{۱۴} را تأسیس نموده است

مدت زمانی گذشت، آن‌ها دیدند که فقط تعداد کمی از افراد ساده لوح اعتنائی به آژیتاسیون آن‌ها علیه «اکثریت» و لنین می‌کنند. آن‌ها دیدند که «اموراتشان» در راه بدی بوده، «داد وستد» شان ضرر می‌کرده است و تصمیم گرفتند که مجدداً رنگ‌شان را عوض کنند. در شماره‌ی ۱۰ مارس ۱۹۰۵ همان پلخائف، و همان مارتف و همان آکسلرود، بنام شورای حزب، قطعنامه‌ای تصویب کردند که در آن علاوه بر چیزهای دیگر گفتند:

«رفقا! (خطاب به «اکثریت») ... دوطرف (یعنی «اکثریت» و «اقلیت») متداوماً این عقیده‌ی محکم را ابراز داشته‌اند که اختلافات موجود در مورد تاکتیک‌ها و سازماندهی از چنان اهمیتی برخوردار نیستند که فعالیت در یک تشکیلات حزبی واحد را غیر ممکن سازند»^A آن‌ها می‌گفتند. بنابراین اجازه دهید حکم رفیقانه‌ای (مرکب از بیل - BEBE - و دیگران) را برای حل و فصل اختلافاتی جزئی فرا خوانیم.

خلاصه این که، اختلافات در حزب صرفاً نزاعی مختصر می‌باشد که حکم رفیقانه‌ای به تحقیق در مورد آن خواهد پرداخت، لکن ما یک کل متحد هستیم.

اما چگونه این امر امکان دارد؟ ما «غیر مارکسیست‌ها» به سازمان‌های حزب دعوت شده‌ایم، ما یک کل متحد هستیم، و قس علیهذا ... این چه مفهومی دارد؟ چرا، شما رهبران «اقلیت» به حزب خیانت می‌کنید! آیا «غیر مارکسیست‌ها» را می‌توان در رأس حزب قرار داد؟ آیا جایی برای «غیر مارکسیست‌ها» در صفوف حزب سوسیال دمکرات هست؟ یا این که شاید شما هم به امر مارکسیسم خیانت کرده‌اید و بنابراین تغییر جبهه داده‌اید لکن انتظار پاسخ داشتن، ساده لوحانه است. نکته این است که این رهبران شگفت‌انگیز «اصول» متعددی در جیب‌شان دارند و

هرگاه اصل مشخصی را بخواهند آن را از جیب بیرون می‌آورند. مثلی است که می‌گویند: آن‌ها برای هر روز هفته، نظری متفاوت دارند! رهبران به اصطلاح «اقلیت» این چنین‌اند.

بدین ترتیب اوضاع دنبال‌چه‌ی این رهبریت، به اصطلاح «اقلیت» تفلیس برای هر کسی به سادگی قابل تصور است. مشکل این است که بعضی مواقع این دنبال‌چه اعتنائی به رأس نکرده و از اطاعت او خودداری می‌کند، برای مثال هنگامی که رهبران «اقلیت» می‌پندارند که مصالحه امکان پذیر است و دعوت به هماهنگی کارکنان حزبی می‌کنند، «اقلیت» تفلیس و نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» اش به غرولند و فریاد ادامه می‌دهد که: مابین «اکثریت» و «اقلیت» یک «مبارزه بر سر مرگ و زندگی»^A موجود است، و این که ما باید هم دیگر را نابود کنیم.

«اقلیت» گله دارد که ما آن‌ها را اپورتونیست (بی پرنسیب) خطاب می‌کنیم. اما اگر آن‌ها حرف‌های خود را نقض می‌کنند، اگر از جهتی به جهت دیگر نوسان می‌کنند، اگر تا ابد دچار تزلزل و درنگ باشند، چه چیز دیگری می‌توان به آن‌ها گفت؟ آیا یک سوسیال دمکرات اصیل می‌تواند عقایدش را هر از گاهی تغییر دهد؟ «اقلیت» عقایدشان را بیش از دفعاتی که انسان دستمال‌های جیبش را عوض می‌کند، تغییر می‌دهند.

مارکسیست‌های کاذب ما با سرسختی تکرار می‌کنند که «اقلیت» به درستی در ماهیت، پرولتاریائی است؛ آیا چنین است؟ بی‌آئید ببینیم کائوتسکی می‌گوید:

A- رجوع شود به «سوسیال دمکرات» - شماره ۱

«برای پرولتاریا عجین شدن با اصول حزب راحت تر است. او به طرف خط
مشی اصولی، که مستقل از خلق و خوی لحظه‌ای، منافع شخصی یا محلی
باشد، تمایل می‌یابد.»^A

لکن در باره‌ی «اقلیت» چطور؟ آیا به سمت خط مشی‌بی که مستقل از خلق و خوی
لحظه‌ای، و غیره باشد متمایل است؟ بر عکس همواره در درنگ است تا ابد تزلزل
دارد، از یک خط مشی قاطع اصولی بیزار است، بی‌پرنسپیی را ترجیح می‌دهد، از
خلق و خوی لحظه‌ای پیروی می‌کند. قبلاً با این حقایق آشنا شدیم. کائوتسکی
می‌گوید:

«که پرولتاریا به انضباط حزبی علاقمند است. «پرولتر، — مادامی که فرد
منفرد و مجزائی‌ست — هیچ است ... او تمام نیروی خود، تمام استعداد
خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود را از سازمان
... کسب می‌نماید» بدین دلیل است که او به وسیله‌ی نفع شخصی یا
اشتهار فردی منحرف نمی‌شود. او «وظیفه‌ی خود را در هر شغلی و
هرجائی که او را بگمارند، انجام می‌دهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است
که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.»^B

لکن اقلیت چطور؟ آیا آن‌ها هم مملو از یک روحیه‌ی منضبط هستند؟
برعکس انضباط حزبی را نفی کرده و آن را استهزا می‌کنند^C اولین کسانی که در
اختلال انضباط حزبی سرمشق شدند رهبران «اقلیت» بودند آکسلرود، زاسولیچ،
استاروور، مارتف و دیگران را بیاد آورید که از سر فرود آوردن به تصمیمات کنگره‌ی
دوم خودداری کردند.

A- برنامه ارفورت - منتشره از طرف کمیته‌ی مرکزی - صفحه ۸۸
B- رجوع کنید به «یک گام به پیش، دو گام به پس» از لنین («آثار...» صفحه ۶۷۶)
C- به «صورت جلسه‌ی اتحادیه» مراجعه کنید.

کائوتسکی ادامه می‌دهد:

«وضع روشنفکران کاملاً طور دیگری است. او سر فرود آوردن در مقابل انضباط حزب را بی‌نهایت سخت یافته و از روی اجبار بدان تن می‌دهد، و نه از روی خواست آزاد خویش. «او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان. خودش را هم بدیهی است جزو برگزیدگان می‌شمارد.» نمونه‌ی ایده‌آل روشنفکری که سراپای وجودش را روح پرولتاریائی فراگرفته... و در هرشغلی که او را گماشته‌اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده و به آن ضجه و زاری مذبحخانه ... که ما اغلب از روشنفکران ... در موقعی که به اقلیت می‌افتند می‌شنویم، با نظر حقارت می‌نگریست — نمونه‌ی ایده‌آل چنین روشنفکری لیکنخت (LIEBKNECHT) بود. این جا می‌توان از مارکس هم نام برد که برای بدست آوردن نخستین مقام تلاش نمی‌کرد و نمونه‌ی اطاعت از انضباط حزبی در انترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاد.»^A

اما «اقلیت» چطور؟ آیا هیچ نوعی از «روحیه‌ی پرولتاریائی» را داراست! آیا رفتارش شبیه به لیکنخت و مارکس می‌باشد؟ برعکس، دیده‌ایم که رهبران اقلیت، «نفس» خود را تابع امر مقدسمان نگردانیده‌اند، دیده‌ایم که این رهبران بودند که در دومین کنگره‌ی حزب «وقتی خود را در اقلیت یافتند ضجه و زاری مذبحخانه» را سردادند، دیده‌ایم که آن‌ها بودند که، بعد از کنگره، برای «کرسی‌های بالا» ناله سردادند، و آن‌ها بودند که یک انشعاب حزبی را به خاطر این کرسی‌ها براه انداختند... منشویک‌های ارجمند این است «ماهیت پرولتاریائی» شما؟!!

A- رجوع کنید به لنین - «یک گام به پیش، دو گام به پس» («آثار...» - صفحه ۶۷۹-۶۷۸)

منشویک‌ها می‌پرسند، پس چرا در بعضی شهرها کارگران در طرف ما هستند؟ آری، حقیقت دارد در برخی شهرها کارگران در طرف «اقلیت» هستند، اما این چیزی را اثبات نمی‌کند. کارگران حتی از رویزبونیست‌ها (اپورتونیست‌ها در آلمان) در برخی از شهرها پیروی می‌کنند، اما این اثبات نمی‌کند که موضع آنان پرولتری است؛ ثابت نمی‌کند که آنان اپورتونیست نیستند. روزی یک کلاغ گل رُزی را یافت، اما این ثابت نکرد که کلاغ بلبل است. بی جهت نیست که می‌گویند:

هرآن گاه کلاغ گل رُزی را بیابد

بانگ بر می‌دارد، «که من بلبلم»

اینک آشکار است که اختلاف در حزب از چه زمینه‌هایی برخاست. همان طور که معلوم است دو گرایش در حزب ما متجلی گشته است: گرایش قاطعیت پرلتری و گرایش تزلزل روشنفکری

چاپ مجدد از روی جزوه‌ی منتشره از طرف کمیته‌ی اتحادیه قفقاز

حزب سوسیال دمکرات کارگری

روسیه، مه ۱۹۰۵ (ترجمه از زبان قفقازی)

ترجمه‌ی فارسی از ترجمه‌ی انگلیسی «آثار استالین» - جلد ۱ - مسکو ۱۹۵۲
بامقایسه‌ی ترجمه‌ی آلمانی آن.

توضیحات

۱- جزوه‌ی ژ. و. استالین تحت عنوان «مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب» در پایان آوریل ۱۹۰۵ در پاسخ به مقالاتی از ن. ژوردانیا مانند مقاله‌ی «اکثریت یا اقلیت» منتشره در نشریه‌ی «سوسیال دمکرات» و مقاله‌ی «یک حزب چیست؟» در نشریه‌ی «ماگزوری» و غیره نوشته شده است. خبر انتشار این جزوه به سرعت به مرکزیت بلشویک‌ها در خارج رسید. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۵ ن. ک. کروپسکایا (N. K. KRUPSKAYA) در نامه‌ای به کمیته‌ی اتحادیه‌ی قفقاز حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه خواستار ارسال نسخه‌هایی از این جزوه به مرکزیت گردید. این جزوه به طور وسیعی در میان سازمان‌های بلشویک در قفقاز انتشار یافت. کارگران پیشرو از طریق این جزوه به اختلافات درون حزب و مواضعی که به وسیله‌ی بلشویک‌ها به رهبری و. ا. لنین اتخاذ شده بود، پی بردند. این جزوه در ماه مه ۱۹۰۵ به زبان گرجی در چاپخانه‌ی زیرزمینی اتحادیه‌ی قفقاز حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه آولابار (AVLABAR) به چاپ رسید و در ماه ژوئن به زبان‌های روسی و ارمنی، هر یک در ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ نسخه چاپ شد.

۲- ایسکرا (ISKERA) (جرقه) - اولین روزنامه‌ی مارکسیستی غیر قانونی سرتاسری روسیه، که به وسیله‌ی لنین در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد. اولین شماره‌ی ایسکرای لنین در ۱۱ (۲۴) دسامبر ۱۹۰۰، در شهر لایپزیک (Leipzig) منتشر شد، و بعد از آن در مونیخ، لندن (۱۹۰۲) و آغاز بهار ۱۹۰۳، در ژنو، به چاپ می‌رسید. گروه‌ها و کمیته‌هایی از حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، به طرفداری از مشی ایسکرای لنینی در بسیاری از شهرهای روسیه منجمله در سن پترزبورگ و مسکو سازمان یافتند. در قفقاز افکاری که به وسیله‌ی ایسکرا تبلیغ می‌شد، به وسیله‌ی روزنامه‌ی غیر قانونی بردزولا (BRDZOLA)، ارگان سوسیال

دموکراسی انقلابی گرجستان حمایت می‌شد. (در مورد نقش و اهمیت ایسکرا به تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی - دوره‌ی مختصر - مسکو، ص ۶۶- ۵۱ (فارسی) رجوع کنید) ۳- «سوسیال دمکرات» - روزنامه‌ی غیر قانونی‌یی که به زبان گرجی در تفلیس به وسیله‌ی منشویک‌های قفقاز، از آوریل تا نوامبر ۱۹۰۵ تحت سردبیری ن. ژوردانیا (N. JORDANIA) انتشار می‌یافت. اولین شماره‌ی آن تحت عنوان «ارگان کمیته‌ی تفلیس حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» منتشر شد. لکن در شماره‌های بعدی، خود را «ارگان سازمان‌های کارگری سوسیال دمکرات قفقازی» نامید.

۴- رابوچیه دیلو (آرمان کارگران) مجله‌ای که به فواصل نامرتب از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ در ژنو، به وسیله اتحادیه‌ی سوسیال دمکرات‌های روسیه در خارج («اکونومیست‌ها») انتشار می‌یافت.

۵- رجوع کنید به آثار کامل و.ا. لنین چاپ چهارم روسی، جلد ۴ صفحه ۳۴۳ ۶- استاروور - نام مستعار آ. ن. پوترسف (A.N.POTRESOV)

۷- به آثار منتخبه‌ی کارل مارکس و فردریک انگلس - جلد ۱، مسکو ۱۹۵۱ صفحه ۴۴ (انگلیسی - مترجم)

۸- دی نویه تسایت (DIENEUEZEIT) - (عصر جدید) مجله‌ی سوسیال دمکرات‌های آلمان که در اشتوتگارت از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ منتشر می‌گردید.

۹- ماگزوری (MAGZAURI) (مسافر) - مجله‌ای که از ۱۹۰۱ تا نوامبر ۱۹۰۵ در تفلیس منتشر می‌شد و موضوعات مربوط به تاریخ، باستان شناسی، جغرافیا و نژاد سیاسی را مورد بررسی قرار میداد و در ژانویه ۱۹۰۵، تحت سردبیری ف. ما خارادزه (F. MAKHRADZE)، تبدیل به نشریه‌ی هفتگی ادبی و سیاسی

سوسیال دمکرات‌های گرجستان گردید. در این مجله مقالاتی از نویسندگان بلشویک و همچنین مقالات منشویک‌ها را منتشر می‌کرد.

۱۰- برنامه هاینفلد (HAINFELD) در کنگره‌ی افتتاحی حزب سوسیال دمکرات اتریش که در سال ۱۸۸۸ در هاینفلد تشکیل شد، تصویب شد. در بخش اعلام موازین، این برنامه شامل چند نکته بود که مسیر تکامل اجتماعی و وظایف پرولتاریا و حزب پرولتری را به درستی توضیح می‌داد، بعداً، در کنگره‌ی وین که در سال ۱۹۰۱ تشکیل شد، برنامه‌ی هاینفلد حذف گردید و برنامه‌ی دیگری برپایه‌ی نظرات رویزیونیستی، به جای آن تصویب شد.

۱۱- به آثار منتخب کارل مارکس و فردریک انگلس (به انگلیسی - مترجم) - جلد ۱ - مسکو ۱۹۵۱ - صفحه ۲۵۰ رجوع کنید.

۱۲- زاریا (ZARYA) (طلوع) یک نشریه‌ی تئوریک سوسیال دمکراتیک روسی که توسط و. ا. لنین پایه گذاری شد و در اشتوتگارت چاپ می‌شد. این نشریه هم زمان ایسکرا بود و هیئت تحریریه‌ی مشابهی داشت و از آوریل ۱۹۰۱ تا اوت ۱۹۰۲ منتشر شد.

۱۳- به آثار کامل و. ا. لنین، چاپ چهارم روسی - جلد ۷ - صفحه ۱۷۷ رجوع کنید.

۱۴- دنونیک سوتسیال دمکراتا (DNEVIK SOTSIAL DEMOKRATA) (یادداشت‌های سوسیال دمکرات) مجله‌ای که در فواصل نامرتب به وسیله‌ی گ. و. پلخانف از مارس ۱۹۰۵ تا آوریل ۱۹۱۲ در ژنو منتشر می‌شد. شانزده شماره از این نشریه انتشار یافت و یک شماره هم در سال ۱۹۱۶ منتشر شد.

بورژوازی دام می گسترده

۱۵ اکتبر ۱۹۰۵

در اواسط سپتامبر کنگره‌ای مرکب از «اشخاص کار آمد در امور شهری و روستائی» منعقد گردید. در این کنگره «حزب»^A جدیدی به رهبری یک کمیته‌ی مرکزی و با ارگان‌های محلی در شهرهای مختلف به وجود آمد. کنگره «برنامه‌ای» را تصویب نمود و «تاکتیک»های خود را تعریف کرد و فراخوان ویژه‌ای نوشت که این «حزب» جدیداً از تخم درآمد، قرار است به خلق ابلاغ کند. به طور خلاصه «اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی» حزب خود را تشکیل داده‌اند.

این «اشخاص» چه کسانی هستند؟ نام آنان چیست؟
بورژوا لیبرال‌ها.

بورژوا لیبرال‌ها چه کسانی هستند؟

نمایندگان طبقاتی آگاه بورژوازی ثروتمند.

بورژوازی ثروتمند دشمنان غیر قابل مصالحه‌ی ما می‌باشند. ثروت آنان بر بنیاد فقر ما پا گرفته است، شادی آنان بر رنج ما استوار است. واضح است که نمایندگان

A- حزب دمکرات مشروطه خواه (حزب کادت) - حزب اصلی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب. در اکتبر ۱۹۰۵ تأسیس شد. کادت‌ها تحت پوشش یک دمکراتیسم قلابی و با نامیدن خود به عنوان حزب «آزادی خلقی» سعی کردند دهقانان را به طرف خود جلب کنند. آن‌ها کوشش کردند تزاریسیم را به شکل یک سلطنت مشروطه حفظ کنند. بعدها کادت‌ها حزب بورژوازی امپریالیسم شدند. بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر کادت‌ها، توطئه‌ها و شورش‌های ضد انقلابی بر علیه جمهوری شوروی متشکل کردند.

طبقاتی آگاه آنان، دشمنان قسم خورده‌ی ما خواهند بود که آگاهانه سعی بر نابودی ما دارند.

پس یک «حزب» متشکل از دشمنان خلق تأسیس شده و قصد صدور فراخوانی را برای مردم دارد.

این آقایان چه می‌خواهند؟ در فراخوان خود چه تبلیغ می‌کنند؟

آنان سوسیالیست نمی‌باشند. از جنبش سوسیالیستی متنفر هستند. به این معنی که آنان خواهان تقویت نظام بورژوازی بوده و در پیکاری برای مرگ و زندگی علیه پرولتاریا می‌باشند. به این دلیل است که آنان از سمپاتی و همدردی زیادی در محافل بورژوازی برخوردار هستند.

آنان دمکرات نیز نیستند. از جمهوری دمکراتیک متنفرند. یعنی آنان قصد تقویت تاج و تخت تزار را داشته، با اشتیاق به پیکار علیه دهقانان ستم‌دیده مشغولند. به این دلیل است که نیکلای دوم رئوفانه به آنان اجازه داد که اجلاس خود را منعقد و کنگره‌ی «حزب» را برگزار نمایند.

تمامی آن چه که آنان می‌خواهند این است که اختیارات تزار تا حدی کاهش یابد، و تنها به شرطی که این اختیارات به بورژوازی منتقل گردد. در مورد تزاریسم آنان بر این عقیده‌اند که باید حتماً به عنوان دژ قابل اطمینان بورژوازی ثروتمند، که از آن بر علیه پرولتاریا استفاده می‌کند، باقی بماند. به این دلیل است که آنان در «طرح اساسنامه‌ی» خود اظهار می‌دارند که «سلسله‌ی رومانف‌ها بایستی خدشه ناپذیر باقی بماند.» یعنی آنان خواهان یک قانون اساسی دُم بریده با یک سلطنت محدود هستند.

حضرات بورژوا لیبرال به این نکته هیچ گونه «اعتراضی» ندارند که به مردم اجازه‌ی رأی داده شود. به این شرط که مجلس نمایندگان مردم تحت سلطه‌ی مجلس

نمایندگان ثروتمندان باشد، که این دومی حتماً تمام کوشش خویش را برای تغییر و خنثی کردن تصمیمات مجلس نمایندگان مردم به کار خواهد برد. برای این است که آنان در برنامه‌ی خود اعلام می‌دارند: «ما به دو مجلس نیاز داریم».

حضرات بورژوا لیبرال «فوقالعاده شادمان» خواهند بود اگر آزادی سخن، به مطبوعات و مجامع داده شود. به این شرط که آزادی برای اعتصاب کردن محدود شود. برای این است که آنها تا این حد درباره‌ی «حقوق انسان و شهروندان» سخن سرائی می‌کنند، اما هیچ چیز قابل فهمی در باره‌ی آزادی اعتصابات نمی‌گویند به جز صحبت‌های بچگانه و ریا کارانه‌ای در مورد «اصلاحات اقتصادی» مبهم.

این عالیجنابان عجیب و غریب صدقه‌ی خود را از دهقانان نیز دریغ نمی‌دارند. آنان به این که زمین‌های مالکان به دهقانان انتقال یابد هیچ گونه «اعتراضی» ندارند، به این شرط که دهقانان این زمین‌ها را از اربابان بخرند و نه این که آن را «به رایگان دریافت دارند» مشاهده می‌کنید که این «اشخاص والا مرتبه» بدبخت تا چه حد نیکو کارند؟

اگر آنان زنده بمانند و تمام این آرزوهایشان را تحقق یافته ببینند نتیجه آن خواهد بود که اختیارات تزار به دست بورژوازی افتد و حکومت مطلقه‌ی تزاری به تدریج به حکومت مطلقه‌ی بورژوازی تبدیل شود. این است مقصود «اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی.» به همین دلیل است که آنها حتی در خواب نیز از انقلاب خلق در امان نیستند و تا این حد در مورد «آرام سازی روسیه» صحبت می‌کنند.

با این احوال تعجب آور نیست که این «اشخاص شخیص» تاریک طالع، چنین امیدهایی را به باصطلاح دوما‌ی دولتی دارند. همان طور که می‌دانیم دوما‌ی تزاری نافی انقلاب خلق است و این بسیار به سود بورژوازی لیبرال ما خواهد بود. همان طور که می‌دانیم دوما‌ی دولتی «اندک مقداری» زمینه‌ی فعالیت را برای بورژوازی

ثروتمند فراهم می‌سازد و این همان چیزی است که بورژوا لیبرال‌های ما این قدر به آن احتیاج دارند. به همین دلیل است که آنان تمامی «برنامه» و جهت همه فعالیت‌های خود را بر این فرض می‌گذارند که دوما وجود خواهد داشت. ورشکستگی دوما به طور اجتناب ناپذیری به نقش برآب شدن تمام «نقشه‌های» آنان منجر خواهد شد. به این دلیل است که آنان این قدر از تحریم دوما وحشت دارند. به این دلیل است که به ما اندرز می‌دهند که به درون دوما برویم. آن‌ها از دهان رهبرشان باکوشکین می‌گویند: «اشتباه عظیمی است که اگر به درون دوما تزاری نرویم» حقیقتاً «اشتباه عظیمی» خواهد بود. اما برای چه کسی؟ برای مردم یا برای دشمنان مردم؟ سؤال این است.

نقش دوما دولتی چیست؟ «اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی» در این مورد چه می‌گویند؟

آنان در فرا خوان خود می‌گویند: «اولین و اصلی‌ترین وظیفه‌ی دوما اصلاح خود دوما است» آنان در همان فراخوان اظهار می‌دارند که: «رأی دهندگان بایستی انتخاب شوندگان را مجبور کنند، که خود را به انتخاب کاندیداهائی متعهد کنند که در درجه‌ی اول خواست اصلاح دوما را دارند.»

ماهیت این «اصلاحات» چه می‌تواند باشد؟ این که دوما بایستی «در تدوین قوانین و در بحث درآمد و هزینه‌ی دولت و حق کنترل فعالیت وزیران، دارای کلامی تعیین کننده باشد.» و به عبارت دیگر انتخاب شوندگان بایستی در درجه‌ی اول گسترش اختیارات دوما را تقاضا کنند. این است معنای «اصلاحات» دوما! چه کسی وارد دوما خواهد شد؟ عمدتاً بورژوازی بزرگ. معنای گسترش اختیارات دوما به روشنی تقویت سیاسی بورژوازی بزرگ می‌باشد. بنابراین «اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی» به مردم می‌گویند: بورژوا لیبرال‌ها را برای دوما انتخاب کنید و به آنان پیاموزید که در درجه‌ی اول به تقویت بورژوازی یاری رسانند! به نظر می‌آید که ما

قبل از هرچیز و بیش از همه باید به تقویت دشمنانمان پردازیم. و آن هم با دست‌های خودمان. این است آن چه حضرات بورژوا لیبرال امروزه انجام آن را توصیه می‌کنند. باید بگوئیم توصیه‌ی خیلی «دوستانه» بی‌ست! حقوق مردم چی؟ چه کسی به آن پردازد؟ اوه، حضرات بورژوا لیبرال مردم را نیز فراموش نخواهند کرد، می‌توانیم مطمئن باشیم! و آن‌ها ما رامطمئن می‌کنند که پس از ورود به دوما و پس از تثبیت جایگاه خود، آنان تقاضای حقوق برای مردم نیز خواهند نمود. «این اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی» با سخنان سالوسانه‌ای از این قبیل، امیدوار به تحقق اهداف خود می‌باشند... پس به این دلیل که آنان به ما اندرز می‌دهند که در درجه‌ی اول قدرت دوما را گسترش دهیم...

بیل گفت: هرچه دشمن انجام آن را به ما توصیه می‌کند، برای ما مضر است. دشمن به ما می‌گوید وارد دوما شویم. به روشنی رفتن به درون دوما برای ما مضر خواهد بود. دشمن به ما می‌گوید اختیارات دوما باید گسترش یابد، و این روشن است که گسترش اختیارات دوما برای ما مضر خواهد بود. آن چه که ما بایستی انجام دهیم عبارت است از تخریب اعتقاد و اعتماد به دوما و از اعتبار انداختن آن در چشم مردم. آن چه ما نیاز داریم گسترش اختیارات دوما نیست بلکه گسترش حقوق خلق است. اگر دشمن به ما به شیرینی سخن می‌گوید و وعده‌ی «حقوق» نامعینی را می‌دهد بیانگر این است که او در حال دام‌گذاشتن علیه ماست و می‌خواهد ما با دست‌های خود قلعه‌ی محکمی برای او بسازیم. از بورژوا لیبرال‌ها چیزی بهتر از این انتظار نداریم.

اما شما درباره‌ی آن «سوسیال دمکرات‌هائی» که تاکتیک بورژوا لیبرال‌ها را به ما موعظه می‌کنند چه می‌گوئید؟ شما درباره‌ی «اقلیت» قزاقستانی که کلمه به کلمه نصایح مودیانه‌ی دشمنان ما را تکرار می‌کند چه می‌گوئید؟ این است آن چه که «اقلیت» قزاقستانی می‌گوید: «ما رفتن به دوما را ضروری می‌بینیم»

(کنفرانس دوم — صفحه‌ی ۷). این درست آن چیزی است که حضرات بورژوا لیبرال «ضروری می‌بینند».

همان « اقلیت » به ما توصیه می‌کند: «اگر کمیسیون بولیگین حق انتخاب نمایندگان را تنها به طبقات متملک اعطا کند ما بایستی در این انتخابات دخالت کنیم و با شیوه‌های انقلابی انتخاب شوندگان را مجبور به انتخاب کاندیداهای مترقی نمائیم و در زمسکی سابور تقاضای یک مجلس مؤسسان کنیم. و سرانجام به هر وسیله‌ی ممکن زمسکی سابور را مجبور کنیم که یا یک مجلس مؤسسان بر پا کند و یا خود را چنین مجلسی اعلام کند (سوسیال دمکرات — شماره ۱) به عبارت دیگر حتی اگر تنها طبقات متملک از حقوق انتخاباتی برخوردار شوند. حتی اگر فقط نمایندگان طبقات متملک در دوما تجمع کنند، ما هنوز بایستی تقاضا کنیم که به این مجمع نمایندگان طبقات متملک اختیارات یک مجلس مؤسسان داده شود! حتی اگر حقوق خلق محدود شود بایستی هنوز سعی کنیم اختیارات دوما را حتی الامکان گسترش دهیم! نیازی به گفتن نیست که اگر حق انتخاب تنها به نمایندگان طبقات متملک اعطا شود انتخاب «کاندیداهای مترقی» کلامی پوچ خواهد بود.

همان طور که در بالا مشاهده کردید، بورژوا لیبرال‌ها هم همین حرف‌ها را توصیه می‌کنند.

از دو حال خارج نیست: یا بورژوا لیبرال‌ها منشویک شده‌اند و یا «اقلیت» قزاقستانی لیبرال شده است.

به این ترتیب شکی نیست که «حزب» جدیدالتأسیس بورژوا لیبرال‌ها با مهارت به دام گسترده مشغول است...

آن چه که اکنون باید انجام دهیم داغان کردن این دام، افشای آن برای همگان و دست یازیدن به مبارزه‌ای بی‌امان بر علیه دشمنان لیبرال مردم است.

«پیکار پرولتاریا»

شماره ۱۲ — ۱۵ اکتبر ۱۹۰۵

(کلیات آثار — جلد یکم)

آنارشيسم

يا سوسياليسم؟ [۱]

ماه دسامبر سال ۱۹۰۶

محور زندگى اجتماعى معاصر مبارزه‌ى طبقاتى است. رهنمون هر طبقه‌ييدر جريان اين مبارزه، ايدئولوژى اوست. بورژوازى براى خود داراى يك ايدئولوژى است. و آن به اصطلاح ليبراليسم است. پرولتاريا نيز از خود داراى ايدئولوژى است. و آن هم چنان كه مى‌دانيم سوسياليسم است.

ليبراليسم را نبايد چيزى يك پارچه و غير قابل تقسيم شمرد. ليبراليسم به اقتضاى قشرهاى گوناگون بورژوازى به خط مشى‌هاى متفاوتى تقسيم مى‌شود.

سوسياليسم نيز يك پارچه و غير قابل تقسيم نيست، در آن هم خط مشى‌هاى متفاوتى وجود دارد.

ما در اين جا به بررسى ليبراليسم نمى‌پردازيم. بهتر است آن را به وقت ديگرى موکول کنيم. ما مى‌خواهيم خواننده را تنها با سوسياليسم و جريانات آن آشنا سازيم. به عقیده‌ى ما اين مطلب براى خواننده بيشتر جالب توجه خواهد بود.

سوسياليسم به سه جريان اصلى تقسيم مى‌شود: رفرميسم، آنارشيسم و ماركسيسم.

رفرميسم (برنشتين و ديگران) كه سوسياليسم را فقط مقصد دورى مى‌شمرد و بس، رفرميسم كه در حقيقت انقلاب سوسياليستى را نفى مى‌كند و مى‌كوشد سوسياليسم

را از طریق مسالمت آمیز مستقر سازد، رفرمیسم که همکاری طبقات را به جای مبارزه‌ی طبقات موعظه می‌کند. — این رفرمیسم روز به روز فاسدتر شده و روز به روز هرگونه علائم و آثار سوسیالیسم را از دست می‌دهد و به نظر ما هیچ لزومی ندارد در این مقاله ضمن تعریف سوسیالیسم آن را مورد بررسی قرار دهیم.

و اما در مورد مارکسیسم و آنارشیسم وضع به کلی طور دیگری است. در حال حاضر هر دوی آن‌ها به عنوان جریان‌ات سوسیالیستی شناخته شده و هر دو با یک دیگر به مبارزه‌ی شدیدی مشغولند. هر دو می‌کوشند خود را در مقابل پرولتاریا، تعالیم واقعاً سوسیالیستی جلوه‌گر سازند و البته بررسی و مقابله‌ی این دو با یک دیگر برای خواننده بسی جالب تر خواهد بود.

ما از آن زمره مردمی نیستیم که به محض شنیدن لفظ «آنارشیسم» با حالتی تحقیرآمیز روی برتافته، با بی‌اعتنائی دست افشانده، می‌گویند: «بیکارید وقت خود را صرف این مبحث می‌کنید، حتی گفتگوی درباره‌ی آن هم ارزش ندارد!» به عقیده‌ی ما یک چنین «انتقاد» پیش پا افتاده‌ای نه برارنده است و نه سودمند.

و نیز ما از آن زمره مردمی نیستیم که به خود تسلی داده می‌گویند: آنارشیست‌ها «توده‌یی به دنبال خود ندارند و بدین سبب چندان خطرناک نیستند» مطلب بر سر آن نیست که چه کسی امروز «توده‌ی زیادتر و یا کمتری به دنبال دارد. بلکه مطلب بر سر ماهیت تعالیم است. اگر تعالیم آنارشیست‌ها مبین حقیقت باشد در آن صورت بدیهی است راه خود را مسلماً هموار نموده و توده را در پیرامون خود گرد خواهد آورد. ولی اگر بی‌پر و پا و مبتنی بر پایه‌ی دروغینی است، مدت مدیدی دوام نخواهد آورد و پا در هوا خواهد شد. بی‌پروپائی آنارشیسم هم باید اثبات شود.

برخی معتقدند که مارکسیسم و آنارشیسم دارای اصول واحد و مشترکی هستند و بین آن‌ها فقط اختلاف نظر تاکتیکی وجود دارد و لذا به عقیده‌ی این اشخاص در نقطه‌ی مقابل هم قرار دادن این دو جریان به کلی غیر ممکن است.

ولی این اشتباه بزرگی است.

به نظر ما، آنارشیست‌ها دشمنان واقعی مارکسیسم هستند و لذا بر آنیم که با دشمنان واقعی باید به طور واقعی مبارزه کرد. بدین جهت ضروری است «تعالیم» آنارشیست‌ها را از آغاز تا پایان مطالعه نمود و آن را از هر جهت به طور اساسی سنجید.

مطلب این جاست که مارکسیسم و آنارشیسم، با آن که هر دو در زیر لوای سوسیالیسم پای در صحنه‌ی مبارزه می‌گذارند، بر اصول به کلی متفاوتی مبتنی

هستند. رکن اساسی آنارشیسم شخصیت است که به عقیده‌ی آنارشیسم رهائی وی شرط اساسی رهائی توده‌ها و جماعت است. به عقیده‌ی آنارشیسم تا زمانی که شخصیت از قید نرهد، رهائی توده‌ها میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: «همه چیز برای شخصیت». و اما رکن اساسی مارکسیسم عبارت است از توده که رهائی وی به عقیده‌ی مارکسیسم شرط اساسی رهائی شخصیت است. یعنی به عقیده‌ی مارکسیسم تا زمانی که توده از قید نرهد، رهائی شخصیت میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: «همه چیز برای توده». روشن است که در این جا مطلب بر سر اختلاف نظر تاکتیکی نیست بلکه ما با دو اصلی روبرو هستیم که ناسخ یک دیگرند. هدف مقالات ما مقابله‌ی این دو اصل متقابل و مقایسه‌ی مارکسیسم و آنارشیسم با یک دیگر و بدین وسیله روشن ساختن مزایا و نواقص آن‌هاست. لذا ضروری می‌شمریم از هم اکنون خواننده را با طرح مقالات خود آشنا سازیم.

ما مطلب را از ذکر مشخصات مارکسیسم شروع می‌کنیم و ضمن آن نظریات آنارشیست‌ها را درباره‌ی مارکسیسم بررسی می‌نمائیم و سپس به انتقاد از خود آنارشیسم می‌پردازیم. بدین معنی که: اسلوب دیالکتیک و نظریات آنارشیست‌ها را درباره‌ی این اسلوب و نیز انتقاد خود را شرح می‌دهیم؛ تئوری ماتریالیستی، نظریات آنارشیست‌ها و انتقاد خود را بیان می‌کنیم (در همین جا نیز از انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری سوسیالیستی، برنامه‌ی حداقل و به طور کلی از تاکتیک صحبت خواهد شد)؛ سپس فلسفه‌ی آنارشیست‌ها و انتقاد خود و سوسیالیسم آنارشیست‌ها و انتقاد خود، و نیز تاکتیک و سازمان آنارشیست‌ها را شرح داده و در پایان نتیجه‌گیری‌های خود را بیان می‌داریم.

ما می‌کوشیم مبرهن سازیم آنارشیست‌ها که سوسیالیسم کمونهای کوچک را موعظه می‌کنند سوسیالیست‌های واقعی نیستند. و نیز می‌کوشیم مدلل سازیم آنارشیست‌ها به سبب نفی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلابیون واقعی هم نیستند... پس به مطلب به پردازیم.

۱

اسلوب دیالکتیکی

درجهان همه چیز در حرکت است... زندگی
تغییر می‌کند، نیروهای مولده رشد می‌یابد،
بنای مناسبات کهن فرو میریزد.

کارل مارکس

مارکسیسم تنها تئوری سوسیالیسم نیست، بلکه جهان بینی جامع و یک سیستم فلسفی است که سوسیالیسم پرولتاریائی مارکس خود به خود از آن ناشی می‌شود. این سیستم فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.

لذا تشریح مارکسیسم خود به معنای تشریح ماتریالیسم دیالکتیک است.

چرا این سیستم ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد؟

زیرا اسلوبش دیالکتیکی و تئوریش ماتریالیستی است. اسلوب دیالکتیکی چیست؟

می‌گویند زندگی اجتماعی در حال حرکت و تکامل دائمی است و این مطلب صحیح است. زندگی را نباید چیزی تغییر ناپذیر و راکد پنداشت، زندگی هرگز در یک سطح متوقف نمی‌ماند، زندگی در حال حرکت جاویدان و در جریان دائمی انهدام و ایجاد است. بدین سبب در زندگی پیوسته نو و کهنه، روینده و میرنده و انقلابی و ضد انقلابی وجود دارد.

اسلوب دیالکتیکی می‌گوید زندگی را باید بدانسان مورد بررسی قرار داد که در واقع آن چنان است. دیدیم که زندگی بدون درنگ در حرکت است، پس ما باید زندگی را در حال حرکت، مورد مطالعه قرار داده، بپرسیم: زندگی به کجا می‌رود؟ دیدیم که زندگی منظرهایی از انهدام و ایجاد دائمی است، لذا وظیفه‌ی ماست که زندگی را در حال انهدام و ایجاد مطالعه کنیم و بپرسیم: چه چیزی در زندگی منهدم می‌شود و چه چیزی ایجاد می‌گردد؟

چیزی که در زندگی زائیده می‌شود و روز به روز رشد می‌یابد غلبه ناپذیر و متوقف ساختن پیشروی آن محال است. بدین معنی که اگر مثلاً پرولتاریا در زندگی به مثابه طبقه‌یی پدید می‌آید و هر روز رشد می‌یابد، در این صورت هر اندازه هم که امروز ناتوان و کم عده باشد به هر حال سرانجام پیروز خواهد شد. چرا؟ زیرا رشد می‌یابد، نیرو می‌گیرد و به پیش می‌رود. برعکس چیزی که در زندگی فرتوت می‌شود و راه

زوال می‌پیماید، ناگزیر باید با شکست روبرو شود ولو این که امروز نیروئی بهادری نشان دهد. بدین معنی که اگر مثلاً بورژوازی به تدریج زمینه را از دست می‌دهد و روز بروز به قهقرا می‌رود در این صورت هر اندازه هم که امروز نیرومند و پر عده باشد به هر حال سرانجام با شکست مواجه خواهد شد. چرا؟ زیرا به عنوان یک طبقه‌ی در حال تجزیه است، ناتوان و فرتوت می‌شود و سربار زندگی می‌گردد.

از این جاست که این حکم معروف دیالکتیکی ناشی شده است: آنچه واقعاً وجود دارد یعنی آنچه هر روز رشد می‌یابد - معقول و آنچه که هرروز در حال تجزیه و فساد است، نامعقول است و لذا نمی‌تواند از شکست مصون ماند.

مثال، در سال‌های هشتاد قرن گذشته بین روشنفکران انقلابی روس بحث بزرگی در گرفت. ناردنی‌کها دعوی داشتند که نیروی عمده‌یی که قادر است امر «نجات روسیه» را به عهده گیرد خرده بورژوازی ده و شهر است. مارکسیست‌ها از آنان می‌پرسیدند: چرا؟ ناردنی‌کها پاسخ می‌دادند: زیرا خرده بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل می‌دهد و به علاوه تهیدست است و با عسرت گذران می‌کند.

مارکسیست‌ها پاسخ می‌دادند: درست است که خرده بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل می‌دهد و واقعاً تهیدست است، ولی مگر مطلب بر سر این است، خرده بورژوازی مدتهاست اکثریت را تشکیل می‌دهد ولی تاکنون بدون کمک پرولتاریا هیچ گونه ابتکاری در مبارزه برای «آزادی» از خود نشان نداده است، چرا؟ زیرا خرده بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه‌ی در حال رشد نیست بلکه برعکس هر روز تجزیه می‌شود و به بورژوا و پرولتر منقسم می‌گردد. از طرف دیگر بدیهی است که تهیدستی هم در این جا دارای اهمیت قطعی نیست. «پا برهنه‌ها» از خرده بورژوازی تهیدست‌ترند ولی احدی نمی‌گوید که آن‌ها می‌توانند امر «نجات روسیه» را به عهده گیرند.

چنان که می‌بینید مطلب بر سر آن نیست که کدام طبقه امروز اکثریت را تشکیل می‌دهد یا کدام طبقه تهیدست‌تر است، بلکه بر سر آن است که کدام طبقه قوام می‌یابد و کدام طبقه در حال تجزیه است.

و از آن جا که پرولتاریا یگانه طبقه‌ی است که دائماً رشد و قوام می‌یابد و زندگی اجتماعی را به پیش رانده است، همه‌ی عناصر انقلابی را در پیرامون خود گرد می‌آورد، لذا وظیفه‌ی ما آن است که آن را در جنبش معاصر نیروی عمده دانسته به صفوفش به پیوندیم و منویات ترقی خواهانه‌ی وی را منویات خویش شمیریم. چنین بود پاسخ مارکسیست‌ها.

بدیهی است مارکسیست‌ها به شیوه‌ی دیالکتیکی به زندگی می‌نگریستند و حال آن که ناردنیک‌ها درباره‌ی زندگی نظریه‌ی متافیزیکی داشتند و زندگی اجتماعی را در یک نقطه‌ی جامد می‌پنداشتند.

اسلوب دیالکتیکی تکامل زندگی با این نظر می‌نگرد.

ولی حرکت داریم تا حرکت، در «روزهای دسامبر» یعنی زمانی که پرولتاریا قد راست کرده، به انبارهای اسلحه حمله می‌برد و علیه ارتجاع تهاجم می‌نمود، نیز در زندگی اجتماعی حرکت وجود داشت. ولی حرکت سال‌های ماقبل یعنی زمانی را که پرولتاریا در شرایط رشد «مسالمت آمیز» به اعتصاب‌های جداگانه و تشکیل اتحادیه‌های کوچک اکتفا می‌کرد، نیز باید حرکت اجتماعی خواند.

روشن است که حرکت، اشکال مختلف دارد.

بدین سبب اسلوب دیالکتیکی می‌گوید حرکت دارای دو شکل است: شکل تدریجی و شکل انقلابی.

حرکت، زمانی تدریجی است که عناصر ترقیخواه کار روزمره‌ی خود را خود به خود ادامه داده و در نظام کهن تغییرات کوچک و اندکی وارد می‌سازند.

حرکت، زمانی انقلابی است که همان عناصر، دست اتحاد به هم داده، از اندیشه‌ی یگانه‌ی الهام گرفته، به اردوگاه خصم می‌تازند تا نظام کهن را از ریشه بر اندازند و در زندگی، تغییرات کیفی وارد سازند و نظام نوینی به پای دارند.

تکامل تدریجی، انقلاب را تدارک می‌بیند و زمینه‌اش را فراهم می‌نماید و انقلاب تکامل تدریجی را به سرانجام می‌رساند و به کار آتی آن مساعدت می‌کند.

در حیات طبیعت نیز نظیر همین جریان‌ها به وقوع می‌پیوندد. تاریخ علم نشان می‌دهد که اسلوب دیالکتیک اسلوب واقعاً علمی است. از ستاره‌شناسی گرفته تا جامعه‌شناسی در همه جا این فکر تأیید می‌شود که در جهان چیزی جاویدان نیست. همه چیز تغییر می‌کند و همه چیز تکامل می‌یابد. لذا به همه چیز در طبیعت باید از نظرگاه حرکت و تکامل نگریست. و این بدان معنی است که روح دیالکتیک در سراپای علم کنونی رسوخ دارد.

و اما درباره‌ی شکل‌های حرکت و این که طبق دیالکتیک تغییرات کوچک کمی، سرانجام به تغییرات بزرگ کیفی منجر می‌شود؛ باید گفت این قانون در تاریخ طبیعت نیز به نحوی همانند، جاری است. «سیستم متناوب عناصر» مندلیف با وضوح نشان می‌دهد که در تاریخ طبیعت پیدایش تغییرات کیفی ناشی از تغییرات کمی دارای چه اهمیت خطیری است. در زیست‌شناسی هم تئوری نئولامارکسیسم (Neolamarckismus)، که جایگزین نئوداروینیسم می‌شود، شاهد دیگری بر این مدعا است.

ما از حقایق دیگری که ف. انگلس در کتاب «آنتی دورینگ» خود به طور کامل روشن ساخته صحبتی نمی‌کنیم.

چنین است مضمون اسلوب دیالکتیک.

آنارشیست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی چه نظری دارند؟

همه می‌دانند که بنیادگذار اسلوب دیالکتیک، هگل بوده است. مارکس این اسلوب را منزله ساخت و بدان بهبود بخشید. البته آنارشیست‌ها نیز به این نکته واقفند. آن‌ها می‌دانند هگل محافظه کار بود و به همین سبب فرصتی به چنگ آورده و هر قدر می‌تواند هگل را به عنوان هوادار «تجدید سلطنت» دشنام می‌گویند و شیفته‌وار «اثبات می‌کنند» که «هگل، فیلسوف دوران تجدید سلطنت است... و مشروطیت بوروکراتیک به شکل مطلق را می‌ستاید و نظریه‌ی کلی فلسفه‌ی تاریخ او تابع و خادم خط مشی فلسفی دوران تجدید سلطنت است» و قس علیهذا (رجوع شود به روزنامه‌ی «نوباتی» [۲] شماره‌ی ۶، مقاله‌ی ف. چرکزیشویلی).

کروپوتکین آنارشیست معروف هم در تألیفات خود همین مطلب را «اثبات می‌کند» (مثلاً رجوع شود به اثر او موسوم به «علم و آنارشیسم» به زبان روسی).

کروپوتکین‌های ما هم، از چرکزیشویلی گرفته تا ش. گ. همه، یک صدا سخنان کروپوتکین را تکرار می‌کنند (رجوع شود به شماره‌های «نوباتی»).

راست است که در این باب احدی با آنان مخالفت ندارد و برعکس، هر کس تصدیق می‌کند که هگل انقلابی نبوده است. خود مارکس و انگلس مقدم بر دیگران در کتاب «انتقادی بر انتقاد انتقادی» مبرهن ساخته‌اند که نظریات تاریخی هگل از ریشه با حکومت مطلقه‌ی خلق متقابل است. ولی با این حال آنارشیست‌ها «اثبات می‌کنند» و لازم می‌دانند هر روزه «اثبات نمایند» که هگل طرفدار «تجدید سلطنت» بود. برای چه این کار را می‌کنند؟ لابد برای آن که بدین ترتیب هگل را نزد همه کس از اعتبار انداخته و به خواننده القاء نمایند که هگل «مرتجع» اسلوبش

هم نمی‌تواند «نفرت انگیز» و غیر علمی نباشد. بدین طریق است که آنارشئیست‌ها می‌خواهند اسلوب دیالکتیک را رد کنند.

ما می‌گوئیم آن‌ها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد. پاسکال و لیبنیتس، انقلابی نبودند ولی آن اسلوب ریاضی که به وسیله‌ی ایشان کشف شده، امروزه اسلوب علمی شمرده می‌شود. مایر و هلم هلتس هم انقلابی نبودند، ولی کشفیات آن‌ها در رشته‌ی فیزیک مبنای علم قرار گرفت. لامارک و داروین نیز انقلابی نبودند ولی اسلوب آن‌ها درباره‌ی تکامل تدریجی، زیست‌شناسی را بر پایه‌ی خود استوار ساخت... پس چرا نباید بدین حقیقت اعتراف کرد که هگل علیرغم محافظه‌کاریش موفق شد اسلوبی علمی بنام اسلوب دیالکتیکی تنظیم کند؟ خیر، آنارشئیست‌ها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

ادامه دهیم، به عقیده‌ی آنارشئیست‌ها، «دیالکتیک همان متافیزیک است» و از آن جا که آن‌ها «می‌خواهند علم را از متافیزیک و فلسفه را از الهیات برهانند» لذا اسلوب دیالکتیکی را نیز رد می‌کنند. (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌های ۳ و ۹، مقاله‌ی ش. گ. و نیز رجوع شود به «علم و آنارشئیسم» اثر کروپوتکین).

آفرین بر آنارشئیست‌ها! «گناه خود را به گردن دیگران انداختن» که می‌گویند همین است. دیالکتیک در پیکار با متافیزیک نضج یافت و در این نبرد کسب افتخار کرد و آن وقت بنابر عقیده‌ی آنارشئیست‌ها دیالکتیک همان متافیزیک است!

دیالکتیک می‌گوید در جهان چیزی جاویدان نیست، در جهان همه چیز سپری شونده و تغییر پذیر است. طبیعت تغییر می‌کند، جامعه تغییر می‌کند، اخلاق و عادات تغییر می‌کند، مفاهیم عدالت تغییر می‌کند، خود حقیقت تغییر می‌کند — و به همین جهت هم دیالکتیک به همه چیز نقادانه می‌نگرد — به همین جهت هم حقیقت جاوید و لایزال را نفی می‌کند و بالنتیجه «آن احکام» انتزاعی و «جزمی را که چون

یک زمانی کشف شده‌اند و مایل به از حفظ کردنشان هستند»، نفی می‌نماید (رجوع شود به «لودویگ فویرباخ» اثر ف. انگلس).

و اما متافیزیک به کلی مطلب دیگری به ما می‌گوید. برای متافیزیک جهان چیزی جاویدان و تغییر ناپذیر است (رجوع شود به «آنتی دورینگ» اثر ف. انگلس) که کسی یا چیزی یک بار برای همیشه بدان تعیین بخشیده است و به همین علت است که اصحاب متافیزیک پیوسته از «عدالت جاوید» و «حقیقت لایزال» دم می‌زنند.

پرودن «سرسلسله‌ی» آنارشسیست‌ها می‌گفت در جهان عدالتی تغییر ناپذیر و یک بار برای همیشه تعیین یافته، وجود دارد، که باید بنیاد جامعه‌ی آینده قرار گیرد. به این سبب پرودن را از اصحاب متافیزیک می‌خواندند. مارکس به کمک اسلوب دیالکتیک بر ضد پرودن مبارزه می‌کرد و اثبات می‌نمود که چون در جهان همه چیز تغییر می‌کند پس «عدالت» نیز باید تغییر پذیرد، و لذا «عدالت تغییر ناپذیر» چیزی جز هذیان متافیزیکی نیست. (رجوع شود به «فقر فلسفه» اثر مارکس). ولی شاگردان گرجی پرودن پیرو متافیزیک، دائماً از این موضوع دم می‌زنند که «دیالکتیک مارکس همان متافیزیک است»!

متافیزیک به احکام لایزال مبهم گوناگونی، از قبیل «ذات ناشناختنی» و «شیئی فی‌نفسه» عقیده دارد و سر انجام کارش به مبحث عاری از مضمون الهیات می‌کشد. انگلس بر خلاف پرودن و اسپنسر به کمک اسلوب دیالکتیکی علیه این احکام مبارزه می‌کرد (رجوع شود به «لودویگ فویرباخ»). و حال آن که آنارشسیست‌ها این شاگردان پرودن و اسپنسر، به ما می‌گویند که پرودن و اسپنسر دانشمند بودند ولی مارکس و انگلس پیرو متافیزیک هستند!

قضیه از دو حال خارج نیست: یا آنارشئیست‌ها خود را می‌فریبند و یا خود نیز نمی‌دانند چه می‌گویند.

در هر حال تردیدی نیست که آنارشئیست‌ها سیستم متافیزیکی هگل را با اسلوب دیالکتیکی او قاطی می‌کنند.

در این مطلب حرف نیست که سیستم فلسفی هگل، که بر ایده‌ی تغییر ناپذیر متکی است، از آغاز تا پایان متافیزیکی است. ولی این نیز روشن است که اسلوب دیالکتیکی هگل، که هرگونه ایده‌ی تغییر ناپذیری را نفی می‌کند، از آغاز تا پایان علمی و انقلابی است.

به همین جهت کارل مارکس، که سیستم متافیزیک هگل را مورد انتقاد خورد کننده‌ای قرار داده، در عین حال از اسلوب دیالکتیک وی، که به قول مارکس «در مقابل هیچ چیز سر خم نمی‌کند و ذاتاً نقاد و انقلابی است» با ستایش سخن می‌گوید. (رجوع شود به پیشگفتار جلد اول «کاپیتال»).

به همین جهت انگلس بین اسلوب هگل و سیستم او تفاوت بزرگی قائل است.

«هرکس بیشتر برای سیستم هگل ارزش قائل می‌شد، ممکن بود در هر یک از این رشته‌ها هم به حد کافی محافظه کار باشد ولی آن کسی که اسلوب دیالکتیکی را عمده‌ی مطلب می‌شمرد، ممکن بود خواه درسیاست و خواه در مذهب متعلق به افراطی ترین اپوزیسیونها باشد» (رجوع شود به «لودویگ فویرباخ»).

آنارشئیست‌ها این تفاوت را نمی‌بینند و ناسنجیده لجاج می‌ورزند که «دیالکتیک همان متافیزیک است».

ادامه دهیم. آنارشئیست‌ها می‌گویند اسلوب دیالکتیکی اسلوب «نیرنگ بازی» و «اسلوب سفسطه جوئی» و «تردستی‌های منطقی» است (رجوع شود به «نوباتی»

شماره‌ی ۸، مقاله‌ی ش.گ.) «که به کمک آن هم راست و هم دروغ با سهولت همانندی اثبات می‌شود»، (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۴ مقاله‌ی و. چرکزی‌شویلی).

پس بنا به عقیده‌ی آنارشیست‌ها اسلوب دیالکتیکی هم راست و هم دروغ را به سهولت همانندی اثبات می‌کند.

در نظر اول ممکن است چنین به نظر رسد که اتهام وارده از طرف آنارشیست‌ها بی اساس نیست. مثلاً به بینید انگلس درباره‌ی پیرو اسلوب متافیزیک چه می‌گوید:

«... ماهیت کلام او چنین است: "بله - بله، نه - نه و هرچه جز این باشد وسوسه‌ی ابلیس است" برای او یا چیزی موجود است یا نه. شیئی نمی‌تواند هم خودش و هم در عین حال چیز دیگری باشد؛ مثبت و منفی مطلقاً نافی یک دیگرند...» (رجوع شود به «آنتی دورینگ» - مقدمه).

آنارشیست‌ها بر آشفته می‌گویند: چطور چنین چیزی ممکن است! آیا می‌شود که چیزی در عین حال هم خوب باشد و هم بد؟! آخر این «سفسطه جوئی» و «لفاظی» و بدان معناست که «شما می‌خواهید دروغ و راست را با سهولت همانندی اثبات نمائید»!...

ولی بیائیم در گُنه مطلب تعمق کنیم.

ما امروز خواستار جمهوری دموکراتیک هستیم. آیا می‌توانیم بگوئیم که جمهوری دموکراتیک از هر جهت خوب و یا از هر جهت بد است؟ خیر، نمی‌توانیم. چرا؟ زیرا جمهوری دموکراتیک تنها از یک جهت خوب است و آن هنگامی است که نظامات فئودالی را بر می‌اندازد ولی در عوض از جهت دیگر بد است و آن هنگامی است که نظامات بورژوازی را استوار می‌سازد. و به همین جهت هم ما می‌گوئیم: تا آن جا که

جمهوری دموکراتیک نظامات فئودالی را بر می‌اندازد، خوب است و ما در راه آن مبارزه می‌کنیم ولی در آن جا که نظامات بورژوازی را استوار می‌سازد، بد است. و ما علیه آن مبارزه می‌کنیم.

نتیجه آن می‌شود که یک جمهوری دموکراتیک واحد در عین حال هم «خوب» است و هم «بد»، هم «بله» و هم «نه».

همین را میتوان درباره‌ی هشت ساعت روز کار گفت، که در عین حال هم «خوب» است زیرا پرولتاریا را نیرومند می‌سازد و هم «بد» زیرا موجب تحکیم سیستم کار مزدوری می‌گردد.

انگلس که در نقل قول فوق اسلوب دیالکتیک را توصیف می‌نماید، درست همین حقایق را در نظر دارد.

ولی آنارشئیست‌ها این نکته را نفهمیده‌اند و یک اندیشه‌ی کاملاً واضح به نظرشان «سفسطه جوئی» مبهمی آمده است.

البته آنارشئیست‌ها مختارند به این حقایق توجه نکنند یا نکنند، آن‌ها حتی می‌توانند در ساحل شن زار نیز شن را نادیده بگیرند، این حق آن‌هاست. ولی در این میانه گناه اسلوب دیالکتیک چیست که بر خلاف آنارشئیسم، با دیدگان بسته به زندگی نمی‌نگرد و ضربات نبض حیات را حس میکند و آشکارا می‌گوید: چون زندگی تغییر پذیر و در حرکت است پس هر پدیده‌ی زندگی دارای دو تمایل است، مثبت و منفی که از اولی باید دفاع کرد و دومی را طرد نمود.

باز هم ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشئیست‌های ما:

«تکامل دیالکتیک تکامل فلاکت خیزی است بدین معنی که در آن ابتدا گذشته به کلی محو می‌شود و آن گاه آینده به شکل کاملاً مجزائی تثبیت می‌گردد...»

کاتاکلیسم‌های کوویه معلول علل نامعلوم بود ولی تکامل فلاکت خیز مارکس - انگلس زائیده‌ی دیالکتیک است» رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۸ ش. گ).

و همین نویسنده در جای دیگر می‌نویسد:

«مارکسیسم به داروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روشی غیر انتقادی دارد.» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۶).

توجه کنید!

کوویه تکامل تدریجی داروین را نفی کرده و فقط معتقد به کاتاکلیسم است. و اما کاتاکلیسم انفجار ناگهانی است که «معلول علل نامعلوم می‌باشد». آنارشئیست‌ها می‌گویند مارکسیست‌ها به کوویه پیوسته و بالتیجه، داروینیسم را رد می‌کنند.

داروین کاتاکلیسم کوویه را رد کرده و معتقد به تکامل تدریجی است. و حال همین آنارشئیست‌ها می‌گویند «مارکسیسم به داروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روش غیر انتقادی دارد»، یعنی آن که مارکسیست‌ها کاتاکلیسم کوویه را نفی می‌کنند.

خلاصه آن که آنارشئیست‌ها مارکسیست‌ها را متهم می‌سازند که به کوویه پیوسته‌اند و در عین حال آن‌ها را نکوهش می‌کنند که به داروین پیوسته‌اند نه به کوویه.

معنی آنارشی این است! بقول معروف: زن خان نایب خودش خودش را رسوا کرد! واضح است که ش. گ. شماره‌ی ۸ «نوباتی» فراموش کرده است که ش. گ. شماره‌ی ۶ چه گفته بود.

کدامشان حق دارند: شماره‌ی هشت یا شماره‌ی شش؟ به حقایق رجوع کنیم. مارکس می‌گوید:

«نیروهای مادی مولده‌ی جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود - و یا به تعبیر صرفاً قضائی با مناسبات مالکیت وارد تضاد می‌شود...

در آن موقع دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد، ولی، هیچ صورت بندی اجتماعی قبل از نضج همه‌ی نیروهای مولدهای که این صورت بندی به حد کافی بدان‌ها میدان می‌دهد، نابود نمی‌شود...» (رجوع شود به ک. مارکس، «درباره‌ی انتقاد بر علم اقتصاد» پیش گفتار).

اگر این تز مارکس را بر زندگی اجتماعی معاصر منطبق سازیم، این نتیجه حاصل می‌شود که بین نیروهای مولدهی معاصر که دارای جنبه‌ی اجتماعی هستند و شکل تملک محصولات که دارای جنبه‌ی خصوصی است، نزاع عمیقی موجود است که بایستی به انقلاب سوسیالیستی منتهی بشود. (رجوع شود به ف. انگلس، آنتی دورینگ» فصل دوم از بخش سوم).

چنان که ملاحظه می‌کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب معلول «علل نامعلوم» کوویه نیست بلکه معلول علل اجتماعی کاملاً معین و حیاتی است که «تکامل نیروهای مولده» نام دارد.

چنان که ملاحظه می‌کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب تنها زمانی صورت می‌پذیرد که نیروهای مولده به حد کافی نضج یافته باشند، و نه به طور ناگهانی، که کوویه فکر می‌کرد.

روشن است که بین کاتاکلیسم کوویه و اسلوب دیالکتیکی مارکس هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.

از طرف دیگر داروینیسیم نه تنها کاتاکلیسم کوویه بلکه تکامل از نظر دیالکتیک را نیز که شامل انقلاب باشد، نفی می‌کند و حال آن که از نظر اسلوب دیالکتیکی تکامل تدریجی و انقلاب تغییرات کمی و کیفی بوده، دو شکل ضروری یک جنبش واحدند.

پس نمی‌توان مدعی شد که «مارکسیسم ... نسبت به داروینیسم روش غیر انتقادی دارد»

نتیجه این می‌شود که «نوباتی» هم در شماره‌ی ۶ و هم در شماره‌ی ۸ دچار اشتباه است.

بالاخره آنارشییست‌ها ما را ملامت می‌کنند و می‌گویند: «دیالکتیک ... نه امکان آن را می‌دهد که انسان از خود بیرون رود یا از خود برون‌جهد، و نه این که به ماوراء هستی خود جستن کند» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۸ ش. گ).

این مطلب، آقایان آنارشییست‌ها، عین حقیقت است، در این جا دیگر حق به جانب شما آقایان محترم است: واقعاً هم اسلوب دیالکتیک چنین امکانی را نمی‌دهد. ولی چرا نمی‌دهد؟ برای آن که «از خود برون‌جهیدن و به ماوراء هستی خود جستن، کار بزرگ‌کوهی است و حال آن که اسلوب دیالکتیک برای انسان‌ها ایجاد شده است.

راز در این جاست...!

این‌هاست به طور کلی نظریات آنارشییست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی. واضح است که آنارشییست‌ها اسلوب دیالکتیکی مارکس و انگلس را نفهمیده و برای خود یک دیالکتیک من‌درآوردی ساخته‌اند و علیه همان است که چنین بی‌امان ستیزه می‌کنند.

ولی برای ما تنها این کار باقی می‌ماند که هنگام تماشای این منظره بخندیم زیرا نمی‌توان به منظره‌ی شخصی که با پندارهای خود در نبرد است و مجهولات ذهن خود را می‌کوبد و در عین حال با حرارت تمام اطمینان می‌دهد که دشمن را می‌کوبد، نخندید.

۲

تئوری ماتریالیستی

شعور انسان‌ها تعیین کننده‌ی هستی
 آنان نیست بلکه برعکس هستی
 اجتماعی آن‌ها شعورشان را تعیین
 می‌کند.

کارل مارکس

اکنون دیگر با اسلوب دیالکتیک آشنا هستیم. حال بینیم تئوری ماتریالیستی چیست؟

همه چیز در جهان تغییر می‌کند، همه چیز در زندگی تکامل می‌یابد، ولی آیا این تغییر چگونه انجام می‌پذیرد و این تکامل به چه صورتی عملی می‌شود؟
 مثلاً، می‌دانیم کره‌ی زمین زمانی توده‌ای گداخته و آتشین بود، سپس تدریجاً سرد شد و آن گاه نباتات و جانوران در آن پدیدار شدند، به دنبال تکامل جهان جانوران نوع معینی از بوزینگان ظاهر گردیدند و بعداً از دنبال همه‌ی این‌ها ظهور انسان وقوع یافت.

تکامل طبیعت به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است.

و نیز می‌دانیم که زندگی اجتماعی هم در یک جا درنگ نکرده بود. زمانی بود که انسان‌ها طبق اصول کمونیسم بدوی می‌زیستند؛ در آن زمان آن‌ها معیشت خود را از طریق شکار بدوی تأمین می‌نمودند بدین معنی که در جنگل‌ها می‌گشتند و بدینسان قوت خود را به دست می‌آوردند. زمانی رسید که کمونیسم بدوی جای خود را به مادر شاهی داد، در این دوران انسان‌ها نیازمندی‌های خود را بیشتر از طریق

زراعت بدوی رفع می‌کردند. سپس مادرشاهی به پدرشاهی مبدل گردید و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را بیشتر از طریق گله داری تأمین می‌نمودند. سپس پدرشاهی جای خود را به نظام برده داری داد و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را به وسیله‌ی زراعت نسبتاً رشد یافته‌تری تأمین می‌کردند. به دنبال نظام برده داری نوبت سرواژ رسید و آنگاه به دنبال همه، نظام بورژوازی آغاز گردید.

تکامل زندگی اجتماعی به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است.

آری تمام این‌ها واضح است... ولی آیا این تکامل چگونه انجام پذیرفته است: آیا شعور مایه‌ی تکامل «طبیعت» و «جامعه» بود یا برعکس تکامل «طبیعت» و «جامعه» تکامل شعور را موجب می‌گردید؟

چنین است طرح مسئله از نظر تئوری ماتریالیستی.

برخی می‌گویند عقل مطلق بر «طبیعت» و «زندگی اجتماعی» مقدم بوده و بعدها بنیاد تکامل آن‌ها قرار گرفت، به نحوی که تکامل پدیده‌های «طبیعت» و «زندگی اجتماعی» به اصطلاح شکل خارجی تکامل عقل مطلق و انعکاس ساده‌ی آن است. مثلاً آموزش ایده آلیست‌ها، که به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بوده است.

و اما دیگران می‌گویند که در جهان از ازل دو نیرو وجود داشته و دارد که یک دیگر را نفی می‌کنند و آن دو نیرو یکی ماده است و دیگری معنی، یکی وجود است و دیگری شعور و بنابراین پدیده‌ها نیز به دو زمره تقسیم می‌شوند، معنوی و مادی که یک دیگر را نفی می‌نمایند و با یک دیگر در نبردند، به قسمی که تکامل طبیعت و جامعه عبارت است از پیکار دائمی بین پدیده‌های معنوی و پدیده‌های مادی.

مثلاً آموزش دوآلیست‌ها که آن‌ها هم مانند ایده‌آلیست‌ها به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بود.

تئوری ماتریالیستی هم دوآلیسم و هم ایده‌آلیسم را از ریشه و اساس نفی می‌کند. بدیهی است که در جهان هم پدیده‌های معنوی وجود دارند و هم پدیده‌های مادی ولی معنی این سخن آن نیست که گویا آن‌ها یک دیگر را نفی می‌کنند. برعکس، جهات معنوی و مادی، دوشکل مختلف طبیعت واحد و یا جامعه‌ی واحدند و نمی‌توان یکی را بدون دیگری تصور نمود، آن‌ها با هم وجود دارند و با هم تکامل می‌یابند و بالنتیجه دلیلی ندارد فکر کنیم که آن‌ها یک دیگر را نفی می‌نمایند.

بدین ترتیب، معلوم می‌شود که به اصطلاح دوآلیسم، پر و پائی ندارد.

طبیعت واحد و تقسیم‌ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می‌گردد، جامعه‌ی واحد و تقسیم‌ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می‌گردد، این است نظری که ما باید درباره‌ی تکامل طبیعت و زندگی اجتماعی داشته باشیم.

چنین است مونیسم تئوری ماتریالیستی.

در عین حال تئوری ماتریالیستی ایده‌آلیسم را نیز نفی می‌کند.

این اندیشه که گویا تکامل جنبه‌ی معنوی و به طور کلی شعور مقدم بر تکامل جنبه‌ی مادی بوده، اندیشه‌ای نادرست است. هنوز موجودات جاندار وجود نداشتند که طبیعت به اصطلاح خارجی و «بی‌جان» وجود داشته است. نخستین موجود زنده فاقد هرگونه شعور و تنها واجد خاصیت تأثر و اولین آثار احساس بود. سپس استعداد احساس در جانوران تدریجاً تکامل یافت و به آرامی موافق تکامل ساختمان اعضاء و دستگاه عصبی آن‌ها، به شعور مبدل گردید. اگر میمون‌ها پیوسته به روی چهار دست و پا راه میرفت و اگر پشت راست نمی‌کرد خلفش - انسان - نمی‌توانست از ریه‌ها و تارهای صوتی خود آزادانه استفاده کند و لذا نمی‌توانست از سخن گفتن بر خوردار شود و این امر رشد شعورش را از ریشه و اساس متوقف می‌ساخت. و نیز، اگر بوزینه

به روی پاهای خود نمی‌ایستاد، خَلَف‌اش - انسان - مجبور بود همیشه به روی چهار دست و پا راه برود، به زمین بنگرد و از آن جا تأثرات خود را کسب نماید؛ و برایش میسر نمی‌شد که به بالا و پیرامون خود نظر افکند و بالنتیجه امکان آن را نمی‌داشت در مغز خود تأثراتی بیاندوزد بیش از آن میزان که جانور چهار پا اندوخته است. تمام این‌ها به طور جدی از تکامل شعور بشری جلوگیری می‌کرد.

نتیجه آن که برای تکامل شعور، ساختمان خاص اعضاء و تکامل دستگاه عصبی ضروری است.

نتیجه آن که تکامل جنبه‌ی مادی، تکامل شرایط خارجی بر تکامل جنبه‌ی معنوی، تکامل شعور، مقدم بوده است. ابتدا شرایط خارجی تغییر می‌کند، ابتدا جنبه‌ی مادی تغییر می‌یابد و سپس بر وفق آن شعور یا جنبه‌ی معنوی تغییر می‌نماید.

بدین ترتیب تاریخ تکامل طبیعت، به اصطلاح ایده آلیسم را از بیخ و بن بر می‌افکند. درباره‌ی تاریخ تکامل جامعه‌ی بشری نیز همین مطلب را باید گفت.

تاریخ نشان می‌دهد که اگر انسان‌ها در ازمنه‌ی مختلف اندیشه‌ها و تمایلات مختلف داشته‌اند علت آن است که در ازمنه‌ی مختلف برای ارضاء حوائج خود به شیوه‌های مختلفی با طبیعت پیکار می‌کرده‌اند، و بدین منوال مناسبات اقتصادی آنان به اشکال مختلفی استقرار می‌یافته است. زمانی بود که انسان‌ها مشترکاً با طبیعت و طبق اصول کمونیسم بدوی مبارزه می‌کردند، در آن موقع مالکیت آن‌ها نیز کمونیستی بود و به همین جهت آن‌ها تقریباً «مال من» و «مال تو» را از هم فرق نمی‌گذاشتند و شعور آن‌ها کمونیستی بود. زمانی در رسید که فرق «مال من» و «مال تو» در تولید راه یافت - در آن هنگام مالکیت نیز جنبه‌ی شخصی و فردی به خود گرفت و لذا احساس مالکیت خصوصی در شعور انسان‌ها رخنه کرد، و زمانی در میرسد، هم

چون زمان کنونی، که تولید بار دیگر جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد و بالنتیجه بزودی مالکیت نیز جنبه‌ی اجتماعی خواهد پذیرفت — و به همین دلیل سوسیالیسم تدریجاً در شعور انسان‌ها راه می‌یابد.

مثالی ساده بزنیم. کفاشی را فرض کنید که دکانی حقیر داشت ولی تاب رقابت اربابان کلان را نیاورده دکان کفاشی را تخته کرده و فی‌المثل در کارخانه‌ی کفاشی عادلخائف در تفلیس اجیر شده باشد. وی برای این وارد کارخانه‌ی عادلخائف نشده است، که دائماً کارگر مزد بگیری باشد بلکه به قصد آن آمده است که پولی پس انداز کند و مایه‌ای ترتیب دهد و از نو دکان کفاشی خود را دائر سازد. چنان که می‌بینید وضع این کفاش، اکنون دیگر پرولتری است ولی شعورش هنوز پرولتری نیست بلکه سراپا خرده بورژوائی است. به عبارت دیگر وضع خرده بورژوائی این کفاش اکنون دیگر از میان رفته، این وضع دیگر وجود ندارد ولی شعور خرده بورژوائی‌اش هنوز از میان نرفته است، این شعور از وضع واقعی وی عقب تر مانده است.

روشن است که در این جا یعنی در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می‌کند، در ابتدا وضع انسان‌ها دگرگون می‌شود و سپس شعور آنان هم بر وفق آن وضع تغییر می‌یابد.

حال دوباره به کفاش خود باز گردیم. چنان که می‌دانیم وی قصد دارد ابتدا پولی پس انداز نماید و سپس دکان خود را باز کند. کفاش پرولتر شده، کار می‌کند و می‌بیند که پس انداز پول کار بسیار دشواری است زیرا مزد، حتی به زحمت کفاف معاش او را می‌دهد. به علاوه متوجه می‌شود که باز کردن دکان خصوصی نیز دیگر چندان چنگی به دل نمی‌زند. اجاره‌ی دکان، هوس بازی‌های مشتریان، بی پولی، رقابت ارباب‌های کلان و دردسرهای دیگری از این قبیل، همه نگرانی‌هایی است که یک پیشه‌ور را معذب می‌سازد. و حال آن که پرولتر نسبتاً از این نگرانی‌ها فارغ

است، مشتری و اجاره بها نگرانش نمی‌سازد، صبح به کارخانه می‌آید و شب «آسوده خاطر» از آن جا می‌رود و روز شنبه نیز با همان آسودگی خاطر «دستمزد» را در جیب خود می‌گذارد. در این جا است که برای نخستین بار شهپر آرزوهای خرده بورژوائی کفاش ما می‌شکند، در این جا است که برای نخستین بار در قلب او تمایلات پرولتری نطفه می‌بندد.

زمان می‌گذرد و کفاش ما می‌بیند که پول حتی برای تأمین ضروری‌ترین نیازمندی‌ها هم کافی نیست و افزایش مزد برای او نهایت ضرورت را دارد. در عین حال متوجه می‌شود که رفقاییش از اتحادیه‌ها و اعتصابات صحبت می‌کنند. در این جا کفاش ما پی می‌برد که برای بهبود وضع خود باید با اربابها مبارزه کند نه این که دکان شخصی باز نماید. لذا وارد اتحادیه می‌شود، به جنبش اعتصابی می‌پیوندد و به زودی با اندیشه‌های سوسیالیستی مانوس می‌گردد....

بدین ترتیب، به دنبال تغییر وضع مادی کفاش، سرانجام تغییر شعور وی حاصل آمد. ابتدا وضع مادیش تغییر کرد و آن گاه پس از مدت زمانی تغییرات متناسبی در شعورش حادث گردید.

درباره‌ی طبقات و جامعه به طور کلی نیز همین حکم صادق است.

در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می‌کند. یعنی ابتدا شرایط مادی تغییر می‌یابد و سپس، نحوه‌ی تفکر انسان‌ها و اخلاق و عادات و جهان بینی آنان نیز بر وفق آن تغییر می‌نماید.

به این جهت مارکس می‌گوید:

«شعور انسان‌ها تعیین کننده‌ی هستی آنان نیست بلکه برعکس هستی اجتماعی آن‌ها، شعورشان را تعیین می‌کند.»

اگر ما جنبه‌ی مادی و شرایط خارجی و هستی و از این قبیل پدیده‌ها را مضمون بنامیم، در آن صورت جنبه‌ی معنوی و شعور و پدیده‌های دیگری از این قبیل را می‌توان شکل نامید، از این جاست که این حکم معروف ماتریالیستی حاصل آمده است: در جریان تکامل، مضمون بر شکل سبقت دارد و شکل از مضمون عقب می‌ماند.

و از آن جا که به عقیده‌ی مارکس تکامل اقتصادی «پایه‌ی مادی» زندگی اجتماعی و مضمون آن است، و تکامل قضائی - سیاسی و مذهبی - فلسفی «شکل ایدئولوژیک» این مضمون و «روبنای» آن است، لذا مارکس چنین نتیجه می‌گیرد:

«با تغییر پایه‌ی اقتصادی، در تمام روبنای عظیم، با سرعتی کم یا بیش زیاد، تحولاتی رخ می‌دهد.»

البته معنای این سخن به هیچ وجه آن نیست که گویا به نظر مارکس، آن طور که ش.گ. انگاشته «مضمون بدون شکل ممکن است (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۱، «انتقاد از مونیسم»).

مضمون بدون شکل ممکن نیست ولی مطلب این جاست که فلان یا بهمان شکل، به سبب بازماندن از مضمون خود، هرگز به طور کامل با این مضمون توافق ندارد و بدین ترتیب مضمون نوین «مجبور است» موقتاً شکل کهنه به خود گیرد و این خود بین آن‌ها موجب نزاع می‌شود. مثلاً در حال حاضر شکل تملک محصولات تولید که دارای جنبه‌ی خصوصی است با مضمون اجتماعی تولید توافق ندارد و «نزاع» اجتماعی کنونی بر همین زمینه صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر معنای این فکر که گویا شعور شکل هستی است به هیچ وجه این نیست که شعور از لحاظ طبیعت خود، همان ماده است. این فقط اندیشه‌ی ماتریالیست‌های عامی (از قبیل بوخنر و موله شوت) است که تئوری‌هایشان از بیخ و

بن با ماتریالیسم مارکس تناقض دارد و انگلس در اثر خود موسوم به «لودویگ فویرباخ» بجا و به مورد آن‌ها را به سخریه گرفته است. بنابر ماتریالیسم مارکس، شعور و هستی، ایده و ماده — دو شکل مختلف یک پدیده‌ی واحدند که به طور کلی طبیعت یا جامعه نام دارد. بنابراین آن‌ها یک دیگر را نفی نمی‌کنند^A، و در عین حال یک پدیده‌ی واحد نیز نیستند. مطلب فقط در این جاست که در تکامل طبیعت و جامعه، تغییرات متناسب مادی، یعنی آن چه که در وراء ما صورت می‌گیرد، بر شعور، یعنی بر آن چه که در دماغ صورت می‌گیرد، سبقت دارد — به دنبال این و یا آن تغییر مادی، زود یا دیر ناگزیر تغییرات معنوی متناسبی انجام خواهد پذیرفت.

به ما خواهند گفت: بسیار خوب، ممکن است این مطلب درباره‌ی تاریخ طبیعت و جامعه درست باشد. ولی تصورات و ایده‌های گوناگون در حال حاضر چگونه در دماغ ما پدید می‌شود؟ آیا در واقع شرایط به اصطلاح خارجی وجود دارد یا این که تنها تصورات ما درباره‌ی این شرایط خارجی موجود است؟ و اگر شرایط خارجی موجود است، درک آن‌ها و معرفت بدان‌ها تا چه حد مقدور است؟

تئوری ماتریالیستی در این باره می‌گوید: تصورات ما و «من» ما تا آن جا وجود دارد که شرایط خارجی، که تأثراتی در «من» ما بوجود می‌آورند، موجودند. آن کس که نسنجیده می‌گوید جز تصورات ما چیزی وجود ندارد، مجبور است هرگونه شرایط خارجی را منکر گردد و بنا براین منکر وجود دیگران نیز بشود و تنها وجود «من» خود را مجاز شمرد و این خود کلامی است باطل و با مبانی علم مغایرت اساسی دارد.

A- این مطلب تناقضی با موضوع وجود مبارزه بین شکل و مضمون ندارد. نکته این جاست که مبارزه به طور کلی بین شکل و مضمون نیست بلکه بین شکل کهنه و مضمون نو است که در جستجوی شکل نو و شائق آن می‌باشد.

مسلم است که شرایط خارجی واقعاً موجود است، این شرایط پیش از ما بوده و پس از ما نیز خواهد بود و امکان درک آن‌ها و معرفت به آن‌ها هر اندازه که بیشتر و قویتر در شعور ما تأثیر کنند، سهل تر خواهد بود.

و اما این که در حال حاضر تصورات و ایده‌های گوناگون چگونه در دماغ ما پدید می‌شود، باید متذکر گردیم که در این جا نیز به اجمال همان چیزی تکرار می‌شود که در تاریخ طبیعت و جامعه رخ می‌دهد. در این مورد هم شیئی که در خارج از ما وجود دارد بر تصور ما درباره‌ی آن شیئی سبقت داشته است و تصور ما، یعنی شکل، از خود شیئی، یعنی آن مضمونش عقب تر است. اگر من به درخت می‌نگرم و آن را می‌بینم معنای این تنها آن است که قبل از پدید شدن تصور درخت در دماغ من، خود درخت وجود داشته که توانسته است تصور مربوطه را در دماغ من موجب شود... چنین است به اختصار مضمون تئوری ماتریالیستی مارکس.

درک این نکته دشوار نیست که تئوری ماتریالیستی برای فعالیت عملی انسان‌ها دارای چه اهمیتی است.

اگر درست است که ابتدا شرایط اقتصادی و آن گاه متناسب با آن شعور انسان‌ها تغییر می‌کند پس واضح است که ما باید پایه و مبنای فلان یا بهمان آرمان را در دماغ و تخیلات انسان‌ها جستجو نکنیم بلکه در سیر تکامل اقتصادی تفحص نمائیم. تنها آن آرمان خوب و پذیرفتنی است که بر اساس بررسی شرایط اقتصادی به وجود آمده باشد. تمام آن آرمان‌هایی که شرایط اقتصادی را در نظر نمی‌گیرند و به تکامل آن تکیه نمی‌کنند بیهوده و ناپذیرفتنی هستند. چنین است نخستین استنتاج عملی تئوری ماتریالیستی.

اگر درست است که شعور انسان‌ها، اخلاق و عادات آن‌ها به وسیله‌ی شرایط خارجی تعیین می‌گردد و اگر درست است که مبنای بیهودگی شکل‌های قضائی و سیاسی

مضمون اقتصادی آنهاست، در آن صورت روشن است که ما باید به تجدید سازمان عمیق مناسبات اقتصادی مساعدت کنیم تا پا به پای آن اخلاق و عادات مردم و نظام سیاسی آنان نیز از بن تغییر کند.

مارکس در این باره چنین می‌گوید:

«برای مشاهده‌ی ارتباط موجوده بین تعالیم ماتریالیسم... و سوسیالیسم تیز هوشی خاصی لازم نیست. اگر درست است که انسان تمام معلومات و محسوسات و غیره را از جهان احساس کسب می‌کند... پس بدیهی است که باید جهان پیرامون خود را به نحوی بنا نمود که در آن انسان بتواند به هر چیز واقعاً بشری معرفت حاصل کند و عادت کند که در این جهان خواص انسانی را در خویش بپرورد... اگر درست است که بشر از نقطه‌ی نظر ماتریالیستی آزاد نیست، یعنی اگر آزادی وی نتیجه‌ی نیروی منفی احتراز از این یا از آن پدیده نبود، بلکه نتیجه‌ی نیروی مثبت ابراز شخصیت واقعی خویش است، در آن صورت نباید جرائم افراد را کیفر داد بلکه باید منابع ضد اجتماعی جرم را نابود ساخت... اگر خواص انسانی زائیده‌ی شرایط محیط است پس بدیهی است که باید شرایط محیط را انسانی نمود. (رجوع شود به ضمیمه‌ی «لودویگ فویرباخ» تحت عنوان «ک.مارکس درباره‌ی ماتریالیسم فرانسوی قرن هیجدهم».) [۳]

چنین است دومین استنتاج عملی از تئوری ماتریالیستی.

* * *

آیا آنارشئیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس چه نظری دارند؟ اگر منشاء اسلوب دیالکتیکی از هگل بود تئوری ماتریالیستی عبارت است از بسط و گسترش ماتریالیسم فویرباخ. آنارشئیست‌ها به این مطلب خوب واقفند و می‌کوشند از

نقائص هگل و فویرباخ استفاده نمایند تا ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس را سیاه کنند. ما در مورد هگل و اسلوب دیالکتیک متذکر شدیم که این تردستی‌های آنارشیست‌ها جز جهالت آنان چیز دیگری را اثبات نخواهد کرد. در مورد حملات آن‌ها به فویرباخ و تئوری ماتریالیستی نیز همین مطلب را باید گفت.

مثلاً آنارشیست‌ها با غرور خاصی به ما می‌گویند که «فویرباخ پانته‌ئیست بود...» و «انسان را خدا می‌شمرد...» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۷ د. دلندی) و «به عقیده‌ی فویرباخ ماهیت انسان خوراک اوست..» و گویا از این جا مارکس چنین استنتاج کرده است:

«بالنتیجه وضع اقتصادی مهم تر از هرچیز و مقدم بر هرچیز است...» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۶. مقاله‌ی ش.گ.).

البته احدی در پانته‌ئیسم فویرباخ و خدا شمردن او انسان را و اشتباهات دیگرش از این قبیل تردیدی نکرده است بلکه برعکس مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که اشتباهات فویرباخ را مکشوف ساختند. ولی با این حال آنارشیست‌ها لازم می‌شمرند اشتباهاتی را که انشاء شده یک بار دیگر «افشاء نمایند». چرا؟ ظاهراً برای آن که با دشنام به فویرباخ می‌خواهند غیر مستقیم تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس را سیاه کنند. البته اگر بی‌غرضانه به قضیه بنگریم مسلماً خواهیم دید که در نزد فویرباخ و درکنار افکار نادرستش افکار درستی نیز بوده است، چنان چه در تاریخ نیز در مورد بسیاری از دانشمندان دیده شده است. ولی با این وجود آنارشیست‌ها به «افشاگری» ادامه می‌دهند...

یک بار دیگر می‌گوئیم که آنان با این تردستی‌ها جز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

جالب توجه است (چنان که ذیلاً خواهیم دید) آنارشیست‌ها بدون هیچ گونه آشنائی با تئوری ماتریالیستی و تنها طبق مسموعات خود در صدد بر آمده‌اند آن را مورد انتقاد قرار دهند. در نتیجه همین موضوع هم گفته‌های آن‌ها غالباً با یک دیگر متناقض است و یکی دیگری را رد می‌کند و بدیهی است این امر «نقادان» ما را به وضع مضحکی دچار می‌سازد. مثلاً اگر به حرف‌های آقای چرکزیشویلی گوش فرا دهیم چنین نتیجه می‌شود که گویا مارکس و انگلس از ماتریالیسم مونیستی نفرت داشته و گویا ماتریالیسم آن‌ها مونیستی نبوده و عامیانه بوده است:

«آن دانش با عظمت طبیعت شناسان، با سیستم تکامل تدریجی و تطور انواع و ماتریالیسم مونیستی خود که انگلس آن قدر از آن بیزار است... از دیالکتیک دوری می‌جسته است.» (رجوع شود به «نوباتی» شماره ۴ مقاله‌ی چرکزیشویلی).

بنابراین ماتریالیسم طبیعی، علمی که مورد تصویب چرکزیشویلی و «بیزاری» انگلس است، ماتریالیسم مونیستی بوده و بالتیجه سزاوار تصویب است و ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی نبوده و معلوم است که سزاوار پذیرفتن نیست. آنارشیست دیگری می‌گوید ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی است و به همین جهت هم سزاوار رد شدن است.

«استنباط تاریخی مارکس، اتاویسم هگل است. ماتریالیسم مونیستی عینیت مطلق عموماً و بالاخص مونیسم اقتصادی مارکس در طبیعت محال و از لحاظ تئوری اشتباه است... ماتریالیسم مونیستی دوآلیسم بد استتار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم...» (رجوع شود به «نوباتی» شماره ۶ مقاله‌ی ش.گ.)..

حاصل می‌شود که ماتریالیسم مونیستی ناپذیرفتنی است و مارکس و انگلس از آن بیزار نبوده بلکه، برعکس خودشان هم ماتریالیست مونیست هستند و به همین جهت باید ماتریالیسم مونیستی را رد کرد.

یکی از آسمان می‌گوید و دیگری از ریسمان! حال بیا و بفهم کدامشان راست می‌گویند: اولی یا دومی! هنوز خودشان در مورد شایستگی یا عدم شایستگی ماتریالیسم مارکس حرفشان را یکی نکرده‌اند، هنوز خودشان نفهمیده‌اند این ماتریالیسم مونیستی است یا نه، هنوز خودشان سر درنیاورده‌اند کدام بیشتر پذیرفتنی است: ماتریالیسم عامیانه یا ماتریالیسم مونیستی، و آن وقت گوش ما را از لاف و گزاف خود کر ساخته و می‌گویند: مارکسیسم را به اصطلاح خورد کرده‌اند!

آری، آری اگر حضرات آنارشیست‌ها در آینده نیز نظریات یک دیگر را با چنین حرارتی خورد سازند، آن گاه جای سخنی هم نخواهد بود که آینده به آنارشیست‌ها تعلق خواهد داشت...

نکته‌ی دیگری که به همین اندازه خنده آور است آن که برخی از آنارشیست‌های «شهر» با همه‌ی این «شهرت» هنوز با جریانات گوناگون علم آشنا نشده‌اند، و چنین به نظر میرسد که نمی‌دانند در علم انواع مختلف ماتریالیسم وجود دارد که بین آن‌ها تفاوت بزرگی است: مثلاً ماتریالیسم عامیانه‌ای وجود دارد که منکر اهمیت جنبه‌ی معنوی و تأثیر آن در جنبه‌ی مادی است، و نیز ماتریالیسم به اصطلاح مونیستی وجود دارد که همان تئوری ماتریالیستی مارکس است و به روابط متقابل جنبه‌های معنوی و مادی از نظر علمی می‌نگرد. ولی آنارشیست‌ها این دو نوع مختلف ماتریالیسم را با هم مخلوط می‌کنند و حتی اختلاف آشکار بین آن دو را نمی‌بینند و با غرور خاصی می‌گویند: ما علم را احیاء می‌کنیم!

مثلاً پ. کروپوتکین در آثار «فلسفی» خویش خود پسندانه اظهار می‌دارد؛ آنارشسیسم کمونیستی بر «فلسفه‌ی ماتریالیستی معاصر» متکی است ولی حتی کلمه‌ای هم توضیح نمی‌دهد که آنارشسیسم کمونیستی به کدام «فلسفه‌ی ماتریالیستی» متکی است؟ به فلسفه‌ی عامیانه یا مونیستی و یا فلسفه‌ی دیگری. ظاهراً وی بر این نکته واقف نیست که بین جریان‌ات گوناگون ماتریالیستی تباین اساسی موجود است و نمی‌فهمد که مخلوط کردن این جریان‌ات با هم «احیاء علم» نیست بلکه بروز جهل مطلق است (رجوع شود به کروپوتکین «علم و آنارشسیسم» و نیز «آنارشی و فلسفه‌ی آن»).

درباره‌ی شاگردان گرجی کروپوتکین نیز همین مطلب صادق است. توجه کنید: «به عقیده‌ی انگلس و نیز به عقیده‌ی کائوتسکی، مارکس به بشریت خدمتی بزرگ کرده است زیرا وی «..از جمله کاشف استنباط ماتریالیستی» است. آیا این مطلب درست است؟ به نظر ما خیر، زیرا می‌دانیم ... که همه‌ی مورخین و علماء و فلاسفه‌یی که معتقدند گویا مکانیسم اجتماعی را شرایط جغرافیائی و اقلیمی و فلکی و کیهانی و بشری و حیاتی به جنبش در می‌آورد، همگی ماتریالیست‌اند.» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۲).

نتجه این که بین «ماتریالیسم» ارسطو و هلباخ یا بین «ماتریالیسم» مارکس و موله شوت هیچ اختلافی نیست! احسنت به این انتقاد! و آن وقت مردمی که معرفت آن‌ها بدین پایه است مدعی تجدد در علم‌اند! بیهوده نگفته‌اند: «وای از آن روزی که پالان دوز خیاطی کند..!»

و اما بعد. آنارشسیست‌های «شهریر» ما جائی شنیده‌اند که ماتریالیسم مارکس، «تئوری معده» است و آن گاه ما مارکسیست‌ها را به باد مذمت می‌گیرند که:

«به عقیده‌ی فویرباخ، ماهیت انسان خوراک اوست. این فرمول در مارکس و انگلس تأثیر سحرآسایی داشته است و لذا مارکس نتیجه گرفت که «وضع اقتصادی و مناسبات تولیدی مهم تر از هرچیز و مقدم بر هر چیز است...»

سپس آنارشیست‌ها فیلسوف مابانه ما را تعلیم داده می‌گویند: «دعوی آن که یگانه وسیله‌ی نیل به این هدف (زندگی اجتماعی) تغذیه و تولید اقتصادی است دعوی خطائی است... اگر طبق نظر مونیستی، مقدم بر هرچیز تغذیه و وضع اقتصادی، تعیین کننده‌ی ایدئولوژی می‌بود پس برخی از پُرخورها می‌بایستی نابغه می‌شدند» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش. گ.).

ببینید به چه آسانی می‌شود ماتریالیسم مارکس و انگلس را رد کرد. کافی است از یک طفل مکتبی درباره‌ی مارکس و انگلس یاوه‌های مبتذلی شنیده شود و کافی است که این یاوه‌های مبتذل با طنطنه‌ی فلسفی در صفحات روزنامه‌ی «نوباتی» ،، تکرار گردد تا بلافاصله شخص به افتخار «نقادی» از مارکسیسم نائل آید!

ولی، آقایان، بفرمائید چه وقت و کجا، در کدام سیاره و کدام مارکس گفته است که «تغذیه تعیین کننده‌ی ایدئولوژی است؟» چرا از تألیفات مارکس برای تأیید اظهارات خود یک جمله و یا حتی کلمه‌ای نقل نکرده‌اید؟ درست است، مارکس گفته است وضع اقتصادی افراد تعیین کننده‌ی شعور و ایدئولوژی آنان است ولی چه کسی به شما گفته است که تغذیه و وضع اقتصادی یکی است؟ آیا واقعاً شما نمی‌دانید که پدیده‌ی فیزیولوژیک و از آن جمله مثلاً تغذیه، از بیخ و بن با پدیده‌ی اجتماعی که مثلاً وضع اقتصادی افراد از آن جمله است، تفاوت دارد؟ فرض کنیم که مخلوط کردن این دو پدیده‌ی مختلف برای یک طفل مکتبی قابل بخشش باشد ولی چه

شده است که شما «خورد کنندگان سوسیال دموکراسی» و «احیاء کنندگان علم» اشتباه طفل مکتبی را چنین فارغ‌البال تکرار می‌کنید؟

وانگهی چگونه تغذیه می‌تواند تعیین کننده‌ی ایدئولوژی اجتماعی باشد؟

بیائید کمی در کلام خود تأمل ورزید؛ تغذیه و شکل تغذیه تغییر نمی‌کند، در گذشته نیز مردم مانند حالا می‌خوردند و می‌جویدند و غذا را هضم می‌کردند و حال آن که ایدئولوژی دائماً در تغییر است. ایدئولوژی عهد عتیق، فئودالی، بورژوازی، پرولتاری - چنین است اشکال گوناگون ایدئولوژی. آیا معقول است چیزی که تغییر نمی‌کند تعیین کننده‌ی چیزی باشد که پیوسته در تغییر است؟

ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشیست‌ها ماتریالیسم مارکس، همان مکتب موازات است...» و نیز: «ماتریالیسم مونیستی، دوآلیسم بد استتار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم...»، «مارکس از آن جا گرفتار دوآلیسم می‌شود که مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه وهم و پندار می‌انگارد که با آن که موجود است دارای اهمیتی نیست» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش.گ).

نخست آن که ماتریالیسم مونیستی مارکس کوچک ترین وجه مشترکی با مکتب ابلهانه‌ی موازات ندارد. از نقطه نظر این ماتریالیسم، جنبه‌ی مادی یا مضمون، ناگزیر بر جنبه‌ی معنوی یا شکل سبقت دارد و اما مکتب موازات این نظر را رد می‌کند و به نحوی قاطع میگوید، نه جنبه‌ی مادی و نه معنوی هیچ کدام بر دیگری سبقت ندارند و هر دو آن‌ها با هم و به موازات هم رشد می‌یابند.

ثانیاً، فرض کنیم که واقعاً هم «مارکس مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه وهم و پندار که دارای اهمیتی نیست انگاشته باشد»، آیا معنی این سخن آن است که مارکس دوآلیست است؟ چنان که می‌دانیم دوآلیست جنبه‌ی

معنوی و جنبه‌ی مادی را دو اصل متقابل دانسته و برای آن اهمیت مساوی قائل است. ولی اگر به قول شما مارکس جنبه‌ی مادی را بالاتر شمرده و برعکس جنبه‌ی معنوی را «پندار» می‌داند و برای آن اهمیتی قائل نیست. پس آقایان «انتقاد کنندگان» بفرمائید ببینیم دو آلیسم مارکس را از کجا آورده‌اید؟.

ثالثاً، چه ارتباطی ممکن است بین مونیسم ماتریالیستی و دوآلیسم موجود باشد وقتی که حتی هر کودکی می‌داند مونیسم معتقد به پرنسیپ واحد یعنی طبیعت یا هستی است که دارای شکل مادی و شکل معنوی است و حال آن که دوآلیسم معتقد به پرنسیپ دوگانه یعنی پرنسیپ مادی و پرنسیپ معنوی است که طبق مکتب دوآلیسم ناسخ یک دیگرند؟

رابعاً، کی مارکس «امیال و اراده‌ی بشری را وهم و پندار انگاشته است»؟ درست است که مارکس «امیال و اراده‌ی بشری» را از طریق تکامل اقتصادی توضیح می‌دهد و هنگامی که امیال برخی افراد کابینه نشین با اوضاع و احوال اقتصادی وفق نمی‌داده آن‌ها را پندار باف خوانده است. ولی آیا معنی این سخن آن است که به عقیده‌ی مارکس امیال انسانی به طور کلی پندار آمیز است؟ آیا این موضوع هم احتیاجی به توضیح دارد؟ مگر شما این کلام مارکس را نخوانده‌اید که می‌گوید:

«بشریت پیوسته فقط وظائفی را در مقابل خویش قرار می‌دهد که قادر به

حل آن‌هاست» (رجوع شود به پیش گفتار «درباره‌ی انتقاد از علم

اقتصاد»).

یعنی آن که به طور کلی بشر مقاصد پندار آمیز را دنبال نمی‌کند. واضح است که «نقاد» ما یا نمی‌فهمد چه می‌گوید و یا عمداً حقایق را تحریف می‌کند.

خامساً، چه کسی به شما گفته است که گویا به عقیده‌ی مارکس و انگلس «امیال و اراده‌ی بشری دارای اهمیتی نیست»؟. چرا نشان نمی‌دهید که آن‌ها کجا در این

باب سخن گفته‌اند؟ مگر مارکس در کتاب «هجدهم برومر لوئی بناپارت» و کتاب «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه»، «جنگ داخلی در فرانسه» و از این قبیل آثار دیگر خود از اهمیت «امیال و اراده» سخن نمی‌گویند؟ اگر مارکس برای «امیال و اراده» اهمیتی قائل نبود پس چرا می‌کوشید «اراده و امیال» پرولترها را با روح سوسیالیستی پرورش دهد و چرا بین آن‌ها به تبلیغ می‌پرداخت؟ از طرف دیگر مگر انگلس در مقالات معروف خود که بین سنوات ۱۸۹۱ - ۱۸۹۴ نوشته شده درباره‌ی «اهمیت امیال و اراده» سخن نمی‌گوید؟ راست است به عقیده‌ی مارکس «امیال و اراده» می‌انسان‌ها مضمون خود را از وضع اقتصادی کسب می‌نمایند ولی آیا معنی این کلام آن است که خود آن‌ها در تکامل مناسبات اقتصادی تأثیری ندارند؟ آیا واقعاً آنارشسیست‌ها نظریاتی به این سادگی را آن قدر به دشواری درک می‌کنند؟

یک «اتهام» دیگر حضرات آنارشسیست‌ها:

«تصور شکل بدون مضمون محال است... لذا نمی‌توان گفت «شکل در دنبال مضمون است» (از مضمون عقب می‌ماند. ک). آن‌ها «با هم زندگی می‌کنند... در خلاف این صورت مونیسم باطل است» (رجوع شود به «نوباتی» شماره‌ی ۱ ش.ک).

باز هم «دانشمند» ما گم‌کی سر رشته را گم کرده است. این که مضمون بدون شکل محال است حرف صحیحی است. ولی این نیز صحیح است که شکل موجود با مضمون موجود هیچ گاه کاملاً موافقت ندارد. اولی از دومی عقب می‌ماند، همیشه مضمون نوین تا حدودی شکل کهنه را در بر دارد و در نتیجه بین شکل کهنه و مضمون نوین پیوسته نزاعی موجود است. بر همین زمینه هم هست که انقلاب واقع می‌شود و ضمناً روح انقلابی ماتریالیسم مارکس هم در این است. ولی

آنارشیست‌های «شهر» این نکته را درک نکرده‌اند و بدیهی است که در این میانه
 قصور از خود آن‌هاست نه از تئوری ماتریالیستی.

چنین است نظریات آنارشیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس، اگر
 اصولاً بتوان آن‌ها را نظریات نامید.

۳

سوسیالیسم پرولتاری

ما اکنون با تعالیم تئوریک مارکس آشنا هستیم: با اسلوب او و نیز با تئوری او آشنا
 شده‌ایم.

آیا ما از این تعالیم چه نتایج علمی باید بگیریم؟ آیا بین ماتریالیسم دیالکتیک و
 سوسیالیسم پرولتری چه رابطه‌ی موجود است؟

اسلوب دیالکتیکی می‌گوید تنها طبقه‌ی می‌تواند تا آخر مترقی باشد، تنها طبقه‌ی
 می‌تواند یوغ بردگی را در هم شکنند که هر روز در حال رشد است و دائماً به جلو
 می‌رود و با روش خستگی‌ناپذیر در راه آینده‌ی بهتر پیکار می‌کند ما می‌بینیم یگانه
 طبقه‌ی که پیوسته رشد می‌یابد و دائماً به جلو می‌رود و در راه آینده پیکار می‌کند
 پرولتاریای شهر و ده است. لذا ما باید خدمتگزار پرولتاریا و به او امیدوار باشیم.

چنین است نخستین نتیجه‌ی عملی از تعالیم تئوریک مارکس.

ولی خدمت داریم تا خدمت. برنشتین نیز هنگامی که پرولتاریا را به فراموش کردن
 سوسیالیسم اندرز می‌دهد به پرولتاریا «خدمت می‌کند». کروپوتکین هم وقتی که به

پرولتاریا «سوسیالیسم» کمون‌های پراکنده و فاقد پایه‌ی وسیع صنعتی را پیشنهاد می‌نماید به پرولتاریا «خدمت می‌کند». و نیز کارل مارکس، هنگامی که پرولتاریا را به استقرار سوسیالیسم پرولتری متکی به پایه‌ی وسیع صنایع بزرگ معاصر دعوت می‌نماید به پرولتاریا خدمت می‌کند.

چه باید کرد تا کار ما به سود پرولتاریا تمام شود؟ چگونه باید به پرولتاریا خدمت کنیم؟

تئوری ماتریالیستی می‌گوید تنها زمانی یک آرمان می‌تواند مستقیماً به پرولتاریا خدمت کند که با تکامل اقتصادی کشور تباین نداشته و کاملاً با خواست‌های این تکامل مطابق باشد. تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان می‌دهد که تولید معاصر جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد و جنبه‌ی اجتماعی تولید با مالکیت موجوده‌ی سرمایه‌داری از بیخ و بن منافات دارد، لذا وظیفه‌ی اساسی ما مساعدت به واژگون ساختن مالکیت سرمایه‌داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی است. معنی این سخن آن است که تعالیم برنشتین که فراموش کردن سوسیالیسم را اندرز می‌دهد از ریشه با خواست‌های تکامل اقتصادی منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

و نیز تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان می‌دهد که تولید معاصر هر روز توسعه می‌یابد و در حدود شهرها و ایالات جداگانه، محدود نمی‌ماند و دائماً این حدود را در هم شکسته و سراسر اراضی کشور را در بر می‌گیرد و به همین جهت ما باید توسعه‌ی تولید را حسن استقبال کنیم و پایه‌ی سوسیالیسم آینده را شهرها و کمون‌های جداگانه ندانیم بلکه اراضی کامل و تقسیم ناپذیر کشور را که در آینده البته بیشتر و بیشتر توسعه خواهند یافت، پایه‌ی آن بشماریم و این نشان می‌دهد که تعالیم کروپوتکین که سوسیالیسم آینده را در چهار چوب شهرها و کمون‌های جداگانه

محدود می‌سازد با مقتضیات توسعه‌ی پر دامنه‌ی تولید منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

مبارزه در راه زندگی وسیع سوسیالیستی به مثابه‌ی هدف اساسی؛ این است شیوه‌ی خدمت ما به پرولتاریا.

چنین است دومین استنتاج عملی از آموزش تئوریک مارکس.

روشن است که سوسیالیسم پرولتری استنتاج مستقیمی از ماتریالیسم دیالکتیک است.

و اما سوسیالیسم پرولتری چیست؟

نظام کنونی نظام سرمایه‌داری است. معنی این سخن آن است که جهان به دو اردوگاه متضاد تقسیم شده است: اردوگاه مشت ناچیزی سرمایه‌دار و اردوگاه اکثریت یعنی پرولترها. پرولترها شب و روز کار می‌کنند، با وجود این کماکان تهیدست‌اند.

سرمایه‌داران کار نمی‌کنند ولی با وجود این غنی هستند. و این جریان ناشی از آن نیست که پرولترها گویا عقل کافی ندارند و سرمایه‌داران نابغه‌اند بلکه ناشی از آن است که سرمایه‌داران میوه‌ی کار پرولترها را می‌چینند، نتیجه آن است که سرمایه‌داران پرولترها را استثمار می‌کنند.

چرا سرمایه‌داران میوه‌ی کار پرولترها را می‌چینند نه خود پرولترها را؟ چرا سرمایه‌داران پرولترها را استثمار می‌کنند نه پرولترها سرمایه‌داران را؟

زیرا نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تولید کالائی است. در این نظام همه چیز شکل کالا به خود می‌گیرد و همه جا اصل خرید و فروش حکمرواست. در این نظام نه تنها اشیاء مورد مصرف و خواربار بلکه حتی نیروی کار انسان‌ها، خون و وجدان آن‌ها را نیز می‌توان خرید. سرمایه‌داران بدین نکته واقف‌اند و نیروی کار کارگران را خریده، آن‌ها را اجیر می‌سازند. معنی این سخن آن است که سرمایه‌داران صاحب نیروی کار

ابتیاعی خود می‌گردند. ولی پرولترها هرگونه حقی را نسبت به این نیروی کار فروخته شده از دست می‌دهند یعنی آن چه که به وسیله‌ی این نیروی کار ساخته و پرداخته می‌شود دیگر به پرولترها متعلق نبوده، بلکه تنها از آن سرمایه‌داران است و به جیب آن‌ها می‌رود. ممکن است نیروی کاری که فروخته‌اید هر روز کالاهائی به بهای صد روبل تولید کند ولی این به شما مربوط نیست و به شما تعلق ندارد، این فقط به سرمایه‌داران مربوط است و به آن‌ها تعلق دارد شما باید فقط مزد روزانه‌ی خود را دریافت دارید که شاید، در صورتی که، البته، با صرفه جوئی اعاشه کنید، برای ارضاء مصارف ضروری شما کافی باشد. خلاصه آن که سرمایه‌داران نیروی کار پرولترها را می‌خرند و پرولترها را اجیر می‌سازند و درست به همین جهت است که سرمایه‌داران ثمرات کار پرولترها را به دست می‌آورند و به همین جهت است که سرمایه‌داران پرولترها را استثمار می‌کنند نه پرولترها سرمایه‌داران را.

و اما چرا سرمایه‌داران نیروی کار پرولترها را می‌خرند؟ چرا پرولترها اجیر سرمایه‌داران می‌شوند نه سرمایه‌داران اجیر پرولترها؟

زیرا پایه‌ی اصلی نظام سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید است. زیرا فابریک‌ها، کارخانه‌ها، زمین و ذخائر درونی آن، جنگل و راه آهن، ماشین و دیگر وسائل تولید به مالکیت خصوصی گروه کوچکی از سرمایه‌داران تبدیل شده است. زیرا همه چیز پرولترها به غارت رفته است. به همین جهت است که سرمایه‌داران، پرولترها را اجیر می‌کنند تا فابریک‌ها و کارخانه‌ها را به کار اندازند در غیر این صورت ابزار و وسائل تولید متعلق به آنان هیچ گونه نفعی نمی‌داد. به همین جهت است که پرولترها نیروی کار خود را به سرمایه‌داران می‌فروشند، و اگر چنین نمی‌کردند از گرسنگی می‌مردند.

تمام این‌ها صف عمومی تولید سرمایه‌داری را روشن می‌سازد. اولاً بخودی خودی مفهوم است که تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند چیز واحد و متشکلی باشد. این تولید به

نحو کاملاً پراکنده‌ای در بنگاه‌های خصوصی سرمایه‌داران گوناگون انجام می‌پذیرد. ثانیاً روشن است که هدف مستقیم این تولید پراکنده، تأمین نیازمندی‌های مردم نیست بلکه تولید کالا برای فروش است تا به عواید سرمایه‌داران افزوده شود. ولی از آن جا که هر سرمایه‌داری می‌کوشد تا بر عوائد خود بیافزاید لذا هر کدام از آنها سعی دارند کالای بیشتری تولید نمایند و در نتیجه بازار سریعاً انباشته می‌شود، بهای کالاها تنزل می‌یابد و بحران عمومی در می‌رسد.

بدین ترتیب بحران و بیکاری و وقفه‌ی تولید و هرج و مرج تولید و نظائر آن نتیجه‌ی مستقیم عدم تشکل تولید سرمایه‌داری کنونی است.

و اگر این نظام غیر متشکل اجتماعی تاکنون مضمحل نشده و هنوز در مقابل حملات پرولتاریا محکم ایستاده است، علت‌اش مقدم بر هر چیز، آن است که دولت سرمایه‌داری و حکومت سرمایه‌داری از آن دفاع می‌نماید.

چنین است مبانی جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی.

تردید نیست که جامعه‌ی آینده بر مبانی دیگری بنا خواهد شد. جامعه‌ی آینده — جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن مقدم بر هر چیز آن است که در آن جا هیچ گونه طبقاتی نخواهد بود. نه سرمایه‌داران و نه پرولترها، و بنابراین استثمار نیز نخواهد بود در آن جا تنها تولید خلق گنندگان خواهد بود که به طور دستجمعی کار می‌کنند.

جامعه‌ی آینده — جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن در عین حال آنست که در آن جا تولید کالائی و خرید و فروش، همراه استثمار از میان خواهد رفت و لذا جائی برای خریدار و فروشنده‌ی نیروی کارگری و اجیر کننده و اجیر شونده نخواهد بود. در آن جا تنها خلق کنندگان آزاد وجود خواهند داشت.

جامعه‌ی آینده — جامعه‌ی سوسیالیستی است. سرانجام معنی این سخن آن است که در آن جا هر نوع مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید همراه کار مزدوری محو خواهد شد و در آن نه پرولترهای مستمند خواهند بود و نه سرمایه‌داران دولتمند. در آن جا تنها خلق کنندگانی خواهند بود که کلیه‌ی اراضی و ذخائر درونی آن و همه‌ی جنگلها و کلیه‌ی فابریک‌ها و کارخانه‌ها و راه آهن‌ها و غیره را به طور دستجمعی در ید تصاحب خود دارند.

چنان که مشاهده می‌کنید هدف عمده‌ی تولید آینده، تامین مستقیم نیازمندیهای جامعه است نه تولید کالا برای فروش که هدف آن افزایش سود سرمایه‌داران است. در این جامعه جایی برای تولید کالائی و مبارزه برای کسب سود و غیره نخواهد بود. و نیز روشن است که تولید آینده، به شیوه‌ی سوسیالیستی متشکل و تولیدی دارای رشد عالی خواهد بود که نیازمندی‌های جامعه را به حساب آورده و درست به میزانی تولید خواهد کرد که مورد نیاز جامعه باشد. در این جا جایی برای پراکندگی تولید و رقابت و بحران و بیکاری نخواهد ماند.

آن جا که طبقاتی وجود نداشته باشند، آن جا که دولتمندان و مستمندان وجود نداشته باشند، دولت نیز لزومی نخواهد داشت و قدرت سیاسی‌یی نیز که به مستمندان جفا رانده و از دولتمندان دفاع می‌کند ضروری نخواهد بود. بنابراین در جامعه‌ی سوسیالیستی احتیاجی به وجود قدرت سیاسی نخواهد بود. به همین مناسبت کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ گفته است:

«طبقه‌ی کارگر، در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می‌سازد؛ دیگر هیچ گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» (رجوع شود به «فقر فلسفه»).

به همین مناسبت انگلس در سال ۱۸۸۴ گفته است:

«بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن پیش می‌بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌هایی سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده، بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات به همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد. تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است؛ به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریسی و تبر مفرغی. « (رجوع شود به «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»).

در عین حال به خودی خودی مفهوم است که در جامعه‌ی سوسیالیستی برای اداره‌ی کارهای عمومی، جنب دفاتر محلی که در آن اطلاعات گوناگونی متمرکز خواهد شد، یک دفتر مرکزی آمار لزوم خواهد داشت تا اطلاعاتی درباره‌ی نیازمندی‌های تمام جامعه جمع‌آوری کند و آن گاه کارهای مختلف را به تناسب بین خالقین جامعه تقسیم نماید و هم چنین تشکیل کنفرانس‌ها و به ویژه کنگره‌هایی لازم خواهد آمد که اجراء تصمیمات آن‌ها تا کنگره‌ی بعدی برای رفقائی که در اقلیت مانده‌اند بی‌چون و چرا حتمی خواهد بود.

و بالاخره واضح است که در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده کار آزاد و رفیقانه باید موجبات رفع کامل تمام نیازمندی‌ها را بر اساس رفاقت فراهم سازد. معنی این

سخن آن است که اگر جامعه‌ی آینده از هر یک عضو خود درست به همان اندازه کار بطلبد که از عهده‌ی آن عضو بر می‌آید، به نوبه‌ی خود باید به هر کس هم به اندازه‌ی نیازمندی وی محصول تحویل دهد. از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش! — روی چنین پایه‌ای است که نظام جمعی آینده باید ایجاد گردد. بدیهی است، در نخستین مرحله‌ی سوسیالیسم، یعنی هنگامی که هنوز عناصری که به کار عادت نکرده‌اند، با زندگی نوین خو می‌گیرند و نیروهای مولده نیز به حد کافی رشد نیافته و هنوز کار «سیاه» و «سفید» وجود خواهد داشت؛ بدون تردید اجرای اصل «به هر کس طبق نیازش» بسی دشوار خواهد بود و لذا جامعه مجبور خواهد شد موقتاً راه دیگر یعنی راه حد وسطی را درپیش گیرد. و نیز واضح است هنگامی که جامعه‌ی آینده به مجرای خود بیافتد و هنگامی که آثار سرمایه‌داری از بیخ و بن نابود گردد اصل مذکور یگانه اصلی است که با جامعه‌ی سوسیالیستی توافق خواهد داشت. لذا مارکس در سال ۱۸۷۵ گفت:

«در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی، هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع، تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار دیگر تنها وسیله‌ی زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز تکامل یابد... تنها آن موقع میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد. ,, از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش ,,» (رجوع شود به «انتقاد از برنامه‌ی گوتا»).

چنین است به طور کلی منظره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده مطابق تئوری مارکس.

همه این‌ها به جای خود صحیح. ولی آیا عملی نمودن سوسیالیسم میسر است؟ آیا می‌توان فرض کرد که انسان بتواند «عادات وحشیانه‌ی» خویش را از نهاد خود دور سازد؟

و نیز: اگر هر کس طبق نیازش دریافت دارد، در آن صورت آیا می‌توان فرض کرد که سطح قوای تولید در جامعه‌ی سوسیالیستی برای تأمین این منظور کافی خواهد بود؟

لازمه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی تکامل کافی نیروهای مولده و آگاهی سوسیالیستی افراد و فرهنگ سوسیالیستی آنان است. مالکیت موجود سرمایه‌داری، تکامل نیروهای مولده‌ی کنونی را مانع می‌شود ولی اگر در نظر گیریم که در جامعه‌ی آینده دیگر این مالکیت وجود نخواهد داشت آن گاه به خودی خود روشن می‌شود که نیروهای مولده ده برابر خواهد شد. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که در جامعه‌ی آینده صدها هزار مفتخور امروزی و هم چنین بیکاران به کار خواهند پرداخت و به صفوف زحمتکشان خواهند پیوست و این خود تکامل نیروهای مولده را بسی پیشرفت می‌دهد. و اما درباره‌ی احساسات و نظریات «وحشیانه»ی افراد باید گفت که برخلاف تصور برخی‌ها این احساسات و نظریات ابدی نیستند. زمانی بود — زمان کمونیسم اولیه — که انسان را از مالکیت خصوصی خبری نبود و سپس زمانی در رسید — زمان تولید انفرادی — که مالکیت خصوصی بر عقل و احساس آدمیان چیره شد و سرانجام زمانی نوین فرا می‌رسد که زمان تولید سوسیالیستی است؛ و در آن صورت چه جای شگفتی است اگر تمایلات سوسیالیستی در عقل و احساس آدمیان رخنه کند.

مگر نه این است که هستی تعیین کننده‌ی «احساسات» و نظریات آدمیان است؟ ولی کجاست براهین ناگزیری نظام سوسیالیستی؟ آیا از پی تکامل سرمایه‌داری فرا رسیدن سوسیالیسیسم ناگزیر است؟ یا به عبارت دیگر از کجا می‌دانیم که سوسیالیسیسم پرولتری مارکس تنها رویائی شیرین و پنداری میان تهی نباشد؟ براهین علمی آن کجاست؟

تاریخ نشان می‌دهد که شکل مالکیت با شکل تولید بستگی مستقیم دارد و بدین سبب همراه تغییر شکل تولید، شکل مالکیت نیز ناگزیر دیر یا زود تغییر می‌کند. زمانی بود که مالکیت جنبه‌ی کمونیستی داشت و جنگل‌ها و دشت‌ها که در آن انسان‌های اولیه سرگردان بودند به همه متعلق بود نه به افراد جداگانه. چرا در آن هنگام مالکیت کمونیستی وجود داشت؟ زیرا تولید کمونیستی و کار مشترک و دسته جمعی بود، همه با هم کار می‌کردند بدون هم کارشان از پیش نمی‌رفت. دوران دیگر، یعنی دوران تولید خرده بورژوازی، در رسیدن و شکل مالکیت جنبه‌ی انفرادی (خصوصی) به خود گرفت و آن چه که برای بشر ضروری بود (البته به استثناء هوا و نور خورشید و غیره) به مالکیت خصوصی در آمد. چرا این تغییر رخ داد؟ زیرا تولید جنبه‌ی انفرادی به خود گرفت و هرکس در کنجی خزید و به کاری برای خود مشغول گردید. و سرانجام دوران دیگری در می‌رسد؛ دوران تولید بزرگ سرمایه‌داری که در آن صدها و هزارها کارگر در یک کارخانه زیر یک بام گرده آمده و به کار مشترک مشغول می‌شوند. در این جا دیگر شما کار سابق افراد منفرد را مشاهده نخواهید کرد که در آن هر کس به راه خود برود، در این جا هر کارگر و همه‌ی کارگران هر یک از کارگاه‌ها از لحاظ کار، هم با رفقای کارگاه خود و هم با کارگاه‌های دیگر ارتباط نزدیک دارند. کافی است یک کارگاه از کار بیفتد تا کارگران همه‌ی کارگاه‌ها بیکار بمانند. چنان که ملاحظه می‌کنید جریان تولید و کار، دیگر جنبه‌ی اجتماعی به خود گرفته و دارای رنگ سوسیالیستی است. و این جریان نه

تنها در فابریک‌های جداگانه بلکه در رشته‌های کامل و بین رشته‌های گوناگون تولید نیز رخ می‌دهد. کافی است کارگران راه آهن اعتصاب کنند تا آن که تولید دچار وضع دشوار شود، کافی است تولید نفت و ذغال سنگ از کار بیافتد تا پس از چندی فابریک‌ها و کارخانه‌های سرپا، تعطیل شوند. روشن است که در این جا جریان تولید شکل اجتماعی و جنبه‌ی دسته جمعی به خود گرفته است. و چون جنبه‌ی خصوصی تملک محصول با جنبه‌ی اجتماعی تولید منافات دارد و چون کار دسته جمعی کنونی ناگزیر باید به تملک دسته جمعی منجر شود؛ لذا به خودی خود واضح است که فرارسیدن نظام سوسیالیستی از پس نظام سرمایه‌داری به همان اندازه ناگزیر است که فرا رسیدن روز از پی شب.

بدین ترتیب تاریخ، ناگزیر بودن سوسیالیسم پرولتری مارکس را مبرهن می‌سازد.

تاریخ به ما می‌گوید آن طبقه یا گروه اجتماعی که در تولید اجتماعی نقش عمده را بازی می‌کند و وظائف عمده‌ی تولید را در دست دارد به مرور زمان ناگزیر باید صاحب اختیار این تولید شود. زمانی بود، مانند دوران مادرشاهی، که زنان صاحب اختیار تولید شمرده می‌شدند. آیا علت این موضوع چه بود؟ علت آن بود که در تولید آن زمان یعنی در زراعت بدوی، زنان نقش عمده را ایفاء می‌کردند و وظایف عمده را اجراء می‌نمودند و حال آن که مردان در جستجوی جانوران در جنگل‌ها می‌گشتند. سپس زمان دیگری رسید، که زمان پدرشاهی بود، و در آن وضع مسلط در تولید، به مردان انتقال یافت. چرا این تغییر واقع شد؟ زیرا در تولید آن روزی، یعنی اقتصاد شبنانی، که در آن مهم‌ترین افزارهای تولید عبارت بود از نیزه و کمند و تیر و کمان، وظیفه‌ی عمده را مردان اجرا می‌کردند... سرانجام زمان دیگر یعنی دوران تولید بزرگ سرمایه‌داری درمی‌رسد، که در آن پرولترها به اجرای نقش عمده در تولید می‌پردازند و کلیه‌ی وظایف عمده‌ی تولید به دست آنان می‌افتد و بدون آن‌ها تولید

حتی یک روز هم دوام نمی‌آورد (اعتصاب همگانی را بیاد آوریم). در این زمان سرمایه‌داران نه تنها برای تولید لازم نیستند بلکه مانع آنند. معنی این سخن چیست؟ معنی این سخن آن است که یا باید هرگونه زندگی اجتماعی سراپا منهدم گردد و یا این که پرولتاریا، دیر یا زود ولی ناگزیر، صاحب تولید معاصر و یگانه مالک آن یعنی مالک سوسیالیستی آن شود.

بحران‌های صنعتی معاصر که فاتحه‌ی مالکیت سرمایه‌داری را می‌خوانند و مسئله‌ی یا سرمایه‌داری یا سوسیالیسم را به طور قطعی مطرح می‌سازند، این نتیجه‌گیری را کاملاً مبرهن کرده و طفیلی‌گری سرمایه‌داری و ناگزیری پیروزی سوسیالیسم را آشکار می‌گردانند.

این است برهان دیگری که بر ناگزیری سوسیالیسم پرولتری مارکس ذکر می‌کند: سوسیالیسم پرولتری مبتنی بر مبانی علمی مذکور در فوق است نه بر عواطف احساساتی و «عدالت» تجریدی و عشق و علاقه نسبت به پرولتاریا. به همین جهت است که سوسیالیسم پرولتاری «سوسیالیسم علمی» نیز نامیده می‌شود.

انگلس حتی در سال ۱۸۷۷ می‌گفت:

«اگر اطمینان ما درباره‌ی انقلابی که در شیوه‌ی کنونی توزیع محصولات کار، در حال تکوین است ... فقط متکی بر درک این نکته بود که این شیوه‌ی توزیع، عادلانه نیست و عدالت باید به هر صورت زمانی پیروز شود، در آن صورت کار ما دشوار می‌بود و لازم می‌آمد مدتی مدید انتظار بکشیم ...» در این مسئله مهم ترین نکته آن است که: «نیروهای مولده‌ای که زائیده‌ی شیوه‌ی کنونی تولید سرمایه‌داری است و نیز سیستم توزیع نعمات اقتصادی که این شیوه به وجود آورده است، با خود این

شیوهی تولید، تضاد فاحشی یافته و آن هم به میزانی که اگر بخواهند از هلاک و فنای سراسر جامعه‌ی کنونی احترازجویند ناچار باید انقلاب در شیوهی تولید و توزیع بوجود آید و همه‌ی تفاوت‌های طبقاتی را از میان ببرد. پایه‌ی اطمینان به پیروزی سوسیالیسم کنونی متکی بر این واقعیت مادی محسوس است... نه بر پندارهائی که فلان یا بهمان متفکر کابینه نشین درباره‌ی حق و ناحق دارد.» (رجوع شود به «آنتی دورینگ»).

البته معنی این سخن آن نیست که چون سرمایه‌داری در حال تجزیه است لذا نظام سوسیالیستی را می‌توان در هر وقت و بنا به دلخواه خود به پا داشت. تنها آنارشیست‌ها و دیگر ایدئولوگ‌های خرده بورژوا چنین می‌اندیشند. آرمان سوسیالیستی آرمان همه‌ی طبقات نیست. این آرمان تنها از آن پرولتاریاست و تنها طبقه‌ی پرولتاریاست که مستقیماً به اجراء آن ذیعلاقه است نه همه‌ی طبقات. معنی این کلام آن است که تا زمانی که پرولتاریا بخش ناچیزی از جامعه را تشکیل می‌دهد استقرار نظام سوسیالیستی ممکن نیست. نابودی شکل سابق تولید و کلان‌تر شدن باز هم بیشتر تولید سرمایه‌داری و پرولتریزه شدن اکثریت جامعه. این شرایط است که برای عملی نمودن سوسیالیسم ضروری است. ولی مطلب به این‌ها پایان نمی‌پذیرد. ممکن است اکثریت جامعه پرولتریزه شده باشد ولی با این حال سوسیالیسم هنوز عملی نشده باشد. علت هم آن است که برای عملی شدن سوسیالیسم بجز این‌ها آگاهی طبقاتی و یگانگی پرولتاریا و قابلیت پرولتاریا در رهبری کارهای خود نیز لازم است. برای حصول این منظور هم به نوبه‌ی خود آزادی به اصطلاح سیاسی یعنی آزادی بیان و مطبوعات و اعتصاب و اتحادیه‌ها و خلاصه آزادی مبارزه‌ی طبقاتی لازم است. آزادی سیاسی هم در همه جا به طور همانندی تامین نیست. به این جهت برای پرولتاریا بی تفاوت نیست که درچه شرایطی مبارزه خواهد کرد؛ در شرایط رژیم استبداد سرواژ (روسیه)، در شرایط

سلطنت مشروطه‌ی (آلمان)، در شرایط جمهوری بورژوازی بزرگ (فرانسه) و یا در شرایط جمهوری دموکراتیک (که سوسیال دموکراسی روس خواستار آن است). آزادی سیاسی به بهترین و کامل ترین وجهی در جمهوری دموکراتیک تأمین است. البته در حدودی که تأمین این آزادی اصولاً در دوران سرمایه‌داری امکان پذیر است، به همین مناسبت همه‌ی هواداران سوسیالیسم پرولتری می‌کوشند تا به طور حتم جمهوری دموکراتیک را که بهترین «پل» برای گذشتن به سوی سوسیالیسم است، بر پای دارند.

به این جهت است که برنامه‌ی مارکسیستی در شرایط کنونی به دو بخش تقسیم می‌شود: برنامه‌ی حداکثر که هدفش سوسیالیسم است و برنامه‌ی حداقل که هدفش هموار ساختن جاده‌ی سوسیالیسم از راه جمهوری دموکراتیک است.

برای آن که پرولتاریا بتواند برنامه‌ی خود را آگاهانه عملی نماید و سرمایه‌داری را براندازد و سوسیالیسم را برپا دارد، چگونه باید عمل کند و از چه راهی باید برود؟ پاسخ روشن است. پرولتاریا نمی‌تواند از طریق آشتی با بورژوازی، به سوسیالیسم نائل شود و به طور حتم باید در جاده‌ی مبارزه گام گذارد و این مبارزه هم باید مبارزه‌ی طبقاتی یعنی مبارزه‌ی همه‌ی پرولتاریا علیه همه‌ی بورژوازی باشد. یا بورژوازی و سرمایه‌داری‌اش، یا پرولتاریا و سوسیالیسم‌اش!

این است پایه‌ای که فعالیت پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی‌اش باید بر آن متکی شود. ولی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا اشکال گوناگونی دارد. مثلاً اعتصاب، خواه جزئی باشد و خواه عمومی مبارزه‌ی طبقاتی است. تحریم و کارشکنی نیز بی شک مبارزه‌ی طبقاتی است. نمایش‌ها و تظاهرات و شرکت در مؤسسات انتخابی و غیره اعم از این که این شرکت در پارلمان‌های همگانی باشد و یا در انجمن‌های محلی، نیز

مبارزه‌ی طبقاتی است. همه‌ی این‌ها اشکال مختلف مبارزه‌ی طبقاتی است. ما در این جا به بررسی این نکته نمی‌پردازیم که کدام شکل مبارزه برای پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی‌اش اهمیت بیشتری دارد، تنها متذکر می‌شویم که هریک از آن‌ها در جای خود و به موقع خود برای پرولتاریا به عنوان وسیله‌ی ضروری رشد خود آگاهی و تشکل او لازم است. و خود آگاهی و تشکل هم برای پرولتاریا مانند هوا ضروری است. لکن این نکته نیز شایان ذکر است که برای پرولتاریا تمام این اشکال مبارزه فقط وسائل تدارکی است. هیچ یک از این اشکال، به طور جداگانه، آن وسیله‌ی قطعی نیست که پرولتاریا به کمک آن بتواند سرمایه‌داری را منهدم سازد. سرمایه‌داری را نمی‌توان فقط به کمک اعتصاب عمومی منهدم ساخت؛ اعتصاب عمومی می‌تواند تنها برخی از شرایط انهدام سرمایه‌داری را فراهم آورد. غیر ممکن است که پرولتاریا بتواند سرمایه‌داری را تنها با شرکت در پارلمان براندازد؛ به کمک پارلمان‌تاریسم تنها می‌توان برخی از شرایط برانداختن سرمایه‌داری را فراهم آورد.

پس آن وسیله‌ی قاطعی که پرولتاریا با کمک آن خواهد توانست نظام سرمایه‌داری را براندازد، کدام است؟

آن وسیله عبارت است از انقلاب سوسیالیستی.

اعتصابات، تحریم، پارلمان‌تاریسم، نمایش و تظاهرات. همه‌ی این اشکال مبارزه به عنوان وسائل آمادگی و تشکل پرولتاریا نیکو هستند. ولی هیچ یک از این وسائل نمی‌تواند عدم مساوات موجود را از بین ببرد. باید همه‌ی این وسائل در یک وسیله‌ی عمده و قطعی متمرکز شود. باید پرولتاریا به پای خیزد و به بورژوازی حمله‌ی قطعی نماید تا سرمایه‌داری را از بیخ و بن براندازد. یک چنین وسیله‌ی عمده و قاطعی انقلاب سوسیالیستی است.

انقلاب سوسیالیستی را نمی‌توان ضربتی ناگهانی و کوتاه مدت شمرد. این، مبارزه‌ی طولانی توده‌های پرولتر است که منجر به شکست بورژوازی و تصرف مواضع او می‌شود. و از آن جا که پیروزی پرولتاریا در عین حال تسلط بر بورژوازی مغلوب است، از آن جا که هنگام تصادم طبقات، شکست یک طبقه به معنی تسلط طبقه‌ی دیگری است، لذا اولین مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا بر بورژوازی.

دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و تصرف قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا. این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید با آن آغاز شود.

معنی این کلام آن است که تا زمانی که بورژوازی کاملاً مغلوب نشده تازمانی که ثروتش ضبط نگردیده پرولتاریا باید حتماً نیروی نظامی در اختیار داشته و از خود دارای «گارد پرولتاری» باشد که به کمک آن، حملات ضد انقلابی بورژوازی در حال احتضار را دفع کند. مانند پرولتاریای پاریس به هنگام کمون.

و اما دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا برای این منظور ضروری است که پرولتاریا به کمک آن بتواند از بورژوازی سلب مالکیت نماید و اراضی، جنگل‌ها، فابریک‌ها و کارخانه‌ها، ماشین‌ها و راه آهن‌ها و سایر دارائی بورژوازی را ضبط کند.

سلب مالکیت از بورژوازی، این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید بدان منجر شود.

این است آن وسیله‌ی عمده و قاطعی که پرولتاریا به کمک آن نظام سرمایه‌داری معاصر را بر می‌افکند.

به همین سبب کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۷ می‌گفت:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی حاکمه ... پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد، که قدم به

قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست ... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد...» (رجوع شود به «مانیفست کمونیست»).

این است راهی که پرولتاریا، اگر خواستار عملی ساختن سوسیالیسم است، باید طی کند.

بقیه‌ی نظریات تاکتیکی هم از این اصل کلی ناشی می‌شود. اعتصابات، تحریم، تظاهرات و پارلماناریسم فقط تا آن جا دارای اهمیت‌اند که به متشکل شدن پرولتاریا و تحکیم و توسعه‌ی سازمان‌های وی برای انجام انقلاب سوسیالیستی مساعدت نمایند.

پس برای عملی ساختن سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی ضروری است و انقلاب سوسیالیستی هم باید با دیکتاتوری پرولتاریا آغاز شود یعنی پرولتاریا باید قدرت سیاسی را به دست خود گیرد تا به کمک آن از بورژوازی سلب مالکیت کند.

ولی برای تحقق همه‌ی این منظورها تشکل پرولتاریا، یگانگی و وحدت او و ایجاد سازمان‌های محکم پرولتاری و رشد دائمی آن‌ها ضروری است.

سازمان‌های پرولتاری باید دارای چه شکلهائی باشند؟

اتحادیه‌های حرفه‌ای و کئوپراتیوهای کارگری (و بیشتر کئوپراتیوهای تولید و مصرف) متداول‌ترین و توده‌ای‌ترین سازمان‌ها هستند. هدف اتحادیه‌ها (به طور عمده) مبارزه علیه سرمایه‌ی صنعتی برای بهبود وضع کارگران در چهار دیوار سرمایه‌داری کنونی است. هدف کئوپراتیوها (به طور عمده) مبارزه علیه سرمایه‌ی تجارتهی به منظور توسعه‌ی مصرف کارگران از طریق تقلیل بهای ضروری‌ترین

کالاها است که البته آن نیز در همان چهار دیوار سرمایه‌داری انجام می‌پذیرد. تردیدی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کئوپراتیوها به منزله‌ی وسائلی که توده‌ی پرولتار را متشکل می‌سازند، برای وی لازمند. لذا از نظر سوسیالیسم پرولتری مارکس و انگلس، پرولتاریا باید این هر دو شکل سازمانی را محکم بچسبد و آن‌ها را تحکیم و تقویت نماید. البته تا آن جا که شرایط سیاسی موجود اجازه می‌دهد.

ولی تنها اتحادیه‌های حرفه‌ای و کئوپراتیوها نمی‌توانند حوائج تشکیلاتی پرولتاریای مبارز را برآورده کنند. و این نیز بدان سبب است که سازمان‌های مذکور نمی‌توانند از چهاردیوار سرمایه‌داری گام فراتر گذارند زیرا هدف آن‌ها بهبود وضع کارگران در چهاردیوار سرمایه‌داری است. ولی کارگران خواستار آزادی کامل از قید بردگی سرمایه‌داری‌اند. کارگران می‌خواهند این چهار دیوار را بشکنند، نه این که به چرخ زدن در داخل آن اکتفا نمایند لذا علاوه بر آن، آن چنان سازمانی لازم است که بتواند عناصر آگاه کارگری همه‌ی حرفه‌ها را در پیرامون خود گرد آورد و پرولتاریا را به طبقه‌ی آگاه مبدل سازد و برچیدن بساط سرمایه‌داری و تدارک انقلاب سوسیالیستی را هدف عمده خود قرار دهد.

چنین سازمانی حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا است.

این حزب باید حزب طبقاتی و از احزاب دیگر به کلی مستقل باشد زیرا حزب طبقه‌ی پرولترها است که رهائیشان باید تنها به دست خودشان انجام پذیرد.

این حزب باید حزب انقلابی باشد زیرا رهائی کارگران تنها از طریق انقلابی و به کمک انقلاب سوسیالیستی میسر است.

این حزب باید حزب بین‌المللی و ابواب آن به روی هر پرولتر آگاه مفتوح باشد، زیرا رهائی کارگران یک مسئله‌ی اجتماعی است نه یک مسئله‌ی ملی یعنی خواه برای

پرولتر گرجی و خواه برای پرولتر روس ویا پرولترهای ملل دیگر دارای اهمیت همانندی است.

از این جا روشن است که هر اندازه پرولترهای ملل مختلف فشرده تر شوند و هرچه بیشتر دیوارهای ملی که بین آنان ایجاد گردیده از بیخ و بن ویران شود، به همان نسبت حزب پرولتاریا نیرومندتر و متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه‌ی تقسیم ناپذیر آسان تر خواهد گردید.

بدین جهت ضروری است که در سازمان‌های پرولتاریا — اعم از این که حزب باشد یا اتحادیه و یا کئوپراتیو — برخلاف از هم پاشیدگی فدرالیستی، تا سرحد امکان، اصل مرکزیت عملی شود.

و نیز روشن است که همه‌ی این سازمان‌ها باید، تا آن جا که شرایط سیاسی و غیره مانع نباشد، بر اساس دموکراتیک بنا گردند.

و اما مناسبات متقابل حزب از طرفی و اتحادیه‌ها و کئوپراتیوها از طرف دیگر چگونه باید باشد؟ آیا اتحادیه‌ها و کئوپراتیوها باید حزبی باشند یا غیر حزبی؟ حل این مسئله منوط به آن است که پرولتاریا کجا و در چه شرایطی باید مبارزه کند. در هر صورت تردیدی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کئوپراتیوها هر چه با حزب سوسیالیستی پرولتاریا مناسبات دوستانه‌تری داشته باشند، رشدشان کامل‌تر خواهد بود. و این بدان سبب است که این هر دو سازمان اقتصادی وقتی به حزب سوسیالیست نیرومند نزدیک نباشند، چه بسا بی اثر می‌شوند، منافع عمومی طبقاتی را به سود منافع محدود حرفه‌ای فراموش می‌کنند و بدین وسیله به پرولتاریا زیان فاحش می‌رسانند. به این جهت ضروری است که در هر حالت نفوذ مسلکی و سیاسی حزب را در اتحادیه‌ها و کئوپراتیوها تأمین نمود. تنها در این صورت است که سازمان‌های مذکور

به آن چنان مکتب سوسیالیستی مبدل می‌شوند که می‌تواند پرولتاریای پراکنده به صورت گروه‌های جداگانه را به صورت یک طبقه‌ی آگاه متشکل سازد. چنین است به طور کلی صفات مشخصه‌ی سوسیالیسم پرولتری مارکس و انگلس.

حال به بینیم آنارشیست‌ها به سوسیالیسم پرولتری چگونه می‌نگرند؟ قبل از هر چیز باید دانست که سوسیالیسم پرولتری یک آموزش صرفاً فلسفی نیست. این سوسیالیسم، آموزش توده‌های پرولتر و پرچم آن‌هاست، پرولترهای جهان آن را حرمت گذاشته و در برابر آن «سر تعظیم فرود می‌آورند» لذا مارکس و انگلس صرفاً بنیاد گذار یک «مکتب» فلسفی نیستند، بلکه پیشوایان زنده‌ی جنبش زنده‌ی پرولتری هستند. جنبشی که هر روز رشد یافته و محکم تر میشود. هر کس علیه این آموزش مبارزه می‌کند، هر کس می‌خواهد آن را «واژگون سازد» باید این نکات را به خوبی به حساب آورد تا بیهوده در نبردی نابرابر مغز خود را خورد نکند. این موضوع بر حضرات آنارشیست‌ها به خوبی روشن است و به همین جهت هم آن‌ها در مبارزه با مارکس و انگلس به سلاح بکلی غیر عادی و در نوع خود تازه‌ای متوسل می‌شوند. این سلاح تازه کدام است؟

آیا این سلاح تحقیق تازه‌ای درباره‌ی تولید سرمایه‌داری است؟ آیا رد کتاب «کاپیتال» مارکس است؟ البته نه! ویا شاید آن‌ها به «حقایق تازه‌ای» مسلح شده به اسلوب «قیاس» و «به شیوهای علمی» به رد «انجیل» سوسیال دموکراسی یعنی «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس دست می‌زنند؟ باز هم نه! پس این سلاح غیر عادی چیست؟

این سلاح عبارت است از متهم ساختن مارکس و انگلس به «دزدی ادبی»! ملاحظه می‌فرمائید؟ معلوم می‌شود مارکس و انگلس چیزی از خود ندارند و سوسیالیسم

علمی توهمی بیش نیست زیرا «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس از آغاز تا پایان از «مانیفست» ویکتور کنسیدران «دزدی» شده است. البته این بسیار مضحک است ولی «پیشوای بی همتای» آنارشیست‌ها یعنی و. چرکزیشویلی با چنان طنطنه‌ای از این داستان خنده آور حکایت می‌کند و پیر راموس نام که از «حواریون» سبک مغز چرکزیشویلی است و نیز آنارشیست‌های میان تهی خودمان با چنان اشتیاقی این «کشف» را تکرار می‌کنند که جا دارد، ولو به اختصار هم باشد روی این داستان مکث کنیم.

به چرکزیشویلی گوش بدهید:

«تمام بخش تئوریک «مانیفست کمونیست» یعنی فصل اول و دوم ... از کنسیدران اخذ شده است و لذا «مانیفست» مارکس و انگلس — این انجیل دموکراسی انقلابی لگال — فقط نسخه‌ی بدل ناشیانه‌ای از «مانیفست» کنسیدران است. مارکس و انگلس نه تنها مضمون «مانیفست» کنسیدران را تصاحب کرده‌اند، بلکه ... حتی عناوین برخی از فصول را هم از آن اقتباس نموده‌اند.» (رجوع شود به صفحه‌ی ۱۰ مجموعه‌ی مقالات چرکزیشویلی، راموس و لابرئولی که تحت عنوان: منشاء «مانیفست کمونیست» به زبان آلمانی منتشر شده است صفحه ۱۰).

پ. راموس، آنارشیست دیگر نیز همین مطلب را تکرار می‌کند:

«میتوان با قاطعیت اظهار داشت که اثر عمده‌ی «مانیفست کمونیست» آن‌ها (مارکس و انگلس) صاف و ساده دزدی (استراق) و آن هم دزدی بیشرمانه‌ای است. ولی آن‌ها مانند دزدان عادی آن را لفظ به لفظ رونویس

نکرده‌اند بلکه فقط اندیشه و تئوری آن را دزدیده‌اند...» (همان جا ص. ۴).

آنارشیست‌های ما هم در «نوباتی»، «موشا»، [۴] «خما» [۵] و غیره همین مطالب را تکرار می‌کنند.

بدین طریق معلوم می‌شود که سوسیالیسم علمی با مبانی تئوریک آن از «مانیفست کنسیدران» دزدیده شده است،

آیا برای چنین ادعائی دلیلی هم وجود دارد؟

و. کنسیدران کیست؟

کارل مارکس کیست؟

و. کنسیدران که در سال ۱۸۹۳ درگذشت، شاگرد فوریه‌ی اوتوپیست بود و هم چنان تا آخر عمر اوتوپیست اصلاح ناپذیری باقی ماند، «نجات فرانسه» را در آشتی طبقات می‌پنداشت.

کارل مارکس که در سال ۱۸۸۳ درگذشت، ماتریالیست و دشمن اوتوپیست‌ها بود و ی تکامل نیروهای مولده و مبارزه‌ی طبقات را وثیقه‌ی نجات بشریت می‌دانست.

چه وجه مشترکی بین آن‌ها هست؟

پایه‌ی تئوریک سوسیالیسم علمی، تئوری ماتریالیسی مارکس - انگلس است. از نظر این تئوری تکامل حیات اجتماعی را به نحو اکمل، تکامل نیروهای مولده معین می‌کند. اگر نظام بورژوازی از پی نظام ملاکی - فئودالی آمد «گناه» این کار به گردن تکامل نیروهای مولده بوده است که پیدایش نظام بورژوازی را ناگزیر ساخت. و یا این که: اگر از پی نظام کنونی بورژوازی، به ناچار نظام سوسیالیستی در خواهد رسید، علتش آن است که تکامل نیروهای مولده‌ی کنونی خواستار آن است. از این

جا هم ناگزیری تاریخی انهدام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم ناشی می‌شود و این حکم مارکسیستی که آرمان‌های خود را باید در تاریخ تکامل نیروهای مولده جستجو کنیم نه در دماغ افراد، از همین جا ناشی می‌گردد.

چنین است پایه‌ی تئوریک «مانیفست کمونیست» مارکس - انگلس (رجوع شود به «مانیفست کمونیست» فصول ۱ و ۳).

آیا در «مانیفست دموکراتیک» و. کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیدران دارای نظر ماتریالیستی است؟

ما مدعی هستیم که نه چرک‌شویلی، نه راموس و نه «نوباتیست‌های» ما هیچ کدام از «مانیفست دموکراتیک» کنسیدران حتی یک جمله حتی یک کلمه هم نقل نمی‌کنند که تأیید کند، کنسیدران ماتریالیست بود و تکامل تدریجی زندگی اجتماعی را به تکامل نیروهای مولده مبتنی می‌ساخت. برعکس ما بسیار خوب می‌دانیم که کنسیدران در تاریخ سوسیالیسم به عنوان ایده آلیست - اوتوپیست شهرت دارد. (رجوع شود به پل لوئی، «تاریخ سوسیالیسم در فرانسه»).

در این صورت چه چیزی این «نقادان» عجیب و غریب را به یاوه سرائی پوچ واداشته است. چرا دست به انتقاد از مارکس و انگلس می‌زنند و حال آن که حتی قادر نیستند ایده آلیسم را از ماتریالیسم باز شناسند؟ آیا برای آن که مردم را بخندانند؟...

پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی، آموزش مربوط به مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتی‌ست، زیرا این، بهترین سلاح در دست پرولتاریاست. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا همان سلاحی است که به کمک آن قدرت سیاسی را بدست می‌آورد و آنگاه برای استقرار سوسیالیسم از بورژوازی سلب مالکیت می‌کند.

این است آن پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی که در «مانیفست» مارکس و انگلس تشریح شده است. آیا در «مانیفست دموکراتیک» کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیدران مبارزه‌ی طبقاتی را بهترین سلاح در دست پرولتاریا می‌شمارد؟

چنان که از مقالات چرکزیشویلی و راموس بر می‌آید (رجوع شود به مجموعه‌ی نامبرده) در «مانیفست» کنسیدران در این باب حتی کلمه‌ای ذکر نگردیده و در آن از مبارزه‌ی طبقات تنها به مثابه‌ی یک واقعیت قابل تأسف یاد آوری شده است. و اما درباره‌ی این که مبارزه‌ی طبقاتی وسیله‌ی انهدام سرمایه‌داری است، کنسیدران در «مانیفست» خود چنین می‌نویسد:

«سرمایه، کار و قریحه؛ این‌ها هستند سه عنصر اصلی تولید، سه منبع ثروت و سه چرخ مکانیسم صنعتی... سه طبقه‌یی که نماینده‌ی این سه عنصرند «منافع مشترک دارند»؛ وظیفه‌ی آن‌ها عبارت از آن است که ماشین را وادارند، هم برای سرمایه‌داران و هم برای مردم کار کند ... در برابر آن‌ها ... هدف با عظمتی قرار دارد که عبارت است از متحد ساختن کلیه طبقات به صورت یک ملت واحد...» (رجوع شود به رساله‌ی ک. کائوتسکی تحت عنوان «مانیفست کمونیست و مسئله‌ی به اصطلاح استراق ادبی» ص. ۱۴ که در آن جا این قسمت از «مانیفست کنسیدران» نقل می‌شود).

همه‌ی طبقات متحد شوید! این است شعاری که و. کنسیدران در «مانیفست دموکراتیک» خود اعلام می‌دارد.

بین این تاکتیک آشتی طبقات و تاکتیک مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتی مارکس - انگلس که با قاطعیت تمام اعلام می‌دارد: پرولترهای همه‌ی کشورها علیه کلیه‌ی طبقات ضد پرولتری متحد شوید؛ چه وجه مشترکی وجود دارد؟

مسلم است که هیچ گونه وجه مشترکی وجود ندارد!

پس این چه ترهاتی‌ست که آقای چرکزیشویلی و ریزه خوان‌های سبک مغزش ساز کرده‌اند؟! شاید ما را مرده تصور می‌کنند؟ شاید تصور می‌کنند، ما قادر نیستیم پرده از کارشان بر افکنیم؟!

و بالاخره نکته‌ی جالب دیگری هم وجود دارد. و. کنسیدران تا سال ۱۸۹۳ زندگی کرد. وی در سال ۱۸۴۳ «مانیفست دموکراتیک» خود را منتشر ساخت. مارکس و انگلس «مانیفست کمونیستی» خود را در پایان سال ۱۸۴۷ نگاشتند. از آن تاریخ «مانیفست» مارکس - انگلس در تمام السنه‌ی اروپائی به کرات تجدید چاپ شده است. همه می‌دانند که مارکس و انگلس با «مانیفست» خود دورانی را ایجاد کرده‌اند. با این همه نه کنسیدران و نه دوستانش در هیچ جا و حتی یک بار هم در ایام حیات مارکس و انگلس نگفته‌اند که مارکس و انگلس «سوسیالیسم» را از «مانیفست» کنسیدران دزدیده‌اند. خواننده، آیا این عجیب نیست؟

پس آخر چه چیزی این نو رسیده‌ها ببخشید، این «علماء»... «قیاس باف» را به چنین هرزه درائی‌ها وامیدارد؟ این‌ها از جانب چه کسی حرف می‌زنند؟ آیا واقعاً از «مانیفست» کنسیدران بهتر از خود او اطلاع دارند؟ یا شاید فرض می‌کنند که و. کنسیدران و هوادارانش «مانیفست کمونیست» را نخوانده‌اند؟

دیگر بس است ... بس است، زیرا خود آنارشیست‌ها هم به تاخت و تاز دن کیشوتی راموس - چرکزیشویلی توجه‌ی ندارند. سرانجام ننگین این تاخت و تاز خنده آور عیان تر از آن است که در خور اعتنا و توجه زیاد باشد...

به ماهیت انتقاد پردازیم.

آنارشییست‌ها مبتلا به مرضی هستند و آن این که بسی دوست دارند احزاب مخالفین خود را «موردانتقاد قرار دهند» ولی حاضر نیستند اندکی رنج شناسائی این احزاب را بر خود هموار سازند. دیدیم که آنارشییست‌ها در «انتقاد» از اسلوب دیالکتیکی و تئوری ماتریالیستی سوسیال دموکرات‌ها به همین شیوه عمل کردند (رجوع شود به فصول ۱ و ۲) و در موردی هم که از تئوری سوسیالیسم علمی سوسیال دموکرات‌ها بحث می‌کنند شیوهی عملشان همین است.

مثلاً واقعیت زیرین را مورد توجه قراردهیم. کیست که نداند بین اس‌ارها و سوسیال دموکرات‌ها اختلاف اصولی موجود است. کیست که نداند اس‌ارها منکر مارکسیسم و تئوری ماتریالیستی مارکس و اسلوب دیالکتیکی و برنامه‌ی وی و مبارزه‌ی طبقاتی می‌باشند. و حال آن که سوسیال دموکرات‌ها تماماً به مارکسیسم تکیه دارند؟ برای کسی که داستان مناظره‌ی «رولوتسیوننایا راسیا» (ارگان اس‌ارها) و «ایسکرا» (ارگان سوسیال دموکرات‌ها) به گوشش خورده باشد به خودی خود باید این اختلافات اصولی واضح گردد. اما چه باید گفت در حق «نقادانی» که این اختلافات را ندیده و بانگ می‌زنند، که گویا هم اس‌ارها و هم سوسیال دموکرات‌ها مارکسیست هستند؟ مثلاً آنارشییست‌ها مدعی هستند که «رولوتسیوننایا راسیا» و «ایسکرا» هر دو ارگان‌های مارکسیستی می‌باشند (رجوع شود به مجموعه‌ی آنارشییستی «نان و آزادی» ص. ۲۰۲)

چنین است «آشنائی» آنارشییست‌ها با اصول سوسیال دموکراسی! با این وصف به خودی خود واضح می‌شود که «انتقاد علمی» آن‌ها تا چه اندازه با اساس است...

این انتقاد را هم مورد بررسی قرار دهیم.

اتهام «عمده»ی که آنارشیست‌ها وارد می‌سازند آن است که می‌گویند سوسیال دموکرات‌ها سوسیالیست‌های واقعی نیستند، و به آن‌ها می‌گویند شما سوسیالیست نیستید، شما دشمن سوسیالیسم هستید.

کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

«... استنتاج ما غیر از استنتاج اکثریت اکنومیست‌های ... مکتب سوسیال دموکراسی است ... ما ... در استنتاج خود به کمونیسم آزاد می‌رسیم و حال آن که اکثریت سوسیالیست‌ها (مقصود سوسیال دموکرات‌ها هستند. مولف) به سرمایه‌داری دولتی و کلکتیویسم میرسند.» (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین: «دانش معاصر و آنارشیسم»، ص. ۷۴ - ۷۵).

حال ببینیم «سرمایه‌داری دولتی» و «کلکتیویسم» سوسیال دموکرات‌ها چیست؟ کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

«سوسیالیست‌های آلمان می‌گویند کلیه‌ی ثروت‌های جمع شده باید در دست دولت متمرکز شود تا وی آن را در دسترس جمعیت‌های کارگری قرار دهد و تولید و مبادله را منظم سازد و زندگی و کار جامعه را مواظبت نماید.» (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان «سخنان یک شورشی» ص. ۶۴)

و در جای دیگر می‌گوید:

«کلکتیویست‌ها ... در طرح‌های خود ... مرتکب اشتباه دوگانه‌اید می‌شوند. آن‌ها می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را نابود کنند ولی در عین حال دو مؤسسه‌ی که بنیاد این نظام است یعنی حکومت انتخابی و کار مزدوری را محفوظ نگاه می‌دارند.» (رجوع شود به رساله‌ی «بچنگ آوردن نان» ص. ۱۴۸) ... «چنان که می‌دانیم کلکتیویسم ... کار مزدوری را حفظ

می‌کند... فقط ... حکومت انتخابی ... جایگزین کار فرما می‌شود...
 و نمایندگان این حکومت " برای خود، این حق را باقی می‌گذارند که
 ارزش اضافی حاصله از تولید را به سود همگان به کار برند. به علاوه این
 سیستم فرقی بین کار کارگر عادی و فرد درس خوانده قائل شده است؛
 کار کارگر عادی در نظر کلکتیویست کار بسیط است و حال آن که
 پیشه‌ور، مهندس، دانشمند، و غیره به کاری مشغولند که مارکس آن را
 کار مرکب می‌نامد و لذا حق دریافت حداکثر مزد را دارند. (همان جا
 ص. ۵۲) بدین سان کارگران محصولاتی را که بدان نیازمندند نه بر
 حسب نیاز خود بلکه، بر حسب خدمتی که به جامعه می‌نمایند " (همان جا
 ص. ۱۵۷) دریافت خواهند نمود.»

آنارشییست‌های گرجستان هم همین مطالب را منتها با طنطنه‌ی بیشتری تکرار
 می‌کنند. در این میانه به ویژه آقای Baton از لحاظ بی‌پروائی خود ممتاز است.
 وی می‌نویسد:

«کلکتیویسم سوسیال دموکرات‌ها چیست؟ کلکتیویسم یا به عبارت
 صحیح‌تر، سرمایه‌داری دولتی بر اصل زیرین مبتنی است: هر کس باید به
 اندازه‌ای که دلش می‌خواهد و یا به میزانی که دولت معین می‌نماید،
 کار کند و ارزش کار خود را به عنوان پاداش، به صورت کالا دریافت دارد
 ... "یعنی این که در این جا" مجمع قانون گذاری لازم است ... و (نیز)
 قوه‌ی اجرائیه یعنی وزراء و انواع مدیران و ژاندارم‌ها و جاسوسان و شاید
 هم، در صورت کثرت تعداد ناراضیان، ارتش ضروری باشد» (رجوع شود
 به «نوباتی» شماره‌ی ۵ ص. ۶۸ - ۶۹) این است نخستین «اتهام»
 آقایان آنارشییست‌ها به سوسیال دموکراسی.

بدین ترتیب از استدلال‌ات آنارشیست‌ها چنین برمی‌آید:

۱- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها جامعه‌ی سوسیالیستی گویا بدون حکومتی که به عنوان کارفرمای کل، کارگران را اجیر کرده و حتماً، وزیر ... ژاندارم و جاسوس " نیز خواهد داشت، میسر نخواهد بود. ۲- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها در جامعه‌ی سوسیالیستی گویا تقسیم کار به "سیاه" و "سفید" از بین نخواهد رفت و اصل "به هر کس بر حسب نیازش" نفی خواهد شد و اصل دیگری به صورت "به هر کس بر حسب خدماتش" معمول خواهد شد.

این دو نکته پایه‌ی «اتهام» آنارشیست‌ها علیه سوسیال دموکراسی است. آیا این «اتهام» که از طرف آنارشیست‌ها به میان کشیده می‌شود پایه و اساسی دارد؟ ما مدعی هستیم: تمام آن چه که آنارشیست‌ها در این مورد می‌گویند یا نتیجه‌ی کم شعوری و یا خود بدگوئی ناشایستی است.

اینک حقایق:

کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ نوشت:

«طبقه‌ی کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می‌سازد؛ دیگر هیچ گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» (رجوع شود به «فقر فلسفه»).

یک سال بعد مارکس و انگلس همین اندیشه را در «مانیفست کمونیست» بیان داشتند («مانیفست کمونیست» فصل دوم).

انگلس در سال ۱۸۷۷ نوشت:

«نخستین عملی که دولت به عنوان نماینده‌ی واقعی سراسر جامعه بدان دست خواهد زد، یعنی تبدیل وسائل تولید به مالکیت اجتماعی، آخرین عمل مستقل او به عنوان دولت خواهد بود. مداخله‌ی قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی تدریجاً زائد شده و خود به خود موقوف می‌گردد... دولت «ملغی نمی‌شود» بلکه زائل می‌شود»
(آنتی دورینگ)

ایضاً انگلس در سال ۱۸۸۴ نوشت:

«بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می‌بردند و از دولت ... تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌های سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است: یعنی به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریزی و تبر مفرغی» (رجوع شود به «منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت»).

همین مطلب را انگلس در سال ۱۸۹۱ تکرار می‌کند (رجوع شود به مقدمه‌ی «جنگ داخلی در فرانسه»).

چنان که می‌بینید، به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها، جامعه‌ی سوسیالیستی آن چنان جامعه‌ای است که در آن برای اصطلاح دولت و قدرت سیاسی با وزیران و حکام و ژاندارم‌ها و پاسبانان و سربازانش، محلی باقی نخواهد ماند. آخرین مرحله‌ی وجود دولت، دوران انقلاب سوسیالیستی است، هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می‌گیرد و دولت ویژه‌ی خود (دیکتاتوری) را برای محو قطعی بورژوازی ایجاد می‌کند. و هنگامی هم که بورژوازی محو شد و طبقات از میان رفتند، هنگامی که سوسیالیسم مستقر شد، آن گاه دیگر نیازی به هیچ گونه قدرت سیاسی نخواهد بود. و مفهوم دولت از لوح تاریخ زدوده خواهد گردید. چنان که مشاهده می‌کنید «اتهام» فوق‌الذکر آنارشیست‌ها افتراء و بدگوئی و فاقد هر گونه پایه و اساسی است. اما درباب نکته‌ی دوم «اتهام»، در این مورد کارل مارکس مطالب زیرین را گفته است:

«در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود، هنگامی که به همراه این وضع تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار ... خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد ... تنها آن موقع می‌توان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش»» (انتقاد از برنامه‌ی گوتا)

چنان که ملاحظه می‌کنید به عقیده‌ی مارکس مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) آن چنان نظامی است که در آن تقسیم کار به «سیاه» و «سفید» و تضاد بین کار فکری و جسمی کاملاً از میان رفته و تساوی کار برقرار شده و در

جامعه اصل واقعاً کمونیستی از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش حکمرواست. در این جا محلی برای کار مزدوری باقی نمی ماند. واضح است که این «اتهام» نیز فاقد هر گونه پایه و اساسی است. از دو حال خارج نیست: یا حضرات آنارشییست‌ها آثار فوق الذکر مارکس و انگلس را اصولاً به چشم ندیده و به اتکاء مسموعات خود «انتقاد» می کنند و یا آن که با آثار نامبرده‌ی مارکس و انگلس آشنا هستند و تعمداً دروغ می گویند. چنین است سرنوشت نخستین «اتهام».

دومین «اتهام» آنارشییست‌ها آن است که آن‌ها انقلابی بودن سوسیال دموکراسی را منکرند. حضرات آنارشییست‌ها به ما می گویند: شما انقلابی نیستید، شما انقلاب قهری را منکرید. شما می خواهید تنها از طریق آراء انتخاباتی، سوسیالیسم را مستقر سازید.

گوش کنید:

«سوسیال دموکراتها ... دوست دارند در باب «انقلاب» و «مبارزه‌ی انقلابی» و «مبارزه‌ی اسلحه در دست» سخن آرائی کنند... ولی اگر شما به علت ساده دلی، از آن‌ها اسلحه بخواهید با طنطنه‌ی تمام، ورقه‌ای به دست شما می دهند تا به هنگام انتخابات [ای دهید...» و اطمینان می دهند که «تنها تاکتیک مصلحت آمیز و براننده‌ی انقلابیون، عبارت است از پارلمانتاریسم مسالمت آمیز و لگال با سوگند وفاداری نسبت به سرمایه‌داری و حکومت بر پای شده و تمام سازمان موجود بورژوازی.» (رجوع شود به مجموعه‌ی «نان و آزادی» صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳).

آنارشئیست‌های گرجستان نیز همین مطلب را، البته با کر و فر بیشتری، تکرار می‌کنند. مثلاً به نوشته‌ی Baton توجه کنیم:

«همه‌ی سوسیال دموکراسی ... آشکارا اعلام می‌دارد که مبارزه‌ی با تفنگ و اسلحه، اسلوب بورژوائی انقلاب است و احزاب فقط به وسیله‌ی تعرفه‌های انتخاباتی، فقط به وسیله‌ی انتخابات عمومی می‌توانند به حکومت برسند و آن گاه به کمک اکثریت پارلمانی و قانونگذاری، جامعه را اصلاح کنند.» (رجوع شود به رساله‌ی «تصرف قدرت دولتی» ص. ۳ - ۴).

چنین است بیانات حضرات آنارشئیست‌ها درباره‌ی مارکسیست‌ها. آیا این «اتهام» پایه و اساسی دارد؟ ما می‌گوئیم که در این جا نیز آنارشئیست‌ها نادانی و ولع خود را به بدگوئی و افتراء آشکار می‌سازند. اینک حقایق:

کارل مارکس و فریدریش انگلس حتی در پایان سال ۱۸۴۷ نوشتند:

«کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن قهری همه‌ی نظام اجتماعی موجود، وصول به هدف‌های‌شان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند. ولی جهانی را به دست خواهند آورد. پرولترهای جهان متحد شوید!» (رجوع شود به «مانیفست کمونیست». در بعضی از چاپ‌های لگال برخی از کلمات هنگام ترجمه افتاده است).

در سال ۱۸۵۰ کارل مارکس در انتظار اقدام جدیدی در آلمان به رفقای آلمانی آن موقع خود نوشت:

«آن‌ها به هیچ عنوان نباید اسلحه و مهمات را از دست بدهند ... کارگران باید ... به صورت گاردهای مستقل پرولتاری متشکل شده و از خود دارای فرمانده و ستاد کل باشند...» و این نکته را «باید در دوران قیام قریب الوقوع و پس از آن در نظر داشته باشند.» (رجوع شود به «دادرسی کلنی» پیام مارکس به کمونیست‌ها)[۶]

در سال‌های ۱۸۵۱ - ۱۸۵۲ کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشتند:

«... چون قیام شروع شد، باید با قاطعیتی هر چه تمام‌تر عمل کرد و دست به تعرض زد. دفاع برای هر قیام مسلحانه‌ای در حکم مرگ است ... باید دشمن را مادامی که سپاهیان‌ش پراکنده است غافلگیر ساخت؛ باید هر روز به پیشرفت‌های جدیدی، ولو کوچک هم باشد، نائل آمد... باید پیش از آن که خصم بتواند علیه تو نیروئی گرد آورد وی را به عقب نشینی واداشت. خلاصه آن که طبق گفته‌ی دانتن یعنی بزرگترین استادی که تاکنون در فن تاکتیک انقلابی شناخته شده است عمل کن: تهور تهور و باز هم تهور.» («انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»).

تصور نمی‌کنیم در این جا تنها صحبت از «تعرفه‌های انتخاباتی» در میان باشد. سرانجام تاریخ کمون پاریس را به خاطر آورید که چگونه کمون پس از آن که به پیروزی در پاریس قانع شد. روش مسالمت آمیز در پیش گرفت و از تعرض به جانب ورسای - این آشیانه‌ی ضد انقلاب - خودداری ورزید. به عقیده‌ی شما در آن موقع مارکس چه می‌گفت؟ آیا پاریسی‌ها را به انتخابات دعوت می‌کرد؟ آیا لاقیدی کارگران پاریس را (که تمام شهر پاریس را در دست داشتند)، تأیید می‌کرد و آیا

جوانمردی آنان را نسبت به مغلوبین ورسای می‌پسندید؟ به بیانات مارکس گوش فرا دهید:

«چقدر این پارسی‌ها نرمش، ابتکار تاریخی و استعداد جانفشانی دارند! پس از شش ماه گرسنگی ... زیر سرنیزه‌ی پروس دست به قیام می‌زنند ... تاریخ نظیر این دلاوری را به خاطر ندارد! اگر آن‌ها مغلوب شوند چیزی جز «جوانمردی» آن‌ها مقصر نیست. همین که وینوا و از دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی پاریس از این شهر گریختند بلافاصله می‌بایستی به ورسای هجوم برد. به علت پیروی از وجدان بود که فرصت از دست رفت. نمی‌خواستند جنگ داخلی شروع شود، گوئی تی‌یر، این موجود ناقص‌الخلقه‌ی مهیب با تشبث خود برای خلع سلاح پاریس این جنگ را آغاز نکرده بود!» (نامه به کوگلمان).

کارل مارکس و فریدریش انگلس این طور می‌اندیشیدند و چنین عمل می‌کردند. سوسیال دموکرات‌ها این طور می‌اندیشند و چنین عمل می‌کنند. با این حال آنارشئیست‌ها اصرار دارند که مارکس و انگلس و پیروانشان تنها به تعرفه‌های انتخاباتی علاقه مندند و اعمال قهری انقلابی را قبول ندارند! چنان که مشاهده می‌کنید این «اتهام» نیز بد گوئی و افترائی‌ست که جهل آنارشئیست‌ها را نسبت به ماهیت مارکسیسم آشکار می‌سازد. چنین است سرنوشت دومین «اتهام».

سومین «اتهام» آنارشئیست‌ها آن است که جنبه‌ی توده‌ای سوسیال دموکراسی را منکرند و سوسیال دموکرات‌ها را به مثابه‌ی بوروکرات‌های جلوه‌گر می‌سازند و مدعی‌اند که نقشه‌ی سوسیال دموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا در حکم مرگ انقلاب

است و ضمناً از آن جا که سوسیال دموکرات‌ها خواهان یک چنین دیکتاتوری هستند لذا در واقع خواهان استقرار دیکتاتوری خود بر پرولتاریا هستند و نه دیکتاتوری پرولتاریا. به بیانات آقای کراپوتکین توجه کنید:

«ما آنارشیست‌ها آخرین دادنامه‌ی خود را درباره‌ی دیکتاتوری صادر کرده‌ایم ... ما می‌دانیم که هر دیکتاتوری، هر اندازه هم که دارای نیت شرافتمندانه‌ای باشد موجب مرگ انقلاب میشود ما می‌دانیم ... که ایده‌ی دیکتاتوری چیزی نیست مگر محصول زیان بخش فتی‌شیسم دولتی که پیوسته هدف آن جاودان ساختن بردگی بوده است (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان «سخنان یک شورشی» ص. ۱۳۱) سوسیال دموکرات‌ها نه تنها معتقد به دیکتاتوری انقلابی هستند، بلکه در عین حال هوادار دیکتاتوری بر پرولترها هستند... کارگران برای آن‌ها تا آن جا مورد توجهند که ارتش با انضباطی در دست آنان باشند... سوسیال دموکراسی می‌کوشد به وسیله‌ی پرولتاریا ماشین دولتی را به دست خود گیرد» (رجوع شود به رساله‌ی «نان و آزادی» صفحات ۶۲ و ۶۳).

آنارشیست‌های گرجستان هم همین مطلب را می‌گویند:

«دیکتاتوری پرولتاریا، به معنی مستقیم کلمه، به کلی محال است زیرا هواداران دیکتاتوری دولت پرست هستند و دیکتاتوری آن‌ها عبارت از فعالیت آزادانه‌ی همه‌ی پرولترها نیست بلکه، عبارت از آن است که همان حکومت انتخابی را که اکنون هم وجود دارد بر راس جامعه قرار دهند (رجوع شود به رساله‌ی Baton «تصرف قدرت دولتی» ص. ۴۵). اگر سوسیال دموکرات‌ها طرفدار دیکتاتوری هستند برای مساعدت به نجات

پرولتاریا نبوده بلکه برای آن است که «...با سیادت خود بردگی نوینی برقرار سازند» (رجوع شود به مقاله‌ی **Baton** در شماره‌ی ۱ مجله‌ی «نوباتی» ص. ۵).

این است سومین «اتهام» حضرات آنارشیست‌ها.

افشاء این افتراء آنارشیست‌ها هم که هدف آن فریب خواننده است، اشکال زیادی ندارد. ما در این جا به تحلیل نظریه‌ی بسیار اشتباه آمیز کراپوتکین که مدعی است هر دیکتاتوری مرگ انقلاب است، نمی‌پردازیم. در این باره بعداً هنگام تجزیه و تحلیل تاکتیک آنارشیست‌ها، صحبت خواهیم کرد. اکنون می‌خواهیم تنها خود «اتهام» را مورد بحث قرار دهیم.

هنوز در پایان سال ۱۸۴۷ بود که کارل مارکس و فریدریش انگلس می‌گفتند پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم، باید دیکتاتوری سیاسی را بدست آورد تا به کمک این دیکتاتوری حملات ضد انقلابی بورژوازی را دفع نماید و وسائل تولید را از چنگ‌اش بدر آورد و این دیکتاتوری نباید دیکتاتوری چند تن بلکه دیکتاتوری همه‌ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه باشد:

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا تمام سرمایه را قدم به قدم از چنگ بورژوازی بدر آورد و کلیه وسائل تولید را در دست ... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل گردیده است متمرکز نماید...» (رجوع شود به «مانیفست کمونیست»).

یعنی آن که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری همه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود و نه سیادت چند تن بر پرولتاریا.

آن‌ها بعدها نیز این نظریه را در کلیه‌ی آثار خود و از آن جمله در «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» و «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه» و «جنگ داخلی در فرانسه» و «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» و «آنتی دورینگ» و آثار دیگر خود تکرار می‌کنند. ولی مطلب به این جا پایان نمی‌پذیرد. برای پی بردن به این نکته که مارکس و انگلس برای دیکتاتوری پرولتاریا چه مفهومی قائل بودند و نیز برای پی بردن به این نکته که آنان این دیکتاتوری را تا چه حد عملی می‌شمردند؛ بسیار جالب است که از روش آنان نسبت به کمون پاریس با خبر شویم. نکته این جاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها از طرف آنارشیست‌ها بلکه از جانب خرده بورژواهای شهر و منجمله قصاب‌ها و پیاله فروش‌ها و تمام کسانی که مارکس و انگلس آن‌ها را فیلیستر (Philister) تیپ خرده بورژوا) می‌نامیدند نیز مورد ملامت قرار می‌گیرد. ببینید

انگلس درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا خطاب به این قبیل فیلیسترها چه می‌گوید:

«در این اواخر فیلیستر آلمانی باز هم از شنیدن کلمات دیکتاتوری پرولتاریا به ترس و وحشت می‌افتد. آقایان محترم، آیا می‌خواهید بدانید این دیکتاتوری یعنی چه؟ به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود.» (رجوع شود به «جنگ داخلی در فرانسه» مقدمه‌ی انگلس)

[۷]

چنان که ملاحظه می‌کنید انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را به شکل کمون پاریس مجسم می‌ساخت.

واضح است هر کس بخواهد بداند مارکسیست‌ها درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه تصویری دارند باید با کمون پاریس آشنا شود. پس ما نیز به کمون پاریس توجه کنیم. اگر معلوم شود که کمون پاریس در واقع دیکتاتوری چند نفر بر پرولتاریا بوده است آن گاه، دورباد مارکسیسم، دورباد دیکتاتوری پرولتاریا! ولی اگر مشاهده کنیم

که کمون پاریس در حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی بوده است، در آن صورت ... در آن صورت از ته دل به هرزه گویان آنارشیست، که در مبارزه با مارکسیسم برایشان چیزی جز هرزه درائی نمانده است، بخندیم.

تاریخ کمون پاریس دو دوره دارد: دوره‌ی اول دوره‌ی است که «کمیته‌ی مرکزی» معروف، رهبری امور را در پاریس بر عهده داشت و دوره‌ی دوم دوره‌ی پایان اختیارات «کمیته‌ی مرکزی» است و رهبری امور به کمون تازه انتخاب شده احاله گردید. «کمیته‌ی مرکزی» چه بود و از چه کسانی تشکیل شده بود؟ «تاریخ توده‌های کمون پاریس» تألیف آرتور آرنو که به قول مؤلف مختصراً به این سؤال پاسخ می‌گوید، در برابر ماست. تازه مبارزه شروع شده بود که در حدود ۳۰۰ هزار کارگر پاریس در گروهان‌ها و گردان‌ها متشکل شدند و از میان خود نمایندگان برگزیدند. «کمیته‌ی مرکزی» بدین ترتیب تشکیل شد.

آرنو می‌گوید:

«تمام این هم کشورها(اعضاء، کمیته‌ی مرکزی)» که از جانب گردان‌ها و گروهان‌های خود، از طریق انتخابات غیرعمومی، انتخاب شده بودند؛ تنها در نزد گروه‌های کوچک انتخاب کنندگان خود معروفیت داشتند. این‌ها کیانند، چه نوع اشخاصی هستند و چه می‌خواهند بکنند؟ این حکومت بی‌نام و نشانی بود که تقریباً منحصرأً از کارگران ساده و کارمندان جزء تشکیل می‌شد و اسامی سه چهارم اعضاء آن در وراء برزن و یا دفترشان معروفیت نداشت ... سنت‌ها نقض شده بود. حادثه‌ی غیر منتظره‌ای در جهان رخ داده بود. حتی یک تن از اعضاء طبقات حاکمه در این دولت دیده نمی‌شد. انقلابی در گرفت که هیچ وکیل عدلیه، هیچ نماینده‌ی مجلس، هیچ روزنامه نگار، هیچ ژنرالی برگزیده‌ی آن نبود. به جای آن‌ها

معدنچی ناحیه‌ی کره زو، صحاف و طباخ و غیره دیده می‌شدند» (رجوع شود به «تاریخ توده‌های کمون پاریس» ص. ۱۰۷).

آرتور آرنو چنین ادامه می‌دهد:

اعضاء «کمیته‌ی مرکزی» می‌گفتند:

«ما در درست توده‌ای که مورد حمله واقع شده است، ارگان‌های گمنام و افزارهای مطبوعی هستیم ... ما ... خادمین اراده‌ی مردمیم. ما این جا آمده‌ایم تا انعکاس صدای مردم باشیم و پیروزمندی او را تأمین سازیم. مردم خواهان کمون هستند و ما خواهیم ماند تا به انتخابات کمون دست بزنیم؛ این است و بس. این دیکتاتورها نه خود را از جماعت بالاتر می‌گرفتند نه پائین‌تر. حس می‌شد که با وی و درون وی و به وسیله‌ی وی زندگی می‌کنند و در هر ثانیه با وی مشاوره می‌نمایند و به وی گوش فرا داده و آن چه را که می‌شنوند، ابلاغ می‌کنند و سعی دارند، آن هم به طور موجز... نظریه‌ی سیصد هزار انسان را بیان دارند» (رجوع شود به همان کتاب ص. ۱۰۹).

کمون پاریس در دوره‌ی اول حیات خود چنین رفتار می‌کرد.

کمون پاریس چنین بود.

دیکتاتوری پرولتاریا چنین است.

اکنون به دوره‌ی دوم کمون، یعنی زمانی که به جای «کمیته‌ی مرکزی»، کمون مشغول فعالیت بود، توجه کنیم. آرنو درباره‌ی این دو دوره که دو ماه به طول انجامید با شور تمام می‌گوید که این دیکتاتوری واقعی مردم بود. گوش بدهید:

«منظره‌ی با عظمت این مردم طی دو ماه به ما نیرو می‌بخشد که با امید ... به چشمان آینده بنگریم. در عرض این دو ماه در پاریس دیکتاتوری

واقعی و کامل و مسلم و آن هم نه دیکتاتوری یک فرد تنها بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم بر پا بود، — و تنها آنان بر اوضاع مسلط بودند ... این دیکتاتوری بیش از دو ماه بدون وقفه، از ۱۸ مارس تا ۲۲ مه (سال ۱۸۷۱)، ادامه یافت ... به خودی خود، کمون تنها یک قدرت معنوی بود و به جز همدردی عمومی ... هم کشورها نیروی مادی دیگری نداشت، مردم فرمانروا و فرمانروای منحصر به فرد بودند و خودشان، هم پلیس و هم دادرسی بوجود آورده بودند...» (رجوع شود به همان کتاب ص. ۲۴۲ و ۲۴۴).

آرتور آرنو عضو کمون و یکی از شرکت کنندگان فعال جنگ‌های تن به تن آن، کمون پاریس را بدین نحو توصیف می‌کند.

لیسا گاره یکی دیگر از اعضاء کمون و یکی دیگر از شرکت کنندگان فعال آن نیز، کمون پاریس را به همین منوال توصیف می‌نماید. (رجوع شود به کتاب «تاریخ کمون پاریس»).

مردم به مثابه‌ی «یگانه فرمانروا»، «دیکتاتوری یک فرد تنها نه، بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم». این بود چگونگی کمون پاریس.

انگلس در حال خطاب به فیلیسترها می‌گوید:

«به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود.»

پس معلوم می‌شود دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس وانگلس این است. چنان که می‌بینید آقایان آنارشویست‌ها از دیکتاتوری پرولتاریا و کمون پاریس و مارکسیسم که پیاپی از آن «انتقاد» می‌کنند به همان اندازه خبر دارند که من و شما، خواننده‌ی کتاب، از خط چینی خبر داریم.

واضح است که دیکتاتوری بر دو قسم است. دیکتاتوری اقلیت، دیکتاتوری گروه کوچک، دیکتاتوری قره پوف‌ها و ایگناتیف‌ها که علیه مردم است. بر رأس این گونه دیکتاتوری معمولاً جمعی خواص درباری قرار دارند که تصمیمات خود را در نهان اتخاذ کرده و حلقه‌ی طناب را به گردن اکثریت مردم همواره تنگ‌تر می‌کنند.

مارکسیست‌ها دشمنان چنین دیکتاتوری هستند و علیه آن بسی مصرانه‌تر و فداکارانه‌تر از آنارشیست‌های پر جنجال ما مبارزه می‌کنند.

ولی دیکتاتوری نوع دیگری نیز هست که دیکتاتوری اکثریت پرولتاری یا دیکتاتوری توده‌ها علیه بورژوازی، علیه اقلیت است. در این جا بر رأس دیکتاتوری، توده قرار دارد و از خواص درباری و تصمیمات نهانی خبری نیست، همه کارها آشکارا، در خیابان‌ها و در میتینگ‌ها انجام می‌پذیرد، زیرا این — دیکتاتوری خیابان‌ها، دیکتاتوری توده و دیکتاتوری علیه هر نوع ستم پیشه‌یی است.

مارکسیست‌ها «با هر دو دست» یک چنین دیکتاتوری را پشتیبانی می‌کنند، زیرا این دیکتاتوری آغاز با عظمت انقلاب کبیر سوسیالیستی است.

آقایان آنارشیست این دو دیکتاتوری را که نفی کننده‌ی یک دیگرند با هم مخلوط کرده و به همین جهت دچار وضع خنده آوری شده‌اند. نبرد آن‌ها با مارکسیسم نیست بلکه با خیال خود است، نبرد آن‌ها با مارکس و انگلس نیست بلکه مانند مرحوم دن کیشوت با آسیاب بادی در پیکارند ... چنین است سرنوشت سومین «اتهام».

امضاء کو....

به زبان گرجی نوشته است.

(دنباله دارد)A

منتشر در جراید: «آخالی دروبیا» (زمان نو) شماره‌های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ — ۲۵ ماه دسامبر سال ۱۹۰۶ و اول ژانویه سال ۱۹۰۷ و «چونی تسخوره با» (زندگی ما) شماره‌های ۳ و ۵ و ۸ و ۹ — ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ فوریه سال ۱۹۰۷ «درو» (زمان) شماره‌های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ — ۴، ۵، ۶، و ۱۰ ماه آوریل سال ۱۹۰۷

توضیحات

۱- در اواخر سال ۱۹۰۵ و در آغاز سال ۱۹۰۶ گروهی از آنارشیست‌های گرجستان به رهبری یکی از پیروان کراپوتکین (Kropotkins) بنام و. چرکیزاشویلی (V. Tscherkesischwili) آنارشیست معروف و هواداران وی میخاکو تسرتلی (Zereteli — Baton) و شالوا گوگلیا (ش.گ. — Gogelia Schalwa) و دیگران علیه سوسیال دموکرات‌ها با شدت تمام مبارزه می‌کردند. گروه مزبور روزنامه‌هایی به نام «نوباتی» و «موشا» و غیره در تفلیس منتشر می‌ساختند. آنارشیست‌ها در بین پرولتاریا هیچ گونه تکیه گاهی نداشتند، ولی در بین عناصر بی طبقه و خرده بورژوازی به موفقیت‌های چندی نائل شده بودند. استالین برای مبارزه علیه آنارشیست‌ها به انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی «آنارشیسم یا سوسیالیسم؟» پرداخت. چهار مقاله‌ی اول در ژوئن — ژوئیه سال ۱۹۰۶ در

A- چون در اواسط سال ۱۹۰۷ رفیق استالین به دستور کمیته‌ی مرکزی حزب برای انجام کارهای حزبی به باکو منتقل شد و در آن جا پس از چند ماه توقیف گردید و یادداشت‌های فصل آخر اثر «آنارشیسم یا سوسیالیسم؟» در موقع تفتیش مفقود شد لذا دنباله‌ی آن انتشار نیافت. ه - ت.

روزنامه‌ی «آخالی تسخوره با» درج گردید، ولی چون روزنامه از طرف مقامات دولتی توقیف شد، انتشار مقالات بعدی میسر نگردید. در دسامبر سال ۱۹۰۶ و روز اول ژانویه سال ۱۹۰۷ مقالات منتشره در روزنامه‌ی «آخالی تسخوره با» با کمی تغییر مجدداً در روزنامه‌ی «آخالی درویبا» منتشر گردید. هیئت تحریریه‌ی روزنامه به این مقالات تبصره‌ی ذیل را نیز اضافه کرد: «چندی پیش اتحادیه‌ی کارمندان به ما مراجعه و پیشنهاد کرد مقالاتی درباره‌ی آنارشسیسم، سوسیالیسم و مسائلی از این قبیل منتشر نمائیم» (رجوع شود به «آخالی درویبا» شماره ۳) این قبیل پیشنهادهای از طرف چند تن از رفقای دیگر نیز به ما رسیده است. ما با کمال میل خواهش آنان را می‌پذیریم و این مقالات را منتشر می‌کنیم. و اما درباره‌ی خود مقالات لازم می‌دانیم این نکته را متذکر شویم که قسمتی از آنها یک بار در جرائد گرجی منتشر شده است (این مقالات به عللی که به مؤلف وابسته نبود، پایان نیافت). با وجود این، ما لازم دانستیم مقالات را تماماً منتشر کنیم و به مؤلف پیشنهاد نمودیم در آنها تغییراتی وارد نماید که برای عموم قابل فهم باشد. مؤلف این پیشنهاد را به طیب خاطر انجام داد». بدین طریق نخستین چهار قسمت اثر «آنارشسیسم یا سوسیالیسم؟» به دوشق انتشار یافت. قسمت‌های بعدی این اثر در روزنامه‌های «چونی تسخوره با» در فوریه سال ۱۹۰۷ و «درو» در آوریل سال ۱۹۰۷ منتشر گردید. شق اول مقالات «آنارشسیسم یا سوسیالیسم؟» منتشره در روزنامه‌ی «آخالی تسخوره با» به عنوان ضمیمه در جلد اول کلیات آثار استالین چاپ شده است.

«آخالی تسخوره با» (زندگی نو— Achali Zchowreba) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویکها بود که از ۲۰ ژوئن تا ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر میشد. این روزنامه تحت رهبری استالین انتشار می‌یافت. م. داویتاشویلی، گ. تلیا، کیکودزه و دیگران از کارکنان دائمی روزنامه بودند. از این روزنامه رویهم رفته ۲۰ شماره منتشر شد.

«آخالی درویبا» (زمان نو _ Achali Drojeba) روزنامه‌ی علنی ارگان اتحادیه بود که از ۱۴ نوامبر سال ۱۹۰۶ تا ۸ ژانویه سال ۱۹۰۷ هر هفته یک بار به زبان گرجی در تفلیس انتشار می‌یافت. این روزنامه تحت رهبری استالین، م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی منتشر میشد؛ روزنامه به دستور استاندار تفلیس توقیف شد. «چونی تسخوره با» (زندگی ما _ Tschweni Zchowreba) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویکها بود که از ۱۸ فوریه سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی به طور علنی در تفلیس انتشار می‌یافت. انتشار روزنامه تحت رهبری استالین انجام میگرفت و از آن ۱۳ شماره منتشر شد. ۶ مارس سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی مزبور «به جرم داشتن خط مشی افراطی» توقیف شد. «درو» (زمان _ Dro) روزنامه‌ی یومیه بلشویکها بود که پس از توقیف روزنامه‌ی «چونی تسخوره با» از ۱۱ مارس تا ۱۵ آوریل سال ۱۹۰۷ در تفلیس انتشار می‌یافت. روزنامه تحت رهبری استالین بود. م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی هم در هیئت تحریریه عضویت داشتند. از این روزنامه ۳۱ شماره انتشار یافت.

۲- «نوباتی» (ندا _ Nobat) روزنامه‌ی هفتگی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس انتشار یافت.

۳- ک. مارکس و ف. انگلس: «خانواده‌ی مقدس» بخش «نبرد انتقادی علیه ماتریالیسم فرانسوی».

۴- «موشا» (کارگر _ Muscha)، روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می‌شد.

۵- «خما» (صدا _ Chma) روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می‌شد.

۶ — این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان «جریان دادرسی کمونیست‌ها در کلنی» نقل قول نموده است. چاپ «مولوت» سن پترزبورگ سال ۱۹۰۶ ص ۱۱۳ (ضمیمه‌ی ۹. پیام کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه، مارس سال ۱۸۵۰

۷ — این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» نقل نموده است. رساله‌ی مزبور با پیشگفتار انگلس در سال ۱۹۰۵ تحت نظر ن. لنین از زبان آلمانی به روسی ترجمه شد.

بحران حزب و وظائف ما

۲۷ اوت ۱۹۰۹

بر کسی پوشیده نیست که حزب ما در بحران وخیمی به سر می‌برد.

ترک کردن حزب توسط اعضای آن، تقلیل و تضعیف سازمان‌ها و فقدان پیوستگی آن‌ها، فقدان حدت عمل حزب، همه‌ی این حقایق نشان می‌دهد که حزب بیمار است و در بحرانی جدی به سر می‌برد.

نخستین چیزی که به ویژه حزب را از پای در می‌آورد، این است که سازمان‌هایش از توده‌های وسیع جدا هستند. زمانی بود که سازمان‌های ما هزاران نفر عضو داشت، و صدها هزار نفر را رهبری می‌کرد. در آن زمان حزب ریشه‌های محکمی در توده‌ها داشت. امروز وضع طور دیگری است. به جای هزاران نفر فقط ده‌ها نفر و در بهترین حالات، صدها نفر در سازمان‌ها عضو هستند. در مورد رهبری کردن صدها هزار نفر، اصلاً حرفش را هم نباید زد. این که حزب ما از نفوذ ایدئولوژیک در توده‌ها برخوردار است، توده‌ها او را می‌شناسند و به او احترام می‌گذارند، یک حقیقت است. قبل از هرچیز، وجه تمایز حزب «بعد از انقلاب» از حزب «قبل از انقلاب» در همین است.

ولی، همه‌ی نفوذ حزب نیز بالاخص در همین خلاصه می‌شود. حال آن که، نفوذ ایدئولوژیک، به تنهایی بسیار ناکافی است. در واقع، وسعت نفوذ ایدئولوژیک در برخورد با تنگی استحکام تشکیلاتی خورد می‌شود. منشاء دوری توده‌های وسیع از تشکیلات ما همین است. کافی است پترزبورگ را مثال بزنیم که در آن، در سال ۱۹۰۷ در حدود ۸۰۰۰ نفر عضو بودند، حال آن که امروز به زحمت می‌توان ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر دور هم گرد آورد، تا عمق وخامت بحران به فوریت درک شود. ما دیگر از مسکو، اورال، لهستان، حوزه‌ی دونتز و غیره که در همان وضع به سر می‌برند، حرفی نمی‌زنیم.

ولی این هنوز تمام نشده. حزب تنها از دور بودن از توده‌ها رنج نمی‌برد، بلکه این که سازمان‌هایش را هیچ چیز به یک دیگر مربوط نمی‌سازد و زندگی‌شان، زندگی یک حزب واحد نیست و از یک دیگر جدا هستند، نیز حزب را آزار می‌دهد. پترزبورگ نمی‌داند که در قفقاز چه می‌گذرد و قفقاز نمی‌داند که در اورال چه می‌کنند و غیره؛ هر گوشه‌ای با زندگی مخصوص به خودش زیست می‌کند. به گفته‌ی صریح، در واقع، آن حزب واحد، سرشار از یک زندگی مشترک که همه‌ی ما در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، با افتخار از آن صحبت می‌کردیم، دیگر وجود ندارد. همه‌ی ما، بدترین نوع خرده کاری را تحمل می‌کنیم.

ارگان‌های موجود در خارج، «پرولتری» [۱] و «گولوس» [۲] از یک طرف و «سوسیال دمکرات» [۳] از طرف دیگر، سازمان‌های پراکنده در سراسر روسیه را به یک دیگر مربوط نمی‌سازد و نمی‌تواند مربوط سازد؛ آن‌ها نمی‌توانند به این سازمان‌ها، زندگی حزب واحد ببخشند. حتی تصور این که ارگان‌هایی که در خارجه، دور از واقعیت روسیه چاپ می‌شوند، بتوانند کارهای حزب را که از مدتها پیش مرحله‌ی محفل‌ها را پشت سر گذاشته است، به صورت یک کل هماهنگ سازند، عجیب خواهد بود. این که بین سازمان‌های جدا از هم، نقاط مشترک بسیاری وجود

دارد که آن‌ها را در عرصه‌ی ایدئولوژیک به هم مربوط می‌سازد، یک واقعیت است. آن‌ها برنامه‌ی یکسانی دارند که در مقابل انتقاد انقلاب، مقاومت کرد، اصول عملی مشترکی که به وسیله‌ی انقلاب تأیید شده و سنت‌های انقلابی افتخار آمیزی دارند. این به درستی، دومین تفاوت مهم بین حزب «بعد از انقلاب» و حزب «قبل از انقلاب» است ولی این هنوز کافی نیست. واقعیت این است که، وحدت ایدئولوژیک سازمان‌های حزبی هنوز نمی‌تواند از قطعه قطعه شدن تشکیلاتی حزب و فقدان ارتباط بین این سازمان‌ها جلوگیری کند. کافی است اشاره کنیم که حتی کار ساده‌ی خبردهی از راه مکاتبه نیز در حزب به سطح حداقل رضایت بخشی ارتقاء نیافته است. ما دیگر از پیوستگی واقعی حزب، به صورت یک ارگانیکسم واحد صحبت نمی‌کنیم. بدین ترتیب :

۱ - فقدان ارتباط حزب با توده‌های وسیع و

۲ - فقدان ارتباط سازمان‌هایش با یک دیگر، این گونه است جوهر بحرانی که حزب در آن به سر می‌برد.

درک این نکته آسان است که علت همه‌ی این‌ها، بحران خود انقلاب است، پیروزی موقتی ضد انقلاب، آرامش بعد از فعالیت و بالاخره، از دست دادن تمام نیمه آزادی‌هایی است که حزب در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ از آن استفاده می‌کرد. هنگامی که انقلاب پیشرفت می‌کرد، هنگامی که آزادی موجود بود، حزب پیشرفت می‌کرد، گسترش می‌یافت و تقویت می‌شد. انقلاب عقب نشینی کرد، آزادی‌ها از بین رفت، حزب رو به ضعف نهاد. روشنفکران و از پس آن‌ها متزلزل‌ترین کارگران، شروع به فرار از حزب کردند. فرار روشنفکران بالاخص، همراه با رشد حزب شدت یافت، به ویژه با رشد کارگران پیشرو که با خواست‌های پیچیده‌ی خود از باروبنه‌ی معنوی ناچیز روشنفکران ۱۹۰۵ پیشی گرفتند.

مسئله، از اینجا این نتیجه عاید نمی‌شود که تا ظهور آزادی‌های آینده همان طور که بعضی‌ها به غلط فکر می‌کنند، حزب باید در بحران زیست کند. زیرا، ظهور آزادی‌ها، در درجه‌ی اول، خود بسیار به این بستگی دارد که آیا حزب خواهد توانست سالم و نوسازی شده از بحران خارج شود؟ آزادی‌ها از آسمان فرو نمی‌افتند؛ آن‌ها از جمله به یاری یک حزب کارگری، بسیار مشکل به دست می‌آیند. در درجه‌ی دوم، قوانین مبارزه‌ی طبقاتی که بر همگان آشناست، به ما می‌آموزد که تشکیلات بی‌وقفه تقویت شده‌ی بورژوازی باید ضروراً، تشکیلات مربوطه‌ی پرولتاریائی را به دنبال خود بکشد. اما همه کس می‌داند که نوسازی مقدم حزب ما، به مثابه‌ی تنها حزب کارگری، شرط ضروری رشد تشکیلات پرولتاریائی ما، به مثابه‌ی طبقه است.

در نتیجه، بهبودی حزب، قبل از ظهور آزادی‌ها و رهائی آن از بحران نه تنها ممکن است بلکه اجتناب ناپذیر نیز هست.

همه‌ی مسئله عبارت است از یافتن وسائل این بهبودی و یافتن راه‌هایی که حزب از آن‌ها؛

۱- با توده‌ها پیوند یافته و

۲- سازمان‌های جدا از یک دیگر را در یک سازمان واحد متحد خواهد کرد.

پس حزب ما چه گونه می‌تواند از بحران خارج شود و برای آن، چه باید کرد؟ بعضی‌ها به ما می‌گویند که باید تا آنجا که ممکن است حزب را قانونی کرده و آن را دور گروه قانونی دوما گرد آورد. ولی، چه گونه می‌توان حزب را تا حد ممکن قانونی کرد، در حالی که بی‌ضررترین مؤسسات قانونی نظیر جوامع فرهنگی و غیره، هدف پیگردهای خشن قرار می‌گیرند؟ آیا می‌توان این کار را با صرف نظر کردن از خواست‌های انقلابی انجام داد؟ ولی این کار به معنی دفن کردن حزب است نه

نوسازی آن! به علاوه چگونه گروه دوما می‌تواند حزب را با توده‌ها پیوند دهد وقتی که خودش نه تنها از توده‌ها بلکه از سازمان‌های حزبی نیز بریده است.

روشن است که حل مسئله به این طریق، مغشوش کردن بیشتر آن است و برای حزب، خروج از بحران را دشوارتر کردن است.

بعضی دیگر می‌گویند باید هرچه بیشتر از مسئولیت‌های حزبی را به خود کارگران منتقل کرده و بدین ترتیب حزب را از عناصر روشنفکر بی‌ثبات خلاص کرد. مسلم است که خلاصی حزب از میهمانان بی‌مصرف و تمرکز مسئولیت‌ها در دست خود کارگران، به مقدار زیادی در نوسازی حزب مؤثر است. ولی به همان اندازه روشن است که «انتقال ساده‌ی مسئولیت» در نظم قدیمی سازمان، با روش‌های قدیمی کار حزبی، با «رهبری» در خارج، نخواهد توانست حزب را به توده‌ها پیوند داده و آن را به صورت یک کل واحد جوش دهد.

مسلم است که با نیمچه اقدامات، هیچ عمل جدی انجام نخواهد گرفت؛ برای معالجه‌ی ریشه‌ی حزب بیمار باید علاج ریشه‌ی یافت.

قبل از هرچیز، حزب از دور بودن از توده‌ها رنج می‌برد؛ باید به هر قیمتی که شده، آن را با توده‌ها پیوند داد. ولی، در شرایط امروزی ما این کار، قبل از هر چیز و اصولاً جز با حرکت از مسائلی که توده‌های وسیع را به طرز ویژه‌ای به جنبش درمی‌آورد، امکان پذیر نیست. به عنوان مثال، فقیر شدن توده‌ها و تهاجم سرمایه را در نظر بگیریم. تعطیل عظیم کارخانه‌ها مانند گردبادی بر سر کارگران فرود آمد، کاهش تولید، اخراج‌های جابرانه، کاهش دستمزدها، طولانی‌تر کردن روز کار و به طور عمومی، تهاجم سرمایه تا کنون ادامه دارد. تجسم رنج‌ها و فشار روحی، که این چیزها در کارگران ایجاد می‌کند، تعداد «سوء تفاهم‌ها» و کشمکش‌هایی که بین کارگران و اربابان پدیدار می‌شود، توده مسائل هیجان‌انگیزی که در باره‌ی این

مطالب در مغز کارگران مطرح می‌شود، تصویری است دشوار. تشکیلات ما، پا به پای عمل سیاسی عمومی خود، باید به طور خستگی ناپذیر، در تمام این کشمکش‌های کوچک دخالت کند و آن‌ها را به مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی پیوند دهد، باید در عین حمایت از اعتراضات و مطالبات روزانه‌ی توده‌ها، به وسیله‌ی واقعیت‌های زنده، اصول بزرگ حزب ما را به نمایش بگذارد. باید برای همه کس واضح شود که تنها در این زمینه است که می‌توان توده‌های «جان به لب رسیده» را به حرکت درآورد، و تنها در این زمینه است که می‌توان آن‌ها را از این نقطه‌ی سکون نفرین شده «جابجا» کرد. اما، «جابجا کردن» آن‌ها از این نقطه‌ی سکون، درست به معنی جمع کردن آن‌ها به دور تشکیلات ماست.

کمیته‌های حزبی در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، این است آن ارگان‌های حزب که می‌توانند چنین کاری را با موفقیت هر چه بیشتر در توده‌ها توسعه دهند. کارگران پیشرو وارد کمیته‌ها خواهند شد؛ آن‌ها انسان‌های زنده‌ای هستند که قادرند توده‌های اطراف خود را گرداگرد حزب جمع کنند. تنها چیزی که برای این کار لازم است عبارت از این است که کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، به طور خستگی ناپذیر در تمام واقعیت‌های مبارزه‌ی کارگران مداخله کنند، از منافع روزمره‌ی آن‌ها دفاع کنند و آن‌ها را به منافع حیاتی طبقه‌ی پرولتاریا پیوند دهند. کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را دژهای اساسی حزب قرار دهیم؛ این است وظیفه‌ی ما.

سپس، در همان جهت نزدیک شدن به توده‌ها، لازم است ارگان‌های بالای حزب طوری بنا شوند که نه تنها از منافع سیاسی بلکه از منافع اقتصادی توده‌ها نیز دفاع کنند.

ضروری است که هیچ شاخه‌ای از تولید، در هر درجه‌ای از اهمیت که باشد، از توجه سازمان دور نشود. و برای این کار لازم است که همراه با برقراری ساختمان تشکیلات، اصل سرزمینی را با اصل صنعتی تکمیل کنیم، یعنی، به عنوان مثال،

کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌های هر شاخه از تولید به صورت یک بخش فرعی در هر صنعت جمع شوند، این بخشهای فرعی در یک سرزمین، در یک بخش با یک دیگر متحد می‌شوند و غیره. اگر محدوده‌ی بخشهای فرعی بیش از اندازه توسعه یابد، ضرری ندارد، برعکس سازمان پایه‌های محکم‌تر و با ثبات‌تری به دست خواهد آورد و به توده‌ها نزدیک‌تر پیوند خواهد خورد.

برای غلبه بر بحران، ترکیب سازمان‌های حزب اهمیت بزرگ‌تری دارد. لازم است که مجرب‌ترین و با نفوذترین کارگران پیشرو، در همه‌ی سازمان‌های محلی جای گیرند، و فعالیت سازمان در دست‌های محکم آن‌ها متمرکز شود؛ آن‌ها — و دقیقاً — آن‌ها باشند که مهم‌ترین پست‌ها را در سازمان اشغال می‌کنند؛ از آن‌هایی که به وظائف عملی و تشکیلاتی حزب مربوط می‌شوند تا آن‌هایی که به انتشارات حزب مربوط هستند. این که کارگرانی که مسئولیت‌های مهمی به عهده دارند، به اندازه‌ی کافی با تجربه و آماده نباشند و یا حتی اگر در آغاز کار اشتباه کنند، بدبختی بزرگی نخواهد بود. تجربه و مشاوره‌ی رفقای مجرب‌تر افق آن‌ها را گسترش خواهد داد و بالاخره از آن‌ها نویسندگان سیاسی و رهبران واقعی جنبش خواهد ساخت. نباید فراموش کرد که «بیل»^A «ها» (Bebel) از آسمان نمی‌افتند؛ آن‌ها فقط در جریان کار، در عمل ساخته می‌شوند، در حالی که امروز بیش از هر وقت دیگر، جنبش ما به بیل‌های روسی، به رهبران مجرب و محکمی که از محیط‌های کارگری برخاسته‌اند احتیاج دارد.

به همین دلیل است که در زمینه‌ی سازمانی، شعار ما باید عبارت باشد از:

«در تمام میدان‌های فعالیت حزب، جا را به کارگران پیشاهنگ واگذار

کنید»، «میدان را برای آن‌ها آزاد بگذارید»!

A- از رهبران برجسته کارگر جنبش پرولتری آلمان، (۱۸۴۰ - ۱۹۳۱)

روشن است که علاوه بر ابتکار و تمایل رهبری کردن، کارگران پیشاهنگ به معلومات جدی نیز احتیاج دارند. در حالی که تعداد کارگران با معلومات ما کم است. و درست در همین جاست که کمک روشنفکران با تجربه و فعال به کار می‌آید. لازم و حیاتی است که محفل‌های عالی به وجود بیاوریم و «کنفرانس»‌هایی برای کارگران پیشاهنگ، حداقل یکی در هر بخش، بر پا کنیم و به طور منظم، تئوری و تجربه‌ی مارکسیسم را «دوره کنیم». همه‌ی این‌ها به مقیاس وسیعی، کمبودهای کارگران پیشاهنگ را جبران کرده و از آن‌ها کنفرانس دهندگان آینده و رهبران ایدئولوژیک به وجود خواهد آورد. در همان زمان کارگران پیشاهنگ باید در کارخانه‌ها و کارگاه‌های خود هرچه بیشتر سخنرانی‌هایی ترتیب دهند، «عمیقاً تمرین کنند» بدون آن که از ترس «تیق زدن» در مقابل شنوندگان متوقف شوند. باید یک بار برای همیشه تواضع بیش از حد و وحشت از شنوندگان را به دور انداخت، باید خود را به جسارت و اعتماد به نیروی خود مسلح نمود؛ ارتکاب اشتباه در آغاز کار بدبختی بزرگی نخواهد بود، یکی دوبار سکندری می‌روی سپس، بالاخره «مثل مسیح که بر روی آب می‌رفت»، تنها راه رفتن عادات می‌گردد.

در یک کلام:

۱- تبلیغات شدید برپایه‌ی احتیاجات روزمره که به احتیاجات عمومی طبقاتی پرولتاریا پیوند زده خواهد شد؛

۲- تشکیلات و تقویت کمیته‌های کارگاه و کارخانه به مثابه‌ی نقاط اتکاء اساسی حزب در هر بخش؛

۳- «انتقال» مهم‌ترین مسئولیت‌های حزبی به دست کارگران پیشاهنگ؛

۴- سازمان دادن "«کنفرانس‌ها»ی کارگران پیشاهنگ؛ این‌ها هستند آن راه‌هایی که به یاری آن‌ها سازمان‌های ما خواهند توانست توده‌های وسیع را به دور خود گرد آورند.

نمی‌توان از خاطر برد که زندگی خود راه را برای غلبه بر بحران حزب نشان می‌دهد. ناحیه‌ی مرکزی و اورال مدت‌هاست که به روشنفکران احتیاج ندارند؛ این خود کارگران هستند که کارهای سازمان را رهبری می‌کنند. در سوروموو (Sormowo)، در لوگانسک (Lugansk) (حوزه‌ی دُونِتز)، در نیکلایف (Nikolajew)، کارگران در ۱۹۰۸ تراکت چاپ می‌کردند، در نیکلایف، علاوه بر تراکت یک روزنامه‌ی غیر قانونی نیز منتشر می‌کردند. و در باکو سازمان، در تمام آن چیزهایی که به مبارزه‌ی کارگران مربوط می‌شود دائماً مداخله می‌نمود و به مداخله‌ی خود ادامه نیز می‌دهد. سازمان تقریباً هیچ کشمکشی را بین کارگران و صاحبان صنایع نفت رها نمی‌کرد و نمی‌کند؛ واضح است که به موازات آن تبلیغات سیاسی عمومی نیز انجام گرفته و می‌گیرد. بالاخره این است توضیح آن که، چه گونه سازمان باکو، ارتباط خود را تا کنون با توده‌ها حفظ کرده است. این است آن چیزهایی که به وسائل پیوند حزب با توده‌های وسیع کارگران مربوط می‌شوند. ولی حزب تنها از فقدان پیوند با توده‌ها رنج نمی‌برد، بلکه از فقدان ارتباط سازمان‌هایش با یک دیگر نیز رنج می‌برد.

به این مسئله‌ی آخر پردازیم.

چه گونه باید سازمان‌های محلی را که از یک دیگر جدا هستند با هم پیوند داد؟ چه گونه آن‌ها را به صورت یک حزب واحد و هماهنگ، زنده از یک زندگی گرد هم آریم.

می‌توان فکر کرد که کنفرانس‌های عمومی حزب که گاه گاهی تشکیل می‌شوند مسئله را حل کرده و به تشکیلات، وحدت خواهند بخشید، یا که «پرولتری»، «گولوس» و «سوسیال دمکرات» که در خارج منتشر می‌شوند بالاخره حزب را گرد هم آورده و متحد می‌کنند. مسلم است که این یا آن وسیله، اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای پیوند دادن سازمان‌ها دارند. لاقلاً تا کنون کنفرانس‌ها و ارگان‌هایی که در خارج منتشر می‌شوند، تنها وسائل وحدت دادن به سازمان‌های پراکنده بودند. ولی، اولاً کنفرانس‌هایی که به ندرت نیز تشکیل می‌شوند، نمی‌توانند سازمان‌ها را جز برای مدتی پیوند دهند و از این جهت، این پیوند، ضعیف‌تر از آن چه که عموماً لازم است، خواهد بود؛ در فاصله‌ی کنفرانس‌ها، پیوندها قطع می‌شوند و در نتیجه دنیای خرده کاری مانند گذشته باقی می‌ماند. ثانیاً در باره‌ی ارگان‌هایی که در خارج منتشر می‌شوند، بی آن که از این واقعیت که آن‌ها به تعداد بسیار محدودی وارد روسیه می‌شوند گفتگو کنیم، این ارگان‌ها طبیعاً نسبت به زندگی حزب در روسیه در تأخیرند، برایشان امکان ندارد به موقع مسائلی را مطرح کرده و بررسی کنند که کارگران را به تکان و میدارد و به همین علت، آن‌ها نمی‌توانند سازمان‌های محلی ما را از طریق پیوندهای محکم به صورت یک کل، متحد سازند. واقعیت‌ها شهادت می‌دهند که از کنگره‌ی لندن تا کنون، حزب توانست دو کنفرانس^A تشکیل دهد و ده‌ها شماره روزنامه در خارج منتشر سازد.

مسئله‌ی پیوند سازمان‌های حزب ما به صورت یک حزب واقعی، مسئله‌ی گذشتن از بحران، به زحمت پیشرفت کرده است.

A- در روزهای ۲۱ - ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ سومین کنفرانس حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (دومین کنفرانس روسیه) و در روزهای ۵ - ۱۲ نوامبر ۱۹۰۷ چهارمین کنفرانس حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (سومین کنفرانس روسیه) برگزار شد.

در نتیجه، کنفرانس‌ها و ارگان‌های منتشره در خارج، هرچند برای وحدت حزب دارای اهمیت بسیاری هستند، ولی برای فائق شدن بر بحران، برای متحد کردن محکم سازمان‌های محلی، ناکافی هستند.

مسئله به یک اقدام ریشه‌ای نیاز است.

این اقدام چیز دیگری جز تأسیس یک روزنامه برای سراسر روسیه نمی‌تواند باشد، روزنامه‌ای که در مرکز کار حزب قرار گیرد و در روسیه چاپ شود.

سازمان‌های پراکنده روسیه را جز با کار مشترک حزب نمی‌توان متحد کرد. ولی، جز با هماهنگ کردن تجربه‌ی سازمان‌های محلی در یک مرکز واحد که از آنجا، به نوبه‌ی خود تجربه‌ی تعمیم‌یافته‌ی حزب بر تمامی تشکیلات محلی پرتو افشان شود، کار مشترک غیر ممکن است. این درست یک روزنامه‌ی سراسری برای تمام روسیه است که می‌تواند این مرکز را تشکیل دهد، مرکزی که کار حزب را رهبری کند، آن را هماهنگ کرده و بدان جهت می‌دهد. ولی برای آن که این روزنامه بتواند این کار را واقعاً رهبری کند لازم است که سازمان‌های محلی دائماً درخواست‌ها، بیانات، نامه‌ها، مکاتبات، شکایات، اعتراضات، برنامه‌های کار، مسائلی که از نزدیک مورد توجه توده‌هاست، و غیره... را به طرف آن سرازیر کنند؛ لازم است که بین روزنامه و نقاط مختلف، نزدیک‌ترین ارتباطات و مستحکم‌ترین پیوندها برقرار باشد تا روزنامه که بدین طریق مواد کافی در اختیار خواهد داشت، بتواند به موقع متوجه‌ی مسائل ضروری شده، آن‌ها را بررسی و روشن کند و رهنمودها و شعارهای ضروری را از این مواد استخراج کرده آن‌ها را در اختیار مجموعه‌ی حزب و تمامی تشکیلاتش قرار دهد.

در صورت فقدان این شرایط، هیچ گونه رهبری در کار حزب وجود نخواهد داشت؛ و در صورت فقدان رهبری در کار حزب، هیچ گونه تجمع محکمی از سازمان‌ها به صورت یک مجموعه‌ی واحد وجود نخواهد داشت.

به این دلایل است که ما به لزوم یک روزنامه، دقیقاً! برای تمام روسیه (و نه این که در خارجه چاپ شود) و دقیقاً یک روزنامه‌ی رهبر (و نه تنها محبوب عامه) تأکید می‌کنیم.

گفتن این نکته بی فایده است که تنها مرجع قادر به در دست گرفتن تشکیلات و رهبری چنین روزنامه‌ای، کمیته‌ی مرکزی حزب است. وظیفه‌ی رهبری کردن حزب، از تکالیف کمیته‌ی مرکزی است. ولی این وظیفه در حال حاضر بد انجام می‌گیرد؛ نتیجه‌ی آن انزوای تقریباً کامل سازمان‌های محلی است. حال آن که روزنامه‌ای که برای سراسر روسیه خوب سازمان یافته باشد، در دست کمیته‌ی مرکزی، می‌تواند مؤثرترین وسیله برای تجمع واقعی حزب و رهبری آن باشد. حتی بیشتر، ما تأکید می‌کنیم که برای کمیته‌ی مرکزی این تنها وسیله‌ای است که می‌تواند با آن از مرکز مجازی فعلی به صورت مرکز واقعی مجموعه‌ی حزب، با متحد کردن واقعی حزب و هماهنگ کردن فعالیت‌هایش تبدیل شود. با در نظر گرفتن این موضوع، سازمان دادن و اداره‌ی یک روزنامه برای سراسر روسیه، وظیفه‌ی فوری کمیته‌ی مرکزی را تشکیل می‌دهد.

بدین ترتیب، یک روزنامه برای سراسر روسیه به مثابه‌ی ارگان وحدت دهنده و جوش دهنده‌ی حزب به دور کمیته‌ی مرکزی. این است وظیفه، این است راه غالب شدن بر بحرانی که حزب در آن به سر می‌برد.

خلاصه کنیم. بحران انقلاب، بحرانی در درون حزب به وجود آورد؛ سازمان‌هایش پیوندهای محکم خود را به توده‌ها از دست دادند و حزب به سازمان‌های منفرد قطعه قطعه شد.

ضروری است که سازمان‌های خود را با توده‌های وسیع پیوند دهیم: وظیفه‌ی محلی این گونه است.

ضروری است که سازمان‌های خود را با یک دیگر و گرداگرد کمیته‌ی مرکزی حزب پیوند دهیم: وظیفه‌ی مرکزی این گونه است.

برای انجام وظیفه‌ی محلی، ضروری است که پا به پای تبلیغات سیاسی عمومی، بر پایه‌ی احتیاجات مبرم روزانه به آژیتاسیون (تبلیغات تهیجی) اقتصادی پرداخت، دائماً در مبارزه‌ی کارگران دخالت کرد، کمیته‌های حزبی کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را به وجود آورده و تقویت کرد، بزرگ‌ترین تعداد ممکن از مسئولیت‌های حزبی را در دست کارگران پیشرو متمرکز نمود، «کنفرانس‌هایی» برای کارگران پیشرو به منظور ساختن رهبران کارگری محکم و مسلح به معلومات ترتیب داد.

برای انجام وظیفه‌ی مرکزی، یک روزنامه برای سراسر روسیه لازم است که سازمان‌های محلی را به کمیته‌ی مرکزی حزب پیوند داده و آن‌ها را به صورت یک کل واحد متحد سازد.

تنها با انجام این وظایف است که حزب می‌تواند سالم و نوسازی شده، از بحران خارج شود، تنها با داشتن این شرایط است که حزب خواهد توانست از عهده‌ی نقش پر مسئولیت پیشاهنگی که در شأن پرولتاریای قهرمان روسیه باشد، برآید.

این‌ها راه‌هایی برای غلبه بر بحران حزب هستند.

گفتن این امر بی فایده است که حزب، هرچه از امکانات قانونی که در اختیارش قرار می‌گیرد بیشتر استفاده کند، از تریبون دوما و سندیکا‌های کارگری گرفته تا کنوپراتیوها و صندوق‌های کمک برای مخارج کفن و دفن، غلبه بر بحران سریع‌تر خواهد شد، در نوسازی و علاج حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه تسریع خواهد شد.

باکینسکی پرولتری (پرولتاریای باکو)

شماره ۶ و ۷

اول، و ۲۷ اوت ۱۹۰۹

مقاله بدون امضاء

کلیات آثار استالین، جلد دوم، از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳.

توضیحات

۱— پرولتر (Proletari) بعد از چهارمین کنگره موسوم به «کنگره‌ی اتحاد»؛ بلشویک‌ها این نشریه را به طور مخفی از ۲۱ اگوست (۳ سپتامبر) ۱۹۰۶ تا ۲۸ نوامبر (۱۱ دسامبر) ۱۹۰۹ منتشر می‌کردند. رویهم رفته حدود پنجاه شماره انتشار یافت که بیست شماره‌ی آن در فنلاند و بقیه در ژنو و پاریس چاپ گردید. «پرولتر» در واقع ارگان مرکزی بلشویک‌ها بوده و به سردبیری لنین در سال‌های اختناق

استولیپینی نقش بسیار مهمی در حفظ، نگهداری و استحکام سازمان‌های بلشویکی بازی کرده است.

۲- گولوس (Golos Sozial – Demokrata) - «صدای سوسیال دموکرات‌ها» - ارگان انحلال طلبان منشویکی خارج از کشور که از فوریه ۱۹۰۸ تا دسامبر ۱۹۱۱ منتشر میشد. هیئت تحریریه عبارت بودند از: پلخانف (G.W.Plechanow)، مارتف (J.O.Martow)، آکسلرود (P.B.Axelrod)، دان (F.I. Dan) و مارتینف (A.S.Martynow)

در رابطه با حرکت انحلال طلبی «گولوس»، پلخانف در دسامبر ۱۹۰۸ از همکاری با آن صرف‌نظر کرد و به طور رسمی از جمع هیئت تحریریه، جدا شد. با وجود تصمیم پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در ژانویه ۱۹۱۰ مبنی بر غدغن کردن انتشار "گولوس"، منشویک‌ها انتشار آن را ادامه دادند و کاملاً به طور آشکار در نشریه‌ی مذکور، عقاید انحلال طلبی را موعظه می‌کردند.

۳- سوسیال دموکرات (Sozialdemokrat) - نشریه‌ی ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، از تاریخ فوریه ۱۹۰۸ تا ژانویه ۱۹۱۷ منتشر می‌شد. اولین شماره‌ی نشریه در روسیه به طبع رسید و بعد چاپ آن به خارج منتقل شد، ابتداء در پاریس و بعد در ژنو.

سرگیری ارگان طبق تصمیم کمیته‌ی مرکزی حزب، عبارت بودند از نمایندگان بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌های لهستان.

طبع مقالات لنین در نشریه‌ی «سوسیال دموکرات» تعیین کننده‌ی خط مشی و راهنمای اهداف حزب بود در درون هیئت تحریریه، لنین با پافشاری روی خط

بلشویکی مبارزه میکرد. بخشی از هیئت تحریریه (کامنفر و زینویف) در مقابله با انحلال طلبان حالت آستی پذیری گرفته و در شکست خط مشی لنینی سعی می‌کردند

مارتف و دان از منشویک‌ها که در حال خرابکاری در کار هیئت تحریریه‌ی ارگان مرکزی بودند، در همان زمان در «گولوس سوسیال دموکرات» از انحلال طلبان دفاع میکردند.

مبارزه‌ی آستی ناپذیر لنین بر علیه‌ی انحلال طلبان منجر به اخراج مارتف و دان از هیئت تحریریه‌ی «سوسیال دموکرات» گردید.

از دسامبر ۱۹۱۱ نشریه‌ی «سوسیال دموکرات» زیر نظر لنین اداره میشد. در این نشریه مقالات متعددی از ی. و. استالین چاپ شد. در «سوسیال دموکرات» بیشتر مقالات و مطالب به طور مرتب در مورد عملیات و کار کرد سازمان‌های حزبی، از جمله سازمان‌های حزبی ماوراء قفقاز منتشر می‌گردید.

مارکسیسم و مسأله‌ی ملی

ژانویه ۱۹۱۳

دوران ضد انقلاب در روسیه نه فقط با «رعد و برق» همراه بود، بلکه یأس و نومییدی نسبت به جنبش و بی اعتمادی به نیروهای عمومی را نیز به همراه آورد. مردم به یک «آینده‌ی روشن» اعتماد داشتند و به اتفاق هم صرف نظر از اختلاف ملیت‌هاشان تحت شعار: مسائل عمومی مقدم بر همه! مبارزه می‌کردند ولی شک در دل‌ها رخنه کرد و مردم راه تفرقه در پیش گرفتند تا به سر منزل ملی خود باز گردند و گفتند: بگذار هرکس فقط روی خود حساب کند! «موضوع ملی» مقدم بر همه!

در عین حال، همان موقع یک تحول جدی در زندگی اقتصادی کشور به وقوع می‌پیوست. سال ۱۹۰۵ بی‌پرده نگذشت: به بقایای رژیم سرواژ در روستا ضربه‌ی دیگری وارد گردید. چند برداشت محصول پس از قحطی، و غلیانی که سپس در صنایع به وجود آمد سرمایه‌داری را به جلو سوق داد. طبقه بندی در ده و رشد شهرها، توسعه‌ی بازرگانی و طرق ارتباطی، همه‌ی این‌ها گامی بزرگ به جلو برداشتند. این امر بخصوص نسبت به اکناف کشور صدق می‌کرد. البته این عوامل نمی‌توانست سیر تحکیم اقتصادی ملیت‌های روسیه را تسریع نماید. این ملیت‌ها می‌بایستی به جنبش در آیند....

«رژیم مشروطه» ای که در این موقع بر قرار شده بود نیز در همان جهت بیداری ملیت‌ها عمل می‌کرد. رشد روزنامه‌ها و به طور کلی ادبیات، جزئی آزادی مطبوعات و مؤسسات فرهنگی، رشد تئاترهای ملی و غیره، بدون شک به تقویت «احساسات ملی» مساعدت می‌کرد. مجلس دوما با تبلیغات انتخاباتی و دستجات سیاسی‌اش امکانات تازه‌ای برای جنب و جوش ملت‌ها و عرصه‌ی پهناور جدیدی برای بسیج این ملت‌ها داد.

و اما موج ناسیونالیسم پیکارجو که از بالا برخاسته بود و یک رشته تضییقات از طرف «صاحبان قدرت» که از ساکنین اکناف کشور به خاطر «آزادی خواهی» آن‌ها انتقام

می‌کشیدند موجب برخاستن موج متقابله‌ی ناسیونالیسم از پائین گشت که گاه گاهی به شوینیسیم خشنی بدل می‌شد. از جمله قوت گرفتن صهیونیسم بین یهودیان، رشد شوینیسیم در لهستان، جنبش اتحاد اسلام بین تاتارها، قوت گرفتن ناسیونالیسم بین ارمنی‌ها، گرجی‌ها و اوکرائینی‌ها و انحراف عمومی اشخاص کوتاه نظر به سوی جنبش ضد یهود، - تمام این‌ها حقایقی است که همگان بر آن واقفند.

موج ناسیونالیسم با شدتی روزافزون نزدیک می‌شد و خطر آن می‌رفت که توده‌های کارگرا فرا گیرد و هرچه جنبش آزادی طلبی بیشتر رو به کاهش می‌گذاشت، شکوفه‌های ناسیونالیسم شگفته‌تر می‌گردید.

در این لحظه‌ی دشوار در برابر سوسیال دموکراسی مأموریتی عالی قرارداشت و آن این که ضربه‌ی متقابله‌ای به ناسیونالیسم وارد کند و توده‌ها را از «بیماری همه گیر» محافظت نماید زیرا سوسیال دموکراسی و فقط سوسیال دموکراسی بود که می‌توانست این امر را انجام دهد، بدین طریق که اسلحه‌ی آزموده‌ی انترناسیونالیسم و یگانگی و جدائی ناپذیر بودن مبارزه‌ی طبقاتی را در مقابل ناسیونالیسم قرار دهد و هرچه موج ناسیونالیسم با شدت بیشتری نزدیک می‌گردید، صدای سوسیال دموکراسی هم در راه برادری و وحدت پرولتاریای تمام ملیت‌های روسیه می‌بایستی بلندتر گردد. در این قسمت پافشاری خاصی از طرف سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور، که مستقیماً با جنبش ناسیونالیستی برخورد می‌نمودند، لازم می‌آمد.

ولی تمام سوسیال دموکرات‌ها و مقدم بر همه سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور با شایستگی از عهده‌ی این وظیفه بر نیامدند. بوند[۲] که سابقاً روی مسائل عمومی تکیه می‌نمود، اکنون دیگر هدف‌های خالص ناسیونالیستی و خصوصی خود را در درجه‌ی اول قرار میداد: کار به جائی رسید که «عید شنبه» و «شناسائی زبان مخلوط یهود (ژارگن)» را به عنوان ماده‌ی اصلی تبلیغات انتخاباتی خود اعلام نمود.^A از پی بوند، قفقاز روان شد. یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز، که سابقاً به اتفاق بقیه‌ی سوسیال دموکرات‌های قفقاز «خود مختاری فرهنگی ملی» را رد می‌کردند، اکنون آن را به منزله‌ی تقاضای روز مطرح می‌کنند.^B و اما درباره‌ی کنفرانس انحلال طلبان[۳] که به طرز دیپلماتیک تزلزلات ناسیونالیستی را تصدیق کرد، جای سخنی باقی نیست.^C

A- رجوع شود به «گزارش درباره نهمین کنفرانس بوند»

B- رجوع شود به «ابلاغیه کنفرانس ماه اوت»

C- همان جا

باری از اینجا چنین بر می‌آید که نظریات سوسیال دموکراسی روسیه در مسأله‌ی ملی هنوز برای تمام سوسیال دموکرات‌ها روشن نیست.

معلوم می‌شود، بحث جدی و جامع الاطراف در مسأله‌ی ملی ضروری می‌باشد. لازم است سوسیال دموکرات‌های ثابت قدم با غبار ناسیونالیسم از هر طرفی که پدیدار شود یکدل و یک جهت و به طرزی خستگی ناپذیر مبارزه نمایند.

۱

ملت

ملت چیست؟

ملت مقدم بر همه اشتراک معینی است از افراد.

این اشتراک جنبه‌ی نژادی و قبیله‌ای ندارد. ملت کنونی ایتالیا از رومی‌ها، ژرمن‌ها، اتروسک‌ها، یونانی‌ها، عرب‌ها و غیره تشکیل یافته است. ملت فرانسه از گل‌ها، رومی‌ها، برتون‌ها، ژرمن‌ها، و غیره ترکیب یافته است. عین همین را هم باید درباره‌ی انگلیسی‌ها، آلمان‌ها و سایرین گفت که از افراد نژادها و قبایل مختلف ترکیب یافته و صورت ملت به خود گرفته‌اند.

پس ملت نه جنبه‌ی نژادی و نه قبیله‌ای دارد، بلکه اشتراکی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی به وجود آمده است.

از طرف دیگر شکی نیست که دولت‌های عظیم کوروش یا اسکندر را نمی‌شد ملت نامید گرچه آن‌ها در اثر عوامل تاریخی و از نژادها و قبایل گوناگون ترکیب یافته بودند. این‌ها ملت نبودند، بلکه اختلاط‌های تصادفی و کم ارتباط دستجاتی بودند که انفصال و اتصال آن‌ها وابسته به موفقیت یا شکست این یا آن کشورگشا بود.

پس، ملت اختلاطی تصادفی و گذرنده نیست، بلکه اشتراک پابرجای افراد است.

ولی هر اشتراک پابرجائی ملت ایجاد نمی‌کند. اتریش و روسیه هم اشتراک پا بر جائی از افراد هستند، معذک هیچ کس آن‌ها را ملت نمی‌نامد. چه فرقی است بین اشتراک ملی و اشتراک دولتی؟ از جمله آن که اشتراک ملی بدون زبان مشترک نامفهوم است، در حالی که

زبان مشترک برای تمام کشور حتمی نیست. وجود ملت چک در اتریش و ملت لهستان در روسیه بدون وجود زبان مشترک برای هریک از آنها غیر ممکن می‌باشد، در صورتی که وجود یک رشته زبان‌های مختلف در داخل روسیه مانع تمامیت روسیه و اتریش نمی‌گردد. البته صحبت بر سر زبان‌هایی است که توده به آن سخن می‌گویند نه زبان‌های رسمی اداری. پس، اشتراک زبان به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

البته از اینجا چنین بر نمی‌آید که ملل مختلف همیشه و همه جا به زبان‌های گوناگون گفتگو می‌کنند یا همه‌ی آن‌هایی که به یک زبان گفتگو می‌نمایند حتماً یک ملت را تشکیل می‌دهند. زبان مشترک برای هر ملت لازم است. ولی زبان‌های گوناگون برای ملت‌های مختلف حتمی نیست! ملتی نیست که در آن واحد به زبان‌های گوناگون گفتگو کند ولی از اینجا این طور بر نمی‌آید که دو ملت یافت نمی‌شوند که به زبان واحدی تکلم نمایند! انگلیسی‌ها و آمریکائی‌های شمالی به یک زبان گفتگو می‌نمایند، با وجود این آن‌ها ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند. عین همین را هم باید درباره‌ی نروژی‌ها و دانمارکی‌ها، انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها گفت.

ولی به چه علت، مثلاً انگلیسی‌ها و اهالی آمریکای شمالی با وجود زبان مشترک ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند؟

قبل از هر چیز به علت این که آن‌ها با هم زندگی نمی‌کنند، بلکه در سرزمین‌های مختلفی زندگی می‌نمایند. ملت فقط در نتیجه‌ی معاشرت طولانی و منظم، در نتیجه‌ی زندگی مشترکی که مردم نسل‌اً بعد نسل می‌کنند ترکیب می‌یابد. و اما زندگی مشترک طولانی بدون سرزمین مشترک غیر ممکن است. انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها سابقاً در یک سرزمین یعنی در انگلستان ساکن بودند و ملت واحدی را تشکیل می‌دادند. بعداً یک قسمت از انگلیسی‌ها از انگلستان به سرزمین جدیدی در آمریکا مهاجرت نمودند، و اینجا در سرزمین جدید، به مرور زمان، ملت جدید آمریکای شمالی را تشکیل دادند. سرزمین‌های مختلف منجر به تشکیل ملت‌های مختلف گردید.

پس، اشتراک سرزمین به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

ولی مطلب بدینجا پایان نمی‌یابد. اشتراک زمین بخودی خود هنوز تشکیل ملت نمی‌دهد. برای این منظور علاوه بر آن رابطه‌ی درونی اقتصادی، که قسمت‌های مختلف ملت را در یک واحد کل متحد کرده باشد، لازم است. بین انگلیس و آمریکای شمالی یک چنین ارتباطی وجود ندارد و بدین سبب آن‌ها دو ملت مختلف را تشکیل می‌دهند. و اما خود

آمریکائی‌های شمالی هم اگر نقاط مختلف آمریکای شمالی در سایه تقسیم کار در بین آن‌ها، توسعه طرق ارتباطی و غیره، با یک دیگر به شکل یک واحد اقتصادی مربوط نمی‌شدند، شایستگی نام ملت را نداشتند.

برای مثال گرجی‌ها را در نظر بگیریم. گرجی‌ها قبل از رفرم [۴] در سرزمین مشترکی زندگی نموده و به زبان واحدی گفتگو می‌نمودند با وجود این، تشکیل ملت واحدی را به معنای خاص این کلمه نمی‌دادند، زیرا به یک سلسله شاهزاده نشین‌های مجزا از یک دیگر تقسیم شده بودند و نمی‌توانستند زندگی مشترک اقتصادی داشته باشند، قرن‌های متوالی با هم دیگر می‌جنگیدند و ایرانی‌ها و ترک‌ها را بر ضد هم دیگر تحریک و هم دیگر را خانه خراب می‌کردند. اتحاد گذرنده و تصادفی شاهزاده نشین‌ها، که گاهی یک پادشاه خوش اقبال موفق می‌شد آن را عملی نماید، در بهترین حالات خود، فقط محیط سطحی اداری را در برمی‌گرفت و بزودی، در نتیجه هوسرانی شاهزادگان و بی‌علاقگی دهقانان، از هم گسیخته می‌شد و البته با وجود پراکندگی اقتصادی که در گرجستان وجود داشت جز اینهم نمی‌توانست باشد... گرجستان فقط در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، هنگامی که سقوط سرواژ و رشد زندگی اقتصادی کشور و توسعه‌ی طرق ارتباطی و پیدایش سرمایه‌داری تقسیم کار را در بین نواحی مختلف گرجستان بر قرار نمود و در نتیجه به کلی محدودیت اقتصادی شاهزاده نشین‌ها را متزلزل ساخت و آن‌ها را در یک واحد اقتصادی بهم وابسته نمود، به عنوان یک ملت ظهور کرد.

عین همین را باید درباره‌ی ملت‌های دیگر گفت که مرحله‌ی فئودالیسم را پیموده و سرمایه‌داری را در کشور خود توسعه داده‌اند.

پس، اشتراک زندگانی اقتصادی یعنی وابستگی اقتصادی یکی از خصوصیات مشخصه‌ی ملت است.

ولی بدین جا هم مطلب تمام نمی‌شود. علاوه بر آن چه که گفته شد لازمست خصوصیات سیمای معنوی مردمی را هم که در یک ملت متحد شده‌اند مورد دقت قرار داد. ملت‌ها نه تنها بر حسب شرایط زندگیشان از یک دیگر متمایزند، بلکه هم چنین بر حسب سیمای معنوی هم، که در خصوصیات فرهنگ ملی آن‌ها تجلی می‌کند از یک دیگر تمیز داده می‌شوند. هرگاه اهالی انگلستان و آمریکای شمالی و ایرلند، که زبان واحدی تکلم می‌نمایند، باز هم سه ملت مختلف را تشکیل می‌دهند، نقش قابل توجه در این قسمت از آن ساختمان مخصوص روحی این ملت‌ها است که در نتیجه‌ی شرایط ناهمگون زندگی نسلاً بعد نسل به وجود آمده است.

البته ساختمان روحی و یا آن چه که باصطلاح دیگر آن را «اخلاق ملی» می‌نامند بخودی خود برای کسی که با نظر سطحی به آن می‌نگرد چیز غیر قابل درکی می‌باشد ولی مادام که در خصوصیت فرهنگی که برای ملت جنبه‌ی عمومی دارد منعکس می‌شود — قابل درک بوده و نمی‌تواند نادیده گرفته شود

لازم به تذکر نیست که «اخلاق ملی» چیزی نیست که یک بار برای همیشه ثابت باشد بلکه با شرایط زندگی تغییر می‌نماید، ولی مادام که در هر لحظه مفروضی وجود دارد، بنابراین نقش خود را بر چهره‌ی ملت باقی می‌گذارد.

پس، اشتراک ساختمان روحی که در اشتراک فرهنگ تأثیر می‌نماید به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

بدین طریق ما کلیه‌ی علائم مشخصه‌ی ملت را به اتمام رساندیم.

ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که به شکل اشتراک فرهنگی منعکس می‌شود به وجود آمده است.

ضمناً این نکته بخودی خود مفهوم است که ملت هم مانند هر پدیده‌ی تاریخی تابع قانون تغییرات است، برای خود تاریخ دارد، آغاز دارد، پایان دارد. باید خاطر نشان ساخت که هیچ یک از علائم نامبرده به تنهایی برای تعریف ملت کافی نیست. علاوه بر آن: حتی فقدان یکی از علائم کفایت که یک ملت، دیگر ملت نباشد.

ممکن است مردمانی را نشان داد که دارای «اخلاق ملی» مشترکی باشند و با وجود این اگر از لحاظ اقتصادی از هم جدا باشند، در سرزمین‌های مختلف زندگی نمایند، به زبان‌های گوناگون تکلم کنند و قس علی‌هذا، نمی‌توان گفت که آن‌ها ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. مثلاً از این قبیلاند یهودی‌های روسیه، گالیسی، آمریکا، گرجستان و داغستان که به عقیده‌ی ما ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند.

ممکن است افرادی را نشان داد که دارای سرزمین و زندگی اقتصادی مشترک می‌باشند، معذالک آن‌ها بدون اشتراک زبان و «اخلاق ملی» ملت واحدی را تشکیل نخواهند داد مثلاً از این قبیلاند آلمانی‌ها و لاتوی‌های ناحیه‌ی کرانه بالتیک.

بالاخره نروژی‌ها و دانمارکی‌ها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند ولی آن‌ها، بنا بر فقدان سایر علائم، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند.

فقط وجود یکجای تمام این علائم تشکیل ملت می‌دهد.

ممکن است تصور شود که «اخلاق ملی» یکی از علائم نبوده بلکه یگانه علامت اصلی ملت می‌باشد و بقیه‌ی علائم در حقیقت شرایط تکامل ملت می‌باشد نه علائم مشخصه‌ی آن. مثلاً ر. اشپرینگر R. Springer و مخصوصاً او. بائر که تئوریسین‌های مشهور سوسیال دموکرات اتریش در مسأله‌ی ملی می‌باشند دارای چنین نقطه نظری هستند. حال تئوری آن‌ها را در خصوص ملت بررسی نمائیم:

بنا بر نظریه‌ی اشپرینگر:

«ملت عبارت است از اتحاد مردمان هم فکر و هم زبان «ملت» اشتراک فرهنگی و مدنی گروهی از مردمان هم عصر است که به «زمین» بستگی ندارند.^A (تکیه روی کلمات از آن ماست).

پس ملت «اتحاد» مردمان هم فکر و هم زبان است به هر طریقی که می‌خواهند از یک دیگر جدا باشند و در هر جا سکونت داشته باشند.

بائر O. Bauer از این هم پا فراتر می‌نهد.

وی می‌پرسد:

«ملت چیست؟ آیا این اشتراک زبان است که مردم را به شکل ملت بهم می‌پیوندد؟ ولی انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها... بیک زبان گفتگو می‌کنند بدون این که ملت واحدی را تشکیل دهند. یهودی‌ها به هیچ وجه زبان مشترکی ندارند و با وجود این تشکیل ملت می‌دهند.^B»

پس در این صورت ملت چیست؟

«ملت اشتراک نسبی اخلاق است.»^C

حال بینیم اخلاق و در مورد فعلی اخلاق ملی چیست

«اخلاق ملی مجموعه‌ی علائمی است که مردمان یک ملیت را از ملیت دیگر متمایز می‌نماید، مجموعه‌ای از صفات جسمی و روحی است که یک ملت را از ملت دیگر متمایز می‌نماید.»

A- رجوع شود به «موضوع ملی» ر. اشپرینگر چاپ «ابشستونآیا پولزا» (نفع اجتماعی) سال ۱۹۰۹ صفحه ۴۳
 B- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» او. بائر چاپ «سرپ» (داس) سال ۱۹۰۹ صفحه ۲۴-۲۵
 C- همانجا. صفحه ۱۳۹

البته بائر می‌داند که اخلاق ملی از آسمان نزول نکرده است و به این جهت اضافه می‌نماید:

«اخلاق اشخاص را چیزی مشخص نمی‌کند، سوای سرنوشت آن‌ها، که... "ملت چیز دیگری نیست مگر اشتراک سرنوشت"، که به نوبه‌ی خود "تحت شرایطی که اشخاص در آن شرایط وسائل زندگانی خود را تولید و محصولات زحمت خود را تقسیم می‌نمایند" تعیین می‌شود.»^A

بدین طریق ما، بنا به گفته‌ی بائر به «کامل»ترین تعریف ملت رسیدیم.

«ملت عبارت از جملگی افرادی است که، آن‌ها را اشتراک اخلاق بر زمینه‌ی اشتراک سرنوشت با یک دیگر متصل نموده باشد.»^B

به عبارت دیگر ملت عبارت است از اشتراک اخلاقی ملی بر زمینه‌ی اشتراک سرنوشت، بدون ارتباط حتمی با اشتراک سرزمین و زبان و زندگانی اقتصادی.

پس چه چیزی در این صورت از ملت باقی می‌ماند؟ درباره‌ی افرادی که از نقطه نظر اقتصادی از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های گوناگون زندگی نموده، نسلماً بعد نسل به زبان‌های مختلف گفتگو می‌نمایند، از کدام اشتراک ملی می‌توان سخن راند؟

بائر درباره‌ی یهودی‌ها به عنوان یک ملت صحبت می‌کند. در صورتی که «آن‌ها ابداً زبان مشترک ندارند»^C، ولی از کدام «اشتراک سرنوشت» و ارتباط ملی مثلاً در بین یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا که کاملاً از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های مختلف زندگانی می‌نمایند و به زبان‌های مختلف گفتگو می‌کنند، می‌توان صحبت کرد؟

یهودی‌های مزبور بدون شک با گرجی‌ها، داغستانی‌ها، روس‌ها و آمریکائی‌ها یک زندگانی اقتصادی و سیاسی مشترکی دارند و در محیط فرهنگی مشترکی زندگی می‌نمایند، این امر نمی‌تواند در اخلاق ملی آن‌ها اثری باقی نگذارد؛ اگر وجه اشتراکی هم بین آن‌ها باقی مانده باشد مذهب و نسب مشترک و بعضی آثار از اخلاق ملی آن‌ها است. این‌ها همه مسلم است. با این حال چطور ممکن است جدی گفت که آداب و رسوم جامد مذهبی و آثار پسیکولوژیک که در شرف بر باد رفتن است در «سرنوشت» یهودی‌های مزبور از محیط زنده‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که آن‌ها را احاطه می‌کند تأثیر شدیدتری داشته باشند؛ و حال آن که

A- همانجا صفحه ۱۳۵

B- همان جا - صفحه ۶

C- همان جا - صفحه ۲

فقط با یک چنین فرضیه‌ای به طور کلی می‌توان یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت واحد نامید.

در این صورت فرق ملت بائر با «روح ملی» صوفیانه و قائم بالذات روان پرستان (اسپریتوآلیست‌ها) چیست؟

بائر بین «علامت ممیزه» ملت (اخلاق ملی) و «شرایط» زندگانی آن، یک حد فاصل غیر قابل عبوری رسم کرده، آن‌ها را از یک دیگر جدا می‌نماید. ولی آیا اخلاق ملی چیست؟ آیا جز انعکاس شرایط زندگی و تراکم تاثیراتی است که از محیط احاطه کننده بدست آمده است؟ چگونه ممکن است فقط به اخلاق ملی محدود گشت و آن را از زمین‌های که این مختصات زائیده آن است جدا ساخته، متمایز نمود؟

بالاخره در پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن نوزده هنگامی که آمریکای شمالی هنوز «انگلستان جدید» نامیده می‌شد چه فرقی اصولاً بین ملت انگلستان و ملت آمریکای شمالی موجود بود؟ بدیهی است که این فرق عبارت از اخلاق ملی نبود، زیرا که آمریکائی‌های شمالی بیرون رفتگان از انگلستان بودند و علاوه بر زبان انگلیسی، اخلاق ملی انگلیسی را هم همراه بردند و مسلم است که به این زودی‌ها نمی‌توانستند آن را از دست بدهند، گو این که تحت تأثیر شرایط جدید می‌توان گفت بین آن‌ها اخلاقی مخصوص بخود به وجود می‌آمد. معهذاً، با وجود اخلاق کم و بیش مشترک، از همان موقع آن‌ها نسبت به انگلستان ملت خاصی را تشکیل میدادند!

بدیهی است که در این هنگام فرق بین «انگلستان جدید» به مثابه‌ی یک ملت با انگلستان به مثابه‌ی یک ملت، از لحاظ اخلاق ویژه‌ی ملی نبود و یا بهتر بگوئیم فرق آن با انگلستان بیشتر از لحاظ محیط مخصوص و شرایط زندگی بود تا اخلاق ملی.

بدین طریق، واضح است که در حقیقت امر هیچ علامت مشخصه‌ی واحدی برای ملت وجود ندارد. فقط مجموعه‌ای از علائم وجود دارد که از بین آن‌ها، در موقع مقایسه ملت‌ها، گاه یکی (اخلاق ملی)، گاه علامت دیگر (زبان) و زمانی علامت سوم (سرزمین، شرایط اقتصادی) برجسته‌تر خود نمائی می‌کند. ملت جمع یکجای تمام علائم است.

نظر بائر، که ملت را همان اخلاق ملی می‌داند، ملت را از زمین جدا و به یک چیز غیرمرئی و نیروئی قائم بالذات تبدیل می‌کند و در نتیجه چیزی عرفانی، غیر قابل درک و غیر دنیوی بدست می‌آید، نه یک ملت زنده و وارد عمل.

زیرا باز تکرار می‌کنم مثلاً این چه ملت یهودی است که عبارت است از یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا و سایر یهودیانی که اعضای آن از حرف یک دیگر سر در نمی‌آورند (به زبان‌های مختلف گفتگو می‌نمایند)، در نقاط مختلف کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، هیچ گاه یک دیگر را نخواهند دید و هرگز، نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ، بالاتفاق اقدام به عملی نخواهند کرد؟!

خیر، سوسیال دموکراسی برنامه‌ی ملی خود را برای چنین «ملت‌های» روی کاغذ تنظیم نمی‌نماید، وی می‌تواند فقط روی ملت‌هائی حساب کند که واقعیت داشته باشند، وارد عمل باشند، در حرکت باشند و لذا دیگران را مجبور کنند که آن‌ها را به حساب آورند.

معلومست که بائر ملت را، که یک کاتگوری تاریخی می‌باشد با عشیره که یک کاتگوری مربوط به طایفه شناسی (اتنوگرافیک) می‌باشد مخلوط می‌نماید.

در ضمن، خود بائر ظاهراً ضعف نظریه‌ی خود را حس می‌نماید. در حالی که در ابتدای کتاب خود به طور قطع اظهار می‌نماید که یهودی‌ها به مثابه‌ی ملت واحدی می‌باشند (رجوع شود بکتاب او ص ۲). در آخر کتاب اشتباه خود را اصلاح نموده تأکید می‌نماید که «به طور کلی جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌گذارد آن‌ها (یهودی‌ها) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند» (همانجا صفحه ۳۸۹) و آن‌ها را در ملل دیگر حل می‌نماید. دلیل آن هم از قرار معلوم اینست که «یهودی‌ها یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند.» (همانجا صفحه ۳۸۸) در حالی که چنین منطق‌های مثلاً برای چک‌ها وجود دارد که طبق نظریه‌ی بائر باید به مثابه‌ی یک ملت محفوظ بمانند. خلاصه: علت فقدان سرزمین است.

بائر ضمن چنین بحثی می‌خواست ثابت نماید که خود مختاری ملی نمی‌تواند مورد تقاضای کارگران یهودی باشد (رجوع شود به کتاب او صفحه ۳۹۶)، ولی او بدین وسیله من غیر عمد تئوری خود را که اشتراک سرزمین را به منزله‌ی یکی از علائم ملت انکار می‌نمود، واژگون کرد.

اما بائر از این هم پا فراتر می‌گذارد. او در آغاز کتاب خود به طور قطع اظهار میدارد که: «یهودی‌ها ابداً دارای زبان مشترک نیستند و با وجود این تشکیل ملت می‌دهند» (همانجا صفحه ۲) ولی هنوز به صفحه‌ی صد و سی‌ام نرسیده تغییر جبهه داده و با همان قطعیت اظهار می‌نماید: «بدون شک وجود هیچ ملتی بدون زبان مشترک امکان پذیر نیست» (همانجا صفحه ۱۳۰)، (تکیه بر کلمات از ماست)

بائر اینجا می‌خواست ثابت کند که «زبان مهم‌ترین ابزار معاشرت بشری است» (همانجا صفحه ۱۳۰) ولی او در عین حال من غیر عمد آن چیزی را هم در فکر ثابت کردن آن نبود ثابت کرد یعنی: بی پر و پا بودن تئوری شخصی خود را درباره‌ی ملت که اهمیت زبان را انکار می‌نمود.

پس آن تئوری که با تار و پود ایدالیستی بافته شده است خود خویشتن را تکذیب می‌نماید.

۲

جنبش ملی

ملت یک سنخ ساده‌ی تاریخی نبوده بلکه سنخ تاریخی عهد معین یعنی عهدی است که سرمایه‌داری رو به اوج می‌رود. سیر انحلال فئودالیسم و تکامل سرمایه‌داری در عین حال سیر گرد آمدن مردم به شکل ملت می‌باشد. مثلاً بدین نهج است کار در اروپای غربی. انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، ایتالیائی‌ها و دیگران، ضمن رژه‌ی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری که بر پراکندگی فئودالیسم غلبه کرده بود، شکل ملت به خود گرفتند.

ولی علاوه بر این، تشکیل ملت‌ها در آنجا عبارت بود از تبدیل آن‌ها به دولت‌های ملی و مستقل. مثلاً ملت‌های انگلیس، فرانسه و غیره در عین حال دولت‌های انگلیس و غیره می‌باشند. ایرلند که خارج از این جریان مانده است منظره‌ی عمومی را تغییر نمی‌دهد.

در اروپای خاوری کار اندکی دگرگون است. هنگامی که در باختر ملت‌ها به صورت دولت تکامل یافتند، در خاور دولت‌هائی مخلوط از ملل یعنی دولت‌هائی مرکب از چندین ملیت تشکیل می‌گردیدند. از این قبیل هستند اتریش، هنگری و روسیه. در اتریش آلمانی‌ها از لحاظ سیاسی مترقی‌تر در آمدند و هم آن‌ها بودند که کار متحد نمودن ملیت‌های اتریش را به صورت یک دولت به عهده‌ی خود گرفتند. در هنگری مجارها یعنی هسته‌ی ملیت‌های هنگری، برای برپا نمودن سازمان دولتی مستعدتر از دیگران در آمدند و هم آن‌ها متحد کنندگان هنگری می‌باشند. در روسیه نقش متحد کننده‌ی ملیت‌ها را ولیکوروس‌ها به عهده

گرفتند که در رأس آن‌ها یک بوروکراسی اشرافی نیرومند و متشکل نظامی که در اثر عوامل تاریخی تشکیل یافته بود، قرارداد داشت. جریان کار در خاور از این قرار بود.

این طرز خاص تشکیل دول، فقط در شرایطی که فئودالیسم هنوز از بین نرفته بود یعنی در شرایط ضعف رشد سرمایه‌داری، هنگامی که ملیت‌های عقب زده شده، هنوز فرصت نکرده بودند از حیث اقتصادی به شکل ملت‌های کاملی قوام یابند، می‌توانست انجام گیرد.

ولی در بین دولت‌های خاوری هم ترقی سرمایه‌داری آغاز می‌شود. بازرگانی و طرق ارتباطی ترقی می‌کند، شهرهای بزرگ به وجود می‌آید. ملت‌ها از لحاظ اقتصادی تقویت می‌شوند، سرمایه‌داری در زندگی آرام ملیت‌های عقب رانده جبراً راه می‌یابد، وضع آن‌ها را زیر و رو می‌کند و آن‌ها را به جنبش در می‌آورد. توسعه‌ی مطبوعات و تاترها، فعالیت مجلس رایشس - راتس — Reichsrats (در اتریش) و مجلس دوما (در روسیه) به تقویت «احساسات ملی» کمک می‌کنند. «اندیشه‌های ملی» در عناصر روشنفکری که به وجود آمده‌اند، راه می‌یابد و این عناصر هم در همان جهت عمل می‌نمایند...

ولی ملت‌های عقب مانده، که روح زندگی مستقل در آن‌ها بیدار شده بود دیگر به صورت دولت‌های ملی مستقل ترکیب نمی‌یابند. نیرومن‌ترین عکس العمل‌ها از طرف قشرهای اداره کننده‌ی ملت‌های فرمانروا که از مدت‌ها پیش در رأس دولت قرار گرفته‌اند در مقابل آن‌ها عرض وجود می‌کند؛ دیر کرده‌اید!...

بدین طریق چک‌ها، لهستانی‌ها و دیگران در اتریش، کروات‌ها و دیگران در هنگری، لاتوی‌ها، لتونی‌ها، اوکرائینی‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و دیگران در روسیه شکل ملت بخود می‌گیرند. آن چه که در اروپای باختری (ایرلند) استثناء بود در خاور صورت قانون به خود گرفت.

پاسخ ایرلند در باختر به این موقعیت استثنائی خود، جنبش ملی بود. در خاور هم ملت‌هایی که بیدار شده بودند می‌بایستی به همین طریق پاسخ دهند.

وضعیتی که ملت‌های جوان اروپای خاوری را به مبارزه سوق می‌داد، بدین شکل ایجاد می‌شده.

مبارزه در گرفت و شعله‌ور شد، منتها نه بدین طریق که ملت‌هایی یک جا به آن دست زده باشند بلکه بین طبقات حکمفرمای ملل فرمانروا و ملل عقب زده شده. معمولاً مبارزه را یا

خرده بورژوازی شهری ملت ستمکش بر ضد بورژوازی بزرگ ملت فرمانروا (چک‌ها و آلمانی‌ها) انجام می‌دهد، یا بورژوازی روستائی ملت ستمکش بر ضد مالکین ملت فرمانروا (اوکرائینی‌ها در لهستان) یا تمامی بورژوازی «ملی» ملل ستمکش بر ضد دستگاه حاکمه‌ی اشرافی ملت فرمانروا (لهستان، لیتوانی، اوکراین در روسیه).

عامل اصلی در این جریانات بورژوازی است.

موضوع اساسی برای بورژوازی جوان، بازار است. هدف وی این است که مال التجاره‌ی خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیت دیگر فاتح بیرون آید. از اینجا آرزویی به وجود می‌آید و آن این که بازار «ملی» «خودی» را برای خویش تأمین کند، بازار، نخستین مکتبی است که بورژوازی در آنجا ناسیونالیسم را می‌آموزد.

ولی معمولاً کار به بازار محدود نمی‌شود، بوروکراسی نیمه فئودال و نیمه بورژوازی ملت حکمفرما با شیوه‌های «بگیر و ببند» [۵] خود داخل مبارزه می‌شود، بورژوازی ملت فرمانروا اعم از خرده بورژوازی و بورژوازی بزرگ برای تصفیه حساب با رقیب خود امکان «سریع‌تر» و «قاطع‌تر» پیدا می‌نماید. «نیروها» متحد می‌شوند، و یک رشته اقدامات تحدیدی بر ضد بورژوازی «اجنبی» شروع می‌شود که بعداً صورت فشارهائی را به خود می‌گیرد. مبارزه از محیط اقتصادی به محیط سیاسی کشانده می‌شود. محدودیت آزادی مسافرت، سخت‌گیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و ممانعت‌های مذهبی و غیره از هر سو بر سر «رقیب» می‌بارد. البته منظور این گونه اقدامات فقط تأمین منافع طبقات بورژوازی ملت فرمانروا نیست بلکه مقاصد خاص، باصطلاح مقاصد صنفی محدود بوروکراسی حاکمه هم در نظر است. و اما از نقطه نظر نتایج، هیچ‌گونه تفاوتی در بین نیست: طبقات بورژوازی و بوروکراسی در این مورد دست بدست هم عمل می‌نمایند، اعم از این که موضوع بحث اتریش-هنگری باشد یا روسیه.

طبیعی است که بورژوازی ملت ستمکش، که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته است به جنبش می‌آید، به «طبقات پائین ملت خویش» روی می‌آورد و فریاد «وامیهنا» راه می‌اندازد و منافع شخصی خود را منافع عمومی توده قلمداد می‌نماید. وی از میان «هم میهنان»، در راه منافع... «میهن» برای خود ارتشی تجهیز می‌نماید. چه بسا «طبقات پائین» هم از شرکت در این دعوت‌ها خودداری ننموده در اطراف پرچم وی گرد می‌آیند. فشارهائی که از بالا وارد می‌شود دامن آن‌ها را نیز می‌گیرد و در آن‌ها عدم رضایت فراهم می‌نماید.

بدین شکل جنبش ملی آغاز می‌شود.

نیروی جنبش ملی را میزان شرکت طبقات وسیع ملت یعنی پرولتاریا و دهقانان مشخص می‌نماید.

حال این که، آیا پرولتاریا زیر پرچم ناسیونالیسم بورژوازی قرار خواهد گرفت یا نه مربوط است به درجه‌ی تکامل تضادهای طبقاتی، آگاهی و متشکل بودن پرولتاریا. پرولتاریای آگاه دارای پرچمی است آزموده و از آن خود، وی را احتیاجی نیست که زیر پرچم بورژوازی قرار گیرد.

اما آن چه که مربوط به دهقانان است، شرکت آن‌ها در جنبش ملی قبل از همه منوط به چگونگی تضییقات وارده بر آن‌ها می‌باشد. اگر، همان طور که در ایرلند جریان داشت، این فشارها به منابع «زمین» برخورد نماید آن وقت توده‌های وسیع دهقانان فوراً زیر پرچم جنبش ملی در می‌آیند.

از طرف دیگر، اگر مثلاً در گرجستان به اندازه‌ی قابل توجهی ناسیونالیسم جدی ضد روس وجود ندارد، قبل از همه به این علت است که در آنجا مالکین روس یا بورژوازی بزرگ روس وجود ندارند که بتوانند چنین ناسیونالیسمی را در توده‌ها تقویت نمایند. در گرجستان ناسیونالیسم ضد ارمنی وجود دارد و علتش آنست که در آنجا بورژوازی بزرگ ارمنی، بورژوازی کوچک گرجی را که هنوز جان نگرفته است سرکوب نموده و آن را به طرف ناسیونالیسم ضد ارمنی سوق می‌دهد.

تحت تأثیر این عوامل است که جنبش ملی یا جنبه‌ی توده‌ای به خود می‌گیرد و دامنه‌اش روز افزون می‌شود (ایرلند - گالیسی) و یا به یک رشته زد و خوردهای جزئی تبدیل شده بعداً به هیاهو و «مبارزه» برای تابلوها (برخی از شهرهای کوچک بوهم) تغییر ماهیت می‌دهد.

مضمون جنبش ملی البته در همه جا نمی‌تواند یکسان باشد. این مضمون از هر حیث تابع تقاضاهای گوناگونی است که جنبش آن را به میان می‌آورد. در ایرلند هدف جنبش حل مسأله‌ی زمین است، در بوهم حل مسأله‌ی «زبان»، در اینجا تساوی اشخاص و آزادی مذهب و در آنجا کارمندی از «خود» برای ادارات یا مجلس خودی را خواستارند. از خلال مطالبات گوناگون غالباً خصوصیات گوناگونی خود نمائی می‌نماید که به طور کلی وصف کننده‌ی ملت است (زبان، سرزمین و غیره). شایان توجه است که در هیچ جا به درخواست‌هایی از نوع «اخلاق ملی» بائر که شامل همه چیز باشد بر نمی‌خوریم. دلیل آن هم واضح است؛ «اخلاق

ملی» بخودی خود غیر قابل درک است و همان طور که (ای. اشتراسر) بدرستی اشاره کرده است «سیاست را با آن کاری نیست»^A.

این است به طور کلی شکل‌ها و جنبه‌های جنبش ملی.

از آن چه گفته شد واضح می‌شود که مبارزه‌ی ملی در شرایط صعود سرمایه‌داری مبارزه‌ی بی‌ست بین طبقات بورژوازی. گاهی بورژوازی موفق می‌شود پرولتاریا را در جنبش ملی بکشاند، و در آن هنگام مبارزه‌ی ملی از حیث ظاهر یک جنبه‌ی «عمومی توده‌ی» به خود می‌گیرد، ولی این فقط از حیث ظاهر است. این مبارزه در ماهیت خود همیشه بورژوازی باقی می‌ماند و به طور عمده به صرفه و میل بورژوازی است.

ولی از آن چه گفته شد ابدأ چنین نتیجه گرفته نمی‌شود که پرولتاریا بر ضد سیاست ظلم و ستم بر ملیت‌ها نباید مبارزه کند.

محدودیت آزادی مسافرت، محرومیت از حقوق انتخاباتی، سختگیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و اجحافات دیگر اگر بیشتر از بورژوازی به منافع کارگران صدمه نزند، کمتر نمی‌زند. چنین وضعیتی، فقط می‌تواند از امر تکامل آزاد قوای روحی پرولتاریای ملل زیر دست جلوگیری نماید. مادامی که به کارگران تاتار یا یهود اجازه نمی‌دهند در اجتماعات و سخنرانی‌ها زبان مادری خود را به کار برند و مادام که مدارس آن‌ها را می‌بندند نمی‌توان به طور جدی از رشد کامل استعداد روحی آن‌ها سخن راند.

ولی سیاست تزییقات ناسیونالیستی از طرف دیگر هم برای کار پرولتاریا خطرناک است. این سیاست توجه قشرهای پهن‌تر توده را از مسائل اجتماعی و مسائل مبارزه‌ی طبقاتی به طرف مسائل ملی یعنی مسائلی که برای پرولتاریا و بورژوازی «مشترک» می‌باشد جلب می‌نماید. و این موضوع جهت موعظه‌ی دروغین درباره‌ی «هماهنگی منافع» برای سایه انداختن روی منافع طبقاتی پرولتاریا و برای اسارت روحی کارگران زمینه‌ی مساعدی ایجاد می‌نماید. بدین طریق بر سر راه اتحاد کارگران کلیه‌ی ملیت‌ها یک مانع جدی گذارده می‌شود. اگر قسمت عمده‌ی کارگران لهستانی تا به حال در اسارت روحی ناسیونالیست‌های بورژوازی باقی مانده‌اند، اگر آن‌ها تا به حال از نهضت کارگری بین‌المللی بر کنار مانده‌اند به طور عمده در نتیجه‌ی این است که سیاست کهن ضد لهستانی «صاحبان قدرت» زمینه‌ی چنین اسارتی را فراهم می‌کند و خلاصی کارگران را از این اسارت مشکل می‌نماید.

^A - رجوع شود به J. Stasser - «Der Arbeiter und die Nation» سال ۱۹۱۲ صفحه ۳۳

ولی سیاست تزییقات در اینجا متوقف نمی‌شود. چه بسا این سیاست «سبک» ستمگری را به «سبک» به جان یکدیگر انداختن ملل و به «سبک» قتل عام و تالان بدل می‌نماید. البته این سیاست اخیر در همه جا و همیشه امکان پذیر نیست ولی آن جایی که ممکن است، در آنجا در محیط فقدان آزادی‌های مقدماتی، غالباً شکل وحشتناکی به خود گرفته خطر آن را دارد که عمل اتحاد کارگران را در اشک و خون غرقه سازد. قفقاز و جنوب روسیه مثال‌های متعددی در این باره می‌دهد. «جدا کن و فرمانروائی نما» – این است هدف سیاست به جان یکدیگر انداختن ملل. و هر اندازه که چنین سیاستی توفیق یابد عظیم‌ترین بلایا را برای پرولتاریا و جدی‌ترین مانع را بر سر راه بهم پیوستن کارگران کلیه ملیت‌های یک کشور ایجاد می‌نماید.

ولی منافع کارگران در این است که تمامی رفقای آن‌ها در یک ارتش بین‌المللی گرد آیند، به سرعت و به طور قطعی از اسارت روحی بورژوازی آزاد شوند و قوای روحی برادران هم سرنوشت آن‌ها به هر ملتی که تعلق داشته باشند، به طور کامل و آزادانه رشد نماید.

بدین جهت کارگران بر ضد سیاست ستمگری نسبت به ملل به هر شکلی که این سیاست در آید، اعم از اشکال بسیار ملایم و یا بسیار خشن، و هم چنین بر ضد سیاست به جان یکدیگر انداختن ملل، در هر شکلی که این سیاست باشد، مبارزه می‌کنند و خواهند کرد.

بدین جهت سوسیال دموکراسی تمام کشورها حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خویش اعلام می‌نماید.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت از این است که فقط خود ملل حق دارند سرنوشت خود را تعیین نمایند و هیچ کس حق ندارد جبراً در زندگی ملت دخالت نماید، مدارس و مؤسسات دیگر آن را از بین ببرد، رسوم و عادات آن را برهم زند، زبان آن را تحت فشار قرار دهد و حقوق آن را خدشه دار نماید.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از تمامی عادات و مؤسسات ملت پشتیبانی خواهد کرد. سوسیال دموکراسی، در ضمن مبارزه بر ضد اجحافات نسبت به ملت، فقط از حق خود ملت در حاکمیت بر سرنوشت خویش پشتیبانی خواهد کرد و در عین حال بر ضد عادات و مؤسسات مضر این ملت تبلیغ خواهد کرد تا به قشرهای زحمتکش این ملت امکان بدهد که از قید آن‌ها رهائی یابند.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت است از این که: ملت می‌تواند زندگی خود را طبق تمایل خویش ترتیب دهد. ملت حق دارد زندگی خود را روی اصل خود مختاری بنا نماید. ملت حق

دارد با ملل دیگر داخل در روابط فدراتیوی گردد. ملت حق دارد کاملاً جدا گردد، ملت حق حاکمیت دارد و تمام ملل متساوی الحقوق هستند.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از هر گونه تقاضای ملت مدافعه خواهد کرد. ملت حق دارد حتی به نظم و ترتیبات قدیمی خود رجعت نماید ولی مفهوم آن چنین نیست که سوسیال دموکراسی امضاء خود را زیر چنین تصمیمی که از جانب این و یا آن مؤسسه‌ی ملت مورد بحث صادر شده باشد، خواهد گذارد. وظایف سوسیال دموکراسی که از منافع پرولتاریا دفاع می‌نماید و حقوق ملت که از طبقات مختلفی تشکیل شده است دو چیز مختلف است.

سوسیال دموکراسی، ضمن مبارزه در راه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، این هدف را در مقابل خود قرار می‌دهد که به سیاست ستمگری نسبت به ملت خاتمه دهد، آن را امکان ناپذیر کند و بدین وسیله از منازعه‌ی ملل جلوگیری نموده، آن را کند سازد و به حداقل برساند. فرق اساسی بین سیاست پرولتاریای آگاه و سیاست بورژوازی که سعی می‌نماید بر عمق و حجم مبارزه‌ی ملی بیفزاید و نهضت ملی را ادامه دهد و آن را وخیم سازد، در اینجا است.

به همین دلیل است که پرولتاریای آگاه نمی‌تواند زیر پرچم «ملی» بورژوازی قرار گیرد. به همین دلیل است که سیاست باصطلاح «اولوسین ناسیونال» («تکامل تدریجی ملی») که از طرف بائر پیشنهاد می‌شود نمی‌تواند سیاست پرولتاریا گردد. تشبث بائر برای یکسان وانمود کردن سیاست «تکامل تدریجی ملی» خود با سیاست «طبقه‌ی معاصر کارگر»^A کوششی است در راه این که مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را با مبارزه‌ی ملل تطبیق دهد.

مقدرات جنبش ملی که از لحاظ ماهیت خود بورژوازی است طبیعتاً با سرنوشت بورژوازی بستگی دارد. فرو نشستن قطعی جنبش ملی فقط در صورت سقوط بورژوازی امکان پذیر است. صلح کامل فقط در زمان سلطه‌ی سوسیالیسم می‌تواند برقرار شود. ولی در حدود چهارچوب سرمایه‌داری هم می‌توان مبارزه‌ی ملی را به حداقل رساند، ریشه‌ی آن را زد و آن را برای پرولتاریا به حداکثر بی‌ضرر نمود.

شاهد این نظریه مثال‌هایی است از سوئیس و آمریکا. برای این کار لازم است کشور را دموکراسی نمود و به ملت‌ها امکان داد که به طور آزاد تکامل یابند.

A- رجوع شود به کتاب بائر صفحه ۱۶۶

۳

طرح مسئله

ملت حق دارد به طور آزاد سرنوشت خود را تعیین نماید. او حق دارد ترتیب زندگی خود را طبق دلخواه بدهد، البته بدون تجاوز به حقوق ملل دیگر. در این مورد جای بحث نیست.

حال ببینیم همانا چگونه باید ملت ترتیب زندگی خود را بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکلهائی باید به خود بگیرد؛ اگر خواسته باشیم منافع اکثریت ملت و قبل از همه منافع پرولتاریا را مورد توجه قرار دهیم؟

ملت حق دارد به طور خود مختار متشکل شود، حتی حق جدا شدن هم دارد. ولی معنی این آن نیست که در هر شرایطی باید این طور عمل نماید و خود مختاری یا جدائی در همه جا و همیشه برای ملت یعنی برای اکثریت آن، یعنی برای قشرهای زحمتکش آن، مفید خواهد بود. فرض کنیم تاتارهای ماوراء قفقاز می‌توانند به عنوان یک ملت در مجلس محلی خود جمع شوند، به نفوذ بک‌ها و ملاهای خود تن بدهند، نظم قدیمی را بین خود احیاء نمایند، تصمیم بگیرند از دولت جدا شوند. طبق مفهوم ماده‌ی راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، آن‌ها کاملاً حق دارند این کار را بکنند. ولی آیا این کار با منافع قشرهای زحمتکش ملت تاتار مطابقت خواهد کرد؟ آیا سوسیال دموکراسی می‌تواند با بی‌علاقگی به این امر بنگرد که چه گونه بک‌ها و ملاها توده‌ها را برای حل مسأله‌ی ملی به دنبال خود می‌کشانند؟ آیا نباید سوسیال دموکراسی در این کار دخالت کند و به طرز معینی در اداره‌ی ملت نفوذ نماید؟ آیا نباید برای حل این مسئله با نقشه‌ی صریحی که به حال توده‌های تاتار نافع تر از هر نقشه‌ی دیگری باشد وارد میدان گردد؟

و اما کدام تصمیم است که بیش از همه با منافع توده‌های زحمتکش وفق می‌دهد؟ خود مختاری، فدراسیون یا جدا شدن؟

تمام این‌ها مسائلی است که حل آن‌ها منوط است به شرایط معین تاریخی که ملت فرض شده را احاطه می‌نماید.

علاوه بر این، شرایط هم مانند تمام چیزها تغییر می‌کند و تصمیمی که برای لحظه‌ی معینی صحیح است ممکن است برای لحظه‌ی دیگر به کلی غیر قابل قبول باشد.

در اواسط قرن نوزدهم مارکس طرفدار جدا شدن لهستان از روسیه بود و حق داشت، زیرا که آن وقت موضوع عبارت بود از رهائی یک مدنیت عالی تر از قید مدنیت پست‌تری که آن را منهدم می‌نمود. در آن موقع مسئله نه این که به شکل تئوری و آکادمیک بلکه در عمل و درون خود زندگی مطرح بود.....

در پایان قرن نوزدهم، دیگر مارکسیست‌های لهستان با جدا شدن لهستان از روسیه مخالفت می‌نمایند، و آن‌ها هم ذیحق‌اند، چه در عرض پنجاه سال اخیر تغییرات عمیقی در جهت نزدیکی اقتصادی و فرهنگی روسیه و لهستان روی داد. بعلاوه در اثنای این مدت مسأله‌ی جدا شدن، از موضوع عمل به موضوع مباحثات آکادمیک کشیده شد که آن هم شاید فقط موجب غلبه‌ی افکار روشنفکران خارجی بود.

البته این موضوع امکان ظهور اوضاع و احوال معین داخلی و خارجی را که در اثر آن ممکن است مسأله‌ی جدا شدن لهستان مجدداً جزو مسائل روز قرار گیرد بر طرف نمی‌نماید. از اینجا چنین بر می‌آید که حل مسأله‌ی ملی فقط با در نظر گرفتن شرایط تاریخی که در جریان تکامل خود باید مورد بررسی قرار گیرد ممکن می‌باشد.

شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که ملت مفروضی را احاطه می‌کند یگانه کلید حل این مسئله است که چگونه این و یا آن ملت باید زندگی خود را ترتیب بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل‌هایی باید به خود بگیرد. بدین ترتیب ممکن است که در مورد هر ملتی راه حل مخصوصی برای این مسئله لازم آید. اگر طرح دیالکتیکی مسئله در جایی لازم باشد، همانا در این مورد یعنی در مسأله‌ی ملی است.

بنابراین ما باید بر ضد یک طریقه‌ی خیلی متداول و در عین حال خیلی عوامانه «حل» مسأله‌ی ملی که سرمنشأ خود را از بوند می‌گیرد به طور قطعی اظهار نظر نمائیم. سخن ما از شیوه‌ی سهل استناد به سوسیال دموکراسی اتریش و اسلاو جنوبی است،^A که گوئی دیگر مسأله‌ی ملی را حل کرده و سوسیال دموکرات‌های روس باید به طور ساده این طریقه‌ی حل را از آن‌ها اقتباس نمایند. در آن فرض شده است که آن چه مثلاً برای اتریش صحیح می‌باشد برای روسیه نیز صحیح است. در این مورد مهم‌ترین و قطعی‌ترین موضوع از نظر دور شده است و آن هم عبارت است از شرایط واقعی تاریخی در روسیه عموماً و در زندگی هر ملت جداگانه‌ای در حدود روسیه خصوصاً.

A- سوسیال دموکراسی اسلاو جنوبی در جنوب اتریش کار می‌کند.

مثلاً اندکی به سخنان و. کاسوسکی W. Kossowski بوندیست معروف گوش فرادهید:

«وقتی که این مسئله (منظور مسأله‌ی ملی است. ی. استالین) از نظر اصولی در کنگره‌ی چهارم مورد بحث بود، پیشنهاد یکی از اعضای کنگره که حاوی روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی بود موجب تحسین عموم گردید.»^A

در نتیجه آن خود مختاری ملی را «کنگره باتفاق آرا تصویب کرد» ...

و همین و بس! نه تجزیه و تحلیلی از واقعیت روسیه و نه روشن ساختن شرایط زندگی یهودی‌ها در روسیه؛ ابتدا طریقه‌ی حل را از حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی اقتباس کرده و سپس آن را «تأیید» و بالاخره «به اتفاق آرا تصویب نموده‌اند!» اینست طرزى که بوندیست‌ها مسأله‌ی ملی را در روسیه طرح و «حل می‌نمایند» ...

و حال آن که اتریش و روسیه دارای شرایطی کاملاً مختلف می‌باشند. و به همین علت است که سوسیال دموکراسی اتریش که برنامه‌ی ملی خود را در شهر برون — Brünn — (۱۸۹۹) با روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی (البته، با برخی اصلاحات جزئی) تصویب کرد، این مسئله را به هیچ وجه باصطلاح به شق روسی طرح نکرده و البته به شق روسی هم حل نمی‌کند.

قبل از طرح کلی مسئله؛ ببینیم اشپرینگر و بائر تئوریسین‌های خود مختاری فرهنگی ملی اتریش، مفسرین برنامه‌ی ملی برون و قطعنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی مسئله را چگونه طرح می‌نمایند؟

اشپرینگر می‌گوید:

«ما اینجا به این پرسش که آیا عموماً دولتی مرکب از ملیت‌ها امکان پذیر است، و این که آیا خصوصاً ملیت‌های اتریش مجبور هستند یک واحد سیاسی تشکیل دهند؛ پاسخ نمی‌دهیم، این مسائل را ما حل شده می‌دانیم. برای کسی که با امکان و لزوم موضوع مزبور موافق نیست تفحص ما البته بی پایه خواهد بود. طرح ما حاکیست: ملت‌های مورد بحث مجبورند موجودیت مشترکی داشته باشند، چه شکل‌های حقوقی به آن‌ها امکان خواهد داد که به بهترین طرزى زندگی نمایند؟» (تکیه روی کلمات از اشپرینگر است)^B

A- رجوع شود به «مسائل ملیت» و. کاسوسکی صفحه ۱۶-۱۷ سال ۱۹۰۷.

B- رجوع شود به «مسئله ملی» اشپرینگر صفحه ۱۴.

بنابراین تمامیت دولتی اتریش به منزله‌ی نقطه مبدا می‌باشد.

بائر نیز عیناً همین را می‌گوید:

«ما این فرضیه را مأخذ قرار می‌دهیم که ملت‌های اتریش در همان اتحاد دولتی که اکنون در آن زندگی می‌نمایند، باقی خواهند ماند، و می‌پرسیم که آیا مناسبات ملل بین خودشان و مناسبات تمام آن‌ها با دولت در چهارچوبه‌ی این اتحاد چگونه خواهد بود.»^A

بازهم تمامیت اتریش مقدم بر همه چیز است.

آیا سوسیال دموکراسی روسیه می‌تواند موضوع را این طور مطرح نماید؟ نه، نمی‌تواند. نمی‌تواند چون که از همان ابتدا متکی به نظریه‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می‌باشد که به حکم آن ملت حق جدا شدن دارد.

حتی بوندیست گلد بلات Goldblatt در کنگره‌ی دوم سوسیال دموکراسی روسیه اعتراف کرد که سوسیال دموکراسی روسیه از نظریه‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نمی‌تواند بگذرد.

اینک آن چه که گلد بلات در آن هنگام می‌گفت:

«بر ضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش هیچ گونه اعتراضی نمی‌توان کرد در صورتی که ملتی برای استقلال خود مبارزه می‌نماید، نمی‌توان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به «نکاح قانونی» روسیه در آید بر ما نیست که او را ممانعت نمائیم.»

همه این‌ها درست. اما نتیجه‌ی که از اینجا به دست می‌آید اینست که نقاط مبدا سوسیال دموکرات‌های اتریش و روسیه نه فقط با یک دیگر یکسان نمی‌باشند بلکه بر عکس درست نقطه‌ی مقابل یک دیگرند. آیا پس از این ممکن است درباره‌ی امکان اقتباس چیزی از برنامه‌ی ملی اتریشی‌ها صحبت کرد؟

و اما بعد. اتریشی‌ها خیال دارند «آزادی ملیت‌ها» را از طریق رفرم‌های جزئی و با گام‌های بطئی انجام دهند. آن‌ها خود مختاری فرهنگی ملی را به منزله‌ی یک اقدام عملی پیشنهاد نموده و ابداً روی تغییرات اساسی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک که در مد نظرشان نیست حساب نمی‌کنند، در صورتی که مارکسیست‌های روسیه مسأله‌ی «آزادی ملیت‌ها» را با

^A - رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» تألیف بائر صفحه ۳۶

تغییرات اساسی اجتماعی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک مربوط می‌نمایند، زیرا، دلیلی ندارند روی اصلاحات حساب کنند. و این موضوع است که کار را از لحاظ سرنوشت احتمالی ملت‌ها در روسیه اساساً تغییر می‌دهد.

بائر می‌گوید:

«بدیهی است، مشکل است تصور کرد که خود مختاری ملی در نتیجه‌ی یک تصمیم بزرگ و یک عمل متهورانه و قطعی به وجود آید. اتریش با یک سیر بطئی و دردناک و با مبارزه‌ی سخت که در اثر آن قانون گذاری و کشورداری در حالت فلج مزمّن خواهد بود قدم بقدم به طرف خود مختاری ملی خواهد رفت. خیر، رژیم قضائی دولتی جدید به هیچ وجه از راه یک عمل بزرگ قانون گذاری به وجود نخواهد آمد، بلکه ایجاد آن به وسیله‌ی قوانین بیشمار جداگانه‌ای خواهد بود که برای بخش‌ها و کمون‌های جداگانه وضع می‌شود.»^A

نیز همین را اشپرینگر می‌گوید. او می‌نویسد:

«من به خوبی می‌دانم که چنین مؤسساتی (ارگان‌های خود مختاری ملی - ی. استالین) طی یکسال و ده سال به وجود نمی‌آید. برای تجدید تشکیلات حکومت پروس به تنهایی زمانی ممتد لازم آمد... پروس برای استقرار قطعی سازمان‌های عمده‌ی اداری خود بیست سال وقت لازم داشت. بدین سبب نباید تصور کنند که من نمی‌دانم برای اتریش چقدر وقت لازم و چه مشکلاتی در پیش است.»^B

این‌ها همه کاملاً واضح است، اما آیا مارکسیست‌های روس می‌توانند مسأله‌ی ملی را با «عملیات متهورانه و قطعی» مربوط نسازند؟ آیا می‌توانند به اصلاحات جزئی و «قوانین بیشمار جداگانه» به عنوان وسیله‌ی به دست آوردن «آزادی ملت‌ها» امیدوار باشند؟ اگر نمی‌توانند و نباید این کار را بکنند، آن وقت آیا از اینجا واضح نمی‌شود که شیوه‌ی مبارزه و دورنمای اتریشی‌ها کاملاً با روس‌ها متفاوت است؟ با چنین وضعی چگونه ممکن است خود را به خودمختاری فرهنگی ملی یک طرفه و نیمه کاره‌ی اتریشی‌ها محدود کرد. از دوحال خارج نیست: یا این که طرفداران این اقتباس امیدوار به «عملیات متهورانه و قطعی» در روسیه نیستند، یا این که این امید را دارند ولی «نمی‌دانند چه می‌کنند».

A- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» تألیف بائر صفحه ۴۲۲

B- رجوع شود به «مسئله ملی» اشپرینگر صفحه ۲۸۱-۲۸۲

بالاخره، روسیه و اتریش در مقابل مسائل کاملاً مختلف روز قرار گرفته‌اند و به همین جهت مجبورند شیوه‌های مختلفی برای حل مسأله‌ی ملی داشته باشند. اتریش در شرایط پارلمانتاریسم زندگی می‌کند، بدون پارلمان با شرایط کنونی، نشو و نما در آنجا غیر ممکن است. ولی چه بسا حیات پارلمانی و قانون گذاری اتریش به واسطه‌ی تصادمات شدید احزاب ملی بکلی متوقف گردد. بحران مزمن سیاسی که مدت‌ها اتریش بدان مبتلا است ناشی از همین جا است. به همین ملاحظه است که در آنجا مسأله‌ی ملی محور زندگی سیاسی و مسأله‌ی حیاتی را تشکیل می‌دهد. به این جهت تعجب آور نیست که سیاسیون سوسیال دموکرات اتریش سعی می‌کنند به هر طریقی هست مسأله‌ی تصادمات ملی را قبل از همه حل و فصل نمایند، البته بر زمینه‌ی پارلمانتاریسم موجود یعنی به وسایل پارلمانی...

در روسیه این طور نیست. در روسیه اولاً «شکرخدا را که پارلمان وجود ندارد» [۶] ثانیاً و مهم‌تر از همه این که محور زندگی سیاسی روسیه مسأله‌ی ملی نبوده بلکه مسأله‌ی زمین است، به این جهت مقدرات مسأله‌ی روسیه و به همین ترتیب «آزادی» ملل در روسیه با حل مسأله‌ی زمین یعنی با از بین رفتن بقایای اصول سرواژ یعنی با دموکراسی کردن کشور مربوط می‌باشد. به همین دلیل است که در روسیه مسأله‌ی ملی مانند یک مسأله‌ی مستقل و قطعی خود نمائی نمی‌کند، بلکه قسمتی از مسأله‌ی عمومی و مهم‌تری است که مسأله‌ی آزادی کشور از قید اصول سرواژ می‌باشد.

اشپرینگر می‌نویسد:

«بی ثمری پارلمان اتریش فقط به این دلیل است که هر اصلاحی، در داخل احزاب ملی تضادهائی تولید می‌نماید که وحدت و یگانگی آنها را بهم می‌زند و بدین سبب است که رهبران احزاب از هر چیزی که بوی اصلاحات از آن می‌آید جداً اجتناب می‌نمایند. ترقی اتریش به طور کلی فقط در صورتی ممکن است که به ملت‌ها مواضع حقوقی لاینفکی داده شود. این عمل آنها را از لزوم نگهداری دسته‌های مبارز دائمی در پارلمان خلاص کرده به آنها امکان می‌دهد که به حل مسائل اقتصادی و اجتماعی بپردازند.»^A

بائرن نیز همین را می‌گوید:

«برای دولت مقدم بر همه چیز صلح ملی لازم است. دولت ابداً نمی‌تواند تحمل کند که قانون گذاری به خاطر موضوع کاملاً ابلهانه‌ی زبان، به خاطر مشاجره‌ی

A- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» اشپرینگر صفحه ۳۶.

کوچکی که در فلان مرز ملی بین اشخاص تحریک شده به عمل می‌آید و به خاطر هر مکتب جدیدی عقیم بماند»^A

همه‌ی این‌ها واضح است. ولی این هم کمتر واضح نیست که مسأله‌ی ملی در روسیه به کلی در زمینه‌ی دیگری قرار دارد. سرنوشت پیشرفت و ترقی را در روسیه مسأله‌ی زمین حل می‌کند نه ملی. مسأله‌ی ملی تابع آنست.

پس طرح مسأله و دورنماها و شیوه‌های مبارزه و وظائف روز با یک دیگر مختلف‌اند. مگر روشن نیست که در چنین وضعیتی فقط اشخاصی که سروکارشان با کاغذ است و مسأله‌ی ملی را مستقل از زمان و مکان «حل می‌کنند» می‌توانند از اتریش سر مشق گرفته و به اقتباس برنامه، مشغول باشند؟

بار دیگر تکرار می‌کنیم شرایط واقعی تاریخی به منزله‌ی نقطه‌ی مبدا و طرح دیالکتیکی مسأله به منزله‌ی یگانه طرح صحیح، — اینست کلید حل مسأله‌ی ملی.

۴

خود مختاری فرهنگی ملی

فوقاً ما راجع به جنبه‌ی صوری برنامه‌ی ملی اتریش، درباره‌ی اصول متدولوژیک که به حکم آن مارکسیست‌های روس نمی‌توانند صاف و ساده از سوسیال دموکراسی اتریش سر مشق گرفته و برنامه‌ی آن را، برنامه‌ی خود قرار دهند، صحبت کردیم.

اینک در ماهیت خود برنامه سخن بگوئیم. بنابراین ببینیم برنامه ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش از چه قرار است؟ این برنامه در دو کلمه خلاصه می‌شود: خود مختاری فرهنگی ملی.

معنی این اولاً آنست که خود مختاری مثلاً به کشور چک یا لهستان که ساکنین عمده‌ی آن چک‌ها و لهستانی‌ها هستند داده نشده بلکه عموماً به چک‌ها و لهستانی‌ها بدون توجه به سرزمین داده می‌شود و تفاوت نمی‌کند که آن‌ها ساکن کدام محل اتریش باشند.

بدین جهت است که این خود مختاری را ملی مینامند نه ارضی.

^A— رجوع شود به «مسئله ملی» بائر صفحه ۴۰۱

معنی این ثانیاً آن است که یگان یگان چک‌ها و لهستانی‌ها، آلمانی‌ها و غیره که در نقاط مختلفی اتریش پراکنده و آحاد جداگانه‌ای هستند، ملت‌های کاملی را تشکیل داده و به عنوان ملت داخل در ترکیب دولت اتریش می‌گردند. در این صورت اتریش اتحادی از نواحی خود مختار نبوده بلکه اتحاد ملیت‌های خود مختار است که بدون توجه به سرزمین متشکل شده‌اند.

معنی این ثالثاً آن است که مؤسسات عمومی ملی که بدین منظور می‌بایستی برای لهستانی‌ها، چک‌ها و سایرین ایجاد شود به مسائل «سیاسی» اشتغال نوزیده بلکه فقط به مسائل فرهنگی اشتغال خواهند ورزید. مسائل بخصوص سیاسی در پارلمان عمومی اتریش (رایشس راتس — Reichrats) حل و فصل خواهد گردید.

بدین جهت است که به این خود مختاری نام فرهنگی هم اضافه شده و فرهنگی ملی نامیده می‌شود. و این هم متن برنامه‌ای است که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۹ در کنگره‌ی برون (Brunn) تصویب شده است.^A

در برنامه پس از تذکر راجع به این که «مشاجرات ملی در اتریش مانع پیشرفت سیاسی است» که، «حل قطعی مسأله‌ی ملی ... قبل از همه یک ضرورت فرهنگی دارد» که، «حل این مسئله فقط با وجود یک جامعه حقیقتاً دموکراتیک که بر اساس حق انتخابات همگانی، مستقیم و متساوی بنا شده باشد، امکان پذیر است»، این طور ادامه داده می‌شود:

«بقا و رشد خصوصیات ملی^B توده‌های اتریش فقط با وجود تساوی کامل حقوق و فقدان هرگونه ظلم و ستم امکان پذیر است. بدین سبب مقدم بر همه بایستی سیستم مرکزیت بوروکراتیک دولتی و به همین طریق امتیازات فئودالی در اراضی جداگانه از بین برده شود.

با وجود این شرایط و فقط با وجود این شرایط است که در اتریش به جای نفاق ملی، نظم ملی می‌تواند مستقر شود، یعنی بر طبق اصول زیرین:

۱- اتریش باید تغییر شکل دهد و به صورت دولتی در آید که عبارت باشد از اتفاق دموکراتیک ملیت‌ها.

^A - به این برنامه نمایندگان حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی نیز لای دادند. رجوع شود به «مذاکرات در اطراف مسأله‌ی ملی در کنگره‌ی برون» سال ۱۹۰۶، صفحه ۷۲.

^B - در ترجمه‌ی روسی م. پانین (رجوع شود به کتاب باثر ترجمه‌ی پانین) به جای «خصوصیات ملی» «شخصیت‌های ملی» ترجمه شده. پانین اینجا را درست ترجمه نکرده است. در متن آلمانی کلمه‌ی «شخصیت» وجود ندارد. آن جا راجع به «Nationalen Eigenart» یعنی راجع به خصوصیات گفته شده است که از لحاظ معنی خیلی فرق دارد.

۲- به جای سرزمین‌هائی که از قدیم متعلق به تاج و تخت بوده‌اند باید کئوپوراسیون‌های خود مختاری که به ملیت‌ها محدود گردیده‌اند، تشکیل گردد و در هر یک از آن‌ها قانون گذاری و اداره‌ی امور در دست مجالس ملی باشد که بر اساس آرای عمومی، مستقیم و متساوی انتخاب شده باشند.

۳- نواحی خود مختار یک ملت واحد با یک دیگر یک اتفاق واحد ملی، که امور ملی خود را کاملاً به طور مستقل حل می‌کنند، تشکیل می‌دهند.

۴- حقوق اقلیت‌های ملی به وسیله‌ی قانون مخصوصی که از طرف پارلمان امپراطوری وضع می‌شود، تأمین می‌گردد.»

برنامه با دعوت تمام ملت‌های اتریش به همبستگی خاتمه می‌یابد.^A

به سهولت مشهود می‌گردد که در این برنامه اثراتی از «نظریه‌ی منطقه‌یی» باقی مانده است. ولی به طور کلی این برنامه افاده‌ی موضوع خود مختاری ملی می‌باشد. بیهوده نیست که اشپرینگر که نخستین مبلغ خود مختاری فرهنگی ملی است این برنامه را با وجد و شغف تلقی می‌نماید.^B

بائر نیز همین عقیده را داشته و آن را «فتح تئوریک»^C خود مختاری ملی می‌نامد؛ فقط برای این که مطلب بهتر روشن شود پیشنهاد می‌کند که طرز افاده‌ی ماده‌ی چهارم به شکل واضح‌تری تغییر یابد که مبین لزوم «متشکل کردن اقلیت ملی در هر ناحیه‌ی خود مختار به شکل یک کئوپوراسیون حقوقی عمومی برای اداره‌ی امور مدارس و سایر کارهای فرهنگی»^D

چنین است برنامه‌ی ملی سوسیال دموکراسی اتریش.

اینک پایه‌های علمی آن را بررسی نمائیم.

به بینیم استدلال سوسیال دموکراسی اتریش درباره‌ی خودمختاری فرهنگی ملی که این همه از آن دم می‌زند چیست.

به تئورسین‌های این مبحث یعنی اشپرینگر و بائر مراجعه نمائیم.

A- رجوع شود به: «Verhandlungen des Gesamtparteitages» در برون سال ۱۸۹۹

B- رجوع شود به «موضوع ملی» اشپرینگر صفحه ۲۸۶

C- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» صفحه ۵۴۹.

D- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۵۵۵

خود مختاری ملی از آن نظریه‌یی که ملت را به منزله‌ی اتفاقی از افراد مستقل از سرزمین معین می‌داند، مبلأ می‌گیرد.

بر طبق تئوری اشپرینگر:

«ملیت به هیچ وجه ارتباط اساسی با سرزمین ندارد. ملت‌ها اتحادهای فردی خود مختار می‌باشند.»^A

بائرنیز ملت را مانند یک «اشتراک فردی» تلقی می‌نماید که به آن «سیادت تام در یک ناحیه‌ی معینی داده نشده است.»^B

ولی افرادی که تشکیل ملت می‌دهند همواره به شکل توده‌ی متصل واحدی زندگی نمی‌کنند و اغلب به گروه‌هایی منقسم می‌شوند و با چنین حالتی در وجود دیگر ملل اجنبی نفوذ می‌نمایند. و این سرمایه‌داری است که آن‌ها را به نواحی و شهرهای مختلف برای کسب معاش می‌راند. ولی این گروه‌ها ضمن وارد شدن به مناطق ملی اجنبی و تشکیل اقلیت ملی در آنجا از طرف اکثریت ملی محل از لحاظ زبان و برقراری مدارس و غیره تحت فشار قرار می‌گیرند. تصادمات ملی از اینجا آغاز می‌گردد. «بیفایده بودن» خود مختاری منطقه‌ای از اینجا ناشی می‌شود. یگانه راه برون آمدن از چنین وضعیتی به عقیده‌ی اشپرینگر و بائرن عبارت از این است که اقلیت‌های ملیت معینی که در نقاط مختلفه‌ی مملکت پراکنده شده‌اند، در یک اتفاق عمومی ملی مرکب از تمام طبقات، متشکل شوند. به عقیده‌ی آن‌ها فقط چنین اتفاقی می‌تواند منافع فرهنگی اقلیت‌های ملی را حفظ نماید، و فقط این اتفاق قادر است به اختلافات ملی پایان بخشد.

اشپرینگر می‌گوید:

«لازم است به ملیت‌ها تشکیلات صحیح داد، آن‌ها را از حقوق و وظایف بهره‌ور کرد»...^C البته «ایجاد قانون آسان است ولی باید دید تأثیری را که از آن انتظار می‌رود خواهد بخشید یا نه؟» ... «اگر می‌خواهند برای ملت‌ها قانون ایجاد کنند لازم است قبل از همه خود ملت‌ها ایجاد گردند» (همانجا صفحه ۸ - ۱۸)
«بدون متشکل کردن ملیت‌ها ایجاد حقوق ملی و بر طرف ساختن مشاجرات ملی غیر ممکن است» (همانجا ص ۱۹)

A- رجوع شود به «موضوع ملی» اشپرینگر صفحه ۱۲

B- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۲۸۶

C- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۷۴

بائرنیز هنگامی که «متشکل کردن اقلیت‌ها به صورت کتوپوراسیون حقوق عمومی بر اساس پرنسیب فردی»^A را به منزله‌ی «مطالبه‌ی طبقه‌ی کارگر» مطرح می‌نماید، همین عقیده را دارد.

ولی چگونه باید ملیت‌ها را متشکل نمود؟ چطور باید معین نمود که فردی به این و یا آن ملت تعلق دارد؟

اشپرینگر می‌گوید:

«این تعلق از روی تعرفه‌های ملی تعیین می‌شود. هر فردی که در ناحیه‌ی ساکن است باید تعلق خود را به یک ملت اعلام نماید.»^B

بائرنیز می‌گوید:

«طبق پرنسیب فردی، فرض چنین است که ساکنین به ملیت‌ها تقسیم خواهند گشت ... و این تقسیم بر اساس اعلام آزاد اشخاص بالغ به عمل خواهد آمد» و برای این منظور است که «باید دفترچه‌های ملی بر حسب محل سکونت تهیه گردد.»^C

و سپس بائرنیز می‌گوید:

«همه‌ی آلمانی‌هایی که در نواحی ملی همگون سکونت دارند و سپس همه‌ی آلمانی‌هایی که در دفترچه‌های ملی بر حسب سکونت در نواحی مشترک ثبت شده‌اند تشکیل ملت آلمان را داده و شورای ملی را انتخاب می‌نمایند.» (همانجا صفحه ۳۷۵)

عیناً همین را هم باید درباره‌ی چک‌ها، لهستانی‌ها و غیره گفت.

بنا بر عقیده‌ی اشپرینگر:

«شورای ملی عبارت از پارلمان فرهنگی ملی است که عهده دار برقراری اصول و تصویب هزینه‌ی لازم برای رسیدگی به امور مدارس ملی، ادبیات ملی، صنایع

A- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۵۵۲

B- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۲۲۶

C- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۳۶۸

مستظرفه و علوم، برپا کردن آکادمی‌ها، موزه‌ها، سالون‌های نقاشی، تئاتر و غیره می‌باشد.^A

چنین است تشکیلات ملت و مؤسسات مرکزی آن.

بعقیده‌ی بائر:

«حزب سوسیال دموکرات اتریش، ضمن ایجاد یک چنین مؤسساتی، کوشش خواهد کرد فرهنگ ملی را ... در دسترس تمام توده گذارده و با این یگانه وسیله‌ی ممکنه تمام اعضاء ملت را در یک فرهنگ مشترک ملی بهم پیوند دهد.»^B (تکیه روی کلمات از آن ماست)

ممکن است تصور کرد، که همه‌ی این‌ها فقط مربوط به اتریش است، ولی بائر با این موافق نیست. او جداً تأیید می‌کند که خود مختاری ملی در کشورهای دیگری هم که مانند اتریش از چندین ملیت ترکیب شده‌اند حتمی است.

بعقیده‌ی بائر:

«در کشور ملیت‌ها پرولتاریای تمام ملت‌ها در مقابل سیاست ملی طبقات ثروتمند، که عبارت از سیاست بدست گرفتن قدرت است، تقاضای خود یعنی خود مختاری ملی را قرار می‌دهد.» (همانجا صفحه ۳۳۷)

بعداً به طور نامحسوسی خود مختاری ملی را جایگزین حق ملل در تعیین سرنوشت خود نموده چنین ادامه می‌دهد:

«بدین ترتیب خود مختاری یعنی حق ملل در تعیین سرنوشت خود، ناگزیر برنامه‌ی مشروطیت پرولتاریای تمام ملت‌هائی خواهد بود که در کشور ملیت‌ها سکونت دارند.» (همانجا صفحه ۳۳۳)

ولی وی از این هم پا فراتر می‌گذارد و ایمان ژرف دارد بر این که:

«اتحادیه‌های ملی "مرکب از تمام طبقات که به توسط او و اشپیرینگر" متشکل شده است" یک نمونه‌ی ابتدائی جامعه‌ی آینده سوسیالیستی خواهند بود، چه او می‌پندارد که "رژیم اجتماعی سوسیالیستی... بشریت را به جامعه‌هائی که حدود

A- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۲۳۴

B- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» صفحه ۵۵۳

آن‌ها از روی ملیت تعیین شده است تجزیه خواهد کرد"، (همانجا ص ۵۵۵) که در زمان سوسیالیسم "بشریت به جامعه‌های ملی خود مختار گروه بندی خواهد شد"، (همانجا ص ۵۵۶) که بدین طریق، "جامعه‌ی سوسیالیستی بدون شک به صورت یک تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیون‌های محلی عرض وجود خواهد نمود"، (همانجا صفحه ۵۴۳) که بالنتیجه "پرنسیپ سوسیالیستی ملیت یک سنتز عالی پرنسیپ ملی و خود مختاری ملی می‌باشد." « (همانجا صفحه ۵۴۲)

تصور می‌رود کافی باشد ...

چنین است استدلال خود مختاری فرهنگی ملی در تألیفات بائر و اشپرینگر .

چیزی که قبل از همه جلب نظر می‌نماید تبدیل نا مفهوم و بدون دلیل حق ملل در تعیین سرنوشت خود به خود مختاری ملی می‌باشد. از دو حال خارج نیست؛ یا بائر نفهمیده است حق ملل در تعیین سرنوشت خود چیست، یا این که فهمیده است ولی به یک علتی عمداً آن را محدود می‌نماید. زیرا شکی نیست که:

الف- در خود مختاری فرهنگی ملی تمامیت کشور ملیت‌ها فرض است، در صورتی که حق ملل در تعیین سرنوشت خود از قالب چنین تمامیتی خارج می‌گردد.

ب- حق ملل در تعیین سرنوشت خود، ملت را از حقوق تام و تمام برخوردار می‌کند در صورتی که خود مختاری ملی فقط حقوق «فرهنگی» به او می‌دهد. این دلیل اول.

در ثانی کاملاً امکان دارد که در آینده اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور آیند که در اثر آن یکی از ملیت‌ها مصمم شود از جرگه‌ی کشور ملیت‌ها خارج گردد، مانند اتریش که در آنجا سوسیال دموکرات‌های روتنی ضمن کنگره‌ی حزبی برون اظهار کردند، حاضرند «دو قسمت» ملت خود را در یک واحد کل متحد نمایند.^A در این صورت خود مختاری ملی «که برای پرولتاریای تمام ملت‌ها ناگزیر است» چه می‌شود؟ این چه طرز حل مسئله است که ملت‌ها را به طور مکانیکی و تحت منگنه در بستر پروکروست [۷] تمامیت کشور می‌گنجانند؟

از این گذشته خود مختاری ملی با سرپای سیر تکامل متضاد است. شعار آن تشکیل ملیت‌ها است، ولی اگر خود زندگی، اگر تکامل اقتصادی، گروه‌هائی را یک جا از بین آن‌ها جدا نموده

A- رجوع شود به «مذاکرات در اطراف مسئله در کنگره حزبی برون» صفحه ۴۸

و در نواحی مختلف پراکنده سازد آیا بهم پیوستن آن‌ها به طور مصنوعی امکان پذیر است؟ شکی نیست که در نخستین مراحل سرمایه‌داری، ملل بهم می‌پیوندند. ولی در این هم شکی نیست که در عالی‌ترین مراحل سرمایه‌داری، سیر تفرقه‌ی ملل، سیر جدا شدن گروه‌های بسیاری از بین ملل که ابتدا پی کسب معاش می‌روند و بعداً به کلی به نواحی دیگر مملکت تغییر مسکن می‌دهند، شروع می‌گردد؛ ضمناً آن‌هائی که تغییر مسکن می‌دهند روابط قدیمی خود را از دست داده در محل‌های تازه ارتباطات جدیدی به دست می‌آورند و از نسلی به نسل دیگر عادات و سلیقه‌های تازه‌ای کسب نموده و شاید دارای زبان تازه نیز می‌گردند. سؤال می‌شود؛ آیا ممکن است این دستجات مجزا از یک دیگر را در یک واحد اتحاد ملی بهم پیوست؟ کجا است آن حلقه‌های اعجاز کننده که به کمک آن‌ها می‌توان متحد نشدنی را متحد نمود؟ مثلاً آیا ممکن است آلمانی‌های کشورهای کرانه‌ی بالتیک را با آلمانی‌های آن ور قفقاز «به شکل یک ملت پیوند داد؟ پس اگر این‌ها غیر قابل تصور و امکان است در این صورت چه فرقی بین خود مختاری ملی و فرضیه‌ی تخیلی (اوتوپی) ناسیونالیست‌های قدیمی که می‌کوشیدند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند وجود دارد؟

باری وحدت ملی نه فقط در نتیجه‌ی تغییر مسکن فرو می‌ریزد بلکه به واسطه‌ی حدت مبارزه‌ی طبقاتی از داخل نیز از هم می‌پاشد. در نخستین مراحل سرمایه‌داری هنوز می‌توان از «اشتراک فرهنگی» پرولتاریا و بورژوازی سخن راند، ولی با پیشرفت صنایع سنگین و شدت مبارزه‌ی طبقاتی، این «اشتراک» رو بزوال می‌گذارد. مادام که کارفرمایان و کارگران یک ملت واحد، دیگر نتوانند منویات یک دیگر را درک نمایند از «اشتراک فرهنگی» ملت نمی‌توان به طور جدی سخن راند. از کدام «اشتراک سرنوشت» می‌توان بحث کرد هنگامی که بورژوازی تشنه‌ی جنگ است و پرولتاریا اعلام «جنگ به جنگ» می‌نماید؟ آیا ممکن است از چنین عناصر متضادی یک اتفاق واحد مرکب از تمام طبقات تشکیل داد؟ آیا پس از این می‌توان درباره‌ی «پیوند تمامی اعضای ملت در یک اشتراک فرهنگی ملی^A» سخن راند؟ آیا از این چنین نتیجه نمی‌شود که خود مختاری ملی با تمام جریان مبارزه‌ی طبقاتی تضاد دارد؟

ولی یک لحظه فرض کنیم که شعار: «تشکیل ملت بده!» شعار اجرا شدنی است. باز عمل اعضای پارلمان بورژوازی ملیت‌ها که سعی می‌کنند ملت «تشکیل بدهند» تا آراء اضافی به دست بیاورند تا اندازه‌ای قابل درک است. ولی سوسیال دموکرات‌ها از چه موقعی به تشکیل ملت‌ها، «متشکل کردن ملت‌ها» و «ایجاد» ملت‌ها مشغول شده‌اند؟

A- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» بوئر صفحه ۵۵۳

این‌ها چگونه سوسیال دموکرات‌هائی هستند که در دوره‌ای که مبارزه‌ی طبقات با شدیدترین وجهی به وخامت می‌گراید اتحادهای ملی مرکب از تمام طبقات تشکیل می‌دهند؟ تا به حال سوسیال دموکراسی اتریش مانند همه‌ی سوسیال دموکرات‌ها تنها یک وظیفه داشت که عبارت از متشکل کردن پرولتاریا بود. ولی از قرار معلوم این وظیفه «ور افتا ده است.» حالا اشپرینگر و بائر وظیفه‌ی «تازه» و جالب توجه‌تری پیش می‌کشند که عبارت از «ایجاد» و «تشکیل» ملت است.

آری، این حکم منطق است که هر کس که خود مختاری ملی را پذیرفته است باید این وظیفه‌ی «تازه» را نیز بپذیرد ولی این پذیرش به معنی فرود آمدن از موضع طبقاتی و قدم نهادن در راه ناسیونالیسم است.

خود مختاری فرهنگی ملی اشپرینگر و بائر شکل نازک کاری شده‌ی ناسیونالیسم است.

این که برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش موظف می‌کند که، مواظب «بقاء و رشد خصوصیات ملی توده‌ها» باشند نیز به هیچ وجه تصادفی نیست. درست فکر کنید:

«بقاء» و رشد «خصوصیات ملی» تاتارهای آن ور قفقاز مانند خود آزاری هنگام «شاخ سین واخ سین»! (شاه حسین و حسین) و «توسعه»ی این قبیل «خصوصیات ملی» گرجی‌ها مانند «حق انتقام»! ...

جای چنین ماده‌ای در یک برنامه‌ی بورژوا - ناسیونالیستی صرف است و اگر این ماده در برنامه‌ی سوسیال دموکرات‌های اتریش گنجد است، به این علت است که خود مختاری ملی، چنین موادی را تحمل می‌کند و با آن تضادی ندارد.

ولی مادامی که خود مختاری ملی برای جامعه‌ی فعلی برانزده نباشد برای جامعه‌ی آینده یعنی سوسیالیستی به مراتب نا برانزده‌تر خواهد بود.

پیش گوئی بائر را درباره‌ی «تجزیه‌ی بشریت به جامعه‌هائی که حدود آن‌ها از روی ملیت تعیین شده است»^A تمامی جریان تکامل بشریت را رد می‌نماید. حد فاصل‌های ملی مستحکم نمی‌شود، بلکه از هم می‌پاشد و فرو میریزد. مارکس از همان سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ می‌گفت که:

A- رجوع شود به ابتدای این فصل

«تجزیه‌ی ملی و اختلاف منافع خلق‌های مختلف از همین حالا به طور روز افزونی محو می‌شود. " و "تسلط پرولتاریا این محو شدن آن‌ها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد...» [۸]

تکامل بعدی بشریت که ترقی عظیم تولید سرمایه‌داری و جابجا شدن ملیت‌ها و جمع شدن افراد در سرزمین‌های وسیع‌تری را با خود آورد به طور قطعی فکر مارکس را تأیید می‌کند. این که بائر می‌خواهد جامعه‌ی سوسیالیستی را به شکل «تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیون‌های محلی» جلوه دهد، تشبث خائانه‌ی بی‌ست برای این که به جای جهان بینی مارکسیستی سوسیالیسم، جهان بینی اصلاح شده‌ی باکونین را بنشانند. تاریخ سوسیالیسم نشان می‌دهد که هر گونه کوششی از این قبیل، عناصر یک ورشکستگی حتمی را در بر دارد.

ما دیگر درباره‌ی آن «اصل سوسیالیستی ملیت‌ها» که بائر از آن تحسین‌ها می‌کند و به عقیده‌ی ما «پرنسیپ ملیت» بورژوازی را جای گزین پرنسیپ مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی می‌نماید صحبتی نمی‌کنیم. اگر خود مختاری ملی از چنین پرنسیپ مشکوکی منشأ می‌گیرد، آن وقت باید تصدیق کرد که این پرنسیپ برای جنبش کارگری فقط زیان آور است.

راست است که این ناسیونالیسم آن قدرها نمایان نیست و به طور ماهرانه‌ای زیر جملات سوسیالیستی مستور شده است، ولی همین خود زیان آن را برای پرولتاریا به مراتب بیشتر می‌کند. بر ناسیونالیسم علنی همیشه می‌توان فائق آمد، تشخیص آن مشکل نیست، ولی با ناسیونالیسمی که بر روی خود نقاب کشیده و زیر نقاب خود، شناخته نمی‌شود مبارزه به مراتب مشکل‌تر است زیرا در زیر زره‌ی سوسیالیسم که خود را بدان پوشانده است کمتر آسیب می‌پذیرد و بیشتر دوام می‌کند. وجود آن در میان کارگران، محیط را مسموم و افکار زیان بخش عدم اعتماد متقابل و حس جدائی را در کارگران ملیت‌های مختلف ترویج می‌نماید.

ولی زیان خود مختاری ملی به همین جا پایان نمی‌پذیرد. خود مختاری ملی نه فقط زمینه را برای جدائی ملل آماده می‌نماید بلکه برای پراکندن جنبش واحد کارگری نیز زمینه را مهیا می‌سازد. اندیشه‌ی خود مختاری ملی برای انشعاب حزب واحد کارگری به احزاب جداگانه که بر حسب ملیت‌ها تشکیل شده باشند، مقدمات پسیکولوژیک ایجاد می‌نماید. پس از حزب، اتحادیه‌ها قطعه قطعه شده و جدائی کامل حاصل می‌شود. بدین ترتیب جنبش واحد طبقاتی به جویبارهای جداگانه‌ی ملی منقسم می‌گردد.

اتریش که مهد «خود مختاری ملی» می‌باشد اسف انگیزترین مثال‌ها را درباره‌ی این پدیده به ما می‌دهد. حزب سوسیال دموکراسی اتریش که زمانی متحد بود از همان سال ۱۸۹۷ (کنگره‌ی حزبی ویمبرگ) شروع به تقسیم به احزاب مختلف نمود. پس از کنگره‌ی حزبی برون (۱۸۹۹) که در آن خود مختاری ملی به تصویب رسید تفرقه به طور روزافزونی رو به شدت نهاد. بالاخره کار به جایی رسید که اکنون عوض یک حزب واحد بین‌المللی شش حزب ملی موجود است که از بین آن‌ها حزب سوسیال دموکرات چک با حزب سوسیال دموکرات آلمان حتی سرو کار نمی‌خواهد داشته باشد.

و اما اتحادیه‌های کارگری هم با احزاب مربوط هستند. در اتریش چه در احزاب و چه در اتحادیه‌های کارگری، کار عمده به عهده‌ی همان کارگران سوسیال دموکرات می‌باشد. بدین جهت این خطر وجود داشت که تجزیه طلبی در حزب به تجزیه طلبی در اتحادیه‌ها منجر گردد و اتحادیه‌ها نیز قطعه قطعه شوند. همان طور هم شد؛ اتحادیه‌ها نیز بر حسب ملیت‌ها منقسم گردیدند. حالا اغلب حتی کار به جایی می‌رسد که کارگران چک اعتصاب کارگران آلمانی را شکسته و یا این که در انتخابات شهرداری به اتفاق بورژوازی چک بر ضد کارگران آلمانی عمل می‌نمایند.

از اینجا معلوم می‌شود که خود مختاری فرهنگی ملی، مسأله‌ی ملی را حل نمی‌کند و علاوه بر آن آن را شدید و غامض نموده، برای اختلال در وحدت جنبش کارگری، برای جدائی کارگران بر حسب ملیت‌ها، برای تشدید اصطکاک ما بین آن‌ها زمینه‌ی مساعدی را ایجاد می‌نماید.

چنین است محصول خود مختاری ملی.

۵

بوند

ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن

فوقاً متذکر شدیم، بائر که خود مختاری ملی را برای چک‌ها، لهستانی‌ها و سایرین ضروری می‌داند، معهداً با چنین خود مختاری، برای یهودی‌ها اظهار مخالفت می‌نماید. بائر در مقابل این سؤال که «آیا طبقه‌ی کارگر باید برای توده‌ی یهود تقاضای خود مختاری نماید؟» جواب

می‌دهد که «خود مختاری ملی نمی‌تواند مورد تقاضای کارگران یهود قرار گیرد»^A علت این امر، به عقیده‌ی بائر، آن است که «جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌گذارد آن‌ها (یهودی‌ها - ی.استا لین) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند.»^B

خلاصه: ملت یهود موجودیت خود را خاتمه می‌دهد. بنابراین کسی باقی نمی‌ماند که خود مختاری برای وی تقاضا شود. یهودی‌ها در ملیت‌های دیگر حل می‌گردند.

این نظریه نسبت به سرنوشت یهودی‌ها، به عنوان یک ملت، تازگی ندارد. این نظر را مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ اظهار [۹] کرده بود^C و منظورش به طور عمده یهودی‌های آلمان بود. کائوتسکی این نظر را در سال ۱۹۰۳^D درباره‌ی یهودی‌های روسیه تکرار کرد. اکنون بائر آن را راجع به یهودی‌های اطیش تکرار می‌نماید، منتهی با این فرق که موجودیت کنونی ملت یهود مورد انکار وی نبوده بلکه موجودیت آینده‌ی آن مورد انکار است.

بائر امکان ناپذیر بودن بقای یهودی‌ها را به مثابه‌ی یک ملت چنین توضیح می‌دهد که «یهودی‌ها یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند.»^E این توضیح اساساً صحیح است، ولی مبین تمام حقیقت نیست. قبل از همه ملت را باید در این جستجو کرد که در بین یهودی‌ها قشر وسیع و پا برجائی که وابسته به زمین باشد، قشری که طبیعتاً ملت را نه تنها به شکل استخوان بندی بلکه به شکل بازار «ملی» مستحکم می‌کند وجود ندارد. از بین پنج تا شش میلیون یهودی روسی فقط سه تا چهار درصد آن‌ها به طور مستقیم و غیر مستقیم با زراعت مربوط هستند و بقیه‌ی نود و شش درصد آن‌ها در تجارت، صنایع و در ادارات شهری به کار مشغول بوده و به طور کلی در شهرها سکونت دارند، در روسیه پراکنده‌اند و در هیچ یک از شهرستان‌ها اکثریتی را تشکیل نمی‌دهند.

بدین طریق، یهودی‌ها که در مناطق ملیت‌های دیگر به شکل اقلیت‌های ملی پراکنده شده‌اند به طور عمده به عنوان صاحبان صنایع، تجار و شاغلین آزاد به ملل «اجنبی» خدمت می‌نمایند و بالطبع از حیث زبان و غیره با «ملل اجنبی» جور می‌شوند. همه‌ی این‌ها درعین وابستگی به اختلاط روز افزون ملیت‌ها که مختص اشکال تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری می‌باشد، باعث حل شدن یهودی‌ها بین سایر ملل می‌گردد. از بین بردن «حدود منطقه‌ی سکونت» فقط می‌تواند این عمل حل شدن را تسریع نماید. از این نقطه نظر مسأله‌ی خود

^A- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۳۸۱ و ۳۹۶

^B- همانجا صفحه ۳۸۹

^C- رجوع شود به کتاب وی «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» سال ۱۹۰۶

^D- رجوع شود به کتاب وی «قتل عام کی شینیف و مسأله‌ی یهود» سال ۱۹۰۳

^E- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۳۸۸

مختاری ملی برای یهودیان روس اندکی جنبه‌ی شگفت آور به خود می‌گیرد زیرا که خود مختاری را برای ملتی پیشنهاد می‌کنند که آینده‌ی آن انکار می‌شود و موجودیت فعلی آن را هم باید ثابت نمود!

با وجود این بوند این موضع شگفت‌آور و سست بنیان را برای خود انتخاب کرده و در ششمین کنگره‌ی خود در (سال ۱۹۰۵) «برنامه‌ی ملی» را بر طبق روح خود مختاری ملی تصویب نمود.

دو کیفیت، بوند را به چنین اقدا می‌واداشت.

کیفیت اول — وجود بوند به منزله‌ی یک سازمان سوسیال دموکرات کارگری یهودی‌ها و فقط یهودی‌ها بود. پیش از سال ۱۸۹۷ هم گروه‌های سوسیال دموکرات که در میان کارگران یهودی کار می‌کردند ایجاد «سازمان مخصوص کارگری یهود»^A را هدف قرار داده بودند. آن‌ها در سال ۱۸۹۷ بهم پیوستند و چنین سازمانی را هم به شکل بوند ایجاد کردند. این امر در آن زمانی بود که سوسیال دموکراسی روسیه در حقیقت هنوز به صورت یک سازمان واحد وجود نداشت. از آن زمان بوند پی در پی در رشد و توسعه بود و روزبروز در زمینه‌ی روزهای تیره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه برجسته‌تر نمایان می‌گردید... بالاخره سال‌های ۱۹۰۰ — ۱۹۱۰ فرا می‌رسد، جنبش توده‌ای کارگری آغاز می‌شود. سوسیال دموکراسی لهستان رشد کرده و کارگران یهودی را به مبارزه‌ی جمعی می‌کشاند. سوسیال دموکراسی روسیه رشد نموده و کارگران «طرفدار بوند» را به طرف خود جلب می‌نماید. چهارچوب‌های ملی بوند که فاقد پایه‌ی ارضی بود دیگر تنگ می‌شود. در مقابل بوند، این مسئله قرار می‌گیرد: یا در موج عمومی بین‌المللی حل شود، یا این که از موجودیت مستقل خود به عنوان یک سازمان فاقد سرزمین دفاع نماید. بوند طریقه‌ی اخیر را انتخاب می‌کند.

بدین ترتیب «تئوری» بوند، بوندی که به منزله‌ی «نمایندگی منحصر به فرد پرولتاریای یهود» به وجود می‌آید.

و اما مستدل ساختن این «تئوری» عجیب به طریق «ساده» غیر ممکن بود.

می‌بایست یک پایه‌ی «اصولی» یک استدلال «اصولی» برای آن پیدا کرد. خود مختاری ملی به عنوان چنین پایه‌ی به کار آمد. لذا بوند به آن توسل جست و آن را از سوسیال دموکراسی اطریش اقتباس کرد. اگر اطریشی‌ها هم دارای چنین برنامه‌ی نمی‌بودند بوند برای آن که «از لحاظ اصولی» موجودیت مستقل خود را مستدل سازد آن را اختراع می‌کرد. بدین طریق

^A— رجوع شود به «شکل‌های جنبش ملی» و غیره به تصحیح کاستیلیانسکی صفحه ۷۷۲

پس از کوشش‌های خائفانه‌ایی که در سال ۱۹۰۱ (در کنگره‌ی چهارم) به عمل آمد، بوند در سال ۱۹۰۵ (در کنگره‌ی ششم) به طور قطع «برنامه‌ی ملی» را تصویب می‌نماید.

کیفیت دوم — وضع خاص یهودی‌ها است که به شکل اقلیت‌های جدا جدا و مجزای ملی در داخل مناطقی که اکثریت قاطع آن از ملیت‌های دیگر است وجود دارند. قبلاً گفتیم که چنین وضعیتی موجودیت یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت سست بنیان می‌کند و آن‌ها را در مجرای حل شدن با دیگران می‌اندازد. ولی این یک جریان عینی (ابژکتیو) است. و اما از نظر صوری (سوبژکتیو)، این جریان در فکر یهودی‌ها تولید واکنش نموده، سبب می‌شود که برای حقوق اقلیت ملی، تضمین بخواهند؛ تضمینی که مانع از حل شدن آن‌ها گردد. بوند که از قابلیت حیات «ملیت» یهود دم می‌زد، نمیتوانست بر نقطه نظر «تضمین» قرار نگیرد. و پس از قرار گرفتن در چنین موضعی هم نمی‌توانست خود مختاری ملی را نپذیرد. زیرا اگر بنا بود بوند به نوعی از خود مختاری متوسل شود فقط خود مختاری ملی، یعنی خود مختاری فرهنگی ملی بود؛ خود مختاری منطقه‌ای و سیاسی یهودی‌ها که یک سرزمین مطلق و معینی نداشتند حتی مورد بحث هم نمی‌توانست قرار گیرد.

جالب توجه است که بوند از همان ابتدا جنبه‌ی خود مختاری ملی را به منزله‌ی تضمین حقوق اقلیت ملی، به عنوان تضمین «نشو و نمای آزاد» ملل خاطر نشان می‌کرد. این موضوع هم تصادفی نیست که گلد بلات نماینده‌ی بوند در دومین کنگره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه تصریح کرد که خود مختاری ملی به منزله‌ی «مؤسساتی است که برای آن‌ها (برای ملت‌ها — ی. استالین) آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی را تأمین می‌نماید.»^A طرفداران افکار بوند هم با چنین پیشنهادی وارد چهارمین فراکسیون سوسیال دموکرات دوما شدند ...

بدین ترتیب بود که بوند در موضع شگفت خود مختاری ملی یهودی‌ها قرار گرفت .

ما در بالا به طور کلی خود مختاری ملی را تجزیه کردیم . این تجزیه نشان داد که خود مختاری ملی به ناسیونالیسم منجر می‌شود. ذیلاً خواهیم دید که بوند هم به همین عاقبت رسید. ولی علاوه بر آن بوند خود مختاری ملی را از جنبه‌ی مخصوص هم بررسی می‌کند و آن جنبه‌ی تضمین حقوق اقلیت‌های ملی است. حال مسئله را از همین جنبه‌ی مخصوص مورد مطالعه قرار می‌دهیم. این موضوع بخصوص از این جهت ضرورت دارد که برای سوسیال دموکراسی مسأله‌ی اقلیت‌های ملی است که حائز نهایت اهمیت می‌باشد نه فقط مسأله‌ی یهودی‌ها.

A- رجوع شود به «صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم» صفحه ۱۷۶

و اما درباره‌ی «مؤسسات تضمین کننده»، «آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی» ملل. (تکیه روی کلمات از آن ما است - ی. استالین)

این‌ها چه «مؤسسات تضمین کننده» و غیره هستند؟

این قبل از همه «شورای ملی» اشپیرینگر و بوئر یعنی چیزیست شبیه به مجلس محلی مأمور کارهای فرهنگی.

ولی آیا این مؤسسات می‌توانند «آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی ملت‌ها را» تأمین نمایند؟ آیا این نوع از مجالس مأمور کارهای فرهنگی می‌توانند به ملت‌ها در مقابل فشار ناسیونالیستی تضمین دهند؟

بوند جواب مثبت می‌دهد.

ولی تاریخ بر خلاف آن حکم می‌کند.

در لهستان روسیه وقتی مجلس ملی که یک مجلس سیاسی بود وجود داشت و این مجلس البته برای تضمین آزادی «نشو و نمای فرهنگی» لهستانی‌ها کوشش می‌کرد، ولی نه فقط در این کار موفق نشد بلکه برعکس خود در مبارزه‌ی نامساوی با شرایط سیاسی عمومی در روسیه از پای درآمد.

در فنلاند، مدت‌هاست مجلس محلی وجود دارد که این مجلس نیز کوشش می‌کند ملیت‌ها را از «سوء قصد» محافظت نماید، ولی این که در این جهت چه موفقیت‌های بزرگی به دست می‌آید، موضوعی است که همه می‌بینند.

البته مجلس با مجلس فرق دارد، و با مجلس فنلاند که با اصول دموکراتیک تشکیل شده است کار را یکسره کردن مشکل‌تر است تا با مجلس اشرافی لهستان. ولی در هر صورت عامل مؤثر مجلس نیست بلکه نظامات عمومی روسیه است. اگر اکنون هم در روسیه یک چنین نظامات سیاسی و اجتماعی خشن آسیائی، نظیر آن چه که سابقاً در سال‌های انحلال مجلس لهستان وجود داشت، موجود می‌بود؛ کار مجلس فنلاند از آن هم به مراتب بدتر می‌شد. علاوه بر آن سیاست «سوء قصد» علیه فنلاند توسعه می‌یابد و نمی‌توان گفت که شکستی به آن وارد می‌آید...

هر آینه کار مؤسسات قدیمی که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته‌اند، یعنی کار مجلس‌های سیاسی، بدین منوال بگذرد، آن وقت مؤسسات جوان، آن هم به این ضعیفی مانند مؤسسات «فرهنگی» به طریق اولی نمی‌توانند نشو و نمای آزاد ملل را تضمین نمایند.

واضح است که کار به مؤسسات مربوط نبوده، بلکه به نظامات عمومی کشور مربوط است. در کشور اصول دموکراسی وجود ندارد، بنابراین تضمینی هم برای «آزادی کامل نشو و نما» فرهنگی «ملیت‌ها موجود نیست. با اطمینان می‌توان گفت هر قدر کشور دموکراسی‌تر باشد همان قدر «سوء قصد» نسبت به آزادی ملیت‌ها کمتر و همان قدر تضمین علیه «سوء قصد» بیشتر می‌باشد.

روسیه یک کشور آسیائی است و بدین سبب سیاست «سوء قصد» اغلب در آنجا خشن‌ترین اشکال، یعنی شکل تالان و چپاول را به خود می‌گیرد. احتیاجی به گفتن نیست که «تضمینات» در روسیه به حداقل تنزل داده شده است.

آلمان دیگر یک کشور اروپائی است که دارای کم و بیش آزادی سیاسی می‌باشد. تعجب آور نیست که سیاست «سوء قصد» هیچ‌گاه در آنجا شکل تالان و غارت به خود نمی‌گیرد. در فرانسه البته «تضمینات» به مراتب بیشتر است زیرا فرانسه دموکراسی‌تر از آلمان است. از سوئیس دیگر سخن نمی‌گوئیم زیرا در آنجا در سایه‌ی اصول عالی دموکراتیک، اگر چه بورژوازی است، ملیت‌ها آزادانه زندگی می‌نمایند و تفاوتی نمی‌کند در اقلیت یا اکثریت باشند. بدین ترتیب بوند با تصدیق این که «مؤسسات» به خودی خود می‌توانند نشو و نما کامل فرهنگی ملیت‌ها را تضمین نمایند راه غلطی را می‌پیماید.

ممکن است این طور بگویند که بوند خودش شرائط مقدماتی «ایجاد مؤسسات» و تضمین آزادی را، دموکراسی شدن روسیه می‌داند. ولی این صحیح نیست. از «گزارش درباره‌ی کنفرانس هشتم بوند» دیده می‌شود که بوند خیال دارد «مؤسسات» را بر اساس نظامات کنونی روسیه و از طریق «اصلاح» جامعه‌ی (کمون) یهود تحصیل نماید. یکی از لیدرهای بوند در این کنفرانس می‌گفت:

«کمون می‌تواند هسته‌ی خود مختاری فرهنگی ملی آینده بشود. خود مختاری فرهنگی ملی شکلی است که اجازه می‌دهد ملت خود امور خود را انجام دهد، شکلی است که احتیاجات ملی را برآورده می‌کند. درون این شکل یعنی کمون همان مضمون نهفته است. این‌ها حلقه‌های یک زنجیر و مراحل یک تکامل تدریجی می‌باشد.»^A

^A - رجوع شود به «گزارش کنفرانس هشتم بوند» سال ۱۹۱۱ ص ۶۲

کنفرانس با اتخاذ این نظریه تصمیم گرفت که باید «برای اصلاح کمون یهود و تبدیل آن از طریق قانون گذاری به یک مؤسسه‌ی عرفی که بر اصول دموکراتیک تشکیل شده باشد مبارزه کرد.» (همانجا صفحه ۸۳ - ۸۴) (تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استالین)

واضح است که این شرایط و تضمینات از نظر بوند عبارتست از «مؤسسه‌ی عرفی» آتی یهودیان که باید از طریق «اصلاح کمون یهود» و باصطلاح از طریق قانون گذاری یعنی از طریق دوما بدست آید، نه دموکراسی شدن روسیه.

ولی ما قبلاً دیدیم که «مؤسسات» بخودی خود، بدون بسط نظم دموکراتیک در سراسر کشور، نمی‌توانند «تضمیناتی» بدهند.

حال ببینیم در رژیم دموکراتیک آینده چطور خواهد شد؟ آیا در رژیم دموکراتیک «مؤسسات فرهنگی تضمین کننده» مخصوص و غیره مورد احتیاج خواهد بود یا نه؟ مثلاً در این قسمت آیا کار در سوئیس دموکراتیک بر چه منوال است؟ آیا در آنجا مؤسسات فرهنگی مخصوص شبیه به «شورای ملی» اشپرینگر موجود است یا نه؟ خیر، چنین چیزهایی در آنجا وجود ندارد. آیا با این ترتیب به منافع فرهنگی مثلاً ایتالیائی‌ها که در آنجا اقلیت را تشکیل می‌دهند لطمه وارد نمی‌آید؛ خیر، چنین چیزی شنیده نمی‌شود. علت آن هم مفهوم است. زیرا که: دموکراسی در سوئیس وجود هرگونه «مؤسسات» فرهنگی مخصوص را که به اصطلاح «تضمین کننده» و غیره باشند زائد می‌شمارد.

بدین ترتیب وضع مؤسسات خود مختاری فرهنگی ملی از این قرار است که در زمان حال ناتوان و در آینده زائد می‌باشد.

ولی ضرر خود مختاری ملی از آن هم بیشتر می‌شود؛ هرگاه آن را به «ملتی» که موجودیت و آتیه‌ی آن مشکوک به نظر می‌آید، تحمیل کنند. در چنین مواردی طرفداران خود مختاری ملی مجبور می‌شوند تمام خصوصیات «ملت» یعنی نه تنها خصوصیات مفید بلکه مضر آن را هم حفظ و نگاهداری کنند. تا این که «ملت» را از حل شدن «نجات داده» و آن را «حفظ نمایند».

بوند ناگزیر بود به این راه خطرناک قدم گذارد و در حقیقت هم قدم گذاشت. نظر ما در اینجا به تصمیمات مشهور کنفرانس‌های اخیر بوند راجع به «شنبه» و زبان مخلوط یهود «ژارگون» است.

سوسیال دموکراسی کوشش می‌کند حق تکلم به زبان مادری را برای تمامی ملت‌ها تحصیل نماید ولی بوند به این قانع نیست، او مطالبه می‌کند که با «پا فشاری

خاصی» از «حقوق زبان یهود» دفاع کنند. (تکیه روی کلمه از آن ماست - ی. استالین)، (همانجا ص ۸۵) ضمناً خود بوند در انتخابات چهارمین دوما «برای آن کسانی (یعنی از انتخا

ب کنندگان) که به عهده می‌گیرند از حق زبان یهود دفاع نمایند رجحان^A قائل می‌شود.

منظور حق عمومی زبان مادری نیست بلکه حق جداگانه‌ی ژارگون، زبان یهودی است! بگذار کارگران ملل مختلف مقدم بر همه برای زبان خود مبارزه نمایند؛ یهودی‌ها برای زبان یهودی، گرجی‌ها برای زبان گرجی و هکذا. مبارزه در راه حق عمومی تمامی ملل یک موضوع فرعی است. شما می‌توانید حتی حقی برای زبان مادری ملیت‌های ستم‌دیده قائل نشوید، ولی اگر شما حق ژارگون را شناختید در این صورت اطمینان داشته باشید که بوند به شما بای خواهد داد یعنی شما را بر دیگران «ترجیح خواهد داد».

پس در این صورت چه فرقی است بین بوند و ناسیونالیست‌های بورژوا؟

سوسیال دموکراسی کوشش می‌کند یک روز استراحت اجباری در هفته برقرار نماید ولی بوند به این قانع نیست و مطالبه می‌کند که «از طریق قانون گذاری»، «حق عید گرفتن شنبه برای پرولتاریای یهود تأمین شده و در عین حال عید گرفتن اجباری در روز دیگر لغو گردد.»

B

باید فکر کرد که بوند «گامی هم به جلو» خواهد برداشت و مطالبه‌ی حق عید گرفتن تمامی اعیاد باستانی یهودی را خواهد کرد. و اما اگر از بدبختی بوند کارگران یهودی از موهومات برهند و به این عید گرفتن مایل نباشند در این صورت بوند با تبلیغات خود برای «حق شنبه» موضوع شنبه را به آن‌ها یادآوری خواهد کرد و باصطلاح «روح شنبه» را ... در آن‌ها خواهد دمید.

بنابراین علت «نطق‌های آتشین» ناطقین هشتمین کنفرانس بوند هم که مطالبه‌ی «بیمارستان‌های یهودی» را می‌کردند کاملاً قابل درک است. این مطالبه متکی بر این پایه بود که «بیمار یهودی بین خودی‌ها خود را راحت تر حس می‌نماید.» و «کارگر یهودی در بین کارگر لهستانی خود را ناراحت و در میان دکان‌داران یهودی خود را راحت تر حس خواهد کرد.» (همانجا ص ۶۸)

حفظ تمام آن چه جنبه‌ی یهودی دارد، نگاهداری تمامی خصوصیات ملی یهودی‌ها، حتی تا آنجا که برای پرولتاریا آشکارا مضر باشد، حصار کشیدن بین یهودی‌ها و کلیه‌ی آن چه

A- رجوع شود به «گزارش درباره‌ی کنفرانس نهم بوند» سال ۱۹۱۲ صفحه ۴۲

B- رجوع شود به «گزارش درباره‌ی کنفرانس هشتم بوند» صفحه ۸۳

جنبه‌ی یهودی ندارد، حتی ساختن بیمارستان‌های مخصوص؛ اینست آن قوس نزولی که بوند پیموده است!

رفیق پلخائف هزار بار حق داشت وقتی می‌گفت که بوند «سوسیالیسم را با ناسیونالیسم تطبیق می‌دهد». البته ولادیمیر کاسوسکی و بوندیست‌هایی شبیه به او می‌توانند پلخائف را به عنوان «عوام فریب»^A [۱۰] مورد طعن و لعن قرار دهند؛ کاغذ تاب تحمل همه چیز را دارد، ولی برای اشخاصی که با فعالیت بوند آشنائی دارند فهم این موضوع مشکل نیست که این اشخاص دلاور صاف و ساده از گفتن حقیقت درباره‌ی خود ترس دارند و خود را با عبارت پردازی‌های غلاظ و شدداد درباره‌ی «عوام فریبی» استتار می‌کنند...

ولی مادامی که بوند در مسأله‌ی ملی در چنین موضعی باقی مانده بود، طبیعتاً مجبور بود در مسأله‌ی تشکیلاتی هم در راه منفرد ساختن کارگران یهود و ایجاد زمره‌های ملی در درون سوسیال دموکراسی قدم بگذارد. منطق خود مختاری ملی چنین اقتضاء می‌کند!

در حقیقت هم بوند از تئوری «نمایندگی منحصر به فرد» به تئوری «مرزبندی ملی» کارگران می‌لغزد. بوند از سوسیال دموکراسی روسیه خواستار است که «در ساختمان تشکیلاتی خود بر حسب ملیت‌ها مرزبندی نماید»^B و باز از «مرزبندی» هم «گامی به جلو» برداشته به سوی تئوری «جدائی» می‌رود. بیهوده نبود که در هشتمین کنفرانس بوند درباره‌ی این که «موجودیت ملی در حال تجزیه است» سخنانی شنیده می‌شد.^C

در فدرالیسم تشکیلاتی، عناصر انحلال و تجزیه طلبی نهفته است. بوند به سوی تجزیه طلبی می‌رود.

در واقع هم بوند راه دیگری ندارد که برود. خود موجودیت بوند که یک سازمان فاقد سرزمین است، آن را به راه تجزیه طلبی می‌کشانند. بوند دارای یک سرزمین مطلق معینی نیست و به سرزمین‌های «بیگانه» بند است و حال آن که سوسیال دموکراسی لهستان، لتونی و روسیه که در مجاورت آن قرار دارند، اجتماعات انترناسیونالیستی دارای سرزمین می‌باشند. نتیجه چنین می‌شود که هرگونه توسعه‌ی این اجتماعات به «خسران» بوند منجر شده، میدان فعالیت آن را تنگ‌تر می‌کند. از دو حال خارج نیست: یا تمام سوسیال دموکراسی روسیه باید بر روی اصل فدرالیسم ملی تجدید تشکیلات بدهد، تا آن گاه بوند امکان به دست آورد که پرولتاریای یهود را برای خود «تأمین» کند، یا این که اصل ارضی انترناسیونالیستی این

A- رجوع شود به «ناشازاریا» (شفق ما) شماره ۹-۱۰ سال ۱۹۱۲ صفحه ۱۲۰

B- رجوع شود به «ابلا غیه درباره هشتمین کنگره بوند» صفحه ۷

C- رجوع شود به «گزارش درباره هشتمین کنفرانس بوند» صفحه ۷۲

اجتماعات به قوت خود باقی بماند و در این صورت بوند بر روی مبانی بین‌المللی تجدید تشکیلات دهد همان طور که در سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی مجری است.

دلیل این که بوند از همان ابتدای کار خواستار «تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی»^A می‌باشد همین است.

در سال ۱۹۰۶ بوند در مقابل موج متحد کننده‌ای که از طبقات پائینی برخاسته می‌شد کمی عقب کشیده میانه روی را انتخاب نمود و وارد سوسیال دموکراسی روسیه شد. ولی چگونه وارد شد؟ در حالی که سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی برای کار مشترک و مسالمت آمیز وارد سوسیال دموکراسی روسیه شدند، بوند به منظور مبارزه در راه فدراسیون وارد گشت، **مدم Medem** لیدر بوند در آن زمان چنین می‌گفت:

«ما به خاطر عشق پاک و عواطف بی‌آلایش به آنجا نمی‌رویم، بلکه برای مبارزه می‌رویم. عشق پاک و عواطف بی‌آلایش وجود نداشته و فقط مانیف‌ها [۱۱] می‌توانند در آینده‌ی نزدیک آن را انتظار داشته باشند. بوند باید سراپا مجهز وارد حزب گردد.»^B

اشتباه است اگر خیال کنیم **مدم** در این گفتار خود سوء نیت داشته است. موضوع بر سر سوء نیت نیست بلکه بر سر موقعیت مخصوص بوند است که به حکم آن نمی‌تواند با سوسیال دموکراسی روسیه که بر روی اصول انترناسیونالیسم بنا شده است، مبارزه نکند. با این مبارزه هم طبیعتاً بوند به منافع وحدت لطمه می‌زد. بالاخره کار به جایی می‌رسد که بوند رسماً با سوسیال دموکراسی روسیه قطع رابطه نموده، آئین نامه را نقض و در انتخابات دوما‌ی چهارم با ناسیونالیست‌های لهستانی بر ضد سوسیال دموکراسی لهستانی متحد می‌شود.

بوند ظاهراً چنین دریافت که قطع رابطه مهم‌ترین وسیله‌ی تأمین موجودیت مستقل آن می‌باشد.

بدین ترتیب «اصل» «مرزبندی» تشکیلاتی و تجزیه طلبی یعنی به گسیختگی کامل منجر شدن.

زمانی بود که بوند، ضمن مباحثه با روزنامه‌ی «ایسکرا»^ی [۱۲] قدیم، چنین می‌نوشت:

^A - رجوع شود به «در اطراف مسأله‌ی خود مختاری ملی و تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی» سال ۱۹۰۲ چاپ بوند.

^B - رجوع شود به مجله‌ی «نا شه اسلو» (گفتا ر ما) شما ره ۳ ویلنا، سال ۱۹۰۶

«ایسکرا» می‌خواهد ما را متقاعد کند به این که مناسبات فدراتیوی بوند با سوسیال دموکراسی روسیه باید روابط بین آن‌ها را تضعیف نماید. با استناد به تجربه‌ی عملی در روسیه، تنها به این دلیل ساده که سوسیال دموکراسی روسیه به عنوان یک اتحاد فدراتیوی وجود ندارد، نمی‌توانیم این عقیده را تکذیب کنیم، ولی ما می‌توانیم به تجربه‌ی بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی، سوسیال دموکراسی اتریش که بنا بر تصمیم کنگره‌ی حزبی سال ۱۸۹۷ جنبه‌ی فدراتیوی به خود گرفته بود، استناد نمائیم.^A

این سطور در سال ۱۹۰۲ نوشته شده بود.

ولی اکنون ما در سال ۱۹۱۳ هستیم. اکنون ما هم «پرا تیک» روسی و هم «تجربه‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» را در دست داریم.

به بینیم این تجربیات چه می‌گویند؟

از تجربه‌ی «بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» شروع می‌کنیم. هنوز سال ۱۸۹۶ نرسیده بود که در اتریش حزب واحد سوسیال دموکرات وجود داشت. در این سال برای اولین بار چک‌ها در کنگره‌ی بین‌المللی لندن تقاضای نمایندگی جداگانه کرده و آن را به دست می‌آورند. در سال ۱۸۹۷ در کنگره‌ی حزبی وین (در وینبرگ) حزب واحد رسماً منحل می‌گردد و به جای آن اتحادی مرکب از شش «گروه سوسیال دموکرات» ملی تشکیل می‌شود. این گروه‌ها بعداً به احزاب مستقل مبدل می‌شوند. رفته رفته احزاب با یک دیگر قطع رابطه می‌نمایند. در تعقیب آن فراکسیون پارلمانی قطعه قطعه شده «کلوب‌های» ملی تشکیل می‌شود. سپس نوبت به اتحادیه‌ها می‌رسد که آن‌ها هم بر حسب ملیت‌ها تقسیم می‌شوند. حتی کار به کئوپراتیوها می‌رسد و تجزیه طلبان چک کارگران را دعوت می‌نمایند که آن‌ها را هم تقسیم کنند.^B ما در این باره دیگر صحبتی نمی‌کنیم که تهییج به تجزیه طلبی، احساسات همبستگی را بین کارگران تضعیف می‌نماید و چه بسا باعث اعتصاب شکنی می‌گردد.

بدین ترتیب «تجربه‌ی بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» علیه بوند و له «ایسکرای» قدیم است. فدرالیسم در حزب اتریش به بدترین شکل تجزیه طلبی یعنی متلاشی کردن وحدت نهضت کارگری منجر شد.

A- رجوع شود به «در اطراف مسأله‌ی خود مختاری ملی» و غیره سال ۱۹۰۲، صفحه ۱۷ چا پ بوند.

B- رجوع شود به «Dokumente des Separatismus» این قسمت از جزوه‌ی وآنک [۱۳] صفحه ۲۹ ا قتباس شده است

فوقاً دیدیم که «پراتیک روسیه» هم همین را می‌گوید. بوندیست‌های تجزیه طلب هم مانند چک‌ها با سوسیال دموکراسی عمومی روسیه قطع رابطه کردند. و اما آن چه مربوط به اتحادیه‌ها یعنی به اتحادیه‌های بوند است، آن‌ها از همان ابتدا بر مبنای ملیت تشکیل شده بودند یعنی با کارگران ملیت‌های دیگر پیوندی نداشتند.

جدائی کامل، گسیختگی کامل، اینست آن چیزی که «پراتیک روسی» فدرالیسم نشان می‌دهد.

تعجب آور نیست که این اوضاع و احوال در کارگران مؤثر واقع شده، موجبات تضعیف همبستگی و ضعف روحی آن‌ها را فراهم می‌نماید و ضمناً این ضعف در بوند نیز نفوذ می‌نماید. منظور ما زد و خورد‌های روز افزون بین کارگران یهودی و لهستانی بر زمینه‌ی بیکاری است. اینست سخنانی که راجع به این موضوع در نهمین کنفرانس بوند طنین انداز بود:

«... ما کارگران لهستانی را که ما را کنار می‌زنند آشوبگران تالان کننده و زرد می‌دانیم، ما از اعتصابات آنان پشتیبانی نمی‌کنیم، اعتصابات آن‌ها را بهم می‌زنیم. ثانیاً حال که ما را کنار می‌زنند ما هم با کنار زدن پاسخ می‌دهیم، در مقابل این که به کارگران یهودی اجازه نمی‌دهند به فابریک‌ها وارد شوند ما نیز کارگران لهستانی را به کارگاه‌های دستی راه نمی‌دهیم... اگر ما به این عمل دست نزنیم، کارگران به دنبال دیگران خواهند رفت.»^A (تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استالین).

اینست آن چه که در کنفرانس بوند راجع به یگانگی می‌گویند.

«مرزبندی» و «جدائی» راه دیگری را هم باقی نمی‌گذارد، بوند به مقصد خود رسیده و کار مرزبندی را بین کارگران ملیت‌های گوناگون به زد و خورد و اعتصاب شکنی رسانده است. جز این، کار دیگری هم باقی نمی‌ماند: «اگر ما به این عمل دست نزنیم کارگران بدنبال دیگران خواهند رفت.»

سازمان شکنی در جنبش کارگری، ایجاد ضعف روحی در صفوف سوسیال دموکراسی، — اینست آن سر منزلی که فدرالیسم بوند به آنجا هدایت می‌کند.

^A - رجوع شود به «گزارش درباره‌ی نهمین کنفرانس بوند» صفحه ۱۹

بدین طریق ایده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی با محیطی که ایجاد می‌کند در روسیه به مراتب زیان بخش تر از اتریش جلوه گر شد.

۶

قفقازی‌ها

کنفرانس انحلال طلبان

در بالا راجع به تزلزلات یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز که در برابر «بیماری همه گیر» ناسیونالیسم تاب نیاوردند صحبت کردیم. این تزلزلات بدین شکل عرض وجود کرد که سوسیال دموکرات‌های مزبور به طور غیر منتظره‌ای از پی بوند رفتند و خود مختاری فرهنگی ملی را اعلام نمودند.

این سوسیال دموکرات‌ها — که ضمناً باید بگوئیم به انحلال طلبان روسیه هم گرویده‌اند — درخواست خود را این طور افاده می‌نمایند: خود مختاری منطقه‌ای برای تمام قفقاز و خود مختاری فرهنگی ملی برای مللی که در داخل جرگه‌ی قفقازند.

حال چند کلمه از لیدر مورد قبول آن‌ها (ن) که غیر مشهور هم نیست [۱۴] بشنویم:

«بر همه معلوم است که قفقاز چه از لحاظ ترکیب نژادی اهالی‌اش و چه از لحاظ زمین و نباتات کشاورزی با شهرستان‌های مرکزی تمایز عمیقی دارد. بهره برداری و رشد مادی چنین سامانی محتاج به وجود کارکنان محلی و کارشناسان خصوصیات بومی است که به آب و هوا و نباتات زراعتی محل معتاد باشند، لازم است تمام قوانینی که منظور آن بهره برداری از اراضی محلی است در محل وضع شود و با نیروهای محلی به موقع اجرا گذارده شود. بنابراین وضع قوانین مربوطه به مسائل محلی جزء صلاحیت ارگان مرکزی اداره‌ی امور قفقاز قرار خواهد گرفت. بدین طریق وظائف مرکز قفقاز عبارت از وضع این قبیل قوانین است که

منظور آن بهره برداری اقتصادی از اراضی محلی و رفاه مادی این ناحیه می‌باشد.^A [۱۵]

بنابراین موضوع بر سر خود مختاری منطقه‌ای قفقاز است.

اگر از اقامه‌ی دلیل (ن) که قدری بی‌سروته و بی‌بند و بار است منحرف شویم باید اقرار کنیم که استنتاج او صحیح است. خود مختاری منطقه‌ای قفقاز که فعالیت آن در حدود مشروطیت عمومی کشور خواهد بود و (ن) نیز منکر آن نیست در حقیقت نظریه‌ی خصوصیات ترکیبی و شرایط معیشتی قفقاز ضروری است. این امر را سوسیال دموکراسی روسیه هم وقتی در دومین کنگره‌ی خود «تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را برای آن نواحی دور دست کشور که برحسب شرایط معیشتی و ترکیب جمعیت از مناطق خصوصی روس نشین فرق دارد» اعلام داشت، قبول کرد.

مارتف ضمن تسلیم این ماده برای مذاکره در کنگره‌ی دوم آن را این طور استدلال می‌کرد که:

«عظمت وسعت روسیه و آزمایش تشکیلات اداری متمرکز ما، به ما موجب می‌دهد که وجود تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را برای چنین واحدهای بزرگی از قبیل فنلاند، لهستان، لیتوانی و قفقاز ضروری و صلاح بدانیم.»

و اما آن چه که از اینجا برمی‌آید اینست که تحت عنوان تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای، خود مختاری منطقه‌ای مستتر است.

ولی (ن) پا فرا تر می‌نهد. به عقیده‌ی وی خود مختاری منطقه‌ای قفقاز «فقط یک جانب مسئله را» شامل است.

«تا اینجا ما فقط درباره‌ی توسعه‌ی مادی زندگی محل صحبت می‌کردیم. ولی تنها فعالیت اقتصادی نیست که به تکامل اقتصادی یک سامان کمک می‌کند، بلکه فعالیت معنوی و فرهنگی نیز می‌باشد» ... «ملتی که از لحاظ فرهنگی نیرومند است در محیط اقتصادی نیز نیرومند می‌باشد» ... «ولی توسعه‌ی فرهنگی ملل فقط با زبان ملی ممکن است.» ... «لذا تمام مسائلی که مربوط به زبان مادری است مسائل فرهنگی ملی می‌باشد. از این قبیل است مسائل آموزش و پرورش، دادگستری، کلیسا، ادبیات، هنر، دانش، تئاتر و غیره. اگر کار توسعه‌ی

^A - رجوع شود به روزنامه گرجی «چونی تسخوربا» (زندگی ما) سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

مادی یک سامان، ملت‌ها را با هم متحد می‌کند، در عوض امور فرهنگی ملی آن‌ها را از یک دیگر جدا نموده و هر کدام را در میدان فعالیت علیحده‌ای قرار می‌دهد. فعالیت نوع اول وابسته به سرزمین معینی است» ... «ولی امور فرهنگی ملی این طور نیست. آن‌ها به سرزمین معینی وابسته نبوده بلکه به وجود ملت معینی وابسته می‌باشند. گرجی‌ها در هر جا که سکونت داشته باشند به طور یکسان به مقدرات زبان گرجی علاقمند هستند. جهالت بزرگی است اگر بگوئیم که مدنیت گرجی فقط به گرجی‌های ساکن گرجستان مربوط است. مثلاً کلیسای ارمنی را در نظر بگیریم. در اداره‌ی امور آن، آرامنه‌ی مناطق و کشورهای مختلف شرکت می‌کنند، در اینجا سرزمین هیچ نقشی بازی نمی‌کند. یا مثلاً در تأسیس موزه‌ی گرجی، همان طور که گرجی تفلیس علاقمند است، گرجی‌های باکو، کوتائیس، پترزبورگ و غیره نیز علاقمند می‌باشند. نتیجه آن که مدیریت و رهبری کلیه‌ی امور فرهنگی ملی باید به خود ملل که به آن ذی‌علاقه هستند واگذار شود. ما خود مختاری فرهنگی ملی ملت‌های قفقاز را اعلام می‌کنیم»^A

خلاصه این که: چون فرهنگ، سرزمین نیست و سرزمین هم، فرهنگ نیست پس خود مختاری فرهنگی ملی ضروری می‌باشد. اینست تمام آن چه که (ن) می‌تواند به نفع خود مختاری فرهنگی ملی بگوید.

ما در اینجا بار دیگر به طور کلی داخل در موضوع خود مختاری فرهنگی ملی نمی‌شویم چه فوقاً درباره‌ی جنبه‌ی منفی آن صحبت کرده‌ایم، ما فقط مایل هستیم خاطر نشان کنیم که خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی‌فایده است از نقطه نظر شرایط قفقاز بی‌معنی‌تر و مهم‌تر می‌باشد.

اینک سبب آن:

خود مختاری فرهنگی ملی، ملیت‌های کم و بیش ترقی کرده را که دارای تمدن و ادبیات مترقی می‌باشند در نظر می‌گیرد. بدون این شرایط، این خود مختاری مفهوم خود را از دست داده، به چیز پوچی مبدل می‌شود. و اما در قفقاز ملیت‌های متعددی با تمدن بدوی و زبان مخصوصی موجود هستند که ادبیات ویژه‌ای از خود ندارند، ملیت‌هایی هستند که درعین حال وضع تحولی دارند، قسمتی از آن‌ها در شرف تحلیل رفتن و قسمتی در حال ادامه‌ی تکامل هستند. حال چگونه باید خود مختاری فرهنگی ملی را نسبت به آن‌ها عملی نمود؟ تکلیف ما

^A - رجوع شود به روزنامه‌ی «چونی تسخوریا» سال ۱۹۱۲ شما ره ۱۲

نسبت به این قبیل ملیت‌ها چیست؟ چگونه باید آن‌ها را در اتحادیه‌های فرهنگی ملی مجزا که خود مختاری فرهنگی ملی به طور مسلم آن را در نظر دارد «متشکل کرد»؟.

با مینگرل‌ها، آبخازها، آجارها، سوان‌ها، لزگی‌ها و غیره که به زبان‌های گوناگون تکلم می‌کنند ولی فرهنگ مخصوص به خود ندارند چگونه باید رفتار کرد؟ جزء کدام یک از ملل باید آن‌ها را دانست؟ آیا ممکن است آن‌ها را در اتحادیه‌های ملی «متشکل کرد»؟ در اطراف کدام «امور فرهنگی» باید آن‌ها را «متشکل نمود»؟

با «آستین‌ها» که از بین آن‌ها عده‌ی آستین‌های آن ور قفقاز بین گرجی‌ها حل می‌شوند (ولی هنوز خیلی مانده که تحلیل بروند) و آستین‌های آن ور قفقاز که قسمتی بین روس‌ها حل شده و قسمتی تکامل خود را ادامه داده از خود ادبیات ایجاد می‌نمایند، چه گونه باید رفتار کرد؟ چه گونه آن‌ها را باید در یک اتحاد واحد ملی «متشکل کرد»؟

آجارها که به زبان گرجی تکلم می‌نمایند ولی با تمدن ترکی زندگی می‌کنند و پیرو دین اسلام می‌باشند، به کدام اتحاد ملی باید مربوط کرد؟ چطور آن‌ها را در زمینه‌ی امور مذهبی جدا از گرجی‌ها و در زمینه‌ی دیگر امور فرهنگی با گرجی‌ها «متشکل کنیم»؟ و به همین طریق کوبولت‌ها؟ اینگوش‌ها؟ اینکلویت‌ها؟

این چه خود مختاری است که یک ردیف از ملیت‌ها را از سیاهه خارج می‌کنید؟

نه، این حل مسأله‌ی ملی نیست، این ثمره‌ی خیال بافی‌های ایام بطالت است.

حال بیاییم فرض محال کنیم و تصور نمائیم که خود مختاری فرهنگی ملی (ن) ما عملی شده است. این خود مختاری به کجا منجر و به کدام نتایج خواهد رسید؟ به عنوان مثال تاتارهای آن ور قفقاز را با حداقل نسبت با سواد آن‌ها، با مدارس‌شان که در رأس آنان ملایان مقتدر قرار گرفته‌اند. با تمدن آنان که از روح مذهبی اشباع شده است در نظر بگیریم ... فهم این موضوع مشکل نیست که «متشکل کردن» آن‌ها در اتحادیه‌ی فرهنگی ملی به معنی آنست که ملایان را در رأس آن‌ها قرار دهیم، بگذاریم تا ملایان مرتجع آن‌ها را ببلعند، دژ نوینی برای اسارت معنوی توده‌های تاتار به دست شریرتین دشمنان آن‌ها ایجاد کنیم.

از چه زمانی به این طرف است که سوسیال دموکرات‌ها شروع به ریختن آب به آسیاب مرتجعان کرده‌اند؟

آیا واقعاً انحلال طلبان قفقاز چیزی بهتر از محدود کردن تاتارهای آنور قفقاز در یک اتحاد فرهنگی ملی که توده‌ها را به اسارت شریرتین مرتجعین می‌دهد نمی‌توانستند «اعلام کنند»؟

نه، این طریقه‌ی حل مسأله‌ی ملی نیست.

مسأله‌ی ملی در قفقاز فقط از طریق جلب ملل و توده‌های عقب مانده و انداختن آن‌ها به مجرای مدنیت عالی ممکن است حل و فصل گردد. فقط چنین طریقه‌ی حل مسأله را می‌توان مترقی شمرد و مورد قبول سوسیال دموکرات‌ها دانست. خود مختاری منطقه‌ای قفقاز هم از این نظر قابل قبول است که ملت‌های عقب مانده را وارد جریان تکامل فرهنگی همگانی نموده و به آن‌ها کمک می‌کند تا از پوسته‌ای که هر ملیت خرده و کوچکی در داخل آن محدود مانده است خارج شوند، آن‌ها را به جلو سوق می‌دهد و وصول به نعمات مدنیت عالی را برای آن‌ها تسهیل نماید و حال آن که خود مختاری فرهنگی ملی در جهت مخالف عمل می‌نماید، زیرا که ملل را در قالب‌های قدیمی محدود نموده و آن‌ها را در مدارچ پست‌مراحل فرهنگی هم چنان تحکیم می‌کند و مانع ارتقاء آن‌ها به مدارچ عالی فرهنگی می‌شود. بالنتیجه خود مختاری ملی، جنبه‌های مثبت خود مختاری منطقه‌ای را فلج کرده آن را به صفر می‌رساند.

درست به همین سبب است که آن نوع مختلط خود مختاری که باید جنبه‌های فرهنگی ملی و منطقه‌ای را در خود جمع کند و (ن) آن را پیشنهاد می‌نماید بی فایده است. این طرز جمع بین دو جنبه که غیر طبیعی است کار را بهبودی نبخشیده، بلکه بدتر می‌کند، چه علاوه بر آن که از تکامل ملل عقب مانده جلوگیری می‌کند خود مختاری منطقه‌ای را نیز به میدان تصادمات ملل که در اتحادیه‌های ملی متشکل شده‌اند، مبدل می‌نماید.

بدین طریق خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی فایده است در قفقاز به یک اقدام مهمل ارتجاعی مبدل می‌شود.

چنین است خود مختاری فرهنگی ملی (ن) و هم فکران قفقازی او.

آیا انحلال طلبان قفقاز «گامی به پیش» خواهند برداشت و در مسأله‌ی سازمانی هم دنبال بوند را خواهند گرفت یا نه؟ این مطلبی است که آینده نشان خواهد داد. در تاریخ سوسیال دموکراسی این حال فدرالیسم تشکیلاتی همیشه خود مختاری ملی را در برنامه، از پی خود آورده است. سوسیال دموکرات‌های اتریش از همان سال ۱۸۹۷ فدرالیسم تشکیلاتی را اجراء می‌کردند و فقط بعد از دو سال (۱۸۹۹) خود مختاری ملی را پذیرفتند. بوندیست‌ها برای بار اول در سال ۱۹۰۱ به طور واضح درباره‌ی خود مختاری ملی صحبت کردند، و حال آن که فدرالیسم تشکیلاتی را از همان سال ۱۸۹۷ به کار می‌بردند.

انحلال طلبان قفقاز کار را از آخر یعنی از خود مختاری ملی شروع کرده‌اند. اگر آن‌ها در پیروی از بوند از این هم پا فراتر بگذارند در این صورت مجبورند قبلاً تمام ساختمان تشکیلاتی کنونی را که از همان اواخر سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ بر اساس بین‌المللی ساخته شده بود خراب کنند.

ولی هر قدر پذیرفتن خود مختاری ملی، که هنوز برای کارگران غیر مفهوم است، آسان بود بهمان اندازه انهدام بنائی که سال‌ها برای ساختمان آن وقت صرف شده است و از طرف کارگران تمام ملت‌های قفقاز مواظبت و پرستاری شده است مشکل خواهد بود. کافی است که به این بازی خطرناک هروسترات (Herostratisch) دست زده شود تا کارگران چشم خود را باز کنند و به ماهیت ناسیونالیستی خود مختاری ملی پی ببرند.

اگر قفقازی‌ها مسأله‌ی ملی را به طریق معمول از راه مذاکرات شفاهی و مباحثات ادبی حل می‌کنند، در عوض کنفرانس سراسر روسیه انحلال طلبان یک طریقه‌ی کاملاً غیر معمولی اختراع نموده است، طریقی سهل و ساده. گوش کنید:

«پس از استماع اعلامیه‌ی هیئت نمایندگی قفقاز ... درباره‌ی ضرورت تقاضای خود مختاری فرهنگی ملی، کنفرانس بدون اظهار نظر در ماهیت این تقاضا تأیید می‌کند که این گونه تفسیر ماده‌ی برنامه که قائل است هر ملیتی حق دارد حاکم بر سرنوشت خود باشد، مغایر با مفهوم دقیق برنامه نمی‌باشد.»

پس قبل از همه؛ «اظهار نظر نکردن در ماهیت این مسئله و سپس تأیید کردن،» شیوه‌ی بکری است... پس این کنفرانس عجیب چه چیزی را تأیید می‌کند؟

این را تقاضای «خود مختاری فرهنگی ملی» با مفهوم دقیق «برنامه که حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خود می‌شناسد مغایرتی ندارد».

این موضوع را تجزیه کنیم:

ماده‌ی مربوط به حاکمیت بر سرنوشت از حقوق ملل بحث می‌کند. طبق این ماده، ملل نه تنها خود مختاری بلکه حق جدا شدن را هم دارند. مطلب بر سر حاکمیت بر سرنوشت از لحاظ سیاسی است. انحلال طلبانی که کوشش داشتند حق حاکمیت بر سرنوشت سیاسی خود را که مدت‌هاست در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی وضع و برقرار شده است به طرز پیچ و خم داری سوء تفسیر نمایند چه کسی را می‌خواستند فریب بدهند؟

یا شاید انحلال طلبان بخواهند با اتکاء به سفسطه، پای خود را کنار بکشند و بگویند: مگر نه اینست که خود مختاری فرهنگی ملی با حقوق ملل «مغایرتی ندارد؟». یعنی اگر تمام ملت‌های یک کشور موافق باشند بر روی اصل خود مختاری فرهنگی ملی متشکل شوند، در این صورت آن‌ها یعنی وجود این ملت‌ها در این امر حق کامل دارند و هیچ کس نمی‌تواند شکل دیگری از زندگی سیاسی را به آن‌ها اجباراً تحمیل نماید. هم تازه و هم خردمندانه است. آیا لازم نیست اضافه شود که به طور کلی ملل حق دارند مشروطیت خود را لغو کنند و سیستم لجام گسیختگی را جایگزین آن سازند و به نظم کهن رجعت نمایند، زیرا که ملل و تنها ملل حق دارند سرنوشت شخصی خود را تعیین نمایند. تکرار می‌کنیم: از این نظر نه خود مختاری فرهنگی ملی و نه هرگونه ارتجاع ملی با حقوق ملل «مغایرتی ندارد».

مگر کنفرانس محترم این را نمی‌خواست بگوید؟

نه، این را نمی‌خواست بگوید. او صریحاً می‌گوید این حقوق ملل نیست که خود مختاری فرهنگی ملی با آن «مغایرتی ندارد» بلکه «مفهوم دقیق» برنامه است. در اینجا صحبت بر سر برنامه است نه در خصوص حقوق ملل.

دلیل آن هم واضح است. اگر یکی از ملت‌ها به کنفرانس انحلال طلبان مراجعه کرده بود، در این صورت کنفرانس صریحاً می‌توانست تأیید کند که ملت حق خود مختاری فرهنگی ملی دارد. ولی مراجعه کننده به کنفرانس ملت نبوده بلکه «هیئت نمایندگی» سوسیال دموکرات‌های قفقاز است که گرچه سوسیال دموکرات‌های بدی هستند ولی در هر صورت سوسیال دموکراتند. پرسش آن‌ها هم درباره‌ی حقوق ملل نیست بلکه در این موضوع است که آیا خود مختاری فرهنگی ملی با اصول سوسیال دموکراسی تضادی دارد یا نه و آیا «با مفهوم دقیق» برنامه‌ی سوسیال دموکراسی «مغایرتی است» یا نیست؟

بنابراین، حقوق ملل و «مفهوم دقیق» برنامه‌ی سوسیال دموکراسی با هم یکی نیستند.

پس معلوم می‌شود چنین تقاضاهائی هم هست که ضمن این که با حقوق ملل مغایرتی ندارد، ممکن است «با مفهوم دقیق» برنامه مغایرت داشته باشد.

مثال، در برنامه‌ی سوسیال دموکراسی ماده‌های درباره‌ی آزادی مذهب وجود دارد. بر طبق این ماده هر گروهی از مردم حق دارند به هر دینی که می‌خواهند، معتقد باشند: به کاتولیسیسم، ارتدکس یونانی و هکذا. سوسیال دموکراسی علیه هر گونه فشار مذهبی، علیه تعقیب ارتدکس‌ها، کاتولیک‌ها و پرتستان‌ها مبارزه خواهد کرد. آیا از اینجا چنین مستفاد می‌شود که کاتولیسیسم و پرتستان‌تیسیم و غیره «با مفهوم دقیق برنامه» مغایرتی ندارد؟ نه، این طور

مستفاد نمی‌شود. سوسیال دموکراسی همیشه علیه تعقیب کاتولیسیسم و پرتستانتیسم اعتراض خواهد کرد. همیشه از حقوق ملل در پیروی از هر مذهبی مدافعه خواهد نمود ولی در عین حال با در نظر گرفتن مفهوم صحیح منافع پرولتاریا، هم علیه پرتستانتیسم و هم علیه ارتدکس به منظور فراهم ساختن پیروزی جهان بینی سوسیالیستی تهییج خواهد کرد.

این کار را هم از این لحاظ خواهد کرد که پرتستانتیسم، کاتولیسیسم و ارتدکس و غیره بدون شک «با مفهوم دقیق» برنامه یعنی با مفهوم صحیح منافع پرولتاریا «مغایرت دارد».

همین را باید درباره‌ی حق حاکمیت بر سرنوشت گفت. ملت‌ها حق دارند زندگی خود را به میل خود ترتیب دهند، حق دارند هر یک از مؤسسات ملی خود را اعم از مفید و مضر حفظ نمایند، هیچ کس نمی‌تواند (حق ندارد) جبراً در زندگی ملل مداخله نماید. اما از اینجا هنوز چنین بر نمی‌آید که سوسیال دموکراسی علیه مؤسسات مضر ملل، علیه هرگونه تقاضای بی‌فایده‌ی ملل مبارزه و تهییج نخواهد کرد. بالعکس سوسیال دموکراسی موظف است این تهییجات را طوری انجام داده و در اراده‌ی ملل طوری نفوذ کند که این ملل زندگی خود را به نحوی ترتیب دهند که بیش از انحاء دیگر با منافع پرولتاریا تطبیق نماید. همانا بدین سبب است که ضمن مبارزه برای آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود، در عین حال مثلاً بر ضد جدا شدن تاتارها، بر ضد خود مختاری فرهنگی ملی ملت‌های قفقاز نیز تهییج خواهد کرد، چه، هم این و هم آن دیگر ضمن آن که با حقوق این ملل مغایرت ندارد، معذالک با «مفهوم دقیق» برنامه یعنی با منافع پرولتاریای قفقاز مغایر است.

پس معلوم می‌شود که «حقوق ملل» و «مفهوم دقیق» برنامه دو معنای بکلی مختلف دارند. «مفهوم دقیق» برنامه حاکی از منافع پرولتاریا است که به طور علمی در برنامه‌ی پرولتاریا تنظیم و تصریح شده است، — و حال آن که حقوق ملل می‌تواند حاکی از منافع طبقات مختلف یعنی بورژوازی، آریستوکراسی، روحانیت و غیره برحسب نیرو و نفوذی که این طبقات دارند باشد. در اینجا سرو کار با حقوق ملل است که شامل طبقات مختلفه می‌باشند. صحبت از «مغایرت داشتن» و یا نداشتن حقوق ملل با اصول سوسیال دموکراتیسم مانند آنست که مسأله‌ی هرم خئوپس را با کنفرانس معلوم الحال انحلال طلبان مقایسه کنیم. این دو بکلی غیر قابل مقایسه هستند.

باری از اینجا چنین بر می‌آید که کنفرانس محترم به طرز غیر قابل بخشایشی دو چیز مختلف را با هم مخلوط کرده است. نتیجه‌ی حاصله از آن حل مسأله‌ی ملی نبوده بلکه یک چیز مهملی است که بنابر آن، حقوق ملل و اصول سوسیال دموکراسی با یک دیگر «مغایرتی ندارد» و بالتیجه هر یک از تقاضاهای ملت‌ها می‌تواند با منافع پرولتاریا مطابقت داشته باشد.

بنابراین هیچ یک از تقاضاهای ملت‌هائی که برای بدست آوردن حق حاکمیت بر سرنوشت خود کوشش می‌کنند با «مفهوم دقیق» برنامه «مغایرت ندارد». از منطق هیچ دریغ نشده است...

برزمینه‌ی همین مهملات بود که آن تصویب نام‌ی بعداً شهرت یافته‌ی کنفرانس انحلال طلبان قد علم کرد که بر طبق آن تقاضای خود مختاری ملی با «مفهوم دقیق» برنامه «مغایرتی ندارد».

ولی کنفرانس انحلال طلبان تنها منطق را زیر پا نمی‌گذارد.

این کنفرانس با تصویب و تأیید خود مختاری وظیفه‌ی خود را در قبال سوسیال دموکراسی روسیه هم خدشه‌دار می‌کند. با آشکارترین طرزی «مفهوم دقیق» برنامه را نقض می‌نماید. زیرا به طوری که می‌دانیم کنگره‌ی دوم که برنامه را تصویب کرده است، به طور قطعی خود مختاری ملی را رد کرد. اینک آن چه که در این کنگره در اطراف این مسئله گفته شده است.

گلد بلات (بوندیست):

«... من ایجاد مؤسسات مخصوصی را که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ضروری می‌دانم و به این جهت پیشنهاد می‌نمایم به ماده‌ی هشتم این قسمت اضافه شود: "و ایجاد مؤسساتی که آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی آن‌ها را تضمین نماید"» (این قسمت به طوری که می‌دانیم طرز افاده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی به وسیله‌ی بوند است - ی. استالین).

مارتینف اشاره می‌کند:

«به این که مؤسسات عمومی باید طوری دائر شوند که منافع خصوصی را نیز تأمین نمایند. هیچ مؤسسه‌ی خصوصی که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ممکن نیست ایجاد نمود.»

یگوروف:

«در مسأله‌ی ملیت، ما می‌توانیم فقط پیشنهادات منفی را بپذیریم، یعنی ما مخالف هرگونه تضییقات نسبت به ملت‌ها هستیم. و اما این که آیا این و یا آن ملیت به مثابه‌ی یک ملیت تکامل می‌یابد یا نه، به ما که سوسیال دموکرات هستیم مربوط نیست. این کار مربوط به سیر طبیعی است.»

کولتسوف:

«نمایندگان بوند همیشه در موقعی که درباره‌ی ناسیونالیسم آن‌ها سخن می‌رود متغیر می‌شوند. در حالی که آن اصلاحی که از طرف نماینده بوند پیشنهاد شده دارای جنبه صد در صد ناسیونالیستی است. از ما می‌خواهند که حتی برای نگاهداری آن ملیت‌هایی که در شرف فنا هستند به اقداماتی دست بزنیم که جنبه‌ی خالص تعرضی داشته باشد.»

... در نتیجه، اصلاح **گلد بلات** با اکثریت در مقابل سه **لای رد گردید**. «بدین ترتیب واضح است که کنفرانس انحلال طلبان مغایر با مفهوم «دقیق برنامه» رفتار کرده و بنابراین برنامه را نقض کرده است.

اکنون انحلال طلبان کوشش می‌کنند با اشاره به کنفرانس استکهلم که گویا خود مختاری فرهنگی ملی را تصویب کرده است، خود را تبرئه نمایند.

ولا دیمیر کاسوسکی این طور می‌نویسد:

«چنان که می‌دانیم، طبق قرارداد مصوبه در کنگره‌ی استکهلم، به بوند اختیار داده شده بود که برنامه‌ی ملی خود را محفوظ نگه دارد. (تا حل مسأله‌ی ملی در کنگره‌ی عمومی حزب!) این کنگره تصدیق کرد که خود مختاری فرهنگی در هر صورت با برنامه‌ی عمومی حزب منافاتی ندارد.»^A

ولی تلاش انحلال طلبان عبث است. کنگره‌ی استکهلم حتی در فکر تصویب برنامه‌ی بوند هم نبود و فقط راضی شد که موقتاً این مسئله را باز بگذارد. **کاسوسکی** شجاع این مردانگی را نداشت که تمام حقیقت را بگوید. ولی حقایق، خود قضایا را روشن می‌کنند. اینک آن حقایق:

«اصلاحی به توسط **گالین** پیشنهاد می‌شود. موضوع برنامه‌ی ملی، نظریه‌ی عدم رسیدگی به آن، از طرف کنگره باز گذارده می‌شود». (۵۰ رای موافق، ۳۲ رای مخالف).

یکی از نمایندگان: منظور از باز گذاشتن چیست؟

A- رجوع شود به «ناشازاری» سال ۱۹۱۲ شماره ۹-۱۰، صفحه ۱۲۰

رئیس: «اگر ما می‌گوئیم که مسأله‌ی ملی باز گذاشته می‌شود معنی آن اینست که بوند تا کنگره‌ی آینده می‌تواند تصمیم خود را در این مسئله محفوظ نگه‌دارد.»^A تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استالین).

به طوری که ملاحظه می‌کنید، کنگره حتی به مسأله‌ی مربوط به برنامه‌ی ملی بوند «رسیدگی نکرد» و فقط این مسئله را «باز گذاشت» و حل سرنوشت برنامه‌ی خود را تا کنگره‌ی عمومی آینده به خود بوند واگذار نمود. به عبارت دیگر؛ کنگره‌ی استکهلم از موضوع سرپیچید و نه به طور مثبت و نه به طور منفی ارزش به خود مختاری فرهنگی ملی نداد.

و حال آن که کنفرانس انحلال طلبان با صریح‌ترین طرزی وارد مطلب می‌شود و ارزش گذاری می‌کند، خود مختاری فرهنگی ملی را قابل قبول دانسته و آن را به نام برنامه‌ی حزب تصویب می‌نماید.

تفاوت هویدا است.

بدین طریق کنفرانس انحلال طلبان با تمام تشبثات و حیل، مسأله‌ی ملی را، حتی یک قدم هم به جلو سوق نداد.

چاپلوسی در قبال بوند و ناسیونال - انحلال طلبان قفقاز، اینست تمامی آن چیزی که در خور قابلیت کنفرانس بود.

۷

مسأله‌ی ملی در روسیه

اکنون برای ما حل مثبت مسئله ملی باقی می‌ماند.

مأخذ ما اینست که این مسئله را ممکن است فقط در حال ارتباط لاینفک با موقعیتی که روسیه می‌گذراند حل کرد.

روسیه در یک دوره‌ی تحولی زندگی می‌کند که در آن زندگی «معمولی» و «مشروطه‌ای» هنوز برقرار نشده و بحران سیاسی هنوز حل نگردیده است. روزهای توفانی و «بغرنجی» در

^A - رجوع شود به «ناشه اسلوو» شماره ۸ سال ۱۹۰۶، صفحه ۵۳

پیش داریم. از اینجا هم جنبش، جنبش کنونی و آینده، جنبشی که هدف آن دموکراسی کامل است، منشأ می‌گردد.

مسأله‌ی ملی هم باید در حال ارتباط با این نهضت مورد مطالعه قرار گیرد.

بدین ترتیب دموکراسی کردن کامل کشور، به منزله‌ی اساس و شرط حل مسأله‌ی ملی است. در موقع حل مسئله باید نه تنها موقعیت داخلی بلکه موقعیت خارجی نیز در نظر گرفته شود. روسیه مابین اروپا و آسیا، مابین اتریش و چین قرار گرفته است. رشد دموکراتیسم در آسیا ناگزیر است. رشد امپریالیسم در اروپا یک امر اتفاقی نیست، در اروپا عرصه به سرمایه تنگ می‌شود و این سرمایه برای جستجوی بازارهای جدید، کارگران ارزان و نقاط تازه برای به کار انداختن سرمایه، به کشورهای بیگانه روآور می‌شود. ولی این امر به مشکلات خارجی و جنگ منجر می‌گردد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که جنگ بالکان [۱۶] پایان مشکلات بود و ابتدای مشکلات نیست، بدین جهت کاملاً ممکن است که اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور گردد که در اثر آن، این و یا آن ملیت در روسیه لازم بداند مسأله‌ی استقلال خود را طرح کند. و البته در چنین مواردی هم کار مارکسیست‌ها این نیست که ممانعت بعمل آورند.

پس از اینجا معلوم می‌شود که مارکسیست‌های روس از حق ملل در تعیین سرنوشت خود نمی‌توانند صرف نظر کنند.

بدین ترتیب حق حاکمیت بر سرنوشت به منزله‌ی یک ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

و اما بعد، با ملت‌هایی که به دلیلی از دلایل ترجیح می‌دهند در قالب یک واحد کل بمانند چه باید کرد؟

ما دیدیم که خود مختاری فرهنگی ملی بی فایده است. اولاً مصنوعی و غیر حیاتی است زیرا جمع کردن مصنوعی افرادی را به شکل یک ملت در نظر دارد که این افراد را خود زندگی، زندگی واقعی از یک دیگر جدا و به اطراف کشور پرتاب می‌نماید، در ثانی به طرف ناسیونالیسم سوق می‌دهد زیرا سیرش به سوی نظریه‌ی «متشکل نمودن» ملت‌ها به سوی نظریه‌ی «بقا» و پرورش «خصوصیات ملی» است، کاری که به هیچ وجه براننده‌ی سوسیال دموکراسی نمی‌باشد. این یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان مئراوی (A Mahren)

A- منطقه‌ای بین چک، بوهم و اتریش شرقی

که از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان جدا شده بودند در رایش راتس Richsrats با نمایندگان بورژوازی مئراوی به اصطلاح در یک «کولو» (دسته سیاسی) مئراوی متحد شدند. این هم یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان بوند در ناسیونالیسم غوطه‌ور شده، از «شنبه» و زبان مخلوط یهود «ژارگون» ستایش می‌کنند. در دوما هنوز بوند نماینده‌ای ندارد ولی در منطقه‌ی عمل بوند، کمونی از روحانیون مرتجع یهودی وجود دارد که بوند در «مؤسسات رهبری کننده‌ی» آن فعلاً «یگانگی» بین کارگران و بورژوازی یهود را برقرار می‌نماید.^A منطق خود مختاری فرهنگی ملی همین است.

بدین ترتیب خود مختاری ملی، مسئله را حل نمی‌کند.

پس علاج در کجاست؟

یگانه حل صحیح، خود مختاری منطقه‌ی بی‌ست یعنی خود مختاری آن واحدهائی که اکنون مشخص شده‌اند مانند لهستان، لیتوانی، اوکراین، قفقاز و غیره.

رجحان خود مختاری منطقه‌ای قبل از همه اینست که در این مورد سر و کار ما با چیزی واهی و برون از سرزمین نیست، بلکه با سکنه‌ی معینی سر و کار داریم که در سرزمین معینی زیست می‌نمایند، به علاوه این خود مختاری، افراد را بر حسب ملت‌ها مرزبندی ننموده ثغور ملی را تحکیم نمی‌نمایند. بالعکس، این ثغور را درهم میشکند و سکنه را متصل می‌کند تا راه را برای نوع دیگری از مرزبندی یعنی مرزبندی برحسب طبقات بگشاید. بالاخره این خود مختاری امکان می‌دهد که به بهترین طرز از ثروت‌های طبیعی آن منطقه استفاده گردد و به نیروهای مولد توسعه داده شود، بدون این که انتظار تصمیمی از مرکز عمومی برود، عملی که بالذات در خود مختاری فرهنگی ملی وجود ندارد.

بدین ترتیب خود مختاری منطقه‌ای به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

شکی نیست که هیچ یک از مناطق، یک وضع متحدالشکل ملی کامل ندارند، چه در هر کدام از آن‌ها اقلیت‌های ملی جای گیر شده‌اند از قبیل یهودی‌ها در لهستان، لتونی‌ها در لیتوانی، روس‌ها در قفقاز، لهستانی‌ها در اوکراین و غیره. بدین جهت ممکن است این بیم وجود داشته باشد که اقلیت مورد ظلم و ستم اکثریت ملی قرار گیرد. ولی این بیم فقط در موردی اساس دارد که در کشور نظم کهن برقرار باشد. به کشور دموکراسی کامل بدهید، در این صورت خطر به کلی زمینه‌ی خود را از دست می‌دهد.

^A - رجوع شود به «گزارش درباره‌ی هشتمین کنفرانس بوند» پایان قطعنامه درباره‌ی کمون یهود.

پیشنهاد می‌کنند که اقلیت‌های پراکنده را در یک اتحادیه‌ی ملی واحد بهمم مربوط سازند. ولی اقلیت‌ها احتیاج به اتحادیه‌ی ساختگی ندارند بلکه به حقوق واقعی در همان محل سکونتشان احتیاج دارند. بدون دموکراسی کردن کامل، چنین اتحادی چه چیزی می‌تواند به آن‌ها بدهد؟ یا با وجود دموکراسی کامل چه ضرورتی در اتحاد ملی است؟

چه عاملی به ویژه اقلیت ملی را مضطرب می‌نماید؟

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست. بلکه از فقدان حق استفاده از زبان مادری است. به وی اجازه بدهید زبان مادری خود را مورد استفا ده قرار دهد، در این صورت نارضایتی او به خودی خود مرتفع خواهد شد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ساختگی نیست بلکه از فقدان مدرسه به زبان مادری است. چنین مدرسه‌ای به وی بدهید، در این صورت عدم رضایت به کلی زمینه‌ی خود را از دست می‌دهد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست، بلکه از فقدان آزادی وجدان (آزادی مذهب)، آزادی مسافرت و غیره است. این آزادی‌ها را به وی بدهید، در این صورت نارضایتی وی از بین می‌رود.

بدین ترتیب برابری حقوق ملی، در تمام حالات آن (زبان، مدرسه و غیره)، به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است. بنابراین قانونی برای سراسر کشور لازم است که بر اساس دموکراسی کردن کامل کشور وضع شده و بدون استثناء هر نوع امتیازات ملی و هر گونه فشار و محدودیت حقوق اقلیت‌های ملی را منع کند.

تضمین واقعی حقوق اقلیت، ولی نه تضمینی که روی کاغذ باشد، در این و فقط در این است. می‌توان وجود یک رابطه‌ی منطقی را بین فدرالیسم تشکیلاتی و خود مختاری فرهنگی ملی انکار کرد و یا انکار نکرد. ولی نمی‌توان این حقیقت را انکار کرد که خود مختاری فرهنگی ملی یک محیط مساعدی برای فدرالیسم بی حد و حصر ایجاد می‌نماید که به گسیختگی کامل یعنی به تجزیه طلبی تبدیل می‌گردد. اگر می‌بینیم که کار چک‌های اتریش و بوندیست‌های روسیه، که از خود مختاری شروع کرده و سپس پا به دایره‌ی فدراسیون گذاردند، منجر به تجزیه طلبی گردید، شکی نیست که نقش مهم را در این قسمت محیط ناسیونالیستی بازی کرده است، محیطی که خود مختاری فرهنگی ملی طبیعتاً آن را ترویج می‌نماید. این امر اتفاقی نیست که خود مختاری ملی و فدراسیون تشکیلاتی دوش بدوش یک دیگر می‌روند. دلیل آن واضح است. خواه آن و خواه این خواستار مرزبندی بر حسب

ملت‌ها هستند. هم این و هم آن نظرشان اینست که تشکیلات برحسب ملیت‌ها باشد در شباهت این دو شکی نیست. یگانه فرق در اینست که در آنجا به طور کلی سکنه را مرزبندی می‌نمایند و در اینجا کارگران سوسیال دموکرات را.

ما می‌دانیم که محدود کردن کارگران بر حسب ملیت به کجا منجر می‌شود. متلاشی کردن حزب کارگری واحد، تقسیم اتحادیه‌ها برحسب ملیت، تشدید اصطکاکات ملی، کارشکنی نسبت به پرولتاریای ملیت‌های دیگر، اختلال روحی کامل در صفوف سوسیال دموکراسی، — این‌ها است نتایج فدرالیسم تشکیلاتی. تاریخ سوسیال دموکراسی در اتریش و فعالیت بوند در روسیه شاهد گویای این مدعاست.

چاره‌ی منحصر به فرد بر ضد این جریان، تشکیلاتی است که بر اصول نهاده شده باشد. پیوند دادن کارگران تمام ملیت‌های روسیه در محل سکونت آن‌ها به صورت هیأت‌های واحد و کامل و پیوند دادن این گونه هیأت‌ها در یک حزب واحد، اینست وظیفه‌ی ما. بخودی خود واضح است که این گونه ساختمان حزبی مانع خود مختاری وسیع مناطق در داخل واحد کامل حزبی نیست بلکه این موضوع را در نظر دارد.

تجربه‌ی قفقاز به تمام معنی فایده‌ی چنین نوعی از تشکیلات را نشان می‌دهد. اگر برای قفقازی‌ها این توفیق حاصل شده که اصطکاک‌های ملی را در بین ارمنی‌ها و کارگران تاتار مرتفع سازند، اگر آن‌ها موفق شدند اهالی را از امکان خونریزی و تیرباران یک دیگر مصون دارند، اگر در باکو، در این کالدوسکپ دستجات ملی، اکنون دیگر تصادمات ملی امکان ناپذیر است، اگر در آنجا توفیق حاصل کرده‌اند که کارگران را در مجرای واحد نهضت مقتدری جلب کنند، در این زمینه بین‌المللی بودن ساختمان سوسیال دموکراسی قفقاز نقش بی‌اهمیتی را بازی نکرده است.

چگونگی نوع تشکیلات تنها در کار عملی مؤثر نیست، بلکه مهر محو نشدن خود را در تمام زندگی روحی کارگر باقی می‌گذارد. زندگی کارگر، زندگی تشکیلاتی اوست، او روحاً در آنجا نشو و نما یافته و پرورش می‌یابد. و اینست که ضمن وقت گذراندن در تشکیلات خود و ملاقات هر باره با رفقای خود که از ملیت‌های دیگر هستند و به اتفاق آن‌ها تحت رهبری یک هیأت عمومی، مبارزه‌ی عمومی می‌نماید، این موضوع عمیقاً در فکرش نفوذ می‌یابد که کارگران قبل از همه از همه اعضا یک خانواده‌ی طبقاتی، اعضاء ارتش واحد سوسیالیسم هستند. و این امر نمی‌تواند اهمیت تربیتی عظیمی برای قشرهای وسیع طبقه‌ی کارگر، نداشته باشد.

به این جهت نوع بین‌المللی تشکیلات، مکتب احساسات مودت آمیز و بزرگ‌ترین تهییجی است به نفع انترناسیونالیسم.

و اما در تشکیلاتی که بر حسب ملیت‌ها باشد این طور نیست. وقتی کارگران بر اساس ملیت متشکل شدند در پوسته‌ی ملی خود محدود شده و به واسطه‌ی موانع تشکیلاتی از یک دیگر جدا می‌گردند. آن چه که به آن تکیه می‌کنند وجه اشتراک بین کارگران نیست بلکه چیزی است که آن‌ها را از یک دیگر متمایز می‌نماید. در اینجا کارگر قیل از همه عضو ملت خود است؛ یهودی، لهستانی و غیره و غیره. تعجب آور نیست که فدرالیسم ملی در تشکیلات، روح جدائی ملی را در کارگران پرورش می‌دهد.

بدین سبب نوع ملی تشکیلات مکتب محدودیت و کهنه پرستی ملی می‌باشد.

بدین طریق در مقابل ما دو نوع مختلف تشکیلات که از لحاظ اصولی با یک دیگر متناقضاند وجود دارد؛ نوع هم پیوستگی بین‌المللی و نوع «مرزبندی» کارگران بر حسب ملیت.

کوشش‌هایی که برای آشتی دادن این دو نوع به کار رفته تاکنون موفقیتی نداشته است. آئین نامه‌ی آشتی دهنده‌ای که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۷ در ویمبرگ Wimberg تهیه شد در هوا معلق مانده است. حزب اتریش به قطعات منقسم شده، اتحادیه‌ها را هم به دنبال خود می‌کشد. «آشتی» نه فقط در عالم خیال ماند، بلکه مضر هم شد. اشتراک حق دارد وقتی تأکید می‌کند که «تجزیه طلبی اولین پیروزی خود را در کنگره‌ی حزبی ویمبرگ به دست آورد»^A. در روسیه هم کار به همین منوال است «آشتی» با فدرالیسم بوند، که در کنگره‌ی استکهلم به وقوع پیوست، به افلاس کامل گرائید. بوند مصالحه‌ی استکهلم را بر هم زد. بوند از همان روز اول بعد از کنگره‌ی استکهلم مانع شد که کارگران در محل خود به تشکیلات واحدی که شامل کارگران تمام ملیت‌ها باشد، بگردند و با لجاجت تاکتیک تجزیه طلبانه خود را ادامه داد، با وجود آن که چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸ [۱۷] سوسیال دموکراسی روسیه چندین بار خواستار شد که بالاخره وحدت بین کارگران کلیه ملیت‌ها از پائین عملی گردد. بوند، که کار را از خود مختاری ملی تشکیلاتی شروع کرد، در عمل پا به دایره فدراسیون گذارد تا این که با گسیختن کامل و تجزیه طلبی آن را پایان بخشد. و ضمن این که با سوسیال دموکراسی روسیه قطع ارتباط کرد، اختلال و

^A - رجوع شود به کتاب او: «Der Arbeiter und die Nation» سال ۱۹۱۲

بی نظمی در آن وارد نمود. کافی است پرونده‌ی عمل **یاگیلو Jagiello** [۱۸] را به خاطر آوریم.

بدین جهت راه «آشتی» باید، به عنوان یک عمل موهوم و مضر، کنار گذاشته شود. از دو حال خارج نیست: یا فدرالیسم بوند، که در این صورت، سوسیال دموکراسی روسیه بر پایه‌ی «مرزبندی» کارگران برحسب ملت‌ها تجدید تشکیلات می‌دهد و یا نوع بین‌المللی تشکیلات که در این صورت بوند بر اساس خود مختاری منطقه‌ای، طبق نمونه‌ی سوسیال دموکراسی قفقاز، لتونی و لهستان تجدید تشکیلات داده، راه را برای امر اتحاد مستقیم کارگران یهود با کارگران ملت‌های دیگر روسیه می‌گشاید.

راه میانه‌ای وجود ندارد. اصول فاتح می‌گردند، نه این که «آشتی می‌کنند» بدین ترتیب، اصل هم پیوستگی بین‌المللی کارگران به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

وین، ژانویه سال ۱۹۱۳

برای اولین بار در شماره‌های ۳ تا ۵

مجله «پروسوچنیه» در ماه مارس — مه

سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید.

امضاء: ک. استالین

توضیحات:

۱— درباره‌ی عنوان کتاب.

اثر ی. و. استالین «مارکسیسم و مسأله‌ی ملی» در خلال پایان سال ۱۹۱۲ اوان سال ۱۹۱۳ در شهر وین به رشته‌ی تحریر در آمد و برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ به امضای ک. استالین در شماره‌های ۳-۵ مجله بلشویکی «پروسوچنیه» به طبع رسید.

در سال ۱۹۲۵ رفیق استالین شخصاً درباره‌ی چگونگی این مقاله می‌نویسد:

«... این مقاله یک دوره مباحثات اصولی را نسبت به مسأله‌ی ملی منعکس می‌نماید که در عصر ارتجاع اربابان تزاری یعنی در عصری که انقلاب بورژوا — دموکراتیک در روسیه رو به توسعه میرفت در ظرف مدت یک سال و نیم قبل از جنگ امپریالیستی در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه روی داده است. در این زمان دو تئوری درباره‌ی ملت و بر طبق آن دو برنامه‌ی ملی با یک دیگر در مبارزه بودند:

برنامه‌ی اتریش که از طرف بوند و منشویک‌ها پشتیبانی می‌شد، از یک طرف، و برنامه‌ی بلشویکی روسیه از طرف دیگر. توصیف این دو جریان را خواننده در سطور مقاله می‌یابد. حوادث بعدی بخصوص جنگ امپریالیستی و تجزیه‌ی اتریش — هنگری به دولت‌های ملی جداگانه به لای العین نشان داد که حق به جانب کدام یک از طرفین است. اکنون وقتی که اشپرینگر و بائر در کنار طشت شکسته‌ی برنامه‌ی ملی خود نشسته‌اند مشکل است شکی باقی بماند که تاریخ «مکتب اتریشی» را محکوم کرده است. حتی بوند هم مجبور شد اعتراف کند که «مطالبه‌ی خود مختاری فرهنگی ملی» (یعنی برنامه‌ی ملی اتریش — ی. استالین) که در قالب رژیم سرمایه‌داری طرح ریزی شده است در شرایط انقلاب سوسیالیستی مفهوم خود را از دست می‌دهد (رجوع شود به «کنفرانس ۱۲ بوند» سال ۱۹۲۰). بوند گمان هم نمی‌برد که بدین وسیله به ورشکستگی اصولی اساس تئوریک برنامه‌ی ملی اتریشی یعنی به ورشکستگی اصولی تئوری ملی اتریشی اعتراف کرده است (سهواً اعتراف کرده است).

لنین در نیمه‌ی دوم فوریه سال ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی راجع به این اثر استالین «مارکسیسم و مسأله‌ی ملی» چنین می‌نویسد:

«در بین ما یک نفر گرجی فوق‌العاده‌ی نشسته و پس از جمع‌آوری کلیه‌ی مدارک درباره‌ی اتریش و غیره مقاله‌ی بزرگی برای «پرسوشچنیه» می‌نویسد.»

و هنگامی که این اثر انتشار یافت لنین در مقاله‌ی خود «درباره‌ی برنامه‌ی ملی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه» که در شماره‌ی ۳۲ مجله‌ی «سوسیال دموکرات» در دسامبر ۱۹۱۳ به طبع رسید، ارزش فوق‌العاده‌ای به این اثر می‌دهد. او ضمن اشاره به دلائلی که موجب شد مسأله‌ی ملی در این دوره جای برجسته‌ای را اشغال کند، می‌نویسد:

«در زمان اخیر در نشریات تئوریک مارکسیستی، دیگر این موضوع و اساس برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات را روشن ساخته‌اند (در این میان مقاله‌ی استالین مقام اول را احراز می‌نماید).»

بزودی پس از توقیف ی. و. استالین در ماه مارس ۱۹۱۳ و.ی. لنین به هیئت تحریریه‌ی «سوسیال دموکرات» نوشت:

«... کار توقیف در اینجا بالا کشیده است. کوبا (استالین) را گرفتند... کوبا موفق شد درباره‌ی مسأله‌ی ملی مقاله‌ی بزرگی (برای ۳ شماره‌ی «پرسوشچینه») بنویسد. بسیار خوب. باید در راه حقیقت بر ضد تجزیه طلبان و اپورتونیست‌های بوند و انحلال طلبان جنگید.» (آرشیو انستیتوی مارکس — انگلس — لنین) — صفحه ۲

۲ — بوند

اتحادیه همگانی کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه (سال تأسیس ۱۸۹۷) که بر اساس و موقعیت ناسیونالیستی قرار داشته و تمایلات خرده بورژوازی را در نهضت کارگری منعکس می‌کرد که حزب بر اساس فدراتیوی برحسب علائم و امارات ملی تجدید تشکیلات دهد و بوند را به عنوان نماینده‌ی منحصر بفرد پرولتاریای یهود بشناسد. در سال ۱۹۰۵ تقاضای به اصطلاح «خود مختاری فرهنگی ملی» را پیش کشید که لنین آن را به منزله‌ی یک تقاضای ناسیونالیستی، بورژوازی و ارتجاعی توصیف نمود، تقاضایی که منجر به جدائی پرولتارهای ملیت‌های مختلف می‌گردد.

لنین، استالین و حزب بلشویک مبارزه‌ی آشتی ناپذیری با ناسیونالیسم بوند کردند. — صفحه ۳

۳ — درباره‌ی کلمه‌ی «انحلال طلبان»

در سال‌های ارتجاع، که همانا پس از شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ — ۱۹۰۷ فرا رسید، منشویک‌ها را بدین عنوان می‌نامیدند زیرا که آن‌ها از شعارهای انقلابی حزب دوری جستند و کوشش می‌نمودند حزب مخفی انقلابی پرولتاریا را منحل سازند.

در اینجا منظور، کنفرانس باصطلاح ماه اوت انحلال طلبان است که در اوت ۱۹۱۲ در شهر وین تشکیل شد و در آن بلوکی از کلیه‌ی دستجات ضد بلشویکی و جریانی تحت رهبری ل. ترتسکی به وجود آمد. درباره‌ی تصمیمات این کنفرانس، در مورد مسأله‌ی ملی و انتقادات آن‌ها به (فصل ششم — قفقازی‌ها) این کتاب رجوع شود. — صفحه ۳

۴- درباره‌ی عبارت «گرچی‌ها قبل از رفرم»

یعنی قبل از لغو حق سرواژ در گرجستان (سال ۱۸۱۷-۱۸۲۳) - صفحه ۵

۵- درباره‌ی عبارت «بگیر و ببند».

یعنی روش‌های خشن پلیسی، این عبارت از کتاب «بودکا» اثر نویسنده‌ی روس کلب اوسپنسکی اقتباس شده است که در آن از روش پلیسی فوق‌العاده‌ی خشنی که به بهانه‌های مختلف گریبان‌اهالی را چسبیده و به پست‌های پلیس می‌کشیدند، سخن گفته می‌شود. - صفحه ۱۴

۶- درباره‌ی عبارت «پارلمان وجود ندارد»

«شکر خدا را که ما پارلمان نداریم» - این کلماتی است که کوکوفتسوف وزیر دارائی تزاری (بعداً نخست وزیر) در دوما‌ی دولتی در تاریخ ۲۶ آوریل سال ۱۹۰۸ گفته است. - صفحه ۲۴

۷- درباره‌ی کلمه‌ی «بستر پروکروست»

در اساطیر یونانی پروکروست نام غول راهزنی است که دارای تخت‌خوابی بوده است که قربانی‌های خود را روی آن می‌خوابانید و اگر پاهای قربانی از طول تخت تجاوز می‌کرد، آن‌ها را قطع می‌نمود و اگر به طول تخت نمی‌رسید آن قدر می‌کشید تا به طول تخت برسد. - صفحه ۳۲

۸- درباره‌ی عبارت «تجزیه‌ی ملی ... این محو شدن آن‌ها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد». این کلمات از فصل دوم «مانیفست حزب کمونیست» ک. مارکس و ف. انگلس (پرولتاریا و کمونیست‌ها) اخذ شده است. - صفحه ۳۴

۹- درباره‌ی عبارت «مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ اظهار کرده بود»

اینجا مقاله‌ی ک. مارکس («Zu Judenfrage = در مورد مسأله‌ی یهود») که در سال ۱۸۴۴ در مجله‌ی: «Deutsch - französische Jahrbücher» («سالنامه‌ی آلمان - فرانسه») درج شده است منظور نظر است. - صفحه ۳۷

۱۰- درباره‌ی عبارت «پلخانف را به عنوان» عوام فریب مورد طعن و لعن قرا ر دهند.

ک. و. پلخانف در مقاله‌ی «بازهم یک کنفرانس نفاق انگیز» مندرجه در روزنامه‌ی «زاپارتی بو» (در راه حزب) در اکتبر سال ۱۹۱۲، کنفرانس «ماه‌اوت» انحلال طلبان را مورد سرزنش قرار داده و موقعیت بوندیست‌ها و سوسیال دموکرات‌های قفقاز به منزله‌ی انطباق سوسیالیسم

بر ناسیونالیسم توصیف می‌نماید. لیدر بوندیست‌ها، کاسوسکی در نامه به هیئت تحریریه‌ی انحلال طلبان «نا سازاریا» (شفق ما) پلخانف را مورد انتقاد قرار داد. — صفحه ۴۴

۱۱— درباره‌ی کلمه‌ی «مانیلف‌ها» مانیلف قهرمان یکی از آثار ن. و. کوکل بنام «ارواح مرده» است که در آن بطالت و خیال بافی بی اساس را مجسم می‌نماید. — صفحه ۴۵

۱۲— «ایسکرا» اولین روزنامه برای سراسر روسیه متعلق به مارکسیست‌های انقلابی است که در پایان سال ۱۹۰۰ توسط و. ای. لنین ایجاد شده است. این روزنامه در خارجه چاپ می‌شد و غیر علنی در روسیه منتشر می‌گشت. «ایسکرا» در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ با تهیه کردن زمینه‌ی ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی را بازی کرده است. در نوامبر سال ۱۹۰۳ بلافاصله پس از کنگره‌ی دوم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) این روزنامه به دست منشویک‌ها افتاد. لنین از عضویت هیئت تحریریه خارج شد. اصطلاح «ایسکرا»ی قدیم به منزله‌ی روزنامه‌ی لنینی، انقلابی و بلشویکی و «ایسکرا»ی جدید به منزله‌ی روزنامه‌ی منشویکی و اپورتونیستی که در حزب معمول شد از این زمان است. — صفحه ۴۶

۱۳— درباره‌ی کلمه‌ی «جزوه‌ی وانک»

کارل وانک سوسیال دموکرات چک که آشکارا در موضع شوینیستی و تجزیه طلبی قرار داشت. — صفحه ۴۷

۱۴— درباره‌ی عبارت «ن — که غیر مشهور نیست»

نام مستعار نوی جردانیا لیدر منشویک‌های گرجستان است. — صفحه ۴۹

۱۵— «چونی تسخوربا» (زندگی ما .)

روزنامه‌ی یومیه‌ی منشویک‌های گرجستان است که از اول تا ۲۲ ژوئیه‌سال ۱۹۱۲ در کوتائیس منتشر می‌شد. — صفحه ۴۹

۱۶— درباره‌ی کلمه‌ی «جنگ بالکان»

نخستین جنگ بالکان در اکتبر سال ۱۹۱۲ بین بلغارستان، صربستان و یونان و قره‌صاق (مونتنگرو) از یک طرف، و ترک‌ها از طرف دیگر شروع شد. — صفحه ۶۰

۱۷— درباره‌ی عبارت «چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸»

منظور قطعنامه‌های کنفرانس چهارم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) است که در سال ۱۹۰۷ و کنفرانس پنجم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) که در ژانویه ۱۹۰۹ (طبق تقویم قدیم در دسامبر ۱۹۰۸) تشکیل شده است. — صفحه ۶۴

۱۸ — درباره‌ی کلمات «پرونده‌ی عمل یا گلو».

منظور انتخاب یاگلو عضو جناح چپ سوسیالیست لهستان به نمایندگی از شهر ورشو است که توسط بلوک بوندیست‌ها و حزب سوسیالیست لهستان به اتفاق ناسیونالیست‌های بورژوازی بهبود بر ضد سوسیال دموکرات‌های لهستان عملی گردید. فراکسیون سوسیال دموکرات دوما با اکثریت ۷ [۱]ی منشویک‌های انحلال طلب در مقابل ۶ [۲]ی، نمایندگان بلشویک تصمیم گرفت یاگلو را در فراکسیون سوسیال دموکرات بپذیرد. — صفحه ۶۵

لنین — سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

۲۳ آوریل ۱۹۲۰

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار می کنند و خود را «تمام عیار» مارکسیست می دانند. معذالک آنها به هیچ وجه به یک دیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: دره‌ی عریضی آنها را از هم جدا می کند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام پر طمطراق آن اکتفاء می کند. این گروه بدون این که قادر و یا مایل باشد به کُنه مارکسیسم پی ببرد و بدون این که قادر یا مایل باشد آن را در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را به فرمول‌های مرده و گنگ بدل می‌سازد. پایه‌ی فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست، بلکه نقل قول‌هایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهات و قرینه سازی‌های تاریخی کسب می‌نماید، نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار — اینست بیماری اساسی این گروه. یأس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سرنوشتی که غالباً برای این گروه کارشکنی می‌نماید و آنها را «بور می کند» از این جا سرچشمه می گیرد. نام این گروه — منشویسم (در روسیه)، اپورتونیسیم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگیخس) در کنگره‌ی لندن^A با ذکر این که این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه **لم داده است**، به طرز صائبی این گروه را توصیف نمود.

A — کنگره‌ی لندن، منظور کنگره‌ی پنجم حزب سوسیال — دموکرات کارگری روسیه است که از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ در لندن ادامه داشت.

گروه دوم، برعکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم به مرحله‌ی عمل و اجراء آن در زندگی منتقل می‌نماید. تعیین آن چنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طریق و وسائل هنگامی که اوضاع تغییر می‌کند — این‌ها نکاتی است که این گروه عمده توجه خود را بدان معطوف می‌دارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب می‌کند، نه این که از مشابیهات و قرینه سازی‌های تاریخی. پایه‌ی فعالیت وی متکی بر نقل قول‌ها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه‌ی عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه، مورد واریسی قرار می‌دهد، از اشتباهات خود پند می‌گیرد و ساختن زندگی نوین را به دیگران می‌آموزد. به همین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت می‌شود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمی‌توانند به تعبیر جهان اکتفاء نمایند و باید گامی فراتر نهاده، آن را تغییر دهند،^A کاملاً درباره‌ی این گروه صدق می‌نماید. نام این گروه — بلشویسم، کمونیسم است.

سازمان دهنده و پیشوای این گروه و.ا. لنین است.

۱ — لنین به مثابه‌ی سازمان دهنده‌ی

حزب کمونیست روسیه

تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه، در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام تشکیل حزب متفاوت بود. در غرب یعنی در فرانسه و آلمان، حزب کارگر از اتحادیه‌ها به وجود آمد و این در شرائطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را به حکومت رسانده و در نقطه‌ی مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود، — ولی به عکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرائط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا — دموکراتیک به وقوع می‌پیوست، هنگامی که، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر «مارکسیست علنی»^B بورژوازی

A — مراجعه شود به «درباره‌ی برنامه‌ی فویرباخ».

B — «مارکسیسم علنی» یک جریان مسلکی بورژوازی است که مارکسیسم را تخطئه کرده و در سال‌های نود سده‌ی ۱۹ در میان روشنفکران بورژوائی روسیه رواج داشت. «مارکسیست‌های علنی» منظور از آن اشخاصی است که جامه‌ی مارکسیسم را بر تن داشته و آثار خود را در مطبوعات علنی که با اجازه‌ی حکومت تزاری چاپ می‌شد، منتشر می‌نمودند.

که تشنه‌ی استفاده از طبقه‌ی کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند، انباشته می‌شد و از طرف دیگر ژاندارم‌های تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون می‌کشیدند، در حالی که نمو جنبش انقلابی خود به خودی، وجود یک هسته‌ی ثابت قدم، به هم پیوسته و کاملاً مخفی و مبارزی از افراد انقلابی را ایجاد می‌کرد که قادر باشد جنبش را به سمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند.

وظیفه، عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهایی از انقلابیون مجرب در محل‌ها، دادن برنامه‌ی صریح و تاکتیک محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در یک سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌یی که به حد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات ژاندارم‌ها ایستادگی نماید و در عین حال به حد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را به مبارزه سوق دهد.

منشویک‌ها یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم «لم داده‌اند»، مسأله را ساده حل می‌کردند: چون در غرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کردند، برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی‌المقدور همین عمل را انجام داد، یعنی عجلتاً فقط «به مبارزه‌ی اقتصادی کارگران با کارفرمایان و حکومت» در محل‌ها اکتفاء شود، بدون این که یک سازمان پیکارجویی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد ... بعد هم، اگر تا آن موقع اتحادیه‌هایی به وجود نیامده باشد آن وقت باید یک کنگره‌ی کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آن را به منزله‌ی حزب اعلام کرد.

در آن موقع منشویک‌ها و شاید هم عده‌ی زیادی از بلشویک‌ها به زحمت حدس می‌زدند، که این «نقشه‌ی» «مارکسیستی» منشویک‌ها، علاوه بر این که برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایه‌ی تنزل نظریه‌ی حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقه‌ی کارگر به کام لیبرال‌ها می‌باشد.

بزرگ‌ترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر «نقشه‌ی» تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه‌ای که این «نقشه» هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این «نقشه» هم به زحمت می‌توانستند خطوط مشخصه‌ی آن را

آنها تلاش داشتند که در زیر لوای مارکسیسم، جنبش کارگری را در خدمت به بورژوازی قرار داده و با منافع بورژوازی دم ساز کنند.

در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حمله‌ی بی‌امانی را علیه بی‌بند باری تشکیلاتی منشویک‌ها آغاز و تمام توجه پراتیسین‌ها را روی این مسأله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممات حزب بود.

ایجاد یک روزنامه‌ی سیاسی برای سراسر روسیه به مثابه کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محل‌ها به مثابه «قسمت‌های منظم» حزب، گرد آوردن این کادرها در یک مجموعه‌ی واحد از طریق روزنامه و به هم پیوستن آنها در حزب مبارز سرتاسری روسیه با حد فاصله‌ای کاملاً مشخص، با برنامه‌ی روشن، تاکتیک محکم، اراده‌ی واحد — این بود نقشه‌ای که لنین در رساله‌های مشهور خود: «چه باید کرد؟»، «یک گام به پیش، دو گام به پس» آن را بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملاً مطابقت داشت و تجربه‌ی تشکیلاتی بهترین پراتیسین‌ها را استادانه خلاصه می‌نمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین‌های روس به طرزی قطعی از پی لنین رفتند، بدون این که حتی از انشعاب هم روی گردانند. پیروزی این نقشه، آن حزب کمونیست به هم پیوسته و آبدیده‌ای را پی ریزی کرد که جهان نظیر آن را به خود ندیده است.

چه بسا رفقای ما (نه فقط منشویک‌ها!) لنین را متهم می‌کردند به این که به جر و بحث و انشعاب و مبارزه‌ی آشتی ناپذیر با مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن به موقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمی‌راند، نمی‌توانست از قید ضعف داخلی و ابهام، خلاصی یابد و نمی‌توانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست، دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته به میزان مبارزه‌ایست که این حزب بر ضد عناصر اپورتونیست، ضد انقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقه‌ی کارگر دنبال می‌نماید. لاسال حق داشت وقتی می‌گفت:

«حزب با تصفیه‌ی خود استحکام می‌یابد»^A

متهم کنندگان معمولاً حزب آلمان را مورد استناد قرار می‌دادند که آن موقع امر «وحدت» در آن رونقی داشت. ولی اولاً، هر وحدتی نشانه‌ی قدرت نیست و ثانیاً، کافیست اکنون به حزب

A- این جمله از نامه‌ی لاسال به مارکس، مورخه‌ی ۲۴ ژوئن ۱۸۵۲ نقل شده است. و. ا. لنین در دست خط برای چاپ «چه باید کرد؟» به همین جمله استناد کرده است.

سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب^A تقسیم شده است، نظری افکنده شود تا به درجه‌ی بطلان و واهی بودن «وحدت» شیدمان و نوسکه با لیکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان به موقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا می‌شدند، برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزه‌ی آشتی ناپذیر علیه‌ی عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق می‌داد. چه فقط در نتیجه‌ی این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و هم پیوستگی حیرت آور را درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را به دوش خود تحمل کرد، بحران دوره‌ی برست لیتوفسک را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت و سرانجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه‌ای را به دست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه‌ای در صفوف خود تغییر آرایش داده، صدها هزار اعضای خود را برای هر گونه کار بزرگ متمرکز کند بدون این که هیچ گونه بی نظمی و اختلالی در محیط خود ایجاد نماید.

۲- لنین به مثابه‌ی پیشوای

حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط یک جانب مسأله را نشان می‌دهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیک آن با واقعیت روس تطبیق نمی‌کرد، اگر شعارهای آن توده‌های کارگر را به شور نمی‌آورد و جنبش انقلابی را به جلو سوق نمی‌داد، حزب نمی‌توانست به این سرعت نشو و نما یافته و مستحکم گردد. به بحث درباره‌ی این جوانب مسأله می‌پردازیم.

انقلاب بورژوا - دموکراتیک (سال ۱۹۰۵) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام تحولات انقلابی، مثلاً در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در غرب انقلاب در دوره‌ی مانوفاکتور و در دوره‌ای به وقوع پیوست که مبارزه‌ی طبقاتی تکامل نیافته بود، هنگامی که پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم

A- منظور سه حزبی است که پس از انشعاب حزب سابق سوسیال - دموکرات آلمان تشکیل شد حزب سوسیال دموکرات، حزب مستقل سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان.

خواست‌های آن باشد و بورژوازی به حد کافی دارای آن جنبه‌ی انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را به طرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه آریستوکراسی وارد میدان کند، — در روسیه، برعکس، انقلاب (سال ۱۹۰۵) در عصر ماشین و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه‌داری هم آن را مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزم‌ها کرده و از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست‌های طبقاتی بود. در حالی که بورژوازی روس، که اصولاً زندگی هم از راه سفارشات حکومت می‌گذشت، آن قدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در پی اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجه‌ی عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون این که در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد.

وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در رأس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد و به نام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریسیم و بورژوازی، دست به یک مبارزه‌ی قطعی بزنند.

ولی منشویک‌ها، یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم «لم داده‌اند» مسأله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازی‌ست و در انقلاب بورژوازی، رهبری با نمایندگان بورژوازی‌ست (به «تاریخ» انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود)، پس پرولتاریا نمی‌تواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه (همان بورژوازی که به انقلاب خیانت می‌کند) واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع یک اپوزیسیون کاملاً چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی‌های پست این بد لیبرال‌ها را هم منشویک‌ها به منزله‌ی آخرین کلام مارکسیسم «تمام عیار» جلوه گر می‌ساختند! ...

بزرگترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر «شمای انقلاب» منشویکی را که مصالح کارگران را به بلع بورژوازی می‌داد از بن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به جای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دوما^A بولیگین^A و قیام مسلحانه به

A- دوما^A بولیگین یعنی مجلس مشاوره‌ی نمایندگان، که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ قصد تأسیس آن را داشت. طرح قانون مربوط به تأسیس دوما^A مشورتی دولتی و آئین‌نامه‌ی انتخابات دوما^A به توسط کمیسیون تحت ریاست

جای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریه‌ی «ائتلاف چپ» پس از این که مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه‌ی خارج از دوما به جای شرکت در کابینه‌ی کادتی و «حفاظت» ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یک نیروی ضد انقلابی بود به جای ائتلاف با آن - این آن نقشه‌ی تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: «دو تاکتیک سوسیال - دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» و «پیروزی کادتها و وظائف حزب کارگری» آن را بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر **انقلاب بورژوا - دموکراتیک** در روسیه، انتقال انقلاب را به مرحله‌ی سوسیالیستی، تسهیل می‌نمود و نظریه‌ی **دیکتاتوری پرولتاریا** را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشه‌ی تاکتیکی، اکثریت پراتیسین‌های روس با عزمی راسخ و بدون برگشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه‌ی آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را به لرزه در آورده است.

توسعه‌ی آتی حوادث، جنگ چهارساله‌ی امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوریه و قدرت حاکمه‌ی دو گانه‌ی مشهور، حکومت موقتی - به مثابه‌ی کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پترزبورگ - به مثابه شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکتبر و بر هم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراهای، تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی به معیت «مارکسیست‌های» زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سرانجام موقعیت رقت بار منشویک‌ها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه به دریا انداخت و با موج انقلاب به سواحل سرمایه‌داری رسیدند، - تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیک انقلابی را که لنین در «دو تاکتیک» بیان کرده است، به ثبوت می‌رساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت، می‌توانست بدون هراس از تخته سنگ‌های تحت‌البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

بولیگین (Bulygin) وزیر وقت کشور، تدوین شد و با بیانیه‌ی مورخه ۶ اوت سال ۱۹۰۵، تزار انتشار یافت. بلشویک‌ها دوما‌ی بولیگین را جدا تحریم نمودند. «... دوما‌ی بولیگین هرگز تشکیل نشد، طوفان انقلاب قبل از این که دوما تشکیل شود، آن را برچید.» (لنین - «سخن رانی درباره‌ی انقلاب سال ۱۹۰۵»)

در دوره‌ی ما که دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی است، هنگامی که هر شعار حزب و هر جمله‌ی پیشوای آن در عمل بررسی می‌شود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا به خود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را به زودی فراموش نمی‌کنند. از آن جمله هستند مثلاً: لاسال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث‌المجموع نمی‌تواند فقط با خاطرات زنده باشد؛ برای آن هدف روشن (برنامه) و خط مشی محکم (تاکتیک) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند. آنها پیشوایان زمان صلح‌اند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای عملی ضعیف‌اند. چنین پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه‌ی عمومی هستند و آن هم تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامی که از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته می‌شود، تئوریسین‌ها صحنه را ترک گفته، جا را به افراد جدیدی می‌دهند. از آن جمله هستند مثلاً پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای این که مقام پیشوائی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه‌ی عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسلرود وقتی که مارکسیست بود، درباره‌ی لنین نوشت که او «به طرز شگرفی تجربه‌ی یک مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریک و افق وسیع سیاسی در خود جمع دارد.» (رجوع شود به پیش گفتار کتاب پ. آکسلرود در رساله‌ی لنین تحت عنوان: «وظائف سوسیال — دموکراتهای روس».)^{۱۴۶} مشکل نیست حدس زد که آقای آکسلرود این ایدئولوگ سرمایه‌داری «متمدن» امروز چه چیزی ممکن بود درباره‌ی لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیک می‌شناسیم و قادریم به امور از نظر ابژکتیف بنگریم، هیچ گونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده‌ترین حزب پرولتاریا در عالم می‌باشد، در همین مسأله جستجو نمود

ی. و. استالین

کلیات، جلد ۴، ص. ۳۰۵ — ۳۱۵

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰

در شماره‌ی ۸۶ روزنامه‌ی «پراودا»

به طبع رسیده است.

رفیق لنین در استراحت

(مقاله‌ی کوتاه)

۱۵ سپتامبر ۱۹۲۲

به نظر می‌رسد که اکنون نباید درباره‌ی «رفیق لنین در استراحت» چیزی نوشت زیرا که ایام استراحت به سر می‌آید و رفیق لنین به زودی به کار باز می‌گردد. به علاوه خاطراتی که او در من به جا گذاشته چنان فراوان و گرانبها است که نوشتن آنها در یک مقاله‌ی کوتاه، آن طور که هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی «پراودا» طلب می‌کند به هیچ وجه مناسب نیست. با وجود این من مجبورم بنویسم، چون هیئت تحریریه اصرار می‌ورزد.

برای من اتفاق افتاد که در جبهه با عده‌ای سرباز پیر بر خورد کنم که «بدون وقفه» چند شبانه روز را در نبردهای پیاپی بدون استراحت و خواب گذرانده بودند و آنها هم چون آسباهی از نبرد باز گشتند و مانند ساقه‌های درو شده بر زمین افتادند و «۱۸ ساعت تمام» خوابیدند و پس از استراحت با نیروئی تازه از جای برخاستند، برای نبردهای جدید که بدون آنها «زندگی نمی‌توانند».

رفیق لنین در نخستین ملاقات من با وی در ژوئیه، پس از گذشت یک ماه و نیم همان خاطره‌ی سرباز پیر را در ذهن من باقی گذاشت. او موفق شده بود پس از نبردهای مداوم طاقت فرسا، استراحت کرده و پس از استراحت نیروی تازه‌ای به دست آورد، نیروئی تازه و قوایی تجدید شده اما همراه با اثرات خستگی و فرسودگی.

رفیق لنین با استهزاء می‌گوید: «خواندن روزنامه برای من مجاز نیست، اجازه ندارم راجع به سیاست صحبت کنم. با دقت از هر تکه کاغذی که روی میز می‌افتد دوری می‌جویم چون می‌ترسم مبادا روزنامه باشد و از آن نقض انضباط بیرون آید.»

من بلند بلند خندیدم و حس انضباط رفیق لنین را نهایت ستودم. در عین حال پزشکان را مسخره کردیم زیرا آنها نمی‌توانند درک کنند که سیاستمداران حرفه‌ای هنگامی که با یک دیگر ملاقات می‌کنند، نمی‌توانند راجع به سیاست حرف نزنند.

آن چه در رفیق لنین توجه شما را جلب می کند تمایل شدید او به مسائل مختلف و اشتیاق، اشتیاق غلبه ناپذیر او به کار است. معلوم بود که عطش بسیار داشت. محاکمه‌ی اس‌ارها،^A کنفرانس‌های ژن و لاهه،^B پیش بینی مقدار محصول، صنایع و وضع مالی — تمام این مسائل به دنبال یک دیگر می‌آیند. او برای بیان عقیده‌ی خود عجله نمی‌کند، گله‌مند است که از وقایع عقب مانده است. او بیشتر می‌پرسد و به خاطر می‌سپرد. وقتی اطلاع می‌یابد که محصول خوب است، خیلی شادمان می‌شود.

پس از یک ماه من وضع دیگری دیدم. این دفعه در اطراف رفیق لنین انبوهی کتاب و روزنامه بود (به او اجازه داده بودند بدون محدودیت روزنامه بخواند و درباره‌ی سیاست صحبت کند.) اثری از خستگی و فرسودگی در او مشهود نبود. نشانه‌هایی از اشتیاق عصبی وی نسبت به کار دیگر به چشم نمی‌خورد — عطش او سپری شده بود. آرامش و اطمینان کاملاً به او باز گشته بود. لنین پیر ما زرنگ و با چشمانی نیمه باز به هم صحبت می‌نگریست....

اما این دفعه گفتگوی ما هیجان انگیزتر بود. وضع داخلی... محصول... وضع صنایع... نرخ روبل... بودجه...

«موقعیت مشکل است، اما مشکل‌ترین روزها سپری گشته است. محصول فراوان، کار ما را عمیقاً تسهیل می‌کند. به دنبال محصول باید صنایع و امور مالی را بهبودی بخشید. اکنون موضوع بر سر این است که با ساده کردن ادارات و مؤسسات و بهبود کیفیت کار آنها گریبان دولت را از مخارج غیر لازم رهانید. به خاطر انجام این کار پایداری ویژه‌ای لازم است، آن گاه ما گلیم خود را بیرون خواهیم کشید و حتماً بیرون خواهیم کشید.»

A- محاکمه‌ی اس‌ارها از طرف دادگاه عالی انقلابی در تاریخ ۸ ژوئن — ۷ اوت ۱۹۲۲ در مسکو صورت گرفت. از ۳۴ نفر محکوم ۱۱ نفر عضو کمیته‌ی مرکزی حزب اس‌ار بودند. از این محاکمه واضح و مبرهن است که این حزب از همان روزهای اول انقلاب سوسیالیستی اکتبر با حکومت شوروی به مخالفت به پا خواستند. شورش مسلحانه را تدارک دیدند. توطئه چیدند، از مداخلات خارجه پشتیبانی کردند و شیوه‌ی تروریستی را نسبت به رهبران حزب بلشویک و دولت شوروی به کار بردند.

B- منظور دو کنفرانس اقتصادی بین‌المللی است که یکی در ژن (۱۰ آوریل — ۱۹ مه ۱۹۲۲) و دیگری در لاهه (۱۵ ژوئن — ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۲) برگزار شدند. کنفرانس ژن برای تعیین مناسبات بین جهان سرمایه‌داری و روسیه‌ی سوسیالیستی تشکیل گردید. در این کنفرانس نمایندگان انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و کشورهای دیگر سرمایه‌داری از یک طرف و نمایندگان روسیه‌ی شوروی از طرف دیگر شرکت کردند. نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری درخواستهایی به هیئت نمایندگی روسیه‌ی شوروی پیش کشیدند (پرداخت کلیه قروض در حین جنگ و قبل از آن، واگذاری مایملک ملی شده به صاحبان سابق خارجی و غیره) که اجرای این درخواستها در حکم آن بود که کشور شوروی را به صورت مستعمره‌ی سرمایه‌ی اروپای غربی درآورد. هیئت نمایندگی روسیه‌ی شوروی این خواسته‌های ناموجه سرمایه‌داران خارجی را رد کرد. بعداً این موضوع به کنفرانس کارشناسان لاهه برای بحث تحویل داده شد. کنفرانس لاهه نیز به علت اختلاف نظر دو طرف، به توافقی نرسید.

«وضع خارجی... متفقین... رفتار فرانسه... انگلستان و آلمان... نقش آمریکا...

«آنها آزمندند و عمیقاً از یک دیگر نفرت دارند، یک دیگر را می‌درند. ما را نیازی به شتاب کردن نیست. راه ما درست است: ما طرفدار صلح و تفاهم‌ایم اما ما با بردگی و قرارداد اسارت آمیز مخالفیم. سکان را باید محکم در دست بگیریم و راه خود را به پیمائیم. نه در دام چاپلوسی بیفتیم و نه به ترس راه دهیم.»

اس‌ارها و منشویک‌ها، تبلیغات سرسام آور آنها علیه روسیه‌ی شوروی... «آری، آنها وظیفه‌ی بی اعتبار ساختن روسیه‌ی شوروی را در برابر خود قرار داده‌اند. آنها مبارزه‌ی امپریالیست‌ها را علیه روسیه‌ی شوروی تسهیل می‌کنند. آنها در لجن زار سرمایه‌داری افتاده و در گرداب می‌غلطند. بگذار دست و پا بزنند، آنها مدت‌ها است برای طبقه‌ی کارگر مرده‌اند.»

مطبوعات روس‌های سفید... مهاجرت... افسانه‌های باور نکردنی درباره‌ی درگذشت لنین با شرح و تفصیلات ...

رفیق لنین لبخند می‌زند و متذکر می‌شود: «بگذار دروغ بگویند و خود را تسلی دهند. نباید آخرین دلداری را از میرندگان سلب کرد.»

۱۵ سپتامبر ۱۹۲۲ ی. و. استالین

کلیات آثار، جلد ۵، ص ۱۳۴ - ۱۳۶

«رفیق لنین در استراحت»

ضمیمه‌ی مصور شماره‌ی ۲۱۵ «پراودا»

مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۲ امضاء: ی. استالین

درباره‌ی مسأله‌ی استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس^A

۱۴ مارس ۱۹۲۳

رساله‌ی حاضر بر پایه‌ی سخنرانی‌هایی است که، راجع به «استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس» که، در زمان‌های مختلف در کلوب کارگران حوزه‌ی شهری پرنسپا و در فراکسیون کمونیست‌ها در دانشگاه سوردف^B بیان داشته‌ام. تصمیم من

A - رساله‌ی ی. استالین «درباره‌ی مسأله‌ی استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس» در شماره ۵۶ «پراودا» ی ۱۴ مارس ۱۹۲۳ که به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد حزب کمونیست روسیه (بلشویک) نوشته شده بود، و نیز در شماره‌های ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ «پراودای پتروگراد» به تاریخ ۱۴، ۱۵، ۱۶، مارس ۱۹۲۳ و در شماره‌ی ۷ نشریه‌ی «انقلاب کمونیستی» به تاریخ اول آوریل ۱۹۲۳ منتشر گشت
B - دانشگاه کمونیستی کارگران و دهقانان ژ. م. سوردف.

به انتشار این سخنرانی‌ها، به خاطر درک موظف بودنم برای برآوردن آرزوی رفقای پرسنیائی و دانشجویان سوردلف و در عین حال بدین علت است که تصور می‌کنم این رساله برای نسل جوان کارگران حزبی ما بی فایده نباشد. به هر حال لازم می‌دانم متذکر شوم که رساله به هیچ وجه ادعا ندارد که امر اساسی نوینی را در مقابله با آن چیزهائی به دست دهد که بارها در نشریات حزبی روسی توسط رفقای رهبری تا کنون بیان شده‌اند.

رساله‌ی حاضر باید به عنوان بیان فشرده و تصویر نظرات اساسی رفیق لنین برداشت گردد.

I

تعریف مفاهیم

۱ - دو سمت جنبش کارگری

استراتژی سیاسی و نیز تاکتیک، مبحث جنبش کارگری را در بر می‌گیرد. اما جنبش کارگری خود شامل دو عنصر است: عنصر عینی یا عنصر خودرو و عنصر

به ابتکار ژ.م. سوردلف در سال ۱۹۱۸ توسط کمیته مرکزی حزب دوره‌های آموزشی تبلیغات و تهییج برقرار گردید که در ژانویه ۱۹۱۹ به مدرسه کار شوروی تغییر نام یافت. بر اساس این مدرسه، بنا به تصمیم کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست بلشویک روسیه مدرسه‌ی مرکزی کار حزبی و شوروی بنیان گردید. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۱۹ مدرسه‌ی مرکزی به دانشگاه کمونیستی کارگران و دهقانان ژ. م. سوردولف تبدیل شد.

ذهنی یا عنصر آگاه. عنصر عینی، خودرو شامل آن دسته از روندها می‌گردد که مستقل از خواسته‌های آگاهانه و تنظیم کننده‌ی پرولتاریا جریان می‌یابند. رشد اقتصادی کشور، تکامل سرمایه‌داری، فروریختن قدرت حکومتی کهن، جنبش‌های خودروی پرولتاریا و طبقاتی که پیرامون او می‌باشند، تصادمات طبقاتی و غیره، این‌ها کلاً پدیده‌هایی هستند که تکاملشان مستقل از خواسته‌های پرولتاریا است، این سمت عینی جنبش را تشکیل می‌دهد، استراتژی با این روندها سروکار ندارند، زیرا نه می‌تواند آن‌ها را از بین ببرد و نه می‌تواند آن‌ها را تغییر بدهد، استراتژی تنها می‌تواند روی آن‌ها حساب کرده و از آن‌ها نشأت بگیرد. این آن حیطة‌ی است که توسط تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم تحقق می‌یابد.

اما جنبش دارای یک سمت ذهنی، آگاه نیز هست. سمت ذهنی جنبش را انعکاس روندهای خودروی جنبش در مغز کارگران تشکیل می‌دهد، جنبش آگاه و برنامه‌دار پرولتاریا را در جهت هدف تعیین می‌نماید.

این سمت جنبش اصولاً از این نظر برای ما قابل توجه است که بر خلاف سمت عینی جنبش کاملاً تحت تأثیر هدایت کننده‌ی استراتژی و تاکتیک قرار دارد. اگر چه استراتژی قادر نیست، چیزی در سیر روزهای عینی جنبش تغییر بدهد، ولی بر عکس در سمت ذهنی، آگاه جنبش که حیطة‌ی عمل استراتژی در این جا وسیع و گوناگون می‌باشد، توانائی دارد؛ زیرا استراتژی می‌تواند برحسب کامل یا ناقص بودن خود، جنبش را تسریع یا کند نماید، زیرا می‌تواند آن را از کوتاه‌ترین راه هدایت کند و یا به راه‌ی دشوارتر و دردناک‌تر بکشاند.

تسریع یا کند کردن جنبش، تسهیل و یا سد نمودن آن؛ این‌ها هستند حوزه و میدان عمل استراتژی و تاکتیک سیاسی.

۲ - تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم

استراتژی خود به مبحث تحقیق روندهای عینی جنبش نمی‌پردازد. استراتژی هرگاه نخواهد در رهبری جنبش بزرگترین و نابود کننده‌ترین اشتباهات را مرتکب گردد، مسلماً موظف به باز شناختن این روندها و ارزیابی درست از آنها است. کند و کاو روندهای عینی جنبش قبل از هرچیز وظیفه‌ی تئوری مارکسیسم و سپس به عهده‌ی برنامه‌ی مارکسیسم می‌باشد.

به همین علت نیز استراتژی باید، تام و تمام بر نتایج تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم متکی گردد.

تئوری مارکسیسم که روندهای عینی سرمایه‌داری را در تکامل و زوالش جستجو می‌کند، گذشته از ناگزیری سرنگونی بورژوازی و تحصیل قدرت توسط پرولتاریا، به این که سوسیالیسم جبراً جایگزین سرمایه‌داری خواهد شد، می‌رسد. استراتژی پرولتری را فقط آن گاه می‌توان مارکسیستی تلقی نمود که این مهم‌ترین نتیجه‌ی تئوریک مارکسیسم، اساس کارش قرار گیرد.

برنامه‌ی مارکسیسم با حرکت از نتایج تئوریک، اهداف جنبش کارگری را که در نکات برنامه به طور علمی بیان گشته‌اند، تعیین می‌نماید. برنامه می‌تواند یا برای کل مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری، به طوری که سرنگونی سرمایه‌داری و سازماندهی تولید سوسیالیستی را در مد نظر داشته باشد، مطرح گردد و یا برای یک دوره‌ی معین در تکامل سرمایه‌داری، مثلاً از بین بردن بقایای رژیم فئودال مستبد و ایجاد شرایط برای رشد آزاد سرمایه‌داری طرح شده باشد. لذا برنامه می‌تواند شامل دو بخش گردد: یک برنامه‌ی حداکثر و یک برنامه‌ی حداقل.

این که استراتژی به مثابه برنامه‌ی حداقل طرح شده است، ناچاراً باید با استراتژی که جهت برنامه‌ی حداکثر طرح گشته است، متفاوت باشد؛ خود به خود قابل فهم است. در حالی که استراتژی تنها آن گاه می‌تواند واقعاً مارکسیستی باشد که، در عمل کرد خویش توسط اهداف منعکسه در برنامه‌ی مارکسیسم هدایت گردد.

۳ - استراتژی

مهم‌ترین وظیفه‌ی استراتژی تعیین آن سمتی است که جنبش طبقه‌ی کارگر در آن بستر روان بوده و برای پرولتاریا جهت زدن ضربه‌ی اصلی بر دشمن به خاطر دستیابی به اهداف برنامه‌اش، سودمندترین راه باشد. نقشه‌ی استراتژیکی، نقشه‌ی سازماندهی ضربه‌ی قطعی در سمتی است که ضربه در این سمت می‌تواند به بیشترین نتایج برسد.

هرگاه اقدام به مقایسه‌ی استراتژی سیاسی با استراتژی نظامی شود، می‌توان خطوط اساسی استراتژی سیاسی را بدون زحمت خاصی تشریح نمود، مثلاً در مرحله‌ی جنگ داخلی در زمان مبارزه بر ضد دنیکین. همگان اواخر سال ۱۹۱۹ را هنگامی که دنیکین در حوالی تولا قرار داشت به خاطر می‌آورند. در آن زمان در میان نظامیان بحث‌های جالبی در مورد این که از کدام نقطه بایستی ضربه‌ی قطعه بر ارتش دنیکین وارد شود، در گرفت بخشی از نظامیان بر این بودند که خط زاریزین - نورسیسک به عنوان سمت اصلی ضربه انتخاب گردد. بخش دیگر بر عکس بر این بودند که باید ضربه‌ی اصلی را در خط «ورونش - روستف» فرود آورد تا از طریق پیشروی در این خطه، ارتش دنیکین را دو شقه نمود و هر کدام از آن‌ها را به تنهایی درهم کوبید. جنبه‌ی مثبت نقشه‌ی اول بدون شک در این بود که با تصرف نورسیسک که نقشه مبتنی بر آن بود، راه بازگشت ارتش دنیکین قطع می‌گشت.

این به هر حال برای ما، به دلایلی سودمند نبود، زیرا پیشروی ما را از مناطقی (منطقه‌ی دون) در نظر می‌گرفت که بر ضد قدرت شوروی بودند و به همین علت نیز سبب قربانی بزرگی می‌گشت؛ از جهت دیگر خطرناک بود زیرا راه را برای لشکریان دنیکین از طریق «تولا - زرپوخوف» به طرف مسکو می‌گشود. نقشه‌ی دوم برای فرود آوردن ضربه‌ی اصلی تنها طرح درست بود، زیرا پیشروی لشکریان را از مناطقی (ایالت «ورونش» و دلتای «دون») در نظر می‌گرفت که به قدرت شوروی علاقه نشان می‌دادند و در نتیجه قربانی کمتری را متحمل می‌گردانید، از سوی دیگر صحنه‌ی عملیات گروه‌های اصلی لشکریان دنیکین را که به سوی مسکو پیشروی می‌کردند، قطع می‌نمود. اکثریت نظامیان تصمیم به نقشه‌ی دوم گرفتند، بدین ترتیب مسیر جنگ بر علیه دنیکین تعیین گشت.

به زبان دیگر، تعیین نمودن سمت ضربه‌ی اصلی که به معنی پیش بینی نمودن خصلت عملیات، برای تمام دوره‌ی جنگ است، پیش بینی نه دهم مسیر استراتژی جنگ را شامل می‌گردد.

عین همین مسأله در مورد استراتژی سیاسی صادق است. اولین تصادمات جدی بین رهبران سیاسی پرولتاریای روس درباره‌ی سمت اصلی جنبش کارگری در اوائل قرن بیستم در زمان جنگ روسیه با ژاپن رخ داد. همان طوری که مشهود است بخشی از حزب ما (منشویک‌ها) در آن زمان بر این عقیده بودند که سمت اصلی جنبش پرولتاریائی در مبارزه بر علیه تزارسم باید بر مبنای مشی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی لیبرال قرار گیرد، به نحوی که دهقانان به مثابه یک عامل انقلابی بسیار مهم از نقش بیرون مانده و یا تقریباً بیرون می‌مانند، در حالی که نقش رهبری کل جنبش انقلابی، به بورژوازی لیبرال محول می‌گشت.

بخش دیگر حزب (بلشویک‌ها) برعکس معتقد بودند که ضربه‌ی اصلی باید بر مبنای مشی وحدت پرولتاریا و دهقانان قرار بگیرد، در حالی که نقش رهبری کل جنبش به پرولتاریا محول شده و بورژوازی لیبرال خنثی گردد.

با توجه به کل جنبش انقلابی ما از دهه‌ی اول قرن حاضر تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به مثابه جنگ کارگران و دهقانان بر علیه تزاریسیم و مالکان ارضی در مقایسه با جنگ بر علیه دنیکیین روشن می‌گردد، که سرنوشت تزاریسیم و مالکان ارضی در بسیاری از جهات به قبول این و یا آن نقشه‌ی استراتژیکی (نقشه‌ی منشویکی یا بلشویکی)، به تعیین این و یا آن سمت اصلی جنبش انقلابی وابسته بود.

همان گونه که در زمان جنگ بر علیه دنیکیین استراتژی نظامی با تعیین سمت اصلی ضربه نه دهم خصلت تمام عملیات بعدی را تا اتمام کار دنیکیین تعیین کرد، به همین صورت در این جا نیز در صحنه‌ی مبارزه‌ی انقلابی بر علیه تزاریسیم، استراتژی سیاسی با تعیین سمت اصلی جنبش انقلابی با روح برنامه‌ی بلشویکی، خصلت کار حزب ما را برای تمام مرحله‌ی مبارزه‌ی علنی علیه تزاریسیم از زمان جنگ روس و ژاپن تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تعیین کرده‌است.

وظیفه‌ی استراتژی سیاسی قبل از هر چیز عبارت از این است که با پیروی از تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم و در نظر داشتن تجارب مبارزه‌ی انقلابی کارگران سراسر دنیا، سمت اصلی جنبش پرولتری هر کشوری را برای دوره‌ی تاریخی خود به نحو صحیحی تعیین نماید.

۴ - تاکتیک

تاکتیک بخشی از استراتژی، در خدمت استراتژی و تابع آن است. تاکتیک جنگ را به مثابه کل در بر نمی‌گیرد، بلکه تک تک جنبه‌های فرعی آن را، مبارزات و کارزارها را در بر می‌گیرد. استراتژی خواهان به پیروزی رسانیدن جنگ است یا این که بگوئیم تا به آخر رسانیدن مبارزه بر علیه تزاریسم است، تاکتیک برعکس خواهان پیروزی در این یا آن کارزار، در این و یا آن مبارزه می‌باشد، خواهان اجرای موفقیت آمیز این یا آن فعالیت، این و یا آن آکسیون است که کم و بیش با وضع مشخص مبارزه در هر لحظه‌ی معین مطابقت می‌نماید.

مهم‌ترین وظیفه‌ی تاکتیک، تعیین آن وسائل و طرق، اشکال و شیوه‌های مبارزه است که با اوضاع مشخص در لحظه‌های معین به بهترین وجهی مطابقت داشته و موفقیت استراتژیک را به بهترین وجهی مهیا سازد. به همین علت آکسیون‌های تاکتیکی و نتایج آن‌ها را نباید به تنهایی از نقطه نظر توان بی واسطه، ارزش یابی نمود بلکه باید آن‌ها را از نظرگاه وظائف و امکانات استراتژی سنجید. لحظاتی موجودند که کامیابی‌های تاکتیکی اجرای وظائف استراتژیکی را تسهیل می‌نماید. مثلاً حوادث جبهه‌ی دنیکن در آخر ۱۹۱۹ هنگام آزادی اورل و ورونش توسط لشگریان ما، زمانی که پیروزی‌های سواره نظام در حدود ورونش و توپخانه‌ی ما در حدود اورل، وضعیتی مناسب برای پیشروی به سوی روستف ایجاد کردند، این چنین بود جریان‌ات در اوت ۱۹۱۷ در روسیه. به هنگام چرخش شوراهای پتروگراد و مسکو به طرف بلشویک‌ها و ایجاد وضع سیاسی نوینی که در نتیجه‌ی آن، پیشروی اکتبر حزب ما را آسان گردانید، نیز این چنین بود.

لحظاتی هم وجود دارند که موفقیت‌های تاکتیکی با وجود توان بی واسطه و درخشان خود، با امکانات استراتژیکی مطابقت نمی‌نمایند و وضعی غیر مترقبه به وجود می‌آورند که برای کل لشگرکشی بار خاطر می‌گردند.

اواخر ۱۹۱۹ برای دنیکن این چنین بود، وقتی که او غره از موفقیت آسان و پیشروی سریع و پرتوان خود به طرف مسکو، جبهه‌ی خود را از ولگا تا «دنیپر» گسترش داده و با این کار زوال لشگریان خود را سبب شد.

سال ۱۹۲۰ در زمان جنگ بر علیه لهستان نیز این چنین بود، وقتی که ما به نیروی جنبش ملی در لهستان کم بهاء داده و غره از کامیابی آسان یک پیشروی پرتوان که وظائف سنگین‌تر از قدرتمان را بر ما محول می‌نمود و هنگامی که از طریق «ورشو» به طرف اروپا روان گشتیم، اکثریت شکننده‌ی مردم لهستان علیه ارتش شوروی پیا خاستند و بدین ترتیب وضعی را ایجاد کردند که موفقیت‌های ارتش شوروی را در «مینسک» و «شیتومیر» هیچ کرده به اعتبار و قدرت شوروی در غرب لطمه وارد ساختند.

بالاخره لحظاتی نیز موجودند که باید از موفقیت‌های تاکتیکی چشم پوشیده عواقب و ضررهای تاکتیکی را تحمل نمود تا این که امتیازات مثبت استراتژیکی آینده تضمین گردند. این حالت در جنگ بسیار پیش می‌آید، مثلاً هنگامی که یک طرف جهت نجات کادرهای لشگریانش و بیرون کشیدن آنان از زیر ضربات نیروهای قوی دشمن، عقب نشینی با نقشه را آغاز و بدون جنگ تمام شهرها و مناطق را برای بدست آوردن فرصت مناسب و جمع آوری قوا، برای مبارزات قطعی آتی تسلیم می‌کند.

اوضاع روسیه ۱۹۱۸ این چنین بود، زمان حمله‌ی آلمانی‌ها وقتی که حزب ما مجبور بود به قرار داد صلح «برست» که از نظرگاه توان بلاواسطه‌ی سیاسی در آن زمان

یک ضرر بود، صحنه بگذارد، تا اتحاد با دهقانان شیفته‌ی صلح را حفظ نموده، فرصت تنفس بیابد، ارتش نوینی ایجاد و بدان وسیله امتیازات استراتژیکی را برای آینده مطمئن گرداند.

به بیان دیگر، تاکتیک نمی‌تواند تابع منافع لحظه‌ای باشد و مجاز نیست که از دیدگاه توان بی‌واسطه‌ی سیاسی هدایت گردد، از آن هم بالاتر مجاز نیست که از زمین سخت جدا گشته و در آسمان‌ها قلعه بسازد. تاکتیک باید در تطابق با وظائف و امکانات استراتژی طرح ریزی شود.

وظیفه‌ی تاکتیک با هدایت توسط راهنمائی‌های استراتژی و با در نظر داشتن تجارب مبارزه‌ی انقلابی کارگران سراسر جهان، قبل از هر چیز، در این است که آن اشکال و شیوه‌هایی از مبارزه را تعیین نماید که با وضع مشخص مبارزه در هر لحظه به بهترین وجهی مطابقت داشته باشد.

۵ - اشکال مبارزه

شیوه‌های جنگ کردن و اشکال جنگ همیشه به هم شبیه نیستند. آن‌ها مطابق شرایط تکامل‌شان تغییر می‌یابند، قبل از هر چیز مطابق تکامل تولید تغییر می‌یابند، تحت شرایط چنگیزخان، جنگ کردن طور دیگری بود تا در شرایط ناپلئون سوم، در قرن بیستم نیز طوری دیگر خواهد بود تا قرن نوزدهم.

هنر جنگ کردن تحت شرایط امروزی در آموختن استادانه‌ی کلیه‌ی اشکال جنگ، آموختن و کسب کلیه‌ی دست‌آوردهای علم در این زمینه، استفاده نمودن با فراست از آن‌ها و مرتبط ساختن مدبرانه‌ی آن‌ها و یا به کار بردن به موقع این و یا آن گونه اشکال، مطابق اوضاع می‌باشد.

عین همین را باید درباره‌ی اشکال مبارزه در صحنه‌ی سیاسی گفت. اشکال مبارزه‌ی سیاسی گسترده‌تر از اشکال جنگ کردن است. اشکال مبارزه‌ی سیاسی در انطباق با رشد اقتصاد، اوضاع اجتماعی، فرهنگ، وضع طبقات، تغییر نسبت نیروهای متخاصم، خصلت قدرت دولتی و بالاخره مطابق با مناسبات بین‌المللی تغییر می‌پذیرند.

شکل مبارزه‌ی مخفی تحت شرایط استبداد همراه با اعتصابات و تظاهرات کارگری، شکل مبارزه‌ی علنی در شرایط «امکانات علنی» و اعتصابات توده‌ای سیاسی کارگران، شکل مبارزه‌ی پارلمانی مثلاً در دوما و آکسیون‌های توده‌ای برون پارلمانی که گاهی نیز تا سرحد قیام‌های مسلحانه توسعه می‌یابند، بالاخره اشکال مبارزه‌ی دولتی پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا، اگر پرولتاریا این امکان را به دست آورد که کلبه‌ی ابزار و قوای دولتی و بالاخره ارتش را در دست خویش داشته باشد؛ این‌ها در کل و در جمع خود آن اشکال مبارزاتی می‌باشند که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا به دست داده است.

وظیفه‌ی حزب، استادی در کلبه‌ی شیوه‌های مبارزه، در مرتبط ساختن داهیانیه‌ی آن‌ها در میدان نبرد و متمرکز نمودن مدبرانه‌ی مبارزه بر آن اشکالی است که در اوضاع موجوده مناسبت ویژه‌ی می‌یابند، متبلور می‌گردد.

۶- اشکال تشکیلاتی

اشکال تشکیلاتی ارتش‌ها، نوع لشگرها و رسته‌های مسلح معمولاً با اشکال و شیوه‌های جنگ کردن در تطابق‌اند. با تغییر آخری‌ها، اولی‌ها نیز تغییر می‌کنند. در جنگ متحرک پیروزی غالباً با استفاده‌ی وسیع از سواره نظام قطعیت می‌یابد. برعکس در جنگ موضعی سواره نظام یا اصلاً نقشی ندارد و یا یک نقش تابع را ایفا

می‌کند؛ توپخانه‌های سنگین و هواپیماهای جنگنده، گاز سمی و تانک تعیین کننده‌ی همه چیزند.

هنر جنگیدن در داشتن کلیه‌ی رسته‌های مسلح، در تکامل آن‌ها تا حد تکمیل و مربوط ساختن ماهرانه‌ی عملیات آن‌ها می‌باشد.

عین همین را باید درباره‌ی اشکال تشکیلاتی در صحنه‌ی سیاسی گفت. این جا نیز همین طور اشکال تشکیلاتی مانند صحنه‌ی نظامی به شیوه‌های مبارزه منطبق می‌گردند. سازمان‌های مخفی انقلابیون حرفه‌یی در دوره‌ی استبداد، تشکیلات آموزشی، اتحادیه‌یی، تعاونی و پارلمانی (فراکسیون دوما و غیره) در دوره‌ی دوما، کمیته‌های کارخانه‌ها، کمیته‌های دهقانی، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، کمیته‌های انقلابی ارتشیان و یک حزب قوی پرولتری که تمام این اشکال را در دوره‌ی آکسیون‌ها و قیام‌های توده‌یی با یک دیگر مرتبط گرداند، بالاخره شکل دولتی سازمان پرولتاریا در دوره‌یی که قدرت در دست طبقه‌ی کارگر متمرکز است. این‌ها هستند عموماً آن اشکال تشکیلاتی که پرولتاریا می‌تواند در مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی در تحت شرایط معین بر آن‌ها تکیه نماید و باید تکیه نماید.

وظیفه‌ی حزب در مهارت در کلیه‌ی این اشکال تشکیلاتی، در تکمیل‌شان تا حد تکامل آن‌ها و در مرتبط گردانیدن با فراست این تشکیلات در هر لحظه‌ی معین می‌باشد.

۷- شعار، رهنمود

تصمیمات متناسب خوب بیان شده که اهداف جنگ یا به تنهایی یک نبرد را می‌رساند و در بین لشگریان عامه پسند است، نیز به مثابه ابزارهایی می‌باشند که در جبهه دارای اهمیت تعیین کننده‌ی می‌باشد، که ارتش را به شور و شوق

جهت عمل کردن می‌کشانند، روحیه شان را حفظ می‌کنند و غیره.

زمان‌ها، شعارها یا فراخوان‌های مشابه برای لشگریان در سراسر طول جنگ همانند توپخانه‌ی سنگین درجه یک یا تانک تندروی درجه یک پر اهمیت است. از آن هم پر اهمیت‌تر شعارها در صحنه‌ی سیاسی می‌باشد، در آنجائی که انسان با ده‌ها و صدها میلیون انسان، با خواسته‌ها و احتیاجات متفاوت آنان سر و کار دارد. یک شعار، بیان خلاصه و روشن، اهداف دور و یا نزدیک مبارزه است، که از جانب گروه رهبری کننده، بگوئیم پرولتاریا و حزبش داده می‌شود. شعارهای مختلفی موجودند، مطابق با اهداف گوناگون مبارزه‌اند که یا کل یک مرحله‌ی تاریخی و یا تک تک جوانب فرعی مرحله‌ی معین تاریخی را در بر می‌گیرد. شعار، مرگ بر حکومت استبدادی که ابتدا در سال‌های ۸۰ قرن گذشته از طرف گروه «آزادی کار»^A داده شد، شعاری تبلیغاتی بود، زیرا هدف‌اش نهفته در جمع آوری مقاوم‌ترین و محکم‌ترین مبارزان به تنهایی و یا گروهی برای حزب بود. در دوره‌ی جنگ روس - ژاپن که در طی آن شکنندگی حکومت استبدادی برای اقشار وسیع طبقه‌ی کارگر کم و بیش ظاهر

A - گروه «آزادی کار» اولین گروه مارکسیستی روسی که در سال ۱۸۸۳ در ژنو توسط گ.و. پلخانف تأسیس شد. برای شناخت فعالیت و نقش تاریخی این گروه به تاریخ مختصر حزب کمونیست بلشویک روس مراجعه شود.

گشت، این شعار تبدیل به شعاری تهییجی گشت، زیرا دیگر هدفاش جلب میلیون‌ها توده‌ی زحمتکش بود.

در دوره‌ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ وقتی که تزاریسم در نظر توده‌ها دیگر ورشکسته گشته بود، شعار «مرگ بر حکومت استبدادی» دیگر از شعار تهییجی به شعاری عملی تبدیل گشت، زیرا روی این حساب شده بود که توده‌های میلیونی را در جهت یک حمله‌ی برق آسا بر علیه تزاریسم به حرکت در بیاورد.

در روزهای انقلاب فوریه این شعار تبدیل به دستور حزبی شد، یعنی به خواستی مستقیم، به چنگ آوردن مؤسسات و مواضع معینی در سیستم تزاریسم در یک لحظه‌ی معین، زیرا اکنون دیگر سرنگونی تزاریسم مطرح بود، نابودی او مطرح بود. یک دستور حزبی، فراخواست مستقیم حزب است برای وارد عمل شدن در زمان معین، در محل معین، که برای تمام اعضای حزب صادق بوده و معمولاً از جانب توده‌های وسیع زحمتکشان به تحقق در می‌آید، هرگاه که این فراخواست، خواسته‌های توده‌ها را درست و حساب شده بیان دارد، هر گاه زمانش واقعاً رسیده باشد.

شعارها را با دستورات حزبی و یا شعارهای تهییجی را با شعاری عملی عوضی گرفتن همان قدر خطرناک است که اکسیون‌های پیش افتاده و یا به تأخیر افتاده خطرناک‌اند و حتی نابود کننده‌اند.

در آوریل ۱۹۱۷ شعار «کل قدرت به دست شوراها» شعاری تهییجی بود. تظاهرات معروف پتروگراد در آوریل ۱۹۱۷ که تحت شعار «کل قدرت به دست شوراها» به هنگام محاصره‌ی قصر زمستانی توسط تظاهرکنندگان برگزار شد،

کوششی بود زودرس و به همین علت نبود کننده جهت تبدیل این شعار به شعاری عملی. A

این نمونه‌ی کاملاً خطرناکی بود برای عوضی گرفتن یک شعار تهییجی با یک شعار عملی و حزب حق داشت هنگامی که مبتکران این تظاهرات را محکوم کرد، زیرا حزب می‌دانست شرایط لازمه برای تبدیل این شعار به یک شعار عملی هنوز فرا نرسیده است، که یک آکسیون زودرس پرولتاریا می‌تواند به در هم شکستن قوای او منجر گردد.

از طرف دیگر مواردی موجودند که حزب در مقابل اجبار قرار می‌گیرد «در عرض ۲۴ ساعت» شعار (یادستور حزبی) حاد و تصمیم گرفته شده‌ی خود را باطل و یا تعویض نماید تا صفوف خود را در مقابل دام‌های گسترده شده‌ی دشمن محافظت کند و یا اجرای دستور حزبی را عجالاً به یک زمان مناسب‌تری به تعویق بیاورد.

یک چنین موردی در ژوئن ۱۹۱۷ در پتروگراد، به هنگامی که تظاهرات دقیقاً آماده شده‌ی کارگران و دهقانان برای روز نهم ژوئن از جانب کمیته‌ی مرکزی حزب در رابطه با تغییر اوضاع «ناگهانی» منتفی گشت، موجود بود. B

وظیفه در این است که با فراست و به موقع شعارهای تهییجی را به شعارهای عملی و یا شعارهای عملی را به دستورات معین حزبی مشخصاً تبدیل نماید، هنگامی که

A - در طول تظاهرات سیاسی توده‌های در پتروگراد در بیست و بیست و یکم آوریل ۱۹۱۷ گروهی از اعضای کمیته‌ی پتروگراد حزب بلشویک (با گداتیف و دیگران) بر خلاف دستور حزبی کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها راجع به خصلت مسالمت آمیز تظاهرات، شعار سرنگونی فوری دولت موقت را سردادند. کمیته‌ی مرکزی حزب روش این ماجراجویان «چپ» را محکوم ساخت (ر. ش. کلیات آثار لنین - جلد ۲۴)

اوضاع تقاضا می‌کند، نرمش و قاطعیت لازم را به کار بندد تا از اجرای این و یا آن شعارها اگر چه عامه پسند، اگر چه حتی حاد شده باشند به موقع فاصله بگیرد.

II

نقشه‌ی استراتژیک

۱ - نقاط عطف تاریخی، نقشه‌های استراتژیکی

استراتژی حزب امری ثابت نیست که همیشگی باشد. با تغییر نقطه‌ی عطف تاریخی، با جابجا شدن‌ها، تغییر می‌پذیرد. این تغییرات در این بیان می‌شوند که برای هر نقطه‌ی عطف تاریخی به تنهایی، یک نقشه‌ی استراتژیکی ویژه و مناسب با خودش طرح ریزی می‌گردد که در طول سرتاسر مرحله از نقطه‌ی عطفی به نقطه‌ی عطف دیگر به قوت خود باقی می‌ماند. در نقشه‌ی استراتژیکی، سمت ضربه‌ی اصلی نیروهای انقلابی تعیین گشته و شامل طرح جهت تقسیم مربوطه‌ی میلیون‌ها توده در جبهه‌ی اجتماعی می‌گردد. طبیعتاً نقشه‌ی استراتژیکی که برای دوره‌ی تاریخی معینی با خصوصیات خود ارزشمند می‌باشد، نمی‌تواند برای دوره‌ی تاریخی دیگری با خصوصیات کاملاً دیگری، مفید واقع شود.

هر نقطه‌ی عطف تاریخی دارای نقشه‌ی استراتژیکی متشابه لازم خویش و وظائف محوله‌ی اوست.

عین همین را می‌شود در رابطه با امر جنگ تشخیص داد. نقشه‌ی استراتژیکی طرح ریزی شده برای جنگ، علیه کلچاک نمی‌توانست برای جنگ بر علیه دنیکن که برایش نقشه‌ی استراتژیکی جدیدی لازم می‌نمود، معتبر باشد. این نقشه نیز اما برای جنگ؛ — بگوئیم که بر علیه لهستانی‌ها در سال ۱۹۲۰ بی اعتبار بود، زیرا هم سمت ضربه‌های اصلی و هم طرح‌های تقسیم مهم‌ترین نیروهای جنگی می‌بایستی جبراً در هر سه‌ی این موارد متفاوت باشند.

تاریخ نوین روسیه سه نقطه‌ی عطف اساسی را که در تاریخ حزب ما سبب اجرای سه نقشه‌ی استراتژیکی متفاوت گشتند، می‌شناسد. ما لازم می‌دانیم آن‌ها را با توضیحات کوتاهی بیان داریم تا تجسم نمائیم که نقشه‌های استراتژیکی حزب به طور کلی چگونه با جابجا شدن‌های تاریخی نوین، شکل می‌یابند.

۲- اولین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیشروی به سوی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در روسیه

این نقطه‌ی عطف در اوائل قرن بیستم ظاهر می‌شود، در دوره‌ی جنگ روس - ژاپن، هنگامی که شکست ارتش تزاری و اعتصابات سیاسی بی نظیر کارگران روسی، کلیه‌ی طبقات مردم را به مبارزه می‌طلبد و به میدان مبارزه سیاسی کشاندند. این نقطه‌ی عطف در روزهای فوریه ۱۹۱۷ به پایان رسید.

در این دوره در حزب ما دو نقشه‌ی استراتژیکی در مقابل هم در مبارزه بودند. نقشه‌ی منشویک‌ها (پلخانف - مارتف ۱۹۰۵) و نقشه‌ی بلشویک‌ها (رفیق

لنین ۱۹۰۵). استراتژی منشویکی نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی بر علیه تزاریسیم را تحت خط مشی وحدت بورژوازی لیبرال با پرولتاریا می‌کشید. با حرکت از این که انقلاب در آن زمان به عنوان یک انقلاب بورژوائی مطرح بود، این نقشه نقش هژمونی (رهبری) جنبش را در اختیار بورژوازی لیبرال واگذار می‌کرد و پرولتاریا را به داشتن نقش «اپوزیسیون کاملاً چپ»، به داشتن نقش «پیش‌تازنده‌ی» بورژوازی محکوم می‌ساخت، در حالی که طبقه‌ی دهقان به مثابه یکی از مهم‌ترین نیروهای انقلاب از دیده‌ها ناپدید می‌گشت. فهمیدن این مشکل نیست که این نقشه از آن جایی که در کشوری مثل روسیه میلیون‌ها دهقان را از جریان حذف می‌کرد، ناامیدوارانه تخیلی بود و چون سرنوشت انقلاب را در دست بورژوازی لیبرال (هژمونی بورژوازی) قرار می‌داد، ارتجاعی بود، زیرا بورژوازی علاقه‌ی به پیروزی کامل نداشت و غالباً آماده بود که با ائتلاف با تزاریسیم به جنبش خاتمه بدهد.

استراتژی بلشویکی (رجوع شود به «دو تاکتیک» رفیق لینین^A) نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی انقلاب را بر علیه تزاریسیم تحت خط مشی همکاری پرولتاریا با دهقانان و خنثی نمودن بورژوازی لیبرال مطرح می‌ساخت. با حرکت از این که بورژوازی لیبرال به پیروزی کامل انقلاب بورژوا - دمکراتیک علاقمند نیست و در مقابل پیروزی انقلاب ائتلاف با تزاریسیم را به قیمت ائتلاف با کارگران و دهقانان ترجیح می‌دهد. این نقشه به پرولتاریا، به مثابه تنها طبقه‌ی انقلابی پیگیر در روسیه، نقش رهبری جنبش انقلابی را محول می‌نمود.

A - «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» و.ای. لینین منتخبات آثار لینین به فارسی.

این نقشه ارزش‌اش تنها در این نیست که نیروهای محرک انقلاب را به درستی به حساب آورده بود، بلکه چون این نقشه نطفه‌ی اندیشه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا (هژمونی پرولتاریا) را هم در خود نهفته داشت. برای این که دوره‌ی بعدی و اولی‌تر انقلاب در روسیه را با نبوغ از پیش می‌دید و گذار به آن را ساده‌تر نمود. رشد بعدی انقلاب تا فوریه ۱۹۱۷ صحت این نقشه‌ی استراتژیکی را تمام و کمال تأیید کرده است.

۳- دومین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیش روی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه

دومین نقطه‌ی عطف از فوریه ۱۹۱۷، پس از سرنگونی تزارسم آغاز گشت. زمانی که جنگ امپریالیستی، شکست‌پذیری و مرگ‌آوری سرمایه‌داری را در سراسر جهان برملا ساخته بود، هنگامی که بورژوازی لیبرال عملاً ناتوان از کسب قدرت امور کشوری بود و نیز ناچار به تأیید تجدید قدرت (حکومت موقتی) بود.

وقتی که شورای کارگران و نمایندگان سربازان عملاً قدرت را به دست داشتند، ولی نه تجربه داشتند و نه خواهان آن بودند که از آن استفاده‌های لازم را بنمایند، هنگامی که سربازان در جبهه و کارگران و دهقانان در پشت جبهه زیر بار جنگ و اقتصاد درهم و برهم فریاد بر می‌آوردند؛ هنگامی که رژیم «دو حکومتی» و «کمیسیون ارتباط^A» توسط تضادهای داخلی خود تکه تکه گشته و نه قادر به جنگ

A - "کمیسیون ارتباط" متشکل از چایدزه، استکلو، سوخانف، فیلیوفسکی و اسکوبلو (بعدها چرنف و تسره تلی به آن اضافه شدند) توسط کمیته‌ی رهبری منشویکی - سوسیال رولوسیونری شورای کارگران و نمایندگان سربازان پتروگراد، ۷ مارس ۱۹۱۷ جهت برقراری ارتباط با حکومت موقت، جهت "تأثیر" بر

کردن و نه هم قادر به صلح بود، نه تنها هیچ راه خروجی از این بن بست پیدا نکرد، بلکه اوضاع را هم مغشوش تر ساخت.

این دوره با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پایان یافت.

در این دوره در درون شوراها دو نقشه‌ی استراتژیکی با یک دیگر در جدال بودند: نقشه‌ی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها و نقشه‌ی بلشویک‌ها.

استراتژی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که در اوائل، در فاصله‌ی بین شوراها و حکومت موقتی، بین انقلاب و ضد انقلاب این طرف و آن طرف در نوسان بود، بالاخره در زمان افتتاح «مجلس مشاوره‌ی دمکراتیک» به خود شکل گرفت (سپتامبر ۱۹۱۷). این استراتژی بر این پایه بود که شوراها را آهسته، آهسته ولی با مقاومت از مسند قدرت بیرون بکشاند و کلیه‌ی قدرت را در کشور در دست یک «پیش پارلمان»، نمونه‌ی یک مجلس بورژوائی آینده متمرکز نماید.

مسائل جنگ و صلح، اصلاحات ارضی، کارگران و مسأله‌ی ملی را به تشکیل مجلس قانونگذاری محول نمودند که آن هم به سهم خود به زمان نامعینی محول گشته بود. «کل قدرت به دست مجلس قانون گذاری». سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها نقشه‌ی استراتژیکی خود را به این نحو بیان می‌داشتند. این نقشه‌ای بود برای مهیا ساختن دیکتاتوری بورژوائی، دیکتاتوری شانه زده و اطو کرده «کاملاً دمکرات» اما به هر حال یک دیکتاتوری بورژوائی.

روی آن و کنترل "فعالیتش" به وجود آمد و "کمسیون ارتباط" در حقیقت به یاری حکومت موقت برای اجرای سیاست بورژوائی خود شتافت و سعی در جلوگیری از شرکت توده‌های کارگری در مبارزه‌ی انقلابی فعالانه برای گذار به کسب قدرت سرتاسری شوراها می نمود "کمسیون ارتباط" تا ماه مه ۱۹۱۷ که نمایندگان منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها مستقیماً وارد دولت موقت شدند برقرار بود.

استراتژی بلشویکی (رجوع شود به تزه‌های منتشره‌ی آوریل ۱۹۱۷ رفیق لنین^A) نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی تحت خط مشی از بین بردن قدرت بورژوازی، توسط نیروی متحد کارگران و دهقانان فقیر، تحت خط مشی سازمان دهی دیکتاتوری پرولتاریا به شکل جمهوری شوراها را داشت. گسستن از امپریالیسم و بریدن از جنگ، آزادی ملیت‌های در بند حکومت سابق روسیه، سلب مالکیت از مالکان ارضی و سرمایه‌داران و آماده نمودن شرایط برای سازماندهی یک اقتصاد سوسیالیستی. این‌ها بودند عناصر نقشه‌ی استراتژیکی بلشویک‌ها در این دوره. «کل قدرت به دست شوراها». بلشویک‌ها نقشه‌ی استراتژیکی خود را به این نحو بیان می‌داشتند.

این تنها از این نظر مهم نبود که این نقشه، نیروهای محرک نوین انقلاب پرولتاریائی را در روسیه به درستی به حساب آورده بود، بلکه از این نظر نیز که اوج گرفتن جنبش انقلابی را در غرب تسریع و تسهیل می‌گردانید.

رشد بعدی حوادث تا سرنگونی (حکومت موقتی – ویراستار) اکتبر صحت این نقشه‌ی استراتژیکی را تمام و کمال تأیید کرده است.

۴- سومین نقطه‌ی عطف و پیشروی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا

سومین نقطه‌ی عطف با سرنگونی اکتبر آغاز گشت، وقتی که جنگ مرگ و نیستی دو گروه امپریالیستی غرب به اوج خود رسیده بود، وقتی که در غرب ظاهراً بحرانی

A – «در باره وظائف پرولتاریا در انقلاب کنونی» و.ای. لنین منتخبات به فارسی در یک جلد ص ۴۵۸ - ۴۷۰.

انقلابی رسیده می‌شد، وقتی که قدرت حکومتی بورژوائی ورشکسته و در تضادها، مغروق در روسیه زیر ضربات انقلاب پرولتری از هم پاشیده می‌گشت، وقتی که انقلاب پرولتری پیروزمند با گسستن از امپریالیسم و بریدنش از جنگ، دشمنان سوگند خورده‌یی را در شکل ائتلاف امپریالیستی غرب به سوی خود جلب کرده بود، هنگامی که اسناد قانون گذاری حکومت شوروی در باره‌ی صلح، تصاحب زمین‌های مالکان ارضی، سلب مالکیت از سرمایه‌داران و آزادی ملیت‌های در بند؛ اعتماد میلیون‌ها توده‌ی زحمت کش سراسر جهان را جلب می‌کرد. این نقطه‌ی عطفی بود در مقیاس بین‌المللی، زیرا برای اولین مرتبه جبهه‌ی بین‌المللی سرمایه شکافته می‌شد، برای اولین مرتبه سرنگونی سرمایه‌داری عملاً در دستور روز قرار می‌گرفت. هم چنین بدین ترتیب انقلاب اکتبر از یک نیروی ملی و روسی به نیروئی بین‌المللی و کارگران روس از یک لشگر عقب افتاده‌ی پرولتاریائی جهانی به پیشاهنگ او که با مبارزه و از خود گذشتگی خویش، کارگران غرب و کشورهای در بند شرق را بیدار می‌کرد، تبدیل گشت.

این نقطه‌ی عطف در تکامل خود هنوز پایان نیافته است، زیرا در مقیاس بین‌المللی هنوز شکفته نشده‌است، اما مضمون و سمت عمومی آن تاکنون به اندازه‌ی کافی روشن و ظاهر گشته‌اند.

سابقاً دو نقشه‌ی استراتژیکی در محافل سیاسی روسیه در مقابل هم در جدال بودند: نقشه‌ی ضد انقلابیون که بخش فعال منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها را در سازمان‌های‌شان متشکل گردانیده بود و نقشه‌ی بلشویک‌ها.

ضد انقلابیون و سوسیال رولوسیونرهای فعال و منشویک‌ها، نقشه‌شان بر اساس جمع آوری تمام عناصر ناراضی در یک جبهه؛ گروه افسران ارتش قدیم در پشت جبهه، و در جبهه‌ی دول بورژوائی ناسیونالیستی در سرزمین‌های کرانه‌ی

روسیه، سرمایه‌داران و مالکان سلب مالکیت شده و جاسوسان آنتانت که لشگر کشی را آماده می‌ساختند و غیره بود. آن‌ها این راه را در پیش گرفتند که قیام‌ها یا با تهاجم خارجی، حکومت شوراهای را سرنگون نمایند و رژیم سرمایه‌داری را مجدداً در روسیه برقرار کنند.

بلشویک‌ها بر عکس نقشه‌شان بر اساس تحکیم داخلی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه و بسط حوزه‌ی تأثیر انقلاب پرولتری به کلیه‌ی ممالک جهان از طریق پیوند فعالیت‌های پرولتاریای اروپا و ممالک در بند شرق بر علیه امپریالیسم جهانی بود.

بیان دقیق و مختصر بسیار قابل توجه این نقشه‌ی استراتژیک را رفیق لنین در رساله‌اش «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» به دست داده است :

«آخرین حد آن چیزی را عمل کنید (به عمل در آورید) که در یک کشور (کشور خود - ی. استالین) برای رشد، مساعدت و شعله‌ور ساختن انقلاب در تمام ممالک قابل اجراء است.»

ارزش این نقشه‌ی استراتژی تنها در این نیست که نیروهای محرک انقلاب جهانی را به درستی به حساب آورده است، بلکه نیز در پیش بینی نمودن و تسهیل روزی است که بعدها ظاهر گشت و از طریق آن روسیه‌ی شوروی کانون جنبش انقلابی سراسر جهان شد، تبدیل به پایگاه رهائی کارگران غرب و مستعمرات شرق گشت.

تکامل بعدی انقلاب در سراسر جهان و نیز پنج سال قدرت شوروی در روسیه صحت این نقشه‌ی استراتژیک را تمام و کمال تأیید نمود. واقعیت‌هایی نظیر این که ضد انقلابیون، سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها که بارها کوشش کردند قدرت شوروی را ساقط نمایند، اکنون در مهاجرت می‌باشند. در صورتی که قدرت شوراهای و

سازمان بین‌المللی پرولتاریا تبدیل به مهم‌ترین سلاح برای سیاست پرولتاریائی جهانی می‌شوند. این واقعیت‌های روشن بینانه صحت نقشه‌ی استراتژیکی بلشویک‌ها را ابراز می‌دارند.

۱۴ مارس ۱۹۲۳

امضای: ی. استالین

پراودا شماره‌ی ۵۶ مطابق با

جلد ۵ کلیات آثار استالین صفحه‌ی ۱۴۱ — ۱۵۸

به مناسبت مرگ لنین

(نطق در دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی^A)

۲۶ ژانویه ۱۹۲۴)

رفقا! ما، کمونیست‌ها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق به این سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است، نمی‌باشد. همه کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفان‌های مربوط به عضویت این حزب نیست. فرزندان طبقه‌ی کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمان‌های بی پایان و مساعی قهرمانانه؛ این‌ها هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. به این علت است که حزب لنینیست‌ها، حزب کمونیست‌ها در عین حال حزب طبقه‌ی کارگر نامیده می‌شود.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد، به ما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که ما این وصیت تو را با شرافت انجام خواهیم داد!

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آن را محکم‌ترین و آبدیده‌ترین حزب کارگری دنیا به بار آورد. ضربات تزاریسیم و دژخیمان وی، سبیت بورژوازی و مالکان، حملات مسلحانه‌ی کلچاک و دنیکین، مداخله‌ی مسلحانه‌ی انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یک سر و صد زبان بورژوازی — تمام این کژدهم‌های مودی در خلال یک ربع قرن لاینقطع بر سر حزب ما می‌ریختند. ولی حزب ما هم چون صخره‌ای بر جای ایستاده، ضربات بی شمار دشمنان را دفع و طبقه‌ی کارگر را به جلو، به سوی پیروزی می‌برد. وحدت و هم پیوستگی صفوف خود را، حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و هم پیوستگی است که حزب بر دشمنان طبقه‌ی کارگر غالب آمد.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمک چشم حفظ کنیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

طبقه‌ی کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناک و طاقت فرساست. بردگان و برده داران، سرفها و سرف داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه‌داران، ستم‌کشان و ستم‌گران، — بنای جهان از قرن‌ها پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرن‌ها، ده‌ها و صدها بار تلاش کرده‌اند تا پشت خود را از زیر فشار ستم‌گران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع خویش گردند. ولی هرباره منکوب و بد نام، مجبور به عقب نشینی شده‌اند در حالی که رنج، خواری و ذلت، کین و حسرت را در دل خود جای داده، دیده به آسمان نامعلومی که امیدوار بودند وسیله‌ی نجاتی از آنجا بیابند، دوخته‌اند. زنجیرهای بردگی همواره دست نخورده می‌ماند یا این که زنجیرهای کهن به زنجیرهای نوین بدل می‌گشت که به همان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستم دیدگان و توده‌های از پای درآمده‌ی رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را از دوش خود براندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما می‌دانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون به این موضوع معترف است که این مبارزه‌ی عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراهای عملاً به توده‌های ستم‌کش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را **میتوان** با نیروی خود رنجبران به وجود آورد، که سلطنت کار را باید در **زمین** به وجود آورد، نه در آسمان. بدین وسیله او آتش امید به آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده‌های رنجبر و استثمار شونده محبوب‌ترین نام‌هاست، از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان به وجود آمد. این اولین پایه‌ی اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه‌داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان، کارگران نمی‌توانستند سرمایه‌داران را مغلوب سازند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراها هنوز خیلی مانده است؛ این مبارزه فقط شکل جدیدی به خود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاک و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را به خود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاک متوجه است، و هدف آن تأمین متقابل کلیه‌ی حوائج دهقانان و کارگران می‌باشد. شما می‌دانید که هیچ کس به قدر رفیق لنین در اجرای این وظیفه پافشاری نمی‌کرد.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

دومین پایه‌ی جمهوری شوراها اتحاد زحمتکشان ملیت‌های کشور ماست. روس‌ها و اوکرائینی‌ها، باشقیرها و بلوروس‌ها، گرجی‌ها و آذربایجانی‌ها، ارمنی‌ها و داغستانی‌ها، تاتارها و قرقیزها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها، — همه‌ی آنها به طور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملت‌ها را از زنجیر و ظلم خلاص می‌کند، بلکه این ملت‌ها نیز با صداقت و صمیمیت بی‌دریغ خود نسبت به جمهوری شوراها، با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراها را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقه‌ی کارگر در امان نگاه می‌دارند. به این علت است که رفیق لنین لزوم اتحاد داوطلبانه‌ی ملت‌های کشور ما، لزوم همکاری برادرانه‌ی آنها را در قالب اتحاد جمهوری‌ها به طور خستگی‌ناپذیری به ما گوشزد می‌کرد.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌نمود به ما وصیت کرد که اتحاد جمهوری‌ها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

سومین پایه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ ما می‌باشند. لنین بارها به ما می‌گفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه‌داری به دست آورده‌ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها به ما خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهم‌ترین تکالیف حزب ما می‌باشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کُرزون و بحران آلمان [۲] یک بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت!

کشور ما که در اقیانوس دولت‌های بورژوازی احاطه شده هم چون صخره‌ی عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از پی امواج روی آن غلطیده و به غرق شدن و سائیده شدنش تهدید می‌نماید. ولی این صخره هم چنان خلل ناپذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیت‌های آزاد و دست نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ از آن دفاع می‌نماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همدردی ژرف و پشتیبانی خلل ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان می‌خواهند جمهوری شوراهای را به مثابه تیری که از دست صائب رفیق لنین به سوی اردوگاه دشمن رها شده است، به مثابه تکیه‌گاه امیدواری‌های خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و به مثابه رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان می‌دهد، حفظ نمایند. آنها می‌خواهند آن را حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه‌داران منهدم‌اش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. و ضعف بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچ گاه به جمهوری شوراهای به منزله‌ی کمال مطلوب نگاه نمی‌کرد. او همیشه آن را به منزله‌ی حلقه‌ی ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و به منزله‌ی حلقه‌ی ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه می‌نگریست. لنین می‌دانست که فقط این گونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطه نظر بین‌المللی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراهای نیز صحیح می‌باشد. لنین می‌دانست که فقط بدین وسیله می‌توان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. به این علت بود که او، نابغه‌ترین پیشوایان نابغه‌ی پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالوده‌ی انترناسیونال کارگران را ریخت. به این علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست، خستگی نداشت.

شما طی این روزها دیدید که چگونه دهها و صدها هزار زحمتکش به زیارت تابوت رفیق لنین می‌آمدند. پس از اندک زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیون‌ها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. می‌توانید یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیون‌ها، بعدها سیلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم روآور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کره‌ی ارض نیز بود.

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که به اصول بین‌الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا این که اتحاد رنجبران همه‌ی جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم!

ی. و. استالین

کلیات آثار، جلد ۶، صفحه ۴۶ — ۵۱

در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۲۴

در شماره‌ی ۲۳ روزنامه‌ی «پراود» به چاپ رسیده است

توضیحات

۱— دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی از تاریخ ۲۶ ژانویه تا دوم فوریه سال ۱۹۲۴ در مسکو جریان داشت. در نخستین جلسه‌ی کنگره که به یاد بود و. ا. لنین اختصاص داشت، ی. و. استالین نطقی ایراد کرد و در آن از طرف حزب بلشویک سوگند با عظمتی یاد کرد که وصایای لنین به خاطر سپرده شده و عملی گردد. کنگره به مناسبت مرگ لنین بیانیه‌ای «خطاب به بشریت زحمتکش» صادر نمود و برای جاویدان کردن نام لنین تصمیم گرفت:

کلیات آثار لنین را چاپ و منتشر کند، نام شهر پتروگراد را به لنین گراد تبدیل نماید، روز مرگ لنین را روز ماتم عمومی اعلام کند، در میدان سرخ شهر مسکو آرامگاهی برای لنین بنا نماید و در پایتخت‌های جمهوری‌های متحده و هم‌چنین در لنین گراد و تاشکند مجسمه‌ی لنین نصب گردد. کنگره گزارش کار دولت شوروی و مسائل مربوط به بودجه‌ی اتحاد شوروی و تأسیس بانک مرکزی کشاورزی را مورد بحث و مذاکره قرار داد. ۳۱ ژانویه کنگره نخستین قانون اساسی اتحاد شوروی را که تحت رهبری ی. و. استالین تدوین شده بود، تصویب نمود. کنگره کمیته‌ی اجرائیه، شورای اتحاد و شورای ملیت‌ها را انتخاب کرد.

ی. و. استالین به عضویت شورای اتحاد انتخاب شد. — صفحه ۲۵۵

۲— منظور بحران اقتصادی و سیاسی سال ۱۹۲۳ آلمان است. در آن موقع دامنه‌ی جنبش توده‌ای انقلابی در کشور توسعه یافت و در نتیجه‌ی آن در ساکسون و تورینگ حکومت کارگری تشکیل شد و در هامبورگ قیام مسلحانه برپا گردید. بعد از سرکوب جنبش انقلابی در آلمان بر شدت ارتجاع بورژوازی در تمام اروپا و هم‌چنین بر خطر هجوم مسلحانه‌ی جدیدی بر ضد جمهوری شوروی افزوده شد. — صفحه ۲۵۸

در باره‌ی لنین

(نطق در شب نشینی دانشجویان کرملین ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴)

رفقا! به من گفتند که شما برای یاد بود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده‌اید، و من هم به عنوان یکی از سخنرانان به این شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور می‌کنم که لزومی به ایراد یک گزارش مرتبط درباره‌ی فعالیت لنین نباشد. به عقیده‌ی من بهتر است به اطلاع یک سلسله از حقایق که مشخص بعضی خصوصیات لنین به مثابه‌ی یک انسان و یک رجل سیاسی است، اکتفا گردد. شاید بین این حقایق یک ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای این که تصویری کلی درباره‌ی لنین بدست آید، این امر نمی‌تواند اهمیت قطعی داشته باشد. به هر حال من در این مورد بیش از آن چه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تأثیر آن در من به قدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تأثیر آن قرار داشتم. آن موقع من در تبعیدگاه سیبری به سر می‌بردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سال‌های نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار «ایسکرا» [۱] ایمان مرا راسخ کرد به این که در وجود لنین، ما با یک شخصیت فوق‌العاده‌ای سرو کار داریم. او آن موقع در نظر من یک رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب ما پی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه می‌کردم، همیشه به عیان می‌دیدم که هم رزمان لنین، (پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین) یک سرو گردن از لنین پائین‌ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده، بلکه رهبری است از طراز عالی، عقابی است کوهی که در مبارزه، ترس به خود راه نداده با کمال شجاعت حزب را از راه‌های اکتشاف نشده‌ی جنبش انقلابی روس به جلو هدایت می‌نماید. این تأثیر به اندازه‌ای در روح

من عمیقاً رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای به یکی از دوستان نزدیک خود که آن وقت در مهاجرت به سر می‌برد نوشته و نظریه‌ی او را استفسار کنم. پس از چندی، موقعی که به سیبری تبعید شده بودم و این در پایان سال ۱۹۰۳ بود، پاسخی پرنشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین دریافت کردم که به طوری که معلوم شد دوست من وی را از مضمون نامه‌ام آگاه ساخته بود. نامه‌ی لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی‌باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و به اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه‌ی کارهای حزبی را در آینده نزدیک تشریح می‌کرد. فقط لنین بود که می‌توانست درباره‌ی پیچیده‌ترین قضایا این طور ساده و صریح، مؤجز و شجاعانه چیز بنویسد، به طوری که از هر جمله‌ی آن به جای حرف، آتش بیارد. این نامه‌ی کوچک ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من محرز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمی‌توانم خود را عفو کنم از این که این نامه‌ی لنین را من مانند بسیاری از نامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم. از این هنگام آشنائی من با لنین آغاز شد.

فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویک‌ها در تامر فورس (در فنلاند) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزبمان را به شکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتی که یک فرد کاملاً معمولی با قامتی کوتاه‌تر از متوسط دیدم که به هیچ وجه، مطلقاً به هیچ وجه، با یک انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسوم است که یک «رجل بزرگ» معمولاً باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی‌قراری فوق‌العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن یک «رجل بزرگ»، اعضای جلسه یک دیگر را متوجه می‌سازند: «هیس ... ساکت ... دارد می‌آید.» این تشریفات به نظر من زائد نمی‌آمد، زیرا دارای تأثیری خوش است و حس احترام ایجاد می‌کند. چقدر حیرت کردم وقتی که دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده، در گوشه‌ای از سالن جای گرفته است و به ساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملاً معمولی با عادی‌ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر در آن موقع به

نظر من یک تخطی از بعضی قواعد آمد. فقط بعدها فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نامشهود ماندن و یا به هر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را به چشم نکشیدن، خصلتی است که یکی از قوی‌ترین جنبه‌های لنین به مثابه یک رهبر نوین برای توده‌های نوین، توده‌های ساده و معمولی ژرف‌ترین طبقات «زیرین» بشر می‌باشد.

قدرت منطق

دو نطقی که لنین تحت عنوان: درباره‌ی اوضاع جاری و مسئله‌ی ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود، متأسفانه این دو نطق باقی نمانده است. این‌ها نطق‌های الهام بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را به شور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العاده‌ی اقناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم برای همه، فقدان تظاهر، فقدان ژست‌های سرگیجه آور و عبارات پرطمطراقی که برای تأثیر در حضار به کار می‌رود، همه این‌ها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی «پارلمانی» به طور مثبت متمایز می‌ساخت. ولی آن چه در آن وقت مرا شیفته‌ی لنین کرد این جنبه‌ی نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطق‌های لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشک است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و به تدریج مسحور می‌کند و سپس بدون به اصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود می‌سازد. من گفته‌های عده زیادی از نمایندگان را در آن موقع به خاطر دارم که می‌گفتند: «منطق نطق‌های لنین یک نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر می‌گیرد و تو را یارای خلاصی از آغوشش نیست؛ یا تسلیم شو، یا برای شکست قطعی آماده باش.»

من تصور می‌کنم که این خصوصیت در نطق‌های لنین قوی‌ترین جنبه‌ی فن سخنوری او باشد.

ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگره‌ی حزبمان در استکهلم [۲] ملاقات کردم. به طوری که می‌دانید بلشویک‌ها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آن موقع برای اولین بار بود که من لنین را در رُل مغلوب می‌دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانی که پس از شکست ندبه وزاری می‌کنند و مایوس می‌گردند شباهت نداشت. به عکس، شکست؛ لنین را به یک پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و

پیروزی‌های آینده الهام می‌بخشید. من از شکست لنین صحبت می‌کنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ می‌بایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگره‌ی استکهلم؛ پلخانیف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید. آنها شباهت خیلی کمی به فاتحین واقعی داشتند زیرا لنین ضمن انتقاد بی‌رحمانه‌ی خود از منشویسم، به طوری که در مثل می‌گویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من به خاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویک در گوشه‌ای جمع شده بودیم، به لنین نگاه می‌کردیم و از او مشورت می‌طلبیدیم. در نطق‌های بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. به یاد دارم که چگونه لنین در پاسخ این گونه نطق‌ها با لحنی نیش دار زیر لب زمزمه کرد: «ندبه و زاری نکنید، رفقا، به طور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست.»

نفرت از روشنفکران ندبه و زاری کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی؛ اینها مطالبی بود که لنین آن وقت به ما گوشزد می‌کرد. حس می‌شد که شکست بلشویک‌ها موقتی است و آنها باید در آینده‌ی نزدیک پیروز شوند.

«ندبه و زاری نکردن به هنگام شکست»، این همان خصوصیتی است در فعالیت لنین، که به او کمک می‌کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت به دور خود جمع کند.

غره نشدن

در کنگره‌ی بعدی، در سال ۱۹۰۷ در لندن [۳] بلشویک‌ها پیروز شدند. آن وقت برای اولین بار بود که من لنین را در رُل فاتح می‌دیدم. برای پیشوایان دیگر معمولاً سرگیجه می‌آورد. آنها را مغرور و خود پسند می‌نماید. چه بسا در این گونه موارد از پیروزی دل شاد می‌شوند و به خواب غفلت فرو می‌روند. ولی لنین ذرهای هم به این گونه پیشوایان شباهت نداشت. به عکس، اتفاقاً او پس از پیروزی به خصوص هشیار و محتاط می‌شد. به یاد دارم که لنین آن موقع با اصرار به نمایندگان چنین تلقین می‌کرد:

«در مرحله‌ی اول، نباید مجذوب پیروزی گردید و از آن غره شد. در مرحله‌ی دوم، باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود. سوم، دشمن را به طور قطعی از پای درآورد، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملاً از پای در نیامده است.»

وی با کلماتی نیش دار آن نمایندگان را که سبکسرانه اظهار اطمینان می‌کردند و می‌گفتند: «از حالا دیگر حساب منشویک‌ها پاک است» استهزاء می‌کرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویک‌ها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آن‌ها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پربها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد. «نباید از پیروزی مغرور گردید»؛ این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که به او کمک کرد هوشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

اصولی بودن

پیشوایان حزب نمی‌توانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیمت ندانند. اکثریت، نیروئی است که یک پیشوا نمی‌تواند آن را به حساب نیاورد. لنین هم این موضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمی‌فهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمی‌شد، به خصوص وقتی که این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد می‌کرد که عقیده‌ی اکثریت یا منافع آنی حزب، با منافع اساسی پرولتاریا تصادم می‌کرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصممأ به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر می‌خاست. علاوه بر این، او در چنین مواردی ترسی نداشت از این که به تمام معنی یک تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش — به طوری که اغلب در این باره سخن می‌گفت — این بود که:

«سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.»

در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

حادثه‌ی اول. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۹ - ۱۹۱۱ بود، هنگامی که حزب به دست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دوره‌ی بی‌ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران به طور همگانی، بلکه تا اندازه‌ای هم کارگران از حزب می‌گریختند، دوره‌ی نفی کارهای مخفی، دوره‌ی انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویک‌ها بلکه بلشویک‌ها هم در آن موقع از یک سلسله فراکسیون‌ها و جریاناتی تشکیل می‌شدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. به طوری که می‌دانیم در همین دوره بود که فکر از بین بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و لیبرال استولیپینی [۴] بروز کرد. در آن موقع لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالی که قوای پراکنده و درهم

شکسته‌ی حزب را با صبر و تحمل شگفت‌انگیز و پافشاری بی سابقه‌ای جمع می‌کرد و علیه همه و هرگونه جریان‌ات ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می‌نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بی سابقه‌ای از حزبیت مدافعه می‌کرد.

به طوری که می‌دانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

حادثه‌ی دوم. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ در بحبوحه‌ی جنگ امپریالیستی بود، هنگامی که کلیه یا تقریباً کلیه‌ی احزاب سوسیال دمکرات و سوسیالیست سرمست میهن پرستی عمومی شده و به خدمت امپریالیسم میهنی کمر بستند. این دوره‌ای بود که بین‌الملل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شووینیسیم بپا نماندند. لنین در آن موقع یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که به یک مبارزه‌ی قطعی علیه سوسیال - شووینیسیم و سوسیال - پاسیفیسیم دست زده، خیانت گدها و کائوتسکی‌ها را بر ملا می‌ساخت و بر چهره‌ی این «انقلابیون» به مناسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله می‌زد. لنین می‌فهمید که پشت سر وی یک اقلیت ناچیزی است، ولی این موضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او می‌دانست که یگانه سیاست صحیحی که، آینده از آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او می‌دانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

به طوری که می‌دانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

«سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است»؛ این همان فرمولی است که لنین به کمک آن با یورش، دژهای «ناگشودنی» را می‌گشود و بهترین عناصر پرولتاریا را به سوی مارکسیسم انقلابی جلب می‌کرد.

ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلع‌اند و تاریخ انقلاب‌ها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی به یک بیماری ناشایستی مبتلا می‌باشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن به استعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یک نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت به توده‌هایی که از تاریخ انقلاب‌ها بی اطلاع‌اند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خوانده شده‌اند، بروز می‌کند. ترس از این که جنبش خود به خودی ممکن است طوفانی برپا نماید و توده‌ها ممکن است «خیلی چیزهایی را که نباید، درهم بشکنند»، تمایل به بازی کردن رُل دایه‌ی مهربانی که کوشش می‌کند توده‌ها را از روی

کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد؛ این است پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملاً نقطه‌ی مقابل این گونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه‌ی پرولتاریا و صلاحیت انقلابی، غریزه‌ی طبقاتی او این قدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که بتواند منتقدین از خود راضی «هرج و مرج انقلاب» و «اعمال هرزه و خودسرانه‌ی توده‌ها» را با بی‌امانی لنین شلاق کش نماید. به یاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا درباره‌ی این که «بعد از انقلاب باید نظم عادی برقرار شود» با لحنی مسخره آمیز متذکر شد:

«جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادی‌ترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است.»

بی‌اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانی که سعی می‌کردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن به کُنه اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه‌ی عملی مبارزه‌ی توده‌ها، از این جا سرچشمه می‌گیرد.

ایمان به نیروی خلاق توده‌ها، این است آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد به کُنه جنبش خود به خودی پی ببرد و آن را به مجرای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

نابغه‌ی انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغه‌ی انفجارهای انقلاب و بزرگ‌ترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آن قدر آزاد و شاد حس نمی‌کرد که در عصر تکان‌های انقلابی حس می‌کرد. منظور من در این جا ابداً این نیست که هر تکان انقلابی به طور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابداً منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیان‌هی لنین هیچ گاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمی‌کرد. در روزهای تحول انقلابی او به تمام معنی می‌شکفت، روشن بین می‌شد، جنبش طبقاتی و پیچ و خم‌های احتمالی انقلاب را از پیش حدس می‌زد، گوئی همه این‌ها را در کف دست خود می‌بیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته می‌شود: «ایلچ قادر است در امواج انقلاب مانند ماهی در آب شنا کند.»

وضوح «حیرت آور» شعارهای تاکتیکی و **شجاعت** «سرگیجه آور» نقشه‌های انقلابی
لنین از اینجا است.

دو واقعه‌ی جالب توجه بخصوصی را به یاد می‌آورم که مشخص این خصوصیت لنین است.

واقعه‌ی اول. در دوره‌ی آستان انقلاب اکتبر بود، هنگامی که میلیون‌ها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانی که در اثر بحران پشت جبهه و جبهه به ستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامی که امراء ارتش و بورژوازی از نظر مصالح «جنگ تا آخرین لحظه» در صد تهمیه‌ی یک دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامی که کلیه‌ی به اصطلاح «افکار عمومی»، کلیه‌ی به اصطلاح «حزب سوسیالیست» بر ضد بلشویک‌ها ایستاده بودند و آنها را «جاسوسان آلمانی» خطاب می‌کردند؛ هنگامی که کرنسکی تلاش می‌کرد حزب بلشویک‌ها را جبراً به قبول وضعیت مخفی وادارد و تا اندازه‌ای موفق به این عمل شده بود؛ هنگامی که ارتشهای ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط بودند علیه ارتش‌های خسته و از هم گسیخته‌ی ما قرار گرفته بودند، و «سوسیالیست‌های» کشورهای اروپای باختری فارغ‌البال و با خاطری آسوده با دولت‌های خود برای «جنگ تا پیروزی کامل» ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه‌ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آن که ریسک بکند، زیرا او می‌دانست و با نظر تیز بین خود می‌دید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم می‌سازد، که قیام در روسیه توده‌های زجر دیده‌ی باختر را به جنبش می‌آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی بدل می‌نماید، که قیام جمهوری شوراهای را ببار می‌آورد، که جمهوری شوراهای تکیه گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

به طوری که می‌دانیم این پیش بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بی نظیری به حقیقت پیوست.

واقعه‌ی دوم. در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامی که شورای کمیسرهای ملی سعی می‌کرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمان‌ها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کریلنکو (سر فرماندهی آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین به مرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه‌ی هولناکی بود. دوخونین و ستاد فرماندهی از اجرای فرمان شورای

کمیسرهای ملی مطلقاً سرباز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سرفرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۴ میلیونی تابع به اصطلاح سازمان‌های ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریک شده است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. به طوری که می‌دانیم در خود پتروگراد در آن هنگام یونکرها برای شورش آماده می‌شدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ کنان به طرف پتروگراد می‌آمد. به یاد دارم که چگونه پس از مختصر مکشی در پای بی سیم چهره‌ی لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت :

«برویم به مرکز رادیو، این دستگاه به ما کمک خواهد کرد؛ مابه وسیله‌ی فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و به جای او رفیق کریلنکو را به سر فرماندهی منصوب می‌کنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام می‌فرستیم تا ژنرال‌ها را محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را به دست خود بگیرند.»

این «جهشی بود به تاریکی». ولی لنین از این «جهش» باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن می‌رفت، زیرا او می‌دانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آن را به دست خواهد آورد، زیرا او می‌دانست که چنین طریقه‌ی استقرار صلح برای سربازان اتریش - آلمان بیهوده نخواهد گذشت و تمایل به صلح را در تمام جبهه‌ها بدون استثناء بسط و توسعه می‌دهد.

به طوری که می‌دانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها به طرزی کاملاً دقیق به حقیقت پیوست.

فراست داهیان، استعداد برای درک سریع و پی بردن به مفهوم درونی حوادث قریب‌الوقوع؛ این همان خاصیت لنین است که به او کمک می‌کرد تا درباره‌ی روشی که می‌بایست در سر پیچ‌های جنبش انقلابی اتخاذ نمود، استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

ی. و. استالین

کلیات، جلد ۶ ص ۵۲ - ۶۴

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۴،

در شماره‌ی ۳۴ روزنامه «پراودا» به طبع رسید.

توضیحات

۱- «ایسکرا» اولین روزنامه‌ی مخفی مارکسیست‌های انقلابی سراسر روسیه بود که دسامبر سال ۱۹۰۰ به توسط لنین تأسیس شد. «ایسکرا» در خارجه چاپ می‌شد و مخفیانه در روسیه انتشار می‌یافت (درباره‌ی اهمیت و نقش روزنامه‌ی «ایسکرا» مراجعه شود به «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر)» - صفحه ۲۶۱)

۲- کنگره‌ی استکهلم، منظور کنگره‌ی («واحد») چهارم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است که از ۱۰ - ۲۵ آوریل ۱۹۰۶ تشکیل شد (رجوع شود به «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر)» - صفحه ۲۶۴)

۳- کنگره‌ی پنجم (لندن) حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ ادامه داشت. (درباره‌ی این کنگره مراجعه شود به «کنگره‌ی لندن حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» جلد ۲ کلیات آثار استالین و «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر)» - صفحه ۲۶۵)

۴- حزب استولیپینی (یا حزب کارگر استولیپینی) نامی بود که در دوران ارتجاع که پس از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ در روسیه حکمفرما بود، به طور استهزاء به منشویک‌های انحلال طلب می‌دادند که موعظه می‌کردند باید از حزب مخفی انقلابی پرولتاریا دست کشید و یک حزب «علنی» ایجاد نمود که در چهار دیوار رژیم استولیپینی کار کند (استولیپین نام رئیس شورای وزیران وقت بود) - صفحه ۲۶۷

انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس

۱۷ دسامبر ۱۹۲۴

پیش‌گفتار کتاب «در راه اکتبر»

۱

وضعیت داخلی و خارجی انقلاب اکتبر

سه کیفیت خارجی، کار انقلاب پرولتاریا را در گسستن زنجیر امپریالیسم و بالنتیجه واژگون ساختن حاکمیت بورژوازی در روسیه نسبتاً تسهیل نمود.

کیفیت اول آن که، انقلاب اکتبر در دوران مبارزه‌ی شدید بین دو دسته‌ی، عمده‌ی امپریالیستی یعنی انگلیس و فرانسه از یک طرف، آلمان و اتریش از طرف دیگر شروع شد، موقعی شروع شد که این دو دسته به مبارزه‌ی مرگبار میان خود مشغول بودند و نه وقت و نه وسیله‌ی آن را داشتند که جداً دقت خود را به مبارزه با انقلاب اکتبر معطوف دارند. این کیفیت برای انقلاب اکتبر اهمیت عظیمی داشت، زیرا به انقلاب مزبور امکان داد که از مصادمه‌ی شدید در میان امپریالیست‌ها استفاده نموده، نیرو و تشکیلات خود را مستحکم سازد.

کیفیت دوم آن که، انقلاب اکتبر در اثنای جنگ جهانی شروع شد، یعنی هنگامی که توده‌های زحمتکش از جنگ به ستوه آمده و تشنه‌ی صلح بودند، و تمام این واقعیات به حکم منطق، زحمتکشان را به سوی یگانه‌طریق‌خلاصی از جنگ یعنی به سوی انقلاب پرولتاریا می‌کشاند. این کیفیت برای انقلاب اکتبر دارای جدی‌ترین اهمیت‌ها بود، زیرا وسیله‌ی نیرومند صلح را در اختیار وی گذاشته و امکان توأم ساختن تحول شوروی و خاتمه‌ی جنگ منفور را آسان نمود و به همین مناسبت هم در بین کارگران غرب و هم در بین ملل ستمکش شرق نسبت به این انقلاب ایجاد علاقه و تمایل نمود.

کیفیت سوم آن که، جنبش کارگری مقتدری در اروپا وجود داشت و بحران انقلابی، که جنگ طولانی جهانی در شرق و غرب آن را ایجاد کرد، در حال رسیدن بود. این کیفیت برای انقلاب در روسیه اهمیت‌گرانبهائی داشت، زیرا این کیفیت در راه مبارزه علیه امپریالیسم جهانی در خارج از روسیه متحدین وفاداری برای وی تهیه نمود.

اما انقلاب اکتبر، صرف نظر از کیفیت خارجی، دارای یک سلسله شرایط مساعد داخلی هم بود که پیروزی وی را آسان کرد.

برجسته‌ترین آن‌ها را باید شرایط زیرین شمرد:

نخست این که انقلاب اکتبر با فعال‌ترین وجهی از طرف اکثریت عظیم طبقه‌ی کارگر روسیه پشتیبانی می‌شد.

دوم این که دهقانان فقیر و اکثریت سربازان که تشنه‌ی صلح و زمین بودند از انقلاب اکتبر پشتیبانی قطعی می‌نمودند.

سوم این که انقلاب اکتبر در رأس خود نیروی رهبری‌کننده‌ای چون حزب آزموده‌ی بلشویک داشت، که نه تنها تجربه و انضباطی که سالیان دراز قوام یافته

بود بلکه ارتباط‌های پر دامنه‌ی این حزب با توده‌های زحمتکش نیز آن را نیرومند می‌ساخت.

چهارم این که، انقلاب اکتبر در مقابل خود دشمنانی از قبیل بورژوازی کم و بیش ضعیف روسیه و طبقه‌ی ملاکین که از «عصیان‌های» دهقانان کاملاً روحیه‌ی خود را باخته بود و احزاب سازشکاری (حزب منشویک‌ها و اس.ارها)، که طی جنگ ورشکستگی آنان به حد کمال رسید، داشت که دفع آنان نسبتاً به آسانی ممکن بود.

پنجم این که، انقلاب اکتبر فضای پهناور کشور جوانی را در اختیار خود داشت که می‌توانست آزادانه در آن مانور کرده، بر حسب اقتضای وضع، عقب نشینی نماید، استراحت کند، نیروی خود را جمع و جور نماید و غیره.

ششم این که، انقلاب اکتبر در مبارزه‌ی خود با ضد انقلاب می‌توانست به داشتن مقدار کافی خواروبار و منابع سوخت و مواد خام در داخل کشور اطمینان داشته باشد. گرد آمدن این کیفیات داخلی و خارجی، آن وضعیت مخصوص به خودی را ایجاد کرد که سهولت نسبی پیروزی انقلاب اکتبر را فراهم ساخت.

ولی البته از این جا این طور بر نمی‌آید که انقلاب اکتبر از نظر وضعیات داخلی و خارجی دارای جهات نامساعدی نبوده است. مثلاً چه چیزی نامساعدتر از این که انقلاب اکتبر تا درجه‌ی معینی یکه و تنها بود و در جنب همسایگی آن یک کشور شوروی وجود نداشت که بتواند به آن تکیه کند؟ بدون شک انقلاب آینده، مثلاً در آلمان، از این حیث وضع مساعدتری دارد، زیرا در همسایگی خود دارای چنین کشور شوروی با اهمیتی از حیث نیرو مانند کشور اتحاد شوروی ما می‌باشد. من دیگر از جنبه‌ی نامساعد انقلاب اکتبر مانند اکثریت نداشتن پرولتاریا در کشور چیزی نمی‌گویم.

ولی وجود این جهات نامساعد یک بار دیگر به ما نشان می‌دهد که چه اهمیت عظیمی را شرایط اختصاصی داخلی و خارجی انقلاب اکتبر که در بالا ذکر گردید دارا بوده است.

این شرایط اختصاصی را دقیقه‌ای هم نباید فراموش نمود. این شرایط را باید مخصوصاً هنگام تجزیه و تحلیل وقایع آلمان که در پائیز سال ۱۹۲۳ رخ داد، به خاطر داشت. قبل از همه باید این شرایط را ترتسکی به یاد داشته باشد که بدون تعمق، انقلاب اکتبر را با انقلاب آلمان تشبیه کرده و لاینقطع حزب کمونیست آلمان را در مقابل اشتباهاتی که کرده و نکرده است، چوبکاری می‌کند. لنین می‌گوید:

«شروع انقلاب سوسیالیستی در موقعیت معین و از لحاظ تاریخی کاملاً مخصوص سال ۱۹۱۷، برای روسیه آسان بود، حال آن که ادامه دادن و به آخر رساندن آن برای روسیه مشکل‌تر از کشورهای اروپائی خواهد بود. تذکر این کیفیت را من هنوز در ابتدای سال ۱۹۱۸ لازم دیدم و تجربه‌ی دو ساله‌ی بعد از آن صحت این نظریه را کاملاً تأیید نمود. چنین شرایط اختصاصی از قبیل:

۱- امکان اتصال تحول شوروی با خاتمه‌ی جنگ جهانی که در سایه‌ی این تحول عملی شد، جنگی که بی اندازه به کارگران و دهقانان صدمه وارد ساخته بود؛

۲- امکان استفاده طی مدت معینی از مبارزه‌ی مرگبار بین دو دسته از امپریالیست‌های خونخوار و دارای قدرت جهانی، دو گروهی که نمی‌توانستند بر ضد دشمن خود، شوروی متحد شوند؛

۳- امکان تحمل جنگ نسبتاً طولانی داخلی که تا اندازه‌ی در نتیجه‌ی وسعت بی اندازه‌ی کشور و ضعف وسائل ارتباط میسر بوده است؛

۴- وجود یک چنین جنبش عمیق انقلابی بورژوا دمکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا تقاضاهای انقلابی را از کف حزب دهقانان (یعنی حزب اس.ارها که اکثریت آن شدیداً دشمن بلشویسم است) بیرون کشیده و بلافاصله آن تقاضاها را در سایه‌ی این که پرولتاریا حاکمیت سیاسی را به دست گرفت، عملی نمود؛ چنین شرایط اختصاصی اکنون در اروپای غربی موجود نبوده، و تکرار آن‌ها و یا شرایطی نظیر آن‌ها هم چندان آسان نمی‌باشد. این است دلیل آن که علاوه بر یک سلسله علل دیگر، شروع انقلاب سوسیالیستی برای اروپای غربی مشکل‌تر است تا برای ما. « (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۰۵).

این گفته‌های لنین را نمی‌شود فراموش کرد.

۲

درباره‌ی دو خصوصیت انقلاب اکتبر یا اکتبر و تئوری انقلاب «پرماننت» ترسکی

انقلاب اکتبر دارای دو خصوصیت است که توضیح آن قبل از همه برای فهمیدن ماهیت داخلی و اهمیت تاریخی این انقلاب لازم است.

این خصوصیات کدامند؟ اولاً این واقعیت است که دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما به شکل حکومتی به وجود آمد که بر پایه‌ی اتحاد پرولتاریا با توده‌های زحمتکش دهقانی قرار دارد در حالی که توده‌های زحمتکش دهقانی از طرف پرولتاریا رهبری می‌شوند. ثانیاً این واقعیت است که دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار آن در کشور ما در نتیجه‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بود که سرمایه‌داری در آن چندان ترقی

نداشت، در حالی که در کشورهایی که سرمایه‌داری در آن جا پیشروی بیشتری داشت اصول سرمایه‌داری محفوظ ماند. البته این دلیل بر آن نیست که انقلاب اکتبر دارای خصوصیات دیگری نمی‌باشد. ولی در حال حاضر مخصوصاً این دو خصوصیت نه فقط برای آن که به طور دقیق و آشکارا ماهیت انقلاب اکتبر را نشان می‌دهند بلکه چون طبیعت سازشکارانه‌ی تئوری «انقلاب پرممانت» را کاملاً برملا می‌کند، برای ما اهمیت دارد.

این خصوصیات را مختصراً واریسی کنیم.

مسأله‌ی توده‌های زحمتکش خرده بورژوازی شهر و ده و مسأله‌ی جلب این توده‌ها به طرف پرولتاریا عمده‌ترین مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی است. استحکام دیکتاتوری پرولتاریا و مقدرات انقلاب وابسته به آن است که این جماعت زحمتکش شهر و ده در مبارزه برای بدست آوردن قدرت از کدام طرف پشتیبانی کند، از بورژوازی یا از پرولتاریا و ذخیره‌ی کدام یک از این دو باشد، ذخیره‌ی بورژوازی یا ذخیره‌ی پرولتاریا. شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه بیشتر برای آن بود که ذخیره‌های دهقانی به طرفداری از بورژوازی برخاستند. انقلاب اکتبر پیروز گردید چون توانست ذخیره‌های دهقانی بورژوازی را از کف وی خارج کند، چون توانست این ذخائر را به سوی پرولتاریا جلب نماید و پرولتاریا در این انقلاب یگانه نیروی رهبری توده‌های میلیونی مردم زحمتکش شهر و ده گردید.

کسی که به این مسأله پی نبرد، آن کس هیچگاه نه چگونگی انقلاب اکتبر، نه طبیعت دیکتاتوری پرولتاریا و نه بالاخره وضعیت اختصاصی سیاست داخلی حکومت پرولتاریائی ما را خواهد فهمید.

دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً عبارت از قرار گرفتگان در رأس حکومت نیست که با دست دلسوزانه‌ی یک «استراتژ آزموده»، «ماهرانه» «دست چین» شده و به فلان یا بهمان قشر اهالی «عاقلانه تکیه کرده باشند». دیکتاتوری پرولتاریا اتحاد طبقاتی

پرولتاریا و توده‌های زحمتکش دهقانان است که برای سرنگون ساختن سرمایه و برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، منتها با این شرط که نیروی رهبری کننده‌ی این اتحاد پرولتاریا است، برقرار می‌گردد.

پس صحبت در این جا بر سر این نیست که برای امکان‌های انقلابی جنبش دهقانان «اندکی» کمتر یا «اندکی» بیشتر ارزش قائل شویم چنان چه بعضی از مدافعین دیپلومات «انقلاب پرماننت» خوش دارند، اظهار کنند. بلکه صحبت بر سر طبیعت آن دولت جدید پرولتاریائی است که در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر به ظهور رسیده است. صحبت بر سر چگونگی حکومت پرولتاریا و مبانی خود دیکتاتوری پرولتاریا است.

لنین می‌گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا عبارت از شکل مخصوص اتحاد طبقاتی بین پرولتاریا یعنی پیش آهنگ زحمتکشان است با قشرهای بی شمار زحمتکشان غیر پرولتاریا (خرده بورژوازی، کسبه، دهاقین، روشنفکران و غیره) و یا با اکثریت آنها، اتحادی است بر ضد سرمایه، اتحادی است برای سرنگونی کامل سرمایه، و در هم شکستن کامل مقاومت بورژوازی و کوشش وی برای باز گشت و بالاخره اتحادی است به منظور ایجاد و استحکام نهائی سوسیالیسم.» (رجوع به جلد ۲۴ - صفحه ۳۱۱).

و بعد می‌گوید:

«اگر دیکتاتوری پرولتاریا را که یک عبارت لاتینی، علمی، فلسفی و تاریخی است، به زبان ساده ترجمه و بیان کنیم این معنی را می‌دهد:

فقط طبقه‌ی معین و آن هم کارگران شهری و به طور کلی کارگران کارخانه‌ها و فابریک‌ها هستند که در مبارزه برای درهم شکستن یوغ سرمایه و در اثنای این عمل و در مبارزه برای نگاهداری و استحکام پیروزی‌ها و در تأسیس رژیم اجتماعی جدید سوسیالیستی و طی تمام مبارزه در راه از بین بردن کامل طبقات؛ استعداد رهبری تمام توده‌ی زحمتکش و استثمار شده را دارا میباشند،» (رجوع به جلد ۲۴ - صفحه ۳۳۶).

این بود تئوری دیکتاتوری پرولتاریا، که لنین داده است.

یکی از مختصات انقلاب اکتبر در آن است که این انقلاب نمونه‌ای از اجرای کلاسیک تئوری دیکتاتوری پرولتاریای لنین می‌باشد.

بعضی از رفقا بر این عقیده‌اند که این تئوری صرفاً «روسی» است و فقط با اوضاع روسیه مناسب است. این صحیح نیست. این به هیچ وجه صحیح نیست. وقتی لنین راجع به توده‌های زحمتکش طبقات غیر پرولتاریائی که پرولتاریا آن را رهبری می‌کند صحبت می‌دارد، نه فقط دهقانان روس بلکه عناصر زحمتکش اکناف اتحاد شوروی را هم، که چندی قبل جزو مستعمرات روسیه بودند، در نظر دارد. لنین به طور خستگی ناپذیری تکرار می‌کرد که پرولتاریای روسیه نمی‌تواند بدون اتحاد با این توده‌هایی که از ملل دیگر هستند پیروز گردد. لنین در مقالات خود راجع به مسأله‌ی ملی و در نطق‌های خود در کنگره‌های کمینترن به کرات اظهار داشته است که پیروزی انقلاب جهانی بدون اتحاد و اتفاق انقلابی پرولتاریای کشورهای مترقی با ملل ستمکش و اسیر مستعمرات امکان پذیر نیست. ولی آیا مستعمره جز همان توده‌های زحمتکش مظلوم و قبل از همه توده‌های زحمتکش دهقانی است؟ کیست نداند که مسأله‌ی آزادی مستعمرات در واقع همان مسأله‌ی آزادی توده‌های زحمتکش طبقات غیر پرولتاریائی از دست ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی است؟

ولی از این‌ها چنین نتیجه گرفته می‌شود که تئوری دیکتاتوری پرولتاریای لنین تئوری صرفاً «روسی» نبوده بلکه تئورئی است حتمی برای تمام کشورها. بلشویسم فقط یک پدیده‌ی روسی نیست. لنین می‌گوید «بلشویسم نمونه‌ای از تاکتیک برای همه» است. (رجوع شود به جلد ۲۳ - صفحه ۳۸۶).

این است علائم مشخصه‌ی اولین خصوصیت انقلاب اکتبر.

حالا به بینیم تئوری «انقلاب پرماننت» ترسکی از نظر این خصوصیت انقلاب اکتبر چه حالی دارد؟

راجع به روش ترسکی در سال ۱۹۰۵، یعنی موقعی که ترسکی «صاف و پوست کنده» دهقانان روسیه را به منزله‌ی یک نیروی انقلابی فراموش کرده و شعار «بدون تزار ولی حکومت کارگری» یعنی شعار انقلاب بدون دهقانان را پیش کشیده بود، به شرح و بسط نمی‌پردازیم. حتی رادک که مدافع دیپلوماتیک «انقلاب پرماننت» است اکنون مجبور شده است اعتراف کند که معنی «انقلاب پرماننت» در سال ۱۹۰۵ «پرش به هوا» و دور شدن از حقیقت بود. معلوم میشود اکنون همه معترفند که دیگر سروکار داشتن با این «پرش به هوا» ارزشی ندارد.

در این باره هم شرح و بسط نمی‌دهیم که ترسکی چه روشی در موقع جنگ، مثلاً در سال ۱۹۱۵ داشت، وقتی که در مقاله‌ی خود تحت عنوان «مبارزه برای حاکمیت» با استناد به این که «ما در عصر امپریالیسم زندگی میکنیم» و امپریالیسم «ملت بورژوا را در مقابل رژیم کهنه قرار نداده بلکه پرولتاریا را در مقابل ملت بورژوا قرار می‌دهد.» بالاخره به این نتیجه می‌رسد که از نقش انقلابی دهقانان باید کاسته شود و شعار ضبط اراضی آن اهمیتی را که قبلاً داشت، حالا دیگر ندارد. می‌دانیم که لنین وقتی این مقاله‌ی ترسکی را تشریح می‌کرد او را به «انکار» «نقش دهقانان» متهم نمود و گفت:

«ترتسکی عملاً به سیاسیون لیبرال کارگر روسیه کمک می‌کند که برای آن‌ها «انکار» نقش دهقانان به معنی این است که نخواهند دهقانان را برای انقلاب برانگیزانند.» (رجوع شود به جلد ۱۸ - صفحه ۳۱۸).

بهتر است به تألیفات اخیر ترتسکی در این باره، یعنی تألیفات او در ادواری که دیکتاتوری پرولتاریا به تثبیت مقام خویش توفیق یافته بود و ترتسکی عملاً این امکان را داشت که تئوری «انقلاب پرماننت» خود را مورد بررسی قرار داده و اشتباه خود را تصحیح کند، پردازیم. به «پیش‌گفتار» کتاب ترتسکی موسوم به «سال ۱۹۰۵» پیش‌گفتاری که در سال ۱۹۲۲ نوشته است، توجه کنیم. این است آن چه که ترتسکی در باب «انقلاب پرماننت» در این «پیش‌گفتار» می‌گوید:

«همانا در فاصله‌ی بین نهم ژانویه و اعتصاب اکتبر سال ۱۹۰۵ نظریاتی راجع به چگونگی تکامل انقلابی روسیه برای نویسنده پیدا شد که اسم تئوری «انقلاب پرماننت» به خود گرفت. زیر این نام شگفت این فکر مستتر بود که گرچه در برابر انقلاب روسیه مستقیماً مقاصد بورژوازی قرار گرفته است ولی معهداً انقلاب روسیه نمی‌تواند به این مقاصد اکتفا نماید. انقلاب نمی‌تواند مقدم‌ترین وظائف بورژوازی خود را انجام دهد مگر آن که پرولتاریا را در رأس حکومت بنشاند. و پرولتاریا هم وقتی که حکومت را به دست گرفت، نمی‌تواند ضمن انقلاب، خود را در چهار دیوار بورژوازی محدود کند. بر عکس پیش‌آهنگ پرولتاریا همانا برای تأمین پیروزی خود مجبور است در همان اوان اولیه‌ی حاکمیت خود، نه فقط بر ضد مالکیت فئودالی بلکه بر ضد مالکیت بورژوازی نیز به حمله‌ی بسیار عمیقی پردازد. در این ضمن پرولتاریا نه تنها با تمام دسته بندی‌های بورژوازی، که در اولین مراحل مبارزه‌ی انقلابی وی یاری‌اش می‌کردند، بلکه با توده‌های وسیع دهقانان نیز که با کمک آنان به حکومت رسیده

است، کارش به تصادم دشمنانه می‌کشد تضاد میان وضعیت حکومت کارگری در کشور عقب مانده و اکثریت عظیم سکنه‌ی دهقانی فقط در مقیاس بین‌المللی و در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می‌تواند راه حل خود را به دست آورد. ^A

این است آن چه که ترسکی در باره‌ی «انقلاب پر منانت» خود می‌گوید. فقط کافی است این قسمت را با آن قسمت‌هایی از اثرهای لنین راجع به دیکتاتوری پرولتاریا که فوقاً نقل شد، مقایسه نمود تا شکاف عظیم بین تئوری دیکتاتوری پرولتاریائی لنین و تئوری «انقلاب پرماننت» ترسکی معلوم گردد.

وقتی لنین از اتحاد پرولتاریا و قشرهای زحمتکش دهقانان سخن می‌گوید آن را پایه و اساس دیکتاتوری پرولتاریا می‌داند. اما به عقیده‌ی ترسکی بین «پیش آهنگ پرولتاریا» با «توده‌های وسیع دهقانی» «مصادمه‌ی خصومت آمیز» روی می‌دهد.

لنین از رهبری پرولتاریا نسبت به زحمتکشان و توده‌های استثمار شده صحبت می‌کند. اما از گفته‌ی ترسکی «تضاد میان وضعیت حکومت کارگری در کشور عقب مانده، و اکثریت عظیم سکنه‌ی دهقانی» بر می‌آید.

به نظر لنین انقلاب نیروی خود را قبل از همه از بین کارگران و دهقانان خود روسیه جمع آوری می‌کند. ولی به قول ترسکی نیروهای ضروری را فقط «در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا» ممکن است، جمع آوری کرد.

پس اگر انقلاب بین‌المللی محکوم به تأخیر گردید، چه باید کرد؟ آیا برای انقلاب ما روزنه‌ی امیدی وجود دارد یا خیر؟ ترسکی هیچ گونه روزنه‌ی امیدی نشان نمی‌دهد زیرا به قول او «تضاد میان وضعیت حکومت کارگری ... راه حل خود را فقط ... در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می‌تواند به دست آورد.» طبق این نقشه، برای

A- تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

انقلاب ما فقط یک دورنما باقی می‌ماند؛ در تضادهای خصوصی خود غوطه ور شدن و در انتظار انقلاب جهانی از ریشه پوسیدن.

دیکتاتوری پرولتاریا به عقیده‌ی لنین چیست؟

دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که بر اتحاد پرولتاریا و توده‌های زحمتکش دهقانی به منظور «واژگون ساختن کامل سرمایه» و «ایجاد و تحکیم نهائی سوسیالیسم» تکیه دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا به عقیده‌ی ترسکی چیست؟

دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که وارد «مصادمه‌ی خصومت آمیزی» با «توده‌های وسیع دهقانی» می‌شود و «حل تضادها را» فقط «در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا» جستجو می‌نماید.

فرق بین این تئوری «انقلاب پرماننت» با تئوری مشهور منشویسم راجع به انکار ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟

از نظر ماهیت امر هیچ.

جای هیچ تردیدی باقی نیست. «انقلاب پی در پی» صرفاً ارزش کافی ندادن به امکان‌های انقلابی نهضت دهقانان نیست، بلکه «انقلاب پی در پی» آن چنان ارزش کافی ندادن به نهضت دهقانان است که منجر به انکار تئوری دیکتاتوری پرولتاریائی لنین می‌گردد.

«انقلاب پرماننت» ترسکی یکی از اشکال مختلفه‌ی منشویسم است.

این است جریان مربوط به اولین خصوصیت انقلاب اکتبر.

علائم مشخصه‌ی دومین خصوصیت انقلاب اکتبر کدامند؟

لنین ضمن مطالعه درباره‌ی امپریالیسم مخصوصاً در زمان جنگ متوجه قانون ناموزون بودن و شکل جهشی داشتن تکامل اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه‌داری شد. بنابر مفهوم این قانون، ترقی مؤسسات و تراست‌ها و رشته‌های صنایع و کشورهای جداگانه به طور موزون و یا از روی نوبت مقرر نبوده و به این ترتیب نیست که یک تراست یا رشته‌یی از صنایع یا یک کشور، همواره جلو و تراست‌ها یا کشورهای دیگر مرتباً یکی عقب دیگری باشند؛

برعکس این ترقی به شکل جهش صورت گرفته و طوری است که در ترقی کشورهای وقفه حاصل شده و ترقی کشورهای دیگر شکل جهش به خود می‌گیرد. در ضمن کوشش «کاملاً قانونی» کشورهای عقب افتاده در حفظ موقعیت سابق خویش و کوشش به همان اندازه «قانونی» کشورهایی که به جلو جسته‌اند در احراز موقعیت جدید به آن جا منجر می‌گردد که تصادم جنگی کشورهای امپریالیستی ضرورت حتمی پیدا می‌کند. مثلاً وضع آلمان که در نیم قرن پیش نسبت به فرانسه و انگلیس کشوری عقب مانده محسوب می‌شد، از این قرار بود. همین موضوع نیز درباره‌ی ژاپن نسبت به روسیه صدق می‌کند. ولی چنان که می‌دانیم در ابتدای قرن بیستم آلمان و ژاپن به اندازه‌ای پیش جستند که آلمان موفق شد از فرانسه پیشی گرفته و در بازارهای دنیا عرصه را بر انگلیس تنگ کند و ژاپن هم بر روسیه. و چنان چه می‌دانیم در نتیجه‌ی همین تضادها بود که چندی قبل جنگ اول امپریالیستی پا به منصفی ظهور گذارد.

منشاء این قانون نکات زیرین است:

۱- «سرمایه‌داری، ضمن رشد خود، بدل به یک سیستم جور و ستم مستعمراتی شده، بدل به یک سیستم جهانی شده است که در آن مثنی از کشورهای «پیشرو»، اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین را به وسیله‌ی پول در حال اختناق نگه می‌دارند.» (رجوع به دیباچه «امپریالیسم» - طبع فرانسه - جلد ۱۹ - صفحه ۷۴ چاپ روسی).

۲- «تقسیم این "غنیمت" بین دو سه درنده‌ی قدر قدرت جهانی (آمریکا، انگلیس، ژاپن) به عمل می‌آید که سرپایا غرق اسلحه هستند و تمام روی زمین را به عرصه‌ی جنگ خود، به عرصه‌ی جنگ برای تقسیم غنیمت خود می‌کشاند.» (به همان جا مراجعه شود).

۳- رشد تضادها در داخل سیستم جهانی جور و ستم مالی و ناگزیر بودن تصادمات جنگی به آن جا منجر می‌شود که اخلال در جبهه‌ی جهانی امپریالیسم به وسیله‌ی انقلاب آسان و شکافتن این جبهه از طرف کشورهای جداگانه محتمل می‌گردد.

۴- این شکاف بیشتر در نقاط و کشورهائی محتمل است که زنجیر جبهه‌ی امپریالیست در آن جا ضعیف‌تر باشد، یعنی در آنجائی که امپریالیسم کم‌تر ریشه دوانده و انقلاب آسان‌تر دامنه می‌گیرد.

۵- بنابر این پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، ولو این کشور از لحاظ سرمایه‌داری پیشرفت کمتری کرده باشد، با وجود باقی ماندن سرمایه‌داری در کشورهای دیگر، ولو این کشورها از لحاظ سرمایه‌داری پیشرفته‌تر هم باشند، کاملاً امکان پذیر و محتمل است.

این بود، در دو کلمه، اساس تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

خصوصیت دوم انقلاب اکتبر عبارت از چیست؟

خصوصیت دوم انقلاب اکتبر عبارت از آن است که این انقلاب نمونه‌ی اجرای تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین، در عمل است.

هر کس این خصوصیت انقلاب اکتبر را نفهمیده باشد نه طبیعت بین‌المللی این انقلاب و نه نیروی عظیم بین‌المللی آن و نه سیاست خارجی مخصوص به خود آن، هیچ یک را نخواهد فهمید.

لنین می‌گوید:

«ناموزنی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون حتمی سرمایه‌داری است. از این جا مستفاد می‌شود که پیروزی سوسیالیسم سر آغاز در معدودی از کشورها و یا حتی در یک کشور سرمایه‌داری جداگانه هم امکان پذیر است. پرولتاریای پیروزمند این کشور، پس از این که از سرمایه‌دارها سلب مالکیت نمود و در کشور خود طرز تولید سوسیالیستی را تشکیل داد، می‌تواند بر ضد بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری برخاسته، طبقات ستمکش سایر کشورها را به سوی خویش جلب کند و در این کشورها بر ضد سرمایه‌داران قیام بر پا کند و در صورت لزوم بر ضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنها حتی با نیروی نظامی به اقدام پردازد. «زیرا» بدون مبارزه‌ی کم و بیش سخت و طولانی جمهوری‌های سوسیالیستی با دولت‌های عقب مانده، اتحاد آزادانه‌ی ملل در سوسیالیسم غیر ممکن است. (رجوع به جلد ۱۸ - صفحه ۲۳۲ - ۲۳۳).

اپورتونیست‌های تمام ممالک مدعی هستند که انقلاب پرولتاریائی - اگر این انقلاب طبق تئوری آنها می‌بایستی در نقطه‌ای از نقاط شروع شود - می‌تواند در کشورهایی آغاز گردد که صنایع در آن کشورها ترقی کرده باشد و هر قدر این کشورها از نظر صنعتی بیشتر ترقی کرده باشند همان قدر برای پیروزی سوسیالیسم شانس بیشتری دارند و ضمناً امکان پیروزی سوسیالیسم را در یک کشور، آن هم کشوری که از حیث سرمایه‌داری کم ترقی کرده باشد، آنها به عنوان چیزی که به کلی غیر ممکن است، حذف می‌نمایند. هنوز هنگام جنگ بود که لنین به قانون ترقی ناموزون دول سرمایه‌داری تکیه نموده و تئوری انقلاب پرولتاریائی خود را در باره‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، حتی اگر آن کشور از حیث سرمایه‌داری ترقی کمتری هم داشته باشد، در مقابل اپورتونیست‌ها قرار داد.

همه می‌دانند که انقلاب اکتبر صحت تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین را کاملاً تأیید نمود.

«انقلاب پی در پی» ترسکی از نظر تئوری لنین راجع به پیروزی انقلاب پرولتاریائی در یک کشور چه صورتی دارد؟

رساله‌ی ترسکی موسوم به «انقلاب ما» (سال ۱۹۰۶) را از نظر بگذرانیم.

ترسکی می‌نویسد:

«بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا، طبقه‌ی کارگر روسیه نمی‌تواند خود را در رأس حکومت نگاه داشته و سلطه‌ی موقتی خود را به دیکتاتوری طولانی سوسیالیستی بدل سازد. در این مسأله لحظه‌ای هم نمی‌توان شک و تردید داشت.»

این شاهد مثال حاکی از چیست؟ حاکی از این است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور و در حال حاضر در روسیه بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا یعنی قبل از تسلط پرولتاریای اروپا بر حکومت غیر ممکن است. بین این «تئوری» و تز لنین درباره‌ی امکان پیروزی سوسیالیسم «در یک کشور سرمایه‌داری جداگانه» چه وجه مشترکی موجود است؟ واضح است که در این جا هیچ وجه مشترکی وجود ندارد. ولی فرض می‌کنیم این رساله‌ی ترسکی، که در سال ۱۹۰۶ یعنی موقعی که هنوز تعیین ماهیت انقلاب ما مشکل بود، طبع شده، دارای اشتباهات غیر ارادی است و با بعضی افکار بعدی وی مطابقت کامل ندارد. رساله‌ی دیگر ترسکی یعنی «برنامه‌ی صلح» وی را که قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بیرون آمد و اکنون (در سال ۱۹۲۴) مجدداً در کتاب موسوم به «۱۹۱۷» به طبع رسیده است مورد بررسی قرار دهیم. ترسکی در این رساله، از تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین در باب پیروزی سوسیالیسم در یک کشور انتقاد نموده و شعار

کشورهای متحده‌ی اروپا را در مقابل آن قرار می‌دهد. او مدعی است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و پیروزی سوسیالیسم فقط به شکل پیروزی در چند کشور اصلی اروپا (انگلیس، روسیه، آلمان) امکان پذیر است که آن هم به صورت کشورهای متحده‌ی اروپا متحد گردند و یا این که اصلاً غیر ممکن است. او بدون چون و چرا می‌گوید: «فکر آن را نمی‌توان کرد که انقلاب در روسیه یا انگلستان بدون انقلاب در آلمان و بر عکس پیروزمند باشد.»

تروتسکی می‌گوید:

«یگانه نظریه‌ی تاریخی بر ضد شعار کشورهای متحده، نظریه‌ای که تا حدی صراحت دارد، در روزنامه‌ی «سوسیال دمکرات» سوئیس (ارگان مرکز آن زمان بلشویک‌ها، ی. استالین) در جمله‌ی زیرین بیان شده است "ناموزونی ترقی اقتصادی و سیاسی، قانون حتمی سرمایه‌داری است".

روزنامه‌ی "سوسیال دمکرات" از این جا این طور نتیجه گرفته است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن بوده و لازم نیست دیکتاتوری پرولتاریا را در هر کشور جداگانه‌ای به ایجاد کشورهای متحده‌ی اروپا مشروط کرد. این مسأله که ترقی سرمایه‌داری کشورهای مختلفه، ناموزون است، البته فکر غیر قابل ردی است. ولی خود این ناموزونی بسیار ناموزون است. سطح سرمایه‌داری انگلستان، اتریش، آلمان یا فرانسه یکسان نیست. اما نسبت به آفریقا و آسیا، تمام این کشورها نماینده‌ی "اروپای" سرمایه‌داری هستند که برای انقلاب اجتماعی رسیده و آماده است. این فکر که هیچ کشور نباید در مبارزه‌ی خود "منتظر" کشورهای دیگر باشد، فکری است بسیار ساده و واضح که تکرار آن از این جهت لازم و مفید است که ایده‌ی فعالیت موازی بین‌المللی جای خود

را به ایده‌ی انتظار بدون عمل بین‌المللی ندهد. ما منتظر دیگران نشده مبارزه‌ی خود را بر زمینه‌ی ملی شروع و ادامه می‌دهیم و ما کاملاً اطمینان داریم که ابتکار ما، مبارزه‌ی ممالک دیگر را هم تکان خواهد داد؛ ولی اگر احیاناً این طور نشد، آن وقت همان طوری که هم تجربه‌ی تاریخ و هم نظریات تئوریک شهادت می‌دهند، برای این تصور که، مثلاً روسیه‌ی انقلابی خواهد توانست در مقابل اروپای محافظه کار استقامت کند و یا این که آلمان سوسیالیستی می‌تواند به طور منفرد در دنیای سرمایه‌داری باقی بماند، امیدی در میان نیست.»

چنان که می‌بینید در مقابل ما همان تئوری پیروزی هم زمان سوسیالیسم در ممالک اصلی اروپا است که تئوری انقلاب لنین را درباره‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نفی می‌کند.

بدون گفتگو برای پیروزی کامل سوسیالیسم و برای تضمین کامل در مقابل رجعت اوضاع قدیم، تشریک مساعی پرولتاریای چند کشور ضروری است. بدون گفتگو اگر انقلاب ما از طرف پرولتاریای اروپا پشتیبانی نمی‌شد، پرولتاریای روسیه در مقابل فشار همه جانبه نمی‌توانست استقامت نشان دهد، و عیناً همین طور اگر نهضت انقلابی غرب از طرف انقلاب روسیه پشتیبانی نمی‌شد نمی‌توانست با آن سرعتی که پس از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه ترقی کرد، ترقی نماید. بدون گفتگو پشتیبانی برای ما لازم است. ولی پشتیبانی پرولتاریای غرب از انقلاب ما یعنی چه؟ یعنی حسن توجه کارگران اروپا نسبت به انقلاب ما و آمادگی ایشان برای درهم ریختن نقشه‌ی دخالت مسلحانه‌ی امپریالیست‌ها، آیا همه‌ی این‌ها پشتیبانی و کمک جدی نیست؟ بدون شک هست. بدون این حمایت و بدون این کمک از طرف نه تنها کارگران اروپا بلکه هم چنین از طرف کشورهای مستعمره و غیره مستقل، کار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مشکل می‌شد. آیا تا کنون این حسن توجه و کمک،

توأمًا با نیروی ارتش سرخ ما و آمادگی کارگران و دهقانان روسیه که با سینه‌ی سپر شده از وطن سوسیالیستی خویش دفاع کنند، کفایت می‌کرد؟، آیا تمام این‌ها برای آن که حمله‌ی امپریالیست‌ها عقب زده شده؛ شرایط لازمه برای کار جدی ساختمانی احراز گردد، کافی بود؟ بلی کافی بود. آیا این حسن توجه رو به افزایش است یا نقصان؟ بدون حرف رو به افزایش است. پس بنابراین آیا ما دارای آن شرایط مساعد می‌باشیم که نه فقط کار تشکیل اقتصاد سوسیالیستی را به پیش سوق دهیم بلکه به نوبه‌ی خود، خواه کارگران اروپای غرب و خواه ملل ستمکش شرق را کمک و حمایت نمائیم؟ بله دارا هستیم. تاریخ هفت ساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریای روسیه شاهد گویای این مدعا است. آیا ممکن است انکار نمود که اکنون دیگر در روسیه رونق عظیمی در کار شروع شده است؟ نه نمی‌توان انکار نمود.

پس از تمام این‌ها آیا اظهارات ترسکی دایر بر این که روسیه‌ی انقلابی نمی‌توانست در مقابل اروپای محافظه کار استقامت نشان دهد، چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟

چرا، فقط یک اهمیت می‌تواند داشته باشد: اولاً ترسکی نیروی داخلی انقلاب ما را حس نمی‌کند؛ ثانیاً ترسکی اهمیت بی حد و حصر آن حمایت معنوی را که کارگران غرب و دهقانان شرق نسبت به انقلاب ما مبذول می‌دارند، نمی‌فهمد؛ ثالثاً ترسکی آن رخوتی را که امپریالیسم کنونی را از داخل می‌خورد و محو می‌کند، درک نمی‌نماید.

ترسکی در رساله‌ی خود موسوم به «برنامه‌ی صلح» که در سال ۱۹۱۷ طبع شده و در سال ۱۹۲۴ تجدید طبع گردید، در حالی که سرگرم انتقاد از تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین بود، من غیر عمد خودش باعث شکست فاحش خود شد.

ولی شاید این رساله‌ی ترسکی هم کهنه شده باشد و به علتی با نظریات امروزی او مطابقت نکند؟ به تألیفات اخیر ترسکی که بعد از پیروزی انقلاب پرولتاریا در یک

کشور یعنی در روسیه، نوشته شده است، مراجعه نمائیم. مثلاً «پس گفتاری» را که برای طبع جدید رساله‌ی «برنامه‌ی صلح» در سال ۱۹۲۲ نوشته است برداریم. این است آن چه که او در این «پس گفتار» می‌نویسد:

«شاید بعضی از خوانندگان تجربه‌ی تقریباً پنج ساله‌ی جمهوری شوروی ما را دال بر رد این ادعا، که در «برنامه‌ی صلح» چندین بار تکرار شده و مشعر بر آن است که انقلاب پرولتاریا نمی‌تواند در چهار دیوار ملی پیروزمندانه به آخر رسد، بدانند. ولی چنین نتیجه‌گیری بی‌اساس است. این واقعیت که دولت کارگری در یک کشور، آن هم کشور عقب مانده، در مقابل تمام عالم بر پا مانده است گواه عظمت نیروی پرولتاریا می‌باشد، نیروئی که در ممالک مترقی‌تر و متمدن‌تر دیگری حقیقتاً استعداد آن را خواهد داشت که اعجاز کند. ولی با این که ما از نظر سیاسی و نظامی خود را، به مثابه‌ی یک دولت، بر پا نگاه داشته‌ایم معذالک به ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی نرسیده بلکه نزدیک هم نشده‌ایم ... مادامی که در بقیه‌ی کشورهای اروپائی حاکمیت در دست بورژوازی است، ما در مبارزه بر ضد تجرد اقتصادی خویش مجبوریم در تلاش سازش با دنیای سرمایه‌داری باشیم؛ درعین حال می‌توان با اطمینان گفت که این سازش‌ها در بهترین صورت خود می‌توانند برای معالجه‌ی فلان یا بهمان زخم اقتصادی و یا بر داشتن قدم‌هائی به جلو به ما کمک کنند، اما رونق حقیقی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی^A پرولتاریا در عمده‌ترین کشورهای اروپا امکان پذیر خواهد بود.»

این است گفته‌ی ترسکی که بر ضد حقایق دستبرد واضحی بوده و با سر سختی تمام کوشش دارد «انقلاب پرماننت» را از اضمحلال قطعی نجات دهد.

A - تکیه روی کلمات از من است - ی. استالین.

نتیجه این که هر طور بچرخیم باز نه تنها به ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی «نرسیده‌ایم» حتی به آن «نزدیک هم نشده‌ایم» معلوم می‌شود بعضی‌ها امید «سازش با دنیای سرمایه‌داری» داشته‌اند و نیز معلوم می‌شود از این سازش هم چیزی در نمی‌آید، زیرا هر طور بچرخیم باز تا وقتی که پرولتاریا «در کشورهای مهم اروپا» پیروزی نیافته است، رونق حقیقی اقتصادیات سوسیالیستی را به دست نمی‌آوری.

پس اکنون که هنوز در غرب پیروزی وجود ندارد، انقلاب روسیه باید یکی از این دو راه را «برگزیند» یا از ریشه بیوسد یا مجدداً به دولت بورژوازی تغییر ماهیت دهد. بیخود نیست که ترسکی اکنون دو سال است در اطراف «تغییر ماهیت» حزب ما سخن پردازی می‌کند.

بیخود نیست که ترسکی سال گذشته راجع به «هلاکت» کشور ما غیب گوئی می‌کرد. چگونه می‌توان این «تئوری» عجیب و غریب را با تئوری لنین راجع به «پیروزی سوسیالیسم در یک کشور» وفق داد؟.

چگونه می‌توان این «دورنمای» عجیب و غریب را با دور نمای لنین دائر به این که سیاست اقتصادی جدید امکان «ساختن پایه‌ی اقتصاد سوسیالیستی» را به ما خواهد داد، وفق داد؟

چگونه می‌توان این یأس پرممانت را با گفته‌های زیرین لنین وفق داد که می‌گوید:

«حالا دیگر سوسیالیسم یک مسأله‌ی مربوط به آینده‌ی دور یا یک پرده‌ی نقاشی مجرد و یا یک نوع شمایل مقدس نیست. نسبت به شمایل مقدس ما به همان نظر سابق باقی هستیم یعنی بسیار بدبین‌ایم. ما سوسیالیسم را وارد زندگی روزمره کرده‌ایم و در این جا باید درست از جوانب کار سر در بیاوریم. این است آن چیزی که وظائف امروزی ما را

تشکیل می‌دهد و این است آن چیزی که وظائف عصر ما را تشکیل می‌دهد. اجازه بدهید در خاتمه اظهار اطمینان نمائیم، که، این وظیفه را با وجود تمام دشواری آن، با وجود تمام تازگی که نسبت به وظیفه‌ی پیشین دارد و با وجود تمام اشکالاتی که جلوی پای ما می‌گذارد، با تمام این‌ها، همگی دست به دست داده این وظیفه را نه فردا بلکه در طی چند سال به هر نحوی باشد، انجام خواهیم داد به طوری که روسیه‌ی دوران نپ بدل به روسیه‌ی سوسیالیستی خواهد گشت.» (رجوع به جلد ۲۷ صفحه‌ی ۳۶۶).

چگونه می‌توان آن ظلمت «پرمنانت» ترسکی را مثلاً با سخنان زیرین لنین وفق داد که می‌گوید:

«در واقع هم تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقانان خرده پا و خرده پاترین آن‌ها، تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره، — مگر این تمام آن چیزی که برای ساختن جامعه‌ی کامل سوسیالیستی ضرورت دارد، نیست. مگر این تمام آن چیزهای لازمی نیست که بتوان از کئوپراسیون، تنها از کئوپراسیون که ما سابقاً آن را به منزله‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون یعنی در دوره‌ی سیاست اقتصادی نوین هم از نظر معینی حق داریم، سرزنش کنیم، چنین جامعه‌ای را بسازیم؟ این هنوز ساختمان کامل جامعه سوسیالیسم نیست، ولی این همه‌ی آن چیزهائی است که برای ساختمان کامل سوسیالیسم کافی و لازم است.» (رجوع به جلد ۲۷ — صفحه ۳۹۲).

واضح است که در این جا هیچ گونه توافقی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. «انقلاب پرماننت» ترسکی نفی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین است و به عکس، تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین نفی تئوری «انقلاب پرماننت» می‌باشد.

عدم اعتماد به نیرو و استعداد انقلاب ما، عدم اعتماد به نیرو و استعداد پرولتاریای روسیه، این‌ها هستند آن چه که در زیر زمینه‌ی تئوری «انقلاب پی در پی» مستتر می‌باشد.

معمولاً تا کنون یک جنبه‌ی تئوری «انقلاب پی در پی» یعنی جنبه‌ی عدم ایمان به امکان‌های انقلابی نهضت دهقانان را قید می‌کردند. اکنون از نظر انصاف لازم است جنبه‌ی مذکور با اضافه کردن جنبه‌ی دیگر، یعنی عدم ایمان به نیرو و به استعداد پرولتاریای روسیه، تکمیل شود.

چه فرقی است میان تئوری ترسکی و تئوری معمولی منشویسم، مبنی بر این که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور آن هم کشور عقب مانده، بدون پیروزی قبلی انقلاب پرولتاریا «در کشورهای عمده‌ی اروپای غربی» غیر ممکن است؟ در واقع و نفس الامر هیچ.

جای شک و تردیدی نیست. تئوری «انقلاب پرماننت» ترسکی یکی از صور مختلفه‌ی منشویسم است.

اخیراً در مطبوعات ما دیپلمات‌های پوسیده‌ای پیدا شده‌اند که کوشش دارند تئوری «انقلاب پرماننت» را به عنوان تئوری موافق با لنینیسم به میان کشند. آنان می‌گویند بدیهی است که این تئوری در سال ۱۹۰۵ فایده بخش نشد، ولی اشتباه ترسکی آن است که او در آن زمان به جلو دوید و مایل بود در وضعیت سال ۱۹۰۵ آن چه را که در آن وقت ممکن نبود، عملی نماید. اما بعداً مثلاً در اکتبر سال ۱۹۱۷، وقتی که انقلاب دیگر کاملاً رسیده و پخته شده بود، آن وقت به قول آن‌ها معلوم

شد که تئوری ترسکی کاملاً به جا است. بدون اشکال می‌توان حدس زد که عمده‌ترین این دیپلومات‌ها رادک است. اگر میل دارید گوش بکنید و ببینید چه می‌گوید:

«جنگ، در بین دهقانان که برای به دست آوردن زمین و صلح سعی و کوشش می‌کردند و احزاب خرده بورژوازی شکاف بزرگی حفر نمود؛ جنگ، دهقانان را به رهبری طبقه‌ی کارگر و پیش‌آهنگ آن یعنی حزب بلشویک‌ها تسلیم نمود، بنابراین آن چه که امکان پذیر شد، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر و دهقانان نبود بلکه دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر متکی به دهقانان بود، همان که روزا لوکزامبورگ و ترسکی در سال ۱۹۰۵ بر ضد نظریه‌ی لنین پیش کشیده بودند (یعنی «انقلاب پی در پی» - ی. استالین) عملاً مرحله‌ی دوم تکامل تاریخی شد.»

این جا در هر کلمه تقلب شده است.

صحیح نیست که در موقع جنگ «دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر و دهقانان امکان پذیر نشد بلکه دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر متکی به دهقانان امکان پذیر گردید.» انقلاب فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ در حقیقت اجرای دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در اختلاط مخصوصی با دیکتاتوری بورژوازی بود.

صحیح نیست که تئوری «انقلاب پرممانت» را، که رادک راجع به آن خجالت زده سکوت اختیار می‌کند، روزا لوکزامبورگ و ترسکی در سال ۱۹۰۵ پیش کشیده‌اند. حقیقت امر این است که این تئوری را پارووس و ترسکی پیش کشیدند. حالا، پس از ده ماه، رادک اشتباه خود را تصحیح کرده و لازم می‌بیند، پارووس را به مناسبت «انقلاب پرممانت» مورد طعن قرار دهد. ولی عدالت و انصاف ایجاب می‌کند که شریک پارووس یعنی ترسکی نیز از

طرف رادک مورد طعن قرار گیرد.

صحیح نیست که "انقلاب پرماننت"، که بطلانش در انقلاب سال ۱۹۰۵ به اثبات رسید در «مرحله‌ی دوم تکامل تاریخی» یعنی در موقع انقلاب اکتبر صحیح از آب در آمد. تمام جریان انقلاب اکتبر و تمام تکامل آن بی پایگی کامل تئوری «انقلاب پرماننت» و عدم تطابق آن را با اساس لنینیسم نشان داد و ثابت نمود. با الفاظ شیرین دیپلوماسی پوسیده نمی‌توان شکاف ژرفی را که بین تئوری «انقلاب پرماننت» و لنینیسم موجود است مستور داشت.

۳

راجع به پاره‌ای از خصوصیات تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک اکتبر

برای این که تاکتیک بلشویک‌ها را طی دوران تدارک اکتبر بفهمیم لازم است لااقل برخی از خصوصیات به ویژه مهم این تاکتیک را برای خود روشن سازیم. این بیشتر از آن جهت واجب است که در رسالات بی شماری که در باب تاکتیک بلشویک‌ها نوشته میشود غالباً از بیان همین خصوصیات چشم میپوشند.

این خصوصیات کدامند؟

خصوصیت اول:

از شنیدن سخنان ترتسکی، ممکن است چنین تصور نمود که در تاریخ تهیه‌ی انقلاب اکتبر فقط دو دوره وجود دارد، یکی دوره‌ی اکتشاف و دیگری دوره‌ی قیام،

هر چیزی که اضافه بر این است کار شیطان است. آیا نمایش آوریل سال ۱۹۱۷ چیست؟ «نمایش آوریل، که (چپ‌تر) از آن چه در نظر بود، از آب در آمد، عبارت از یک عمل اکتشافی برای آزمایش روحیه‌ی توده و روابط متقابله بین توده‌ها و اکثریت شوروی بود». پس نمایش ژوئیه سال ۱۹۱۷ چیست؟ به عقیده‌ی ترسکی «این دفعه هم در حقیقت کار به اکتشاف نوین وسیع‌تری در دوره‌ی جدید و عالی‌تر نهضت منجر گردید» دیگر لازم به تذکر نیست که نمایش ژوئن سال ۱۹۱۷ که بر حسب تقاضای حزب ما صورت

گرفت به طریق اولی به عقیده‌ی ترسکی باید «اکتشاف» نامیده شود.

به این ترتیب چنین برمی‌آید که در ماه مارس ۱۹۱۷ بلشویک‌ها دارای ارتش سیاسی حاضر و آماده‌ی از کارگران و دهقانان بودند و اگر آن‌ها این ارتش را نه فقط در آوریل نه در ژوئن و نه در ژوئیه به کار نیانداخته و فقط «به اکتشاف» مشغول بودند دلیلش این و فقط این بود که از «اطلاعات حاصله از اکتشاف» در آن زمان «علائم» مساعدی به دست نمی‌آمد.

دیگر لازم به تذکر نیست که این طور ساده گرفتن تاکتیک سیاسی حزب ما، غیر از مخلوط کردن تاکتیک عادی نظامی با تاکتیک انقلابی بلشویک‌ها چیز دیگری نیست.

در حقیقت تمام این نمایشات قبل از هر چیز نتیجه‌ی فشار خود به خودی توده‌ها و نتیجه‌ی برآشفستگی توده‌ها علیه جنگ بود که آن‌ها را به کوچه می‌کشاند.

در حقیقت نقش حزب در این جریان‌ات عبارت از شکل بندی و رهبری تظاهرات خود به خودی توده‌ها بود که در مسیر شورا‌های انقلابی بلشویک‌ها ظهور می‌نمود. در حقیقت بلشویک‌ها در مارس ۱۹۱۷ ارتش سیاسی حاضری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. بلشویک‌ها این ارتش را در جریان مبارزه و تصادم طبقات

از آوریل تا اکتبر سال ۱۹۱۷ تازه تشکیل می‌دادند (و بالاخره برای ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ آن را تشکیل دادند) و این ارتش از طریق نمایشات ماه آوریل و از طریق نمایشات ماه ژوئن و ژوئیه و از طریق انتخابات محلی و شهری دوما و از طریق مبارزه با ماجرای کرنیلف و از طریق به دست آوردن شوراهای تشکیل می‌شد. ارتش سیاسی با ارتش نظامی فرق دارد. اگر فرماندهی نظامی با در دست داشتن ارتش حاضر و مهیا به جنگ می‌پردازد، حزب باید ارتش خود را در جریان خود مبارزه و در جریان تصادمات طبقات، ضمن این که خود توده‌ها با تجربه‌ی شخصی خود به صحت شعارهای حزب و به صحت سیاست آن اطمینان حاصل می‌کنند، تشکیل دهد.

البته هریک از این نمایشات تا اندازه‌ای تناسب قوای نامرئی طرفین را آشکار می‌ساخت و مکشوف می‌نمود ولی هدف نمایش در آن جا اکتشاف نبوده بلکه اکتشاف نتیجه‌ی طبیعی آن بوده است.

لنین وقایع قبل از قیام ماه اکتبر را تجزیه و تحلیل نموده آن‌ها را با حوادث از آوریل تا ژوئیه مقایسه کرده، می‌گوید:

«وضع از آن قرار نیست که بلافاصله قبل از ۲۰ - ۲۱ آوریل، ۹ ژوئن و در ۳ ژوئیه بود، زیرا در آن وقت هیچانی به خودی خود وجود داشت که این هیجان را ما، به منزله‌ی یک حزب، یا در نمی‌یافتیم (۲۰ آوریل) و یا آن که جلوی آن را گرفته به شکل یک نمایش مسالمت آمیز در می‌آوردیم (۹ ژوئن و ۳ ژوئیه). زیرا آن وقت ما به خوبی می‌دانستیم، که شوراها هنوز در دست ما نبوده دهقانان هنوز به طریقه‌ی لیبردانف چرنف عقیده دارند نه به طریقه‌ی بلشویکی (قیام)، و بنابراین اکثریت مردم نمی‌تواند با ما باشد و به این مناسبت قیام قبل از موقع است.» (رجوع به جلد ۲۱ صفحه ۳۴۵).

واضح است که با «اکتشاف» تنها به جایی نمی‌توان رسید.

از قرار معلوم مطلب در «اکتشاف» نبوده بلکه در این است که :

۱- حزب طی تمام دوره‌ی تدارک برای اکتبر در مبارزه‌ی خود، بدون هیچ گونه انحرافی، به رشد خود به خودی جنبش توده‌ای انقلابی اتکاء داشت؛

۲- حزب، در حالی که به این رشد خود به خودی اتکاء داشت، رهبری بدون شریک جنبش را هم در دست خود حفظ می‌نمود؛

۳- این گونه رهبری نهضت امر تشکیل قشون سیاسی توده را برای قیام اکتبر آسان می‌کرد؛

۴- این سیاست حزب نمی‌توانست به آن جا منجر نشود که تمام تدارک برای اکتبر فقط تحت رهبری یک حزب یعنی حزب بلشویک‌ها جریان یابد؛

۵- این گونه تدارک برای اکتبر به نوبه‌ی خود به آن جا منجر شد که در نتیجه‌ی قیام اکتبر قدرت حاکمه به دست یک حزب یعنی حزب بلشویک‌ها افتاد.

پس رهبری بدون شریک یک حزب یعنی حزب کمونیست‌ها، که نکته‌ی اساسی تدارک برای اکتبر می‌باشد، علامت مشخصه‌ی انقلاب اکتبر و در دوره‌ی تدارک برای اکتبر اولین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها می‌باشد.

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون این خصوصیت در تاکتیک بلشویک‌ها، پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا با وجود شرایط امپریالیسم غیر ممکن می‌بود.

خود این مزیت انقلاب اکتبر نسبت به انقلاب سال ۱۸۷۱ فرانسه است که در آن جا رهبری بین دو حزب تقسیم شده بود که هیچ کدام از آن دو حزب را هم نمی‌توان حزب کمونیست نامید.

خصوصیت دوم:

به این ترتیب تدارک برای اکتبر تحت رهبری یک حزب، یعنی حزب بلشویک‌ها، انجام می‌گرفت. حال بینیم حزب، این رهبری را چگونه و به چه طریق انجام می‌داد. این رهبری از طریق مجرد نمودن احزاب سازشکار که در دوره‌ی انفجار انقلاب خطرناک‌ترین دستجات بودند و از راه دور ساختن اس. ارها و منشویک‌ها انجام پذیرفت.

قاعده‌ی اساسی استراتژیک لنینیسم عبارت از چیست؟

عبارت از اذعان به این مطالب است که:

۱- خطرناک‌ترین تکیه گاه اجتماعی دشمنان انقلاب در دوره‌ی نزدیک شدن انفجار انقلاب، احزاب سازشکار می‌باشند؛

۲- بدون مجرد ساختن این احزاب سرنگونی دشمن (تزاریسم یا بورژوازی) غیر ممکن است؛

۳- به این مناسبت، در دوره‌ی تدارک انقلاب، عمده‌ترین ضربه‌ها باید متوجه‌ی مجرد ساختن این احزاب و جدا کردن توده‌های وسیع زحمتکشان از آنان باشد.

در دوره‌ی مبارزه با تزاریسم، در دوره‌ی تدارک برای انقلاب بورژوا - دمکراتیک (۱۹۰۵ - ۱۹۱۶) خطرناک‌ترین تکیه گاه اجتماعی تزاریسم حزب سلطنت طلبان لیبرال یعنی حزب کادتها بود. چرا؟ زیرا حزب سازشکار و حزب سازش ده بین تزاریسم و اکثریت مردم یعنی تمام توده‌ی دهقانی بود. طبیعی است که ضربات عمده خود را حزب، متوجه کادتها می‌کرد، زیرا بدون مجرد ساختن کادتها، جدا کردن دهاقین از تزاریسم غیر مقدور بود، و اگر این جدائی تأمین نمی‌شد پیروزی انقلاب نیز میسر نمی‌گردید. در آن زمان خیلی‌ها متوجه این خصوصیت استراتژی بلشویکی نشده و بلشویک‌ها را در مبارزه با کادتها به زیاده روی و «کینه به

کادت» متهم کرده و می‌گفتند مبارزه با کادتها «مانع» مبارزه‌ی بلشویک‌ها با دشمن عمده یعنی تزاریسیم است. ولی این اتهامات بی‌اساس نشان می‌داد که تا چه اندازه استراتژی بلشویک‌ها که خواستار مجرد کردن احزاب سازشکار برای تسهیل و نزدیک کردن غلبه بر دشمن عمده است، برای آن‌ها غیر مفهوم بوده است. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون چنین استراتژی تفوق پرلتاریا در انقلاب بورژوا – دمکراتیک غیر ممکن بود.

در دوره‌ی تدارک برای اکتبر مرکز ثقل قوائی که مبارزه می‌کردند به صحنه‌ی جدیدی منتقل شد. تزار از بین رفت. حزب کادتها از نیروی سازشکارانه به نیروی اداره کننده و حاکمه‌ی امپریالیسم مبدل شد. مبارزه دیگر بین تزاریسیم و ملت نبود بلکه بین بورژوازی و پرولتاریا بود. در این دوره خطرناک‌ترین تکیه گاه اجتماعی امپریالیسم، احزاب خرده بورژوازی دمکراتیک یعنی حزب اس.ارها و حزب منشویک‌ها بودند. چرا؟ زیرا این احزاب در این زمان حزب سازشکار و سازش ده بین امپریالیسم و توده‌های زحمتکش بودند. طبیعی است که ضربات عمده‌ی بلشویک‌ها در آن زمان متوجه این احزاب بود و بر ضد آنان به کار می‌رفت، زیرا بدون مجرد ساختن این احزاب به جدا شدن توده‌ی زحمتکش از امپریالیسم نمی‌شد، اطمینان حاصل کرد، و بدون تأمین این جدائی به پیروزی انقلاب شوروی هم اطمینان حاصل نمی‌شد. در آن وقت خیلی‌ها این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها را نفهمیده و بلشویک‌ها را متهم می‌کردند که نسبت به اس.ارها و منشویک‌ها «بیش از اندازه کینه ورزی کرده» و هدف عمده‌ی خود را «فراموش می‌کنند». ولی تمام دوره‌ی تدارک برای اکتبر با فصاحت تمام می‌گوید که بلشویک‌ها فقط در سایه‌ی این تاکتیک توانستند پیروزی انقلاب اکتبر را تأمین نمایند.

علامت مشخصه‌ی این دوره عبارت است از انقلابی شدن روزافزون توده‌های زحمتکش دهقانان، مایوس شدن آنان از اس.ارها و منشویک‌ها، دور شدن

آنان از این احزاب، برگشت و گرد آمدن مستقیم آنان در پیرامون پرولتاریائی که تا آخر انقلابی بوده و یگانه نیروئی است که استعداد دارد کشور را به صلح برساند. تاریخ این دوره، تاریخ مبارزه‌ی بین اس.ارها و منشویک‌ها از یک طرف و بلشویک‌ها از طرف دیگر بر سر توده‌های زحمتکش دهقانی و برای بدست آوردن این توده‌ها می‌باشد. سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف، دوره‌ی کرنسکی، امتناع اس.ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس.ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ماه ژوئن در جبهه، تعیین حکم اعدام برای سربازان و عصیان کورنیلوف حل نمود و حل آن هم کاملاً به نفع استراتژی بلشویک‌ها بود. زیرا بدون مجرد ساختن اس.ارها و منشویک‌ها سرنگونی حکومت امپریالیستی ممکن نبود و بدون واژگونی این حکومت هم خلاصی از جنگ میسر نمی‌شد. به طوری که معلوم گردید سیاست مجرد ساختن اس.ارها و منشویک‌ها یگانه سیاست درست بوده است.

پس مجرد ساختن حزب منشویک‌ها و اس.ارها به منزله‌ی خط مشی اساسی رهبری امور مربوط به تدارک برای اکتبر، دومین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها می‌باشد. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها، اتحاد طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش دهقانان در هوا معلق می‌ماند. قابل توجه است که ترتسکی در کتاب «درس‌های اکتبر» خود از این خصوصیت تاکتیک بلشویکی هیچ یا تقریباً هیچ صحبت نمی‌دارد.

خصوصیت سوم:

رهبری حزب در کارهای مربوط به تدارک برای اکتبر از راه مجرد ساختن احزاب اس.ار و منشویک و از راه جدا کردن توده‌های وسیع کارگران و دهقانان از آنها، انجام می‌گرفت. حال ببینیم نحوه‌ی صریح این تجرد چه بود و به چه شکل و تحت

چه شعارهایی از طرف حزب عملی می‌گردید؟ این تجرد به شکل نهضت انقلابی توده‌ها برای حکومت شوراهای و در تحت شعار «تمام قدرت به دست شوراهای!» و از راه مبارزه برای تبدیل شوراهای از ارگان بسیج‌کننده‌ی توده‌ها به ارگان قیام و ارگان حکومت و دستگاه جدید دولتی پرولتاریا عملی می‌شد.

چرا بلشویک‌ها مخصوصاً دست به دامن شوراهای زدند و آن را به منزله‌ی آن اهرم اساسی تشکیلاتی دانستند که می‌توانست کار مجرد ساختن منشویک‌ها و اس‌ارها را آسان کند و شایسته‌ی آن بود که کار انقلاب پرولتاریائی را به جلو سوق دهد و در سرنوشت خود این وظیفه را داشت که توده‌های میلیونی زحمتکش را به پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک سازد؟

معنی شوراهای چیست؟

هنوز در سپتامبر سال ۱۹۱۷ بود که لنین می‌گفت:

«شوراهای دستگاه دولتی جدیدی است که اولاً نیروی مسلحی از کارگران و دهقانان به دست می‌دهد که این نیرو دیگر مثل ارتش دائمی سابق از مردم جدا نبوده بلکه به محکم‌ترین طرز با آن مربوط است؛ از نقطه نظر نظامی این نیرو نسبت به نیروهای سابق آن قدر زیادتر است که غیر قابل مقایسه می‌باشد؛ از نقطه نظر انقلابی با هیچ نیروی دیگری قابل معاوضه نیست. دوم این که این دستگاه رابطه‌ای با توده‌ها و با اکثریت مردم ایجاد می‌کند و این رابطه به قدری مستحکم و ناگسستنی است و تفتیش و تجدید آن به قدری سهل است که نظیر آن در دستگاه حکومتی قدیم حتی در خاطره‌ها هم وجود ندارد. سوم این که این دستگاه از نظر انتخابی بودن آن و قابل تعویض بودن هیأت آن بنا به اراده‌ی ملت، که آن هم بدون جریان‌های بطئی اداری به عمل می‌آید، نسبت به دستگاه گذشته به مراتب دمکراسی‌تر است. چهارم این که این دستگاه با انواع

حرفه‌ها ایجاد رابطه‌ی محکم نموده و بدین وسیله انجام متنوع‌ترین اصلاحات را بدون بورکراتیسم آسان می‌نماید. پنجم این که این دستگاه به پیش آهنگ، که فهمیده‌ترین و با انرژی‌ترین و پیشروترین قسمت طبقات مظلوم کارگر و دهقان است، شکل سازمانی داده و به این ترتیب دستگاهی می‌شود که به وسیله‌ی آن، پیش آهنگ طبقات مظلوم می‌تواند تمام توده‌ی عظیم این طبقات را که تا کنون کاملاً در خارج از محیط حیات سیاسی و خارج از محیط تاریخ واقع شده بودند، تعالی بخشد و تربیت کند. بیاموزد و از پی خود ببرد. ششم این که این دستگاه امکان می‌دهد که سودمندی پارلمانتاریسم با سودمندی دمکراتیسم مستقیم و بلاواسطه، مجتمع شود. یعنی وظائف قانون گذاری و اجرای قوانین هر دو در وجود نمایندگان انتخاب شده از طرف ملت متمرکز گردد. این قدمی که در تکامل دمکراسی نسبت به پارلمانتاریسم بورژوازی برداشته می‌شود چنان قدمی به جلو است که دارای اهمیت تاریخی جهانی می‌باشد...

اگر نیروی خلاقه‌ی ملی طبقات انقلابی، شوراها را تشکیل نمی‌داد کار انقلاب پرولتاریائی در روسیه کاری نومیدانه می‌بود، زیرا پرولتاریا بدون شک با دستگاه حاکمه‌ی قدیم نمی‌توانست حاکمیت را در دست نگه دارد و یک باره هم نمی‌توان دستگاه جدیدی ایجاد نمود. « (رجوع به جلد ۲۱

— صفحه ۲۵۸ - ۲۵۹).

به این دلیل بود که بلشویک‌ها دست به دامن شوراها زدند که به منزله‌ی حلقه‌ی اساسی تشکیلاتی و قادر به تسهیل سازمان دهی انقلاب اکتبر و ایجاد دستگاه تازه‌ی نیرومند دولتی پرولتاریا بود.

شعار «همه‌ی قدرت به دست شوراهای!» از نظر تکامل داخلی خود دو مرحله را پیموده است: مرحله‌ی اول (قبل از شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه هنگام حکومت دوگانه) و مرحله‌ی دوم (بعد از شکست عصیان کرنیلف).

در مرحله‌ی اول معنی این شعار عبارت بود از گسیخته شدن ائتلاف منشویک‌ها و اس.ارها با کادتها و تشکیل حکومت شوروی از منشویک‌ها و اس.ارها (زیرا شوراهای در آن زمان در دست اس.ارها و منشویک‌ها بودند)، حق آزادی پرپاگانده و تبلیغ برای اپوزیسیون (یعنی برای بلشویک‌ها) پو آزادی مبارزه‌ی احزاب در داخل شوراهای به این حساب که از طریق این نوع مبارزه بالاخره بلشویک‌ها قادر خواهند شد شوراهای را به دست آورده و در جریان تکامل مسالمت آمیز انقلاب، هیأت دولت شوروی را تغییر دهند. البته معنی این نقشه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. ولی بدون شک تدارک شرایط لازمه را برای تأمین این دیکتاتوری آسان می‌کرد، زیرا منشویک‌ها و اس.ارها که به موجب این نقشه در رأس حکومت قرار می‌گرفتند، مجبور بودند پروگرام ضد انقلابی خود را عملاً نشان دهند و لذا افشای طبیعت واقعی این احزاب و مجرد گشتن آن‌ها و جدائی آنان از توده‌ها تسریع می‌گشت. لیکن شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه رشته‌ی جریان این تکامل را گسیخت و به عناصر ضد انقلابی، یعنی ژنرال‌ها و کادتها، برتری داد و اس.ارها و منشویک‌ها را به آغوش آنان انداخت. این اوضاع حزب را وادار کرد که شعار «تمام قدرت به دست شوراهای!» را موقتاً کنار بگذارد تا مجدداً آن را در شرایط رونق نوین انقلاب به میان آورد.

شکست عصیان کرنیلف مرحله‌ی دوم را افتتاح نمود و شعار «تمام قدرت به دست شوراهای!» از نو به میان آمد. اما حالا دیگر این شعار آن معنایی را که در مرحله‌ی اول داشت، دارا نبود. مضمون آن از ریشه تغییر کرده بود. حالا دیگر این شعار به معنای جدائی کامل از امپریالیسم و افتادن حکومت به دست بلشویک‌ها بود زیرا اکنون

دیگر اکثریت شوراها در دست بلشویک‌ها بود. حالا دیگر معنی این شعار عبارت بود از رسیدن مستقیم انقلاب به مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا از طریق قیام و بالاتر از آن اکنون دیگر معنی این شعار سازمان دادن و شکل دولتی دادن به دیکتاتوری پرولتاریا بود.

اهمیت بی اندازه‌ی تاکتیک تبدیل شوراها به ارگان‌های حاکمیت دولتی در آن بود که میلیون‌ها توده‌ی زحمتکشان را از امپریالیسم دور کرده و حزب منشویک‌ها و اس.ارها را که آلت امپریالیسم بودند از اعتبار انداخته و این توده‌ها را از طریق به اصطلاح مستقیم به دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک می‌ساخت.

بنابراین سیاست تبدیل شوراها به ارگان‌های حاکمه‌ی دولتی عمده‌ترین شرط مجرد ساختن احزاب سازشکار و پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد، این است سومین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک برای اکتبر.

خصوصیت چهارم:

اگر ما این مسائل را بررسی نکنیم که چرا بلشویک‌ها موفق شدند شعارهای حزبی خود را به شعار توده‌های میلیونی، به شعاری که انقلاب را به جلو سوق می‌داد، بدل کنند و چرا و چگونه آن‌ها موفق می‌شدند صحت سیاست خود را نه فقط به پیشوایان و نه فقط به اکثریت طبقه‌ی کارگر بلکه به اکثریت مردم هم بفهمانند، آن وقت منظره ناقص خواهد ماند.

مسئله در این جا است که برای پیروزی انقلاب، اگر این انقلاب حقیقتاً از آن مردم باشد و میلیون‌ها توده را فرا بگیرد، فقط صحت شعار حزبی کافی نیست. برای پیروزی انقلاب یک شرط لازم دیگر هم باید وجود داشته باشد و آن این است: که خود توده‌ها با تجربه‌ی شخصی خود به صحت این شعارها ایمان آورند. فقط آن وقت است که شعار حزب خود توده‌ها می‌شود. فقط آن وقت است که انقلاب

حقیقتاً انقلاب مردم می‌شود. یکی از مختصات تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک برای اکتبر آن است که می‌توانست آن راه‌ها و پیچ و خم‌هایی را که طبیعتاً باعث نزدیکی توده‌ها به شعارهای حزبی می‌گردد و آن‌ها را به اصطلاح تا خود آستانه‌ی انقلاب می‌رساند صحیحاً معین کند و به این ترتیب برای آن‌ها آسان می‌کرد که با تجارب شخصی خود صحت این شعارها را حس کنند، رسیدگی کنند و به آن پی ببرند. به عبارت دیگر یکی از مختصات تاکتیک بلشویک‌ها در آن است که این تاکتیک رهبری حزب را با رهبری توده‌ها مخلوط نمی‌کند و به طور روشن فرق بین رهبری نوع اول و رهبری نوع دوم را می‌بیند و به این ترتیب این تاکتیک نه فقط علم رهبری حزب بلکه علم رهبری میلیون‌ها توده‌ی زحمتکش می‌باشد.

نمونه‌ی بارز ظهور این خصوصیت تاکتیک بلشویکی تجربه‌ی دعوت مجلس مؤسسان و پراکنده ساختن آن است.

می‌دانیم که بلشویک‌ها شعار جمهوری شوراهای در همان ماه آوریل سال ۱۹۱۷ به میان آورده بودند. می‌دانیم که مجلس مؤسسان پارلمان بورژوازی بوده و از بیخ و بن با جمهوری شوراهای متضاد است. پس علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها در عین این که به سوی جمهوری شوراهای رهسپار بودند دعوت فوری مجلس مؤسسان را از حکومت موقتی خواستار شدند؟ علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها نه تنها در انتخابات شرکت کردند بلکه خودشان مجلس مؤسسان را دعوت نمودند؟ علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها یک ماه قبل از قیام وقتی که از مرحله‌ی کهن به سوی مرحله‌ی نوین عبور می‌کردند ترکیب موقتی جمهوری شوراهای را با مجلس مؤسسان جاز می‌دانستند؟

علت این «پیش آمد» آن بود که:

۱- فکر مجلس مؤسسان یکی از فکرهایی بود که میان توده‌های وسیع اهالی وجهه‌ی عمومی داشت؛

۲- شعار دعوت فوری مجلس مؤسسان، افشای طبیعت ضد انقلابی حکومت موقتی را آسان می‌کرد؛

۳- برای این که ایده‌ی مجلس مؤسسان در انظار توده‌های مردم بی اعتبار شود، لازم بود این توده‌ها را با تقاضایشان راجع به زمین و صلح و حکومت شوراها به پای دیوارهای مجلس مؤسسان رسانید، تا بدین ترتیب با مجلس مؤسسان، به همان شکلی که این مجلس در عالم واقعیت و زندگی وجود دارد، برخورد نمایند.

۴- فقط به این ترتیب ممکن بود این کار را برای توده‌ها آسان کرد که با تجربه‌ی شخصی خود ضد انقلابی بودن مجلس مؤسسان را درک کرده و لزوم پراکندن آن را احساس نمایند.

۵- تمام این‌ها امکان ترکیب موقتی جمهوری شوراها و مجلس مؤسسان را که یکی از وسائل از بین بردن مجلس مؤسسان بود، تجویز می‌کرد؛

۶- اگر این گونه ترکیب، به شرط افتادن حکومت به دست شوراها، عملی می‌شد، تازه معنی‌اش این می‌بود که مجلس مؤسسان مطیع شوراها شود، بدل به زائده‌ی شوراها گردد و بدون درد و الم بدرود حیات گوید.

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون اجرای چنین سیاستی از طرف بلشویک‌ها، پراکندن مجلس مؤسسان به این آسانی‌ها انجام نمی‌گرفت و اقدامات بعدی اس.ارها و منشویک‌ها تحت شعار «تمام قدرت به دست مجلس مؤسسان» به سختی به زمین نمی‌خورد.

لنین می‌گوید:

«ما در خلال مدت، از سپتامبر تا نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخاب پارلمان بورژوازی روسیه یعنی مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا سیاست ما صحیح بود یا خیر؟ آیا ما بلشویک‌های روسیه در سپتامبر تا نوامبر سال

۱۹۱۷ بیشتر از کمونیست‌های کشورهای غرب حق نداشتیم، بگوئیم که در روسیه، پارلمان‌تاریسم از صحنه‌ی سیاست دور افتاده است؟ البته حق داشتیم زیرا بالاخره صحبت سر آن نیست که پارلمان از مدت‌ها پیش وجود داشته و یا تازه به وجود آمده است بلکه بر سر آن است که توده‌های وسیع زحمت کشان برای قبول رژیم شوروی و پراکندن (یا اجازه‌ی پراکندن) پارلمان بورژوازی دمکراتیک تا چه اندازه (از لحاظ سیاسی و عقیده و عمل) آماده می‌باشند. این مسأله که طبقه‌ی کارگر شهرها و سربازان و دهقانان روسیه در خلال مدت از سپتامبر تا نوامبر سال ۱۹۱۷ نظر به یک رشته شرایط مخصوص، به طوری که ندرتاً نظیر آن دیده می‌شود، برای قبول رژیم شوروی و پراکندن دمکراسی‌ترین پارلمان بورژوازی آماده بودند؛ واقعیتی است کاملاً مسلم و از لحاظ تاریخی مدلل. با وصف این بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند بلکه خواه پیش از آن که حاکمیت سیاسی به دست پرولتاریا بیفتد و خواه بعد از آن در انتخابات شرکت کردند..» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۰۱ - ۲۰۲).

پس چرا آن‌ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند؟ لنین می‌گوید برای این که: «شرکت در پارلمان بورژوا - دمکراتیک حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی بعد از آن نه فقط به پرولتاریای انقلابی ضرر نمی‌رساند، بلکه برای او آسان می‌کند که به توده‌های عقب مانده ثابت نمایند چرا این قبیل پارلمان‌ها شایسته‌ی پراکنده شدن هستند، و هم چنین موفقیت در پراکندن آن‌ها و «ورافتادن سیاسی» پارلمان‌تاریسم بورژوازی را آسان می‌نماید.» (رجوع به همان جا).

قابل توجه است که ترسکی این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها را نمی‌فهمد و به «تئوری» هم آهنگی مجلس مؤسسان با شوراها پوزخند می‌زند و آن را پیروی از عقیده‌ی هیلفردینگ می‌داند.

او نمی‌فهمد که تجویز چنین هم آهنگی بین این دو، با وجود شعار قیام و پیروزی محتمل شوراها، تجویزی که با دعوت مجلس مؤسسان رابطه دارد، یگانه تاکتیک انقلابی است که هیچ ربطی به تاکتیک هیلفردینگ، که عبارت از تبدیل شوراها به زائده‌ی مجلس مؤسسان است، ندارد و اشتباه بعضی از رفقا در این مسأله دلیل نمی‌شود که او نسبت به عقیده‌ی کاملاً صحیح لینن و حزب راجع به «دولت مداری مشترک» در شرایط معینی، بدگویی کند. (جلد ۲۱ ص ۳۳۸ مقایسه شود).

او نمی‌فهمد که بدون سیاست مخصوص بلشویک‌ها مربوط به مجلس مؤسسان، آن‌ها نمی‌توانستند میلیون‌ها توده‌ی مردم را به طرف خود جلب کنند، بدون جلب این توده‌ها هم تبدیل قیام اکتبر به انقلاب عمیق مردم ممکن نبود.

جالب توجه آن که ترسکی حتی به کلمات «مردم»، «دمکراسی انقلابی» و غیره که در مقاله‌های بلشویک‌ها دیده می‌شود نیز پوزخند زده استعمال این الفاظ را برای مارکسیست‌ها پسندیده نمی‌داند.

ظاهراً ترسکی فراموش می‌کند که لینن، این مارکسیست مسلم، حتی در سپتامبر سال ۱۹۱۷، یک ماه قبل از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا، نوشته است. که:

«باید فوراً تمام قدرت به دست دمکراسی انقلابی که در رأس آن

پرولتاریای انقلابی قرار گرفته انتقال یابد.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه

۱۹۸).

معلوم می‌شود ترسکی فراموش کرده است که لینن، این مارکسیست مسلم، پس از نقل قسمتی از مکتوب مشهور مارکس به گوگلمان (مورخه‌ی آوریل سال

(۱۸۷۱) راجع به این که شکستن دستگاه اداری و نظامی دولتی شرط اول هر انقلاب حقیقی ملی در قاره می‌باشد، با وضوح کامل سطور ذیل را می‌نویسد:

«این تذکر بسیار عمیقانه‌ی مارکس جالب و حائز بسی دقت است که گفته است: متلاشی ساختن ماشین اداری و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی مردم است». این مفهوم انقلاب «مردم» از زبان مارکس شاید عجیب به نظر آید و ممکن است روس‌های طرفدار پلخانف و منشویک‌ها، این پیروان استرووه، که می‌خواهند خود را مارکسیست قلمداد کنند، این گفته‌ی مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آن‌ها مارکسیسم را لیبرال مآبانه به قدری کج و معوج و فقیر کرده‌اند که برای آن‌ها جز در مقابل هم قرار دادن انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریائی چیز دیگری وجود ندارد، و این مقابله هم در نزد آن‌ها فاقد روح و زندگی است...»

در هیچ کشوری از کشورهای قاره‌ی اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت مردم را تشکیل نمی‌داد. و انقلاب «مردم» یعنی انقلابی که حقیقتاً اکثریت را وارد نهضت بکند، فقط موقعی می‌توانست این جنبه را احراز کند که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در برگیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که «مردم» را تشکیل می‌دادند. دو طبقه‌ی نامبرده را این متحد می‌سازد که هر دوی آن‌ها از طرف «دستگاه اداری و نظامی دولتی» در معرض ظلم، فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خورد کردن این دستگاه و شکستن آن؛ این است آن چه که منافع حقیقی «مردم» منافع اکثریت آن و کارگران و اکثریت دهقانان را در بردارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانه‌ی تهمی دست‌ترین دهقانان با پرولترها و بدون چنین اتحادی

هم دمکراسی دوام نداشته و تجدید سازمان به شکل سوسیالیستی امکان ناپذیر است.» (جلد ۲۱ - صفحه ۳۹۵ - ۳۹۶).

این سخنان لنین را نباید در طاق نسیان گذاشت.

پس، توده‌ها را از روی تجربه‌ی شخصی به صحت شعارهای حزبی معتقد کردن، آن‌ها را به مواضع انقلابی رساندن، عمده‌ترین شرط جلب میلیون‌ها مردم زحمتکش به سوی حزب بوده و این است خصوصیت چهارم تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک برای اکتبر.

به عقیده‌ی من برای آن که علائم مشخصه‌ی این تاکتیک را واضح ببینیم، آن چیزهائی که گفته شد کفایت می‌کند.

۴

انقلاب اکتبر

به منزله‌ی آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی

بدون شک تئوری عمومی پیروزی انقلاب در کشورهای عمده‌ی اروپا در آن واحد، تئوری عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، یک تئوری مصنوعی در آمد که با حیات غیر قابل تطبیق می‌باشد. تاریخ هفت ساله‌ی انقلاب پرولتاریا در روسیه، نه برله، بلکه برعلیه این تئوری گویا است. این تئوری چون با حقایق مسلم متناقض است نه فقط به عنوان طرح انقلاب جهانی قابل قبول نیست، بلکه اگر عنوان شعار هم رویش بگذاریم غیر قابل قبول تر می‌شود، زیرا این تئوری، به جای باز کردن دست ابتکار کشورهای جداگانه‌ای که بنا بر شرایط معین تاریخی امکان می‌یابند

مستقلاً جبهه‌ی سرمایه را بشکافند آن را می‌بندد؛ زیرا این تئوری محرک این نیست که کشورهای جداگانه به طور فعال سرمایه را در معرض حمله قرار دهند بلکه محرک عدم فعالیت و انتظار فرا رسیدن موقع «انفجار عمومی» است؛ زیرا این تئوری به جای آن که پرولتراهاى کشورهای جداگانه را با عزم راسخ انقلابی پرورش دهد آن‌ها را با شک و تردیدهای ملت مابانه‌یی حاکی از این که «نکند دیگران از ما پشتیبانی نمایند»، بار می‌آورد. لنین کاملاً حق دارد که می‌گوید:

«پیروزی پرولتاریا در یک کشور "حادثه‌ای است معمولی" و "انقلاب هم

زمان در چند کشور" فقط می‌تواند "استثنائی نادر" باشد..» (رجوع به جلد

۲۳ - صفحه ۳۵۴).

اما چنان که می‌دانیم تئوری انقلاب لنین فقط به این جانب مسأله محدود نمی‌گردد و در عین حال تئوری تکامل انقلاب جهانی هم هست^A پیروزی سوسیالیسم در یک کشور موضوع مستقلی نیست. انقلاب کشوری که پیروز گردیده است نباید خود را به منزله‌ی واحد مستقلی بداند، بلکه باید خود را به منزله‌ی وسیله‌یی برای تسریع پیروزی پرولتاریا در کشورهای دیگر بشمارد. زیرا پیروزی انقلاب در یک کشور، و در این مورد در روسیه، فقط محصول تکامل ناموزون و از هم پاشیدن متصاعد امپریالیسم نیست بلکه در عین حال آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی نیز می‌باشد. بلا شک طرق تکامل انقلاب جهانی به این سادگی‌ها هم نیست که سابق بر این، یعنی قبل از پیروزی انقلاب در یک کشور و قبل از ظهور امپریالیسم تکامل یافته، که خود «آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی» است، ممکن بود به نظر آید. زیرا در شرایط امپریالیسم تکامل یافته عامل جدیدی مثل قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه‌داری به ظهور پیوست، که حاکی از ناگزیر بودن تصادمات جنگی و ضعف

A - به قسمت "اصول لنینیسم" مراجعه شود. ی. استالین

عمومی جبهه‌ی جهانی سرمایه و امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهای جداگانه است. زیرا چنین عامل جدیدی، مثل کشور عظیم و وسیع شوروی که در بین غرب و شرق، در بین مرکز استثمار مالی دنیا و عرصه‌ی ظلم و ستم یعنی کشورهای مستعمره واقع شده، به ظهور پیوسته است که فقط وجودش تمام جهان را انقلابی می‌کند.

همه‌ی این‌ها آن چنان عواملی هستند (درباره‌ی عوامل کم اهمیت دیگر صحبت نمی‌دارم) که نمی‌توان در موقع بررسی طرق انقلابی جهانی در مد نظر قرار نداد. سابقاً معمول بود این طور تصور کنند که انقلاب از این راه تکامل خواهد یافت که عناصر سوسیالیستی به طور موزونی «نضج خواهند گرفت» و این هم قبل از همه در ممالک ترقی یافته‌تر و «پیش افتاده» رخ خواهد داد. اما اکنون این تصور احتیاج به تغییرات بزرگی دارد.

لنین می‌گوید:

«اکنون سیستم روابط بین‌المللی به این صورت در آمده است که در اروپا یک دولت تحت اسارت دول پیروزمند قرار گرفته و این دولت هم آلمان است. دیگر این که یک رشته از کشورها و آن هم قدیمی‌ترین کشورهای غرب به علت فاتح بودنشان در شرایطی واقع شده‌اند که می‌توانند از فتح خود استفاده کرده و به نفع طبقه‌ی ستمکش خود گذشت‌های جزئی بکنند، گذشت‌هایی که به هر جهت تا حدی نهضت انقلابی را به تأخیر انداخته و وضعی شبیه به "صلح اجتماعی" ایجاد می‌کند.»

«در عین حال یک سلسله از کشورهای شرق، هندوستان، چین و غیره، مخصوصاً به علت جنگ امپریالیستی اخیر، کاملاً از مجرای اولیه‌ی خود بیرون افتاده‌اند. تکامل این کشورها کاملاً متوجه مقیاس سرمایه‌داری

تمام اروپا گشته و جنب و جوشی که در تمام اروپا مشهود است در این کشورها هم آغاز شده است، و حالا برای همه‌ی عالم واضح است که این کشورها به چنان طریق تکاملی جلب شده‌اند که نمی‌تواند منجر به بحران تمام سرمایه‌داری جهانی نشود.»

به همین جهت و در اثر همین وضعیت:

«کشورهای سرمایه‌داری قسمت غرب اروپا تکامل خود را به طرف سوسیالیسم از طریق انجام خواهند داد... غیر از آن طریقی که ما سابقاً انتظار آن را داشتیم. آن‌ها تکامل خود را به این طریق انجام نخواهند داد که سوسیالیسم در این کشورها به طور موزونی "نضج بگیرد" بلکه از راه استثمار کشورهای توسط دولت‌های دیگر، از طریق استثمار اولین کشور مغلوب در جنگ امپریالیستی انجام خواهند داد که آن هم توأم با استثمار تمام شرق خواهد بود. اما از طرف دیگر شرق هم به واسطه‌ی همان اولین جنگ امپریالیستی کاملاً به جنبش انقلابی در آمده و کاملاً به گرداب عمومی نهضت انقلابی جهانی جلب گردیده است.» (رجوع به جلد

۲۷ - صفحه ۴۱۵ - ۴۱۶).

اگر به آن چه گفته شد این واقعیت را هم اضافه کنیم، که نه تنها کشورهای مغلوب و مستعمرات از طرف کشورهای فاتح استثمار می‌شوند بلکه عده‌ای از کشورهای فاتح هم به دام استثمار مالی قوی‌ترین کشورهای فاتح از قبیل انگلستان و آمریکا گرفتار می‌شوند؛ که تضاد بین تمام این کشورها مهم‌ترین عامل انهدام امپریالیسم جهانی می‌باشد؛ که غیر از این تضادها باز هم تضادهای عمیق‌تری در داخل هر یک از این کشورها وجود دارد و تکامل می‌یابد؛ که تمام این تضادها به واسطه‌ی وجود جمهوری عظیم شورواها در جنب آن‌ها عمیق‌تر و برنده‌تر می‌شوند،

اگر تمام این مسائل را در نظر بگیریم، آن وقت منظره‌ی وضعیت مخصوص بین المللی کم و بیش کامل می‌شود.

بیشتر احتمال می‌رود که انقلاب جهانی از این راه تکامل یابد که یک رشته از کشورهای نوین به وسیله‌ی انقلاب با کمک پرولتاریای دول امپریالیست از سیستم دول امپریالیست جدا گردند. ما می‌بینیم که اولین کشور جدا شده و اولین کشور پیروزمند هم اکنون از طرف کارگران و توده‌ی زحمتکش کشورهای دیگر پشتیبانی می‌شود. بدون این حمایت، او نمی‌توانست پایدار بماند. بلا شک این حمایت زیادتر شده و توسعه خواهد یافت. در این هم شکی نیست که هر قدر در اولین کشور پیروزمند، سوسیالیسم اساسی‌تر استحکام یابد و هر قدر این کشور زودتر به پایگاه بسط آتی انقلاب جهانی و اهرم تخریب آتی امپریالیسم بدل شود، همان قدر خود تکامل انقلاب جهانی و خود جریان جدا شدن کشورهای نوینی از امپریالیسم سریع‌تر و اساسی‌تر خواهد شد.

اگر صحیح است که پیروزی نهائی سوسیالیسم در اولین کشور آزاد شده بدون تقویت عمومی پرولترهای چند کشور دیگر غیر ممکن است، آن وقت به همان اندازه هم صحیح است که هر قدر کمک اولین کشور سوسیالیستی به کارگران و توده‌های زحمتکش تمام کشورهای باقی مانده مؤثرتر باشد، همان قدر هم انقلاب جهانی سریع‌تر و اساسی‌تر بسط خواهد یافت.

این کمک به چه نحوی باید ابراز گردد؟

اولاً به این نحو که کشور پیروزمند باید «حداکثر آن چه را که ممکن است در یک کشور برای تکامل و حمایت و بیداری انقلاب تمام کشورها انجام داد، انجام دهد» (

لنین جلد ۲۳ - صفحه ۳۸۵)

ثانیاً به این نحو که «پرولتاریای پیروزمند» یک کشور باید از «سرمایه داران سلب مالکیت نموده و در کشور خود تولید سوسیالیستی تشکیل داده، بر ضد باقی مانده‌ی دنیای سرمایه‌داری بر خیزد... و طبقات مظلوم کشورهای دیگر را به طرف خویش جلب نموده در میان این طبقات بر ضد سرمایه‌داران قیام بر پا کند و در صورت لزوم حتی با نیروی نظامی هم بر ضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آن‌ها به عمل پردازد.» (لنین جلد ۱۸ - صفحه ۲۳۲ - ۲۳۳)

جنبه‌ی خاص این کمک که از طرف کشور پیروزمند می‌شود نه فقط در آن است که پیروزی پرولترهای کشورهای دیگر را تسریع می‌کند بلکه در این نیز هست که با تسهیل این پیروزی، پیروزی قطعی سوسیالیسم را در اولین کشور پیروزمند نیز ضمناً تأمین می‌نماید.

محتمل‌تر از همه آن که در جریان تکامل انقلاب جهانی، در ردیف کانون‌های امپریالیسم در کشورهای جداگانه‌ی سرمایه‌داری و در ردیف سیستم این کشورها در تمام دنیا، کانون‌های سوسیالیسم در کشورهای جداگانه‌ی شوروی و سیستمی از این کانون‌ها در تمام جهان ایجاد شود که مبارزه‌ی بین این دو سیستم تاریخ بسط انقلاب جهانی را پر خواهد کرد.

زیرا، به طوری که لنین می‌گوید:

«اتحاد آزادانه‌ی ملل در سوسیالیسم بدون مبارزه‌ی کم و بیش طولانی و سخت جمهوری‌های سوسیالیستی با دول عقب مانده غیر ممکن است.» (به همان جا مراجعه شود).

اهمیت جهانی انقلاب اکتبر نه فقط در آن است که این انقلاب نخستین گام بزرگی است که یک کشور برای ایجاد شکاف در سیستم امپریالیسم بر می‌دارد و اولین کانون سوسیالیسم در اقیانوس کشورهای امپریالیستی می‌باشد، بلکه در آن نیز

می‌باشد که این انقلاب اولین مرحله‌ی انقلاب جهانی و پایگاه توانای بسط آتی این انقلاب را تشکیل می‌دهد.

بنابراین نه فقط کسانی که جنبه‌ی بین‌المللی انقلاب اکتبر را فراموش کرده، پیروزی انقلاب را در یک کشور پدیده‌ای صرفاً ملی و فقط ملی می‌دانند، ذی‌حق نیستند. بلکه آن کسانی هم که جنبه‌ی بین‌المللی انقلاب اکتبر را به یاد دارند ولی باز هم متمایل‌اند این انقلاب را فاقد فعالیت و فقط وظیفه‌دار گرفتن کمک از خارج بدانند نیز ذی‌حق نیستند. در حقیقت امر، نه فقط انقلاب اکتبر نیازمند حمایت از طرف انقلاب کشورهای دیگر است، بلکه انقلاب آن کشورها هم محتاج به حمایت انقلاب اکتبر می‌باشد تا عمل سرنگونی امپریالیسم جهانی را تسریع کرده و به پیش سوق دهند.

۱۷ دسامبر سال ۱۹۲۴

در راه اکتبر

اداره‌ی نشریات دولتی ۱۹۲۵

درباره‌ی اصول لنینیسم

آوریل - مه ۱۹۲۴

سخنرانی‌هایی که در دانشگاه اسوردلف شده است
به دعوت لنینی تقدیم می‌کنم
ی. استالین

اصول لنینیسم مبحث بزرگی‌ست. برای آن که این مبحث را کاملاً حلاجی کنیم یک کتاب کامل لازم است، و بلکه بیش از آن، یک سلسله کتاب مورد احتیاج است. بنابراین طبیعی است که سخنرانی‌های من نمی‌توانند تشریح کامل لنینیسم باشند. این سخنرانی‌ها در بهترین صورت خود می‌توانند تلخیص فشرده‌ای از اصول لنینیسم باشند مع‌ذالک مفید می‌دانم این تلخیص را بیان کنم تا بعضی نکات اولیه‌ی اساسی که برای توفیق در آموختن لنینیسم لازم است تذکر داده شود.

معنای بیان اصول لنینیسم هنوز این نیست که اصول جهان‌بینی لنین شرح داده شود. جهان‌بینی لنین و اصول لنینیسم از حیث حجم یکسان نیستند. لنین مارکسیست است. و بدیهی است که پایه‌ی جهان‌بینی وی نیز مارکسیسم است. ولی این مسأله به هیچ وجه دلیل بر آن نیست که تشریح لنینیسم باید تشریح اصول مارکسیسم شروع شود. بیان لنینیسم یعنی بیان آن خصوصیات و تازه‌هایی که در تألیفات لنین است و لنین آن‌ها را بر گنجینه‌ی مارکسیسم افزوده و طبیعتاً با نام

لنین مربوط می‌باشد. فقط به این معنی من در سخنرانی‌های خود راجع به اصول لنینیسم بحث خواهم کرد.

باری، لنینیسم چیست؟

بعضی می‌گویند که لنینیسم همان تطبیق مارکسیسم با شرایط مختص اوضاع روسیه است. این تعریف سهمی از حقیقت را در بر دارد، ولی ابداً حاوی کلیه‌ی حقایق نیست. لنین حقیقتاً مارکسیسم را با اوضاع روسیه تطبیق نمود و با استادی هم این تطبیق را انجام داد. ولی اگر لنینیسم فقط تطبیق ساده‌ی مارکسیسم با اوضاع مختص روسیه بود، آن وقت لنینیسم یک پدیده‌ی صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی می‌شد. و حال آن که ما می‌دانیم لنینیسم پدیده‌ای است بین‌المللی و نه فقط روسی که در تمام سیر تکامل بین‌المللی ریشه دارد، به این جهت است که من گمان می‌کنم این تشخیص، از لحاظ این که یک طرفی است ناقص می‌باشد.

برخی دیگر می‌گویند که لنینیسم احیاء عناصر انقلابی مارکسیسم سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن نوزدهم است که با مارکسیسم سال‌های بعدی یعنی وقتی که گویا مارکسیسم معتدل و غیر انقلابی شده بود، مغایر می‌باشد. هرگاه از این تقسیم بندی ابلهانه و مبتذل تعلیمات مارکس و به دو قسمت انقلابی و اعتدالی صرف نظر کنیم، باید اقرار نمائیم که حتی در این تعریف غیر کامل و غیر کافی نیز سهمی از حقیقت وجود دارد. این جزء از حقیقت آن است که واقعاً لنین محتویات انقلابی مارکسیسم را که اپورتونیست‌های بین‌المللی دوم زنده به گور کرده بودند از نو زنده نمود. اما این فقط جزئی از حقیقت است. حقیقت کلی راجع به لنینیسم آن است که لنینیسم نه تنها مارکسیسم را مجدداً احیاء نمود، بلکه یک قدم نیز فراتر نهاده مارکسیسم را در شرایط تازه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا تکمیل نموده و توسعه داد.

پس بالاخره لنینیسم چیست؟

لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی است. دقیق‌تر: لنینیسم به طور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا، و به طور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد. مارکس و انگلس در دوره‌ی ما قبل انقلاب (منظور ما انقلاب پرولتاریائی‌ست) یعنی زمانی که امپریالیسم هنوز تکامل نیافته بود، در دوره‌ی که پرولترها برای انقلاب آماده می‌شدند، در زمانی که انقلاب پرولتاریا هنوز

عملاً و مستقیماً ناگزیر نبود؛ وارد مرحله‌ی عمل شدند. اما لنین که شاگرد مارکس و انگلس است، در زمان امپریالیسم تکامل یافته و در دوره‌ی که انقلاب پرولتاریا وسعت می‌یافت، هنگامی که دیگر انقلاب پرولتاریا در یک کشور پیروز گشته و دمکراسی بورژوازی را سرنگون کرده، عصر دمکراسی پرولتاریا و عصر شوراها را آغاز نمود؛ وارد میدان فعالیت شد.

از این جا است که لنینیسم تکامل بعدی مارکسیسم شمرده می‌شود.

معمولاً تذکر می‌دهند که لنینیسم دارای جنبه‌ی فوق‌العاده مبارزه و انقلابی است. این کاملاً صحیح است، اما این خاصیت لنینیسم دو علت دارد: اولاً این که لنینیسم از اعماق انقلاب پرولتاریا بیرون آمد و نمیتواند مهر آن را بر چهره‌ی خود نداشته باشد؛ ثانیاً این که لنینیسم در نبرد علیه اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم، که نبرد با آن‌ها برای توفیق در مبارزه بر ضد سرمایه‌داری شرط لازم و اولیه می‌باشد، پرورش یافته و مستحکم شده است. نباید فراموش نمود که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر مدتی از زمان وجود دارد که در آن مبارزه علیه اپورتونیسم نمی‌توانست یکی از مهم‌ترین وظائف لنینیسم نباشد.

۱

ریشه‌های تاریخی لنینیسم

لنینیسم در شرایط امپریالیسم، وقتی که تضادهای سرمایه‌داری به حد نهائی خود رسیده بودند، وقتی که انقلاب پرولتاریا مسأله‌ی یک عمل مستقیم شده بود، وقتی که دوران گذشته‌ی آمادگی طبقه کارگر برای انقلاب به دوران جدید یعنی دوران هجوم مستقیم به سرمایه‌داری برخورد و بدل گردید؛ رشد نموده و ترکیب یافت.

لنین امپریالیسم را «سرمایه‌داری محتضر» می‌نامید. چرا؟ برای این که امپریالیسم تضادهای سرمایه‌داری را به آخرین حد و به انتها حد فاصلی می‌رساند که پس از آن دیگر انقلاب شروع می‌شود. سه تضاد را باید از مهم‌ترین آن‌ها شمرد.

تضاد اول - تضاد بین کار و سرمایه است. امپریالیسم عبارت است از نیروی مطلق تراست‌ها و سندیکاهای انحصاری، بانک‌ها و الیگارش‌های مالی در کشورهای صنعتی. در مبارزه علیه این نیروی مطلق، معلوم شد که شیوه‌های عادی طبقه‌ی کارگر - اتحادیه‌های کارگری و کئوپراتیف‌ها، احزاب پارلمانی و مبارزات پارلمانی - به کلی غیر کافی هستند. یا به محام سرمایه تسلیم شو و مانند گذشته در حالت فقر و حقارت باش، یا به سلاح تازه دست ببر. این است آن طرزى که امپریالیسم موضوع را در برابر میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا مطرح می‌کند. امپریالیسم طبقه‌ی کارگر را تا انقلاب می‌رساند.

تضاد دوم - تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی ضمن مبارزه برای به دست آوردن سرچشمه‌های مواد خام و تصرف خاک دیگران است. امپریالیسم عبارت است از صدور سرمایه به منابع مواد خام و مبارزه‌ی سبعانه برای تصاحب انحصاری آن منابع، مبارزه برای تقسیم مجدد دنیای تقسیم شده، با شدت مخصوصی میان دستجات مالی و دول تازه به دوران رسیده که در جستجوی «جائی در زیر آفتاب»، علیه دستجات و دول قدیمی که به آن چه قبلاً تصرف کرده نمودند، محکم چسبیده‌اند. این مبارزه‌ی سبعانه بین دستجات مختلف سرمایه‌داران از این حیث شایان دقت است، که جنگ‌های امپریالیستی یعنی، جنگ‌هایی را که برای تصرف خاک دیگران می‌شود، به عنوان یک عنصر ناگزیر در بر دارد. این نکته نیز به نوبه‌ی خود از این حیث شایان دقت است که وسائل ضعف متقابل امپریالیست‌ها و به طور کلی ضعیف شدن سنگرهای سرمایه‌داری و نزدیک شدن لحظه‌ی انقلاب پرولتاریا و لزوم عملی این انقلاب را فراهم می‌آورد.

تضاد سوم - تضاد بین یک مشت ملل حکمفرمای «متمدن» و صدها میلیون نفر از ملل مستعمراتی و غیر مستقل دنیا است. امپریالیسم کستاخانه‌ترین استثمار و بی‌رحمانه‌ترین اسارت صدها میلیون مردم وسیع‌ترین مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل می‌باشد. هدف این استثمار و سرکوب، عبارتست از تحصیل شود اضافی. ولی امپریالیسم، ضمن استثمار این کشورها، ناگزیر باید در آن‌جا راه‌های آهن، کارخانجات و مراکز صنعتی و تجارتي برپا سازد. پیدایش پرولتاریا و تجلی روشنفکران محلی، بیداری افکار ملی، قوت یافتن جنبش‌های آزادی خواهانه؛ این‌ها هستند نتایج این «سیاست». قوی شدن نهضت انقلابی بدون استثناء در تمام مستعمرات و کشورهای غیر مستقل شاهد برجسته‌ی بر این امر است. این کیفیت

برای پرولتاریا از این لحاظ شایان اهمیت است که سنگرهای سرمایه‌داری را از ذخائر امپریالیسم به ذخائر انقلاب پرولتاریائی تبدیل می‌سازد.

به طور کلی این‌ها هستند تضادهای عمده‌ی امپریالیسم، که سرمایه‌داری «شکوفان» سابق را به سرمایه‌داری محتضر بدل می‌سازد.

اهمیت جنگ امپریالیستی، که ده سال قبل مشتعل گشت، ضمناً در آن است که تمام این تضادها را در یک گره جمع کرد، روی کفهی ترازو انداخت و نبردهای پرولتاریا را سریع‌تر و آسان‌تر نمود.

به عبارت دیگر، امپریالیسم نه فقط مسبب آن شد که انقلاب یک عمل ناگزیری گردید، بلکه شرایط مساعد را نیز برای هجوم مستقیم به دژ سرمایه‌داری فراهم آورد.

این است آن اوضاع بین‌المللی که لنینیسم زائیده آن است.

خوب، می‌توانند به ما بگویند که همه‌ی این‌ها صحیح ولی این امر چه ربطی به روسیه دارد که یک کشور کلاسیک امپریالیست نبود و نمی‌توانست هم باشد؟ چه ربطی به لنین دارد که مقدم بر همه فقط در روسیه و برای روسیه کار می‌کرد؟ چرا روسیه بخصوص کانون لنینیسم، وطن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شد؟

برای آن که روسیه، عقده‌ی تمام این تضادهای امپریالیسم بود.

برای آن که روسیه بیش از تمام ممالک آبستن انقلاب بود و بنابراین فقط او قادر بود که تمام این تضادها را از راه انقلاب حل کند.

از این‌جا شروع کنیم که روسیه‌ی تزاری کانون همه‌گونه ظلم - هم سرمایه‌داری، هم مستعمراتی و هم نظامی - و آن هم با شقی‌ترین و وحشی‌ترین شکل آن بود. کیست نداند که در روسیه، قدرت مطلق سرمایه با استبداد تزاری، تجاوز ناسیونالیسم روسی، با جلادی تزاری. درباره‌ی ملل غیر روس، استعمار منطقه‌هائی به طور یک جا - ترکیه، ایران، چین - با غصب این منطقه‌ها از طرف تزاریسم و جنگ غاصبانه در آمیخته بود؟ لنین حق داشت وقتی که میگفت تزاریسم «امپریالیسم نظامی - فئودالی» است. تزاریسم نقطه‌ی تمرکز منفی‌ترین جنبه‌های امپریالیسم به قوه‌ی دو بود.

سپس، روسیه‌ی نزاری یک ذخیره‌ی عظیمی برای امپریالیسم غرب بود، نه فقط از حیث این که راه را برای سرمایه خارجی، که حیاتی‌ترین رشته‌های اقتصاد ملی روسیه از قبیل سوخت و فلز سازی را در دست خود داشت، باز می‌کرد بلکه از این لحاظ هم که می‌توانست به نفع امپریالیسم غرب میلیون‌ها سرباز بدهد. ارتش ۱۴ میلیونی روس را برای تأمین منافع سرسام آور سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه در جبهه‌ها خون می‌ریخت، به یاد آورید.

و دیگر این که، تزاریسم نه تنها سگ پاسبان امپریالیسم در شرق اروپا بلکه عامل امپریالیسم غرب نیز بود تا در قبال وام‌هایی که در پاریس و لندن و در برلن و بروکسل به تزاریسم داده می‌شد صدها میلیون نزول از مردم بیرون بکشد.

بالاخره، تزاریسم در امر تقسیم ترکیه، ایران، چین و غیره، وفادارترین متفق امپریالیسم غرب بود. کی نمی‌داند که جنگ امپریالیستی را تزاریسم به اتفاق امپریالیست‌های آنتانت انجام می‌داد و روسیه عنصر مهم این محاربه بود؟

به این سبب است که منافع تزاریسم و امپریالیسم به هم پیوسته و بالاخره در یک کلاف واحد منافع امپریالیستی توأم می‌گشت. آیا امپریالیسم غربی می‌توانست بدون آن که تمام قوای خود را برای مبارزه‌ی حیاتی و مماتی بر ضد انقلاب روسیه به منظور مدافعه و نگاهداری تزاریسم آزمایش کند، به گم کردن چنین تکیه گاه محکم و مخزن ثروتمندی از نیرو و وسائل مانند روسیه‌ی نزاری بورژوازی، تن در دهد؟ البته نمی‌توانست!

و اما از این جا چنین بر می‌آید که هر کس می‌خواست تزاریسم را بزند ناگزیر پنجه به روی امپریالیسم می‌انداخت، کسی که بر ضد تزاریسم قیام می‌کرد می‌بایست علیه امپریالیسم هم قیام کند، زیرا کسی که تزاریسم را سرنگون می‌کرد میبایستی امپریالیسم را نیز سرنگون سازد و این در صورتی است که چنین کسی واقعاً نه فقط فکر درهم شکستن تزاریسم را داشته باشد بلکه نابودی قطعی او را نیز بخواهد. بدین ترتیب، انقلاب علیه تزاریسم به انقلاب علیه امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی نزدیک می‌گشت و می‌بایستی ضمن رشد خود به آن بدل گردد.

در عین حال، در روسیه عظیم‌ترین انقلاب ملی برپا می‌شد و در رأس آن انقلابی‌ترین پرولتاریای جهان ایستاده بود که متفقی جدی مانند دهقانان انقلابی روسیه را در اختیار خود داشت. آیا محتاج به اثبات است که چنین انقلابی

نمی‌توانست در نیمه راه متوقف گردد و در صورت موفقیت می‌بایست پیشروی نموده پرچم قیام را علیه امپریالیسم بلند نماید؟

از این‌جا است که روسیه می‌بایستی عقده‌ی تضادهای امپریالیسم بشود، و این نه فقط به آن معنی بود که این تضادها به مناسبت خاصیت به ویژه زشت و ماهیت تحمل‌ناپذیر خود در روسیه از همه جا آسان‌تر ظاهر می‌شدند، نه فقط به آن علت بود که روسیه مهم‌ترین تکیه‌گاه امپریالیسم غرب و متصل‌کننده‌ی سرمایه‌ی مالی غرب و مستعمرات شرق بود، بلکه به آن علت نیز که فقط در روسیه قوای حقیقی که قادر به حل تضادهای امپریالیسم از راه انقلاب باشد موجود بود.

و اما از این‌جا چنین برمی‌آید که انقلاب روسیه نمی‌توانست به انقلاب پرولتاریائی تبدیل نگردد، و از اولین روزهای توسعه‌ی خویش نمی‌توانست جنبه‌ی بین‌المللی پیدا نکند و بنابراین ارکان امپریالیسم جهان را متزلزل نسازد.

آیا کمونیست‌های روس با این وضعیت می‌توانستند کارهای خود را در چهار دیوار تنگ ملی انقلاب روس محدود نمایند؟ البته خیز! برعکس، تمام اوضاع، چه داخلی (بحران عمیق انقلابی) و چه خارجی (جنگ) آن‌ها را سوق میداد که در کارهای خود از این چهار دیوار تجاوز نموده و مبارزه را به میدان بین‌المللی انتقال دهند، جراحات امپریالیسم را باز کنند، ورشکستگی ناگزیر سرمایه‌داری را به ثبوت رسانند، سوسیالیسم شوونیسم و سوسیالیسم پاسیفیسم را در هم شکنند و آخر الامر سرمایه‌داری را در کشور خود سرنگون سازند و برای مبارزه پرولتاریا اسلحه‌ی جدیدی را که عبارت از تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی باشد، صیقل دهند تا کار واژگون ساختن سرمایه‌داری را برای پرولترهای تمام ممالک آسان سازند. کمونیست‌های روس جز این هم نمی‌توانستند عمل کنند، زیرا فقط از این راه ممکن بود امید داشت که تغییرات معینی در اوضاع بین‌المللی پدید آید که روسیه را در مقابل بازگشت رژیم بورژوازی تضمین نماید.

به این سبب بود که روسیه اجاق لنینیسم و لنین رهبر کمونیست‌های روسیه و ایجاد‌کننده‌ی آن شد.

درباره‌ی روسیه و لنین تقریباً همان «تصادف» شد که درباره‌ی آلمان و مارکس - انگلس در سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن گذشته شده بود. آلمان هم در آن زمان،

مثل آغاز قرن بیستم روسیه، آستن انقلاب بورژوازی بود. مارکس در آن زمان در «مانیفست کمونیست» نوشته بود که:

«کمونیست‌ها توجهی عمده‌ی خود را به این سبب به آلمان معطوف داشته‌اند که آلمان در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته است، برای این که او این تحول را به طور کلی در شرایط متری‌تر تمدن اروپا با پرولتاریائی که رشد کامل‌تری نسبت به انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه‌ی قرن ۱۸ دارد، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوازی آلمان فقط می‌تواند مقدمه‌ی بلاواسطه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.»^A

به عبارت دیگر مرکز نهضت انقلابی به آلمان انتقال می‌یافت.

تصور نمی‌رود بتوان تردید داشت در این که همین کیفیت، که مارکس در نوشته‌ی خود متذکر شده است دلیل آن بود که آلمان میهن سوسیالیسم علمی و مارکس و انگلس - رهبران پرولتاریای آلمان - ایجاد کننده‌ی آن گردیدند.

همین را هم، فقط با تأکید بیشتری، باید درباره‌ی روسیه‌ی آغاز قرن بیستم گفت. روسیه در این دوره در آستانه انقلاب بورژوازی قرار گرفته بود و می‌بایست این انقلاب را در شرایط متری‌تری در اروپا و به وسیله‌ی پرولتاریای تکامل یافته‌تری نسبت به آلمان سال‌های چهل قرن نوزدهم (فرانسه و انگلیس که جای خود دارند) انجام دهد، ضمناً تمام دلائل موجوده حاکی از این بودند که این انقلاب باید مسبب غلیان و مقدمه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.

این واقعیت را نمی‌توان تصادفی شمرد که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ یعنی زمانی که انقلاب روسیه در حال جنینی بود، در رساله‌ی «چه باید کرد» خود این سخنان معجزه آسا را نوشت:

«تاریخ اکنون در برابر ما (یعنی مارکسیست‌های روس، ی. استالین) نزدیک‌ترین وظیفه‌ی را که از تمام نزدیک‌ترین وظائف پرولترهای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی‌تر می‌باشد قرار داده است.» که ... «انجام این وظیفه، یعنی تخریب تکیه‌گاه ارتجاع، که نه تنها در اروپا بلکه (به طوری که اکنون می‌توانیم بگوئیم) در آسیا هم مقتدرترین تکیه‌گاه است،

A - رجوع شود به «مانیفست حزب کمونیست»، چاپ فارسی، پکن، سال ۱۹۷۲، صفحه ۸۸ - ۸۹

پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین‌المللی خواهد نمود.» (رجوع به جلد ۴ - صفحه ۳۸۲ چاپ روسی)

به دیگر سخن مرکز نهضت انقلاب می‌بایستی به روسیه انتقال یابد.

چنان چه می‌دانیم جریان انقلاب در روسیه این پیشگوئی لنین را بیش از حد لزوم ثابت نمود.

آیا با این وصف تعجب آور است که کشوری که چنین انقلابی را انجام داده و دارای چنین پرولتاریائیست، میهن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شده است؟

آیا تعجب آور است که لنین، رهبر این پرولتاریا، در عین حال موجد این تئوری و تاکتیک و پیشوای پرولتاریای بین‌المللی نیز شده است؟

۲

متد

در بالا گفتیم که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر، دوره‌ی کاملی از سیادت اپورتونیسیم بین‌المللی دوم موجود است. برای تصریح مطلب باید اضافه کنم که در این‌جا سخن بر سر رسمی بودن این سیادت اپورتونیسیم نیست بلکه فقط بر سر تسلط واقعی آن است. رسماً در رأس بین‌المللی دوم مارکسیست‌های «مؤمن»، مارکسیست‌های «ارتدکس» از قبیل کائوتسکی و غیره قرار داشتند. در صورتی که فعالیت بین‌الملل دوم عملاً از مجرای اپورتونیسیم به موقع اجراء گذاشته می‌شد. اپورتونیسیت‌ها، بر حسب طبیعت سازشکارانه و خرده بورژوازی خویش، با بورژوازی سازش می‌کردند. «ارتدکس‌ها» هم به نوبه‌ی خود، محض «حفظ وحدت» و برای «تأمین صلح» با اپورتونیسیت‌ها سازش می‌نمودند. بالنتیجه، تسلط اپورتونیسیت‌ها عملی می‌شد، زیرا هر دو سر زنجیری که بین سیاست بورژوازی و سیاست «ارتدکس‌ها» کشیده شده بود به هم می‌پیوست.

این دوره‌ی تکامل نسبتاً آرام سرمایه‌داری بود، دوره‌ی به اصطلاح قبل از جنگ، یعنی موقعی که تضادهای فلاکت بار امپریالیسم هنوز به طور کامل ظاهر نشده بودند، وقتی که اعتصابات اقتصادی کارگران و اتحادیه‌های کارگری به طور کم و بیش «عادی» توسعه می‌یافتند، هنگامی که مبارزه‌ی انتخاباتی و فراکسیون‌های پارلمانی موفقیت‌های «سرگیجه آوری» با خود می‌آوردند، موقعی که مدّاحی شکل‌های علنی مبارزه به آسمان می‌رسید و تصور میکردند که سرمایه‌داری را از طریق کار علنی می‌توان «کشت»، خلاصه موقعی بود که احزاب بین‌الملل دوم، همواره چرب و فربه می‌شدند و نمی‌خواستند جداً در فکر انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و پرورش انقلابی توده باشند.

به جای تئوری کامل انقلابی، قواعد تئوریک پر از تضاد و تکه پاره‌هایی از تئوری که از مبارزه‌ی انقلابی زنده‌ی توده‌ها جدا افتاده و به عقاید جامد مندرس تبدیل شده بود. برای حفظ ظاهر البته از تئوری مارکس هم یاد آوری می‌شد اما فقط برای آن که روح زنده‌ی انقلابی آن را حذف و خارج نمایند.

به جای سیاست انقلابی، کوتاه نظری پوسیده و سیاست بازی‌های معتدلانه، دیپلوماسی و بند و بست‌های پارلمانی. برای حفظ ظاهر البته تصمیمات و شعارهای «انقلابی» نیز اتخاذ می‌شد. ولی فقط برای آن که آن‌ها را در کشوی میز بگذارند.

به جای پرورش حزب و آموختن تاکتیک صحیح انقلابی به حزب از روی اشتباهات خودی، اغماض کامل و ماست مالی و پرده پوشی در مسائل فوق. برای حفظ ظاهر البته مخالفتی هم نداشتند که درباره‌ی مسائل دردناک هم مذاکره شود ولی برای آن که کارها را با صدور یک قطعنامه‌ی «کش‌دار» خاتمه دهند.

این بود سیمای بین‌المللی دوم، شیوه‌ی کار و زرادخانه‌ی آن.

در این میان دوران جدید جنگ‌های امپریالیستی و زد و خوردهای انقلابی پرولتاریا عرض اندام می‌کرد. اسلوب‌های کهنه‌یی که در مبارزات به کار برده می‌شد علناً در برابر قدرت مطلق سرمایه‌ی مالی غیر کافی و ناتوان به نظر می‌رسید.

لازم بود در تمام عملیات و متد کار بین‌الملل تجدید نظر به عمل آمده، کوتاه نظری، سبک مغزی، سیاست بازی، ارتداد، سوسیال شوونیسم و سوسیال پاسیفیسم را رفت و روب نمود. لازم بود تمام زرادخانه‌ی بین‌الملل دوم را بررسی نموده آن چه را که

زنگ زده و مندرس است دور ریخت و اسلحه‌هایی از نوع جدید حاضر و آماده ساخت. بدون انجام چنین کار مقدماتی نمی‌بایستی به جنگ علیه سرمایه‌داری رفت. بدون این ممکن بود پرولتاریا در قبال زد و خوردهای جدید انقلابی به خطر عدم تکافوی اسلحه و یا به فقدان کامل آن دچار گردد.

این افتخار بررسی و تنظیم کامل طویله‌های اوژیاس بین‌الملل دوم نصیب لنینیسم گردید.

در چنین موقعیتی بود که اسلوب لنینیسم متولد شده، آبدیده گردید.

خلاصه‌ی آن چه که این اسلوب خواستار آن است، از چه قرار است؟

اولاً، آزمودن عقاید جامد تئوریک بین‌الملل دوم در آتش مبارزه‌ی انقلابی توده، در آتش پراتیک زنده یعنی برقرار کردن وحدت از بین رفته‌ی بین تئوری و پراتیک و از بین بردن جدائی میان این دو، زیرا فقط به این وسیله می‌توان حزب حقیقی پرولتاریائی را که به تئوری انقلابی مسلح باشد، ایجاد نمود.

ثانیاً آزمودن سیاست احزاب بین‌الملل دوم، نه از روی شعارها و قطعنامه‌های آنان (که مورد اطمینان نیستند) بلکه بر اساس فعالیت و عملیات آنان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان اعتماد توده‌ی پرولتاریا را به دست آورده و سزاوار آن اعتماد گردید.

ثالثاً، تجدید ساختمان کلیه‌ی کارهای حزبی به طرز جدید انقلابی و بر اساس تربیت و آماده نمودن توده‌ها برای مبارزه‌ی انقلابی، زیرا فقط به این وسیله می‌توان توده‌ها را برای انقلاب پرولتاریائی مهیا ساخت.

رابعاً، معمول کردن انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی، تعلیم و تربیت آنان از روی اشتباهاتشان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان کادرهای حقیقی و رهبران حقیقی حزب را تربیت نمود.

چنین است پایه و ماهیت اسلوب لنینیسم.

این اسلوب در عمل چگونه اجراء می‌گردید؟

در چننه‌ی اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم یک رشته عقاید جامد (دگم) موجود است که همواره رقص خود را از آن شروع می‌کنند. چندتائی از آن‌ها را از نظر بگذرانیم.

دگم اول: راجع به شرایط به دست آوردن دولت به وسیله‌ی پرولتاریا. اپورتونیست‌ها اصرار دارند که پرولتاریا، در صورتی که در کشور اکثریت ندارد، نمی‌تواند و نباید دولت را به دست گیرد. هیچ‌گونه دلیلی هم در بین نیست، زیرا این تز مزخرف را نه از نظر تئوری و نه عملاً نمیتوان ثابت نمود. در جواب آقایانی که در بین‌الملل دوم هستند، لنین می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی هرگاه چنان شرایط تاریخی (جنگ، بحران کشاورزی و غیره) پیش آمده باشد که به پرولتاریا، با وجود این که اقلیت اهالی را تشکیل می‌دهد، امکان دهد که توده‌های عظیم زحمتکشان را دور خود گرد آورد، چرا باید پرولتاریا از به دست گرفتن دولت خودداری کند؟ چرا پرولتاریا از شرایط مساعد بین‌المللی و داخلی برای شکافتن جبهه‌ی سرمایه استفاده نکند و وصول به مقصد عمومی را تسریع نماید؟ مگر مارکس در سال‌های پنجاه قرن گذشته نمی‌گفت که هر گاه ممکن می‌بود «برای دومین بار به اصطلاح جنگ دهقانی به وجود آورد»^A و بدین وسیله از انقلاب پرولتاریائی پشتیبانی کرد، امر انقلاب پرولتاریائی در آلمان می‌توانست «به طرز درخشانی» انجام گیرد؟ آیا بر همه و هر کس معلوم نیست که پرولتاریای آلمان در آن زمان نسبت به روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ کمتر بود؟ آیا پراتیک انقلاب پرولتاریائی روسیه نشان نداد که این دگم مورد علاقه‌ی قهرمانان بین‌المللی دوم، برای پرولتاریا از هر گونه اهمیت حیاتی عاری است؟ آیا واضح نیست که عملیات مبارزه‌ی انقلابی توده این دگم پوسیده را می‌کوبد و درهم می‌شکند.

دگم دوم: مادام که پرولتاریا به قدر کفایت روشنفکران و کارمندان اداری لایق که به اداره‌ی امور مملکت قادر باشند، ندارد؛ نمی‌تواند دولت را در دست خویش نگاهدارد، نخست باید این کادرها را در شرایط سرمایه‌داری مهیا ساخت و بعد دولت را به دست گرفت. لنین در جواب می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی چرا نمی‌توان کار را طوری چرخاند که ابتدا دولت را به دست گرفت و برای ترقی پرولتاریا شرایط مساعدی به وجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده‌ی زحمتکشان و تهیه‌ی کادرهای رهبری و اداره‌کننده از بین کارگران، با قدم‌های فرسنگی به طرف جلو پیش رفت؟ مگر پراتیک روسیه نشان نداد که کادرهای رهبری کننده از بین کارگران در شرایط دولت پرولتاریائی صد بار سریع‌تر و اساسی‌تر از دوران دولت سرمایه رشد و نمو می‌نمایند؟ مگر واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها، این دگم تئوریک اپورتونیست‌ها را نیز با کمال بی‌رحمی درهم می‌شکند.

A - منظور اظهارات کارل مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ است.

دگم سوم: متد اعتصاب عمومی سیاسی برای پرولتاریا قابل قبول نیست، زیرا از حیث تئوری ناپایدار (به انتقاد انگلس مراجعه کنید) و عملاً خطرناک است (ممکن است سیر عادی حیات اقتصادی مملکت را مختل و صندوق اتحادیه‌های کارگران را تهی سازد) و نمی‌تواند قائم مقام شکل مبارزه‌ی پارلمانی، که مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است، بشود. لنینیست‌ها جواب می‌دهند: بسیار خوب ولی اولاً انگلس هر اعتصاب عمومی اقتصادی را انتقاد نکرده بلکه فقط نوع معینی از اعتصابات یعنی اعتصاب عمومی اقتصادی^A را که از طرف آنارشیست‌ها به جای مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا پیش کشیده شده بود، انتقاد نموده است. این مطلب چه ربطی به اعتصاب عمومی سیاسی دارد؟ ثانیاً چه کسی و در کجا ثابت کرده است که شکل مبارزه‌ی پارلمانی مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌باشد؟ آیا تاریخ نهضت انقلابی نشان نمی‌دهد که مبارزه پارلمانی فقط مکتب و کمکی برای مبارزات خارج از پارلمان پرولتاریا بوده و مسائل اساسی نهضت کارگری در زمان سرمایه‌داری فقط با به کار بردن قهر، با مبارزه‌ی مستقیم توده‌های پرولتاریا و اعتصاب عمومی و قیام آن‌ها حل می‌شود. ثالثاً مسأله‌ی گذاردن مبارزه‌ی پارلمانی به جای متد اعتصاب عمومی سیاسی از کجا برداشته شده است؟ کجا و کی طرفداران اعتصاب عمومی سیاسی کوشش کرده‌اند که شکل مبارزه‌ی پارلمانی را به شکل مبارزات خارج پارلمانی تبدیل سازند؟ رابعاً مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگترین مکتب انقلاب پرولتاریا و یگانه وسیله‌ی بسیج و تشکل توده‌های عظیم پرولتاریا در آستانه‌ی حمله بر دژ سرمایه‌داری می‌باشد پس دیگر چه جای گله‌گذاری و دلسوزی بیجا راجع به اختلال سیر عادی زندگی اقتصادی و صندوق‌های اتحادیه‌های کارگری باقی می‌ماند؟

آیا واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی این دگم اپورتونیست‌ها را نیز درهم می‌شکند؟

و غیره و غیره.

به این جهت است که لنین میگفت «تئوری انقلابی دگم نیست» و این تئوری «فقط به وسیله‌ی داشتن رابطه‌ی محکم با پراتیک نهضت توده‌یی واقعی و نهضت انقلابی واقعی ترکیب نهائی به خود می‌گیرد» (از کتاب «چپ روی...»).^B زیرا

A - منظور مقاله‌ی فریدریش انگلس به نام «باکونینیست‌ها در عمل» است.
B - منظور کتاب «چپ روی، بیماری کودکی در کمونیسم» است.

تئوری باید به پراتیک خدمت نماید، زیرا «تئوری باید سؤالاتی را که پراتیک پیش میکشد، جواب بگوید» (در کتاب «دوستان مردم...»^A زیرا تئوری باید از روی تجارب عملی، مورد بررسی قرار گیرد.

و اما راجع به شعارها و قطعنامه‌های سیاسی احزاب بین‌الملل دوم، همین قدر کافی است که تاریخچه‌ی شعار «جنگ بر ضد جنگ» را به خاطر آوریم تا کلیه‌ی کذب و فساد پراتیک سیاسی این احزاب، که عملیات ضد انقلابی خود را در لفافه‌ی شعارها و قطعنامه‌های پر طمطراق انقلابی پنهان می‌سازند، معلوم گردد. همه کس آن نمایش پر زرق و برقی را که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی بال^B داد و امپریالیست‌ها را، در صورت اتخاذ تصمیم به جنگ، به وحشت قیام تهدید نمود و شعار مهیب «جنگ بر ضد جنگ» را پیش کشید به خاطر دارد. ولی کیست که فراموش کرده باشد که پس از مدت کوتاهی، بلافاصله قبل از شروع جنگ قطعنامه‌ی بال به دست فراموشی سپرده شده و به کارگران شعار تازه‌ی - به افتخار وطن سرمایه‌داری یک دیگر را نابود کنید - داده شده؟ آیا واضح نیست که شعارها و قطعنامه‌های انقلابی، هرگاه با کردار توأم نباشند به پیشیزی هم نمی‌ارزند؟ همین قدر کافی است سیاست لنین دایر بر تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی با سیاست خائنانه‌ی بین‌الملل دوم مقایسه شود تا تمام دنائت سیاست بازی‌های اپورتونیسم و عظمت اسلوب لنینیسم مفهوم گردد.

در این مورد نمی‌توانم جائی از کتاب لنین «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» را یاد آوری ننمایم که لنین در آن جا کوشش اپورتونیستی ک. کائوتسکی لیدر بین‌الملل دوم را دایر به این که درباره‌ی احزاب باید از روی شعارهای روی کاغذ و اسناد آن‌ها قضاوت کرد نه از روی عمل‌شان، بیرحمانه شلاق کاری می‌کند:

«کائوتسکی به تصور این که ... گویا با ارائه‌ی شعار، می‌توان وضعیت را تغییر داد سیاست کوتاه نظرانه و مخصوص خرده بورژواها را به موقع اجراء می‌گذارد. سرتاسر تاریخ دمکراسی بورژوازی پرده از روی این توهم بر می‌اندازد: همیشه دمکرات‌های بورژوا برای فریفتن مردم هرگونه

A - منظور کتاب «دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دمکرات‌های می‌جنگند؟» است
B - کنگره‌ی بالا انترناسیونال دوم در ۲۴ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. این کنگره به علت پیدایش جنگ بالکان و مقارنت تهدید جنگ، دعوت گردید. کنگره مطلبی درباره‌ی اوضاع بین‌المللی و مبارزه مشترک بر ضد جنگ بحث کرده و مانیفستی به تصویب رساند که از کارگران دعوت می‌کند تا از سازمان‌ها و قدرت‌های خود به خاطر مبارزه انقلابی علیه خطر جنگ استفاده کنند و «جنگ بر ضد جنگ» را اعلام نمایند.

«شعارهائی» را پیش کشیده، و می‌کشند. اما نکته این‌جا است که باید صداقت آن‌ها را آزمود و کردارشان را با گفتار تطبیق نمود، به جملات خیال بافانه و شارلاتان مآبانه قانع نشده در پرولتاریای واقعیت طبقاتی بود.» (رجوع شود به جلد ۲۳ ص ۳۷۷ چاپ روسی)

من دیگر راجع به واهمه‌ی احزاب بین‌الملل دوم از انتقاد از خود و اطوار آن‌ها در پنهان ساختن اشتباهات خویش و استتار مسائل دردناک و نواقص خودی در لفافه‌ی تظاهرات خوش آب و رنگ که موجب کندی فکر زنده و ایجاد موانع در راه تربیت انقلابی حزب از روی اشتباهات خود می‌شود. یعنی همان اطواری که مورد استهزای لنین واقع شده و لنین داغ افتضاح و رسوائی بر آن زده است، چیزی نمی‌گویم.

این است آن چه که لنین درباره‌ی انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی در رساله‌ی «بیماری کودکی...» نگاشته است:

«رویه‌یی که یک حزب سیاسی نسبت به خطاهای خود اتخاذ می‌کند مهم‌ترین و قطعی‌ترین ملاک سنجش جدی بودن حزب و اجرای وظائف وی نسبت به طبقه‌ی خود و توده‌ی زحمتکشان در عمل می‌باشد. اعتراف علنی به اشتباه خود، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل موقعیتی که این اشتباه زائیده‌ی آن است، مطالعه‌ی دقیق در وسائل رفع این اشتباه. این است آموزش و پرورش طبقه و سپس توده‌ها.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۰۰ - چاپ روسی)

بعضی‌ها می‌گویند که افشای اشتباهات خود و انتقاد از خود برای حزب خطرناک است، زیرا ممکن است علیه حزب پرولتاریا مورد استفاده‌ی مخالفین واقع شود. لنین این قبیل اعتراضات را غیر جدی و به کلی ناصحیح می‌شمرد. لنین حتی در سال ۱۹۰۴، موقعی که حزب ما ضعیف و قلیل‌العدده بود، درباره‌ی این مسأله در رساله‌ی خود موسوم به «یک گام به پیش...» چنین می‌گفت:

«آن‌ها (یعنی مخالفین مارکسیست‌ها - ی. استالین) از ملاحظه‌ی مشاجرات ما به وجد می‌آیند و به هم چشمک می‌زنند، البته آن‌ها سعی خواهند کرد که برای مقاصد خویش نکات جداگانه‌ای را از رساله‌ی من، که مختص به اشتباهات و نواقص حزب ما است، بیرون بکشند. اکنون دیگر سوسیال دمکرات‌های روس به قدر کفایت در مجادلات هدف تیرباران واقع شده‌اند که از این نیشگون‌ها مشوش نشده و علی‌رغم

این نیشگون‌ها عمل انتقاد از خود و افشای بی رحمانه‌ی نواقص خویش را، که نمو نهضت کارگری قطعا و حتما آن‌ها را تلافی خواهد کرد، دنبال نمایند.» (رجوع شود به جلد ۶ - صفحه ۱۶۱ - چاپ روسی)

آن چه که در اسلوب لنین آمده است، اصولاً در آموزش مارکس، آموزشی که به قول مارکس «ذاتاً انتقادی و انقلابی»^A است، وجود داشته است. و مخصوصاً همین روح انتقادی و انقلابی است که در سراسر اسلوب لنین رسوخ کرده است. اما چنان چه تصور کنیم اسلوب لنین عبارت از تجدید ساده‌ی همان چیزهائی است که مارکس داده است، دچار اشتباه شده ایم، زیرا در حقیقت امر اسلوب لنین نه فقط احیاء بلکه تصریح و تکامل بعدی اسلوب انتقادی و انقلابی مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک او نیز می‌باشد.

۳

تئوری

از این مبحث سه مسأله را اختیار می‌کنم:

- الف- درباره‌ی اهمیت تئوری برای نهضت پرولتاریائی.
- ب- درباره‌ی انتقاد بر «تئوری» جریان خود به خودی
- ج- درباره‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی.

الف- درباره‌ی اهمیت تئوری. بعضی‌ها تصور می‌کنند که لنینسم عبارت است از تقدم پراتیک بر تئوری به این معنی که کار عمده‌ی آن، تطبیق قواعد مارکسیستی

A - مراجعه شود به «پی‌گفتار برای چاپ دوم» - جلد اول «کاپیتال» مارکس

با عمل و «اجرای» این قواعد می‌باشد، و اما درباره‌ی تئوری گمان می‌کنند که گویا لنینیسم به حد کافی در این باره بی‌اعتناء است. به طوری که می‌دانیم پلخانف بارها «بی‌اعتنائی» لنین را در باب تئوری و مخصوصاً راجع به فلسفه استهزاء می‌کرد. هم چنین پوشیده نیست که بسیاری از لنینیست‌های اهل عمل امروزی، نسبت به تئوری چندان لطفی ندارند و این مخصوصاً در نتیجه‌ی کار عملی بی‌حدی است که آن‌ها بنا بر مقتضیات مجبورند، از پیش برند. من باید اظهار کنم که این عقیده‌ی بسیار عجیب راجع به لنین و لنینیسم به کلی ناصواب بوده و به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی‌دهد و نیز این تمایل اهل عمل در دست کشیدن از تئوری، مخالف تمام روح لنینیسم بوده و مخاطرات عظیمی برای کار دربر دارد.

تئوری عبارت است از تجربه‌ی نهضت کارگری تمام کشورها من حیث المجموع. بدیهی است که تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همان طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد. اما اگر تئوری رابطه‌ی ناگستنی با پراتیک انقلابی داشته باشد، می‌تواند به عظیم‌ترین نیروی نهضت کارگری تبدیل گردد، زیرا فقط و فقط تئوری است که می‌تواند به نهضت اطمینان و قوت قلب بخشد، قدرت راه شناسی و فهم رابطه‌ی داخلی حوادث احاطه کننده را به آن بدهد، زیرا فقط و فقط تئوری می‌تواند به پراتیک یاری رساند تا آن که نه فقط بفهمد طبقات حاضره چطور و به کدام سمت حرکت می‌کنند، بلکه بداند در آینده‌ی نزدیک نیز چطور و به کدام طرف باید حرکت نمایند. تنها و فقط لنین بود که قاعده‌ی معروف ذیل را به زبان می‌راند و ده‌ها بار تکرار می‌نمود:

«بدون تئوری انقلابی نهضت انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^A

(رجوع شود به جلد چهارم - صفحه ۳۸۰ - چاپ روسی)

لنین پیش از هر کسی به اهمیت زیاد تئوری پی می‌برد، خصوصاً برای چنین حزبی مانند حزب ما که نقش مبارز پیش‌آهنگ زحمتکشان دنیا نصیبش شده و وضعیت داخلی و بین‌المللی پیچیده و غامضی وی را احاطه نموده است. به علت پیش‌بینی همین نقش مخصوص حزب ما بود که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ لازم دانست به ما خاطر نشان نماید که:

A - تکیه روی کلمات از من است. س. استالین.

«نقش یک مبارز پیش آهنگ را فقط حزبی می‌تواند ایفاء کند که با تئوری مترقی رهبری شود» (رجوع به جلد چهارم - صفحه ۳۸۰ - چاپ روسی).

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که اکنون یعنی در وقتی که پیشگویی لنین راجع به نقش حزب ما جامه‌ی حقیقت و عمل پوشیده است این تز لنین نیرو و اهمیت خاصی کسب می‌کند.

شاید می‌بایست روشن‌ترین دلیل اهمیت شایانی که لنین به تئوری می‌داد این حقیقت را دانست که هیچ کس غیر از لنین به این مسأله‌ی بسیار جدی تن در نداد که از مهم‌ترین آثار علمی از دوره‌ی انگلس تا لنین درباره‌ی فلسفه‌ی مادی نتیجه‌گیری کند و از جریانات ضد ماتریالیستی که بین مارکسیست‌ها پیدا شده بود، انتقاد جامعی بنماید. انگلس می‌گفت که:

«ماتریالیسم مجبور است با هر اکتشاف عظیم تازه‌ی شکل نوینی به خود گیرد.»^A

همه می‌دانند که تنها لنین بود که در موقع خود وظیفه‌ی مذکور را در کتاب درخشان خویش موسوم به «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» انجام داد. همه می‌دانند که پلخانف که دوست داشت بر «بی‌اعتنائی» لنین نسبت به فلسفه خرده‌گیری کند، حتی حاضر هم نشد به طور جدی دست به کار انجام این مسأله بشود.

۲- انتقاد از «تئوری» جریان خود به خودی یا درباره‌ی نقش دسته‌ی پیش آهنگ در نهضت. «تئوری» جریان خود به خودی تئوری اپورتونیستی است یعنی تئوری کرنش در برابر خودرو بودن نهضت کارگری و در واقع تئوری انکار نقش رهبری‌کننده‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر و حزب طبقه‌ی کارگر می‌باشد.

تئوری کرنش در برابر نهضت خود به خودی، جداً به مخالفت با این برمی‌خیزد که به نهضت خودرو جنبه‌ی فعالیت با نقشه و از روی فهم داده شود، این تئوری مخالف آن است که حزب در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر حرکت کند، توده‌ها را آگاه سازد و نهضت را به دنبال خود ببرد، این تئوری طرفدار آن است که عناصر فهمیده و آگاه نهضت مزاحم آن نشوند تا نهضت در طریق خویش حرکت نماید و بر این عقیده

A - رجوع شود به «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» - انگلس.

است که حزب باید مطیع نهضت خود به خودی بوده از دنبال آن روان گردد. تئوری جریان خود به خودی عبارت از تئوری تخفیف نقش عناصر آگاه در نهضت و عبارت از ایدئولوژی «دنباله روی» بوده و پایه‌ی منطقی هر قسم اپورتونیسم است.

این تئوری، که از همان زمان قبل از انقلاب اول در صحنه‌ی کشور روسیه ظاهر شده بود، عملاً به آن منجر گردید که پیروان آن موسوم به «اکنونمیست‌ها» لزوم وجود یک حزب مستقل کارگری را در روسیه انکار نموده و با مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر برای سرنگون ساختن تزاریسم مخالفت می‌ورزند، آن‌ها به طور کلی سیاست «تردیونیونیسم» را در نهضت کارگری ترویج نموده و به طور کلی نهضت کارگری را زیر سلطه‌ی بورژوازی لیبرال می‌کشاندند.

مبارزه‌ی روزنامه‌ی «ایسکرا»ی قدیم و انتقاد درخشانی که در کتاب «چه باید کرد؟» لنین از تئوری «دنباله روی» شده بود نه فقط عقیده‌ی به اصطلاح «اکنونمیسم» را در هم شکست بلکه اصول علمی نهضت حقیقی انقلابی طبقه‌ی کارگر روسیه را نیز ایجاد کرد.

بدون چنین مبارزه‌ی حتی تصور ایجاد حزب مستقل کارگری در روسیه و نقش رهبری آن را در انقلاب نیز نمی‌شد، کرد.

اما تئوری کرنش در مقابل جریان خود به خودی فقط یک پدیده‌ی مختص به روسیه نیست. این تئوری، با کمی تغییر شکل، شیوع بسیاری بلااستثناء در بین تمام احزاب بین‌الملل دوم دارد.

مقصود من تئوری به اصطلاح «نیروهای مولده» است که از طرف لیدهای بین‌الملل دوم زشت و مبتذل گردیده است، تئوری که همه چیز را تبرئه و همه را با هم سازگار می‌سازد و واقعیات را، فقط آنگاه که همه آن‌ها را به حد اشباع دیده‌اند متذکر می‌شود و توضیح می‌دهد، و با همین تذکر خاطر خود را آسوده می‌دارد. مارکس میگفت که تئوری ماتریالیستی نمی‌تواند در دایره‌ی توضیح عالم محدود بماند، بلکه باید علاوه بر این، آن را تغییر هم بدهد.^A اما کائوتسکی و شرکایش را کاری به این کارها نیست و آن‌ها ترجیح می‌دهند که به همان قسمت اول فرمول مارکس اکتفا نمایند.

A - رجوع شود به «تزهائی درباره‌ی فویرباخ» مارکس.

اینک یکی از مثال‌های فراوان از چگونگی استعمال این «تئوری». می‌گویند که قبل از جنگ امپریالیستی، احزاب بین‌الملل دوم تهدید می‌کردند که هرگاه امپریالیست‌ها جنگ را شروع نمایند آن‌ها «جنگ بر ضد جنگ» اعلان خواهند کرد. می‌گویند که بلافاصله قبل از آغاز جنگ، این احزاب شعار «جنگ بر ضد جنگ» را به دست فراموشی سپرده، شعار متضاد با آن یعنی «جنگیدن در راه وطن امپریالیستی» را به موقع اجراء گذاشتند. می‌گویند که نتیجه‌ی این تعویض شعارها، قربانی شدن میلیون‌ها افراد کارگر بود. اما خطا است چنان چه تصور شود که در این میانه مقصرینی وجود داشتند و کسی از طبقه‌ی کارگر رخ برتافته و به آن خیانت کرده است. ابدأً چنین چیزی نبوده است! همه چیز همان طوری پیش آمد که می‌بایستی بیاید. اولاً، به آن علت که بین‌الملل به طوری که می‌دانیم «ابزار و آلت صلح» است نه جنگ. و ثانیاً به دلیل آن که با آن «سطح نیروهای مولده‌ی» که در آن زمان وجود داشت، اقدامات دیگری هم نمیشد کرد. «مقصر» «نیروهای مولده» است. تمام این‌ها را «تئوری نیروهای مولده»ی آقای کائوتسکی دقیقاً «برای ما» تشریح می‌کند. هر کس هم که به این «تئوری» ایمان نداشته باشد مارکسیست نیست. پس نقش احزاب چه شد؟ پس اهمیت آن‌ها در نهضت به کجا رفت؟ بالاخره در مقابل چنین عامل قاطعی مثل «سطح نیروهای مولده» چه کاری از دست حزب برمی‌آید؟ ...

از این قبیل مثال‌ها درباره‌ی تحریف مارکسیسم ممکن بود بسیار ذکر نمود.

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که این «مارکسیسم» قلابی، که برای پوشاندن اندام عریان اپورتونیسیم ساخته شده است، همان تئوری «دنباله روی است» که بنا بر مقتضیات اروپا تغییر شکلی در آن داده شده است و لنین حتی قبل از انقلاب اول روسیه هم با آن مبارزه می‌کرد.

و نیز تصور نمی‌رود لازم با اثبات باشد که در هم شکستن این تقلب تئوریک شرط مقدماتی تشکیل احزاب حقیقی و انقلابی در غرب می‌باشد.

۳- تئوری انقلاب پرولتاریائی. تئوری لنینی انقلاب پرولتاریائی ناشی از سه اصل اساسی است.

اصل اول. سیادت سرمایه‌ی مالی در ممالک مترقی سرمایه‌داری؛ انتشار اوراق بهادار که به مثابه‌ی مهم‌ترین معاملات سرمایه‌ی مالی می‌باشد؛ صدور سرمایه به منابع

مواد خام که یکی از اصول امپریالیسم به شمار می‌آید؛ قدرت مطلق الیگارش‌ی مالی که حاصل سیادت سرمایه‌ی مالی است، - تمام این‌ها جنبه‌ی خشن طفیلی‌گری سرمایه‌داری انحصاری را آشکار کرده، فشار تراست‌ها و سندیکاهای سرمایه‌داری را صد چندان محسوس‌تر می‌سازد. هیجان روز افزون طبقه‌ی کارگر را علیه اصول سرمایه‌داری بیش از پیش قوت داده، توده‌ها را به انقلاب پرولتاریائی که یگانه راه نجات است روبرو می‌سازد. (رجوع به کتاب «امپریالیسم...»^A لنین - چاپ روسی)

استنتاج اول که از این‌جا می‌شود: حدت بحران انقلابی در داخل کشورهای سرمایه‌داری و نمو مواد و عناصر انفجار در جبهه‌ی داخلی پرولتاریائی ممالک «صاحب مستعمره».

اصل دوم. صدور روز افزون سرمایه به مستعمرات و ممالک غیر مستقل؛ توسعه‌ی «مناطق نفوذ» و تصرفات مستعمراتی تا آن جایی که تمام کره‌ی زمین در بر گرفته شود؛ بدل گشتن سرمایه‌داری به سیستم جهانی اسارت مالی و جور و ستم مستعمراتی که از طرف یک مشت ممالک «مترقی» نسبت به اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین معمول می‌شود، - همه‌ی این‌ها از یک طرف، اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملل را به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد، تبدیل کرده و از طرف دیگر کلیه‌ی جمعیت کره‌ی زمین را به دو اردوگاه تقسیم می‌نماید که عبارت است از: مثنی کشورهای «جلو افتاده»ی سرمایه‌داری که ممالک وسیع غیر مستقل و مستعمراتی را زیر یوغ ظلم و استثمار خویش کشیده‌اند و اکثریت هنگفتی از کشورهای غیر مستقل و مستعمره که برای استخلاص خود از جور و ستم امپریالیستی مجبور به مبارزه‌اند. (رجوع به کتاب «امپریالیسم...»)

استنتاج دوم که از این‌جا می‌شود: حدت بحران انقلابی در مستعمرات و رشد عناصر طغیان بر ضد امپریالیسم در جبهه‌ی خارجی یعنی جبهه‌ی مستعمرات.

اصل سوم. تصاحب انحصاری «مناطق نفوذ» و مستعمرات: ترقی ناموزون ممالک سرمایه‌داری که نتیجه‌ی آن وقوع محاربات سبعانه است برای تجدید تقسیم دنیا بین کشورهائی که قبلاً زمین‌هائی را متصرف شده‌اند و ممالکی که می‌خواهند نیز سهم خود را دریافت دارند؛ جنگ‌های امپریالیستی به منزله‌ی تنها وسیله‌ی برقراری «موازنه‌ی» نقص شده، - همه‌ی این‌ها باعث تقویت جبهه‌ی ثالث یعنی جبهه‌ی

A - منظور کتاب «امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» لنین است.

مبارزه بین خود سرمایه‌داران شده و آن هم به نوبه‌ی خود امپریالیسم را ضعیف و اتحاد دو جبهه‌ی اولی یعنی جبهه‌ی پرولتاریای انقلابی و جبهه‌ی آزادی خواهی مستعمرات را بر ضد امپریالیسم آسان‌تر می‌نماید (به کتاب «امپریالیسم» رجوع شود).

استنتاج سوم که از این جا می‌شود: ناگزیر بودن جنگ در عصر امپریالیسم و متحد گشتن حتمی انقلاب پرولتاریائی اروپا با انقلاب مستعمراتی شرق در یک جبهه‌ی جهانی انقلاب بر ضد جبهه‌ی جهانی امپریالیسم. تمام این نتایج در نظر لنین در یک نتیجه‌ی جامع که «امپریالیسم آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی است»^A جمع می‌گردد. (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۷۱ - چاپ روسی)

بر طبق آن چه ذکر شد، خود طرز مطرح ساختن مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی و چگونگی انقلاب و حجم و عمق و طرح ریزی آن به طور کلی، تغییر پیدا می‌کند.

سابقاً تجزیه‌ی مقدمات انقلاب پرولتاریائی را معمولاً از نقطه نظر. وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار می‌دادند. ولی اکنون این رویه کافی نیست. حالا لازم است از نقطه نظر وضع اقتصادی همه یا اکثر ممالک و از لحاظ وضع اقتصاد جهانی مسأله را مورد دقت قرار داد، زیرا ممالک جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقل اقتصادی نبوده بلکه به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده می‌شود تبدیل شده‌اند، زیرا سرمایه‌داری فرتوت «متمدن» ضمن رشد خود، به امپریالیسم رسیده و امپریالیسم هم عبارت از سیستم جهانی اسارت مالی و مظالم مستعمراتی است که از جانب مثنی کشورهای «مترقی» بر اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین روا می‌گردد.

سابقاً معمول بود که در باب وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریائی در کشورهای جداگانه و یا دقیق‌تر بگوئیم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود. ولی حال این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون لازم است در باب وجود شرایط عینی انقلاب در تمام سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی به شکل یک مجموعه‌ی واحدی صحبت نمود، و ضمناً باید گفت هرگاه و یا به عبارت صحیح‌تر، چون که این سیستم به طور کلی برای انقلاب رسیده و آماده شده است، وجود بعضی از

A - تکیه روی کلمات از من است. س. استالین

ممالک در زمره‌ی این سیستم که ترقی صنعتی‌شان کم است، نمی‌تواند مانع غیر قابل‌رفعی در راه انقلاب بشود.

سابقاً معمول بود که در باب انقلاب پرولتاریائی در فلان یا بهمان کشور مترقی به عنوان یک کمیت مستقل گفتگو میکردند که در مقابل جبهه‌ی جداگانه‌ی سرمایه‌ی همان ملت به عنوان تضاد خود قرار داده می‌شد. اکنون این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون باید در باب انقلاب پرولتاریائی جهانی گفتگو شود. زیرا جبهه‌های منفرد ملی سرمایه به حلقه‌های زنجیر واحدی که جبهه‌ی جهانی امپریالیسم نامیده می‌شود، بدل گردیده است که در مقابل آن باید جبهه‌ی عمومی نهضت انقلابی همه کشورها قرار داده شود.

سابقاً انقلاب پرولتاریائی را فقط و فقط از نظر نتیجه‌ی تکامل داخلی یک کشور معین می‌نگریستند. حالا این نظریه دیگر کافی نیست. اکنون باید انقلاب پرولتاریائی را قبل از هر چیز نتیجه‌ی تکامل تناقضات سیستم امپریالیسم و نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی جهانی در این یا آن کشور معین دانست.

انقلاب در کجا شروع خواهد شد، در کجا قبل از همه ممکن است جبهه‌ی سرمایه شکاف بردارد، در کدام کشور؟

در آن جایی که صنعت ترقی کرده است، آن جایی که پرولتاریا اکثریت را تشکیل می‌دهد، آن جایی که مدنیت زیاده‌تر است، آن جایی که دموکراسی بیشتر است، - این بود پاسخ معمولی که سابقاً داده می‌شد.

اما تئوری لنینی انقلاب جواب رد داده، می‌گوید، نه، اجباری هم نیست جایی باشد که صنعت بیشتر ترقی کرده است و قس علیهذا. جبهه‌ی سرمایه در جایی شکافته می‌شود که زنجیر امپریالیسم در آن جا سست‌تر باشد، زیرا انقلاب پرولتاریائی نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در سست‌ترین نقطه‌ی آن است و بنابراین ممکن است اتفاقاً کشوری که شروع به انقلاب می‌کند و کشوری که جبهه‌ی سرمایه را می‌شکافد از لحاظ سرمایه‌داری ترقی‌اش کمتر از ممالک دیگری باشد که با وجود ترقی بیشتر و عالی‌تر خود معذالک در چهار دیوار سرمایه‌داری باقی مانده‌اند.

در سال ۱۹۱۷ زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در روسیه سست‌تر و بی‌دوام‌تر از کشورهای دیگر شده بود و در همین جا هم زنجیر پاره شد و به انقلاب پرولتاریائی راه خروج داد. چرا؟ زیرا در روسیه بزرگ‌ترین انقلاب ملی دامنه می‌گرفت که در رأس آن پرولتاریای انقلابی در حرکت بود، و یک چنین متفق جدی مانند میلیون‌ها دهقان که تحت ظلم و استثمار ملاکین بودند، همراه داشت. زیر در این‌جا در نقطه‌ی مقابل انقلاب یک چنان نماینده‌ی پلید امپریالیسم مثل تزاریسیم ایستاده بود که فاقد هرگونه وزن اخلاقی و مورد تنفر همه‌ی مردم بود. با این که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری ترقی‌اش مثلاً از فرانسه و یا آلمان و از انگلیس و یا آمریکا کمتر بود، این زنجیر در روسیه سست‌تر از آنجاها، در آمد.

آیا این زنجیر در آینده‌ی نزدیک در کجا پاره خواهد شد؟ باز هم در آن جاهایی که سست‌تر باشد. دور نیست که حلقه‌ی زنجیر مثلاً در هند پاره شود چرا؟ برای این که در آن‌جا پرولتاریای جوان انقلابی و جنگجویی که دارای متفقی مثل نهضت نجات ملی می‌باشد، متفقی که بدون شک بزرگ و بدون شک قوی است، وجود دارد. زیرا در نقطه‌ی مقابل انقلاب در آن‌جا چنان دشمن معروفی مثل امپریالیسم خارجی ایستاده است که فاقد اعتبار اخلاقی و مورد تنفر عمومی توده‌های مظلوم و استثمار شونده‌ی هندوستان می‌باشد.

چه بسا این احتمال هم می‌رود که زنجیر در آلمان بگسلد. چرا؟ زیرا که عوامل تأثیر گذارنده مثلاً در هند، در آلمان نیز شروع به تأثیر نموده‌اند و ضمناً بدیهی است اختلاف عظیمی که بین هندوستان و آلمان از حیث سطح ترقی وجود دارد ممکن نیست اثر و نشانه‌ی خود را در سیر و نتایج انقلاب آلمان به ظهور نرساند.

به همین جهت است که لنین می‌گوید:

«کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی تکامل خود را به طرف سوسیالیسم ... بدین شکل انجام نخواهند داد که در این ممالک سوسیالیسم به طور موزونی «پخته و رسیده» شود بلکه این ترقی از راه استثمار یک دسته از دول به دست گروهی دیگر و از راه استثمار نخستین دولت مغلوب در جنگ امپریالیستی صورت می‌گیرد، که با استثمار تمام شرق توأم است. از طرف دیگر خود شرق نیز در نتیجه‌ی همین اولین جنگ امپریالیستی به طور قطع به نهضت انقلابی گرائیده و به گرداب

عمومی نهضت انقلابی دنیا کشیده شده است» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۴۱۵ - ۴۱۶ - چاپ روسی)

کوتاه سخن آن که: زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی قاعدتاً باید در آن نقطه پاره شود که حلقه‌های زنجیر سست‌تر است و در هر صورت اجباری ندارد در جایی باشد که سرمایه‌داری در آنجا بیشتر ترقی کرده و پرولتاریا فلان قدر درصد دهقانان، به همان قدر درصد جمعیت را تشکیل بدهند و غیره.

به این جهت است که جمع و تفریق آمار راجع به این که پرولتاریا در فلان مملکت چند درصد اهالی را تشکیل می‌دهد، دیگر آن اهمیت مخصوصی را که هنگام حل مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی، عالم نمایان بین‌الملل دوم یعنی آنانی که به نقش امپریالیسم پی نبرده از انقلاب چون از طاعون می‌ترسیدند، با کمال میل برایش قائل بودند، از دست داده است.

و اما بعد. قهرمانان بین‌الملل دوم مدعی بودند (و هنوز هم مدعی‌اند) که بین انقلاب بورژوا دمکراتیک از یک طرف و انقلاب پرولتاریائی از طرف دیگر، پرتگاه عظیمی، و یا در هر صورت یک دیوار چین وجود دارد که آن دو را برای فواصل کم و بیش طولانی از هم جدا می‌سازد. طی این فاصله بورژوازی، که به دولت رسیده است، سرمایه‌داری را ترقی داده، پرولتاریا هم قوای خود را جمع آوری می‌کند و برای «جنگ قطعی» بر ضد سرمایه‌داری مهیا می‌شود. این فاصله را معمولاً دست کم ده‌ها سال و بلکه بیشتر می‌دانند. حاجت به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، این «تئوری» دیوار چین از هر گونه مفهوم علمی عاری بوده و فقط سرپوشی بر روی مقاصد و نیات ضد انقلابی بورژوازی می‌باشد و نمی‌تواند هم نباشد. لازم به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، که آبستن تصادمات و جنگ‌ها می‌باشد، در وضعیتی که «آستانه‌ی انقلاب پرولتاریا» محسوب می‌شود، در موقعیتی که سرمایه‌داری «شکوفان» به سرمایه‌داری «محتضر» مبدل شده (لنین) و نهضت انقلابی در تمام ممالک جهان توسعه می‌یابد، در وقتی که امپریالیسم با تمام قوای ارتجاعی بلا استثناء حتی با تزاریسم و رژیم سرواژ، متحد شده و بدین طریق اتحاد تمام قوای انقلابی، از نهضت پرولتاریائی غرب گرفته تا نهضت آزادی خواهی ملی شرق، باعث می‌شود و بالاخره در زمانی که اضمحلال بقایای وضعیت فئودالی و سرواژ بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم غیر ممکن می‌گردد، - در یک چنین شرایطی انقلاب دمکراسی بورژوازی در کشوری کم و بیش مترقی باید به انقلاب

پرولتاریائی نزدیک و به دیگر سخن، باید اولی به دومی منتهی گردد. تاریخ انقلاب روسیه با وضوح صحت کامل و مسلم بودن این قضیه را به اثبات رساند. بی جهت نیست که لنین در سال ۱۹۰۵ در آستانه‌ی انقلاب اول روسیه در کتاب خود موسوم به «دو تاکتیک...» انقلاب دمکراسی بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را به شکل دو حلقه از یک زنجیر و مانند یک تابلوی واحد و کامل توسعه‌ی انقلاب روسیه تصویر نموده است:

«پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند، توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید تا این که جبراً مقاومت دولت مطلقه را درهم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر، مقاومت بورژوازی را درهم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. این‌ها هستند وظائف حقیقی پرولتاریا که کارکنان ایسکرای جدید، در تمام قضاوت‌ها و قطعنامه‌های خویش راجع به توسعه‌ی انقلاب، آن را این قدر کوچک جلوه می‌دهند.»
(رجوع به جلد ۸ - صفحه ۹۶ - چاپ روسی)

من دیگر از اثرهای دیگر و بعدی لنین که ایده‌ی تبدیل انتقال انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی در آن‌ها برجسته‌تر از کتاب «دو تاکتیک...» تجسم یافته و به مثابه‌ی یکی از پایه‌های تئوری لنین راجع به انقلاب است صحبتی نمی‌کنم.

از قرار معلوم بعضی رفقا تصور می‌کنند که لنین فقط در سال ۱۹۱۶ به این فکر افتاد و گوئی قبل از آن خیال می‌کرد انقلاب روسیه در چهار دیوار بورژوازی باقی خواهد ماند و بنابر این قدرت دولت از دست ارگان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان به دست بورژوازی خواهد افتاد نه به دست پرولتاریا. می‌گویند این ادعا حتی در مطبوعات کمونیستی ما هم نفوذ کرده است. من لازم می‌دانم متذکر شوم که این ادعا به هیچ وجه حقیقت نداشته و ابداً مطابق با واقع نیست.

می‌توانستم به نطق معروف لنین در کنگره‌ی سوم حزب (در سال ۱۹۰۵) اشاره کنم که وی در آن‌جا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و یا به عبارت دیگر فتح انقلاب دمکراسی را به شکل «سازمان جنگ توصیف می‌کند نه - سازمان انتظامات -»
(جلد هفتم - صفحه ۲۶۴)

سپس من می‌توانستم از مقالات معروف لنین «راجع به دولت موقتی» (سال ۱۹۰۵)^A شاهد بیاورم که در ضمن تصویر منظره‌ی توسعه‌ی انقلاب روسیه این مسأله را در پیشگاه حزب قرار می‌دهد که

«باید کار را به جایی رساند تا انقلاب روسیه یک نهضت چند ماهه نبوده بلکه نهضت سال‌های متمادی باشد، تا این انقلاب فقط به تحصیل گذشت‌های جزئی از طرف هیأت حاکمه‌ی وقت خاتمه نیافته بلکه به سرنگونی حامل این هیأت حاکمه ختم گردد.»

و در ضمن بسط بعدی این منظره و مربوط کردن آن به انقلاب اروپا، این طور ادامه می‌دهد:

«و اگر این امر عملی شود، - در آن صورت ... در آن صورت حریق انقلاب سراسر اروپا را فرا خواهد گرفت؛ کارگر اروپائی که در زیر بار ظلم و فشار ارتجاع بورژوازی خم شده است به نوبه‌ی خود قد علم کرده به ما نشان خواهد داد که «چگونه باید این کار را انجام داد»؛ آن وقت طغیان انقلابی اروپا تأثیر متقابل به روسیه بخشیده و از دورانی شامل چند سال انقلاب، دورانی شامل ده‌ها سال انقلاب به وجود خواهد آورد...» (در همانجا - صفحه ۱۹۱)

سپس من می‌توانستم به مقاله‌ی مشهور لنین که در نوامبر سال ۱۹۱۵ انتشار یافته اشاره کنم که در آن می‌نویسد:

«پرولتاریا مبارزه می‌کند و در آینده هم با کمال فداکاری مبارزه خواهد کرد برای این که قدرت دولتی را به دست گیرد، برای این که جمهوری را به دست آورد، برای آن که اراضی را مصادره نماید ... برای آن که «توده‌های غیر پرولتاریا» را در استخلاص روسیه‌ی بورژوازی از چنگال «امپریالیسم» نظامی فئودالی (یعنی تزاریسیم) شرکت بدهد، و پرولتاریا از این نجات روسیه‌ی بورژوازی از دست تزاریسیم و دولت ملاکین ارضی فوراً^B استفاده خواهد کرد و این استفاده نه به منظور کمک به دهقانان

A - مقصود استالین از مقالات ذیل است که از طرف لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته شده: «سوسیال - دموکراسی و دولت انقلابی موقتی» که پاراگرافی از آن شاهد آورده شده است، «دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان» و «راجع به دولت انقلابی موقتی».

B - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین

متمول در مبارزه‌ی آنان بر ضد کارگران روستا بلکه به منظور اجرای انقلاب سوسیالیستی به اتفاق پرولترهای اروپا خواهد بود.» (رجوع شود به جلد ۱۸ - صفحه ۳۱۸ - چاپ روسی)

و بالاخره من می‌توانستم آن بخش معروف از رساله‌ی لنین موسوم به «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد» را دلیل بیاورم که در آن جا به سطوری که ما در بالا از کتاب «دو تاکتیک ...» راجع به وسعت دایره‌ی انقلاب روسیه نقل کردیم، اشاره نموده و سپس به نتیجه‌ی ذیل می‌رسد:

«چنان چه می‌گفتیم همان طور هم شد. جریان انقلاب، صحت قضاوت ما را تأیید کرد. ابتدا با همراهی «همه‌ی» دهقانان بر ضد سلطنت استبدادی و ملاکین و بر ضد اصول قرون وسطائی (تا این جا انقلاب عبارت از انقلاب بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک می‌باشد) و بعد به معیت تهیدست‌ترین قسمت دهقانان و به همراهی نیمه پرولتاریا و همه استثمار شونده‌گان، علیه سرمایه‌داری و در عین حال بر ضد متمولین دهاتی و کولاک‌ها و سفته‌بازان که از این جا به بعد انقلاب سوسیالیستی می‌گردد. کسانی که سعی می‌کنند بین این انقلاب و آن انقلاب یک دیوار چین مصنوعی بکشند و این دو را با چیزی سوای میزان آمادگی پرولتاریا و درجه‌ی اتحاد وی با دهقانان تهیدست از یک دیگر جدا می‌سازند، مرتکب عظیم‌ترین تقلبات در مارکسیسم و لجن مال کردن آن و تبدیل آن به لیبرالیسم شده‌اند. (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۴۹۱ - چاپ روسی).

به نظر من دیگر کفایت می‌کند.

به ما خواهند گفت، بسیار خوب، اما برای چه لنین با ایده‌ی «انقلاب پرممانت» (یعنی پی در پی) «جنگ می‌کرد؟»

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که از استعداد انقلابی دهقانان و انرژی انقلابی آنان برای اضمحلال کامل تزاریسیم و عبور به انقلاب پرولتاریائی «منتتهای» استفاده بشود، در صورتی که طرفداران «انقلاب پرممانت» به نقش جدی دهقانان در انقلاب روسیه پی نمی‌بردند، برای انرژی انقلابی دهقانان ارزش کافی قائل نبودند، به قدرت و استعدادی که پرولتاریای روس در به دنبال خود بردن دهقانان دارد، قدر و قیمت

لازم نمی‌گذاشتند و به این طریق رهائی دهقانان را از تحت نفوذ بورژوازی و امر گردآوری دهقانان را به دور پرولتاریا دچار اشکال می‌نمودند.

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که کار انقلاب را باید با انتقال حاکمیت به دست پرولتاریا سرانجام بخشید و حال آن که طرفداران انقلاب «پرماننت» می‌پنداشتند که باید کار را مستقیماً از دولت پرولتاریا شروع نمود و درک نمی‌کردند که در چنین صورتی آن‌ها از یک چیز «جزئی» مانند بقایای سرواژ چشم پوشیده، چنین قدرت مهمی مثل دهقانان روس را به حساب نمی‌آوردند، آن‌ها توجه نمی‌کردند که چنین سیاستی فقط می‌تواند کار جلب دهقانان را به طرف پرولتاریا کند سازد.

بنابراین پیکار لنین با طرفداران انقلاب «پرماننت» بر سر پی در پی بودن انقلاب نبود چون لنین خودش نیز دارای نظریه‌ی انقلاب پی در پی بود، بلکه بر سر این بود که آن‌ها به نقش دهقانان، که بزرگ‌ترین ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا می‌باشند، قیمت نمی‌گذاشته و ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا را درک نمی‌کردند.

ایده‌ی انقلاب «پرماننت» را نمی‌توان ایده‌ی تازه‌ی دانست. اولین بار این ایده را مارکس در آخر سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ در «پیام» معروف خود خطاب به «اتحاد کمونیست‌ها» (در سال ۱۸۵۰) ابراز نمود. و از روی همین سند است که پرماننتیست‌های ما ایده‌ی پی در پی بودن انقلاب را اتخاذ نمودند. لازم است خاطر نشان کرد که پرماننتیست‌های ما با گرفتن این ایده از مارکس تا درجه‌ی در آن تغییر شکل داده و با این تغییر آن را «معیوب» و برای پراتیک غیر قابل استعمال نمودند. دست مجرب لنین لازم بود که این اشتباه را اصلاح کرده و ایده‌ی انقلاب پرماننت مارکس را به شکل اصلی آن گرفته و آن را یکی از ارکان اساسی تئوری انقلاب خود قرار دهد.

اینک آن چه که مارکس در «پیام» خود پس از آن که یک رشته تقاضاهای انقلابی دمکراتیک را شمرده و کمونیست‌ها را برای به دست آوردن آن‌ها دعوت می‌کند راجع به انقلاب پی در پی (پرماننت) بیان مینماید:

«هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات منش می‌خواهند پس از اجرای حداکثر تقاضاهای مذکور انقلاب را هر چه زودتر خاتمه دهند، منافع و وظیفه‌ی ما عبارت از آن است که تا وقتی طبقات کم و بیش ثروتمند از حاکمیت نیافتاده‌اند و تا موقعی که پرولتاریا هنوز اقتدار دولتی را به

تصرف نیاورده است و جمعیت‌های پرولتاریا نه فقط در یک کشور بلکه در تمام ممالک فرمانروای دنیا به اندازه‌ای ترقی ننموده‌اند که رقابت بین پرولتاریای این ممالک از میان رفته باشد و تا وقتی که لااقل آن نیروهای مولده که نقش قطعی را بازی می‌کنند در دست پرولتاریا متمرکز نگشته است، باید نگذاریم دنباله‌ی انقلاب قطع شود.^A

به دیگر سخن:

الف- مارکس، علی‌رغم نقشه‌ی «پرماننتیست‌های» روسی ما، ابداً پیشنهاد نمی‌کرد که در آلمان سال‌های پنجاه کار انقلاب مستقیماً از دولت پرولتاریائی شروع گردد.

ب- مارکس فقط پیشنهاد می‌کرد که امر انقلاب پرولتاریائی یا احراز حاکمیت دولتی به انجام رسد و قدم به قدم فراکسیون‌های بورژوازی یکی پس از دیگری از فراز دولت به زیر انداخته شوند تا این که پرولتاریا به دولت برسد و آتش انقلاب به تمام کشورها مشتعل شود، و این عیناً همان است که لنین به ما می‌آمोخت و ضمن جریان انقلاب ما، با تعقیب تئوری انقلاب پرولتاریائی خود در شرایط امپریالیسم، اجراء می‌کرد.

این طور معلوم می‌شود که «پرماننتیست‌های» روسی ما نه فقط نقش دهقانان در انقلاب روسیه و برای اهمیت ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا ارزش کافی قائل نشدند بلکه ایده‌ی مارکس را نیز راجع به انقلاب «پرماننت» (به وجه بدی) تغییر شکل داده، آن را برای پراتیک نارسا ساختند.

به این جهت بود که لنین تئوری «پرماننتیست‌های» ما را مورد استهزا قرار داده آن را «نوظهور» و «عالی» می‌نامید و ایشان را متهم می‌ساخت به این که مایل نیستند «فکر کنند که چرا ده سال تمام این تئوری عالی از حیات برکنار مانده است» (مقاله‌ی لنین در سال ۱۹۱۰ یعنی ده سال بعد از ظهور تئوری «پرماننتیست‌ها» در روسیه نوشته شده است. رجوع به جلد ۱۸ - تألیفات لنین - صفحه ۳۱۷)

به این مناسبت بود که لنین این تئوری را نیمه منشویکی محسوب می‌داشت و میگفت که این تئوری

^A- مراجعه شود به «پیام خطاب کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» مارکس و انگلس

«از بلشویک‌ها دعوت پرولتاریا را به مبارزه‌ی قطعی انقلابی و به دست آوردن اقتدار سیاسی و از منشویک‌ها «انکار» نقش دهقانان را اخذ می‌کند.» (رجوع به مقاله‌ی لنین «در باب دو راه انقلاب» - در همان جلد)

این بود ایده‌ی لنین در باب بدل گشتن انقلاب دمکراتیک بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی و استفاده کردن از انقلاب بورژوازی برای انتقال «فوری» به انقلاب پرولتاریائی.

اما بعد. سابقاً پیروزی انقلاب را در یک کشور تنها، غیر ممکن می‌شمردند و تصور می‌کردند برای غلبه بر بورژوازی قیام جمعی پرولترهای تمام ممالک مترقی و یا لاقلاً اکثریت آن ممالک لازم می‌باشد. این نظریه اکنون دیگر با حقیقت تطبیق نمی‌کند. حالا لازم است وقوع چنین فتحی را محتمل دانست زیرا ترقی ناموزون و جهش مانند کشورهای مختلفه‌ی سرمایه‌داری در شرایط امپریالیسم، توسعه‌ی تناقضات فلاکت‌بار در داخل امپریالیسم، که نتیجه‌ی آن وقوع حتمی جنگ‌ها است، نمو نهضت انقلابی در تمام ممالک دنیا؛ همه‌ی این‌ها نه فقط پیروزی پرولتاریا را در کشورهای جداگانه ممکن می‌سازد بلکه آن را لازم و حتمی می‌نماید. تاریخ انقلاب روسیه دلیل مستقیمی است بر اثبات این امر. لیکن در عین حال باید به خاطر سپرد که سرنگون کردن بورژوازی فقط وقتی می‌تواند با موفقیت انجام پذیرد که پاره‌یی شرایط ضروری و حتمی موجود باشد، شرایطی که بدون وجود آن‌ها حتی تصور تصرف حاکمیت را هم به دست پرولتاریا نباید کرد.

درباره‌ی شرایط مذکور لنین در کتاب خود موسوم به «بیماری کودکی ...» این طور می‌نویسد:

«قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب‌ها و به ویژه هر سه انقلاب روسیه در سده‌ی بیستم آن را تأیید نمود، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده‌های ستمکش و استثمار شونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی ببرند و تغییر آن را مطالبه نمایند؛ برای انقلاب ضروری است که استثمار کنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند. فقط موقعی که «طبقات پائین» دیگر نظام کهنه را نخواهند و «طبقات بالا» هم پیروی از طرز سابق را نتوانند، فقط در آن

موقع انقلاب میتواند، فاتح شود. این حقیقت را با عبارت دیگر این طور می‌توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران عمومی ملی (که هم دامن استثمار شونده‌گان و هم دامن استثمار کنندگان را بگیرد) غیر ممکن است.^A بنابراین برای انقلاب اولاً لازم است که اکثریت کارگران (یا در هر صورت اکثریت کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند، فکر می‌کنند و از حیث سیاسی فعال می‌باشند) به لزوم انقلاب کاملاً پی برند و آماده باشند که در راه آن جان خویش را فدا کنند؛ ثانیاً لازم است طبقه‌ی حاکمه به چنان بحران حکومتی دچار شده باشد که حتی عقب مانده‌ترین توده‌ها را به سوی سیاست جلب می‌نماید ... دولت را ناتوان می‌سازد و به انقلابیون امکان می‌دهد سریعاً آن را سرنگون سازند.» (رجوع شود به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۲ - چاپ روسی)

اما سرنگون ساختن دولت بورژوازی و برقرار نمودن دولت پرولتاریا در یک کشور؛ هنوز به معنای تأمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. پرولتاریای کشور پیروزمند پس از استحکام بنیان دولت خویش و جلب دهقانان به طرف خود می‌تواند و موظف است جامعه‌ی سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند. ولی آیا این به آن معنا است که پرولتاریا بدین ترتیب به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم نائل می‌شود، یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی یک کشور فقط، اساس سوسیالیسم را کاملاً مستحکم نموده، مملکت را از مداخله‌ی خارجی و بنابراین از تجدید رژیم سابق به کلی تضمین نماید؟ خیر این به آن معنا نیست. برای این مسأله، پیروزی انقلاب اقلاً در چند مملکت لازم می‌باشد. بدین جهت توسعه دادن و کمک به انقلاب سایر کشورها عمده‌ترین وظیفه‌ی آن انقلابی است که فاتح شده است. از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند باید خود را نه به مثابه‌ی واحدی مستقل بلکه به مثابه‌ی پشتیبانی و افزاری برای تسریع پیروزی پرولتاریا در سایر کشورها به حساب آورد.

لنین این مقصود را در دو کلمه بیان داشته و می‌گوید:

«تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر آن سعی و کوششی را که در خور توانائی یک کشور است برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در تمام کشورها به کار برد.» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۸۵ - چاپ روسی)

A - تکیه روی کلمات از من است . ی. استالین

این بود به طور کلی خواص مشخصه‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

۴

دیکتاتوری پرولتاریا

از این مبحث من سه مسأله‌ی اساسی را اختیار می‌کنم:

- الف- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه ابزار انقلاب پرولتاریائی؛
- ب- دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه سیادت پرولتاریا بر بورژوازی؛
- ج- حاکمیت شوروی، به مثابه شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا.

۱- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه ابزار انقلاب پرولتاریائی. مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا قبل از همه مسأله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتاریائی می‌باشد. انقلاب پرولتاریائی، نهضت و توسعه و موفقیت‌های آن فقط به وسیله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جسم و جان به خود می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا ابزار انقلاب پرولتاریائی، ارگان آن و مهم‌ترین تکیه‌گاه آن است، و بدین منظور به وجود آمده است که اولاً مقاومت استثمار کنندگان سرنگون شده را سرکوب نماید و کامیابی‌های خود را تثبیت کند و ثانیاً انقلاب پرولتاریائی را تا انجام کار، یعنی رساندن انقلاب تا پیروزی کامل سوسیالیسم ادامه دهد. انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریائی نیز می‌تواند بر بورژوازی غلبه کرده، دولت وی را سرنگون کند. ولی سرکوبی مقاومت بورژوازی و حفظ فتوحاتی که شده است و سپس پیشرفت به سوی فتح قطعی سوسیالیسم دیگر برای انقلاب میسر نیست مگر این که در درجه‌ی معینی از ترقی خود تکیه‌گاه و ارگان مخصوصی به شکل دیکتاتوری پرولتاریا برای خویش درست نماید.

«مسأله‌ی دولت مسأله‌ی اساسی هر انقلابی است» (لنین). آیا معنای این جمله این است که در این جا موضوع فقط به همان در دست گرفتن دولت محدود می‌شود؟ خیر این نیست. تصرف دولت فقط آغاز کار است. بورژوازی سرنگون شده در یک کشور، در نتیجه‌ی علل بسیاری، مدت‌ها قوی‌تر از پرولتاریائی که آن را سرنگون ساخته است، باقی می‌ماند. به این جهت اهمیت مطلب در آن است که بتوان حکومت را در دست نگاه داشت، بنیان آن را محکم نمود و آن را مغلوب نشدنی کرد. برای نیل به این مقصود چه چیزی لازم است؟ برای رسیدن به این هدف اقلماً لازم است سه کار عمده را، که در همان «روز بعد» از پیروزی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا عرض اندام می‌کند، انجام داد:

الف- درهم شکستن مقاومت ملاکین و سرمایه‌دارانی که در نتیجه‌ی انقلاب از اوج فرمانروائی سرنگون شده و اموالشان ضبط گردیده است و از میان بردن کلیه‌ی مساعی و هرگونه کوشش آن‌ها در برقراری مجدد دولت سرمایه؛

ب- سازمان دادن امر ساختمان به شیوه‌یی که کلیه‌ی زحمتکشان را در اطراف پرولتاریا جمع و متحد نماید و انداختن کار به مجرائی که وسائل از بین رفتن و محو طبقات را مهیا سازد؛

ج- مسلح کردن انقلاب، تشکیل ارتش انقلاب برای مبارزه با دشمنان خارجی و مبارزه با امپریالیسم.

دیکتاتوری پرولتاریا برای آن لازم است که این مسائل را به موقع عمل گذاشته و اجرا نماید.

لنین می‌گوید:

«عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یک عصر کامل تاریخی است. تا وقتی که هنوز این عصر تمام نشده است استثمار کنندگان ناگزیر به تجدید رژیم قدیم امیدوار بوده و این امیدواری را هم به اقدام و کوشش برای برقراری وضع قدیم بدل خواند ساخت. پس از اولین مغلوبیت جدی، استثمار کنندگان سرنگون شده، که ابداً واژگونی خود را منتظر نبوده و آن را باور نکرده حتی تصورش را هم نمی‌کردند با جدیتی ده چندان و با حرص سبانه و کینه و تنفری که صد برابر افزون شده، برای عودت

«بهشتی» که از آن‌ها منتزع شده و برای خانواده‌های خود که تا حال بسی شیرین زندگی میکردند و اکنون «رجاله‌های عوام» آن‌ها را به ورشکستگی و فقر (یا به کار و زحمت «عادی» ...) محکوم می‌کنند، داخل نبرد می‌شوند. و در دنبال سرمایه‌داران استثمار کننده، توده‌ی وسیع خرده بورژوازی کشیده می‌شود، همان توده‌یی که ده‌ها سال تجربه‌ی تاریخی همه‌ی ممالک شاهد بر آن است که پیوسته در حال تزلزل و تردید بوده، امروز به دنبال پرولتاریا می‌رود و فردا از مشکلات انقلاب مرعوب می‌گردد و از اولین شکست یا نیمه شکست کارگران خود را باخته و عصبانی شده، دست و پای خود را گم کرده، شروع به نق نق و آه و ناله می‌کند و خود را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌اندازد» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۵۵ - چاپ روسی)

بورژوازی حق دارد برای تجدید رژیم قدیم سعی و کوشش کند زیرا پس از سرنگونی خود باز مدت‌های مدیدی از پرولتاریایی که او را سرنگون کرده است قوی‌تر می‌ماند. لنین می‌گوید:

«هرگاه استثمار کنندگان فقط در یک کشور سرکوب شده‌اند؛ و چنان که می‌دانیم معمولاً این طور است زیرا که وقوع انقلاب در چندین کشور بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد؛ در این صورت آنها باز هم قوی‌تر از استثمار شوندگان می‌باشند.» (همانجا - صفحه ۳۵۴)

نیروی بورژوازی سرنگون شده چیست؟

اولاً «در نیروی سرمایه‌ی بین‌المللی و روابط نیرومند و استوار بین‌المللی بورژوازی» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ - چاپ روسی)

ثانیاً، در این که: «استثمار کنندگان تا مدت مدیدی بعد از انقلاب باز ناگزیر در عمل یک سلسله رجحان‌های بزرگ را برای خود حفظ می‌کنند: پول (زیرا پول را یکباره نمی‌توان از بین برداشت)، مقدار و غالباً مقدار متنابهی، اشیاء منقول، روابط، مهارت تشکیلاتی و اداری، علم بر تمام «اسرار» (عادت، طرق، وسائل و امکان‌ها) و اداری، معلومات و تحصیلات عالی‌تر، نزدیکی با اشخاصی که دارای معلومات عالی فنی هستند (و به

سبک بورژوازی زندگی و فکر می‌کنند)، مهارت بسیار در کار نظام (که این مسأله دارای اهمیت بسیاری است) و غیره و غیره؛ همه‌ی این‌ها در دست آنان باقی می‌ماند. (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۵۴ - چاپ روسی)

ثانیاً: «در قوه‌ی عادت و نیروی تولید کوچک می‌باشد، زیرا متأسفانه هنوز تولید کوچک در جهان زیاد و خیلی هم زیاد است و تولید کوچک است که همواره، هر روز و هر ساعت به خودی خود به مقیاس هنگفتی سرمایه‌داری و بورژوازی را به وجود می‌آورد ... زیرا «از بین بردن طبقات فقط این نیست که ملاکین و سرمایه‌داران را بیرون نمود. این کار را ما نسبتاً به سهولت انجام دادیم؛ بلکه باید مولدین کوچک کالا را نیز برطرف ساخت ولی اینان را نمی‌توان بیرون ریخت، نمی‌توان سرکوب ساخت، با آن‌ها باید از در مماشات درآمد، آن‌ها را فقط میتوان (و لازم است) در اثر کار طولانی و آهسته، با احتیاط از راه کار تشکیلاتی از نو تربیت نمود.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ و ۱۸۹ - چاپ روسی)

به این جهت لنین می‌گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا، فداکارترین و بی‌امان‌ترین جنگ طبقه‌ی جدید بر ضد دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومت آن پس از واژگون شدن ده برابر گردیده است»، که «دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه سرسخت خونین و بدون خون ریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده، بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می‌باشد.» (همانجا - صفحه ۱۷۳ و ۱۹۰۹)

تصور نمی‌رود حاجت به اثبات باشد که اجرای این مقاصد در یک مدت قلیل و انجام تمام این امور در عرض چند سال، به کلی غیر ممکن است لذا به دیکتاتوری پرولتاریا و دوره‌ی انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم نباید به عنوان یک دوره‌ی گذرنده‌یی به شکل یک رشته فرامین و احکام «خیلی انقلابی» نگاه کرد، بلکه باید آن را مانند یک عصر کامل تاریخی پر از جنگ‌های داخلی و تصادمات خارجی، عملیات سرسخت تشکیلاتی و ساختمان اقتصادی، حمله و عقب نشینی، فتح و شکست دانست. این تصور تاریخی نه فقط برای آن لازم است که طی آن مقدمات اقتصادی فرهنگی برای پیروزی کامل سوسیالیسم به وجود آید بلکه هم چنین برای

این که پرولتاریا فرصت داشته باشد اولاً؛ خود را به عنوان نیروئی که استعداد اداره‌ی مملکت را داشته باشد، پرورش دهد و آبدیده سازد و ثانیاً؛ تربیت طبقات خرده بورژوازی را در خطی که ضامن تشکیل تولید سوسیالیستی باشد تجدید و اصلاح نماید.

مارکس به کارگران می‌گفت:

«شما باید پانزده، بیست، پنجاه سال جنگ‌های داخلی و نبردهای بین‌المللی را در زندگی خود از سر بگذرانید تا بالاخره موفق شوید نه تنها مناسبات موجود بلکه خویشتن را نیز تغییر داده و خود را برای سیادت سیاسی قابل نمائید. (رجوع به تألیف ک. مارکس و ف. انگلس - جلد ۸ - صفحه ۵۰۶ - چاپ روسی)

لنین فکر مارکس را ادامه و بسط داده و می‌نویسد:

«در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون‌ها دهقان و خرده مالک، صدها هزار مستخدم، مأمور دولت و روشنفکر بورژوازی را از نو تربیت نموده، تحت اطاعت دولت پرولتری و رهبری پرولتری درآوریم و عادت و سنن بورژوازی را در وجود آنان مغلوب نمائیم» چنان چه باید «... تربیت خود پرولترها را هم در یک مبارزه طولانی بر زمینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تغییر داد. زیرا آنها هم توهمات خرده بورژوازی خود را یک باره به وسیله‌ی معجزه و یا وحی آسمانی و یا از راه شعار و قطعنامه و تصویبنامه دور نمی‌اندازند و برای این منظور یک مبارزه‌ی توده‌یی طولانی و سخت بر ضد نفوذ و تأثیرات زیاد خرده بورژوازی در توده‌ی مردم لازم است.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۴۷ و ۲۴۸ - چاپ روسی)

۲- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه سیادت پرولتاریا بر بورژوازی. از همین مطالبی که ذکر شد واضح می‌گردد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط تبدیل ساده‌ی اشخاص و اعضاء دولت و تغییر «کابینه» و غیره و حفظ نظم و ترتیب اقتصادی و سیاسی قدیم نمی‌باشد. منشویک‌ها و اپورتونیست‌های تمام ممالک، که از اسم دیکتاتوری چون آتش می‌ترسند، و از شدت واهمه مفهوم «تصرف قدرت» را به جای مفهوم دیکتاتوری قالب می‌زنند، معمولاً «تصرف قدرت را نیز به تغییر «کابینه» و پیدایش

وزرای جدید از قبیل شیدمان و نوسکه، ماکدونالد و هندرسن بر سر حکومت تعبیر می‌کنند. تصور نمی‌رود لازم به تشریح باشد که این تغییر کابینه‌ها و امثال آن هیچ وجه مشترکی با دیکتاتوری پرولتاریا و تصرف دولت حقیقی به دست پرولتاریای حقیقی ندارد. ماکدونالدها و شیدمان‌هائی که با بر جا ماندن نظامات قدیم بورژوازی به حکومت رسیده‌اند به اصطلاح حکومت‌شان جز یک دستگاه مطیع در دست بورژوازی و روپوشی بر روی جراحات امپریالیسم و جز اسلحه‌یی در دست بورژوازی بر ضد نهضت انقلابی توده‌ی مظلوم و استثمار شونده چیز دیگری نمی‌تواند باشد. این حکومت‌ها در وقتی که برای سرمایه مناسب و سودمند نیستند و مشکل است که توده را بی پرده استثمار کنند، به عنوان یک پرده و ماسکی لازم می‌شوند. البته ظهور چنین حکومت‌هائی نشانه‌ی آن است که «وضع آن‌ها» (یعنی سرمایه‌دارها) هم «در شیپکا» [۱] آرام نیست، ولی به هر حال این قبیل حکومت‌ها باز همان حکومت سرمایه‌اند که رنگ و روغن تازه‌یی به خود زده‌اند. از حکومت ماکدونالد یا شیدمان تا تصرف قدرت به دست پرولتاریا تفاوت از زمین تا آسمان است. دیکتاتوری پرولتاریا تعویض حکومت نبوده بلکه یک دولت تازه‌یی است با دستگاه‌های حکومتی جدید در مرکز و شهرستان‌ها و این دولت پرولتاریا است که بر روی ویرانه‌های دولت قدیم بورژوازی به وجود آمده است.

دیکتاتوری پرولتاریا بر اساس نظامات بورژوازی ظهور نکرده بلکه در جریان درهم شکستن آن‌ها و پس از سرنگونی بورژوازی و در ضمن سلب مالکیت از مالکین و سرمایه‌داران، در جریان اجتماعی کردن آلات و وسائل عمده‌ی تولید و بالاخره در جریان انقلاب جبری پرولتاریا ظاهر می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا قدرت انقلابی است که بر فشار و جبر نسبت به بورژوازی تکیه می‌کند.

دولت، ماشینی است در دست طبقه‌ی حاکمه برای سرکوب مقاومت مخالفین طبقاتی خود. دیکتاتوری پرولتاریا از این حیث در حقیقت هیچ فرقی با پرولتاریا هیچ یک از طبقات دیگر ندارد زیرا حکومت پرولتاریائی ماشین سرکوبی بورژوازی می‌باشد. اما در این جا یک تفاوت اساسی وجود دارد. این تفاوت عبارت از آن است که تمام حکومت‌های طبقاتی که تا به حال وجود داشته‌اند دیکتاتوری اقلیت یعنی استثمار کنندگان بر اکثریت یعنی استثمار شونده‌اند و حال آن که دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری استثمار شونده‌گان اکثریت بر استثمار کنندگان اقلیت است.

خلاصه:

«دیکتاتوری پرولتاریا سیادت غیر محدود به قانون و تسلط متکی به جبر پرولتاریا بر بورژوازی می‌باشد که از همدردی و تقویت توده‌ی عظیم زحمتکشان و استثمار شوندگان بهره‌مند است» (لنین «دولت و انقلاب»)

از این جا دو استنتاج اساسی میشود:

استنتاج اول. دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند دمکراسی «کامل»، دمکراسی برای همه، هم برای اغنیا و هم برای نهی دستان باشد.

«دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد به شکل نوینی دمکراتیک (برای^A پرولترها و عموماً تهیدستان) و به شکل نوینی دیکتاتوری (علیه بورژوازی)» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۲۹۳ - چاپ روسی)

یاوه سرائی‌های کائوتسکی و شرکاء راجع به مساوات عمومی درباره‌ی دمکراسی «خالص»، دمکراسی «کامل» و غیره فقط پرده پوشی بورژوا مآبانه‌ی این حقیقت مسلم است که تساوی استثمار شوندگان با استثمار کنندگان غیر ممکن می‌باشد. تئوری دمکراسی «خالص» تئوری قشر بالائی طبقه‌ی کارگر است که دست پروردگان و ریزه خوار خوان نعمت غارتگران امپریالیست می‌باشند. ظهور این تئوری به آن مقصود است که جراحات سرمایه‌داری را مستور داشته، رنگ و روغنی به امپریالیسم زده، در مبارزه بر ضد توده‌های استثمار شونده نیروی اخلاقی به آن بخشد. با وجود سرمایه‌داری، «آزادی» حقیقی برای استثمار شوندگان وجود نداشته و نمی‌تواند داشته باشد، ولو از این جهت که ساختمان و مطابع و انبارهای کاغذ و غیره که برای استفاده‌ی از «آزادی» مورد نیاز هستند همه در انحصار استثمار کنندگان می‌باشد. با وجود رژیم سرمایه‌داری اشتراک حقیقی توده‌ی استثمار شونده در اداره کردن کشور وجود خارجی نداشته و نمی‌تواند داشته باشد، ولو به این جهت که در شرایط سرمایه‌داری، با وجود دمکراتیک‌ترین رژیم‌ها، حکومت‌ها را ملت تعیین نکرده بلکه روتشیلدها، استینس‌ها و راکفلرها و مرگان‌ها معین و منصوب می‌نمایند. دمکراسی در شرایط سرمایه‌داری عبارت است از دمکراسی سرمایه‌داری، دمکراسی استثمار کنندگان اقلیت که بر پایه‌ی محدود نمودن حقوق استثمار شوندگان اکثریت و بر ضد این اکثریت استقرار یافته است. فقط تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا است که آزادی حقیقی برای استثمار شوندگان میسر شده اشتراک واقعی پرولتاریا و

A - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

دهقانان در اداره‌ی امور مملکت ممکن می‌گردد. دمکراسی زمان دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی پرولتری و دمکراسی استثمار شونده‌گان اکثریت است که بر اساس محدود کردن حقوق استثمار کنندگان اقلیت استقرار یافته و بر ضد این اقلیت متوجه است.

استنتاج دوم. ظهور دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند نتیجه‌ی تکامل مسالمت آمیز جامعه‌ی بورژوازی و دمکراسی بورژوازی باشد، بلکه فقط در نتیجه‌ی درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و ارتش بورژوازی و دستگاه اداری بورژوازی و پلیس بورژوازی، می‌تواند ظاهر گردد.

مارکس و انگلس در مقدمه‌ی «مانیفست حزب کمونیست» می‌گویند:

«طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین حاضر دولتی را تصرف کرده آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد.»

مارکس ضمن مکتوب خود به کوگلمان در سال ۱۸۷۱ می‌نویسد:

«... برخلاف سابق ماشین بوروکراسی و نظامی را از دستی به دستی ندهد بلکه آن را بشکند... شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی توده‌یی در قاره از این قرار است»^A

عبارت محدود کننده‌ی مارکس راجع به قاره وسیله‌یی به دست اپورتونیست‌ها و منشویک‌های تمام کشورها داد که داد و فریاد راه انداخته، بگویند از این جا معلوم می‌شود مارکس تکامل و انتقال مسالمت آمیز دمکراسی بورژوازی را به دمکراسی پرولتاریایی، لااقل برای بعضی از ممالک که جزء قاره‌ی اروپا نیستند «انگلیس و آمریکا»، ممکن می‌دانست. حقیقتاً هم مارکس چنین احتمالی را می‌داد و دلیل هم داشت که چنین احتمالی را برای انگلیس و آمریکای سال‌های هفتاد قرن گذشته بدهد. در آن وقتی که هنوز سرمایه‌داری انحصاری در بین نبود، امپریالیسم وجود نداشت و در نتیجه‌ی بعضی شرایط مختصه‌ی سیر تکاملی این ممالک، میلیتاریسم و بوروکراتیسم هنوز در آنجاها شدت نیافته بود. تا هنگام ظهور امپریالیسم تکامل یافته، کار به همین منوال باقی بود. اما بعدها یعنی پس از گذشتن سی چهل سال، هنگامی که وضع در این کشورها از اصل و ریشه تغییر یافت و در وقتی که

A - رجوع شود به «منتخب مکاتیب مارکس و انگلس

امپریالیسم ترقی کرده و تمام کشورهای سرمایه‌داری را بلا استثناء فرا گرفت، موقعی که میلیتاریسم و بوروکراتیسم در انگلیس و آمریکا هم پیدا شد و در وقتی که شرایط خاص ترقی مسالمت آمیز در انگلیس و آمریکا از میان رفت؛ محدودیت درباره‌ی این کشورها می‌بایستی به خودی خود از میان برود.

لنین می‌گوید:

«اکنون، در سال ۱۹۱۷، در عصر اولین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل بود، مورد ندارد و خواه انگلستان خواه آمریکا، که از حیث فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگ‌ترین و آخرین نمایندگان «آزادی» آنگلوساکسون، - در همه‌ی جهان - بودند، کاملاً در باتلاق کثیف و خونین ادارات بوروکراسی و نظامی عمومی اروپا که همه چیز را مطیع خود کرده و همه چیز را سرکوب می‌سازد، در غلطیده‌اند. اکنون چه در انگلستان و چه در آمریکا «شرط مقدماتی هر گونه انقلاب واقعی مردم» عبارت از شکستن و داغان کردن «ماشین آماده‌ی دولتی» (که در سال ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ یعنی پیش از مکمل گشتن امپریالیسم عمومی «اروپائی» در آن جا حاضر شده است.)» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۳۹۵ - چاپ روسی).

به دیگر سخن، قانون انقلاب اجباری پرولتاریا و قانون تخریب دستگاه حاکمه‌ی بورژوازی، که به منزله‌ی شرط مقدماتی چنین انقلابی می‌باشد، برای نهضت‌های انقلابی کشورهای امپریالیستی دنیا قانونی است ناگزیر.

البته در آینده‌ی دوری هر گاه پرولتاریا در عمده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد و احاطه‌ی سرمایه‌داری فعلی به احاطه‌ی سوسیالیستی تبدیل شود، در آن صورت کاملاً محتمل خواهد بود که در پاره‌یی از ممالک سرمایه‌داری در نتیجه‌ی «مساعده نبودن» اوضاع بین‌المللی، سرمایه‌داران صلاح خود را در آن بدانند که «داوطلبانه» گذشت‌های مهمی به نفع پرولتاریا بکنند و در این صورت تکامل و انتقال در چنین کشورهایی به طور «مسالمت آمیز» صورت پذیرد. ولی این فقط فرضی است مربوط به آینده‌ی دور و احتمالی، و نسبت به آینده‌ی نزدیک هیچ گونه پایه و اساسی برای آن وجود ندارد.

لذا لنین حق دارد که می گوید:

«انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی بورژوازی و تبدیل آن به ماشین دولتی جدید غیر ممکن می باشد.» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۴۲ - چاپ روسی).

۳- حکومت شوروی به مثابه شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا. مفهوم فتح دیکتاتوری پرولتاریا، قلع و قمع بورژوازی و شکستن دستگاه دولتی سرمایه داری و تبدیل دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتاریایی است. این روشن است. ولی کدام تشکیلات است که به وسیله‌ی آن می توان این کار عظیم را انجام داد؟ این که اشکال کهنه‌ی سازمانی پرولتاریایی که بر اساس پارلمانتاریسم بورژوازی نشو و نما یافته‌اند برای این کار کافی نیستند، در این تردیدی نیست. پس کدام تشکیلات جدید پرولتاریا است که نه تنها قادر است نقش گورکن دستگاه دولتی سرمایه داری را ایفاء نموده، نه فقط این دستگاه را بشکند و به جای دمکراسی بورژوازی دمکراسی پرولتاریائی دایر کند، بلکه پایه و اساسی نیز برای دولت پرولتاریایی شود؟

آن شکل جدید تشکیلات پرولتاریا عبارت است از شوراها.

نیروی شوراها نسبت به اشکال سابق تشکیلات پرولتاریا در چیست؟

در آن است که شوراها جامع‌ترین تشکیلات توده‌یی پرولتاریا می باشند زیرا آن‌ها و فقط آن‌ها هستند که بدون استثناء تمام کارگران را در بر می گیرند.

در آن است که شوراها یگانه تشکیلات توده‌یی هستند که شامل کلیه‌ی مظلومین و استثمار شونده‌گان، کارگران و دهقانان و سرباران و ناویان میشوند، و لذا در آن جا رهبری سیاسی مبارزه‌ی توده‌ها از طرف پیش آهنگ توده‌ها یعنی پرولتاریا ممکن است آسان‌تر و کامل‌تر از هر شکل دیگری صورت گیرد.

در آن است که شوراها قوی‌ترین ارگان مبارزه‌ی انقلابی توده و اقدامات سیاسی توده و قیام توده بوده، ارگانی هستند که می‌توانند اقتدار عظیم سرمایه‌ی مالی و ضمائیم سیاسی آن را درهم شکنند.

در آن است که شوراها تشکیلات بلاواسطه‌ی خود توده یعنی دمکراسی‌ترین و لذا معتبرترین تشکیلات توده‌ها هستند، تشکیلاتی که شرکت توده را در ساختن دولت

جدید و اداره کردن آن بی نهایت آسان کرده، انرژی انقلابی و نیروی ابتکار و استعداد خلاقه‌ی توده را در مبارزه برای تخریب بنیان رژیم کهن و در مبارزه برای رژیم نوین پرولتری به حداکثر گسترش می‌دهند.

دولت شوروی عبارت است از جمع آوری و تشکل شوراهای محلی در یک تشکیلات عمومی دولتی، در تشکیلات دولتی پرولتاریا که هم پیش آهنگ توده‌ی مظلوم و استثمار شونده و هم طبقه‌ی حاکمه می‌باشد. به دیگر سخن عبارت از جمع آوری آن‌ها در جمهوری شوراها است.

«ماهیت حکومت شوروی در آن است که توده‌ی‌ترین و انقلابی‌ترین سازمان‌ها مخصوصاً سازمان‌های همان طبقاتی که در زیر یوغ ظلم سرمایه‌داران و ملاکین بودند اکنون «تکیه گاه مطلق و دائمی تمام اقتدارات و دستگاه دولتی» می‌گردند و «همان توده‌هایی که حتی در دمکراسی‌ترین جمهوری‌های بورژوازی» به موجب قانون دارای تساوی حقوقی بودند ولی «عملاً به هزاران حيله و وسیله از شرکت در حیات سیاسی و استفاده از حقوق و آزادی دمکراسی محروم می‌شدند اکنون به شرکت دائمی و حتمی و در عین حال شرکت قطعی در اداره‌ی دمکراتیک دولت جلب می‌شوند»^A (رجوع به لنین - جلد ۲۴ - صفحه ۱۳ - چاپ روسی)

به همین جهت حکومت شوروی شکل جدیدی از تشکیلات دولت است که اصولاً با شکل سابق دمکراسی بورژوازی و اصول پارلمانتاریسم متفاوت می‌باشد. یک نوع تازه‌ی از حکومت است که نه برای استثمار و تعدی بر توده‌ی زحمتکشان بلکه برای آزادی کامل آنان از هر نوع ظلم و استثمار و برای دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌گردد.

لنین حق داشت وقتی می‌گفت که با پیدایش حکومت شوروی،

«عصر پارلمانتاریسم دمکراسی بورژوازی خاتمه یافته و در تاریخ عمومی دنیا فصل جدیدی که عصر دیکتاتوری پرولتاریا است شروع گردیده است.»

A - تکیه روی کلمات در همه جا از من است. ی. استالین

صفات مشخصه‌ی قدرت شوروی کدام است؟

آن است که در شرایط وجود طبقات قدرت شوروی در بین کلیه‌ی سازمان‌های ممکن دولتی، از همه‌ی سازمان‌های دولتی توده‌ی‌تری و دمکراتیک‌تر است، زیرا این قدرت میدان اتفاق و همکاری کارگران و دهقانان استثمار شونده در مبارزه علیه استثمار کنندگان بوده و در اقدامات خویش به این اتفاق و معاضدت متکی می‌باشد، و از این لحاظ است که حکومت اکثریت مردم بر اقلیت، دولت این اکثریت و مظهر دیکتاتوری آن محسوب می‌شود.

این است که قدرت شوروی بین‌المللی‌ترین سازمان دولتی جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا این دولت هر گونه ستم ملی را محو کرده بر مساعدت توده‌ی زحمتکش ملل مختلف تکیه می‌کند و بدین طریق مسأله‌ی گرد آمدن این توده‌ها را در یک اتفاق دولتی واحد تسهیل می‌نماید.

آن است که خود اسلوب ساختمان قدرت شوروی کار رهبری توده‌های مظلوم و استثمار شونده را از طرف پیش‌آهنگ آن‌ها یعنی پرولتاریا، که متحدترین و آگاه‌ترین هسته‌ی شوراها می‌باشد، آسان می‌سازد.

لنین می‌گوید:

«تجربه‌ی کلیه‌ی انقلاب‌ها و تجربه‌ی کلیه‌ی نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه‌ی نهضت سوسیالیستی جهانی به ما می‌آموزد که فقط پرولتاریا است که می‌تواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده‌ی مردم زحمتکش و استثمار شونده را به دور هم جمع کرده به دنبال خود ببرد.» (رجوع به جلد ۲۴ - صفحه ۱۴ - چاپ روسی).

موضوع این جا است که اسلوب ساختمان قدرت شوروی، عملی کردن آن چه را که این تجربه نشان می‌دهد، آسان می‌نماید.

آن است که قدرت شوروی قوه‌ی مقننه و قوه‌ی مجریه را در تشکیلات واحد دولتی جمع کرده، حوزه‌های انتخاباتی محلی را به واحدهای تولیدی یعنی فابریک‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می‌سازد و بدین طریق کارگران و به طور کلی توده‌های زحمتکش را مستقیماً با دستگاه‌های اداری دولتی مربوط نموده به آنان طرز اداره‌ی مملکت را می‌آموزد.

آن است که فقط قدرت شوروی می‌تواند ارتش را از اطاعت به فرماندهی بورژوازی آزاد سازد و این ارتش را که در رژیم سرمایه‌داری آلت ستم بر خلق می‌باشد به آلت استخلاص آن از یوغ بورژوازی خودی و بیگانه تبدیل نماید.

آن است که:

«فقط تشکیلات دولتی شوروی می‌تواند دستگاه قدیم یعنی دستگاه بورژوازی اداری و قضائی را یک مرتبه بشکند و به طور قاطعی آن را داغان کند.» (در همان کتاب)

آن است که فقط شکل شوروی دولت است که تشکیلات توده‌ی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را به شرکت دائمی و بلاشرط در اداره‌ی دولت جلب کرده و به این ترتیب قابلیت دارد که جریان زائل گشتن دولت را که یکی از عوامل اساسی جامعه‌ی بدون دولت و کمونیستی آینده است، تهیه نماید.

بنابراین جمهوری شوراها آن شکل سیاسی مطلوب و بالاخره به دست آمده‌ی است که در قالب آن باید استخلاص اقتصادی پرولتاریا و پیروزی کامل سوسیالیسم صورت پذیرد.

کمون پاریس نطفه‌ی این شکل بود. قدرت شوروی تکامل و سرانجام آن است. برای این است که لنین می‌گوید:

«جمهوری شوراها‌ی نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان نه فقط یک شکل عالی‌تری از مؤسسات دمکراتیک است ... بلکه تنها^A شکلی است که می‌تواند بی دردسرتین طریقه‌ی عبور به سوسیالیسم را تأمین نماید.» (رجوع به جلد ۲۲ - صفحه ۱۳۱ - چاپ روسی).

A - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

۵

مسأله‌ی دهقانان

از این مبحث من چهار مسأله را اختیار می‌کنم:

الف- طرح مسأله؛

ب- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی؛

ج- دهقانان در زمان انقلاب پرولتاریایی؛

د- دهقانان بعد از استحکام قدرت شوروی

۱- طرح مسأله: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نکته‌ی اساسی لنینیسم دهقانان بوده و سر منشاء لنینیسم مسأله‌ی مربوط به دهقانان و نقش و درجه‌ی اهمیت آن می‌باشد. این تصور به کلی عاری از صحت است. موضوع اساسی لنینیسم و سر منشاء آن مسأله‌ی دهقانان نبوده بلکه مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و شرایط بدست آوردن و شرایط استوار ساختن آن می‌باشد. موضوع دهقانان، که برای پرولتاریا در مبارزه در راه تصرف قدرت، یک متفق است، مسأله‌ی فرعی است.

ولی این قضیه ابداً مسأله‌ی دهقانان را از آن اهمیت جدی و حیاتی که این مسأله بدون شک برای انقلاب پرولتاریایی دارد، نمی‌اندازد. بر همه معلوم است که بررسی جدی مسأله‌ی دهقانان از طرف مارکسیست‌های روس مخصوصاً در آستانه‌ی انقلاب اول (۱۹۰۵) به طور جدی شروع گردید یعنی در همان موقعی که موضوع برانداختن تزاریسیم و به وجود آوردن سلطه‌ی پرولتاریا اهمیت خود را در برابر حزب کاملاً آشکار نمود و موضوع متفق پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع بورژوازی، اهمیت حیاتی به خود گرفته بود. و نیز بر همه معلوم است که هنگام انقلاب پرولتاریایی، وقتی که مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، به دست آوردن و حفظ آن منجر به موضوع تهیه‌ی متفق برای پرولتاریا در انقلاب گردید، موضوع دهقانان روسیه باز

بیشتر کسب اهمیت نمود. علتش هم واضح است؛ هر که برای قدرت آماده میشود و به طرف آن می‌رود نمی‌تواند به مسأله‌ی متفکین حقیقی خود توجه نکند.

از این حیث مسأله‌ی دهقانان جزئی از مسأله‌ی کلی و عمومی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد و به این شکل یکی از حیاتی‌ترین مسائل لنینیسم را تشکیل می‌دهد.

علت بی‌اعتنائی و حتی در پاره‌یی از اوقات رفتار منفی احزاب بین‌الملل دوم نسبت به مسأله‌ی دهقانان فقط شرایط مخصوص تکامل کشورهای غرب نیست. علت آن پیش از همه این است که این احزاب به دیکتاتوری پرولتاریا ایمان ندارند، از انقلاب ترسیده و در این خیال نیستند که پرولتاریا را به طرف قدرت ببرند و آن کس هم که از انقلاب بترسد، کسی که خیال ندارد پرولتاریا را به طرف قدرت سوق دهد مسلماً به متفکین پرولتاریا در انقلاب نیز نمی‌تواند علاقمند باشد، برای او مسأله‌ی وجود متفق علی‌السویه و دور از واقعیت است. روش پهلوانان بین‌الملل دوم، که موضوع دهقانان را مورد استهزاء قرار می‌دادند، در نظر خودشان علامت یک رویه‌ی پسندیده و نشانه‌ی مارکسیسم «حقیقی» محسوب می‌گردد. و اما در واقع ذره‌یی هم مارکسیسم در این عمل وجود ندارد زیرا لاقیدی نسبت به چنین موضوع مهمی مثل مسأله‌ی دهقانان در آستانه‌ی انقلاب پرولتاریایی، در حقیقت همانند نفی و انکار دیکتاتوری پرولتاریا و بدون شک نشانه‌ی بارز خیانت به مارکسیسم می‌باشد.

طرح سؤال از این قرار است: آیا از امکانات انقلابی، که توده‌ی دهقانی، برحسب شرایط معین زندگی، در اعماق خود مستور داشته است، اکنون دیگر منتهای استفاده شده است یا نه و اگر نشده است آیا امیدواری و دلیلی وجود دارد که از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده شود و توده‌ی دهقانی و اکثریت استثمار شونده‌ی آن از حال ارتش ذخیره‌ی بورژوازی، که نقش دهقانان در انقلاب‌های بورژوازی غرب بود و اکنون نیز هست، به ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا و متفق وی تبدیل گردد؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی وجود استعدادهای انقلابی را در صفوف اکثریت توده‌ی دهقانی تصدیق نموده و امکان استفاده‌ی از آن را به نفع دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌شمارد.

تاریخ سه انقلاب روسیه کلیه‌ی نتایجی را که لنینیسم در این باره می‌گیرد، تأیید می‌نماید.

بنابراین نتیجه‌ی عملی که از این جا به دست می‌آید، عبارت است از لزوم کمک به توده‌های زحمتکش دهقان در مبارزه‌ی آن‌ها علیه ستم و استثمار و برای استخلاص از مذلت و فشار. ولی البته این عبارت به آن معنی نیست که پرولتاریا باید هر نوع نهضت دهقانی را پشتیبانی و تقویت نماید. در این جا مقصود ما تقویت چنان نهضت و چنان مبارزه‌ی دهقانی است که مستقیم یا غیر مستقیم کار نهضت آزادی بخش پرولتاریا را آسان کرده و به نحوی از انحاء آب به آسیاب انقلاب پرولتاریایی ریخته تبدیل دهقانان را به ذخیره و متفق طبقه‌ی کارگر تأیید کند.

۲- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی. این دوره شامل زمان بین انقلاب اول روسیه (۱۹۰۵) و انقلاب دوم (۱۹۱۷) و از آن جمله خود این انقلاب می‌باشد. علامت مشخصه‌ی این دوره، خلاص گشتن دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال و دور شدن آنان از کادتها و روی آوردن به طرف پرولتاریا و حزب بلشویک‌ها می‌باشد. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی بین کادتها (بورژوازی لیبرال) و بلشویک‌ها (پرولتاریا) بر سر دهقانان. سرنوشت این مبارزه را دوران مجلس دوماً تعیین نمود زیرا چهار دوره از مجلس دوما‌ی روسیه برای دهقانان روسیه درس عبرتی گردید و این درس به طور وضوح به دهقانان نشان داد که از دست کادتها [۲] نه زمین، نه آزادی هیچ کدام عایدشان نخواهد شد و تزار با تمام قوا طرفدار ملاکین بوده، کادتها نیز از تزار پشتیبانی می‌نمایند و یگانه قدرتی که آن‌ها می‌توانند به کمک آن اعتماد کنند و امیدوار باشند همانا کارگران شهری یعنی پرولتاریا می‌باشد. جنگ امپریالیستی فقط درس دوره‌ی دوما را تأیید نموده دوری دهقانان را از بورژوازی و تنها ماندن بورژوازی لیبرال را تکمیل کرد زیرا سال‌های جنگ کاملاً نشان داد که امید گرفتن صلح از تزار و متفقین بورژوازی او به کلی بی اساس و فریب محض است. بدون درس‌های روشن دوران دوما، سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

بدن طریق اتحاد کارگران و دهقانان در انقلاب بورژوا دمکراتیک صورت پذیرفت. بدین طریق سلطه‌ی (رهبری) پرولتاریا در مبارزه‌ی عمومی برای سرنگون ساختن تزاریسیم به وجود آمد. سلطه‌ی که منجر به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ گردید.

چنان که می‌دانیم انقلاب‌های بورژوازی غرب (انگلیس، فرانسه، آلمان و اتریش) در مسیر دیگری جریان یافتند. رهبری انقلاب در آن جا به عهده‌ی پرولتاریا، که به علت ضعف خود، یک قدرت مستقل سیاسی نبود و نمی‌توانست هم باشد، نبود و به

بورژوازی لیبرال تعلق داشت. در آن جا استخلاص دهقانان از رژیم سرواژ با دست پرولتاریا که قلیل‌العهده و غیر متشکل بود انجام نگرفت بلکه بورژوازی وسیله‌ی انجام آن گردید. در آن جا دهقانان به معیت بورژوازی لیبرال علیه اوضاع قدیم قیام نمودند. در آن جا دهقانان ذخیره‌ی بورژوازی بودند. لذا در آن جا انقلاب موجب شد که وزن سیاسی بورژوازی به طور هنگفتی افزایش یابد.

برعکس در روسیه، انقلاب بورژوازی درست نتیجه‌ی معکوس بخشید. بورژوازی را به عنوان یک نیروی سیاسی تقویت نکرد بلکه تضعیف نمود، به ذخائر سیاسی بورژوازی نیافزود بلکه منجر به از دست دادن ذخیره‌ی عمده آن یعنی به از دست دادن دهقانان گردید. انقلاب بورژوازی روسیه، بورژوازی لیبرال را در صف اول قرار نداد، بلکه پرولتاریای انقلابی را جلو آورد و میلیون‌ها دهقان را در اطراف وی جمع نمود.

همین مسأله ضمناً باعث آن گردید که انقلاب بورژوازی روسیه نسبتاً در عرض مدت کوتاهی به انقلاب پرولتاریایی رسید، سلطه‌ی پرولتاریا نطفه و مرحله‌ی عبور به سوی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

آیا برای این پدیده‌ی مخصوص انقلاب روسیه، که در تاریخ انقلاب‌های بورژوازی ممالک غرب سابقه ندارد، چه علتی میتوان ذکر کرد؟ از کجا این خصوصیت پیدا شده است؟

علت آن است که انقلاب بورژوازی در روسیه وقتی دامنه گرفت که شرایط مبارزه‌ی طبقاتی در آن جا خیلی بیشتر از عرب ترقی و پیشرفت نموده و پرولتاریای روس موفق شده بود تا این زمان به قوه‌ی سیاسی مستقلی تبدیل گردد. حال آن که بورژوازی لیبرال، که از احساسات و تمایلات انقلابی پرولتاریا وحشت زده شده بود، هرگونه خاصیت انقلابی را از دست داده بود (خصوصاً پس از درس‌های سال ۱۹۰۵) و به سوی اتحاد با تزار و ملاکین بر ضد انقلاب و کارگران و دهقانان گرائید.

لازم است به مراتب زیرین، که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه شده است، عطف توجه نمود:

الف- تمرکز بی نظیر صنایع روسیه در آستانه‌ی انقلاب. مثلاً می‌دانیم که در روسیه عده‌ی کارگران بنگاه‌هایی که بیش از ۵۰۰ نفر در آن کار می‌کردند پنجاه و چهار

درصد کلیه کارگران را تشکیل می‌داد در صورتی که در چنان کشور پیشروئی مثل آمریکای شمالی، در این قبیل بنگاه‌ها فقط سی و سه درصد همه‌ی کارگران کار می‌کردند. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که تنها همین یک کیفیت با وجود چنین حزب انقلابی مثل حزب بلشویک‌ها می‌توانست طبقه‌ی کارگر روسیه را در حیات سیاست کشور به قدرت بزرگی بدل سازد.

ب- طریقه و صور وقیحانه‌ی استثمار در کارخانه‌ها و اضافه بر آن رژیم طاقت فرسای پلیسی دژخیمان تزاری، کیفیتی که هر اعتصاب جدی کارگران را به حادثه‌ی سیاسی بزرگی تبدیل کرده و طبقه‌ی کارگر را چون نیروئی تا به آخر انقلابی بار می‌آورد.

ج- پژمردگی سیاسی بورژوازی روسیه که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ خدمتکار تزاریسم و مستقیماً ضد انقلابی شده بود و علت آن هم که بورژوازی خود را به آغوش تزاریسم انداخت فقط انقلابی بودن پرولتاریای روسیه نبود بلکه علاوه بر آن بستگی مستقیمی بود که این بورژوازی به سفارشات دولتی داشت.

د- وجود بقایای بسیار زشت و تحمل ناپذیر دوره‌ی سرواژ در دهات همراه با قدرت مطلقه‌ی ملاکان؛ کیفیتی که موجب افکندن دهقانان به آغوش انقلاب گردید.

ه- وجود تزاریسم که هر جنبنده‌یی را سرکوب کرده و با لجام گسیختگی خود تعدی سرمایه‌داران و ملاکین را ریشه‌دارتر نموده بود، کیفیتی که مبارزه‌ی کارگران و دهقانان را در مسیر انقلاب واحدی داخل کرده، آن‌ها را به هم متصل می‌ساخت.

و- جنگ امپریالیستی که همه‌ی این تناقضات زندگی سیاسی روسیه را در بحران عمیق انقلابی متراکم کرده و به انقلاب نیرو و شدت خارق‌العاده بخشیده بود.

با وجود چنین شرایطی آیا دهقانان به کدام طرف می‌توانستند روی آورند؟ از چه کسی ممکن بود بر ضد فعال مایشائی ملاکین و بر ضد لجام گسیختگی تزار، بر ضد جنگ مخربی که شیرازه‌ی اقتصاد آنان را به کلی از هم پاشیده بود، کمک و یاری بطلبند؟ از بورژوازی لیبرال؟ ولی بورژوازی لیبرال خودش دشمن آنان است، این موضوع را تجربه‌ی چندین ساله‌ی چهار مجلس دوما ثابت کرده بود. از اس‌ارها؟ البته اس‌ارها از کادتها «بهتر» هستند و برنامه‌ی آنان «مناسب» و تقریباً کشاورزی است، ولی چه سودی از اس‌ارها ممکن است عاید شود در حالی که در

نظر دارند فقط به دهقانان اتکاء داشته باشند و در شهر، که دشمن در وهله‌ی اول قوای خود را از آن جا تهیه می‌کند، ضعیف می‌باشند؟ کو آن نیروی نوینی که از هیچ مانعی نه در شهر و نه در ده نهراسیده، در مبارزه با تزار و ملاکین با کمال رشادت در صف اول حرکت کند و بتواند دهقانان را برای خلاصی از اسارت و بی‌زمینی، ظلم و جنگ یاری نماید؟ آیا اصولاً چنین نیروئی در روسیه وجود داشت؟ بلی وجود داشت. و آن پرولتاریای روسیه بود که از مدتی پیش یعنی از همان سال ۱۹۰۵ نیرو و لیاقت خویشتن را تا آخر در مبارزه کردن و شجاعت و استقامت انقلابی‌اش را نشان داده بود.

به هر حال نیروی دیگری نظیر آن وجود نداشت و از هیچ جا ممکن نبود پیدا نمود. از این لحاظ بود که دهقانان، که از کادتها دور شده و نزد اس‌ارها لنگر انداخته بودند، بالاخره فهمیدند که باید مطیع رهبری پیشوای انقلابی غیوری مثل پرولتاریای روسیه بشوند.

این‌ها کیفیاتی بود که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه گردید.

۳- دهقانان در جریان انقلاب پرولتاریائی. این دوره شامل مدت زمان بین انقلاب فوریه‌ی (۱۹۱۷) می‌باشد. این دوره نسبتاً کوتاه بود و رویهم رفته هشت ماه به طول انجامید. لیکن این هشت ماه را از نظر کسب معلومات سیاسی و تربیت انقلابی توده‌ها به جرأت میتوان در ردیف ده‌ها سال پیشرفت معمولی طبق اصول مشروطیت قرار داد، زیرا این هشت ماه، هشت ماه انقلاب است. علامت مشخصه‌ی این دوره این است که دهقانان روز به روز انقلابی‌تر شده، از اس‌ارها مأیوس و روگردان می‌شوند و از نو به سوی تجمع مستقیم در گرد پرولتاریا روی می‌آورند، پرولتاریایی که یگانه نیروی تا آخر انقلابی بوده و قادر است کشور را به سر منزل صلح برساند. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی اس‌ارها (دمکراسی خرده بورژوازی) و بلشویک‌ها (دمکراسی پرولتاریا) بر سر دهقانان و برای به دست آوردن اکثریت آنان سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف یعنی دوره‌ی ماجرای کرنسکی، امتناع اس‌ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس‌ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ژوئن در جبهه، تعیین مجازات اعدام برای سربازان و طغیان گرنیلوف مشخص نمود.

هر گاه سابقاً یعنی در دوره‌ی قبل از این، مسأله‌ی اساسی انقلاب عبارت از سرنگون ساختن تزار و حکومت ملاکین بود، اکنون یعنی در دوران بعد از انقلاب فوریه، که دیگر تزار در بین نبود و جنگ اقتصادیات مملکت و بالنتیجه دهقانان را ورشکست نموده بود، مسأله‌ی اساسی انقلاب مسأله‌ی برطرف ساختن جنگ گردید. مرکز ثقل، آشکارا جا به جا شد و از مسأله‌ی داخلی محض به موضوع اساسی یعنی مسأله‌ی جنگ انتقال یافت. «جنگ را باید تمام کرد»، «باید از چنگال جنگ خلاص گشت»، این بود فریاد عمومی کشور فرسوده و پیش از همه دهقانان.

ولی برای استخلاص از جنگ لازم بود حکومت موقتی را برانداخت، لازم بود حکومت بورژوازی را سرنگون نمود، لازم بود حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها را ساقط کرد، زیرا آن‌ها و فقط آن‌ها بودند که جنگ را تا «پیروزی نهائی» می‌کشاندند. عملاً راه دیگری برای خروج و خلاصی از جنگ جز سرنگون ساختن بورژوازی به نظر نمی‌رسید.

این یک انقلاب جدید و انقلاب پرولتاریایی بود زیرا انقلاب آخرین و چپ‌ترین فراکسیون بورژوازی امپریالیست یعنی حزب اس‌ارها و منشویک‌ها را از فراز حکومت برمی‌انداخت. تا این که حکومت جدید، حکومت پرولتاریایی و حکومت شوراها را به وجود آورد و حزب پرولتاریای انقلابی، حزب بلشویک‌ها، حزب مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ امپریالیستی و صلح دمکراسی را به حکومت برساند. اکثریت دهقانان مبارزه‌ی کارگران را برای استقرار صلح و تأسیس حکومت شوراها تقویت و پشتیبانی نمود.

دهقانان چاره‌ی دیگری نداشتند. چاره‌ی دیگری هم نمی‌توانست وجود داشته باشد.

بنابراین دوره‌ی کرنسکی برای توده‌های زحمتکش دهقانان بزرگ‌ترین درس عبرت بود زیرا این دوره صریحاً نشان داد که در حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها کشور از جنگ خلاص نخواهد گشت و به دهقانان نه زمین و نه آزادی، هیچ یک داده نخواهد شد، تفاوتی که منشویک‌ها و اس‌ارها با کادتها دارند همانا گفتارهای شیرین و وعده‌های تو خالی و قلابی است و الاً عملاً همان سیاست امپریالیستی کادتی را اجرا می‌کنند و بالاخره نشان داد که تنها حکومتی که می‌تواند کشور را به راه راست هدایت کند فقط حکومت شوراها است. ادامه بعدی جنگ فقط صحت این درس را تأیید و سیر انقلاب را سریع‌تر نمود و توده‌های میلیونی دهقانان و سربازان را به راه تجمع مستقیم در اطراف انقلاب پرولتاریایی سوق می‌داد. افراد برای

اس‌ارها و منشویک‌ها امر مسلمی گردید. بدون دروس روشن این دوران ائتلاف، دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

این است کیفیاتی که سیر بدل گشتن انقلاب بورژوازی را به انقلاب پرولتاریایی آسان نمود.

دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه چین استقرار یافت.

۴- دهقانان بعد از استحکام دولت شوروی. هر گاه سابقاً در دوره‌ی اول انقلاب مسأله‌ی عمده برانداختن تزاریسیم بود و سپس بعد از انقلاب فوریه مقدم‌ترین مطلب خروج و خلاصی از جنگ امپریالیستی به وسیله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی بود، اکنون یعنی پس از اتمام جنگ داخلی و محکم شدن پایه‌ی حکومت شوروی مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی مقام اول را احراز کردند. تقویت و ترقی دادن صنایع ملی شده، بدین منظور مربوط ساختن صنایع با اقتصاد دهقانی به وسیله‌ی بازرگانی که از طرف دولت تنظیم می‌شود؛ تبدیل مالیات جنسی به مالیات نقدی تا این که بعدها با کسر تدریجی میزان این مالیات بتوان کار را به مبادله‌ی اجناس صنعتی با فراورده‌های دهقانی منجر نمود؛ زنده کردن بازرگانی و ترقی دادن کئوپراسیون و جلب میلیون‌ها دهقانان به این کئوپراسیون، چنین است تصویری که لنین از وظائف روزمره‌ی ساختمان اقتصادی به منظور ریختن شالوده‌ی اقتصاد سوسیالیستی می‌نماید.

می‌گویند این وظیفه ممکن است مافوق قوه‌ی کشوری مثل کشور کشاورزی روسیه باشد. بعضی اشخاص دیر باور و شکاک هم هستند که اظهار می‌کنند این یک تخیل محض و فکر اجراء نشدنی است زیرا دهقان، دهقان است و توده‌ی دهقانان از تولید کنندگان کوچک تشکیل یافته است و به این علت ممکن نیست برای تشکیل بنیان تولید سوسیالیستی به کار رود.

لیکن شکاکین اشتباه می‌کنند زیرا آنان برخی از کیفیاتی را که در این مورد اهمیت قطعی دارد به شمار نمی‌آورند. عمده‌ترین آن‌ها را مورد توجه قرار دهیم.

اولاً. نباید دهقانان اتحاد شوروی را با دهقانان غرب مخلوط نمود. دهقانانی که مدرسه سه انقلاب را طی کرده و بر ضد تزار و حکومت بورژوازی به معیت پرولتاریا و تحت رهبری وی پیکار نموده‌اند، دهقانانی که زمین و صلح را از دست انقلاب

پرولتاریایی دریافت کرده و در نتیجه نیروی ذخیره‌ی پرولتاریا شده‌اند، چنین دهقانانی ممکن نیست با دهقانانی که در موقع انقلاب بورژوازی تحت ریاست بورژوازی لیبرال مبارزه کرده‌اند، از دست این بورژوازی زمین دریافت نموده و به همین سبب هم ارتش ذخیره‌ی آن شده‌اند، تفاوت نداشته باشند. محتاج به اثبات نیست که دهقانان شوروی که به اهمیت زیاد دوستی و معاضدت سیاسی با پرولتاریا عادت کرده‌اند و آزادی خود را مرهون این دوستی و معاضدت می‌دانند، نمی‌توانند ماده‌ی بسیار مساعدی برای همکاری اقتصادی با پرولتاریا نباشند.

انگلس گفته است:

«در دست گرفتن اقتدار سیاسی برای حزب سوسیالیستی از مسائل آینده‌ی خیلی نزدیک است.» ... و «برای این که حزب این اقتدار را به دست آورد لازم است بدو از شهر به ده رفته و در آن جا محکم و قوی شود» (رجوع شود به کتاب «مسأله‌ی دهقانان...» تألیف انگلس - چاپ ۱۹۲۲ روسی).

وی این موضوع را در سنوات نود قرن گذشته و دهقانان غرب را در نظر داشته است. آیا محتاج به اثبات است اگر بگوئیم کمونیست‌های روسیه که در عرض سه انقلاب از این حیث به موفقیت‌های زیادی نائل شده‌اند، اکنون دیگر چنان نفوذی برای خود ایجاد کرده‌اند که رفقای غربی ما حتی تصور آن را هم نمی‌توانند بکنند؟ چگونه ممکن است سهولت بی اندازه‌ی را که در نتیجه‌ی این وضع برای برقراری تعاون اقتصادی بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان حاصل شده است انکار نمود؟

اشخاص شکاک دائماً تکرار می‌کنند که دهقانان خرده پا عاملی هستند که با سوسیالیسم در یکجا نمی‌گنجند. ولی گوش کنید و بشنوید انگلس راجع به دهقانان خرده پای غرب چه می‌گوید:

«ما جداً طرفدار دهقانان خرده پا هستیم؛ تا آن جا که ممکن است ما سعی خواهیم نمود که وی بهتر زندگی کند تا اگر خودش مصمم باشد، قبول همکاری برایش آسان تر شود؛ و اما اگر وی هنوز توانائی اخذ چنین تصمیمی را نداشته باشد کوشش می‌کنیم به قدر امکان وقت زیادتری در اختیار وی بگذاریم تا در قطعه زمین کوچک خود در این باره فکر کند. ما نه فقط به آن جهت این طور عمل می‌کنیم که آمدن دهقانان خرده پایی را که مستقلاً کار می‌کنند به طرف خود ممکن می‌دانیم، بلکه علاوه بر

آن منافع مستقیم حزبی نیز این طور اقتضا دارد. هر قدر عده‌ی دهقانانی که ما آن‌ها را در همان حال دهقانی به طرف خود جلب کرده و امکان تنزل به حد پرولتاریا را به ایشان نداده باشیم، بیشتر باشد، همان قدر تغییر شکل جامعه سریع تر و آسان تر انجام می‌گیرد. اگر ما برای این تغییر شکل جامعه منتظر فرصت شویم که تولید سرمایه‌داری در همه جا تا آخرین درجه ترقی کرده و حتی آخرین صنعتگر کوچک و آخرین دهقان خرده پا هم قربانی تولید بزرگ سرمایه‌داری شوند، بی فایده خواهد بود. قربانی‌های مادی که از این حیث لازم است در راه منافع دهقانان از وجوه و ثروت جامعه داده شود ممکن است از نظر اقتصاد سرمایه‌داری پول دور ریخته‌یی حساب گردد، در صورتی که این یک مصرف درخشانی برای سرمایه می‌باشد، زیرا با این قربانی‌ها شاید مبالغی ده برابر بیشتر از مخارج لازمه برای تغییر جامعه صرفه جوئی شود. بنابراین ما می‌توانیم از این حیث نسبت به دهقانان با کمال سخاوت رفتار کنیم.» (رجوع شود به همان کتاب).

این است گفته‌ی انگلس در حالی که دهقانان غرب را مورد توجه قرار می‌دهد. ولی آیا واضح نیست که سخنان انگلس در هیچ جا به آسانی و کمالی که در کشور دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است، نمی‌تواند اجراء شود؟ آیا واضح نیست که فقط در روسیه شوروی ممکن است خواه مسأله‌ی «آمدند دهقانان خرده پائی که مستقلاً کار می‌کنند به طرف ما» و خواه «فداکاری‌های مادی» که برای این امر واجب است و خواه «سخاوت نسبت به دهقانان» که برای این مقصود مورد نیاز است، به طور کامل اجرا گردد؟ و آیا آشکار نیست که این اقدامات و امثال آن‌ها به نفع دهقانان همین حالا هم در روسیه اجراء می‌شوند؟ چطور ممکن است انکار نمود که این کیفیت باید به نوبه‌ی خود امر ساختمان اقتصادی کشور شوروی را تسهیل کرده و به پیشرفت آن کمک نماید؟

ثانیاً. نباید اقتصاد روستائی روسیه را با اقتصاد روستائی غرب مخلوط کرد. در آن جا ترقی کشاورزی از طریق عادی سرمایه‌داری یعنی در محیط تجزیه و تفکیک شدید دهقانان جریان دارد، که در یک قطب آن املاک خصوصی بزرگ متعلق به سرمایه‌داران و در قطب دیگر سیر به سوی گدائی، فلاکت و بردگی روز مزدی قرار گرفته است. از این لحاظ تجزیه و از هم پاشیدن در آن جا یک مسأله‌ی طبیعی است. اما در روسیه این طور نیست. در این جا ترقی کشاورزی نمی‌تواند از این راه

جریان یابد ولو به این دلیل که وجود حکومت شوروی و ملی شدن ابزار و وسائل عمده‌ی تولید این گونه ترقی را اجازه نمی‌دهد. در روسیه ترقی کشاورزی باید از راه دیگری برود یعنی از طریق گرد آوردن میلیون‌ها دهقان خرده پا و متوسط در کئوپراسیون و از طریق ترقی دادن کئوپراتیف‌های توده‌یی در ده و تقویت دولت از آن‌ها به وسیله‌ی دادن اعتبار با شرایط مساعد. لنین در مقالات خود راجع به کئوپراتیف درست نشان داد، که ترقی کشاورزی در کشور ما باید در راه جدیدی حرکت کند، یعنی در طریق جلب اکثریت دهقانان در ساختمان سوسیالیستی از راه کئوپراسیون و در طریق جای گیری ساختن تدریجی اصول دست جمعی در کشاورزی که این کار را هم باید بدو در قسمت فروش و سپس در قسم تولید محصولات کشاورزی به موقع اجراء گذاشت.

بعضی وقایع تازه‌یی که در دهات ضمن کار کئوپراسیون کشاورزی به ظهور می‌رسد از این حیث بسیار جالب توجه‌اند. به طوری که می‌دانیم در داخل اتحادیه‌ی کئوپراتیف‌های کشاورزی^A تشکیلات بزرگ تازه‌ای در رشته‌های محصول کشاورزی از قبیل: کتان، سیب زمینی، روغن و غیره به وجود آمده‌اند که دارای آینده‌ی بسیار درخشانی می‌باشند. از آن جمله تشکیلات لنوسنتر (اتحادیه کتان) یک شبکه‌ی تمامی از شرکت‌های تولیدی کشت کتان را متحد و جمع می‌نماید. لنوسنتر کارش این است که به دهقانان بذر و ابزار تولید داده و بعداً از همین دهقانان تمام محصول کتان را خریداری می‌کند و پس از خرید، آن‌ها را به مقادیر کلی در بازار به فروش رسانده دهقانان را در منافع آن شریک و به این وسیله اقتصاد دهقانی را به توسط اتحادیه‌ی کشاورزی به صنایع دولتی مربوط و وصل می‌کند. این شکل از تشکیلات تولید را چگونه باید نامید؟ به عقیده‌ی من این سیستم خانگی تولید بزرگ دولتی سوسیالیستی در قسمت کشاورزی است. من در این جا از سیستم خانگی تولید دولتی سوسیالیستی سخن می‌گویم زیرا آن را با سیستم خانگی سرمایه‌داری مثلاً در قسمت تولید منسوجات تشبیه می‌کنم که در آن جا استاد کارها مواد خام و آلات و ابزار کار را از سرمایه‌دار گرفته، با تحویل تمام محصولات خود به وی در حقیقت در حکم کارگران نیمه مزدوری بودند که در خانه‌ی خود برای سرمایه‌دار کار می‌کردند. این یکی از علائم زیادی است که نشان می‌دهد ترقی کشاورزی در کشور ما در چه

A - منظور اتحادیه‌ی کئوپراتیف‌های کشاورزی تمام روسیه است که در اوت ۱۹۲۱ تأسیس شد و در ژوئن ۱۹۲۹ حذف گردید.

راهی باید جریان یابد. من دیگر در این جا درباره‌ی شواهدی از همین قبیل که در سایر رشته‌های کشاورزی موجودند حرفی نمی‌زنم.

تصور نمی‌کنم لازم به اثبات باشد که اکثریت عظیم دهقانان با کمال میل این راه تازه‌ی ترقی را انتخاب کرده و طریقه‌ی املاک بزرگ شخصی سرمایه‌داری و اسارت و مزدوری و بالاخره طریقه‌ی فقر و ورشکستگی را به دور خواهند انداخت.

اینک آن چه که لنین در باب طرق ترقی کشاورزی ما بیان می‌کند:

«تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان خرده‌پا و خرده‌پاترین آن‌ها، تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازمی نیست برای این که از کئوپراسیون، تنها از کئوپراسیون، که قبلاً ما آن را به مثابه‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون هم* که زمان نپ است تا درجه‌ی معینی حق داریم، سرزنش کنیم؛ جامعه‌ی کامل سوسیالیستی بسازیم، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازم نیست؟ این هنوز ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی همه‌ی آن چیزی است که برای این ساختمان لازم و کافی می‌باشد.»

(رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۳۹۲ - چاپ روسی)

سپس ضمن تذکر لزوم کمک مالی و غیره به شرکت های تعاونی که به مثابه‌ی «پرنسپ تازه‌ی متشکل ساختن اهالی» و «ساختمان اجتماعی» جدید در موقع دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشند، لنین می‌گوید:

«هر رژیم اجتماعی فقط با کمک مالی طبقه‌ی معینی ظاهر می‌گردد. هیچ لازم نیست که ما آن صدها و صدها میلیون مناتی را که برای زائیده شدن سرمایه‌داری «آزاد» خرج شده است خاطر نشان سازیم. اکنون ما باید یک مسأله را درک و اجراء کنیم و آن این که آن ساختمان اجتماعی که ما باید فوق‌العاده به آن کمک نمائیم همانا ساختمان کئوپراتیفی است. لیکن این کمک را ما باید به معنی حقیقی این کلمه انجام دهیم یعنی نباید این طور بفهمیم که به هر قسم معاملات کئوپراتیفی باید کمک شود بلکه معنی این عبارت، یاری به معاملات کئوپراتیفی است که

حقیقتاً توده‌های واقعی مردم در آن شرکت کنند.» (رجوع به همان کتاب - صفحه ۳۹۳ - چاپ روسی).

همه‌ی این کیفیات حاکی از چیست؟

حاکی از این است که شکاکین محق نیستند.

حاکی از این است که لنینیسم که به توده‌های زحمتکشان و دهقانان به چشم ذخیره‌ی پرولتاریا می‌نگرد بر حق است.

حاکی از این است که پرولتاریایی که در رأس حکومت قرار گرفته قادر و موظف است این ذخیره را برای اتصال صنعت و کشاورزی به کار برده، ساختمان سوسیالیستی را ترقی داده و دیکتاتوری پرولتاریا را به پایه‌ی لازمی که بدون آن ورود در اقتصاد سوسیالیستی غیر ممکن است قرار دهد.

۶

مسأله‌ی ملی

از این مبحث من دو مسأله‌ی عمده را اختیار می‌کنم:

الف- طرح مسأله؛

ب- نهضت آزادی طلبانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریایی.

۱- طرح مسأله. مسأله‌ی ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات مهم قرار گرفت. مسأله‌ی ملی در دوره‌ی بین‌الملل دوم و مسأله‌ی ملی در دوره‌ی لنینیسم ابداً با هم یکی نیست. این دو، نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکه از نظر جنبه‌ی داخلی خویش نیز با یک دیگر عمیقاً متضادند.

در سابق مسأله‌ی ملی معمولاً در دایره‌ی منقبضی که به طور کلی به ملیت‌های «متمدن» مربوط بود، محدود می‌گردید. فقط سرنوشت ایرلندی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، صرب‌ها و بعضی ملیت‌های دیگر اروپا به معنی آن مللی که دارای حقوق کامل نیستند مورد توجه رجال بین‌الملل دوم قرار می‌گرفت. ده‌ها و صدها میلیون ملل آسیائی و آفریقائی که با خشن‌ترین و قساوت‌آمیزترین وجهی فشار ملی را تحمل می‌کردند، معمولاً در خارج از حیطه‌ی توجه واقع بودند. سفیدها و سیاه‌ها، «متمدن‌ها» و «غیر متمدن‌ها» را جرأت نمی‌کردند با یک دیگر در یک ردیف قرار دهند. صدور دو سه قطعنامه‌ی تو خالی و ترش و شیرین که موضوع استخلاص مستعمرات در آن با کمال جدیت ماست مالی شده بود، این بود، این بود تمام آن چیزهایی که رجال بین‌الملل دوم می‌توانستند به آن افتخار کنند. اکنون این دو رنگی و دو پهلویی را در مسأله‌ی ملی باید به پایان رسیده دانست. لنینیسم، این عدم توافق فاحش را آشکار ساخته و دیوار بین سیاه‌ها و سفیدها، بین اروپائی‌ها و آسیائی‌ها و بین بندگان «متمدن» و «غیر متمدن» امپریالیسم را فرو ریخت و به این ترتیب مسأله‌ی ملی را با مسأله‌ی مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسأله‌ی ملی از یک مسأله‌ی خصوصی و داخلی دولت به مسأله‌ی عمومی و بین‌المللی و به مسأله‌ی دنیائی نجات ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل گردیده است.

سابقاً اصل حق ملل بر سرنوشت خویش معمولاً صحیح تعبیر نشده و چه بسا معنای آن به حق خود مختاری ملل محدود می‌گردید. بعضی از لیدرهای بین‌الملل دوم حتی تا آن جا رفتند که مسأله‌ی حق ملل بر سرنوشت خویش را به حق داشتن استقلال فرهنگی بدل کردند یعنی به حق ملل مظلوم در داشتن مؤسسات مدنی و فرهنگی خود. در حالی که قدرت سیاسی می‌بایستی تماماً در دست ملت حکمران باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حق ملل بر سرنوشت خویش، به جای آن که ابزار مبارزه بر ضد الحاق اراضی دیگران باشد ممکن بود ابزار تصویب و تصدیق این الحاق گردد. این درهم کاری‌ها را باید اکنون بر طرف شده دانست. لنینیسم مفهوم تعیین سرنوشت را وسیع کرده معنای آن را حق ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمره در جدائی کامل و ایجاد دولت مستقل تعبیر نمود. به این ترتیب احتمال تصدیق اصول الحاق از طریق تعبیر حق ملل بر سرنوشت خویش به خود مختاری از بین رفت. خود پرنسیپ حاکمیت بر سرنوشت هم که در هنگام جنگ امپریالیستی در دست سوسیال شوونیست‌ها حربه‌ی فریب و اغوای

توده شده بود، بدل به اسلحه‌ی افشای تمام و هر نوع تمایلات امپریالیستی و بند و بست‌های شوونیستی و افزار روشنگری سیاسی توده‌ها با روح انترناسیونالیسم گردید. در سابق معمولاً به مسأله‌ی ملل مظلوم مثل یک مسأله‌ی صرفاً حقوقی می‌نگریستند. اعلام پرطمطراق «تساوی حقوق ملل»، اعلامیه‌های بی‌شمار راجع به «مساوات ملل»، این‌ها بود اقداماتی که احزاب بین‌الملل دوم به آن قناعت ورزیده و در عین حال این حقیقت را مکتوم می‌داشتند که «تساوی ملل» با وجود امپریالیسم، هنگامی که گروهی از ملل (اقلیت) با استعمار گروه دیگری از ملل، زندگی می‌کنند جز تمسخر ملل مظلوم چیز دیگری نیست. اکنون این نظریه‌ی حقوقی بورژوازی را در مسأله‌ی ملی باید رسوا شده دانست؛ لنینیسم مسأله‌ی ملی را از اوج اعلامیه‌های پرطمطراق پائین کشیده به زمین آورد و اظهار داشت که اعلامیه‌های «تساوی ملل»، تا از طرف احزاب پرولتاریایی با مبارزه‌ی مستقیم آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم تقویت نگردد، بیاناتی پوچ و قلابی خواهد بود. بدین ترتیب مسأله‌ی ملی مظلوم، مسأله‌ی مساعدت و کمک حقیقی و دائمی در مبارزه‌ی آنان بر ضد امپریالیسم و مساعدت در مبارزه برای ایجاد تساوی حقیقی ملل و موجودیت مستقل دولتی آنان گردید.

در سابق مسأله‌ی ملی را به طریق رفرمیستی، مانند مسأله‌ی مستقلی که رابطه‌ی با مسأله‌ی عمومی حکمرانی سرمایه، سرنگونی امپریالیسم و موضوع انقلاب پرولتاریا نداشته باشد، می‌نگریستند. از راه سکوت وانمود می‌شد که پیروزی پرولتاریا در اروپا بدون اتحاد مستقیم با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات ممکن بوده و حل مسأله‌ی ملی و مستعمرات ممکن است بدون صد و صدا و «به خودی خود» در خارج از شاهراه انقلاب پرولتاریایی و بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم صورت گیرد. ولی اکنون این نظریه‌ی ضد انقلابی را باید افشا شده دانست. لنینیسم ثابت کرد و جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه نیز تأیید نمود که مسأله‌ی ملی فقط در حال رابطه و بر اساس انقلاب پرولتاریایی ممکن است حل و تصفیه گردد، که پیروزی انقلاب در باختر از راه اتحاد انقلابی با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات و ممالک غیر مستقل بر ضد امپریالیسم جریان می‌یابد. مسأله‌ی ملی قسمتی از مسأله‌ی عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

مسأله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده

است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می‌داند. مکانیک ترقی امپریالیسم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج‌های لنینیسم را در این خصوص تأیید می‌نمایند.

از این جا است لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای ملل «فرمانروا» به نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و غیر مستقل.

معنای این آن نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن ما این جا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. گاهی اتفاق می‌افتد که نهضت ملی پاره‌یی از کشورهای مظلوم با منافع ترقی نهضت پرولتاریایی تصادم می‌کند. لازم به تذکر نیست که در چنین مواردی سخنی هم از کمک نمی‌تواند در میان باشد. مسأله‌ی حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلی نبوده بلکه جزئی است از مسأله‌ی کلی انقلاب پرولتاریایی، و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه‌ی نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی‌ها و مجارها و علیه نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی «ملل مرتجع» و در اروپا «طلایه‌ی روس‌ها» و پیش آهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی‌ها و مجارها «ملل انقلابی» بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می‌کردند. برای این که کمک به نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسم یعنی خطرناک‌ترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می‌بود.

لنین می‌گوید:

« تقاضاهای جداگانه‌ی دمکراسی، منجمله حق ملل بر سرنوشت خویش، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئی است از نهضت عمومی دمکراتیک جهان (اکنون: نهضت عمومی سوسیالیستی). ممکن است در بعضی از موارد

جداگانه جزء با کل متضاد باشد، در این صورت لازم است از آن صرف نظر نمود.» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۵۷ - ۲۵۸ - چاپ روسی).

مسأله‌ی نهضت‌های ملی جداگانه و جنبه‌ی محتمل ارتجاعی آنان، البته در صورتی که نه از نظر رسمی و حقوق مطلق بلکه از نظر منافع مشخص نهضت انقلابی ملاحظه شود، به قراری بود که ذکر شد. عین همین را هم باید به طور کلی در باب نهضت‌های انقلابی ملی گفت. انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگفت جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال بخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه‌ی ملی نسبی و دارای شکل‌های بخصوص می‌باشد. لازمه‌ی جنبه‌ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه‌ی انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دمکراسی باشد. مبارزه‌ی امیر افغان برای افغانستان با وجود نظریه‌ی سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد، در صورتی که مبارزه‌ی دمکرات ها و «سوسیالیست‌ها»، «انقلابی‌ها» و جمهوری طلبان «با حرارتی»، از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه‌ی ارتجاعی بود، زیر بالنتیجه باعث رنگ و رو یافتن و تحکیم و پیروزمندی امپریالیسم می‌گشت. مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند، در صورتی که مبارزه‌ی حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیر مستقل مصر به همان علت بالا مبارزه‌ی ارتجاعی است، با این که اعضای این حکومت دارای اصل و نسب پرولتاریایی و نام پرولتاریایی بوده و «طرفدار» سوسیالیسم می‌باشند. من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بزرگتر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دمکراسی رسمی باشد، معذالک مثل ضربه‌ی چکش بخار بر مغز امپریالیسم بوده و بی شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.

لنین حق داشت که می‌گفت:

«نهضت ملی کشورهای مظلوم را نباید از نقطه نظر دمکراسی تشریفاتی مورد توجه قرار داد بلکه باید از نظر نتایج واقعی آن در ترازنامه‌ی عمومی مبارزه بر ضد امپریالیسم، به آن قیمت گذاشت، یعنی «نه به طور منفرد و مجزا بلکه در مقیاس جهانی.» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۵۷ - چاپ روسی).

۲- نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریایی.

لنینیسم در موقع حل مسأله‌ی ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف- جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مستی ملل متمدن که صاحب سرمایه‌ی مالی بوده و اکثریت عظیم سکنه‌ی زمین را زیر استثمار کشیده‌اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمار شونده‌ی کشورهای غیر مستقل و مستعمره که این اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

ب- مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مورد ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی قرار گرفته‌اند، عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

ج- مبارزه‌ی انقلابی ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آن‌ها از ظلم و استثمار است؛

د- مهم‌ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخل شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه‌داری جهانی منجر نگردد؛

ه- منافع نهضت پرولتاریایی در کشورهای مترقی و نهضت آزادیخواهی ملی در مستعمرات، اتحاد این دو شکل نهضت انقلابی را در یک جبهه‌ی عمومی بر ضد دشمن عمومی یعنی امپریالیسم ایجاد می‌نماید.

و- پیروزی طبقه‌ی کارگر در کشورهای مترقی و استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم بدون تشکیل و استحکام جبهه‌ی انقلابی عمومی، امکان ناپذیر است؛

ز- تشکیل جبهه‌ی انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریای ملل ظلم کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم علیه امپریالیسم «میهنی» خود غیر ممکن است، زیرا

«ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست خودش آزاد باشد» (انگلس)

ح- معنی کمک مزبور هم این است که از شعار - حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، جدا شدن و ایجاد دولت مستقل، جداً طرفداری و دفاع به عمل آید و این شعار اجراء شود؛

ط- بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه‌ی مادی پیروزی سوسیالیسم جهانی را فراهم آورد، ممکن نیست؛

س- این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه‌ی ملل باشد.

از این جاست وجود دو جنبه و دو تمایل در مسأله‌ی ملی: یکی از آن‌ها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است، یعنی تمایلی که اساس آن در نتیجه‌ی تضییقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و اقتصاد جهانی است.

لنین می‌گوید:

«سرمایه‌داری در حال ترقی خود به دو تمایل تاریخی در مسأله‌ی ملی برمی‌خورد:

اول. بیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بر ضد هر گونه تضییقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی.

دوم. رشد و افزایش همه گونه روابط بین ملت‌ها، شکستن سدهای ملی، تولید وحدت بین‌المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره.

این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه‌داری می‌باشند. تمایل اولی بیشتر در بدو ترقی سرمایه‌داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه‌داری پخته و رسیده است که به طرف بدل گشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی پیش می‌رود.» (رجوع به جلد ۱۷ - صفحه ۱۳۹ - ۱۴۰ - چاپ روسی).

برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی ناپذیر هستند زیرا امپریالیسم نمی‌تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره‌ی «مجموعه‌ی واحد» زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استثمار به هم نزدیک نماید که بدون آن هم اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است.

برعکس برای کمونیسم، این تمایلات فقط دو طرف یک امر، یعنی امر استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم است، زیرا کمونیسم می‌داند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی فقط بر اساس اعتماد متقابل و موافقت اختیاری امکان پذیر بوده و تشکیل اتحاد اختیاری ملل از راه جدا شدن مستعمرات از «مجموعه‌ی واحد» امپریالیستی و از راه تبدیل آن‌ها به دولت‌های مستقل انجام می‌گیرد.

از این جا است لزوم مبارزه‌ی شدید جدی و دائمی بر ضد شوونیسم عظمت طلبانه‌ی «سوسیالیست‌های» ملل سیادت کننده (انگلیس، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و غیره) که مایل به مبارزه با دول امپریالیست خویش نبوده و نمی‌خواهند به ملل مظلوم مستعمرات «خود» در مبارزه‌ی آنان برای نجات از ظلم و تشکیل دولت مجزا کمک نمایند.

بدون چنین مبارزه‌ی تربیت طبقه‌ی کارگر ملل سیادت کننده با روح انترناسیونالیسم حقیقی و نزدیکی با توده‌ی زحمتکش کشورهای غیر مستقل و مستعمرات و با روح آمادگی واقعی برای انقلاب پرولتاریایی غیر ممکن است. اگر از طرف ملل مظلوم امپراطوری روسیه‌ی سابق به پرولتاریای روسیه کمک نمی‌شد، انقلاب روسیه فاتح نمی‌گشت و کلچاک و دنیکین نیز شکست نمی‌خوردند. ولی برای بدست آوردن کمک و طرفداری این ملل هم لازم بود پرولتاریا مقدم بر هر چیز امپریالیسم روسی را از هم گسسته و این ملت‌های را از ستم ملی آزاد نماید.

بدون انجام این مسأله، تحکیم حکومت شوروی و کاشتن نهال انترناسیونالیسم حقیقی و بار آوری آن تشکیلات عالی معاضدت ملل که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می‌شود و نمونه‌ی زنده‌ی اتحاد آتیه‌ی ملل در اقتصاد واحد جهانی است، امکان ناپذیر می‌بود.

از این جا است لزوم مبارزه بر ضد محدودیت ملی و کناره‌گیری و افتراق سوسیالیست‌های کشورهای مظلوم که مایل به خروج از دایره‌ی تنگ ملی خود نبوده و ارتباط نهضت آزادیخواهانه‌ی کشور خویش را با نهضت پرولتاریایی کشورهای حاکمه درک نمی‌کنند. بدون چنین مبارزه‌ی، نمی‌توان سیاست مستقل پرولتاریای ملل مظلوم و معاضدت طبقاتی وی را با پرولتاریای ممالک حاکمه در مبارزه برای از پا درآوردن دشمن عمومی و مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیسم، حفظ نمود.

این است راه تربیت توده‌های زحمتکش ملل ظالم و مظلوم با روحیه‌ی انقلابی بین‌المللی.

لنین در مورد این کار دو طرفی کمونیسم راجع به تربیت کارگران با روحیه‌ی انترناسیونالیسم چنین می‌گوید:

«آیا ممکن است این تربیت ... خواه برای ملل بزرگ و ظالم و خواه برای ملل کوچک و مظلوم، خواه برای ملل الحاق‌کننده و خواه برای ملل الحاق‌شونده صراحتاً یکسان باشد؟»

بدیهی است که خیر. همان‌طور که مثلاً راه رسیدن به نقطه‌ی واقع در مرکز یک صفحه‌ی مفروض از یک سمت آن صفحه به طرف چپ و از سمت مخالف به طرف راست است، همان‌طور هم بدیهی است که وصول به یک هدف واحد یعنی تساوی کامل، نزدیکی محکم و سپس به هم پیوستن تمام ملل در این مورد دارای طرق مشخص مختلفی می‌باشد. هر گاه سوسیال‌دمکرات یک ملت بزرگ ظالم و الحاق‌کننده، که به طور کلی به هم پیوستن همه‌ی ملل را ترویج می‌کند، حتی برای یک دقیقه هم فراموش کند که نیکلای دوم و «او»، ویلهلم دوم «او»، ژرژ و پوانکاره و غیره نیز همه طرفدار به هم پیوستن با ملل کوچک (از طریق الحاق)، یعنی نیکلای دوم طرفدار «پیوستن» با گالیسی و ویلهلم طرفدار

«پیوستن» با بلژیک و غیره می‌باشند، در آن صورت چنین سوسیال دمکراتی در تئوری یک عالم بلا عمل و در عمل یار و یاور امپریالیسم می‌باشد.

مرکز ثقل تربیت بین‌المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیسم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دمکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی‌کند، امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است ولو این که چنین پیش‌آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیسم، فقط در یک از هزار مورد امکان پذیر و «قابل اجراء» باشد ...

اما سوسیال دمکرات ملت کوچک برعکس باید مرکز ثقل تبلیغات خود را روی کلمه‌ی دوم فرمول عمومی ما، یعنی «اتصال اختیاری» ملت‌ها قرار دهد. او می‌تواند، بدون این که پشت پا به وظائف خود که یک نفر انترناسیونالیست است بزند، در عین حال هم طرفدار استقلال سیاسی ملت خود و هم طرفدار دخول این ملت در جرگه‌ی همسایه‌های مجاور X و Y و Z و غیره باشد. اما به هر حال بر او لازم است که با افکار کوچک محدودیت و انزوای ملی مخالف بوده و طرفدار مراعات مقصد کلی و عمومی و تبعیت منافع خصوصی از منافع عمومی باشد.

کسانی که در این مسأله تعمیق نکرده‌اند این را با یک دیگر «متضاد» میدانند که سوسیال دمکرات‌های ملل ظالم در راه «آزادی تجزیه» و سوسیال دمکرات‌های ملل مظلوم برای «آزادی اتصال» پافشاری کند. ولی کمی دقت نشان می‌دهد که راه دیگری به طرف انترناسیونالیسم و به هم پیوستن ملل، راه دیگری از وضعیت موجود به طرف این هدف نبوده. نمی‌تواند باشد.» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۶۱ - چاپ روسی).

۷

استراتژی و تاکتیک

از این مبحث من شش مسأله را اختیار می‌کنم:

الف- استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا؛

ب- مراحل انقلاب و استراتژی؛

ج- جزر و مد نهضت و تاکتیک؛

د- رهبری استراتژیک؛

ه- رهبری تاکتیکی؛

و- رفرمیسم و رولوسیونیسم.

۱- استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا.

دوره‌ی سیادت بین‌الملل دوم بیشتر دوره‌ی تشکیل و تعلیم ارتش‌های سیاسی پرولتاریا در وضع تکامل نسبتاً مسالمت‌آمیز بود. این دوره، دوره‌ی پارلمانتاریسم بود که در مبارزه‌ی طبقاتی این شکل ترجیح داده می‌شد. در آن زمان ظاهراً تصور می‌رفت که مسائل مربوط به تصادمات عظیم طبقات، تهیه‌ی پرولتاریا برای زد و خوردهای انقلابی و طرق به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا جزو مسائل روز نیستند. موضوع به این جا منتهی می‌شد که از تمام طرق ترقی‌علنی برای تشکیل و تعلیم ارتش‌های پرولتاریا استفاده شود، پارلمانتاریسم هم طبق شرایط موجوده مورد استفاده قرار گیرد و ضمناً به نظر می‌رسید که در این شرایط پرولتاریا در حال مخالفت باقی می‌ماند و باید هم بماند. محتاج به اثبات نیست که در چنین دورانی و با این نوع تشخیص وظیفه‌ی پرولتاریا، نه استراتژی کامل می‌توانست وجود داشته

باشد و نه تاکتیک ساخته و پرداخته. فقط افکار تکه پاره‌ی راجع به تاکتیک و استراتژی وجود داشت ولی خود تاکتیک و استراتژی در میان نبود.

گناه کبیره‌ی بین‌الملل دوم این نیست که در موقع خود تاکتیک استفاده از اشکال مبارزه‌ی پارلمانی را به موقع اجرا گذاشت بلکه در این است که به این اشکال پیش از حد لزوم بها داده و آن‌ها را تقریباً یگانه شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌دانست و همین که دوره‌ی زد و خوردهای علنی انقلابی فرا رسید و اشکال مبارزه‌ی خارج از پارلمان درجه‌ی اول اهمیت را کسب نمود، احزاب بین‌الملل دوم به این مسائل نوین پشت پا زده و آن را قبول نکردند.

فقط در دوره‌ی بعدی، یعنی دوره‌ی عملیات آشکار پرولتاریا، در دوره‌ی انقلاب پرولتاریایی، وقتی که مسأله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی مسأله عمل مستقیم شده بود، وقتی که موضوع ذخائر پرولتاریا (استراتژی) یکی از حیاتی‌ترین مسائل گردید، وقتی که تمام صور مبارزه و تشکیلات، چه پارلمانی و چه غیر پارلمانی (تاکتیک) با وضوح تمام خود نمائی می‌کردند؛ فقط در این دوره بود که تنظیم استراتژی تمام عیار و تاکتیک ساخته و پرداخته‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا امکان پذیر می‌شد. همانا در این دوره بود که افکار داهیانیه‌ی مارکس و انگلس در باب تاکتیک و استراتژی، که با دست اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم دفن شده بود، به دست لنین در معرض افکار گذاشته شد. ولی لنین به استقرار مجدد تره‌های جداگانه‌ی تاکتیکی مارکس و انگلس اکتفا ننمود. او آن‌ها را بیشتر برد و با قضایا و افکار تازه‌ی تکمیل نمود و تمام این‌ها را در یک رشته قواعد و مبانی تعلیماتی راجع به رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا مجتمع نمود. رسالات لنین مثل «جه باید کرد؟»، «دو تاکتیک...»، «امپریالیسم...»، «دولت و انقلاب»، «انقلاب پرولتاریایی و کائوتسکی مرتد»، «چپ روی...»، بدون شک به عنوان ذخائر بسیار نفیس وارد گنجینه‌ی عمومی مارکسیسم و اسلحه خانه‌ی انقلابی آن خواهند شد. استراتژی و تاکتیک لنینیسم، فن اداره و رهبری مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا است.

۲- مراحل انقلاب و استراتژی. استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه‌ی اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله‌ی موجود انقلاب و تهیه‌ی نقشه‌ی مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی (ذخائر عمده و فرعی) و مبارزه در راه از پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب.

انقلاب ما تا کنون دو مرحله را طی کرد و پس از انقلاب اکتبر داخل مرحله‌ی سوم گردیده است. برابر آن، استراتژی نیز در هر مرحله تغییر می‌یافته است.

مرحله‌ی اول. سال ۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷. هدف: - برانداختن تزاریسیم و محو کامل بقایای قرون وسطائی. نیروی اساسی انقلاب: - پرولتاریا. نزدیک‌ترین ذخیره‌ی او: - دهقانان. هدف ضربت اصلی: - منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای جلب دهقانان به طرف خود و محو انقلاب از راه مصالحه با تزاریسیم کوشش می‌نماید. نقشه صف آرائی نیرو: - اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان.

«پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند و توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید، تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی‌ثباتی بورژوازی را فلج سازد.» (رجوع به جلد هشتم از تألیفات لنین - صفحه ۹۶).

مرحله‌ی دوم. مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷. هدف: - برانداختن امپریالیسم در روسیه و خروج از جنگ امپریالیستی. نیروی اصلی انقلاب: - پرولتاریا. نزدیک‌ترین ذخیره‌ی او: - تهی‌دست‌ترین دهقانان. پرولتاریای کشورهای همسایه به مثابه‌ی ذخیره‌ی احتمالی. جنگ طولانی و بحران امپریالیسم به عنوان یک نکته‌ی مساعد. هدف ضربه‌ی اصلی: - منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی (منشویک‌ها و اس‌ارها) که برای تصاحب توده‌های زحمتکش دهقانی و خاتمه دادن به انقلاب از راه سازش با امپریالیسم کوشش می‌کنند. نقشه‌ی صف‌آرائی نیرو: - اتحاد پرولتاریا با تهیدست‌ترین دهقانان.

«پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر مقاومت بورژوازی را درهم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد.» (رجوع شود به همان جا).

مرحله‌ی سوم. این مرحله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردید. هدف: - استحکام دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و استفاده از آن چون تکیه‌گاهی برای از سر راه برداشتن امپریالیسم در تمام کشورها. انقلاب از چهار دیوار یک کشور خارج شده و عصر انقلاب جهانی شروع می‌شود. نیروهای اصلی انقلاب: - دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و نهضت انقلاب پرولتاریا در تمام کشورها. ذخایر عمده: - توده‌های نیمه

پرولتاریا و دهقانان خرده پا در کشورهای مترقی و نهضت‌های آزادیخواهانه در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل. هدف ضربت اصلی: - منفرد ساختن دموکراسی خرده بورژوازی و احزاب بین‌الملل دوم که تکیه‌گاه اساسی سیاست سازشکاری با امپریالیسم می‌باشند. نقشه‌ی صف آرائی نیروها: - اتحاد انقلاب پرولتاریایی با نهضت آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل.

سرو و کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب و ذخایر آن است. استراتژی با انتقال انقلاب از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر عوض می‌شود در صورتی که طی تمام دوره‌ی یک مرحله‌ی معین اساساً تغییر نمی‌نماید.

۳- جزر و مد نهضت و تاکتیک. تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه از پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال کهنه‌ی مبارزه و تشکیلات به اشکال تازه و تبدیل شعارهای کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یک دیگر و غیره. در حالی که هدف استراتژی مثلاً پیروزی در جنگ با تزاریسم یا بورژوازی و به آخر رساندن مبارزه با تزاریسم یا بورژوازی می‌باشد، تاکتیک در برابر خود مقاصد غیر مهم‌تری را قرار می‌دهد، زیرا تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه‌ی این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود و یا نزول انقلاب مطابقت می‌نماید. تاکتیک جزئی از استراتژی است و مطیع و مجری اوامر آن است.

تاکتیک بنا بر مقتضیات جزر و مدها، تغییر می‌یابد. در حالی که در دوره‌ی مرحله‌ی اول انقلاب (۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷) نقشه‌ی استراتژیک بدون تغییر مانده بود، تاکتیک در ظرف این دوره چندین بار تغییر کرد. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۳ الی ۱۰۵ تاکتیک حزب تاکتیک تعرضی بود، زیرا هنگام مد انقلاب و اوج گرفتن نهضت به طرف بالا بود لذا تاکتیک هم می‌بایستی با این حقیقت منطبق می‌شد. طبق این وضعیت، صور مبارزه نیز انقلابی و متناسب با مقتضیات مد انقلاب بود. اشکال مبارزه که در این دوره یکی جای دیگری را می‌گرفت، عبارت بود از اعتصابات سیاسی محلی، نمایشات سیاسی، اعتصاب عمومی سیاسی، تحریم دوما، قیام، شعارهای مبارزه‌ی انقلابی. بر حسب تغییر اشکال مبارزه، اشکال سازمانی نیز در آن دوره تغییر می‌کرد. کمیته‌های فابریک و کارخانه، کمیته‌های انقلابی دهقانان،

کمیته‌های اعتصابی، شورا‌های نمایندگان کارگران، حزب کم و بیش علنی کارگری، این‌ها بود اشکال سازمانی در عرض این دوره.

در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۲ حزب مجبور به اتخاذ تاکتیک عقب نشینی گردید، زیرا در آن وقت در قوس نزولی نهضت انقلابی و جزر انقلاب قرار گرفته بودیم و تاکتیک نمی‌توانست این حقیقت را نادیده انگارد. مطابق این وضعیت، اشکال مبارزه و اشکال سازمان نیز تغییر یافتند. به جای تحریم دوما - شرکت در دوما، به جای اقدامات علنی انقلابی خارج دوما - سخنرانی‌ها و کار در داخل دوما، به جای اعتصاب‌های عمومی سیاسی - اعتصابات جزئی اقتصادی و یا اصولاً سکوت. بدیهی است که حزب در این دوره مجبور شد به حالت مخفی درآید و تشکیلات توده‌یی انقلابی نیز به تشکیلاتی که قانون اجازه می‌داد از قبیل تشکیلات فرهنگی و مدنی، کئوپراتیف و بیمه و غیره تبدیل گردید.

همین مسأله را درباره‌ی مراحل دوم و سوم انقلاب نیز باید گفت که طی آن هم تاکتیک ده‌ها بار عوض شد در صورتی که نقشه‌های استراتژی بلا تغییر می‌ماند. سر و کار تاکتیک با اشکال مبارزه و اشکال تشکیلات پرولتاریا و تغییر و هم‌آهنگی آن‌ها است. بر اساس مرحله‌ی مفروضی از انقلاب، تاکتیک ممکن است چندین بار بنا بر مقتضیات جزر و مد و صعود و نزول انقلاب، تغییر یابد.

۴- رهبری استراتژیک. ذخائر انقلاب عبارتند از:

ذخائر مستقیم:

الف- دهقانان و عموماً قشرهای انتقالی در کشور خودی؛

ب- پرولتاریای کشورهای مجاور؛

ج- نهضت انقلابی در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل؛

د- پیروزی‌ها و کامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا، که پرولتاریا برای این که دشمن قوی را تطمیع نموده برای تازه کردن نفس مجالی به دست آورد، می‌تواند موقتاً از یک قسمت آن صرف‌نظر نموده در عوض تفوق قوا را برای خود حفظ کند.

ذخائر غیر مستقیم:

الف- تضادها و تصادمات بین طبقات غیر پرولتاریا در کشور خودی که پرولتاریا می‌تواند برای تضعیف دشمن و تقویت ذخائر خود از آنها استفاده نماید؛

ب- تضادها، تصادمات و جنگ (مثل جنگ امپریالیستی) بین دول بورژوازی دشمن دولت پرولتاریا که ممکن است در موقع تعرض و یا مانور در صورت عقب نشینی اجباری مورد استفاده‌ی پرولتاریا واقع شود.

در باب ذخائر قسم اول لازم به شرح و تفصیل نیست زیرا اهمیت آنها بر همه و هر کس روشن است. ولی درباره‌ی ذخائر شق دوم، که غالباً اهمیت‌شان روشن نیست، باید گفت که گاهی برای پیشرفت انقلاب حائز درجه‌ی اول اهمیت‌اند. مثلاً تصور نمی‌رود بتوان آن اهمیت عظیمی را که تصادم بین دمکراسی خرده بورژوازی (اس‌ارها) و بورژوازی لیبرال سلطنت طلب (کادتها) هنگام انقلاب اول و بعد از آن داشته و بلاشک در امر خروج دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی نقش مهمی بازی کرده است، انکار نمود. به طریق اولی نمی‌توان اهمیت فوق‌العاده‌ی جنگ مخرب عمومی بین دستجات عمده‌ی امپریالیست‌ها را در دوران انقلاب اکتبر انکار نمود، یعنی همان موقعی که امپریالیست‌ها به علت سرگرمی به جنگ فیما بین خود، امکان نداشتند بر ضد دولت جوان شوروی قوای خود را تمرکز دهند و پرولتاریا به همین علت موفق شد تمام حواس خود را متوجه‌ی تشکیل نیرو و تحکیم حکومت خویش ساخته و وسائل شکست کلچاک و دنیکین را فراهم آورد. چه بسا حالا که اختلافات و تناقضات بین دستجات امپریالیستی پیوسته عمیق‌تر شده و وقوع محاربه‌ی جدید در میان آنان مسأله‌ی حتمی می‌گردد، این قسم از ذخائر برای پرولتاریا پیوسته حائز اهمیت بیشتری خواهد بود.

وظیفه‌ی رهبری استراتژیک آن است که از تمام این ذخائر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله‌ی مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید.

استفاده‌ی صحیح از ذخائر عبارت از چیست؟

عبارت است از اجرای بعضی شرایط لازمه که عمده‌ترین آنها را باید نکات زیرین دانست:

اولاً. تمرکز قوای عمده‌ی انقلاب در لحظه‌ی قطعی در ضعیف‌ترین نقطه‌ی دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است، در وقتی که تعرض، چهار نعل در حال

پیشرفت است، در وقتی که قیام دق‌الباب کرده و وقتی که جلب ذخیره به طرف پیش آهنگ شرط قطعی موفقیت می‌باشد. استراتژی حزب در دوره‌ی آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ را ممکن است به مثابه نمونه‌ی دانست که این گونه استفاده از ذخیره را نشان می‌دهد. شک نیست در این دوره ضعیف‌ترین نقطه‌ی دشمن همانا مسأله‌ی جنگ بود، در این هم شکی نیست که همانا در همین مسأله‌ی اساسی بود که حزب وسیع‌ترین توده‌های اهالی کشور را گرد طبقه‌ی پیش آهنگ انقلاب یعنی پرولتاریا جمع کرد. استراتژی حزب در این دوران آن بود که چگونگی اقدامات در خیابان‌ها از راه نمایش‌ها و تظاهرات به پیش آهنگ آموخته شده و در همان ضمن ذخائر از راه شوراها در پشت جبهه و از راه کمیته‌های سربازان در جبهه به طرف پیش آهنگ جلب گردد. نتیجه‌ی انقلاب، ثابت نمود که استفاده از ذخائر به درستی انجام گرفته است.

لنین در باب این شرط استفاده‌ی استراتژیک از نیروهای انقلاب با پس و پیش کردن تزه‌های مشهور مارکس و انگلس راجع به قیام چنین می‌گوید:

«۱- هیچ وقت با قیام نباید بازی کرد و در صورت شروع آن دانستن این نکته لازم است که باید قطعاً تا آخر پیش رفت.»

۲- لازم است در نقطه‌ی قطعی، در لحظه قطعی تفوق عظیمی از قوا را فراهم ساخت والا دشمن، که تهیه و تشکیلاتش بهتر است، قیام کنندگان را نابود خواهد ساخت.

۳- پس از آن که قیام شروع شد باید با منتهای قطعیت عمل کرد و بدون تردید و حتماً شروع به تعرض نمود. «دفاع مرگ قیام مسلحانه است.»

۴- باید کوشش نمود دشمن غافلگیر شود و تا وقتی که قوای وی هنوز پراکنده است از موقع استفاده نمود.

۵- باید کوشش نمود در هر روز (و در صورتی که موضوع مربوط به یک شهر است در هر ساعت)، ولو خیلی هم کم باشد، پیشرفتی کرد و هر طور شده است «تفوق روحی» را حفظ نمود.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۳۱۹ - ۳۲۰ - چاپ روسی).

ثانیاً. انتخاب لحظه‌ی ضربت قطعی و شروع به قیام علنی، پس از این که اطمینان حاصل شود که بحران به عالی‌ترین نقطه‌ی اوج خود رسیده است و پیش آهنگ تا آخرین رمق خود برای جنگ حاضر و ذخائر مستعد تقویت وی بوده و در صفوف دشمن حداکثر اغتشاش و اضطراب ایجاد گردیده است.

لنین می‌گوید:

«جنگ قطعی را میتوان کاملاً فرا رسیده دانست اگر

۱- تمام قوای طبقاتی دشمن ما به اندازه‌ی کافی سر در گم شده باشند، بین خود در جنگ و جدال باشند، در نتیجه‌ی مبارزه غیر قابل تحمل، خود را ناتوان ساخته باشند؛ اگر

۲- تمام عناصر دو دول، متزلزل و بی ثبات بینابینی، یعنی خرده بورژوازی و یا دمکراسی خرده بورژوازی، جداً از بورژوازی، عملاً ورشکست شده، خود را به اندازه‌ی کافی در قبال ملت رسوا و مفتضح ساخته باشند؛ اگر

۳- بین پرولتاریا احساساتی به نفع پشتیبانی از قطعی‌ترین و جسورانه‌ترین عملیات انقلابی ضد بورژوازی آغاز گشته و با نیرومندی رو به فزونی گذارده باشد. در این صورت است که میتوان انقلاب را فرا رسیده دانست، در این صورت است که پیروزی ما، اگر شرایطی را که در بالا اشاره شد ... صحیحاً به حساب آورده و موقع را خوب انتخاب کرده باشیم، تأمین شده است.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۹ - چاپ روسی).

طرز اجرای قیام اکتبر را میتوان نمونه‌ی یک چنین استراتژی دانست.

تخلف از این شرط موجب اشتباه خطرناکی است که «از دست دادن آهنگ سرعت» نامیده می‌شود یعنی وقتی که حزب از جریان نهضت عقب می‌ماند و یا خیلی جلو می‌افتد و به این ترتیب خطر ناکامی به وجود می‌آید. نمونه‌ی «از دست دادن آهنگ سرعت» و این که چگونه ممکن است در انتخاب لحظه‌ی قیام اشتباه نمود کوشش عده‌ی از رفقا است که می‌خواستند قیام را در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ با توقیف شورای دمکراسی شروع نمایند، یعنی همان وقتی که در شوراها هنوز تزلزل و تردید محسوس بود و هنوز جبهه در حال غیر معین و بلا تکلیفی بود و ذخائر هنوز به طرف پیش آهنگ جلب نگردیده بودند.

ثالثاً. رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی‌ها با کمال جدیت اجراء نموده تا این که پیش آهنگ مقصود اساسی مبارزه را از نظر دور ندارد و توده‌ها در حال حرکت به طرف این مقصود و گرد آمدن به دور پیش آهنگ خود، از راه منحرف نشوند. تخلف از این شرط موجب اشتباه عظیمی است که دریانوردان با آن خوب آشنا بوده و «از دست دادن خط سیر» نامیده می‌شود. رفتار اشتباه آمیز حزب ما را بلافاصله بعد از شورای دمکراسی باید نمونه‌ی این گونه «از دست دادن خط سیر» دانست، یعنی وقتی که حزب تصمیم گرفت در پارلمان مقدماتی شرکت جوید. مثل این که حزب در این لحظه فراموش کرده بود که تشکیل پارلمان مقدماتی کوششی است که از طرف بورژوازی برای انحراف کشور از راه شوراها و داخل کردن آن به راه پارلمانتاریسم بورژوازی، به عمل می‌آید و بنابراین شرکت حزب در چنین مؤسسه‌ی ممکن است همه‌ی ورق‌ها را بر هم زده، کارگران و دهقانان را که در زیر شعار «تمام قدرت به دست شوراها!» مبارزه‌ی انقلابی می‌کردند، از راه منحرف سازد. این اشتباه با خروج بلشویک‌ها از پارلمان مقدماتی تصحیح و اصلاح گردید.

رابعاً. نقل و انتقال نیروهای ذخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فایده بودن نبردی که دشمن تحمیل می‌کند از پیش محرز است. به دیگر سخن در موقعی که عقب نشینی با تناسب قوای موجود یگانه وسیله‌ی استخلاص پیش آهنگ از زیر ضربت و حفظ ذخائر برای وی می‌باشد.

لنین می‌گوید:

«احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آن‌ها فقط چگونگی تعرض را می‌آموختند. اکنون می‌بایستی پی ببرند که ناگزیر این دانش باید با دانش دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه می‌توان صحیح‌تر عقب نشینی کرد. می‌بایستی به این نکته نیز پی ببرند - و طبقه‌ی انقلابی در اثر تجربه‌ی تلخ، پی بردن به آن را می‌آموزد - که نیاموختن طرز صحیح تعرض و عقب نشینی پیروزی را غیر ممکن می‌سازد.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۷ - چاپ روسی).

هدف این قسم استراتژی؛ به دست آوردن وقت، پراکندن قوای دشمن و جمع آوری نیرو برای مبادرت به تعرض بعدی است.

انعقاد صلح برست را، که به حزب امکان داد فرصت به دست آورد و از مصادمات در اردوگاه امپریالیسم استفاده کند و قوای دشمن را متفرق سازد و توده‌ی دهقانی را برای خود نگاهدارد و برای حمله به کلچاک و دنیکین نیروهای خویش را جمع آوری نماید، می‌توان نمونه‌ی چنین استراتژی دانست.

لنین در آن وقت می‌گفت:

«ما باید با انعقاد صلح جداگانه به منتها درجه‌یی که در این لحظه ممکن است خود را از دست هر دو گروه متخاصم امپریالیسم خلاص نموده، از خصومت و جنگ آنان - که مانع عقد معامله علیه ما است - استفاده می‌کنیم و دوره‌ی معینی را به دست می‌آوریم تا با دست‌های باز انقلاب سوسیالیستی را ادامه دهیم و محکم سازیم.» (رجوع به جلد ۲۲ - صفحه ۱۹۸ - چاپ روسی).

سه سال بعد از عقد قرارداد مذکور باز هم لنین می‌گوید:

«حالا دیگر هر احمقی هم "می‌بیند که "صلح برست" گذشتی بود که ما را قوی و نیروهای امپریالیسم را پراکنده ساخت.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۷ - چاپ روسی).

این‌ها هستند شرایط عمده‌یی که صحت رهبری استراتژیک را تأمین می‌نمایند.

۵- رهبری تاکتیکی. رهبری تاکتیکی، جزئی از رهبری استراتژیک بوده و مطیع حوائج و مقاصد آن است. وظیفه‌ی رهبری تاکتیکی آن است که به همه‌ی اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده‌ی صحیح از آن‌ها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود، که برای تهیه‌ی مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است، تأمین نماید.

استفاده صحیح از اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا عبارت از چیست؟

عبارت از اجرای بعضی شرایط لازمی است که مهم‌ترین آنان به قرار ذیل هستند:

اولاً. در درجه‌ی اول اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعلی جزر و یا مد نهضت متناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده‌ها را به مواضع انقلابی و سوق توده‌های میلیونی را به طرف جبهه‌ی انقلاب و جا به جا نمودن آنان را در جبهه تسهیل و تأمین نماید.

مطلب بر سر این نیست که قسمت پیش آهنگ عدم امکان بقای رژیم کهنه و انقراض حتمی آن را فهمیده باشد. بلکه مطلب بر سر این است که توده‌ها، میلیون‌ها توده‌ی مردم به این ضرورت پی ببرند و برای تقویت پیش آهنگ حاضر شوند. اما توده‌ها این را فقط از روی تجربه‌ی شخصی خود می‌توانند بفهمند. موضوع بر سر این است که به میلیون‌ها توده‌ی مردم امکان داده شود تا از روی تجربه‌ی شخصی خود ضرورت و لزوم انقراض حکومت قدیم را بفهمند و چنان اشکال مبارزه و چنان اشکال تشکیلاتی انتخاب شود که توده‌ها بتوانند از روی تجربه به سهولت، صحت شعارهای انقلابی را دریابند. این است وظیفه.

هر گاه حزب در موقع خود برای شرکت در دوما تصمیم نگرفته بود و قطع نمی‌کرد که قوای خود را برای کار در دوما تمرکز داده، مبارزه را بر اساس این کار توسعه دهد، تا این که به توده امکان داده شود که از روی تجربیات شخصی خویش بی‌فایده‌ی دوما و کذب مواعید کادتها و غیر ممکن بودن موافقت با تزاریسیم و ضرورت اتفاق دهقانان را با طبقه‌ی کارگر درک نماید، در آن صورت پیش آهنگ از طبقه‌ی کارگر جدا شده و طبقه‌ی کارگر نیز ارتباط خود را با توده‌ها از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی دوما، رسوا کردن کادتها و ایجاد سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

خطر تاکتیک آنزوویسم در این بود که این تاکتیک باعث جدائی پیش آهنگ از میلیون‌ها قوای ذخیره‌ی وی می‌شد.

هرگاه پرولتاریا از عقیده‌ی کمونیست‌های «چپ» که در آوریل سال ۱۹۱۷ دعوت به قیام می‌نمودند، پیروی می‌کرد، یعنی در آن وقتی که منشویک‌ها و اس‌ارها هنوز به عنوان طرفداران جنگ و امپریالیسم رسوا نشده بودند و توده‌ها هنوز دروغ بودن نطق‌های منشویک‌ها و اس‌ارها را راجع به صلح و زمین و آزادی از روی تجربه‌ی شخصی خود نفهمیده بودند، حزب از طبقه‌ی کارگر جدا مانده و طبقه‌ی کارگر هم

نفوذ خود را در بین توده‌ی وسیع دهقانان و سربازان از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی کرنسکی، منشویک‌ها و اس‌ارها منفرد نمی‌شدند و دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود. به این جهت تاکتیک «توضیح صبورانه‌ی» اشتباهات احزاب خرده بورژوازی و تاکتیک مبارزه‌ی علنی در داخل شوراها یگانه تاکتیک صحیح بود.

خطر تاکتیک کمونیست‌های «چپ» در این بود که امکان داشت حزب را از رهبر انقلاب پرولتاریا به یک مشت توطئه‌چینان توخالی و بی‌زمینه بدل سازد.

لنین می‌گوید:

«تنها با پیش‌آهنگ نمی‌توان فتح نمود. تا زمانی که تمام طبقه و توده‌های وسیع موافقت خود را با این پیش‌آهنگ ابراز نکرده‌اند و به پشتیبانی مستقیم وی برنخاسته‌اند و یا اقلاً یک بی‌طرفی متمایل به حسن نظر اتخاذ نکرده‌اند ... سوق دادن پیش‌آهنگ به پیکار قطعی نه تنها حماقت بلکه جنایت محسوب می‌شود. و اما برای آن که حقیقتاً تمام طبقه و توده‌های وسیع زحمتکش که زیر ستم و فشار سرمایه‌داری به سر می‌برند، چنین موقعیتی را اتخاذ نمایند، تنها پرپاگانند و تبلیغ کافی نیست بلکه تجربه‌ی سیاسی خود این توده‌ها لازم است. این قانون اساسی تمام انقلاب‌های بزرگ است که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان هم با نیرو و برجستگی شگفت‌انگیزی آن را تأیید کرده است. نه تنها برای توده‌های بی‌فرهنگ و غالباً بی‌سواد روسیه، بلکه برای توده‌های سراسر با سواد و دارای تمدن عالی آلمان هم لازم آمد عملاً طعم تلخ ضعف و ناتوانی و بی‌ارادگی و درماندگی و نوکری در مقابل بورژوازی و دنائت حکومت پهلوانان بین‌الملل دوم را بچشند و حتمی بودن دیکتاتوری مرتجعین افراطی را (کورنیلوف در روسیه و کاپ^A و شرکاء در آلمان) به عنوان شق واحد در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا به چشم ببینند تا این که به طور قطع متوجه کمونیسم گردند.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۸ - چاپ روسی).

A - کاپ (۱۸۶۷ - ۱۹۲۲) - رهبر کودتای ضد انقلابی سال ۱۹۲۰ در آلمان بود که به «پوچ کاپ» معروف بود، او به صورت سرکرده‌ی حکومت جدید درآمد و این حکومت کوتاه عمر بوده و به وسیله‌ی اعتصاب عمومی کارگران آلمان سرنگون شد.

ثانیاً. در هر لحظه‌ی معین باید آن حلقه‌ی مخصوصی از زنجیر وقایع را یافت، که با به دست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و بتوان شرایط را برای وصول به موفقیت استراتژیک حاضر نمود.

مقصود آن است که از میان سلسله مسائلی که در برابر حزب قرار گرفته‌اند مخصوصاً آن مسأله‌ی روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از همه لازم‌تر و مهم‌تر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسائل روزمره می‌گردد.

اهمیت این اصل را ممکن است با دو مثال که یکی از آن‌ها راجع به زمان‌های خیلی پیش (دوره‌ی ایجاد و تأسیس حزب) و دومی متعلق به ایام بسیار نزدیک معاصر ما (دوره‌ی نپ) است، نشان داد.

در دوره‌ی تأسیس و ایجاد حزب، وقتی که حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار هنوز با یک دیگر مربوط نبودند، موقعی که خرده کاری و محفل بازی سر تا پای حزب را زنگ زده می‌کرد، وقتی که تشمت و تفرقه‌ی فکر، صفت اصلی حیات داخلی حزب را تشکیل می‌داد؛ در این دوره حلقه‌ی اساسی و وظیفه‌ی عمده‌ی که در میان سلسله مسائل آن روزی در برابر حزب عرض اندام می‌کرد، مسأله‌ی تأسیس روزنامه‌ی غیر علنی (ایسکرا)، برای تمام روسیه بود. چرا؟ زیرا فقط از راه روزنامه‌ی غیر علنی برای تمام روسیه ممکن بود در شرایط آن روزی هسته‌ی هم آواز یعنی حزبی را که قابلیت اتصال و ارتباط حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار را در یک واحد و تهیه‌ی شرایط وحدت ایدئولوژیک و تاکتیکی و بدین طریق گذاشتن پایه‌ی تشکیل حزب حقیقی را دارا باشد، ایجاد نمود.

در دوره‌ی انتقال از جنگ به ساختمان اقتصادی، موقعی که صنایع در زیر چنگال ویرانی وضعیت اسف آوری را از سر می‌گذراند و از کار افتاده بود و اقتصاد روستائی از کمبود مصنوعات شهری در مضیقه بود و ایجاد پیوند بین صنایع دولتی با اقتصاد روستائی شرط اساسی ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی شده بود، در این دوره ترقی بازرگانی، میان وظائف و سلسله وقایع، حلقه‌ی وظیفه‌ی اساسی بود. چرا؟ زیرا در شرایط نپ پیوند بین صنعت و اقتصاد روستائی جز از راه بازرگانی به طریق دیگری ممکن نیست؛ زیرا تولید بدون فروش در شرایط نپ در حکم مرگ صنعت است؛ زیرا صنعت را فقط از راه توسعه‌ی مصرف و ترقی بازرگانی ممکن است ترقی و توسعه داد؛ زیرا فقط پس از محکم شدن در رشته‌ی بازرگانی، پس از به دست

آوردن بازرگانی، پس از به دست آوردن این حلقه می‌شود صنعت و بازار دهقانی را به هم وصل کرد و مسائل روزمره‌ی دیگری را برای ایجاد شرایط بنای اساسی اقتصاد سوسیالیستی حل نمود.

لنین می‌گوید:

«به طور کلی انقلابی بودن یا طرفدار سوسیالیسم و یا کمونیست بودن کافی نیست ... باید بلد بود در هر لحظه، آن حلقه‌ی مخصوص را پیدا کرد که برای به دست آوردن تمام زنجیر و فراهم نمودن مقدمات انتقال به حلقه‌ی دیگر باید با تمام قوا به آن چسبید ...»

«در لحظه‌ی فعلی ... چنین حلقه‌ی عبارتی است از ترقی و رونق دادن بازرگانی داخلی به شرط تنظیم (هدایت) صحیح جریان آن از طرف دولت. بازرگانی، آن «حلقه‌ی» از زنجیر تاریخی حوادث است که میان شکل‌های انتقالی ساختمان سوسیالیستی سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ "باید با تمام قوا به آن چسبید."» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۸۲ - چاپ روسی).

این‌ها هستند شرایط عمده‌ی که صحت رهبری تاکتیکی را تأمین می‌نمایند.

۶- رفرمیسم و رولوسیونیسم. چه اختلافی بین تاکتیک انقلابی و تاکتیک رفرمیستی موجود است؟

بعضی‌ها تصور می‌کنند که لنینیسم به طور کلی مخالف رفرم و مخالف مصالحه و سازش است. این به کلی غلط است. بلشویک‌ها از هر کس بهتر می‌دانند که در مفهوم معینی «هر چه بدهند غنیمت است» و با وجود شرایط معین و مفروضی، عموماً رفرم و خصوصاً مصالحه و سازش لازم و مفید است.

لنین می‌گوید:

«آیا خنده آور نیست که بخواهیم در راه واژگون ساختن بورژوازی بین‌المللی جنگ کنیم، جنگی که صد بار دشوارتر و طولانی‌تر و پیچیده‌تر از سخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دول است و در این جنگ قبلاً از فرصت جوئی و استفاده از اختلاف منافع بین دشمنان (ولو آن که موقتی

هم باشد) صرف نظر کنیم و امکان سازش و مصالحه متفقین ممکن را (ولو متفق موقتی، بی ثبات، متزلزل و مشروط هم باشند) رد نمائیم؟ آیا چنین عملی در حکم آن نیست که در حین صعود دشوار بر فراز کوهی که هنوز شناخته نشده و پای کسی به آن جا نرسیده است قبلاً تصمیم بگیریم که خود را به پیچ و خم نیاندازیم و گاه به گاه مراجعت نکنیم و از راهی که انتخاب کرده‌ایم منصرف نشویم و در جهات و جوانب دیگر راه را نسنجیم؟» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۱۰ - چاپ روسی).

چنان که می‌بینیم مطلب بر سر رفرم یا سازش و صلح و مصالحه نیست بلکه بر سر آن استفاده‌ی است که مردم از رفرم و سازش می‌کنند.

برای شخص رفرمیست؛ رفرم غایت مقصود و عملیات انقلابی فقط برای بحث و خالی نبودن عریضه و اغفال است، و به این سبب رفرم در صورت وجود تاکتیک رفرمیستی و در شرایط حکومت بورژوازی حتماً به آلت استحکام این حکومت و تفرقه‌ی انقلاب بدل می‌گردد.

اما برعکس برای شخص انقلابی، موضوع عمده عملیات انقلابی است نه رفرم، برای او رفرم فقط محصول فرعی انقلاب است. به این مناسبت رفرم، در صورت وجود تاکتیک انقلابی و در شرایط وجود حکومت بورژوازی، طبعاً به آلت انحلال این دولت و استحکام انقلاب و به تکیه گاه توسعه‌ی بعدی دامنه‌ی نهضت انقلابی تبدیل می‌شود.

شخص انقلابی رفرم را برای آن قبول می‌کند که آن را چون چنگکی برای اتصال عملیات علنی یا غیر علنی به کار برد و از آن مانند سرپوش برای تقویت عملیات غیر علنی به منظور تهیه‌ی انقلابی توده‌ها جهت سرنگون ساختن بورژوازی استفاده نماید.

این است معنای استفاده‌ی انقلابی از رفرم و سازش در شرایط امپریالیسم.

اما رفرمیست برعکس، رفرم را برای آن قبول می‌کند که از هر نوع عملیات غیر علنی اجتناب ورزد، به کار تهیه‌ی توده‌ها برای انقلاب لطمه وارد آورد و در زیر سایه‌ی رفرم «اعطاء شده» لم داده، استراحت کند.

این است معنی تاکتیک رفرمیستی.

مسأله‌ی رفرم‌ها و سازش‌ها در وضعیت امپریالیسم به قراری است که گفته شد.

ولی پس از سرنگون ساختن امپریالیسم و ظهور دیکتاتوری پرولتاریا مطلب تا اندازه‌ی دگرگون می‌شود دولت پرولتاریا ممکن است در شرایط معین و کیفیات مخصوصی مجبور شود در طریق تجدید ساختمان رژیم موجوده موقتاً از راه انقلابی منحرف شده از طریق تغییر تدریجی اوضاع و یا، چنان چه لنین در مقاله‌ی مشهور خود «راجع به اهمیت طلا...»^A می‌گوید، «به طریق رفرمیستی» و از راه غیر مستقیم، از راه رفرم و گذشت نسبت به طبقات غیر پرولتاریا برای تجزیه‌ی این طبقات فرصتی به انقلاب بدهد تا تجمع قوا بنماید و شرایط را برای تعرض جدید فراهم سازد. نمی‌توان انکار نمود که این راه تا اندازه‌ی معینی راه «رفرمیستی» است. ولی فقط لازم است به خاطر سپرد که ما در این جا با کیفیت بسیار مخصوصی مواجه هستیم و آن این است که رفرم در این مورد از طرف دولت پرولتاریایی اجراء می‌شود و باعث تحکیم دولت پرولتاریا و دادن فرصت لازم به وی می‌گردد و منظور از این رفرم تفرقه‌ی انقلاب نبوده بلکه تفرقه‌ی طبقات غیر پرولتاریا است.

بنابراین در تحت چنین شرایطی رفرم به متضاد خود بدل می‌شود.

اجرای چنین سیاستی از طرف قدرت پرولتاریایی فقط و فقط از این لحاظ میسر است که دامنه‌ی انقلاب در دوران گذشته به قدر کافی وسیع بوده و فضا و میدان کافی فراهم آورده است تا بتوان عقب نشینی کرد و تاکتیک تعرض را به تاکتیک عقب نشینی موقت و حرکت از راه غیر مستقیم و بیراهه تبدیل نمود.

به این ترتیب هرگاه سابقاً در موقع قدرت بورژوازی، رفرم محصول فرعی انقلاب بود، اکنون یعنی در زمان دیکتاتوری پرولتاریا سرچشمه‌ی رفرم فتوحات انقلابی پرولتاریا و ذخائری است که در دست پرولتاریا تمرکز یافته است.

لنین می‌گوید:

«فقط مارکسیسم مناسبات بین رفرم و انقلاب را دقیقاً و صحیحاً تعیین نموده است و ضمناً مارکس فقط یک سوی این مناسبات را می‌توانست ببیند و آن از وضعی بود که قبل از نخستین پیروزی نسبتاً با دوام و

A - منظور اثر لنین به عنوان «درباره‌ی اهمیت طلا، اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم» است.

مستحکم پرولتاریا اقلماً در یک کشور، وجود داشت. در چنین وضعی مبنای یک رویه‌ی صحیح نسبت به رفرم این بود که آن را محصول فرعی مبارزه‌ی انقلابی طبقه پرولتاریا بدانیم ... پس از پیروزی پرولتاریا، هر چند که در یک کشور باشد، در مناسبات و روابط رفرم با انقلاب نکته‌ی تازه‌ی ظاهر می‌گردد. از لحاظ اصول، مسأله به همان حال سابق باقی میماند ولی از حیث شکل تغییری پدید می‌آید که مارکس شخصاً نمی‌توانست آن را پیش بینی کند اما درک آن فقط بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم امکان پذیر می‌باشد ... برای کشوری که به پیروزی نائل شده است آن‌ها (یعنی رفرم‌ها - ی. استالین)، (با این که در مقیاس بین‌المللی باز هم همان "محصول فرعی" می‌باشند)، پس از نیل به این پیروزی، در مواردی که حداکثر فشار به قوا وارد شد و دیگر قوای کافی برای این و یا آن تحول انقلابی موجود نیست، حکم یک تنفس لازم و قانونی را دارند. پیروزی، چنان "ذخیره‌ی" قوایی به دست می‌دهد که حتی در موقع عقب نشینی اجباری هم میتوان خود را خواه از حیث مادی و خواه از حیث معنوی نگاهداری نمود.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۸۴ - ۸۵ - چاپ روسی).

۸

حزب

در دوره‌ی ماقبل انقلاب و دوره‌ی ترقی کم و بیش صلح آمیز که احزاب بین‌الملل دوم از حیث نیرو در نهضت کارگری سیادت داشته و شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی صور اساسی و اصلی حساب می‌شد، در این شرایط حزب آن اهمیت جدی و قطعی را که بعداً در شرایط زد و خوردهای علنی انقلابی کسب نمود، دارا نبود و نمی‌توانست باشد، کائوتسکی در دفاع از حملات وارده به بین‌الملل دوم می‌گوید احزاب بین‌الملل دوم ابزار صلح‌اند، نه ابزار جنگ و به همین جهت هم بود که آن‌ها

هنگام جنگ و دوره‌ی قیام‌های انقلابی پرولتاریا قادر به تشبث به هیچ اقدام جدی نگردیدند. این کاملاً صحیح است. ولی معنای آن چیست؟ معنایش آن است که احزاب بین‌الملل دوم به درد مبارزه انقلابی پرولتاریا نمی‌خوردند و احزاب مبارزه‌ی پرولتاریا نیستند که کارگران را به سوی قدرت سوق دهند، بلکه دستگاه‌های انتخاباتی هستند که برای انتخابات پارلمان و مبارزات پارلمانی درست شده‌اند. این قضیه که در دوره‌ی سیادت اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم تشکیلات اساسی سیاسی پرولتاریا، حزب نبود و بلکه فراکسیون پارلمانی بود، در حقیقت به همین دلیل است. می‌دانیم که در حقیقت، حزب در این دوره یکی از ضمایم و عناصر تابعه‌ی فراکسیون پارلمانی بود. محتاج به اثبات نیست که در چنین شرایطی و با بودن چنین حزبی در رأس کارها دیگر جایی برای صحبت در اطراف آمادگی پرولتاریا برای انقلاب باقی نمی‌ماند.

ولی با ظهور دوران جدید موضوع اساساً تغییر کرد. دوره‌ی تازه، دوره‌ی تصادمات آشکار طبقات، دوره‌ی تظاهرات انقلابی پرولتاریا، دوره‌ی انقلاب پرولتاریایی، دوره‌ی تدارک مستقیم قوا برای سرنگون ساختن امپریالیسم و تصرف حکومت به دست پرولتاریا است. این دوره در مقابل پرولتاریا مسائل جدیدی را قرار می‌دهد که عبارتند از تجدید ساختمان کلیه‌ی عملیات حزبی بر اساس و پایه‌ی تازه و انقلابی، تربیت کارگران با روحیه‌ی مبارزه‌ی انقلابی برای به دست گرفتن قدرت، تهیه و جلب ذخائر، اتحاد با پرولترهای کشورهای همجوار، استقرار رابطه‌ی محکم با جنبش آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل و غیره و غیره. تصور این که این مسائل تازه را میتوان با قوای احزاب سوسیال دمکرات سابق حل نمود، یعنی احزابی که در شرایط صلح آمیز پارلمانتاریسم نشو نما یافته‌اند؛ معنایش این است که خود را به یأس و حرمان کامل و شکست مسلم محکوم سازیم. داشتن چنین وظایفی بر دوش، هنگامی که احزاب قدیمی در رأس امور هستند معنایش به حالت خلع سلاح کامل درآمدن است. لازم به اثبات نیست که پرولتاریا نمی‌توانست با چنین وضعیتی بسازد.

از اینجاست لزوم تأسیس حزب جدید، حزب مبارز، حزب انقلابی، حزبی به قدر کفایت جسور تا بتواند پرولترها را به مبارزه در راه تصرف قدرت سوق دهد، به اندازه‌ی کافی مجرب تا بتواند در شرایط غامض و پیچیده‌ی اوضاع انقلابی به کنه کارها پی برد، به اندازه‌ی کافی دارای قابلیت انعطاف تا از هر گونه موانع نامرئی در راه مقصود بگذرد.

بدون چنین حزبی تصور سرنگون ساختن امپریالیسم و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را هم نباید کرد.

این حزب جدید حزب لنینیسم است.

خصوصیات این حزب جدید از چه قرار است؟

۱- حزب به مثابه پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر. مقدم بر هر چیز حزب باید پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر باشد حزب باید بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر، تجارب انقلابی و صمیمیت بی حد ایشان را نسبت به کار پرولتاریا به خود جذب نماید. ولی حزب برای این که حقیقتاً پیش آهنگ باشد باید به تئوری انقلابی و علم به قوانین نهضت و قوانین انقلاب، مسلح باشد. در غیر این صورت حزب به رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا و بردن پرولتاریا به دنبال خود قادر نیست. حزبی که فعالیت خود را فقط به ثبت چگونگی گذران و افکار توده‌ی طبقه کارگر محدود کند و در دنبال نهضت خودرو افتاده، قادر به رفع رکود و لاقیدی سیاسی این گونه نهضت‌ها نباشد، و نتواند از منافع آنی پرولتاریا یا فراتر نهاده و توده‌ها را تا وصول به مقام درک منافع طبقاتی پرولتاریا ارتقاء دهد، نمی‌تواند حزب حقیقی باشد. حزب باید در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر قرار گرفته، دوربین‌تر از طبقه کارگر باشد و پرولتاریا را به دنبال خود ببرد نه این که در دنبال وقایع و جریانات خودرو روان گردد. احزاب بین‌الملل دوم که «دنباله روی» را ترویج می‌کنند عمال و اجرا کنندگان سیاست بورژوازی یعنی سیاستی هستند که پرولتاریا را به ابزار محض در دست بورژوازی محکوم می‌سازد. فقط حزبی که واجد نظریه‌ی پیش آهنگ پرولتاریا بوده و قابلیت آن را داشته باشد که توده‌ها را تا سطح درک منافع طبقاتی ارتقاء دهد؛ فقط چنین حزبی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را از راه تردیونیونیسم منصرف ساخته به نیروی سیاسی مستقلی تبدیل نماید.

حزب، پیشوای سیاسی طبقه‌ی کارگر است.

من در بالا درباره‌ی مشکلات مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و پیچیدگی موقعیت مبارزه و استراتژی و تاکتیک و ذخائر و مانور و حمله و عقب نشینی سخن گفتم. پیچیدگی این شرایط هر آینه اگر از شرایط جنگ بیشتر نباشد از آن کمتر نیست. کیست که می‌تواند به کُنه این شرایط پی ببرد. کیست که می‌تواند در این شرایط میلیون‌ها توده‌ی کارگر را به طور صحیحی راهنمایی کند؟ هر ارتشی که نخواهد دچار

شکست گردد، مجبور است دارای ستاد مجربی باشد. آیا واضح نیست که پرولتاریا، در صورتی که مایل نباشد خود را طعمه‌ی دشمنان جانی خود سازد، به طریق اولی نمی‌تواند از چنین ستادی بی‌نیاز باشد؟ اما این ستاد کجا است؟ این ستاد فقط حزب انقلابی پرولتاریا می‌تواند باشد. طبقه‌ی کارگر بدون حزب انقلابی، ارتش بدون ستاد است.

حزب ستاد جنگی پرولتاریا است.

اما حزب نمی‌تواند فقط دسته‌ی پیش‌آهنگ باشد. او باید در عین حال دسته‌ی پیش‌آهنگ طبقه و جزئی از طبقه باشد که با تمام رشته‌های حیاتی خود به آن بستگی دارد. مادام که هنوز طبقات از بین نرفته‌اند و طبقه‌ی پرولتاریا دائماً از افرادی که از طبقات دیگر خارج می‌شوند پر می‌گردد و مادام که همه‌ی طبقه‌ی کارگر نتوانسته است تا سطح دسته‌ی پیش‌آهنگ تعالی یابد، تفاوت بین دسته‌ی پیش‌آهنگ با بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر، بین حزبی‌ها و توده‌های غیر حزبی هم نمی‌تواند از میان برود. ولی هر گاه این اختلاف به انقطاع بدل شده و حزب از توده به کلی دور افتاده و تنها بماند در این صورت حزب هم از حال حزب بودن خارج خواهد شد. هرگاه حزب با توده‌های غیر حزبی پیوند نداشته باشد، هرگاه بین حزب و توده‌های غیر حزبی وابستگی وجود نداشته باشد، هرگاه این توده‌ها رهبری وی را قبول نکنند و حزب در بین توده دارای اعتبار اخلاقی و سیاسی نباشد، نمی‌تواند طبقه را رهبری کند.

اخیراً دویست هزار عضو جدید از بین کارگران در حزب ما قبول گردیدند. در این جا این نکته شایان توجه است که توده‌ی غیر حزبی نسبت به ورود این اشخاص بیشتر از خود آن‌ها فعالیت و علاقه به خرج داده و در قبولاندن اعضاء به حزب جداً شرکت نموده و بدون تصویب ایشان اعضاء تازه قبول نمی‌شدند. این حقیقت حاکی از آن است که توده‌های وسیع کارگران غیر حزبی، حزب ما را حزب خود و حزب نزدیک و خویشاوند خود شمرده و به استحکام و توسعه‌ی آن از دل و جان علاقمندند و به طیب خاطر سرنوشت خویش را به رهبری آن تفویض می‌نمایند. محتاج به اثبات نیست که بدون وجود چنین رشته‌های نامرئی اخلاقی، که حزب را با توده‌های غیر حزبی متصل می‌کند، حزب نمی‌توانست نیروی قاطع طبقه‌ی خود گردد.

حزب جزء لاینفک طبقه‌ی کارگر است.

لنین می‌گوید:

«ما حزب طبقه هستیم و به این جهت تقریباً تمام طبقه (و در موقع جنگ، در دوران جنگ داخلی تحقیقاً تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما اقدام به عمل نموده و به حزب ما حتی المقدور نزدیکتر و متصلتر گردد، ولی چنان چه تصور می‌شد که یک باره همه یا تقریباً همه‌ی طبقه با وجود رژیم سرمایه‌داری می‌تواند تا سطح فهم و فعالیت دسته‌ی پیش‌آهنگ خود یعنی حزب سوسیال دمکرات خویش تعالی یابد، چنین تصویری مانیلوویسم و "دنباله روی" می‌بود. هیچ سوسیال دمکرات عاقلی تا به حال در این مسأله تردید نداشته است که با وجود رژیم سرمایه‌داری حتی تشکیلات اتحادیه‌ی کارگری «که بدوی‌تر و به فهم قشرهای عقب مانده نزدیک‌تر است» نمی‌تواند همه و یا تقریباً همه‌ی طبقه‌ی کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن تفاوت بین دسته‌ی پیش‌آهنگ و تمام توده‌هایی که به طرف آن جلب می‌شوند و فراموش کردن وظیفه‌ی دائمی دسته‌ی پیش‌آهنگ که ارتقاء بیش از پیش اقشار وسیع تا سطح ترقی خویش است، به معنای خویشتن را فریب دادن و از نظر دور داشتن اهمیت وظائف و کوچک کردن این وظائف است.» (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۰۵ - ۲۰۶ - چاپ روسی).

۲- حزب به مثابه دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر. حزب فقط دسته‌ی پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر نیست. در صورتی که حزب بخواهد واقعاً مبارزه‌ی طبقه را رهبری نماید، باید در عین حال دسته‌ی متشکل طبقه‌ی خود نیز باشد. وظائف حزب در شرایط سرمایه‌داری فوق‌العاده عظیم و گوناگون است. حزب باید در شرایط بسیار سخت و مشکل تکامل داخلی و خارجی مبارزه‌ی پرولتاریا را رهبری نموده، در موقعی که اوضاع مقتضی است کارگران را از زیر ضربه‌ی دشمن قوی خارج سازد و در میلیون‌ها توده‌ی کارگر غیر متشکل و غیر حزبی روح انضباط و از روی نقشه کار کردن در مبارزه و روح تشکیلات و پایداری و متانت را ایجاد نماید. ولی حزب، وقتی این وظائف را می‌تواند انجام دهد که خود مجسمه‌ی انضباط و انتظام و دسته‌ی متشکل پرولتاریا باشد. بدون وجود این شرایط سخنی هم در باب رهبری حقیقی میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا از طرف حزب نمی‌تواند در میان باشد.

حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است.

این فکر که حزب یک واحد متشکلی است ضمن فرمول بندی معروفی که لنین در ماده‌ی یکم آئین نامه‌ی حزبی ما کرده است، تحکیم گشته و در آن جا حزب عبارت

است از مجموع تشکیلات و اعضای حزب؛ آن چنان اعضائی که به یکی از تشکیلات‌های حزب وابسته باشند. منشویک‌ها که از همان سال ۱۹۰۳ بر ضد این فرمول شروع به اعتراض نمودند، در عوض آن، «سیستم» دیگری پیشنهاد می‌کردند که عبارت بود از ورود خود سرانه و اطلاق «اسم» عضو حزب به هر «پروفسور» و «دانش آموز» و «متمایل» و «اعتصاب کننده» که به نحوی از انحاء از حزب طرفداری کرده ولی در هیچ یک از سازمان‌های حزبی داخل نشده و نمی‌خواهد داخل شود. محتاج به اثبات نیست که هرگاه این «سیستم» عجیب در حزب ما معمول می‌شد، بالاترید منجر به پر کرده حزب از پروفسورها و دانش آموزان و تغییر ماهیت آن به یک «اجتماع» غیر متشکل و پراکنده و بی انضباط می‌گردید، اجتماعی که در دریای «متمایلین» غرق شده و سرحد بین حزب و طبقه را زوده و وظائف حزب را در راه ارتقاء توده‌ی غیر متشکل به سطح دسته‌ی پیش آهنگ زیر پا می‌انداخت. دیگر لازم به تذکر نیست که با چنین «سیستم» اپورتونیستی، حزب ما نمی‌توانست نقش هسته‌ی متشکل کننده‌ی طبقه‌ی کارگر را در جریان انقلاب ما ایفاء نماید.

لنین می‌گوید:

«از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامشخص می‌ماند، زیرا «هر اعتصاب کننده» می‌تواند «خود را عضو حزب اعلام نماید». فایده‌ی این پراکندگی چیست؟ انتشار وسیع «نام». ضرر آن، تولید افکار سازمان شکنانه راجع به مخلوط نمودن طبقه و حزب.» (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۱۱ - چاپ روسی).

ولی حزب فقط عبارت از مجموع تشکیلات حزبی نیست. حزب ضمناً عبارت از سیستم واحد این تشکیلات و اجتماع رسمی آنان در یک مجموعه‌ی واحدی است که دارای مقامات بالائی و پائینی رهبری کننده و اطاعت اقلیت از اکثریت و تصمیمات عملی حتمی‌الاجراء برای همه‌ی اعضای حزب می‌باشد. بدون وجود این شرایط، حزب نمی‌تواند یک واحد کل متشکل بوده و قابلیت رهبری منظم و متشکل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را دارا باشد.

لنین می‌گوید:

«سابقاً حزب ما، متشکل و رسماً یک پارچه نبود، بلکه فقط مجموعه‌یی از دستجات خصوصی بود و به این سبب روابط بین این دستجات نیز جز تأثیر فکری بر یک دیگر نمی‌توانست چیز دیگری باشد. اکنون، ما حزب متشکل شده‌ایم که معنی آن ایجاد قدرت، تبدیل نفوذ فکری به نفوذ قدرت، اطاعت پائین‌تر از مقامات عالی‌تر حزبی می‌باشد.» (رجوع به همان کتاب - صفحه ۲۹۱).

غالباً اتفاق می‌افتد که پرنسپ اطاعت اقلیت از اکثریت و رهبری امور حزبی از مرکز به «بوروکراتیسم» و «فرمالیسم» و غیره متهم می‌گردد و مورد حمله‌ی عناصر غیر ثابت واقع می‌شود. محتاج به اثبات نیست که کار منظم حزب به عنوان یک مجموعه‌ی واحد و رهبری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بدون اجرای این پرنسپ‌ها غیر ممکن می‌بود. لنینیسم در مسأله‌ی تشکیلاتی، اجرای کامل این پرنسپ‌ها است. مبارزه علیه این پرنسپ را «نیپیلیسم روسی» و «آنارشسیسم اشرافی» نامیده لایق استهزاء و طرد می‌داند.

این است آن چه که لنین نسبت به این عناصر غیر ثابت در کتاب خود موسوم به «یک گام به پیش ...» بیان می‌کند:

«این آنارشسیسم اشرافی مخصوصاً از مختصات نیپیلیست روسی است. او تشکیلات حزبی را یک "کارخانه‌ی" مدهشی می‌بیند، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت را "بندگی" می‌شمارد ... از تقسیم کار تحت رهبری مرکز برآشفته می‌شود و با حالت خنده آور و غم انگیزی ندبه و زاری می‌کند که انسان‌ها را به صورت "پیچ و مهره" در می‌آورند ... تذکر راجع به وجود نظامنامه‌ی تشکیلاتی حزب باعث آن می‌گردد که وی روی ترش نموده و با لاقیدی اظهار نماید ... که ممکن بود اصلاً بی نظامنامه هم به سر برد.»

«تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که هو و جنجال در اطراف بوروکراتیسم کذائی فقط یک نوع برگ ساطر و سرپوشی است بر روی عدم رضایت از اعضای مؤسسات مرکزی ... تو بوروکرات هستی زیرا به خلاف اراده‌ی من از طرف کنگره انتخاب شده‌ای؛ تو فرمالیست هستی زیرا بر تصمیمات رسمی کنگره اتکاء می‌کنی نه بر موافقت و رضایت من؛

تو خشن و مکانیکی کار می‌کنی زیرا در کارها و به اکثریت «مکانیکی» کنگره‌ی حزبی اشاره کرده و میل مرا برای دخول در دستگاه رهبری در نظر نمی‌گیری؛ تو مستبدي زیرا که نمی‌خواهی قدرت را به دست جرگه‌ی گرم قدیم واگذاری.^A (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۸۷ و ۳۱۰ - چاپ روسی).

۳- حزب به مثابه عالی‌ترین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است. ولی حزب یگانه سازمان طبقه‌ی کارگر نیست. پرولتاریا دارای یک سلسله سازمان‌های دیگر هست که بدون آنان نمی‌تواند با سرمایه مبارزه‌ی موفقیت آمیزی بکند: اتحادیه‌های کارگری، کئوپراتیف‌ها، سازمان‌های فابریکی و کارخانه‌یی، فراکسیون‌های پارلمانی، اتحادیه‌های غیر حزبی زنان، مطبوعات، سازمان‌های فرهنگی و مدنی، سازمان جوانان، سازمان‌های انقلابی و نظامی (در موقع عملیات علنی انقلابی)، شوراهای نمایندگان به عنوان شکل دولتی تشکیلات (در صورتی که پرولتاریا در رأس قدرت باشد) و غیره. اکثریت عظیم این سازمان‌ها، غیر حزبی بوده و فقط قسمتی از آنها مستقیماً به حزب مربوط و یا از شعبات آن هستند. تمام این سازمان‌ها در شرایط معینی برای طبقه‌ی کارگر مطلقاً لازمند، زیرا بدون آنان تحکیم مواضع طبقاتی پرولتاریا در رشته‌های مختلفی مبارزه غیر ممکن است، زیرا بدون آن محال است پرولتاریا را به صورت نیروئی که بتواند رژیم بورژوازی را به رژیم سوسیالیستی بدل سازد، آبدیده کرد. ولی آیا وحدت رهبری را با وجود این کثرت تشکیلات چگونه میتوان ایجاد نمود؟ چه چیز تضمین می‌نماید که تعدد تشکیلات موجب تشتت عمل در رهبری نخواهد شد؟ ممکن است بگویند هر یک از این سازمان‌ها در رشته مخصوص به خود کار کرده و به این جهت نمی‌تواند مزاحم دیگری شود. البته این صحیح است. ولی این هم راست است که همه‌ی این سازمان‌ها باید کار را در یک جهت جریان دهند. زیرا آنها همه به یک طبقه‌ی واحد خدمت می‌کنند که طبقه‌ی پرولترها است. سؤال می‌شود که کی آن خط مشی و جهت عمومی را که همه‌ی سازمان‌ها باید در آن جهت عملیات خود را اجراء نمایند، تعیین می‌کند؟ کجا است آن تشکیلات مرکزی که نه فقط در نتیجه‌ی داشتن تجارب لازم بتواند این خط مشی عمومی را رسم کند بلکه علاوه بر آن آنقدر

A - سخن بر سر "جرگه‌ی" آکسلرد، مارتف، پوترسوف و دیگران است که تابع تصمیمات کنگره‌ی دوم نبوده و لنین را به "بوروکراتیسم" متهم می‌کردند. - ی. استالین.

نافذ باشد که بتواند همه‌ی این سازمان‌ها را به اجرای این خط مشی وادار کرده بدین طریق وحدت رهبری را ایجاد و از امکان وقفه در کارها جلوگیری نماید؟

آن تشکیلات عبارت است از حزب پرولتاریا.

برای این منظور حزب دارای تمام وسائل لازم می‌باشد زیرا، اولاً حزب محل اجتماع مهم‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر است که این عناصر نیز با تشکیلات غیر حزبی مستقیماً رابطه داشته و غالباً رهبر آن‌ها هستند؛ ثانیاً، حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه‌ی کارگر است، بهترین مکتب تهیه‌ی پیشوایان طبقه‌ی کارگر می‌باشد که لیاقت رهبری انواع شکل‌های تشکیلاتی طبقه‌ی خود را دارند؛ ثالثاً، حزب که بهترین مکتب پیشوایان طبقه‌ی کارگر است، نظر به تجربه و نفوذ خود، یگانه تشکیلاتی است که قادر بر تمرکز رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا بوده و بنابراین قدرت دارد که کلیه‌ی اقسام و هرگونه سازمان‌های غیر حزبی طبقه‌ی کارگر را به ارگان‌های کمکی و زنجیره‌ی اتصال حزب به طبقه تبدیل نماید.

حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقه‌ی پرولتاریا است.

البته معنای این مطلب آن نیست که سازمان‌های غیر حزبی از قبیل اتحادیه‌های کارگری و کئوپراتیف‌ها و غیره باید رسماً مطیع رهبری حزب باشند. مقصود فقط این است که اعضای حزب، که داخل در این سازمان‌ها بوده و در آن بلا تردید دارای نفوذند تمام مساعی خود را برای اقناع آن بکار برند تا این سازمان‌های غیر حزبی در کارهای خود به حزب پرولتاریا نزدیک شده و از روی رضا و رغبت رهبری سیاسی آن را قبول نمایند.

به همین جهت است که لنین می‌گوید:

حزب عبارت است از «عالی‌ترین شکل تجمع پرولترها» و کلیه‌ی اشکال دیگر تشکیلاتی زحمتکشانشان باید تحت رهبری سیاسی آن باشد. (رجوع شود به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۴ - چاپ روسی).

به همین جهت است که تئوری اپورتونیستی «استقلال» و «بی‌طرفی» تشکیلات غیر حزبی که نتیجه‌ی آن پیدایش پارلمانتاریست‌های مستقل و کارکنان مطبوعاتی جدا شده از حزب و کارکنان کوته فکر اتحادیه‌های کارگری و کئوپراتیف‌چی‌های بدل گشته به خرده بورژوا می‌باشد، کاملاً مخالف با تئوری و پراتیک لنینسم است.

۴- حزب به مثابه ابزار دیکتاتوری پرولتاریا. حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات پرولتاریا است. حزب در داخل طبقه‌ی پرولتاریا و در میان سازمان‌های این طبقه مبداء اصلی رهبری می‌باشد. ولی از این جا به هیچ وجه چنین بر نمی‌آید که حزب را میتوان به خودی خود هدف غائی و نیروئی قائم به ذات دانست. حزب نه فقط عالی‌ترین شکل تجمع طبقاتی پرولترها است بلکه در عین حال ابزاری است در دست پرولتاریا برای به دست آوردن دیکتاتوری در موقعی که هنوز این دیکتاتوری به دست نیامده است و برای تحکیم و توسعه‌ی آن در موقعی که به دست آمده است. هرگاه پرولتاریا مسأله‌ی قدرت را در پیش نداشت، هرگاه شرایط امپریالیسم و حتمی بودن جنگ‌ها و وجود بحران مستلزم تمرکز کلیه‌ی نیروهای پرولتاریا در یک نقطه و تجمع رشته‌های نهضت انقلابی در یک محل برای سرنگون کردن بورژوازی و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌بود، حزب نمی‌توانست دارای چنین اهمیت عظیمی شود و نمی‌توانست تمام اشکال دیگر تشکیلات پرولتاریا را تحت الشعاع خویش قرار دهد. حزب برای پرولتاریا مقدم بر همه به مثابه ستاد جنگی، لازم است که برای در دست گرفتن موفقیت آمیز قدرت ضروری می‌باشد. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که پرولتاریای روسیه بدون داشتن حزبی که قادر به جمع‌آوری تشکلات توده‌یی پرولتاریا به دور خود بوده و قادر به تمرکز رهبری تمام نهضت در ضمن مبارزه باشد، نمی‌توانست دیکتاتوری انقلابی خود را به وجود آورد.

ولی حزب برای پرولتاریا نه فقط به منظور به دست آوردن دیکتاتوری لازم است بلکه ضرورت آن برای حفظ دیکتاتوری، برای تحکیم و توسعه‌ی آن به نفع پیروزی کامل سوسیالیسم بیشتر می‌باشد.

لنین می‌گوید:

«به طور قطع اکنون دیگر بر همگان روشن است که اگر یک انضباط بی اندازه سخت و واقعاً آهنین در حزب ما نمی‌بود و اگر حزب ما از طرف تمام توده‌ی طبقه‌ی کارگر یا به عبارت دیگر از طرف تمام آن‌هائی که در این طبقه دارای تفکر، شرافت، جانبازی و نفوذ بوده و لایق این هستند که طبقات عقب مانده را رهبری نمایند به طور کامل و فداکارانه پشتیبانی نمی‌شد، بلشویک‌ها نه این که دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم

نمی‌توانستند قدرت را در دست خود نگاهدارند.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ - چاپ روسی).

ولی آیا معنی «حفظ» و «توسعه» دیکتاتوری چیست؟ معنای آن این است که در میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا روح انضباط و تشکیلات رسوخ داده شود؛ این است که در داخل توده‌های پرولتاریا تکیه گاه و دژ نیرومندی بر ضد نفوذ مخرب محیط خرده بورژوازی و عادات خرده بورژوازی ایجاد شود؛ این است که کار تشکیلاتی پرولترها در زمینه‌ی تجدید تربیت و تغییر ماهیت دادن به قشرهای خرده بورژوازی تقویت داده شود؛ این است که به توده‌های پرولتاریا کمک و مساعدت شود تا بتوانند خود را مانند نیروئی تربیت کنند که قادر به از میان بردن طبقات و تهیه‌ی شرایط برای سازمان تولید سوسیالیستی باشد. ولی اجرای همه‌ی این‌ها بدون داشتن حزبی که از حیث وحدت و انضباط کاملاً نیرومند باشد، غیر ممکن است.

لنین می‌گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سرسخت، خونین و بدون خونریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می‌باشد. نیروی عادت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، مخوف‌ترین نیروها است. بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده، بدون حزبی که مورد اعتماد تمام عناصر پاکدامن این طبقه باشد، بدون حزبی که بتواند افکار و روحیات توده را در نظر بگیرد و در آن نفوذ کند، غیر ممکن است چنین مبارزه‌ی را با موفقیت پیش برد.»

(رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۰ - چاپ روسی).

حزب برای پرولتاریا از آن جهت لازم است که دیکتاتوری را به دست آورد و حفظ نماید. حزب اسلحه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

ولی از این جا چنین نتیجه گرفته می‌شود که با از میان رفتن طبقات و پایان عمر دیکتاتوری پرولتاریا، حزب نیز به زندگی خود خاتمه می‌دهد.

۵- حزب به مثابه وحدت اراده، که با وجود فراکسیون‌ها مغایرت دارد. به دست آوردن و حفظ دیکتاتوری پرولتاریا بدون حزبی که از لحاظ وحدت و انضباط آهنین خود نیرومند باشد، غیر ممکن است. ولی انضباط آهنین در حزب بدون وحدت اراده،

بدون وحدت عمل کامل و بی چون و چرای همه‌ی اعضای حزب، غیر قابل تصور است. البته معنای این آن نیست که بدین وسیله مبارزات فکری در داخل حزب غیر ممکن می‌شود. برعکس انضباط آهنین، انتقاد و مبارزه‌ی افکار را در داخل حزب منافی ندانسته بلکه مجاز می‌داند، به طریق اولی معنی این آن نیست که انضباط باید «کورکورانه» باشد. برعکس، انضباط آهنین اطاعت اختیاری و از روی فهم را منافی ندانسته بلکه آن را جایز می‌شمارد زیرا فقط انضباط از روی فهم و ادراک است که می‌تواند انضباطی حقیقتاً آهنین باشد. ولی پس از آن که مبارزه‌ی افکار تمام شد و انتقاد پایان یافت و تصمیم اتخاذ گردید، وحدت اراده و وحدت عمل همه‌ی افراد حزب شرط لازمی است که بدون آن نه وجود حزب متحد میسر خواهد بود و نه انضباط آهنین در حزب.

لنین می‌گوید:

«در زمان حاضر یعنی در موقع شدت جنگ داخلی، حزب کمونیست فقط در صورتی می‌تواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد که تشکیلاتش دارای منتهای مرکزیت بوده و در آن انضباط آهنین نزدیک به انضباط نظامی حکم فرما باشد و مرکز حزبی آن چنان دستگاه مقتدر و مسلط و دارای اختیارات وسیع باشد که از اعتماد کلیه‌ی اعضای حزب بهره‌مند باشد.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۸۲ - ۲۸۳ - چاپ روسی).

چنین است مسأله‌ی انضباط حزب در شرایط مبارزه پیش از به دست آوردن دیکتاتوری.

عین همین را هم باید درباره‌ی انضباط در حزب بخصوص پس از به دست آوردن دیکتاتوری ذکر نمود.

لنین می‌گوید:

«هر کس، ولو اندکی، انضباط آهنین حزب پرولتاریا را ضعیف سازد (مخصوصاً در موقع دیکتاتوری پرولتاریا) در عمل بر ضد پرولتاریا به بورژوازی کمک می‌نماید. (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۰).

و از این جا این نتیجه به دست می‌آید که وجود فراکسیون‌ها در حزب، هم مخالف وحدت حزب و هم مغایر با انضباط آهنین آن می‌باشد. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که وجود فراکسیون منجر به وجود چندین مرکز شده و وجود چندین مرکز نیز معنایش عدم وجود مرکز مشترک در حزب و تجزیه‌ی وحدت اراده، ضعف و از هم پاشیدن انضباط و بالاخره ضعف و تجزیه‌ی دیکتاتوری است. بدیهی است که احزاب بین‌الملل دوم، که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نموده و مایل به آوردن پرولترها در رأس قدرت نیستند، می‌توانند چنین لیبرالیسمی را مثل آزادی فراکسیون برای خود مجاز شمارند، زیرا آنها ابداً به انضباط آهنین احتیاج ندارند. ولی احزاب بین‌الملل کمونیست، که پایه‌ی فعالیت خود را بر مسأله‌ی به دست آوردن حکومت و استحکام دیکتاتوری پرولتاریا استوار ساخته‌اند، نه «لیبرالیسم» را می‌توانند قبول کنند و نه آزادی فراکسیون را.

حزب عبارت است از وحدت اراده‌یی که با هر قسم فراکسیون بازی و تجزیه‌ی اقتدار در داخل حزب منافی است.

به همین علت است که لنین راجع به «خطر فراکسیون بازی از نقطه نظر وحدت حزب و عملی کردن وحدت اراده‌ی دسته‌ی پیش‌آهنگ پرولتاریا به منزله‌ی شرط اساسی پیشرفت دیکتاتوری پرولتاریا»، که در قطعنامه‌ی مخصوص کنگره‌ی دهم حزب ما «راجع به وحدت حزب»^A تأیید شده است، توضیح می‌دهد.

به همین علت است که لنین «محو کامل هر قسم فراکسیون بازی» و «انحلال فوری کلیه‌ی دستجاتی را که بر پایه‌ی عقاید مختلف تشکیل شده‌اند بلااستثناء» با تهدید به اخراج حتمی و فوری از حزب خواستار بود. (رجوع شود به قطعنامه‌ی «راجع به وحدت حزب»)

۶- حزب، با تصفیه خود از عناصر اپورتونیست استحکام می‌یابد سرچشمه و منشاء فراکسیون بازی در حزب، عناصر اپورتونیست آن هستند. پرولتاریا یک طبقه‌ی منزوی نیست. عناصر خارج شده از میان دهقانان و خرده بورژوازی شهر و روشنفکرانی که در نتیجه‌ی ترقی و توسعه‌ی سرمایه‌داری به صورت پرولتاریا درآمده‌اند، پیوسته به سوی حزب روان هستند. ضمناً تجزیه‌ی قشرهای فوقانی

A - قطعنامه «راجع به وحدت حزب» به دست لنین نگارش شده و از طرف کنگره‌ی دهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه که در ۸-۱۶ مارس ۱۹۲۱ تشکیل گردید، به تصویب رسید.

پرولتاریا، مخصوصاً میان کارکنان اتحادیه‌ها و پارلمانتاریست‌ها که بورژوازی از سود اضافی مستعمرات طعمه‌یی هم جلوی آن‌ها می‌اندازد در جریان است.

لنین می‌گوید:

«این قشر کارگران بورژوا شده و یا «کارگران اشراف منش» که بنابر طرز زندگی و مقدار مزد و عقیده‌ی خود به کلی خرده بورژوا می‌باشند، تکیه گاه عمده‌ی بین‌الملل دوم و امروزه تکیه گاه عمده‌ی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی می‌باشند. زیرا این‌ها در داخل نهضت کارگری عمال حقیقی بورژوازی و امربران کارگری طبقه سرمایه‌داری ... هادیان حقیقی رفرمیسم و شوونیسم هستند» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۷۷ - چاپ روسی).

تمام این دستجات خرده بورژوا به وسایل مختلفه در حزب راه یافته، در آن جا روح تزلزل و اپورتونیسم، روح تفرقه و بی اعتمادی را داخل می‌کنند. به طور کلی همین‌ها هستند که منبع فراكسیون بازی و تجزیه و سرچشمه‌ی اخلال و انفجار حزب از داخل می‌باشند. جنگ کردن با امپریالیسم در صورت داشتن چنین «متفق» در عقب جبهه، معنایش افتادن به حال مردمانی است که از دو طرف - هم از جبهه و هم از پشت جبهه - به آن‌ها شلیک می‌شود. به همین جهت مبارزه‌ی بی رحمانه با این عناصر و طرد آن‌ها از حزب شرط اولیه‌ی موفقیت در مبارزه با امپریالیسم است.

تئوری «غلبه» بر عناصر اپورتونیست از طریق مبارزه‌ی فکری در داخل حزب و تئوری «از میان بردن» این عناصر فقط در چهار دیوار حزب، تئوری پوسیده و خطرناکی است که بیم آن می‌رود حزب را به فلج و مرض مزمن محکوم نموده برای بلع در کام اپورتونیسم بیاندازد و پرولتاریا را بدون حزب انقلابی بگذارد و از اسلحه‌ی عمده‌ی مبارزه با امپریالیسم محروم سازد. اگر حزب ما در صفوف خود مارتف‌ها و دان‌ها و پوترسوف‌ها و آکسلردها را می‌داشت، نمی‌توانست به شاهراه افتاده، قدرت را به دست بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد و از جنگ داخلی پیروزمندانه خارج شود. اگر حزب ما موفق به ایجاد وحدت داخلی و همبستگی بی نظیر صفوف خویش شد، قبل از همه علتش این بود که به موقع توانست خود را از لوٹ وجود اپورتونیسم پاک کرده، انحلال طلبان و منشویک‌ها را

از داخل خود بیرون اندازد. ترقی و استحکام احزاب پرولتاریایی از طریق تنظیم آن‌ها از اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها، سوسیال - امپریالیست‌ها و سوسیال - شوونیست‌ها، سوسیال - وطن پرستان و سوسیال - پاسیفیست‌ها انجام می‌گیرد. حزب با تصفیه‌ی خود از عناصر اپورتونیست استحکام می‌یابد.

لنین می‌گوید:

«با داشتن رفرمیست‌ها و منشویک‌ها در صفوف خود، پیروزی در انقلاب پرولتاریایی غیر ممکن و نگاهداری آن محال است. این از روی اصول روشن است. و این راه، هم تجربه‌ی روسیه و هم مجارستان آشکارا تأیید نموده است ... در روسیه چندین بار وضعیت سختی روی داد که سرنگون شدن رژیم شوروی، در صورت باقی ماندن منشویک‌ها و رفرمیست‌ها و دمکرات‌های خرده بورژوا در داخل حزب ما، قطعی بود ... به عقیده‌ی همه، امروز در ایتالیا کار به سوی جنگ قطعی پرولتاریا با بورژوازی بر سر بدست گرفتن قدرت دولت جریان دارد. در چنین لحظه‌ی نه فقط دور کردن منشویک‌ها، رفرمیست‌ها و توراتیست‌ها از حزب واجب است بلکه دور کردن کمونیست‌های خیلی عالی هم که ممکن است به سوی «وحدت» با رفرمیست‌ها میل یا اظهار تمایل نمایند از هر پست مسئول شاید بی‌فایده نباشد ... در آستانه‌ی انقلاب و در لحظه‌ی جنگ‌های خیلی سخت در راه پیروز انقلاب، کمترین تزلزل و تردیدی در داخل حزب ممکن است همه را هلاک کند و انقلاب را خنثی نموده، قدرت را از دست پرولتاریا خارج سازد، زیرا این قدرت هنوز مستحکم نشده و فشار وارده‌ی بر آن بسیار نیرومند است. اگر پیشوایان متزلزل در چنین وقتی از حزب دوری جویند این مسأله موجب ضعف نشده بلکه هم حزب و هم نهضت کارگری و هم انقلاب را قوت می‌بخشد. (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۴۶۲، ۴۶۳ و ۴۶۴ - چاپ روسی).

۹

سبک کار

گفتگو بر سر سبک ادبی نیست. مقصود من سبک کار کردن و آن صفت خاصی در پراتیک لنینیسم است که تیپ مخصوص فعال لنینیسم را به وجود می‌آورد. لنینیسم مکتب تئوریکی و پراتیکی است که تیپ مخصوص فعال حزبی و دولتی را تهیه کرده و سبک لینی مخصوصی در کار ایجاد می‌کند.

مشخصات این سبک کدام است؟ خصوصیات آن چیست؟

خصوصیات مذکور دو تا هستند:

الف- دامنه‌ی انقلابی روسی و

ب- کاربری آمریکائی.

سبک لنینیسم عبارت است از ترکیب این دو صفت در کار حزبی و دولتی. دامنه‌ی انقلابی روسی، پادزهری است علیه کهنه پرستی، وفقه‌ی در کار، محافظه کاری، جمود فکری، بندگی نسبت به سنن و عادات آباء و اجدادی. دامنه‌ی انقلابی روسی، آن نیروی جان بخشی است که فکر را بیدار کرده و به جلو سوق می‌دهد، گذشته را درهم شکسته و دورنما می‌دهد. بدون آن هیچ حرکتی به جلو ممکن نیست

ولی اگر دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی توأم نشود، در عمل از هر جهت ممکن است به مانیلوویسم «انقلابی» خشک و خالی تبدیل گردد. برای چنین تبدیلی هر قدر بخواهید می‌شود مثال آورد. کیست که از مرض میرزا بنویسی «انقلابی» و نقشه سازی «انقلابی»، که سر منشاء آن اعتماد به قدرت تصویب نامه‌ها در ایجاد و اصلاح هر چیز است، اطلاع نداشته باشد؟ یکی از نویسندگان روسی ایلیا ارنبورگ در حکایت «اسکومچل» (شخص کمونیست کامل العیار) نمونه، از اشخاص مبتلا به این مرض را مجسم می‌نماید. شخص مذکور «بلشویکی» است که هدف خود را ترسیم تصویر انسان کامل العیار قرار داده و ... در این «کار»

«وامانده است». در حکایت اغراق زیاد شده است ولی در این که وی این مرض را به درستی تشخیص داده است، هیچ گونه تردیدی نیست. ولی گویا هیچ کس مانند لنین این ناخوشی را به سختی و بی رحمانه مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی میرزا بنویسی و تصویب نامه بیرون دادن را لنین «کبر کمونیستی» می نامد. لنین می گوید:

«کبر کمونیستی معنایش این است که شخصی که در حزب کمونیست است و هنوز از آن اخراج نشده، تصور می کند همه ی مسائل را می تواند با صدور تصویب نامه های کمونیستی انجام دهد.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۵۰ - ۵۱ - چاپ روسی).

لنین معمولاً اعمال ساده و معمولی را در مقابل کلمات و سخنان توخالی «انقلابی» قرار میداد و بدین طریق تصریح می شد که میرزا بنویسی و نقشه سازی «انقلابی» مخالف روح و نص لنینیسم حقیقی است.

لنین می گوید:

«کمتر جملات توخالی و پر سر و صدا، بیشتر کار ساده و معمولی ...»
«کمتر های و هوی سیاسی، بیشتر توجه نسبت به قضایای خیلی ساده ولی حیاتی ... و واقعیات ساختمان کمونیستی ...» (رجوع شود به جلد ۲۴ - صفحه ۳۴۳ و ۳۳۵ - چاپ روسی).

کاربری آمریکائی برعکس پادزهری است که بر ضد مانیلوویسم «انقلابی» و میرزا بنویسی از روی هوی و هوس. کاربری آمریکائی - آن نیروی مقهور نشدنی است که عایقی برای خود قائل نیست، با اصرار مجدانه ی خویش هر گونه موانعی را از پیش پای خود برمیدارد وقتی کاری شروع کرد، ولو کوچک هم باشد، نمی تواند آن را به انجام نرساند و نیروئی است که بدون آن کارهای ساختمانی جدی بی معنی است.

ولی کاربری آمریکائی، در صورتی که با دامنه ی انقلابی روسی جمع و توأم نشود، به کارگذرانی محدود و بدون پرنسیپی تبدیل خواهد شد. کیست که ناخوشی

پراکتیسیسم محدود و کارگذرانی بدون پرنسیپی را، که تا کنون کراراً بعضی «بلشویک‌ها» را به تغییر ماهیت و دوری از عمل انقلاب کشانده است، نشنیده باشد؟ این ناخوشی مخصوص در حکایت ب. پیلنیاک موسوم به «سال برهنه» مجسم می‌شود، که در آن جا یک نمونه از «بلشویک‌های» روس را نشان می‌دهد که دارای اراده‌ای محکم و عزمی راسخ بوده و خیلی «مجدانه» «در جریان» هستند ولی فاقد دورنما بوده و نمی‌دانند «چه کاری برای چه مقصودی است» و در نتیجه سررشته‌ی کار انقلابی را از دست می‌دهند. هیچ کس این ناخوشی کار گذرانی بی پرنسیپ را به خوبی لنین مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی را لنین «پراکتیسیسم کوتاه فکرانه» و «کار گذرانی از روی بی خودی» می‌نامد. او در مقابل این طرز کار، کارهای زنده و انقلابی عادی و لزوم داشتن دورنمای انقلابی را در تمام کارهای روزمره‌ی ما قرار داده، بدین طریق خاطر نشان می‌ساخت که کار گذرانی بدون پرنسیپ همان قدر با لنینیسم حقیقی مخالف است که میرزا بنویسی «انقلابی».

ترکیب دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی، عصاره و حقیقت لنینیسم در کارهای حزبی و دولتی است. فقط چنین ترکیبی است که نمونه‌ی کاملی از یک نفر فعال لنینیست و از سبک لنینیسم را در کارها به ما می‌دهد.

«پراودا» شماره ۹۶-۹۷-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱، ۲۶ و ۳۰ آوریل -

۱۸-۱۵-۱۴-۱۱-۹- ماه مه سال ۱۹۲۴

راجع به سه شعار اصلی حزب در باب مسأله‌ی دهقانان

جواب به یان – سکی

آوریل سال ۱۹۲۷

نامه‌ی شما را البته به موقع دریافت داشتم. از این که در جواب آن تأخیری روی داده عذر می‌خواهم.

۱ – لنین می‌گوید که: «عمده‌ترین مسأله در هر انقلابی، مسأله‌ی حاکمیت دولتی است» («جلد ۲۱ - صفحه ۱۴۲») «عمده‌ترین مسأله‌ی هر انقلابی» این است که حکومت در دست کدام طبقه یا کدام طبقات متمرکز است، کدام طبقه یا کدام طبقات باید واژگون گردند، کدام طبقه یا کدام طبقات باید حکومت را به دست گیرند.

شعارهای اساسی استراتژیک حزب، که نیروی خود را در تمام دوره‌ی مراحل مختلف انقلاب حفظ می‌کنند، هرگاه تماماً و کاملاً به این گفته‌ی اصولی لنین متکی نباشند، نمی‌توانند شعارهای اساسی نامیده شوند.

شعارهای اساسی وقتی می‌توانند صحیح باشند که بر اصل تجزیه و تحلیل مارکسیستی نیروی طبقاتی احداث شوند، آرایش نیروی انقلابی را در عرصه‌ی

مبارزه‌ی طبقاتی صحیحاً طرح کنند، وسیله‌ی جلب توده‌ها را به سوی جبهه‌ی مبارزه در راه پیروزی انقلاب و در راه تسلط طبقه‌ی جدید، آسان کنند، تشکیل ارتش وسیع و مقتدر سیاسی را از میان توده‌های وسیع مردم که برای انجام این مقصود لازم است، برای حزب سهل نمایند.

طی هر یک از مراحل انقلاب ممکن است پیش آمده‌هایی از قبیل شکست، عقب نشینی، ناکامی و بعضی اشتباهات دیگر در رویه‌ی کار به وقوع پیوندد، ولی این هنوز نشانه‌ی آن نیست که شعار اساسی استراتژیک حزب صحیح نمی‌باشد. مثلاً این شعار اساسی دوره‌ی اول انقلاب ما — «به معیت تمام دهقانان و با بی طرف نگاه داشتن بورژوازی بر ضد تزار و ملاکین در راه پیروزی انقلاب بورژوازی دموکراتیک.» گو این که انقلاب سال ۱۹۰۵ دچار شکست شد، کاملاً صحیح بوده است.

بنابراین نباید مسأله‌ی مربوط به شعار اساسی حزب را با مسأله‌ی مربوط به موفقیت یا ناکامی‌های انقلاب در مراحل مختلف توسعه‌ی آن، باهم مخلوط کرد.

در جریان انقلاب ممکن است چنین پیش آید که شعار اساسی حزب کار را به سقوط حکومت طبقات یا طبقه‌ی کهنه منجر سازد ولی یک رشته از درخواست‌های اصلی انقلاب، که از همین شعار بر می‌آید، هنوز انجام نگرفته باشد، و یا انجام آن برای یک دوره‌ی کامل دیگری طول بکشد و یا برای انجام آن‌ها انقلاب جدیدی لازم شود، ولی هیچ کدام این‌ها نشانه‌ی آن نیست که شعار اساسی حزب صحیح نیست. مثلاً انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷، تزاریسم و ملاکین را سرنگون کرد ولی به ضبط اراضی ملاکین و غیره منتهی نشد، ولی این هنوز نشانه‌ی آن نیست که شعار اساسی ما در دوره‌ی اول انقلاب صحیح نبوده است.

یا این که: انقلاب اکتبر، بورژوازی را سرنگون ساخت و حکومت را به دست پرولتاریا سپرد ولی آن‌ا کار را به آنجا منجر نکرد که:

الف — انقلاب بورژوازی را به طور کلی به آخر برساند،

ب — دست کولاک از روستا کوتاه گردد، و انجام این کار مخصوص را به زمان دیگری محول نمود. اما این نشانه‌ی آن نیست که شعار اساسی ما در مرحله‌ی دوم انقلاب، یعنی شعار — «به معیت تهیدست‌ترین دهقانان، بر ضد سرمایه داری در شهر و روستا و با بی طرف نگاه داشتن دهقانان میانه حال، به سوی حکومت پرولتاریا» — شعار صحیحی نبوده است.

بنابراین نمی‌توان مسأله‌ی مربوط به شعار اساسی حزب را با مسأله‌ی مربوط به مدت و شکل انجام مقاصدی که از این شعار استنباط می‌شود، با هم مخلوط کرد. از این رو شعارهای استراتژیک حزب ما را نباید نه از نظر موفقیت‌ها و یا شکست‌های گذرنده‌ی جنبش انقلابی در مراحل مختلف، ارزش نهاد و نه به طریق اولی از نظر مدت و یا شکل انجام هر یک از مقاصدی که ناشی از این شعارها است. شعارهای استراتژیک حزب فقط از نظر تجزیه و تحلیل مارکسیستی نیروهای طبقاتی و آرایش صحیح نیروهای انقلابی در جبهه‌ی مبارزه، می‌توانند در راه پیروزی انقلاب و در راه تمرکز حاکمیت در دست طبقه‌ی تازه، می‌توانند ارزش داده شوند.

اشتباه شما، اینست که شما این مهم‌ترین مسأله‌ی اسلوب شناسی را از نظر دور داشته و یا آن را نفهمیده‌اید.

۲ — شما در نامه‌ی خود می‌نویسید:

«آیا اظهار این نکته که ما متحداً با تمام دهقانان فقط تا انقلاب اکتبر راه پیمودیم، صحیح است یا نه؟ صحیح نیست.

شعار "اتحاد با تمام دهقانان" قبل از انقلاب اکتبر و در جریان اکتبر و در مرحله‌ی اول بعد از اکتبر بجا بود چون تمام دهقانان منافع خود را در این می‌دیدند که انقلاب بورژوازی به آخر رسانده شود.»

بدین طریق از این نقل قول این طور استنباط میشود که شعار استراتژیک حزب در دوره‌ی اول انقلاب (از ۱۹۰۵ الی ۱۹۱۷)، موقعی که امر واژگون ساختن حکومت تزار و ملاکین و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در میان بود، با شعار استراتژیک دوره‌ی دوم انقلاب (از فوریه‌ی ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷)، موقعی که موضوع واژگون ساختن حکومت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در میان بود، هیچ فرقی ندارد. شما به این ترتیب فرق اساسی بین انقلاب بورژوازی دموکراتیک و انقلاب پرولتاریائی سوسیالیستی را انکار می‌کنید. شما از این رو مرتکب این اشتباه می‌شوید که ظاهراً مایل نیستید موضوعی به این سادگی را بفهمید که موضوع اساسی شعار استراتژیک عبارت است از مسأله‌ی حکومت در مرحله‌ی معینی از انقلاب یعنی این مسأله که کدام طبقه واژگون میشود و حکومت به دست کدام طبقه می‌افتد. گمان نمی‌کنم لازم به اثبات باشد که شما در این جا کاملاً دچار اشتباهید.

شما می‌گوئید مادام که تمام دهقانان نفع خود را در این می‌دیدند که انقلاب بورژوازی به آخر رسانده شود، ما در حین انقلاب اکتبر و نخستین مرحله‌ی ما بعد آن شعار «اتحاد با تمام دهقانان» را به موقع اجراء می‌گذاریم. ولی آیا کی به شما گفت که تحول اکتبر و انقلاب اکتبر کارش به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بود و یا این که وظیفه‌ی اساسی خود را به انتها رساندن انقلاب بورژوازی قرار داده بوده است؟ شما از کجا این را آوردید؟ مگر واژگون نمودن حکومت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را ممکن است در چهار دیوار انقلاب بورژوازی گنجانند؟ مگر به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا، بیرون آمدن از چهار دیوار انقلاب بورژوازی

نیست؟ چطور می‌توان گفت که کولاک‌ها (بالاخره آن‌ها هم دهقانند) ممکن بود از برانداختن بورژوازی و افتادن حکومت به دست پرولتاریا طرفداری کنند؟ چطور ممکن است انکار نمود که تصویبنامه‌ی ملی کردن اراضی و الغاء مالکیت شخصی بر زمین و منع خرید و فروش و غیره، با این که نمی‌توان آن را یک تصویبنامه‌ی سوسیالیستی دانست، در حال مبارزه با کولاک‌ها انجام میشد نه در اتحاد با آن‌ها؟ چطور می‌توان گفت که کولاک‌ها (که آن‌ها هم دهقانند) ممکن بود از فرمان دولت شوروی راجع به مصادره‌ی فابریک‌ها و کارخانه‌ها و راه‌های آهن و بانک‌ها و غیره و یا از شعار پرولتاریا راجع به تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، پشتیبانی نمایند؟ چطور ممکن است گفت که آن چه در انقلاب اکتبر جنبه‌ی اساسی دارد، این اقدامات و نظائر آن‌ها و برانداختن بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نبوده بلکه به آخر رساندن مرحله‌ی انقلاب بورژوازی بوده است؟.

در این بحثی نیست که یکی از وظایف عمده‌ی انقلاب اکتبر به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بوده، که بدون انقلاب اکتبر، انقلاب بورژوازی نمی‌توانست به آخر رسانده شود، همان طوری که خود انقلاب اکتبر هم بدون به آخر رساندن انقلاب بورژوازی نمی‌توانست بنیان خویش را استوار سازد و مادام که انقلاب اکتبر، انقلاب بورژوازی را تا آخر می‌رسانده است، می‌بایستی از جانب تمام دهقانان طرفداری شود. در تمام این‌ها بحثی نیست. ولی مگر بنابراین می‌توان مدعی بود که به آخر رساندن انقلاب بورژوازی منتج‌ی از انقلاب اکتبر نبوده بلکه وجود و یا هدف اصلی آن بوده است؟ پس هدف عمده‌ی انقلاب اکتبر یعنی واژگون ساختن حکومت بورژوازی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و سلب دارائی از سرمایه‌داران و غیره را شما چه کردید؟ و اگر موضوع عمده‌ی شعار استراتژیک عبارت است از مسأله‌ی اساسی هر انقلاب یعنی مسأله‌ی گذشتن حکومت از دست یک طبقه به دست طبقه‌ی دیگر، آیا از این جا واضح نمی‌شود که مسأله‌ی به آخر

رساندن انقلاب بورژوازی به وسیله‌ی حکومت پرولتاریا را نمی‌توان با مسأله‌ی سرنگون کردن بورژوازی و به دست آوردن خود همین حکومت پرولتاریائی یعنی با مسأله‌ای که در دوره‌ی دوم انقلاب موضوع عمده‌ی شعار استراتژیک است، مخلوط کرد؟

یکی از عظیم‌ترین موفقیت‌های دیکتاتوری پرولتاریا اینست که انقلاب بورژوازی را به آخر رساند و کثافات قرون وسطائی را به کلی روفت و از میان برداشت. این امر برای روستا بزرگ‌ترین و حقیقتاً قطعی‌ترین اهمیت را داشت. بدون انجام این کار، توأم ساختن جنگ‌های دهقانی و انقلاب پرولتاریائی، یعنی آن چه که مارکس در نیمه‌ی دوم قرن گذشته از آن سخن رانده بود، [۱] غیر میسر میشد. بدون انجام این امر خود انقلاب پرولتاریائی هم نمی‌توانست تحکیم یابد. ضمناً باید کیفیت مهم ذیل را نیز در نظر داشت که به آخر رساندن انقلاب بورژوازی یک عمل واحدی نیست. در واقع دامنه‌ی این کار به یک دوره‌ی کامل کشید. و نه فقط قسمت‌هایی از سال ۱۹۱۸ را، چنان چه شما در مکتوب خود ذکر می‌کنید، بلکه قسمت‌هایی از سال ۱۹۱۹ (نواحی اطراف ولگا و اورال) و از سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ (اوکراین) را هم در بر گرفت. منظور من تعرض کلچاک و دنیکین، یعنی آن موقعی است که خطر جدید استقرار حکومت ملاکین در برابر دهقانان خود نمائی می‌کرد، موقعی که تمام دهقانان چون تن واحد مجبور بودند در گرد دولت شوروی به خاطر حفظ ثمراتی که این انقلاب برای آن‌ها به بار آورده بود و برای به آخر رساندن انقلاب بورژوازی حلقه بزنند. این پیچیدگی و تنوع جریانات زندگی زنده و این بهم آمیختگی «عجیب» وظایف مستقیماً سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا را با وظائف به آخر رساندن انقلاب بورژوازی باید همیشه در مد نظر داشت تا هم جمله‌هایی را که از لنین نقل می‌کنید، صحیح دریابید و هم طرز به کار بردن شعارهای حزب را در جریان زندگی.

آیا می‌توان گفت که این در هم آمیختگی حاکی از عدم صحت شعار حزب در دوره‌ی دوم انقلاب بوده و این شعار تفاوتی با شعار مرحله‌ی اول انقلاب ندارد؟ نه، نمی‌توان گفت، برعکس، این درهم آمیختگی مخصوصاً شعار حزب را در مرحله‌ی دوم انقلاب یعنی شعار: به معیت تهیدست‌ترین دهقانان بر ضد بورژوازی سرمایه‌دار در شهر و روستا در راه حاکمیت پرولتاریا و الخ را تأیید می‌نماید. چرا؟ چون برای رساندن انقلاب بورژوازی به آخر لازم بود قبلاً حکومت بورژوازی را در ماه اکتبر سرنگون ساخت و حکومت پرولتاریا را برقرار نمود، زیرا فقط چنین حکومتی قادر است انقلاب بورژوازی را به انتها برساند و اما برای این که حکومت پرولتاریا در ماه اکتبر برقرار گردد، لازم بود برای ماه اکتبر ارتش سیاسی مناسبی که استعداد سرنگون ساختن بورژوازی و استقرار حکومت پرولتاریا را داشته باشد، مهیا نمود و تشکیل داد و ضمناً لازم به اثبات نیست که چنین ارتش سیاسی را ما فقط تحت شعار: اتحاد پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان علیه بورژوازی و له دیکتاتوری پرولتاریا، می‌توانستیم مهیا نموده و تشکیل دهیم. واضح است که اگر از آوریل تا اکتبر سال ۱۹۱۷ چنین شعار استراتژیکی به کار نمی‌بردیم، چنین ارتش سیاسی هم نمی‌توانستیم داشته باشیم و بنابراین در ماه اکتبر هم نمی‌توانستیم پیروز گردیم و حکومت بورژوازی را سرنگون نمی‌کردیم و لذا امکان به آخر رساندن انقلاب بورژوازی را هم نمی‌داشتیم.

از این جهت است که به آخر رساندن انقلاب بورژوازی را نمی‌توان در مقابل شعار استراتژیک مرحله‌ی دوم انقلاب که وظیفه‌اش رساندن حکومت به دست پرولتاریا است، قرار داد.

برای احتراز از تمام این «تناقضات» فقط یک وسیله وجود دارد و آن اینست که باید به فرق اساسی بین شعار استراتژیک مرحله‌ی اول انقلاب (انقلاب بورژوازی دموکراتیک) و شعار استراتژیک مرحله‌ی دوم انقلاب (انقلاب پرولتاریائی) معترف

گردید و اقرار کرد که طی مرحله‌ی اول انقلاب، ما به معیت تمام دهقانان در مسیر انقلاب بورژوازی دموکراتیک حرکت می‌کردیم و طی مرحله‌ی دوم انقلاب به معیت تهیدست‌ترین دهقانان ضد حکومت سرمایه و در راه انقلاب پرولتاریائی مبارزه می‌نمودیم. آری این را باید اعتراف نمود، زیرا تجزیه‌ی نیروهای طبقاتی طی مرحله‌ی اول و مرحله‌ی دوم انقلاب، ما را به این اعتراف وادار می‌کند. برعکس این صورت نمی‌توان علت این واقعه را بیان کرد که چرا تا فوریه سال ۱۹۱۷ ما کار خود را تحت شعار دیکتاتوری انقلابی — دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان اجراء می‌کردیم و پس از فوریه سال ۱۹۱۷، شعار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان را جای گزین شعار فوق کردیم. اذعان کنید، علت تبدیل شعار اول به شعار دوم در مارس — آوریل ۱۹۱۷ از روی طرح که شما می‌دهید، ممکن نیست روشن گردد. این تفاوت اساسی بین دو شعار استراتژیک حزب را لنین در رساله‌ی «دو تاکتیک سوسیال دموکراتیک در انقلاب دموکراتیک» خود هم قید نموده است. او شعار حزب را هنگام مهیا کردن انقلاب بورژوازی دموکراتیک با این فرمول بیان نموده است:

«پرولتاریا باید توده‌ی دهقانان را با خود همراه کرده و انقلاب دموکراتیک را به آخر رساند تا مقاومت استبداد را قهراً منکوب و نا استواری بورژوازی را بی تأثیر سازد.» (جلد ۸ — صفحه ۹۶).

به عبارت دیگر: به معیت تمام دهقانان، با بی طرف کردن بورژوازی بر ضد استبداد در راه تحول دموکراتیک.

و اما آن چه که مربوط به شعار حزب در دوره‌ی تهیه‌ی انقلاب سوسیالیستی است، لنین آن را با این فرمول بیان نموده است:

«پرولتاریا باید توده‌ی نیمه پرولتاریای اهالی را با خود همراه نموده، تحول سوسیالیستی را انجام دهد تا مقاومت بورژوازی را قهراً منکوب و عدم ثبات دهقانان و خرده بورژوازی را بی تأثیر سازد.» (در همان جا).

به عبارت دیگر: به معیت تهیدست‌ترین دهقانان و به طور کلی به معیت قشر نیمه پرولتاریائی اهالی و با بی طرف کردن خرده بورژوازی شهر و ده، علیه بورژوازی، در راه تحول سوسیالیستی.

این در سال ۱۹۰۵ بود.

در آوریل ۱۹۱۷، لنین وضع سیاسی آن وقت را به شکل آمیختن دیکتاتوری انقلابی و دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان با حکومت موجود بورژوازی توصیف کرده و گفته است:

«شکل خاصی که لحظه‌ی کنونی در روسیه دارد، عبارت است از انتقال از مرحله‌ی اول^A* به مرحله‌ی دوم انقلاب یعنی از مرحله‌ای که چون پرولتاریا هنوز به قدر کافی آگاهی حاصل نکرده و متشکل نشده بود، قدرت را به دست بورژوازی داد به مرحله‌ای که باید قدرت را به دست پرولتاریا و تهیدست‌ترین قشرهای *دهقانان بدهد.» ("تزه‌های آوریل" - لنین - جلد ۲۰ صفحه ۸۸ چاپ روسی)

در اواخر ماه اوت ۱۹۱۷، وقتی که مقدمات اکتبر به سرعت در جریان بود، لنین در مقاله‌ی مخصوص خود تحت عنوان «دهقانان و کارگران» این طور نوشت:

«فقط پرولتاریا و دهقانان* می‌توانند سلطنت را واژگون سازند، - این بود تعریف اساسی سیاست طبقاتی ما طبق شرایط آن روزی (منظور سال ۱۹۰۵، است - ی. استالین) و این تعریف صحیح بود. فوریه و مارس

A - *تکیه روی کلمات از من است - ی. استالین - (کلیدی جاهائی که با [*] علامت گذاری شده تکیه از رفیق استالین است).

سال ۱۹۱۷ برای یک بار دیگر صحت این تعریف را تأیید کرد. فقط پرولتاریا رهبر تهیدست‌ترین دهقانان* (یا به اصطلاح برنامه‌ی ما، نیمه پرولترها) می‌توانند جنگ را با صلح دموکراتیک خاتمه داده، جراحات آن را مرحم نهد و قدم‌هایی را که بدون شک جنبه‌ی حتمی و فوری به خود گرفته است، به سوی سوسیالیسم بردارد، — این است تعریف سیاست طبقاتی ما، در حال حاضر.» (جلد ۲۱ — صفحه ۱۲۱)

این تعریف را نباید این طور فهمید که در کشور ما اکنون دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان است. این البته صحیح نیست. ما با شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان به طرف اکتبر می‌رفتیم و این شعار به صورت ظاهر در اکتبر اجراء کردیم زیرا ما با اس.ارهای چپ ائتلاف داشتیم و رهبری را با آنان تقسیم کرده بودیم، ولی چون ما بلشویک‌ها اکثریت داشتیم آن وقت هم در حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا بود. با این وصف پس از «عصیان» [۲] اس.ارهای چپ و پس از قطع ائتلاف با اس.ارهای چپ، وقتی که تماماً و کاملاً به دست یک حزب یعنی حزب ما، حزبی که در رهبری دولتی هیچ حزب دیگری را شرکت نمی‌دهد و نمی‌تواند بدهد، افتاد، دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان موجودیت ظاهری خود را از دست داد. همین است آن چه که ما آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامیم.

بالاخره در نوامبر سال ۱۹۱۸ لنین، پس از عطف نظر به گذشته و طریق طی شده‌ی انقلاب، نوشت:

«آری انقلاب ما مادام که به معیت همه‌ی دهقانان راه می‌پیمائیم انقلاب بورژوازی است. این را ما از واضح هم واضح‌تر فهمیده بودیم و صدها و هزارها بار از سال ۱۹۰۵، تا کنون گفته‌ایم و هیچ وقت در صدد برنیامدیم از بالای سر این مرحله‌ی لازم جریان تاریخ به جهیم و یا با صدور

تصویبنامه آن را لغو کنیم... ولی از ماه آوریل سال ۱۹۱۷، یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر و قبل از افتادن *حکومت به دست ما* آشکارا می‌گفتیم و به ملت می‌فهمانیدیم که اکنون دیگر انقلاب نمی‌تواند به این اکتفا کند، زیرا کشور پیش رفته و سرمایه داری به جلو قدم نهاده و افلاس به منتها درجه رسیده است و این افلاس (چه کسی بخواهد و چه نخواهد) مقتضی آن خواهد شد که گام‌هایی به جلو، به سوی سوسیالیسم، برداشته شود، زیرا از راه دیگری ممکن نیست به جلو رفت و کشور مفلوک شده‌ی از جنگ را نجات داد و از عذاب زحمتکشان و استثمار شوندگان کاست. بالاخره همان طور شد که ما می‌گفتیم. جریان انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. اول به معیت "تمام" دهقانان بر ضد سلطنت و بر ضد صاحبان املاک و بر ضد اصول قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب جنبه‌ی انقلاب بورژوازی و بورژوازی دموکراتیک خواهد داشت). سپس به معیت تهیدست‌ترین دهقانان، به معیت نیمه پرولتاریا، به معیت تمام استثمار شوندگان بر ضد سرمایه‌داری و از آن جمله بر ضد متمولین دهات، کولاک‌ها و محتکرین، *از اینجا انقلاب سوسیالیستی میشود.*

(جلد ۲۳ - صفحه ۳۹۰ - ۳۹۱).

چنان چه می‌بینید لنین، به دفعات تفاوت بارز بین اولین شعار استراتژیک در دوره‌ی تدارک انقلاب بورژوازی دموکراتیک و دومین شعار استراتژیک در دوره‌ی تدارک انقلاب اکتبر را متذکر شده است. در آنجا شعار: به معیت تمام دهقانان بر ضد سلطنت مطلق، در اینجا شعار: به معیت تهیدست‌ترین دهقانان بر ضد بورژوازی.

این قضیه که به آخر رساندن انقلاب بورژوازی مدتش تا یک دوره‌ی کامل پس از اکتبر به طول انجامید و مادام که ما انقلاب بورژوازی را به آخر می‌رساندیم «تمام» دهقانان نمی‌توانستند ما را تقویت نکنند؛ این قضیه، همان طور که فوقاً

متذکر گردیده‌ام، به اندازه‌ی سر سوزنی منافی با این نکته‌ی اساسی نیست که ما به طرف انقلاب اکتبر به معیت تهیدست‌ترین دهقانان راه می‌پیمودیم و در اکتبر هم به معیت تهیدست‌ترین دهقانان فتح کردیم و هم چنین با این نکته مغایرت ندارد که ما عمل بر انداختن حکومت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را (که یکی از وظائف آن به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بود) به معیت تهیدست‌ترین دهقانان با وجود مقاومت کولاک‌ها (که آن‌ها هم دهقان هستند) و تردید دهقانان میانه حال به انجام رساندیم.

گمان می‌کنم واضح است.

۳ — شما سپس در مکتوب خود می‌نویسید:

«آیا دعوی این مطلب صحیح است که ما "با شعار اتحاد با تهی‌دستان روستا ضمن بی طرف ساختن دهقانان میانه حال به اکتبر رسیدیم"؟ نه، صحیح نیست. از دلائل مذکوره در بالا و شاهد مثال‌هایی که از لنین آورده شده است، دیده میشود که این شعار فقط هنگامی می‌توانست عرض وجود کند که "تفکیک طبقاتی در داخل توده‌ی دهقانی کامل شده باشد" (لنین)، یعنی در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸.»

از نوشته‌ی بالا این طور استنباط میشود که حزب در دوران تدارک برای اکتبر و در اثنای اکتبر در طریق بی طرف ساختن دهقانان میانه حال قدم بر نداشت بلکه پس از اکتبر و مخصوصاً پس از سال ۱۹۱۸ و پس از تشکیل کمیته‌های دهقانان تهی دست، به این راه قدم نهاد.

این به کلی غلط است. برعکس، سیاست بی طرف ساختن دهقانان میانه حال پس از تشکیل کمیته‌های دهقانان تهیدست و پس از سال ۱۹۱۸ شروع نشده بلکه در

این موقع به اتمام رسید. در عمل سیاست بی طرف ساختن دهقانان میانه حال پس از سال ۱۹۱۸، الغاء گردید (نه این که معمول گشت). همانا پس از سال ۱۹۱۸، در مارس ۱۹۱۹ بود که لنین، موقعی که کنگره‌ی هشتم حزب ما را افتتاح می‌کرد، گفت:

«بهترین نمایندگان سوسیالیسم ایام گذشته، — موقعی که آن‌ها هنوز به انقلاب ایمان داشتند و از راه تئوری و ایده به انقلاب خدمت میکردند — از بی طرف ساختن دهقانان صحبت می‌داشتند، یعنی می‌گفتند از دهقانان میانه حال باید آن چنان قشری درست کرد که اگر جداً به انقلاب پرولتاریا کمک نمی‌کند به هر حال مانع کار آن هم نباشد، بی طرف بماند و جانب دشمنان ما را نگیرد. طرح مسأله بدین شکل تئوریک و مجرد برای ما کاملاً روشن است. ولی این کافی نیست. * ما در مرحله‌ی از ساختمان سوسیالیستی * داخل شده‌ایم که باید به طور صریح و دقیق یک رشته قوانین اساسی و دستورهائی که بنابر تجربه‌ی کار در روستا سنجش شده باشد، تنظیم و از آن پیروی کنیم تا نسبت به دهقان میانه حال بر زمینه‌ی اتحاد استواری قرار گیریم،» (جلد ۲۴ — صفحه ۱۱۴).

چنان چه می‌بینید درست نقطه‌ی مقابل آن چه که شما در مکتوبتان می‌گوئید، گفته شده است و ضمناً شما در اینجا عمل واقعی و حقیقی حزبی ما را معکوس جلوه داده آغاز عمل بی طرف ساختن را با پایان آن مخلوط می‌کنید.

دهقان میانه حال مادام که بورژوازی سرنگون می‌شد و مادام که قدرت شوراها استحکام نیافته بود، ندبه و زاری می‌کرد و بین انقلاب و ضد انقلاب مردد و سرگردان بود و لذا لازم می‌آمد وی را بی طرف ساخت. هنگامی که برای دهقان میانه حال یقین حاصل می‌شد که بورژوازی «جداً» سرنگون شده است، قدرت شوراها پا برجا می‌شود، کولاک را از میدان در می‌کنند و ارتش سرخ در جبهات

جنگ داخلی به پیروزی نائل می‌گردد، توجه‌اش به سوی ما آغاز گشت. همانا پس از این تغییر شکل بود که سومین شعار استراتژیک که از طرف لنین در کنگره‌ی هشتم داده شده، امکان پذیر گشت یعنی: با تکیه بر تهیدستان و استقرار اتحاد استوار با میانه حالان به پیش به سوی ساختمان سوسیالیسم. چطور شما توانستید این واقعیت را که بر همه معلوم است، فراموش کنید.

و سپس از مکتوب شما این طور بر می‌آید که، بی طرف ساختن دهقانان میانه حال در اثنای انتقال به سوی انقلاب پرولتاریائی و در روزهای اول پس از پیروزی این انقلاب صحیح نیست و به درد نمی‌خورد و از این جهت قابل قبول نیست. این به کلی غلط است. قضیه کاملاً برعکس آنست. همانا در اثنای واژگون ساختن حکومت بورژوازی و قبل از استحکام حکومت پرولتاریا است که دهقان میانه حال بیش از همه مردد بوده و مقاومت می‌کند. مخصوصاً در همین دوره است که اتحاد با تهیدستان و بی طرف ساختن میانه حالان لازم است.

شما با اصرار در اشتباه خود مدعی هستید که مسأله‌ی دهقانان نه فقط برای کشور ما بلکه برای کشورهای دیگر هم «که از حیث اقتصادی تقریباً در کیفیت روسیه‌ی قبل از انقلاب اکتبر می‌باشند» حائز اهمیت بسیاری است. این قسمت اخیر البته صحیح است. ولی اینست آن چه که لنین در تزه‌های خود راجع به مسأله‌ی کشاورزی در کنگره‌ی دوم کمینترن [۳] در زمینه‌ی سیاست احزاب پرولتاریائی نسبت به دهقانان میانه حال در دوره‌ی به دست گرفتن حکومت از طرف پرولتاریا، میگوید: لنین، تهیدست‌ترین دهقانان یا دقیق‌تر بگوئیم «توده‌ی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان دهات» را به شکل گروهی جدا کرده است که این گروه عبارت است از کارگران زراعتی، نیمه پرولترها یا دهقانانی که دارای قطعه‌ی زمین بسیار کوچک هستند و دهقانان خرده پا و سپس دربارهی دهقانان میانه حال به منزله‌ی گروه مخصوصی چنین میگوید:

«تحت عنوان "دهقان میانه حال" در مفهوم اقتصادی باید خرده مالکینی را دانست که صاحب قطعه زمین‌های مختصری به عنوان مالکیت شخصی و یا اجاره بوده که این قطعات زمین هر چه باشد در دوره‌ی سرمایه‌داری برحسب معمول نه فقط قوت لایموت خانه و زندگی آنها را تأمین می‌کند بلکه امکان می‌دهد مازاد معینی به دست آید، که می‌تواند اقلأ در سال‌های بهتر به سرمایه بدل گردد و چه بسا این اشخاص به اجیر نمودن نیروی کارگری دیگران نیز دست می‌زنند ... پرولتاریای انقلابی نمی‌تواند این وظیفه را در مقابل خود قرار دهد که در آینده‌ی نزدیکی و در آغاز مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا این قشر را به طرف خود جلب کند. بلکه باید به بی طرف کردن این قشر اکتفا نماید یعنی در مبارزه‌ی میان بورژوازی و پرولتاریا بی طرفش کرد.» (رجوع شود به جلد

۲۵ - صفحه ۲۷۱ - ۲۷۲)

پس از این، چطور می‌توان مدعی بود که سیاست بی طرف کردن دهقانان میانه حال «فقط» می‌توانست «در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸» یعنی پس از پیشرفت‌های قطعی در امر استحکام قدرت شوراها و قدرت پرولتاریا «به ظهور رسد»؟

چنان چه می‌بینید مسأله‌ی شعار استراتژیک احزاب پرولتاریائی در اثنای انتقال به دوره‌ی انقلاب سوسیالیستی و تحکیم قدرت پرولتاریا هم مانند مسأله‌ی بی طرف کردن دهقانان میانه حال آن طورها هم که شما تصور می‌کنید، ساده نیست.

۴- از آن چه که در بالا ذکر شد، معلوم میشود شاهد مثال‌هایی که شما از تألیفات لنین می‌آورید به هیچ وجه نمی‌تواند در نقطه‌ی مقابل شعار اصلی حزب در دوره‌ی دوم انقلاب قرار گیرد، زیرا در این شاهد مثال‌ها:

الف- از شعار اصلی حزب قبل از انقلاب اکتبر بحث نشده، بلکه به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بعد از اکتبر مورد بحث است.

ب- صحت این شعار تکذیب نشده، بلکه تأیید می‌گردد. من فوقاً متذکر شده‌ام و مجبورم باز هم تکرار کنم که وظیفه‌ی به آخر رساندن انقلاب بورژوازی را، که طی دوره‌ی بعد از افتادن حکومت به دست پرولتاریا اجراء می‌گردد، نمی‌شود در نقطه‌ی مقابل شعار استراتژیک حزب در مرحله‌ی دوم انقلاب یعنی قبل از افتادن حکومت به دست پرولتاریا قرار داد که مطلب عمده‌ی آن مربوط به گرفتن حکومت است.

۵- شما در باب مقاله‌ی معروف رفیق مولوتف «راجع به انقلاب بورژوازی در کشور ما» مندرجه در «پراودا» (مورخه‌ی ۱۲ مارس سال ۱۹۲۷) که از قرار معلوم همین مقاله، شما را «وادار کرد» برای توضیح مسأله به من مراجع کنید، صحبت می‌دارید. من نمی‌دانم شما چطور مقاله می‌خوانید. من هم مقاله‌ی رفیق مولوتف را خوانده‌ام و به نظر من این مقاله تضادی با آن چه که من در نطق خود در چهاردهمین کنگره‌ی حزب ما راجع به شعارهای حزب در قسمت دهقانان گفته‌ام، ندارد. [۴] رفیق مولوتف در مقاله‌ی خود راجع به موضوع شعار اصلی حزب در دوره‌ی اکتبر بحث نکرده بلکه این موضوع را گفته است که: مادام که حزب پس از اکتبر، انقلاب بورژوازی را به پایان می‌رساند، طرف تمایل تمام دهقانان شده بود. ولی من در بالا گفتم که تأیید این واقعه صحت این کیفیت را که ما به معیت تهیدست‌ترین دهقانان و بی طرف کردن دهقانان میانه حال حکومت بورژوازی را سرنگون نموده و دیکتاتوری پرولتاریا را بر ضد بورژوازی شهر و ده برقرار کردیم، نفی نمی‌کند و بدون این کار ما نمی‌توانستیم انقلاب بورژوازی را به آخر برسانیم.

«بلشویک»

شماره‌ی ۷ - ۸ - ۱۵

آوریل سال ۱۹۲۷

توضیحات:

- ۱- رجوع شود به منتخب آثار ک. مارکس و ف. انگلس، در دو جلد - چاپ آلمانی - جلد دوم - ۱۹۴۸ - صفحه ۴۳۴ - / صفحه ۴
- ۲- منظور کودتای ضد انقلابی «چپ‌ها» سوسیال انقلابی‌ها در ۶ و ۷ ژوئیه ۱۹۱۸ در مسکو. کودتا در کمتر از یک ساعت سرکوب گردید. / صفحه ۸
- ۳- رجوع شود به منتخب آثار و. ای. لنین در دو جلد - چاپ آلمانی - جلد ۲ - صفحه ۷۵۸ - ۷۶۹ / ص. ۱۱
- ۴- رجوع شود به آثار ی. و. استالین - چاپ آلمانی - جلد هفتم، صفحه ۲۸۱ - ۲۸۹ / صفحه ۱۲

مسائل انقلاب چین

تزهائی برای مروجین، مصوبه‌ی

کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی

۲۱ آوریل ۱۹۲۷

۱ - چشم‌اندازهای انقلاب چین

مهم‌ترین عواملی که خصلت انقلاب چین را تعیین می‌کنند، عبارتند از:

الف- موقعیت نیمه مستعمراتی چین و سلطه‌ی مالی و اقتصادی امپریالیسم

ب- یوغ بقایای فئودالی که به وسیله‌ی یوغ میلیتاریسم و بوروکراسی تشدید

ج - مبارزه‌ی انقلابی روبه رشد توده‌های میلیونی کارگران و دهقانان بر ضد یوغ

فئودال - بوروکراتی، میلیتاریسم و امپریالیسم .

د- ضعف سیاسی بورژوازی ملی، وابستگی آن به امپریالیسم، ترس وی از اوجگیری

جنبش انقلابی .

ر- فعالیت انقلابی دم‌افزون پرولتاریا، افزایش اتوریتته‌ی وی میان توده‌های میلیونی

زحمتکشان .

و- وجود دیکتاتوری پرولتاریا در همسایگی چین .

از اینجا دو راه تکامل سیر حوادث در چین به دست می‌آید:

از اینجا دو راه تکامل سیر حوادث در چین به دست می‌آید :

یا بورژوازی ملی، پرولتاریا را در هم می‌کوبد، با امپریالیسم سازش کرده و به اتفاق وی بر ضد انقلاب لشگرکشی میکند تا از این طریق به وسیله‌ی برقراری سلطه‌ی سرمایه‌داری، به انقلاب پایان بخشد.

و یا پرولتاریا، بورژوازی ملی را کنار زده، هژمونی خویش را استحکام بخشیده و توده‌های میلیونی زحمتکشان شهر و ده را به سوی خود جلب میکند تا با تشبثات بورژوازی ملی مقابله کرده، پیروزی انقلاب بورژوا — دموکراتیک را به دست آورده و سپس آن را به تدریج به راه انقلاب سوسیالیستی با تمام پیامدهای ناشی از آن، سوق دهد .

یکی از این دو راه .

بحران سرمایه‌داری جهانی و پابرجائی دیکتاتوری پرولتری در اتحاد شوروی، که تجارب آن می‌تواند توسط پرولتاریای چین با موفقیت مورد بهره برداری قرار گیرد، امکان این را که انقلاب چین راه دوم را بپیماید، به مراتب تسهیل میکند.

از سوی دیگر، این واقعیت که امپریالیسم بر ضد انقلاب چین در یک جبهه‌ی عمدتاً واحد عمل میکند (یعنی) این واقعیت که امروزه میان امپریالیست‌ها، آن شکاف و آن جنگی که فی‌المثل پیش از انقلاب اکتبر در اردوگاه امپریالیسم وجود داشت و امپریالیسم را تضعیف می‌نمود، وجود ندارد — این واقعیت، مبین این است که انقلاب چین جهت نیل به پیروزی با دشواری‌های بزرگتری مواجه خواهد شد تا انقلاب در روسیه با آن مواجه گردید و در طی این انقلاب موارد تسلیم و خیانت به مراتب بیشتر خواهد بود تا در دوره‌ی جنگ داخلی در اتحاد شوروی.

بدین جهت مبارزه میان این دو راه انقلاب، یک مشخصه‌ی انقلاب چین است.

درست به همین جهت، وظیفه‌ی اصلی کمونیست‌ها عبارت است از مبارزه جهت کامیابی راه دوم انقلاب چین.

۲ - نخستین مرحله‌ی انقلاب چین

طی نخستین دوره‌ی انقلاب چین، در دوره‌ی نخستین لشکرکشی به شمال، هنگامی که ارتش ملی به سمت رودخانه‌ی یانگ تسه نزدیک می‌شد و پی در پی پیروزی کسب میکرد، لاکن جنبش نیرومند کارگران و دهقانان هنوز گسترش نیافته بود، بورژوازی ملی (نه کمپرادورها)^A همراه انقلاب بود. این، انقلاب جبهه‌ی متحد کل ملت بود.

این بدین معنی نیست که بین انقلاب و بورژوازی ملی تضادهائی موجود نبوده، فقط بدین معنی است که بورژوازی ملی سعی داشت با پشتیبانی از انقلاب، جهت اهداف خویش از آن بهره برداری کند و بدین منظور بود که انقلاب را متوجه‌ی عمدتاً تصرف مناطق میکرد تا بدین طریق از انرژی آن بکاهد. مبارزه‌ی که طی این دوره میان راست‌ها و چپ‌های گومیندان صورت می‌گرفت، انعکاسی بود از این تضادها. تلاش چانکایشک در ماه مارس ۱۹۲۶ جهت بیرون راندن کمونیست‌ها از گومیندان، نخستین تلاش جدی بورژوازی ملی جهت مهار کردن انقلاب به شمار می‌آید. چنان که همه می‌دانند کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک‌ها) در همان ایام بر آن بود که "مشی ابقاء حزب کمونیست

A- کمپرادورها - واسطه‌هائی مابین سرمایه‌ی خارجی و بازار داخلی که بخشی از بورژوازی تجاری بزرگ بومی را در مستعمرات و کشورهای وابسته تشکیل می‌دهند. بورژوازی کمپرادور چین، نقش کارگزار امپریالیسم خارجی و دشمن سرسخت انقلاب چین طی سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۲۷ ایفا کرد (توضیح ناشر)

در گومیندان باید حفظ شود"، و این که "باید کوشید تا راست‌ها از گومیندان جدا شوند یا اخراج گردند." (آوریل ۱۹۲۶)

این بود مشی پیشروی بعدی انقلاب، (یعنی همکاری نزدیک میان چپ‌ها و کمونیست‌ها درون گومیندان و درون حکومت ملی، استحکام وحدت گومیندان و در آن واحد — افشاء و منفرد ساختن عناصر راست گومیندان، تحت انضباط گومیندان درآوردن راست‌ها، و سود جستن از راست‌ها، از روابطشان، از تجاربشان مادام که انضباط گومیندان را می‌پذیرفتند، و یا بیرون راندن آن‌ها از گومیندان به محض این که این انضباط را زیر پا گذاشته و به مصالح انقلاب خیانت می‌ورزند.

رویدادهای بعدی صحت این مشی را تام و تمام تأیید کردند. رشد عظیم جنبش دهقانی و متشکل شدن اتحادیه‌ها و کمیته‌های دهقانی در روستاها، موج عظیم اعتصابات در شهرها و تشکیل شوراهای سندیکائی، پیشروی پیروزمندانه‌ی واحدهای ارتش ملی به سوی شانگهای که در محاصره‌ی ناوگان و نیروی زمینی امپریالیست‌ها قرار داشت — کلیه‌ی این وقایع و وقایعی از این قبیل گواه بر این‌اند که مشی به اجراء درآمده تنها مشی صحیح بود .

تنها بر اساس شرایط مذکور میتوان این واقعه را توضیح داد که تلاش راست‌ها در فوریه‌ی ۱۹۲۷ جهت منشعب نمودن گومیندان و ایجاد یک مرکز جدید در نان‌شان، در مقابل دفاع قاطعانه‌ی گومیندان انقلابی اوحان، با شکست مواجه شد.

اما این تلاش نشان دهنده‌ی این بود که در کشور یک تغییر صف بندی در نیروهای طبقاتی در شرف تکوین بوده، راست‌ها و بورژوازی ملی آرام نخواهند نشست و فعالیت بر ضد انقلاب را تشدید خواهند نمود .

بنابراین کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویکها) محق بود، هنگامی که در مارس ۱۹۲۷ متذکر شد:

الف — "که در حال حاضر انقلاب چین با توجه به تغییر صف بندی نیروهای طبقاتی و تمرکز ارتش‌های امپریالیستی دوره‌ی حساسی را طی میکند و کسب پیروزی‌های بیشتر تنها در صورتی امکان پذیراند که جهت گسترش جنبش توده‌ای، قاطعانه سمت گیری شود."

ب — "باید تسلیح کارگران و دهقانان، تبدیل کمیته‌های دهقانی محل به ارگان‌های قدرت بالفعل دارای نیروی مسلح دفاع از خود، هدف قرار گیرد."

ج — "حزب کمونیست نباید در برابر سیاست خائنانه و ارتجاعی عناصر راست گومیندان سکوت اختیار کند، بلکه جهت افشای راست‌ها باید توده‌های حول گومیندان و حزب کمونیست چین را بسیج کند." (۳ مارس ۱۹۲۷)

بنابراین میتوان به سهولت دریافت که چرا طی روند بعدی موج نیرومند انقلاب از یک سو و فشار امپریالیست‌ها در شانگهای از سوی دیگر، می‌بایستی بورژوازی ملی چین را به اردوگاه ضد انقلاب به رانند و نیز این که چرا تصرف شانگهای توسط واحدهای ارتش ملی و اعتصابات کارگران شانگهای می‌بایست امپریالیست‌ها را جهت سرکوب انقلاب متحد سازند.

و چنین نیز اتفاق افتاد. حمام خون نانکن از این لحاظ نشانه‌ی تجزیه‌ی مجدد نیروهای مبارز در چین بود. با به توپ بستن نانکن و اعلام اولتیماتوم، امپریالیست‌ها می‌خواستند، نشان دهند که در پی جلب حمایت بورژوازی ملی بوده تا به اتفاق وی بر ضد انقلاب چین مبارزه کنند.

به گلوله بستن تظاهرات کارگران به دستور چانکایشک و کودتای وی متقابلاً پاسخ او به دعوت امپریالیست‌ها بود. چانکایشک بدین وسیله نشان میداد که حاضر است به اتفاق بورژوازی ملی، علیه کارگران و دهقانان چین، با امپریالیست‌ها سازش کند.

۳ — دومین مرحله‌ی انقلاب چین

کودتای چانکایشک به معنی روگردانی بورژوازی ملی از انقلاب، شکل گرفتن یک کانون ضد انقلاب ملی و سازش عناصر راست گومیندان با امپریالیسم علیه انقلاب چین می‌باشد.

کودتای چانکایشک بدین معنی است که از این پس در جنوب چین با دو اردوگاه، با دو حکومت، با دو ارتش و با دو کانون سر و کار خواهیم داشت — با کانون انقلاب در اوچان و با کانون ضد انقلاب در نانکن.

کودتای چانکایشک بدین معنی است که انقلاب وارد دومین مرحله‌ی تکامل خود گشته و این که چرخشی از انقلاب جبهه‌ی متحد آحاد ملی به سوی انقلاب توده‌های میلیونی کارگران و دهقانان، به سوی انقلاب ارضی آغاز شده است، انقلابی که مبارزه علیه امپریالیسم، علیه نظام قبیله‌ای و ملاکان فئودال، علیه میلیتاریست‌ها و دسته‌ی ضد انقلابی چانکایشک را تشدید نموده و گسترش خواهد داد.

یعنی این که مبارزه بین دو راه انقلاب، میان هواداران پی‌گیری انقلاب و هواداران انحلال آن، به طور روز افزون شدت یافته و تمام دوره‌ی کنونی انقلاب را در بر خواهد گرفت.

یعنی گومیندان انقلابی در اوچان که مبارزه‌ای قاطع علیه میلیتاریسم و امپریالیسم انجام می‌دهد، عملاً به یک ارگان دیکتاتوری دموکراتیک — انقلابی پرولتاریا و دهقانان تبدیل خواهد شد، در حالی که دسته‌ی ضد انقلابی چانکایشک که از کارگران و دهقانان می‌برد و به امپریالیسم روی می‌آورد، بالاخره دچار سرنوشت میلیتاریست‌ها خواهد شد.

ولی از این امر نتیجه میشود که سیاست حفظ وحدت گومیندان، سیاست منفرد ساختن راست‌های درون گومیندان و بهره برداری از آنها جهت مقاصد انقلاب، دیگر پاسخ گوی وظائف جدید انقلاب نیست. این سیاست را باید با سیاست بیرون راندن مصممانه‌ی راستها از گومیندان جایگزین نمود، به عبارت دیگر با سیاست مبارزه‌ی قاطعانه علیه راستها تا حد نابودی سیاسی کامل آنها، با سیاست متمرکز ساختن تمام قدرت در کشور در دست گومیندان انقلابی، یک گومیندان فاقد عناصر راست، گومیدانی به مثابه ائتلاف میان عناصر چپ گومیندان و کمونیست‌ها.

نتیجه‌ی دیگر این که سیاست همکاری نزدیک بین چپ‌ها و کمونیست‌ها درون گومیندان در مرحله‌ی کنونی از تأثیر خاص و اهمیت ویژه‌ی برخوردار می‌شود و این که این همکاری، اتحاد کارگران و دهقانان را که خارج از گومیندان شکل می‌گیرد، منعکس می‌سازد و بدون یک چنین همکاری، پیروزی انقلاب غیرممکن است.

نتیجه‌ی دیگر این که پایه‌ی تعیین کننده‌ی نیرو گرفتن گومیندان انقلابی، ادامه‌ی گسترش جنبش انقلابی کارگران و دهقانان و استحکام سازمان‌های توده‌ای آن میباشد — کمیته‌های دهقانی انقلابی، سندیکاهای کارگری و سایر سازمان‌های توده‌ای انقلابی که عناصر اولیه‌ی شوراهای آینده را تشکیل می‌دهند — یعنی این که ضامن تعیین کننده‌ی پیروزی انقلاب، رشد فعالیت انقلابی توده‌های میلیونی زحمتکشان بوده و اما مهم‌ترین پادزهر ضد انقلاب، تسلیح کارگران و دهقانان میباشد.

و بالاخره، نتیجه این که، هنگامی که حزب کمونیست با نیروهای انقلابی گومیندان در یک جبهه مبارزه می‌کند، باید استقلالش را، به عنوان شرط ضروری تأمین هژمونی پرولتاریا در انقلاب بورژوا — دموکراتیک، بیش از پیش حفظ نماید.

۴ — اشتباهات اپوزیسیون

اشتباه اصلی اپوزیسیون (رادک و شرکاء) در این است که خصلت انقلاب چین را درک نمی‌کند، آن‌ها درک نمی‌کنند که این انقلاب اکنون چه مرحله‌یی را طی میکند و آن‌ها اوضاع بین‌المللی کنونی را که این انقلاب در آن صورت می‌گیرد، درک نمی‌کنند.

اپوزیسیون توقع دارد که انقلاب چین تقریباً با همان سرعت رشد کند که انقلاب اکتبر به انجام رسید. اپوزیسیون از این که کارگران شانگهای به نبرد سرنوشت ساز علیه امپریالیست‌ها و نوکرانشان دست نزدند، ناراضی‌اند.

اما آن‌ها درک نمی‌کنند که انقلاب چین از جمله به این علت نمی‌تواند به سرعت رشد کند که اوضاع بین‌المللی کنونی، نسبت به سال ۱۹۱۷ کمتر مساعد است (میان امپریالیست‌ها جنگی در بین نیست).

آن‌ها درک نمی‌کنند که تحت شرایط نامساعد، هنگامی که نیروهای ذخیره هنوز فراهم نشده‌اند، نباید دست به نبرد سرنوشت ساز زد، همان طور که فی‌المثل بلشویک‌ها نه در ماه آوریل و نه در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ دست به نبرد سرنوشت ساز نزدند.

اپوزیسیون درک نمی‌کند که کسی تحت شرایط نامساعد از نبرد سرنوشت ساز اجتناب نرزد (در حالی که بتواند اجتناب کند)، کار دشمنان انقلاب را تسهیل میکند. اپوزیسیون خواستار تشکیل فوری شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان در چین می‌باشد. اما تشکیل شوراها در حال حاضر، یعنی چه؟

اولاً شوراها را نمی‌توان در هر لحظه‌ی دلخواه تشکیل داد. آن‌ها تنها در دوره‌ای از اوج‌گیری خاص انقلابی تشکیل می‌شوند.

ثانیاً، شوراها به منظور بذله گوئی تشکیل نمی‌شوند — آن‌ها به طور عمد به مثابه ارگان‌های مبارزه علیه قدرت حاکمه، به مثابه ارگانهای مبارزه جهت کسب قدرت تشکیل می‌شوند. چنین بود در سال ۱۹۰۵، چنین بود در سال ۱۹۱۷.

و اما تشکیل شوراها، در حوزه‌ی فعالیت مثلاً حکومت اوحان تحت شرایط فعلی، به چه معنی است؟ این به معنی اعلام شعار مبارزه علیه قدرت حاکمه‌ی این قلمرو و به معنی اعلام شعار تشکیل ارگان‌های قدرت جدید می‌باشد، یعنی شعار مبارزه علیه قدرت گومیندان انقلابی که کمونیست‌ها نیز که با نیروهای چپ گومیندان یک ائتلاف تشکیل می‌دهند، در آن مشارکت دارند. زیرا در این قلمرو قدرت دیگری بجز قدرت گومیندان انقلابی موجود نیست.

این به معنی خلط کردن وظیفه‌ی تشکیل و تحکیم وضعیت سازمان‌های توده‌ای کارگران و دهقانان در شکل کمیته‌های اعتصاب اتحادیه‌ها و کمیته‌های دهقانی، شوراها، سندیکائی، کمیته‌های کارخانه و ... که در حال حاضر گومیندان انقلابی بر آن‌ها متکی است، با وظیفه‌ی جایگزین نمودن قدرت گومیندان انقلابی با سیستم شورائی به مثابه تیپ جدید قدرت دولتی، می‌باشد.

و بالاخره این به معنی عدم درک مرحله‌ی است که در حال حاضر انقلاب چین طی میکند. این به معنی در اختیار دشمنان خلق چین قرار دادن سلاحی جدید جهت مبارزه با انقلاب می‌باشد، جهت نشر اکاذیب جدید دائر بر این که در چین یک انقلاب ملی صورت نمی‌گیرد بلکه یک پیوند مصنوعی "شورائی کردن به سبک مسکو" انجام می‌گیرد.

بدین ترتیب اپوزیسیون، با طرح شعار تشکیل شوراها در شرایط کنونی، آب به آسیاب دشمنان انقلاب چین می‌ریزد.

اپوزیسیون بر آن است که مشارکت حزب کمونیست چین در گومیندان مناسب نیست. بنابراین به نظر اپوزیسیون، کناره گیری حزب کمونیست از گومیندان مناسب است. اما در حال حاضر یعنی هنگامی که تمام باند امپریالیستی به اتفاق کلیه اقمارشان خواستار بیرون راندن کمونیست‌ها از گومیندان می‌باشند، کناره گیری کمونیست‌ها از گومیندان چه معنای دارد؟ این به معنی ترک میدان و تنها گزاردن متحدین خویش در گومیندان به نفع دشمنان انقلاب می‌باشد. این به معنی تضعیف حزب کمونیست، خالی کردن زیر پای گومیندان انقلابی، آسان ساختن کار کاونیا کشانگهای و به دست عناصر راست گومیندان سپردن درفش گومیندان می‌باشد، یعنی خوشنام‌ترین درفش میان کلیه درفش‌ها در چین .

این دقیقاً آن چیزی است که امپریالیست‌ها، میلیتاریست‌ها و عناصر راست گومیندان اکنون خواهان آنند.

بدین ترتیب می‌بینیم که اپوزیسیون، هنگامی که در شرایط کنونی کناره گیری حزب کمونیست را از گومیندان مطرح میکند، به نفع دشمنان انقلاب چین کار میکند .

بنابراین، هنگامی که پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزبمان (که چندی پیش تشکیل شد) پلاتفرم اپوزیسیون را قاطعانه رد نمود، کاملاً صحیح عمل کرد*.

پراودا، شماره‌ی ۹۰

۲۱ آوریل ۱۹۲۷

توضیحات:

*- منظور پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ب) می‌باشد که از تاریخ ۱۳ تا ۱۶ آوریل ۱۹۲۷ برگزار شد. پلنوم به بررسی یک سری از

مسائل در رابطه با کنفرانس شوراهای اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه پرداخته و در مورد زمان برگزاری پانزدهمین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ب) تصمیم گرفت. ی. و. استالین در تاریخ ۱۳ آوریل در مورد مسئله‌ی دستور جلسه‌ی پلنوم صحبت نمود و وارد بحث مقاله‌ی م. ی. کالینین "مسائل کنفرانس شوراهای اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه" شد. بعد از قرائت اطلاعیه‌ی دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ب) در مورد تصمیمات اتخاذ شده از طرف دفتر سیاسی در رابطه با حوادث بین‌المللی (از جمله در چین و غیره) پلنوم سیاست دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی را در مورد مسائل بین‌المللی تأیید و پلاتفرم مخالفین حزبی تروتسکیستی — زینوویفی را به شدت محکوم نمود. ص. ۹.

جنبه بین‌المللی انقلاب اکتبر

به مناسبت دهمین سال اکتبر

۶-۷ نوامبر ۱۹۲۷

انقلاب اکتبر، انقلابی که فقط «محدود به چهار دیوار ملی» باشد، نیست. این انقلاب قبل از هر چیز انقلابی است دارای جنبه‌ی بین‌المللی و جهانی، زیرا این انقلاب در تاریخ جهانی بشر به معنی تحول اساسی از جهان کهنه یعنی جهان سرمایه‌داری به جهان نو یعنی جهان سوسیالیسم است.

معمولاً انقلاب‌های گذشته به این ترتیب پایان می‌یافتند که دسته‌ای از استثمارکنندگان به جای دسته‌ی دیگری از استثمار کنندگان زمام امور را به دست می‌گرفتند. استثمار کنندگان عوض می‌شدند، اما استثمار باقی می‌ماند، هنگام نهضت آزادی خواهانه‌ی بردگان کار بدین منوال بود. در دوره‌ی قیام سرفها وضعیت از این قرار بود. در دوره‌ی انقلاب‌های «کبیر» مشهور در انگلستان، فرانسه و آلمان نیز کار از این قرار بود. از کمون پاریس، که برای تغییر جریان تاریخ علیه سرمایه‌داری نخستین کوشش با افتخار و قهرمانانه ولی کوشش ناموفق پرولتاریا بود، من چیزی نمی‌گویم.

انقلاب اکتبر از نقطه نظر اصولی با این انقلاب‌ها فرق دارد. این انقلاب هدف خویش را تعویض یک شکل استثمار و تعویض یک دسته استثمار کننده با دسته‌ی دیگر استثمار کننده قرار نداده بلکه نابودی هرگونه استثمار فرد از فرد دیگر، نابودی همه و هر گونه دستجات استثمار کننده، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا،

برقراری حاکمیت طبقه‌ای که از تمام طبقات ستمکش دیگری که تاکنون وجود داشته‌اند انقلابی‌تر است و تشکیل «جامعه‌ی» نوین بدون طبقات سوسیالیستی را هدف خویش قرار می‌دهد.

از این رو پیروزی انقلاب اکتبر همانا به معنی تحول اساسی در تاریخ بشر، تحول اساسی در سرنوشت تاریخی سرمایه‌داری جهانی، تحول اساسی در نهضت آزادی خواهانه‌ی پرولتاریای جهان، تحول اساسی در طرز مبارزه و در فرم‌های تشکیلات، در سبک زندگی، در آداب و رسوم، در فرهنگ و ایدئولوژی توده‌های استثمارشونده‌ی همه‌ی جهان می‌باشد.

بر این اساس است که انقلاب اکتبر انقلابی‌ست که جنبه‌ی بینالمللی و جهانی دارد. و اینجاست ریشه‌ی آن تمایل عمیقی که طبقات ستمکش تمام کشورها نسبت به انقلاب اکتبر ابراز داشته و آزادی خویش را در گرو آن می‌بینند. ممکن است یک سلسله مسائل اساسی را که انقلاب اکتبر به وسیله‌ی آن‌ها در پیشرفت نهضت آزادی در تمام جهان تأثیر می‌نماید، قید نمود.

۱- انقلاب اکتبر پیش از همه از این جهت شایان دقت است که جبهه‌ی امپریالیسم جهانی را شکافته، بورژوازی امپریالیستی را در یکی از بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری سرنگون کرده و پرولتاریای سوسیالیستی را در رأس حکومت نشانده است. برای نخستین بار در تاریخ بشر طبقه‌ی مزدوران، طبقه‌ی طرد شدگان، طبقه‌ی ستمکشان و استثمار شونده‌گان تا سطح حاکمه ارتقاء یافته با سرمشق خود در پرولتاریای تمام کشورها تأثیر نموده است.

معنی این آن است که انقلاب اکتبر یک عصر نوین یعنی عصر انقلاب‌های پرولتاریائی را در کشورهای امپریالیسم افتتاح کرده است. انقلاب اکتبر ابزار و وسائل تولید را از چنگ ملاکین و سرمایه‌داری در آورده و بدل به مایملک اجتماع کرد و

بدین طریق مالکیت سوسیالیستی را در نقطه‌ی مقابل مالکیت بورژوازی قرار داد. بدین وسیله این انقلاب پرده از چهره‌ی دروغ سرمایه‌داران دائر بر این که مالکیت بورژوازی مصون، مقدس و ابدی است بر انداخت. انقلاب اکتبر حاکمیت را از کف بورژوازی بیرون کشید. بورژوازی را از حقوق سیاسی محروم گرداند، دستگاه دولتی بورژوازی را در هم شکست و حکومت را به شوراها سپرد و بدین طریق در مقابل پارلمانتاریسم بورژوازی، یعنی دموکراسی سرمایه‌داری، حاکمیت سوسیالیستی شوراها یعنی دموکراسی پرولتاریائی را مستقر نمود. حق به جانب لافارگ بود وقتی که هنوز در سال ۱۸۸۷ می‌گفت که از همان روز بعد از انقلاب «تمام سرمایه‌داران سابق از حقوق انتخاباتی محروم خواهند گشت».[۱] انقلاب اکتبر با آن چه که کرد پرده از چهره‌ی دروغ سوسیال دموکرات‌ها مبنی بر این که حالا از طریق پارلمانتاریسم بورژوازی انتقال مسالمت آمیز به سوسیالیسم ممکن می‌باشد، برداشت.

لیکن انقلاب اکتبر نظم کهن بورژوازی را در هم ریخت و به ساختمان نوین سوسیالیستی پرداخت. گذشتن ده سال از انقلاب اکتبر عبارت است از ده سال ساختمان حزب، اتحادیه‌ها، شوراها، کئوپراسیون، سازمان‌های فرهنگی، حمل و نقل، صنایع و ارتش سرخ. موفقیت‌های مسلم سوسیالیسم در جبهه‌ی ساختمان اتحاد شوروی به طور بارزی نشان داد که پرولتاریا با موفقیت می‌تواند کشور را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی اداره کند، می‌تواند صنایع را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی با موفقیت بسازد و می‌تواند تمام اقتصادیات ملت را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی با موفقیت رهبری کند و با وجود محاصره‌ی سرمایه‌داری، سوسیالیسم را با موفقیت بنا کند. «تئوری» کهنه‌ی منیوآگریا سناتور مشهور تاریخ باستانی رم که گفته است همان طوری که سر و سایر اعضای بدن نمی‌توانند بدون معده زیست کنند استثمار شوندگان هم بدون استثمار کنندگان نمی‌توانند زیست نمایند، تنها مخصوص خود او نیست. این «تئوری» اکنون اولین سنگ بنای «فلسفه‌ی» سیاسی

تمام سوسیال دموکرات‌ها مخصوصاً سیاست ائتلاف سوسیال دموکرات‌ها با بورژوازی امپریالیستی می‌باشد. این «تئوری» که جنبه‌ی خرافاتی به خود گرفته اکنون در راه انقلابی کردن پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری یکی از موانع جدی شده است. یکی از مهم‌ترین نتایج انقلاب اکتبر این واقعیت است که به این «تئوری» دروغ ضربت مرگباری وارد آورده است.

آیا باز هم حاجت به اثبات است که این نتایج و نتایج دیگر انقلاب اکتبر که از همین قبیل اند نمی‌توانستند و نمی‌توانند نسبت به نهضت انقلابی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری تأثیر جدی نداشته باشند؟

این حقایق عالم و آشکار از قبیل رشد و نمو روز افزون کمونیسم در کشورهای سرمایه‌داری، روزافزون شدن تمایل پرولتاریای تمام کشورها نسبت به طبقه‌ی کارگر اتحاد شوروی، بدون شک حاکی از آن است که تخمی را که انقلاب اکتبر افشانده است اینک به ثمر نشسته است.

۲- انقلاب اکتبر امپریالیسم را نه تنها در مراکز حکمرانی خود یعنی در «متروپل‌ها» متزلزل ساخته است، بلکه از پشت جبهه هم به امپریالیسم و به نقاط دور دست آن ضربه زده و فرمانروائی امپریالیسم را در کشورهای مستعمره و غیر مستقل سست نموده است.

انقلاب اکتبر ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون کرد و بدین طریق زنجیر ستم ملی مستعمراتی را پاره و بلا استثناء تمام ملل ستمکش کشور وسیع را از قید آن آزاد گردانیده است. پرولتاریا مادام که ملل ستمکش را آزاد ننموده است خود را نیز نمی‌تواند آزاد سازد. صفت مشخصه‌ی انقلاب اکتبر این واقعیت است که انقلاب‌های ملی و مستعمراتی را در اتحاد شوروی در زیر پرچم خصومت و تصادمات بین ملل انجام نداده بلکه در سایه‌ی پرچم اعتماد متقابل و نزدیکی برادرانه‌ی

کارگران و دهقانان ملیت‌های اتحاد شوروی، نه به نام ناسیونالیسم بلکه به نام انترناسیونالیسم، انجام داده است.

و چون در اینجا انقلاب‌های ملی مستعمراتی تحت رهبری پرولتاریا و زیر پرچم انترناسیونالیسم روی داده‌اند، همانا به همین جهت ملل پایمال شده و ملت‌های دربند برای نخستین بار در تاریخ بشر به سطح حقیقتاً آزاد و حقیقتاً متساوی‌الحقوق ارتقاء یافته با سر مشق خویش در ملل ستم‌دیده‌ی تمام عالم تأثیر می‌بخشند.

این به آن معنا است که انقلاب اکتبر یک عصر نوین یعنی عصر انقلاب‌های مستعمراتی را افتتاح نموده است که در کشورهای ستم زده‌ی جهان در اتحاد با پرولتاریا و تحت رهبری پرولتاریا انجام خواهند گرفت.

سابقاً این فکر «معمول بود» که جهان از قدیم‌الایام به نژادهای دانی و عالی، به سیاهان و سفیدها تقسیم شده است که دومی‌ها مستعد و لایق تمدن بوده و برای استثمار اولی‌ها احضار و دعوت شده‌اند. این افسانه را اکنون باید شکست خورده و دور افتاده دانست. یکی از مهم‌ترین نتایج انقلاب اکتبر آن واقعیت است که به این افسانه ضربه‌ی مرگباری وارد آورده و عملاً نشان داد که ملل آزاد شده‌ی غیر اروپائی که به مسیر ترقی و تکامل شوروی کشیده شده‌اند شایستگی شان در پیش برد فرهنگ مترقی حقیقی و تمدن پیشرو حقیقی از ملل اروپائی، کمتر نیست.

سابقاً این فکر «معمول بود» که یگانه متد آزاد شدن ملل ستم‌دیده، متد ناسیونالیسم بورژوازی، متد تفکیک ملل از یک دیگر، متد تجزیه و جدا کردن آن‌ها و متد تشدید خصومت ملی بین توده‌های زحمتکش ملل مختلف است. این افسانه را اکنون باید رد شده دانست. یکی از مهم‌ترین نتایج واقعی انقلاب اکتبر این است که به این افسانه ضربه‌ی مرگباری وارد آورده عملاً نشان داد که متد بین‌المللی پرولتاریائی آزاد شدن ملل ستم‌دیده به منزله‌ی یگانه متد درست می‌باشد، عملاً نشان داد که اتحاد برادرانه‌ی کارگران و دهقانان ملل بسیار مختلف، که مبداء آن

داوطلبی و انترناسیونالیسم باشد ممکن و عاقلانه است. وجود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که نمونه‌ی اتحاد آینده‌ی زحمتکشان تمام ممالک در اقتصاد واحد جهانی می‌باشد مستقیماً شاهد بر این مدعا است.

لازم به تذکر نیست که این نتیجه‌ی انقلاب اکتبر و نتایج دیگری از همین قبیل، نمی‌توانستند و نمی‌توانند در نهضت انقلابی ممالک مستعمره و غیر مستقل تأثیر جدی نداشته باشند. واقعیت‌هایی از قبیل رشد و نمونه نهضت انقلابی ملل مظلوم در چین و اندونزی و هند و غیره، روزافزون شدن تمایل این ملل نسبت به اتحاد شوروی بدون شک حاکی از این امر می‌باشند.

عهد استثمار مستعمرات و ممالک غیر مستقل و ستم بی سروصدا به آن‌ها گذشت. عهد انقلاب‌های آزادی طلبانه در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل، عهد بیداری پرولتاریای این کشورها، عهد سلطه‌ی آن در انقلاب فرا رسیده است.

۳- انقلاب اکتبر چه در مراکز امپریالیسم و چه در پشت سر وی بذر انقلاب را افشاند، در «متروپل‌ها» توانائی امپریالیسم را سست نموده، در مستعمرات فرمانفرمائی‌اش را متزلزل ساخته و بدین وسیله به طور کلی خود موجودیت سرمایه‌داری جهانی را زیر علامت سؤال برده است.

هرگاه تکامل خود بخودی سرمایه‌داری در شرایط امپریالیسم نظر به ناموزون بودن آن، نظر به ناگزیر بودن تصادمات و برخوردهای جنگی و بالاخره نظر به کشتار بی سابقه‌ی امپریالیستی به مجرای فساد و احتضار سرمایه‌داری افتاده است، آن گاه انقلاب اکتبر و نتیجه‌ی آن که تجزیه‌ی کشور پهناوری از سیستم جهانی سرمایه‌داری می‌باشند. نمی‌تواند قدم به قدم تیشه به ریشه‌ی امپریالیسم جهانی نزند و این جریان را تسریع ننماید.

علاوه بر این انقلاب اکتبر، امپریالیسم را متزلزل ساخته و ضمناً در وجود نخستین دیکتاتوری پرولتاریا، پایگاه نیرومند و آشکار نهضت انقلابی جهان را ایجاد کرده است، پایگاهی که این نهضت تاکنون هرگز نظیر آن را نداشته و اکنون می‌تواند به آن متکی گردد. انقلاب اکتبر آن چنان پایگاه قوی و آشکار نهضت انقلابی جهانی را به وجود آورد که این نهضت هرگز نظیر آن را نداشت و اکنون می‌تواند در پیرامون آن گرد آید و جبهه‌ی واحد انقلابی پرولترها و ملل ستمکش تمام ممالک را بر ضد امپریالیسم تشکیل دهد.

قبل از هرچیز این به معنی آن است که انقلاب اکتبر به سرمایه‌داری جهان چنان زخم مهلکی وارد آورده است که دیگر هرگز نمی‌تواند آن را التیام بخشد. و از این رو است که سرمایه‌داری هرگز آن «توازن» و «استواری» را که تا قبل از اکتبر داشت، دیگر نمی‌تواند به خود باز گرداند. سرمایه‌داری تا اندازه‌ای می‌تواند تثبیت گردد، تا اندازه‌ای می‌تواند صنایع خود را راسیونالیزه کند، اداره‌ی کشور را به دست فاشیسم بسپارد، طبقه‌ی کارگر را موقتاً تحت فشار قرار دهد، لیکن هیچ‌گاه آن «آرامش» و آن «اعتماد»، آن «توازن» و آن «استواری» را که سابقاً به آن می‌بالید نمی‌تواند به خود باز گرداند، زیرا بحران سرمایه‌داری جهانی به قدری ترقی و توسعه یافته است که شراره‌های انقلاب ناگزیر باید گاه در مراکز امپریالیسم و گاه در نقاط دور دست آن شعله‌ور گشته، وصله پینه‌های سرمایه‌داری را دستخوش فنا و نیستی گردانیده، روز به روز سقوط سرمایه‌داری را نزدیک‌تر سازند. عیناً مصداق آن افسانه‌ی مشهوری است که می‌گوید: «دمش را بیرون کشید، بینی‌اش فرو رفت، بینی‌اش را بیرون کشید دمش فرو رفت».

ثانیاً این به معنی آن است که انقلاب اکتبر نیرو و وزن مخصوص، مردانگی و آمادگی جنگی تمام طبقات ستمکش جهان را تا درجه‌ای ارتقاء داده است که طبقات حاکمه مجبورند آنان را چون عامل جدی نوینی به حساب آورند. امروز دیگر

نمی‌شود توده‌های زحمتکش جهان را چون «جماعت کوری» که در جهل ظلمت سرگردانند و هدفی در پیش ندارند، نگریست، زیرا انقلاب اکتبر برای آنان چراغی ایجاد کرده است که راهشان را روشن نموده و هدفشان را نشان داده است. هرگاه سابقاً یک فروم^A وسیع عالمگیر که در آنجا ممکن باشد آرمان و آرزوی طبقات مظلوم را نشان داد و مجسم کرد وجود نداشت، اکنون در وجود نخستین دیکتاتوری پرولتاریا این فروم وجود دارد. تصور نمی‌رود در این جای تردید باشد که اگر این فروم از بین برده می‌شد، آن گاه حیات اجتماعی - سیاسی «ممالک پیشرو» را تا مدت‌هایی متمادی ظلمت ارتجاع سیاه لجام گسیخته‌ای فرا می‌گرفت. نمی‌توان انکار کرد که حتی خود واقعیت ساده‌ی وجود «دولت بلشویکی» به قوای سیاه ارتجاع لجام می‌زند و مبارزه‌ی طبقات ستمکش را در راه آزادی آنان آسان می‌گرداند. این است علت آن کینه‌ی حیوانی که استثمار کنندگان تمام ممالک نسبت به بلشویک‌ها می‌ورزند. تاریخ، ولو بر پایه‌ی نوینی هم باشد، تکرار می‌گردد. همان طوری که سابقاً در دوره‌ی سقوط فئودالیسم، کلمه‌ی «ژاکوبین» آریستوکرات‌های تمام ممالک را دچار وحشت و نفرت می‌ساخت همان طور هم امروز یعنی در دوره‌ی سقوط سرمایه‌داری کلمه‌ی «بلشویک» در ممالک بورژوازی موجب وحشت و نفرت می‌گردد. و برعکس همان طوری که سابقاً پاریس پناهگاه و مکتب نمایندگان انقلابی بورژوازی در حال صعود بود همان طور هم امروز مسکو برای نمایندگان انقلابی پرولتاریای در حال صعود، پناهگاه و مکتب است. کینه ورزی نسبت به ژاکوبین‌ها، فئودالیسم را از انهدام رهائی بخشید. آیا می‌توان شک و شبهه‌ای داشت که کینه و عداوتی که نسبت به بلشویک‌ها وجود دارد سرمایه‌داری را از اضمحلال حتمی‌اش نجات و رهائی نبخشد؟ عصر «ثبات» بورژوازی گذشته و افسانه‌ی تغییر ناپذیری نظم و نسق بورژوازی را هم با خود برده است. عصر انهدام سرمایه‌داری فرا رسیده است.

A- فروم جایی است که مردم در رم قدیم برای رسیدگی با امور عمومی در آن جمع می‌شدند. مترجم

۴ — انقلاب اکتبر فقط انقلاب در رشته‌ی روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نیست. این انقلاب در عین حال انقلاب در افکار، انقلاب در ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر می‌باشد. انقلاب اکتبر زیر پرچم مارکسیسم، زیر پرچم ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، زیر پرچم لنینیسم که مارکسیسم دوره‌ی امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریا می‌باشد، زاده شده و مستحکم گردیده است. بدین سبب انقلاب اکتبر نشانه‌ی غلبه‌ی مارکسیسم بر رفرمیسم، غلبه‌ی لنینیسم بر سوسیال دموکراتیسم، غلبه‌ی بین‌الملل سوم بر بین‌الملل دوم می‌باشد.

انقلاب اکتبر میان مارکسیسم و سوسیال دموکراتیسم و میان سیاست لنینیسم و سیاست سوسیال دموکراتیسم مرز غیر قابل عبوری کشیده است. پیش تر، یعنی قبل از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیال دموکراسی می‌توانست بدون انکار آشکار ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا به پرچم مارکسیسم ببالد اما برای آن که عملی شدن این ایده را نزدیک‌تر سازد مطلقاً هیچ‌گونه اقدامی هم نمی‌کرد زیرا این رفتار سوسیال دموکراسی برای سرمایه‌داری به هیچ‌وجه خطری در بر نداشت. در آن وقت و در آن دوره رسماً سوسیال دموکراسی با مارکسیسم به هم می‌آمیخت یا تقریباً به هم می‌آمیخت. اکنون پس از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا، هنگامی که همه به چشم خود دیدند که مارکسیسم به کجا می‌انجامد و پیروزی‌اش چه معنائی می‌تواند بدهد، سوسیال دموکراسی دیگر با پرچم مارکسیسم نمی‌تواند جلوه‌گری کند و با ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، بدون آن که برای سرمایه‌داری تا اندازه‌ای ایجاد خطر نماید، نمی‌تواند غمازی کند. سوسیال دموکراسی، که مدت‌ها است با روح مارکسیسم قطع علاقه نموده بود، ناگزیر گردید با پرچم مارکسیسم هم قطع علاقه نماید و به طور آشکار و روشن علیه‌ی زاده‌ی مارکسیسم یعنی علیه انقلاب اکتبر و علیه نخستین دیکتاتوری پرولتاریائی جهان قد علم نماید.

اکنون او می‌بایستی از مارکسیسم جدا می‌گشت و در حقیقت هم جدا گشت زیرا در شرایط کنونی، بدون پشتیبانی آشکار و فداکارانه از نخستین دیکتاتوری پرولتاریائی جهان، بدون مبارزه‌ی انقلابی بر ضد بورژوازی خودی، بدون ایجاد شرایط پیروزی و دیکتاتوری پرولتاریا در کشور خود، نمی‌توان خود را مارکسیست نامید.

بین سوسیال دمکراسی و مارکسیسم پرتگاهی قرار گرفت. از این پس یگانه حامل تکیه گاه مارکسیسم — لنینیسم، کمونیسم می‌باشد.

ولی کار به اینجا محدود نگشت. انقلاب اکتبر که سوسیال دمکراسی را از مارکسیسم جدا ساخت از آن هم جلوتر رفت و سوسیال دمکراسی را بر ضد نخستین دیکتاتوری پرولتاریائی جهان به اردوی مدافعین مستقیم سرمایه‌داری پرتاب نمود. هنگامی که حضرات آدلرها و بوئرهای و لس‌ها و لوی‌ها، لونگه‌ها و بلوم‌ها از «دمکراسی» پارلمانی تعریف و تمجید نموده و به «رژیم شوروی» دشنام می‌دهند، با این عمل خود می‌خواهند بگویند برای تجدید و استقرار نظم سرمایه‌داری در اتحاد شوروی، برای حفظ و صیانت بردگی سرمایه‌داری در کشورهای «متمدن» مبارزه نموده و خواهند نمود.

سوسیال دموکراتیسم کنونی تکیه گاه ایدئولوژیک سرمایه‌داری است. لنین هزار بار حق داشت وقتی می‌گفت سیاستمداران کنونی سوسیال دمکراسی «در نهضت کارگری عاملین اصلی بورژوازی و خدمتگذاران کارگری طبقه‌ی سرمایه‌دارها» می‌باشند، و در «جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی» ناگزیر «علیه کمونارها، طرف ورسای» [۲] را خواهند گرفت.

به سرمایه‌داری نمی‌توان خاتمه داد بدون این که به کار سوسیال دموکراتیسم در نهضت کارگری خاتمه داده شود.

از این رو است که عصر احتضار سرمایه‌داری، در عین حال عصر احتضار سوسیال دموکراتیسم در نهضت کارگری نیز می‌باشد. ضمناً اهمیت عظیم انقلاب اکتبر در

آن است که در نهضت کارگری جهان نشانه‌ی غلبه‌ی ناگزیر لنینیسم بر سوسیال دموکراتیسم می‌باشد.

دوران سیادت بین‌الملل دوم و سوسیال دموکراتیسم در نهضت کارگری سپری شد. عصر سیادت لنینیسم و بین‌الملل سوم فرارسید.

«پراودا» شماره‌ی ۲۵۵،

۶-۷ نوامبر ۱۹۲۷

امضاء ژوزف استالین

توضیحات :

۱- «Paul Lafargue» پال لافارگ - «روز بعد از انقلاب» رجوع شود به

جلد اول آثار به زبان روسی ۱۹۲۵، ص. ۳۲۹ - ۳۳۰

۲- و. ا. لنین «امپریالیسم، آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» رجوع شود به آثار منتخب

در دو جلد، جلا اول ص. ۷۷۴ به زبان آلمانی

درباره‌ی شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان در دوره‌ی تدارک برای اکتبر

۲۰ ماه مه ۱۹۲۹

جواب به س. پاکروفسکی

من تصور می‌کنم نامه‌ی مورخه‌ی دوم ماه مه سال جاری شما هیچ گونه موجب و دلیلی به دست نمی‌دهد که به این نامه مفصلاً و به اصطلاح نکته به نکته جواب داده شود. این نامه در حقیقت نسبت به نامه‌ی یان — سکی مضامین تازه و مخصوصی ندارد. اگر با وجود این من به مکتوب شما پاسخ می‌دهم از آن لحاظ است که این مکتوب شامل بعضی عناصر تجدید آشکار نظرات کامنف در دوره‌ی آوریل و مه سال ۱۹۱۷ می‌باشد. فقط برای افشای این عناصر تجدید نظریات کامنف است که لازم می‌دانم مختصراً جواب نامه‌ی شما را بنویسم

۱- شما در نامه‌ی خودتان می‌گوئید که "ما در واقع در دوره‌ی از فوریه تا اکتبر دارای شعار اتحاد با تمام دهقانان بودیم". می‌گوئید که "حزب در دوره‌ی از فوریه به سوی اکتبر از شعار قدیمی خود نسبت به دهقانان، یعنی از شعار با تمام دهقانان به طور یک جا، طرفداری و مدافعه می‌کرد."

از اظهارات فوق اولاً چنین بر می‌آید که بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک اکتبر (از آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷) وظیفه‌ی خود نمی‌دانستند که بین تهیدست‌ترین دهقانان و

دهقانان با بضاعت حد فاصلی بگذارند، بلکه دهقانان را به طور کلی در مد نظر قرار می‌دادند.

ثانیاً چنین بر می‌آید که در دوره‌ی تدارک اکتبر، بلشویک‌ها شعار قدیمی خود یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" را با شعار تازه یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان" عوض نکرده بلکه در نظریه‌ی قدیمی که در رساله‌ی موسوم به "دو تاکتیک" لنین در سال ۱۹۰۵ ذکر شده است هم چنان باقی مانده بودند

ثالثاً چنین بر می‌آید که سیاست بلشویکی در مبارزه بر ضد تردید و سازشکاری شوراها، در دوره‌ی تدارک اکتبر (از مارس تا اکتبر سال ۱۹۱۷)، علیه تردید دهقانان میانه حال در شوراها و در جبهه، علیه تردید بین انقلاب و ضد انقلاب، علیه تردید و سازشکاری‌هایی که مخصوصاً در ایام ژوئن جنبه‌ی شدیدی به خود گرفته بود یعنی موقعی که شوراها با سازشکاران اس‌ار و منشویک در رأس خود، با ژنرال‌های ضد انقلابی برای تنها گذاشتن بلشویک‌ها هم قدم و همراه شده بودند؛ مبارزه‌ی بلشویکی علیه این تردیدها و سازشکاری‌های اقشار معین دهقانان بی‌موضوع بوده و اصلاً لزومی نداشته است.

و بالاخره چنین بر می‌آید که کامنف، که در ماه آوریل — مه ۱۹۱۷ از شعار دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان طرفداری می‌کرد، ذیحق بوده ولی لنین که این شعار را کهنه شده می‌دانست و شعار تازه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و فقیرترین دهقانان را به میان آورد، محق نبوده است.

فقط طرح این پرسش‌ها کافی است تا به عدم تناسب سر تا پای مکتوب شما پی برده شود. ولی چون شما یکی از دوستداران بزرگ نقل قول‌های جداگانه از تألیفات لنین هستید، ما هم به این نقل قول‌ها مراجعه می‌کنیم.

زحمت زیادی لازم نیست تا ثابت شود که آن چه لنین در مناسبات کشاورزی روسیه پس از انقلاب فوریه از نظر توسعه‌ی بعدی انقلاب آن را موضوع تازه‌ای می‌دانست، اشتراک منافع پرولتاریا و دهقانان به طور یکجا نبود بلکه شکاف میان تهیدست‌ترین دهقانان و دهقانان با بضاعت بود که اولی آنها یعنی تهیدست‌ترین دهقانان به طرف پرولتاریا جلب میشد و دومی یعنی دهقانان با بضاعت به دنبال حکومت موقتی می‌رفت.

این است آن چه که لنین در آوریل سال ۱۹۱۷ هنگام مناقشه‌ی قلمی با کامنف و طرفداران او در این باب گفته است.

«برای حزب پرولتاریا جائز نیست که اکنون*A به اشتراک منافع با دهقانان امید بندد. (از نطق لنین در کنفرانس آوریل سال ۱۹۱۷، جلد ۲۰ ص. ۲۴۵ چاپ روسی.) و بعد می‌گوید:

«هم اکنون ما در تصمیمات یک سلسله از کنگره‌های دهقانان به این فکر بر می‌خوریم که در حل مسئله‌ی کشاورزی تا افتتاح مجلس مؤسسان تأمل شود؛ این پیروزی دهقانان با بضاعت* است که به طرف کادتها متمایل می‌شوند.» (از نطق لنین در کنفرانس عمومی شهر پتروگراد - آوریل سال ۱۹۱۷ - جلد ۲۰ - صفحه ۱۷۶ - چاپ روسی)

بعد می‌گوید:

«ممکن است دهقانان تمام اراضی و تمام قدرت را به دست گیرند. من نه فقط این امکان را فراموش نمی‌کنم و نه فقط میدان دید خود را به امروز محدود نمی‌کنم، بلکه برنامه‌ی کشاورزی را مستقیماً و دقیقاً با در نظر گرفتن وضع جدید: یعنی پیدایش شکاف* عمیق تری میان دهقانان مزدور و تهیدست‌ترین دهقانان از یک

A - * تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین - (کلیه‌ی جاهائی که با (* علامت گذاری شده تکیه از رفیق استالین است.)

طرف و دهقانان صاحب ملک از طرف دیگر فرمول بندی می‌نمایم.» (از مقاله‌ی
 آوریل لنین "مکاتیب راجع به تاکتیک" - جلد ۲۰ - صفحه ۱۰۳ چاپ روسی)
 این بود آن چیز نوین و مهمی که لنین در شرایط نوین روستا در دوره‌ی پس از
 انقلاب فوریه مشاهده می‌کرد.

اینست آن چه که لنین، وقتی پایه‌ی سیاست حزب را در دوره‌ی پس از فوریه‌ی
 سال ۱۹۱۷ می‌گذاشت، منشاء نظر خود قرار داده بود.

این موضوع را لنین منشاء نظر خود قرار داد موقعی که در کنفرانس عمومی شهر
 پتروگراد در آوریل سال ۱۹۱۷ گفت:

«فقط در محل، یعنی در اینجا ما مطلع شدیم که شورای نمایندگان کارگران و
 سربازان قدت را به دست دولت موقتی سپرده است. شورای نمایندگان کارگران و
 سربازان، خود دیکتاتوری پرولتاریا و سربازان است و اکثریت سربازان را دهقانان
 تشکیل می‌دهند. پس این همان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان است. ولی این
 "دیکتاتوری" وارد سازش با بورژوازی شده است. در اینجا است که تجدید نظر در

بلشویسم "کهنه" لازم است.»* (جلد ۲۰ - صفحه ۱۷۶ - چاپ روسی)

و باز همین موضوع منشاء نظر لنین بود هنگامی که در ماه آوریل سال ۱۹۱۷ نوشته
 بود:

«هر آن کسی که اکنون فقط از "دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و
 دهقانان" صحبت می‌دارد، آن کس از زندگی عقب مانده است، بنابراین چنین کسی
 عملاً، علیه مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، به طرف خرده بورژوازی رفته است، آن کس
 را باید به بایگانی عتیقه‌جات "بلشویکی" قبل از انقلاب (که میتوان بایگانی
 "بلشویک‌های کهنه" نامیدش) تحویل داد.» (در همان جا ص. ۱۰۱ چاپ روسی)

شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان، به جای شعار قدیمی — دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، بر روی همین زمینه به وجود آمد.

شما همان طوری که در مکتوب خودتان این کار را کرده‌اید، می‌توانید بگوئید که این یک نوع جهش تروتسکیستی است از بالای سر انقلاب پایان نیافته‌ی دهقانان. ولی این اظهار شما همان قدر متقاعد کننده خواهد بود که اعتراض کامنف در آوریل سال ۱۹۱۷ بر ضد لنین متقاعد کننده بود. لنین این اعتراض را کاملاً در نظر داشت وقتی که می‌گفت:

«تروتسکیسم — "بدون تزار ولی حکومت کارگران". این غلط است. خرده بورژوازی وجود دارد و آن را نمیتوان بیرون انداخت. ولی این خرده بورژوازی شامل دو قسمت است. تهیدست‌ترین * قسمت آن با طبقه‌ی کارگر همراه است.» (جلد ۲۰ - صفحه ۱۸۲ - چاپ روسی)

اشتباه کامنف و اکنون اشتباه شما، در این است که نمی‌توانید فرق میان دو قسمت خرده بورژوازی و در این مورد دهقانان را دریابید و بدان توجه کنید و نمی‌توانید تهیدست‌ترین قسمت دهقانان را از توده‌ی کلی دهقانی تفکیک نمائید و سیاست حزب را در حال عبور از نخستین مرحله‌ی انقلاب در سال ۱۹۱۷ به دومین مرحله‌اش روی این پایه بنا سازید و نمی‌توانید شعار نوین یعنی دومین شعار استراتژیک حزب را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان از اینجا استنتاج نمائید.

حالا تاریخ عملی شعار "دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان" را از آوریل الی اکتبر سال ۱۹۱۷ در تألیفات لنین تعقیب کنیم.

آوریل سال ۱۹۱۷:

«شکل خاصی که حال حاضر در روسیه دارد، عبارت است از عبور از مرحله‌ی اول* انقلاب که حکومت را در اثر نا کافی بودن آگاهی و تشکل پرولتاریا به دست بورژوازی داد، به مرحله‌ی دوم آن یعنی مرحله‌ی که باید حکومت را به دست پرولتاریا و تهیدست‌ترین قشرهای دهقانان* بسپارد.» (رجوع شود به "تزه‌های آوریل" لنین - جلد ۲۰ - صفحه ۸۸ چاپ روسی)

ژوئیه سال ۱۹۱۷:

«فقط کارگران انقلابی، هرگاه از طرف تهیدست‌ترین دهقانان* حمایت شوند، قادرند مقاومت سرمایه‌داران را در هم شکنند، مردم را به‌آستانه‌ی تصرف مجانی اراضی، آزادی کامل، غلبه بر گرسنگی، غلبه بر جنگ و به صلح عادلانه و استوار برسانند.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۷۷ چاپ روسی)

اوت سال ۱۹۱۷:

فقط پرولتاریا رهبر تهیدست‌ترین دهقانان* (یا به اصطلاح پروگرام ما، نیمه پرولترها) میتواند جنگ را با صلح دموکراتیک خاتمه داده، جراحات آن را مرهم نهد و قدم‌هایی را که بدون شک جنبه‌ی حتمی و فوری به خود گرفته است به سوی سوسیالیسم بردارد - اینست تعریف سیاست طبقاتی ما در حال حاضر.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۱۱۱ چاپ روسی)

سپتامبر سال ۱۹۱۷:

«فقط دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان* قادر است مقاومت سرمایه‌داران را درهم شکسته؛ عزم عالی، شجاعت و قطعیت واقعی در حاکمیت از خود بروز داده حمایت صمیمانه، فداکارانه و حقیقتاً قهرمانه‌ی توده‌ها را چه در ارتش و چه در میان دهقانان برای خویش تأمین نماید.» (در همان جا - صفحه ۱۴۷)

سپتامبر – اکتبر سال ۱۹۱۷، رساله‌ی "آیا بلشویک‌ها قدرت دولتی را در دست نگاه خواهند داشت؟" که در آنجا لنین با نشریه‌ی "نوایا ژیزن" (زندگی نو) [۱] مباحثه میکند:

«یا* تمام حکومت به دست بورژوازی – چیزی که شما مدتهاست از آن طرفداری نمی‌کنید و خود بورژوازی هم قادر نیست در این باب کلمه‌یی هم بر زبان راند چون می‌داند که ملت چنین حکومتی را در همان بیستم، بیست و یکم آوریل با یک بالا انداختن شانه سرنگون ساخت و حالا سه بار هم قطعی‌تر و بی‌امان‌تر از آن سرنگونش خواهد ساخت؛ یا* حکومت خرده بورژوازی یعنی ائتلاف (اتحاد، سازش) او با بورژوازی، زیرا خرده بورژوازی نمی‌خواهد و نمی‌تواند تنها و مستقلاً حکومت را به دست گیرد، و این چیزی است که تجربه‌ی همه‌ی انقلاب‌ها آن را ثابت کرده است و علم اقتصاد هم ثابت میکند وقتی توضیح می‌هد که در مملکت سرمایه‌داری ممکن است طرفدار سرمایه شد، ممکن است طرفدار زحمت بود ولی بین این دو نمی‌توان قرار گرفت این ائتلاف طی شش ماه در روسیه بیش از ده‌ها طریقه آزمایش کرده و زمین خورده است. یا* بالاخره باید تمام حکومت بر ضد بورژوازی در دست پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان* بیفتد که مقاومت بورژوازی در هم شکسته شود. این هنوز در بوته‌ی آزمایش قرار نگرفته است، و این شما هستید، آقایان از زمره‌ی "نوایا ژیزن"، که ملت را از این طریق منصرف می‌سازید و واهمه‌ی خود را در مقابل بورژوازی می‌خواهید دامنگیر ملت هم بکنید. هیچ راه چهارمی نمی‌توان اختراع کرد. « (همان جا – صفحه ۲۷۵)

این بود واقعیات.

تمام این واقعیات و حوادث تاریخ تدارک اکتبر را شما "به سلامتی" از نظر می‌اندازید و مبارزه‌ی بلشویک‌ها را در دوره‌ی تدارک اکتبر با تردید و سازشکاری

"دهقانان صاحب ملک" که آن وقت کرسی شوراها را اشغال کرده بودند، "به سلامتی" از تاریخ بلشویسم قلم می‌زنید و شعار لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان را "به سلامتی" به خاک می‌سپارید و با تمام این‌ها تصور می‌کنید که نسبت به تاریخ و لنینیسم تجاوز نکرده‌اید.

از این شاهد نقل قول‌ها که ممکن بود مقدار بیشتری هم ذکر شود شما، باید مشاهده کنید که بلشویک‌ها پس از فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ دهقانان را به طور یکجا مبداء قرار نمی‌دادند بلکه تهیدست‌ترین آنها را مبداء قرار می‌دادند و با شعار قدیمی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان به سوی، اکتبر نمی‌رفتند، بلکه با شعار نوین دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان حرکت می‌کردند.

از این‌جا دیده می‌شود که بلشویک‌ها این شعار را در مبارزه با تردید و سازشکاری شوراها، با تردید و سازشکاری قسمت معینی از دهقانان که کرسی شوراها را اشغال کرده بودند و در مبارزه با تردید و سازشکاری احزاب معروف دموکراسی و خرده بورژوازی به کار می‌بردند که نام آن احزاب هم اس ار و منشویک است.

از اینجا دیده می‌شود که بدون شعار جدید دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان، ما نمی‌توانستیم ارتش سیاسی به قدر کفایت مقتدری جمع کنیم که قادر به غلبه بر سازشکاری اس ارها و منشویک‌ها باشد و تردید قسمت معینی از دهقانان را خنثی سازد، حکومت بورژوازی را سرنگون کند و به این ترتیب به آخر رساندن انقلاب بورژوازی را ممکن نماید.

از اینجا دیده می‌شود که "ما، با وجود مقاومت کولاکها (که آنها هم دهقانند) و با وجود تردید دهقانان میانه حال، به معیت تهیدست‌ترین دهقانان، به طرف اکتبر رفته و در اکتبر پیروز شدیم" (به جواب من به یان — سکی مراجعه شود)^A.

بدین طریق چنین بر می‌آید که در ماه آوریل سال ۱۹۱۷ هم، مثل تمام دوره‌ی تدارک اکتبر، حق با لنین بود نه با کامنف و شما هم با تجدید نظرات کامنف، مثل این که در دار و دسته‌ی نا مناسبی داخل می‌شوید.

۲— شما، برخلاف تمام آن چه که در بالا گفته شد، سخنان لنین را به میان می‌کشید که می‌گوید در اکتبر سال ۱۹۱۷ حکومت را با مساعدت کلیه‌ی دهقانان به دست گرفته‌ایم. این که حکومت را ما با مساعدت معینی از طرف کلیه‌ی دهقانان به دست گرفته‌ایم کاملاً صحیح است. ولی شما فراموش کردید یک "چیز جزئی" را هم اضافه کنید و آن این که همه‌ی دهقانان در اکتبر و پس از اکتبر فقط تا آنجا و مادامی از ما حمایت می‌کردند که ما انقلاب بورژوازی را به پایان می‌رساندیم. این "چیز جزئی" خیلی مهم است و چیزی است که فعلاً مسئله را حل میکند. "فراموش کردن" این "چیز جزئی" به این مهمی و ماست و مالی کردن مسائل مهم به این طریق برای یک نفر بلشویک جائز نیست.

از مکتوب شما دیده می‌شود که شما سخنان لنین، یعنی حمایت کلیه‌ی دهقانان را در نقطه‌ی مقابل شعار حزب درباره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان" که این شعار را هم لنین داده است، قرار می‌دهید. ولی برای این که بتوان این سخنان لنین را در نقطه‌ی مقابل نقل قول‌های قبلی از تألیفات لنین قرار داد و برای این که مأخذی در دست باشد تا بتوان نقل قول‌های قبلی را درباره‌ی

A— اشاره به مقاله‌ی "راجع به سه شعار اصلی حزب در باب مسئله‌ی دهقانان (جواب به یان — سکی)" است.

دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان، که از لنین اقتباس شده است، با سخنان همان لنین درباره‌ی کلیه‌ی دهقانان که شما آن را شاهد آورده‌اید، در مقابل یک دیگر قرار داد، اقلان دو چیز را باید ثابت نمود.

اولاً باید ثابت کرد که مسئله‌ی عمده‌ی انقلاب اکتبر به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بوده است. لنین معتقد است که به آخر رساندن انقلاب بورژوازی یک محصول "فرعی" انقلاب اکتبر است که انقلاب اکتبر آن را "عبوراً" حل کرده است. قبل از همه باید این تشخیص لنین را رد کرد و ثابت نمود که مسئله‌ی عمده‌ی انقلاب اکتبر سرنگون کردن حکومت بورژوازی و رسیدن حکومت به دست پرولتاریا نبوده بلکه، به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بوده است. کوشش کنید، شاید این را ثابت کردید، آن وقت من حاضرم اعتراف کنم که شعار حزب از آوریل الی اکتبر ۱۹۱۷، دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان نبوده بلکه دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان بوده است. از مکتوب شما چنین بر می‌آید که شما غیر ممکن می‌بینید این وظیفه‌ی از خطرناک هم خطرناک تر را بر عهده بگیرید ولی مع ذالک کوشش دارید "عبوراً" ثابت کنید که در یکی از مهم‌ترین مسائل انقلاب اکتبر، یعنی در مسئله‌ی صلح مثل این که کلیه‌ی دهقانان به طور یکجا از ما حمایت کردند. این البته صحیح نیست. این به هیچ وجه صحیح نیست. شما درباره‌ی مسئله‌ی صلح به نظریه‌ی عوامانه‌ی رسیده‌اید. مسئله‌ی صلح در آن وقت در حقیقت مسئله‌ی دولت بود زیرا فقط با استقرار دولت در دست پرولتاریا ممکن بود خروج از جنگ امپریالیستی را انتظار داشت. شما باید کلمات لنین را فراموش کرده باشید که می‌گوید:

«تمام کردن جنگ فقط منوط به افتادن حکومت به دست طبقه‌ی دیگر است» و
«نیست باد جنگ» — معنیش زمین گزاردن سرنیزه نیست، بلکه معنیش انتقال

حکومت به دست طبقه‌ی دیگر است.» (از نطق لنین در کنفرانس عمومی شهر پتروگراد در ماه آوریل ۱۹۱۷، جلد ۲۰ ص. ۱۸۱ - ۱۸۷ چاپ روسی).

بنابراین از دو حال خارج نیست: یا شما باید ثابت کنید که مسئله‌ی عمده‌ی انقلاب اکتبر به آخر رساندن انقلاب بورژوازی بود و یا اگر نتوانستید ثابت کنید به خودی خود این نتیجه به دست می‌آید که کل دهقانان فقط تا آنجا می‌توانستند از ما حمایت کنند که ما سلطنت، مالکیت ملاکین و نظم و نظام آنان را الغاء کرده، انقلاب بورژوازی را در اکتبر به آخر می‌رساندیم.

ثانیاً. شما باید ثابت کنید که بلشویک‌ها در اکتبر و پس از اکتبر مادام که انقلاب بورژوازی را به آخر می‌رساندند، می‌توانستند حمایت کل دهقانان را بدون اجرای مرتب شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان در تمام دوره‌ی تدارک اکتبر، بدون مبارزه‌ی مرتب با سازشکاری احزاب خرده بورژوازی، که نتیجه‌ی این شعار است، بدون رسوا کردن مرتب تردید قشرهای معین دهقانان و نمایندگان آنها در شوراها، که باز هم نتیجه‌ی همین شعار است، برای خود تأمین نمایند. کوشش کنید، شاید این‌ها را ثابت کردید. واقعاً هم چطور شد که ما موفق شدیم حمایت دهقانان را به طور کلی در اکتبر و پس از اکتبر برای خود تأمین کنیم؟ برای این که ما امکان به دست آوردیم انقلاب بورژوازی را به آخر رسانیم. چرا ما چنین امکانی را به دست آوردیم؟ زیرا موفق شدیم حکومت بورژوازی را سرنگون کنیم و حکومت پرولتاریا را جای آن قرار دهیم، پرولتاریائی که فقط او استعداد آن را دارد که انقلاب بورژوازی را به آخر رساند.

چرا ما موفق شدیم حکومت بورژوازی را سرنگون کنیم و حکومت پرولتاریا را برقرار نمائیم؟ زیرا ما اکتبر را تحت شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان تدارک می‌دیدیم، زیرا مبارزه‌ی خود را بر پایه‌ی این شعار با احزاب خرده بورژوازی مرتب ادامه می‌دادیم، زیرا بر پایه‌ی این شعار مبارزه‌ی مرتبی با تردیدهای دهقانان

میان‌ه حال در شوراها انجام می‌دادیم، زیرا فقط با وجود چنین شعاری ما توانستیم بر تردید دهقانان میان‌ه حال غالب‌آئیم، سازشکاری احزاب خرده بورژوازی را در هم شکنیم و چنان ارتش سیاسی جمع‌آوری کنیم که استعداد مبارزه در راه انتقال حکومت به دست پرولتاریا را داشته باشد. مشکل لازم به اثبات باشد که بدون این شرایط مقدماتی، که سرنوشت انقلاب اکتبر را تعیین می‌کند، ما نمی‌توانستیم در امر به آخر رساندن انقلاب بورژوازی، حمایت دهقانان را به طور یکجا، چه در اکتبر و چه پس از اکتبر، به دست آوریم.

اینست معنی متصل نمودن جنگ‌های دهقانی با انقلاب پرولتاریا.

از این جهت است که قرار دادن حمایت کل دهقانان در اکتبر و پس از اکتبر در امر به آخر رساندن انقلاب بورژوازی را در نقطه‌ی مقابل مسئله‌ی تدارک انقلاب اکتبر تحت شعار دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان، به معنی آن است که چیزی از لنینیسم درک نشده باشد.

اشتباه اساسی شما، در این است که شما در جریان انقلاب اکتبر، نه درهم پیچیده بودن مسائل سوسیالیستی را با مسائل به آخر رساندن انقلاب بورژوازی فهمیده‌اید و نه مکانیسم اجرای درخواست‌های جداگانه‌ی انقلاب اکتبر را، که از شعار دوم استراتژی حزب درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان بر می‌آید.

از قرائت مکتوب شما میتوان چنین فکر کرد که ما دهقانان را برای مساعدت به انقلاب پرولتاریائی به خدمت نگماردیم، بلکه بر عکس "دهقانان به طور یکجا"، که کولاکها هم جزو آنها هستند، بلشویک‌ها را به خدمت خود گماردند. اگر بلشویک‌ها به ایناسانی‌ها به خدمت طبقات غیر پرولتاریائی "درمی‌آمدند" کارشان زار بود.

چیزی که اکنون پای گیر شما شده است، نظریات کامنف در دوره‌ی آوریل سال ۱۹۱۷ است.

۳ — شما مدعی هستید که استالین فرق بین وضعیت سال ۱۹۰۵ و وضعیت فوریه‌ی ۱۹۱۷ را نمی‌بیند. البته این یک ادعای بی‌اساس است. من چنین چیزی نه گفته‌ام و نمی‌توانستم هم بگویم. من در مکتوب خود فقط گفته‌ام که شعار حزب درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، که در سال ۱۹۰۵ داده شده بود، در انقلاب فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ صحت خود را تأیید نمود. و این البته صحیح هم هست. لنین در مقاله‌ی "دهقانان و کارگران" خود در سال ۱۹۱۷ مخصوصاً وضعیت را همین‌طور هم تشریح نموده است:

«فقط پرولتاریا و دهقانان می‌توانند سلطنت را سرنگون سازند — این بود تعریف اساسی سیاست طبقاتی ما در آن وقت (منظور سال ۱۹۰۵ است. ی. استالین) و این تعریف صحیح بوده است. فوریه و مارس سال ۱۹۱۷ یک بار دیگر هم صحت آن را به ثبوت رساند.*» (جلد ۲۱ - صفحه ۱۱۱)

خلاصه این که، شما بهانه جوئی می‌فرمائید.

۴ — شما سپس سعی می‌کنید تناقض گوئی استالین را به این وسیله فاش سازید که در مقابل تز او راجع به سازشکاری دهقانان میانه حال قبل از اکتبر، نقل قولی از رساله‌ی "مسائل لنینیسم" استالین بیاورید که در آنجا از امکان ساختمان سوسیالیسم به معیت دهقانان میانه حال پس از تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته شده است. اثبات این امر به زحمت زیادی احتیاج ندارد که یکی کردن این دو پدیده‌ی مختلف مطلقاً غیر ممکن است. دهقان میانه حال قبل از اکتبر، موقعی که حکومت به دست بورژوازی بود، با دهقان میانه حال پس از تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، موقعی که دیگر بورژوازی سرنگون و سلب مالکیت شده، کتوپراسیون توسعه یافته و آلات اساسی تولید در دست پرولتاریا جمع شده است، — دو چیز مختلفی می‌باشند. یکی کردن این دو نوع دهقان میانه حال و در یک کفه قرار دادن

آنان، به معنای آن است که پدیده‌ها بدون ارتباط با اوضاع تاریخی بررسی شود و هیچ گونه دورنمایی باقی نماند. این نظیر رویه‌ی نقل قول آوردن زینوویف است که تمام تاریخ‌ها و ادوار مختلف را با هم مخلوط می‌نماید. اگر معنی "دیالکتیک انقلابی" اینست، پس در این صورت باید معترف شد که پاکروفسکی در پشت هم اندازی "دیالکتیکی" گوی سبقت را از همگان ربوده است.

۵ — به بقیه‌ی مسائل نمی‌پردازم چون آنها را در مکاتبه با یان — سکی حل شده می‌دانم.

۲۰ ماه مه ۱۹۲۹

ملاحظات :

۱ — نشریه‌ی "نویا ژیزن"، (زندگی نو) نشریه‌ی منشویکی که از آوریل سال ۱۹۱۷ تا ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر میشد .

درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی حزب مارکسیستی - لنینیستی است. این جهان بینی به این سبب ماتریالیسم دیالکتیک نامی ده می‌شود که رویکردش به پدیده‌های طبیعت و شیوه‌ی تحقیق و راه معرفت‌اش به این پدیده‌ها دیالکتیکی است ولی تفسیرش از پدیده‌های طبیعت و استنباط‌اش از این پدیده‌ها و تئوریِ مربوط به آن ماتریالیستی می‌باشد.

ماتریالیسم تاریخی عبارت از بسط اصول ماتریالیسم دیالکتیک به بررسی زندگی اجتماعی، تطبیق اصول ماتریالیسم دیالکتیک بر پدیده‌های زندگی اجتماعی و بررسی جامعه و تاریخ آن می‌باشد.

مارکس و انگلس در توصیف شیوه‌ی دیالکتیکی خود معمولاً به هگل، مانند فیلسوفی که خصائل اساسی دیالکتیک را فرموله نموده است استناد مینمایند ولی نباید تصور نمود که دیالکتیک مارکس و انگلس عیناً همان دیالکتیک هگل می‌باشد. در حقیقت مارکس و انگلس فقط «هسته‌ی معقول» دیالکتیک هگل را گرفته، پوسته‌ی ایده‌آلیستی آن را بدور انداخته و سپس دیالکتیک را بیشتر بسط و توسعه داده، آنرا به صورت علمی امروزه درآورده‌اند.

مارکس می‌گوید :

«متد دیالکتیکی من نه تنها در اساس خود با متد هگل تفاوت دارد بلکه مستقیماً متضاد آن می‌باشد. در نظر هگل تفکر، که آن را تحت عنوان ایده حتی یک ذات مستقلی می‌داند، آفریننده‌ی دنیای واقعی است، و به عقیده‌ی او دنیای واقعی انعکاسی است از ایده و تفکر، در صورتی که بر عکس در نظر من ایده چیزی نیست جز همان ماده که به دماغ انسان منتقل شده و در آن تغییر شکل یافته است.» (کارل مارکس، «کاپیتال» پس گفتار، جلد اول چاپ دوم آلمانی).

مارکس و انگلس در توصیف ماتریالیسم خود معمولاً به فویرباخ نیز چون فیلسوفی که حقوق حقه‌ی ماتریالیسم را اعاده کرده است استناد می‌جویند. ولی نباید تصور نمود که ماتریالیسم مارکس و انگلس عیناً مثل ماتریالیسم فویرباخ است. مارکس و انگلس در حقیقت «هسته‌ی اصلی» ماتریالیسم فویرباخ را گرفته، اضافات ایده آلیستی و مذهبی و اخلاقی آن را بدور انداخته ماتریالیسم آن را بازهم توسعه داده و به تئوری علمی و فلسفی ماتریالیسم رساندند. به طوری که می‌دانیم، فویرباخ که خودش اساساً ماتریالیست بود معذالک با نام ماتریالیست مخالف بود انگلس بارها گفته است که فویرباخ «با وجود این که اصولاً ماتریالیست است ولی از پاینده‌های کهنه‌ی ایده آلیستی خلاص نشده است و به مجرد این که تئوری‌های اخلاقی و فلسفی دینی او را مطالعه کنیم ایده آلیسم حقیقی آن بر ما نمودار می‌شود» (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص ۶۵۲-۶۵۴ چاپ روسی).

واژه‌ی دیالکتیک از کلمه‌ی یونانی «دیالگو» ریشه گرفته که معنی آن مصاحبه و مباحثه کردن است. در روزگاران قدیم دیالکتیک اسم علمی بود که با دانستن آن تناقضات دلائل حریف را آشکار کرده حقایق را یافته بر آن فائق می‌آمدند. بعضی از فلاسفه‌ی قدیم معتقد بودند که پیدایش تناقضات در تفکر و تصادم عقاید متضاد بهترین وسیله‌ی کشف حقیقت است. دامنه‌ی تفکر روی اصول دیالکتیک، بعدها

شامل پدیده‌های طبیعت نیز شده، به مُتَد دیالکتیکی شناسائی طبیعت تبدیل گردید که به موجب آن، کلیه‌ی پدیده‌های طبیعت دائماً متحرک و متغیر بوده و تحولات طبیعی نتیجه‌ی عمل متقابل قوای متضاد در طبیعت می‌باشند. شالوده‌ی دیالکتیک مستقیماً در نقطه‌ی مخالف متافیزیک قرار دارد.

۱- متد دیالکتیک مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

الف- دیالکتیک بر خلاف متافیزیک طبیعت را مجموعه‌ی تصادفات اشیاء و پدیده‌هایی که از یک دیگر مجزا و منفرد بوده و با یک دیگر وابستگی ندارند، نمی‌داند بلکه برعکس طبیعت را مجموعه و واحدی از اشیاء و پدیده‌هایی که با یک دیگر ارتباط آلی داشته، یکی به دیگری وابسته بوده و مشروط به یک دیگرند، می‌شناسد.

از این رو مُتَد دیالکتیک معتقد است که هیچ گونه پدیده‌ای در طبیعت منفرداً و بدون در نظر گرفتن روابط آن با سایر پدیده‌های محیط اش، نمی‌تواند مفهوم واقع شود زیرا، پدیده‌ها در هر رشته از طبیعت که تصور کنیم، وقتی خارج از شرایط محیط در نظر گرفته شوند به امری بی معنی تبدیل خواهند شد و برعکس وقتی یک پدیده را در همان حال که در شرایط محیط خود محدود می‌باشد با در نظر گرفتن روابط جدائی ناپذیری که با سایر پدیده‌های هم جوار خود دارد، ملاحظه کنیم می‌بینیم که مفهوم واقع شده و می‌توان آنرا توضیح داد.

ب- دیالکتیک برخلاف متافیزیک که برای طبیعت حالت آرامش، رکود و سکون تغییر ناپذیری قائل است، طبیعت را در حال حرکت و تحولات پی در پی و تکامل و تجدید دائمی می‌داند که پیوسته چیزی در آن به وجود آمده، تکامل می‌یابد و چیزی متلاشی شده واز بین می‌رود.

از این رو مُتد دیالکتیک ایجاب می‌کند که پدیده‌ها را نه تنها از نقطه نظر مناسبات متقابل و مشروط بودنشان بلکه باید از نقطه نظر حرکت، تغییر، تکامل، پیدایش و زوالشان نیز مورد نظر قرار داد.

برای مُتد دیالکتیک قبل از همه، اشیائی که در حال حاضر استوار به نظر می‌آیند ولی رو به زوال و نیستی می‌روند اهمیت شایانی ندارند بلکه چیزهائی اهمیت دارند که به وجود می‌آیند و رو به تکامل می‌روند ولو آن که در حال حاضر نا استوار به نظر آیند، زیرا مُتد دیالکتیک چیزهائی را شکست ناپذیر می‌داند که به وجود آمده و تکامل می‌یابد.

انگلس می‌گوید :

«همه چیز طبیعت، از کوچک‌ترین اجزاء گرفته تا بزرگترین اجسام، از دانه‌ی شن تا خورشید، از پروتست (نخستین سلول زنده - ی. استالین) گرفته تا انسان، در پیدایش و زوال دائمی در جریان لاینقطع و در جنبش و تحول متوالی هستند» (ک. ماکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص ۴۸۴).

ج. - دیالکتیک بر خلاف متافیزیک سیر تکامل را یک جریان ساده نشو و نما که در آن تغییرات کمی به تحولات کیفی منتج نشود نمی‌داند، بلکه آن چنان تکاملی می‌داند که از تغییرات کم اهمیت و پنهانی کمی که به تغییرات کیفی آشکار و اساسی منتهی می‌گردد، مُتد دیالکتیک می‌گوید که در این جریان، تغییرات کیفی تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی می‌باشد و به شکل جهش از حالتی به حالت دیگر تبدیل می‌شود، حدوث این تغییرات تصادفی نبوده بلکه قانونی است و در نتیجه‌ی تراکم تغییرات کمی نامحسوس و تدریجی وقوع می‌یابد.

بدین جهت مُتد دیالکتیک سیر تکامل را یک حرکت دورانی که تکرار مراحل گذشته باشد، نمی‌داند بلکه آن را حرکتی پیش رونده و صعودی و گذر از حالت

کیفی قبل به حالت کیفی جدید و رشد از بسیط به مرکب و از پست به بالا می‌شمارد.

انگلس می‌گوید :

«طبیعت سنگ محک و معیار دیالکتیک است و علوم جدید طبیعی برای این آزمایش وسائل و مواد فوق‌العاده سرشاری که روز به روز در تزایدند، فراهم آورده بدین طریق ثابت مینماید که سرانجام همه چیز طبیعت نه از طریق متافیزیک بلکه به طور دیالکتیکی صورت می‌گیرد. طبیعت بر روی یک دایره در حرکت یک نواخت و مکرر نیست و راه طی شده را از سر نمی‌گیرد بلکه تاریخ حقیقی دارد که آنرا می‌پیماید. در این جا بیش از همه باید از داروین یاد نمود که با اثبات این که تمام جهان آلی کنونی از گیاه و حیوان گرفته تا انسان همه محصول سیر تکامل بوده و این سیر تکامل میلیون‌ها سال دوام داشته است، ضربت نیرومندی به نظریه‌ی متافیزیکی وارد آورده است» (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ صفحه ۲۳).

انگلس تکامل دیالکتیکی را که نتیجه‌ی تغییرات کمی به کیفی است توصیف نموده، می‌گوید:

«درفیزیک... هر تغییری عبارت است از انتقال کمیت به کیفیت و نتیجه‌ی تغییر کمی مقدار حرکتی است که یا در خود جسم و ذاتی آن بوده و یا در آن وارد شده است. مثلاً در ابتداء درجه‌ی حرارت آب تأثیری در وضع میعان آن ندارد ولی اگر حرارت را زیاد و یا کم کنیم لحظه‌ای فرا می‌رسد که حالت ذرات آب در یک صورت به بخار و در صورت دیگر به یخ تبدیل می‌گردد... و همین طور حداقل معینی از جریان الکتریک لازمست تا مفتولی از پلانین را درخشان و روشن سازد، یا این که برای

ذوب هرفلزی درجه‌ی حرارت مخصوص به خودش لازم است، یا این که هر مایعی، در زیر یک فشار معلوم، نقطه‌ی معینی دارد که منجمد می‌شود و یا تا آن جا که ما قادر به تهیه‌ی حرارت لازم باشیم، به جوش می‌آید. و بالأخره برای هر گازی درجه‌ی معینی فشار وجود دارد که در آن درجه می‌توان در شرایط معین، فشار و برودت، آن گاز را به مایع تبدیل نمود..... مقادیر ثابت‌ه که در فیزیک مصطلح است (نقاطی که در آن حالتی به حالت دیگر بدل می‌شود - ی. استالین) غالباً جز نقاط گرهی چیز دیگری نیستند که در آن کم و زیاد کردن (تغییرات) کمی حرکت سبب یک تغییر کیفی در جسم شده بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود». (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ صفحه ۵۲۷-۵۲۸).

انگلس سپس وارد موضوع شیمی شده و می‌گوید :

«شیمی را می‌توان علم تغییرات کیفی اجسام نامید که تحت تاثیر تغییر و ترکیب کمی بعمل می‌آید. هگل نیز این موضوع را می‌دانست... مثلاً اکسیژن را در نظر بگیریم: اگر در یک ملکول به جای دو اتم معمولی سه اتم اکسیژن بگذاریم جسم جدیدی بدست می‌آید بنام اُزن، که دقیقاً چه از حیث بو و چه از لحاظ فعل و انفعالاتش با اکسیژن معمولی تفاوت دارد تا چه رسد به نسبت‌های مختلف اکسیژن با ازت یا گوگرد که هر کدام جسمی ایجاد می‌کند که از لحاظ کیفیت بکلی با اجسام قبل متفاوت بوده و فرق دارند!» (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص ۵۲۸).

سر انجام انگلس از دورینگ، که هگل را از کلیه‌ی جهات مورد سرزنش قرار داده و در عین حال قاعده‌ی مشهور هگل را دائر بر این که عبور از جهان بیجان به جهان جاندار و از جهان غیر آلی به عالم حیات آلی جهشی است به وضع نوین در خفا ربنده است، تنقید می‌نماید و می‌گوید :

«این کاملاً همان رشته‌ی گره‌دار روابط سنجش هگل است که در نقاط معینی از آن اضافه یا کم کردن کمی، سبب ایجاد جهش کیفی می‌شود. مثلاً آب گرم با آب سرد که نقطه غلیان و انجمادشان گره‌هائی هستند که در این گره‌ها با فشار متعارفی جهش به حالت جدید انجام می‌گیرد و بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می‌یابد» (همان کتاب صفحه ۴۵-۴۶).

د- دیالکتیک بر خلاف اصول متافیزیک معتقد است که اشیاء و پدیده‌های طبیعت در داخل خود نیز تضادهائی دارند زیرا آن‌ها دارای یک قطب مثبت و قطب منفی، یک گذشته و یک آینده می‌باشند، همه‌ی آن‌ها عناصری دارند که یا در حال رشد و نموند و یا طریق نابودی و زوال را می‌پیمایند. مبارزه‌ی این تضادها یعنی مبارزه بین قدیم و جدید یعنی مبارزه بین آن که می‌میرد و آن که به دنیا می‌آید، بین آن که از میان می‌رود و آن که ترقی می‌کند، محتوی داخلی جریان تکامل و محتوی داخلی تغییرات کمی به تغییرات کیفی است.

از این رو مُتد دیالکتیک بر آنست که جریان تکامل پست به عالی نتیجه‌ی تکامل و توسعه‌ی هم‌آهنگ پدیده‌ها نبوده بلکه برعکس در اثر بروز تضادهای داخلی اشیاء و پدیده‌ها و در طی یک «مبارزه» بین تمایلات متضاد که بر اساس این تضادها قرار گرفته است، انجام می‌گیرد.

لنین می‌گوید :

«دیالکتیک به معنی واقعی کلمه عبارت است از آموختن تضادها در داخل ماهیت اشیاء» (لنین «دفترهای فلسفی» صفحه ۲۶۳ چاپ روسی).

و سپس مینویسد :

«تکامل، مبارزه‌ی اضداد است» (لنین جلد ۱۳ صفحه ۳۰۱ چاپ روسی).

این بود خلاصه‌ای از خصائص اصلی مُتد دیالکتیکی مارکسیستی. فهم این دشوار نیست که بسط اصول مُتد دیالکتیک در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ جامعه دارای چه اهمیت بزرگی بوده و به کار بردن این اصول در تاریخ اجتماع و فعالیت عملی حزب پرولتاریا تا چه اندازه حائز اهمیت است.

هرگاه در دنیا پدیده‌های منفرد و مجزائی وجود ندارند و اگر واقعاً تمام پدیده‌ها به یک دیگر وابسته بوده و متقابلاً بهم مشروط هستند، واضح می‌گردد که نباید درباره‌ی هر رژیم اجتماعی و یا هر نهضت اجتماعی در تاریخ همانند اغلب مورخین از نقطه نظر «عدالت ابدی» و یا ایده‌ی دیگری که قبلاً اتخاذ شده است، قضاوت نمود بلکه باید آن را از لحاظ شرایطی که این رژیم یا نهضت اجتماعی را به وجود آورده و به آن بستگی دارند، ملاحظه کرد.

رژیم بردگی در شرایط فعلی مسلماً چیزی بی معنی و احمقانه و غیر طبیعی است، اما همین رژیم بردگی در شرایط از هم پاشیدن رژیم اشتراکی اولیه یک پدیده‌ی کاملاً منطقی و طبیعی بود زیرا، در مقایسه با رژیم کمون اولیه، گامی به سوی جلو بود.

تقاضای ایجاد یک جمهوری بورژوازی بر اساس دموکراسی، در شرایط حکومت تزار و جامعه‌ی بورژوازی مثلاً در روسیه ۱۹۰۵ کاملاً بجا و صحیح و انقلابی بود، زیرا جمهوری بورژوازی در آن زمان گامی به سوی جلو بود. اما در شرایط فعلی یعنی در شرایط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقاضای یک جمهوری بورژوازی بی معنا و ضد انقلابی است زیرا چنین جمهوری در مقایسه با جمهوری شوروی گامی به قهقرا است.

همه چیز مربوط به شرایط زمان و مکان است.

بدیهی است بدون در نظر گرفتن این شرایط مطالعه در پدیده‌های اجتماعی از لحاظ تاریخی، موجودیت علم تاریخ و ترقی آن غیر ممکن است زیرا تنها این گونه مطالعه

است که می‌تواند علم تاریخ را از تبدیل به هرج و مرج احتمالات و انبوه اشتباهات نامعقول حفظ نماید.

و اما بعد. اگر براستی دنیا در حرکت و تکامل دائمی است، اگر واقعاً زوال عناصر فرتوت و نشو و نمای عناصر نوزاد قانون تکامل می‌باشد، مسلم می‌گردد که دیگر انتظامات اجتماعی «خلل ناپذیر» و «اصول ابدی» مالکیت خصوصی و استثمار و «ایده‌های ابدی» اطاعت دهقانان از مالکین و تبعیت کارگران از سرمایه‌داران معقول نیستند.

پس به این نتیجه می‌رسیم که رژیم سوسیالیستی را می‌توان جای‌گزین رژیم سرمایه‌داری نمود چنانچه رژیم فئودالیسم نیز در موقع خود به رژیم سرمایه‌داری تعویض گردید.

به این نتیجه می‌رسیم که نباید پایه‌ی کار و فعالیت خود را روی طبقاتی از اجتماع بگذاریم که دیگر در حال نمو و رشد نیستند ولو در حال حاضر مسلط و برتر باشند، بلکه باید متوجه و متکی به آن طبقات اجتماعی شد که رو به تکامل می‌روند و آینده در جلو آنها است ولو آن که امروز دارای نیروی برتری نباشند.

درسال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ قرن گذشته در دوره‌ای که مبارزه‌ی مارکسیست‌ها علیه ناردنیک‌ها جریان داشت، پرولتاریای روسیه در مقابل دهقانان منفرد که اکثریت مهم اهالی را تشکیل می‌دادند اقلیت کوچکی بود، ولی این اقلیت، به مثابه یک طبقه، در رشد و نمو بود، حال آن که دهقانان به مثابه یک طبقه، در حال پاشیدگی بودند. مارکسیست‌ها اشتباه نکردند که فعالیت خود را فقط متوجه‌ی پرولتاریا که رو به ترقی می‌رفت، نمودند زیرا چنانچه می‌دانیم پرولتاریا که در ابتدا نیروی ناچیزی بود رفته رفته رشد نموده، ترقی کرد و به نیروی درجه‌ی اول سیاسی و تاریخی بدل گشت.

بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید به جلو نگاه کنیم نه به عقب.

و اما بعد. اگر راست است که عبور تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی سریع و ناگهانی از قوانین تکامل است پس واضح خواهد شد که تحولات انقلابی که به دست صفوف ستمکش انجام می‌شود یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و غیر قابل احتراز می‌باشد.

پس انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و رهائی طبقه‌ی کارگر از مظالم سرمایه‌داری، نه از طریق تغییرات بطئی و اصلاحات بلکه فقط از راه تغییر کیفی رژیم سرمایه‌داری و به طریق انقلاب می‌تواند انجام گیرد.

بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نشود باید انقلابی بود و نه اصلاح طلب.

و اما بعد. اگر صحیح باشد که تکامل در اثر بروز تضادهای داخلی و در نتیجه مبارزه‌ی قوای متضاد بر پایه‌ی این اضداد و برای غلبه بر این تضادها به وجود می‌آید پس واضح است که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر می‌باشد.

بنابراین نباید تضادهای رژیم سرمایه‌داری را ماست مالی نمود بلکه برعکس باید آن‌ها را کشف کرده، آشکار نمود. نباید در صدد خاموش کردن مبارزه‌ی طبقاتی برآمد بلکه باید آنرا به آخر رساند.

بنابراین برای آن که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید یک سیاست طبقاتی و پرولتاریائی و آشتی ناپذیری را تعقیب نموده از سیاست اصلاح طلبان‌های که مفهومی هم آهنگ کردن منافع پرولتاریا و سرمایه‌داران و یا سازشکاری برای «رویاندن» سوسیالیسم از سرمایه‌داری باشد، دوری جوئیم.

اینست مدلول آن چه که مُتد دیالکتیکِ مارکسیستی هنگام تطبیق با حیات اجتماعی و تاریخِ جامعه نشان می‌دهد.

اما ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی از پایه و اساس با ایده آلیسم فلسفی متضاد است.

۲- ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

الف- برخلاف ایدآلیسم، که دنیا را به منزله‌ی تجسم «ایده مطلق» و «روح کل» و «شعور» می‌انگارد، فلسفه‌ی مادی مارکس معتقد است که دنیا بالذاته مادی است و پدیده‌های گوناگون جهان، صور مختلف ماده‌ی متحرک می‌باشد و روابط و شرایط متقابله‌ی پدیده‌ها که بر اصول دیالکتیکی استوارند قوانین لازمه‌ی تکامل ماده را که در حال حرکت است، تشکیل می‌دهند و دنیا بر طبق قوانین حرکت ماده در سیر نمو و تکامل بوده احتیاجی به «روح کلی» ندارد.

انگلس می‌گوید:

«جهان بینی ماتریالیستی به طور ساده عبارتست از فهمیدن طبیعت همان طوری که هست بدون این که چیزی از خارج به آن اضافه شود»
(ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ صفحه ۶۵۱).

لنین (در یاد داشت‌های فلسفی صفحه ۳۱۸ چاپ روسی) به قول فیلسوف باستانی یونان هراکلیوس که عقیده داشت: «دنیا یکی است و به وسیله‌ی هیچ خدا یا انسانی آفریده نشده و شعله جاویدان و زنده‌ای بوده، هست و خواهد بود که درخشندگی آن به موجب قوانین معینی گاهی فروغ می‌گیرد و زمانی خاموش می‌شود» اشاره کرده و می‌گوید «اینست تشریح عالی و صحیح از اصول ماتریالیسم دیالکتی»

ب. - بر خلاف اصول ایدالیسم که مدعی است تنها شعور ما است که در واقع وجود دارد و دنیای مادی و عالم هستی و طبیعت را انعکاسی از شعور و حواس و تصورات و عقاید ما تصور می‌کند، نظریه‌ی فلسفی ماتریالیسم مارکس این است که ماده، طبیعت و وجود یک حقیقت عینی (ابژکتیف) می‌باشد که مستقل از ذهن و شعور ما در خارج موجود است. ماده در وحله‌ی اول قرار دارد، زیرا ماده است که منبع احساسات و تصورات و شعور می‌باشد و حال آن که شعور در مرتبه‌ی دوم جای دارد زیرا خود انعکاسی است از ماده، انعکاسی است از وجود، تفکر محصول مغز که خود ماده‌هایست، می‌باشد که در تکامل خود هم به حد کمال رسیده است. به عبارت دیگر فکر محصول مغز است و مغز جهاز تفکر و بالنتیجه اگر نخواهیم به اشتباه عظیمی دچار شویم نباید فکر را از ماده جدا نمائیم.

انگلس می‌گوید:

«مسئله‌ی رابطه میان فکر و وجود، میان روان و طبیعت، عالی‌ترین مسئله‌ی سراسر فلسفه است... فلاسفه برحسب پاسخی که در این باره داده‌اند به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می‌شوند. آنان که فکر و روح را مقدم بر طبیعت و وجود می‌دانند... به اردوگاه ایدالیستی و آن‌ها که طبیعت را مقدم می‌شمارند به مکاتب مختلف ماتریالیسم تعلق دارند» (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول صفحه ۳۲۹).

و سپس:

«جهان مادی که با حواس درک می‌شود و ما خودمان نیز به آن تعلق داریم، یگانه جهان واقعی است... شعور ما و تفکر ما هر اندازه هم که عالی به نظر آیند جز محصول مغز، که دستگاه مادی و جسم است، چیز دیگری نیستند. ماده مولود روح نیست بلکه روح است که جز عالی‌ترین محصول ماده چیز دیگری نمی‌باشد» (همان کتاب صفحه ۳۳۲)

مارکس در خصوص ماده و فکر می‌گوید:

«ممکن نیست بتوان تفکر را از ماده‌ی متفکر جدا نمود. ماده اساس تمام تغییراتی است که به وقوع می‌پیوندد» (همان کتاب صفحه ۳۰۲)

لنین در خصوص ماتریالیسم فلسفی مارکس می‌گوید:

«ماتریالیسم عموماً معتقد است که هستی واقعی و عینی (ماده) از شعور و احساسات و تجربه مستقل است ... شعور ... چیزی نیست جز انعکاسی از هستی، که در بهترین صورت خود انعکاس تقریباً درست (کامل و به منتها درجه دقیق آن می‌باشد)» (لنین جلد ۱۳ صفحه ۲۶۶-۲۶۷).

و باز:

«ماده چیزی است که بر روی دستگاه حواس ما تاثیر کرده احساس را به وجود می‌آورد؛ ماده حقیقت عینی است که وجود خارجی دارد و ما آن را به وسیله‌ی احساس درک می‌کنیم ... ماده، طبیعت، وجود و جسمانیت مقام اول، ولی روح و شعور، احساس، نفسانیت در مقام دوم است.» (همان کتاب صفحه ۱۱۹-۱۲۰).

«تصویر جهان، تصویر چگونگی حرکت ماده و چگونگی فکر کردن ماده است» (همان کتاب صفحه ۲۸۸).

«مغز دستگاه تفکر است» (همان کتاب صفحه ۱۲۵).

ج- بر خلاف اصول ایدالیسم که امکان معرفت به اصول و قوانین دنیا را انکار می‌کند و به صحت دانش ما ایمان ندارد و معتقد به حقیقت عینی نیست و تصور می‌کند که دنیا پر از «ذوات مستقلی» است که نمی‌توان به وسیله‌ی علم آن‌ها را شناخت، — ماتریالیسم فلسفی مارکس دنیا و قوانین آن را کاملاً قابل شناسائی دانسته و می‌گوید که معرفت ما به قوانین طبیعت بر اثر تجربه و عمل به دست

آمده، معتبر و در ردیف حقایق عینی است، در دنیا چیز غیر قابل شناختنی وجود ندارد و اگر مسائلی هستند که تا امروز مجهول مانده‌اند روزی کشف شده و به وسائل علمی و عملی شناخته خواهند شد.

انگلس فرضیه‌ی کانت و سایر ایدئالیست‌ها را، که معتقد به عدم امکان معرفت به احوال دنیا و «ذوات مستقل» ناشناختنی می‌باشند، مورد انتقاد قرار داده و از نظریه‌ی ماتریالیستی مشهور که می‌گوید معرفت ما معتبر است دفاع می‌کند و می‌نویسد:

«قاطع‌ترین دلایل بطلان این و سایر بوالهوسی‌های فیلسوفانه همانا عمل، مخصوصاً تجربه و صنعت است. مادام که ما قادریم که صحت نظریه‌ی خود را در خصوص یک پدیده‌ی طبیعی به وسیله‌ی به وجود آوردن آن ثابت کنیم، یعنی آن را به کمک شرایط اختصاصی‌اش بسازیم و به خدمت خود بگماریم، توانسته‌ایم به داستان بی‌معنی «ذوات مستقل» کانت خاتمه دهیم. مواد شیمیائی که از دستگاه حیاتی نباتات و حیوانات به دست می‌آیند زمانی «ذوات مستقلی» بودند ولی همین که شیمی‌آلی توانست از عهده‌ی تهیه آن‌ها بر آید این «ذوات مستقلی» به ذوات متعلق به ما تبدیل گشتند، مثل ماده‌ی رنگین‌روناس یعنی آلیزارین که امروز آن را مانند سابق از ریشه‌ی گیاه روناس که در صحراها می‌روید استخراج نمی‌کنیم بلکه با قیمت ارزان‌تری و به سهولت از قطران ذغال سنگ به دست می‌آوریم. منظومه‌ی شمسی کوپرنیک سیصد سال تمام فرضیه‌ای بیش نبود و با وجود این که بسیار باور کردنی بود معذالک فرضیه بوده، اما وقتی که لوریه با کمک ارقامی که از روی همین سیستم در دست داشت، نه فقط وجود سیاره‌ای را که تا آن وقت مجهول بود، ثابت نمود بلکه با محاسبه، مکان فضائی آن را نیز در سماوات معین نمود و وقتی که

گاله (Galle) این سیاره را یافت، منظومه کوپرنیک ثابت شد» (ک. مارکس منتخبات آثار جلد اول صفحه ۲۳۰).

لنین، اشخاصی از قبیل بوگدانف، بازاروف، یوشکویچ و دیگر طرفداران ماخ را به پیروی از اصول فیدئیسیم (نظریه‌ی ارتجاعی که معتقد به تقدم ایمان بر علوم است) متهم کرده و از نظریه‌ی مشهور ماتریالیسم که معلومات علمی ما را درباره‌ی قوانین طبیعی معتبر می‌شمارد و قوانین علمی را حقیقت عینی می‌داند دفاع کرده می‌گوید:

«فیدئیسیم عصر حاضر به هیچ وجه علم را نفی نمی‌کند، بلکه «دعاوی زیاد از حد» علم را که عبارت از دعوی وجود حقیقت عینی است نفی مینماید. اگر واقعاً (آنطور که ماتریالیست‌ها عقیده دارند) حقیقت عینی وجود دارد، اگر واقعاً علوم طبیعی، که دنیای خارجی را در «تجربیات» بشری منعکس می‌نمایند، تنها علوم قادر به نشان دادن حقیقت عینی می‌باشند پس هرگونه فیدئیسیم مطلقاً رد می‌گردد» (لنین جلد ۱۳ صفحه ۱۰۲ چاپ روسی).

چنین است اوصاف مشخصه‌ی ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی.

به آسانی می‌توان پی برد که بسط اصول ماتریالیسم فلسفی در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ جامعه تا چه پایه حائز اهمیت بوده و تا چه اندازه تعمیم این اصول در تاریخ جامعه و فعالیت‌های عملی حزب پرولتاریا مهم می‌باشد.

اگر رابطه‌ی میان پدیده‌های طبیعی و مشروط بودن متقابل آنها، قوانین قطعی تکامل طبیعت هستند پس رابطه و مشروط بودن متقابل پدیده‌های زندگی اجتماعی نیز احتمالی و تصادفی نبوده بلکه قوانین لازمه‌ی تکامل جامعه می‌باشد.

بنابراین حیات اجتماعی و تاریخ آن مجموعه‌ای از تراکم «تصادفات» نیست زیرا تاریخ جامعه عبارت می‌گردد از سیر تکاملی جامعه بر طبق قوانین معین و بررسی تاریخ اجتماع به علم تبدیل می‌گردد.

بنابراین فعالیت عملی حزب پرولتاریا نباید بر اساس تمایلات قابل ستایش «افراد برگزیده» یا بر پایه‌ی «تقاضای عقل» و «اخلاق عمومی» و مانند اینها گذاشته شود، بلکه قوانین تکامل اجتماعی و مطالعه در این قوانین باید پایه و بنیان این فعالیت را تشکیل دهد.

و اما بعد. اگر راست است که دنیا قابل شناختن بوده و معلومات ما در خصوص قوانین تکامل طبیعت معتبر و در ردیف حقایق عینی است، پس زندگی و تکامل اجتماعی نیز قابل شناختن بوده و احکام علمی در خصوص قوانین تکامل اجتماع نیز احکامی معتبر و در ردیف حقایق عینی می‌باشد.

بنابراین علم تاریخ جامعه با وجود تمام پیچیدگی پدیده‌های زندگی اجتماعی، می‌تواند مانند بیولوژی علم دقیقی شود که برای تطبیق علمی قوانین تکامل اجتماعی قابل استفاده گردد.

بنابراین حزب پرولتاریا نباید در فعالیت عملی خود دلایلی تصادفی را راهنمای خود قرار دهد بلکه لازم است از قوانین تکامل جامعه و نتایج عملی حاصله از این قوانین پیروی نماید.

بنابراین سوسیالیسم از یک رؤیای دل فریب درباره‌ی آتیه‌ی بشر به علم تبدیل می‌گردد.

بنابراین رابطه‌ی میان علم و فعالیت عملی، روابط بین تئوری و عمل و وحدت، این دو باید ستاره‌ی راهنمای حزب پرولتاریا باشد.

سپس. هرگاه طبیعت، هستی، دنیای مادی دارای مقام اول و شعور و تفکر حائز درجه دوم و مشتق از آنند و اگر دنیای مادی حقیقت عینی بوده و به شعور وابستگی ندارد و شعور انعکاسی است از این حقیقت عینی، پس به این نتیجه می‌رسیم که حیات مادی و هستی جامعه نیز در درجه‌ی اول بوده و زندگی معنوی در درجه‌ی دوم و مشتق از آن است و حیات مادی اجتماع واقعیتی است عینی و مستقل از اراده‌ی انسان، در حالی که زندگی معنوی جامعه انعکاسی است از این حقیقت عینی و انعکاسی از هستی می‌باشد.

بنابراین نباید منبع تشکیل حیات معنوی جامعه و اساس ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی و عقاید سازمان‌های سیاسی را در خود ایده‌ها و تئوری‌ها و نظرات و سازمان‌های سیاسی جستجو کرد، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه و در وجود جامعه‌ای که این ایده‌ها، تئوری‌ها و نظریات انعکاسی از آن می‌باشند، تجسس نمود.

بنابراین اگر در ادوار مختلف تاریخ جامعه، ایده‌ها و نظریات اجتماعی مختلف و عقاید و سازمان‌های سیاسی متفاوت دیده می‌شود و اگر در عصر رژیم بردگی به نوعی از ایده، تئوری اجتماعی، نظریه و سازمان سیاسی برخورد می‌کنیم و در عصر فئودالیسم به نوع دیگر و بعداً در دوران سرمایه‌داری به نوع ثالث، دلیل آن اختلافات در «طبیعت» و «خاصیت» خود ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات و سازمان‌های سیاسی نیست بلکه شرایط گوناگون حیات مادی جامعه در ادوار گوناگون تکامل اجتماعی می‌باشد.

هرطور که هستی و شرایط حیات مادی جامعه باشد ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات سیاسی و سازمان‌های سیاسی نیز همان طور خواهند بود.

مارکس در این مورد مینویسد :

«چیزی که هستی بشر را تعیین می‌کند، شعور بشری نیست بلکه بالعکس هستی اجتماعی است که شعور بشر را معین می‌سازد.» (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول صفحه ۳۲۹ چاپ روسی).

پس حزب پرولتاریا برای این که در سیاست خطا نکند و به سرنوشت خیال بافان خشک و خالی دچار نشود نباید فعالیت خود را به «پرنسیپهای» جامد «عقل انسانی» بنیان نهد بلکه باید به شرایط مشخص حیات مادی جامعه که نیروی قطعی اجتماعی است، اتکاء نماید. بنیان کار این حزب نباید تمایلات قابل تمجید «مردان بزرگ» باشد بلکه احتیاجات واقعی تکامل زندگی مادی جامعه باید اساس قرار گیرد. یکی از علل سقوط اتویستیست‌ها و از آن جمله ناردنیک‌ها و آنارشویست‌ها و اس ارها آنست که ایشان در توسعه و تکامل جامعه نقش درجه‌ی اول شرایط حیات مادی را قبول نداشتند و در ایدآلیسم غوطه‌ور گردیده به جای آن که پایه‌ی فعالیت عملی خود را بر مقتضیات تکامل زندگی مادی جامعه قرار دهند شالوده‌ی آن را بدون وابستگی به این مقتضیات و بر خلاف آن می‌ریختند، یعنی مدار کارشان عبارت بود از «نقشه‌های خیالی» و «طرحهای جامع» که از حیات حقیقی جامعه دور افتاده بود.

نیرومندی و قوه حیاتی مارکسیسم — لنینیسم در آنست که هرگز از حیات حقیقی جامعه دور نشده، در فعالیت عملی خود تنها به مقتضیات توسعه و تکامل زندگی مادی اجتماع تکیه می‌کند.

از آن چه که مارکس گفته است نباید چنین نتیجه گرفت که ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی، نظریات و سازمان‌های سیاسی در زندگی جامعه حائز اهمیت نبوده و روی شرایط مادی حیات جامعه و تکامل آن اثر متقابل نمی‌کند. در این جا فعلاً درباره‌ی منشاء ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی، درباره‌ی پیدایش آن‌ها و در خصوص این که حیات معنوی جامعه عبارت از انعکاس شرایط مادی آن می‌باشد، سخن گفتیم. اما در خصوص «اهمیت» این ایده‌ها و تئوری‌ها و

نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و نقش آن‌ها در تاریخ، مکتب ماتریالیسم تاریخی نه فقط منکر آن‌ها نمی‌شود، بلکه به عکس نقش جدی و اهمیت آن‌ها را مصرانه در زندگی اجتماعی و تاریخ اجتماع نشان می‌دهد.

ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی گوناگونند. ایده‌ها و تئوری‌های فرتوتی وجود دارند که عمرشان به پایان رسیده و در خدمت منافع قوای مضمحل شونده‌ی جامعه کمر بسته‌اند. اهمیت اینان در اینست که مانع تکامل اجتماع و پیشرفت آن می‌باشند. ایده‌ها و تئوری‌های مترقی و نوینی هم هستند که خادم منافع قوای پیشرو جامعه می‌باشند. اهمیت آن‌ها در اینست که توسعه و تکامل جامعه و پیشرفت آن را آسان نموده ضمناً هر قدر مقتضیات حیات مادی جامعه را دقیق‌تر و صحیح‌تر منعکس سازند به همان اندازه نیز واجد اهمیت بیشتری می‌باشند.

ایده‌ها و تئوری‌های تازه‌ی اجتماعی تنها پس از آن که جامعه مواجه با مسائل نوین توسعه و تکامل حیات مادی اجتماع شد، پدید می‌آیند. ولی بعد از آن که پدید آمدند جدی‌ترین نیروئی می‌شوند که حل مسائل نوینی را که تکامل زندگی مادی در جلوشان قرا رمی‌دهد آسان‌تر و پیشروی جامعه را نیز سهل‌تر می‌سازند. در این جا است که تمام اهمیت نقش سازمان دهنده، تجهیز کننده، و تبدیل کننده‌ی ایده‌ها و تئوری‌های جدید و نظریات و سازمان‌های سیاسی تازه دقیقاً ظاهر می‌شود. حقیقت آن است که اگر ایده‌ها و تئوری‌های جامعه‌ی تازه به وجود می‌آیند همانا به این سبب می‌باشد که اجتماع به آن‌ها نیازمند است و بدون عمل سازمان دهنده و مجهز کننده و تبدیل کننده‌ی آن‌ها حل مسائل فوری و مبرمی که تکامل زندگی مادی جامعه ایجاب کرده است محال و غیر ممکن می‌باشد. ایده‌ها و تئوری‌های نوین اجتماعی که بر پایه‌ی مسائل نوین حاصله از تکامل حیات مادی جامعه به وجود می‌آیند، راه خود را باز کرده و در دسترس توده‌های مردم قرار می‌گیرند و آن‌ها را مجهز می‌سازند و علیه قوای از میان رونده‌ی اجتماع متشکل می‌کنند و بدین طریق

وسائل تسهیل انهدام قوای فرتوت جامعه را که مانع توسعه و تکامل حیات مادی جامعه هستند فراهم می‌سازد.

بدین گونه ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی و سازمان‌های سیاسی که ثمره‌ی مسائل مبرم تکامل زندگی مادی جامعه و شرایط معیشتی اجتماعی هستند بنوبه‌ی خود در شرایط معیشتی جامعه و زندگی مادی آن، تاثیر کرده شرایطی را که برای به نتیجه رساندن حل مسائل مبرم زندگی مادی اجتماع لازمست به وجود آورده، تکامل بعدی آن را ممکن می‌سازد.

به این مناسبت مارکس می‌گوید :

«تئوری همین که در توده‌ها نفوذ کند خود به نیروی مادی تبدیل می‌شود» (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول صفحه ۴۰۶ چاپ روسی).

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که بتواند در شرایط مادی زندگی جامعه تاثیر کرده تکامل و بهبودی جامعه را تسریع نماید، باید به آن تئوری و ایده‌ی اجتماعی متکی گردد که صحیحاً مبین حوایج کامل حیات مادی جامعه بوده و می‌تواند توده‌های عظیم مردم را به جنبش آورده، مجهزشان کند و آن‌ها را در سپاه عظیم پرولتاریائی که آماده‌ی درهم شکستن نیروهای ارتجاعی و باز کردن راه برای قوای پیشرو جامعه می‌باشد، متشکل سازد.

یکی از علل سقوط «اکنونیست‌ها» و منشویک‌ها این بود که آن‌ها از نقش تشویق کننده، سازمان دهنده و تبدیل کننده‌ی تئوری پیشرو و ایده‌ی مترقی غافل بوده مجذوب ماتریالیسم افواهی عامیانه شده بودند و به همین جهت نقش این عوامل را تقریباً به صفر رسانده، حزب را به بطالت و رکود محکوم می‌نمودند.

نیرومندی و زنده بودن مارکسیسم — لنینیسم از آن جا است که اتکاء آن به تئوری پیشروی می‌باشد که مقتضیات توسعه و تکامل حیات مادی جامعه را صحیحاً

منعکس می‌نماید و تئوری را بکمال شایستگی رسانده و بر خود فرض می‌داند که از قدرت تجهیز کننده و سازمان دهنده و تغییر دهنده‌ی این تئوری کاملاً استفاده نماید.

ماتریالیسم تاریخی مسئله‌ی روابط میان زندگی اجتماعی و شعور جامعه، میان شرایط تکامل زندگی مادی و تکامل حیات معنوی جامعه را بدین گونه حل مینماید.

۳ — ماتریالیسم تاریخی

اکنون مسئله‌ای که باید روشن شود اینست که: از لحاظ ماتریالیسم تاریخی مدلول «شرایط حیات مادی جامعه» که بالاخره سیمای جامعه، ایده‌ها، نظریات، سازمان‌های سیاسی و غیره آن را تعیین می‌نماید چیست؟

در حقیقت امر این «شرایط حیات مادی جامعه» عبارت از چیست؟ و خصایص مشخصه‌ی آن‌ها کدامند؟

شکی نیست که مفهوم «شرایط حیات مادی جامعه» قبل از همه شامل طبیعتی است که جامعه را احاطه کرده است، محیط جغرافیائی است که یکی از شرایط لازمه و دائمی حیات جامعه می‌باشد و مسلماً در توسعه و تکامل آن مؤثر است. نقش موقعیت جغرافیائی در تکامل اجتماعی چیست؟ آیا محیط جغرافیائی آن نیروی اصلی که سیما و صورت ظاهر نوع رژیم اجتماعی بشر و عبور از یک رژیم به رژیم دیگر را تعیین می‌کند نیست؟

ماتریالیسم تاریخی به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد.

شکی نیست که محیط جغرافیائی یکی از شرایط دائمی و ضروری توسعه و تکامل جامعه می‌باشد و البته در توسعه و تکامل آن مؤثر است — یعنی محیط جغرافیائی جریان تکامل جامعه را سریع یا کند می‌نماید. ولی تأثیر این محیط تأثیری نیست که سرنوشت حیات جامعه را تعیین کند زیرا تغییرات و توسعه و تکامل جامعه به مراتب

سریع تر از تکامل محیط جغرافیائی رخ می‌دهد. در مدت سه هزار سال، در اروپا سه رژیم گوناگون اجتماعی یعنی رژیم کمون اولیه، بردگی و فئودالیسم توانستند به میان آیند و در مشرق اروپا، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حتی چهار نوع رژیم اجتماعی تغییر یافت و حال آن که طی این مدت شرایط جغرافیائی در اروپا یا هیچ تغییر نکرد و یا به قدری تغییر آن کم بود که جغرافی دانان حتی از ذکر آن نیز خودداری کرده‌اند. علتش هم واضح است. برای یک تغییرات جدی محیط جغرافیائی میلیون‌ها سال وقت لازم است در صورتی که برای مهم‌ترین تغییرات در رژیم اجتماعی بشری چندین قرن یا یکی دو هزار سال کفایت می‌کند.

پس دانستیم که محیط جغرافیائی نمی‌تواند علت اصلی و وسیله‌ی تعیین کننده‌ی تکامل اجتماعی قرار گیرد زیرا چیزی که در طی ده‌ها هزار سال تقریباً بلا تغییر می‌ماند، سبب اصلی چیزی شود که به فاصله‌ی چند صد سال دچار تغییرات اساسی می‌گردد.

سپس شکی نمی‌توان داشت که افزایش نفوس و درجه‌ی تراکم آن نیز یکی از مواد متشکله‌ی مفهوم «شرایط حیات مادی» می‌باشد، زیرا آدمی عنصر لازم و ناگزیر شرایط حیات مادی جامعه بوده و بدون یک حداقل از افراد انسان هیچ گونه زندگی مادی اجتماعی ممکن نیست. آیا ازدیاد جمعیت همان نیروی اصلی معین کننده‌ی نوع رژیم اجتماعی بشری نیست؟

بدین مسئله نیز ماتریالیسم تاریخی جواب منفی می‌دهد.

مسلم است که افزایش نفوس در توسعه و تکامل جامعه مؤثر می‌باشد و آن را تسهیل نموده یا به تعویق می‌اندازد، لیکن نمی‌تواند عامل اصلی تکامل اجتماعی گردد و سرنوشت ترقیات جامعه را تعیین نماید، زیرا افزایش نفوس نمی‌تواند به تنهایی بفهماند که چرا فقط این رژیم تازه‌ی اجتماعی جانشین رژیم اجتماعی معینی

می‌گردد، برای چه رژیم کمون اولیه را رژیم بردگی و رژیم ملوک الطوائفی را رژیم بورژوازی جانشین می‌شود نه فلان رژیم دیگر.

هرگاه توسعه و تکامل اجتماعی را افزایش نفوس تعیین می‌کرد باید تراکم نفوس بشری رژیم اجتماعی عالی‌تری را به وجود آورد، ولی در واقع چنین امری دیده نمی‌شود. تراکم جمعیت در چین چهار برابر ممالک متحده آمریکا است، در حالی که از لحاظ تکامل اجتماعی، ممالک متحده آمریکا در مرحله بالاتری قرار دارند زیرا در چین هنوز هم رژیم نیمه ملوک الطوائفی حکم فرمائی می‌کند در صورتی که ممالک متحده آمریکا مدت‌هاست به بلندترین مرحله‌ی ترقی سرمایه‌داری رسیده‌اند. در بلژیک تراکم نفوس از ممالک متحده آمریکا ۱۹ مرتبه و از اتحاد جماهیر شوروی ۲۶ مرتبه بیشتر است ولی از لحاظ توسعه و تکامل اجتماعی، کشورهای متحده آمریکا از بلژیک جلوترند و بلژیک از اتحاد جماهیر شوروی باندازه‌ی یک دوره‌ی کامل تاریخی عقب مانده است زیرا هنوز در بلژیک رژیم سرمایه‌داری حکم فرمائی می‌کند حال آن که اتحاد شوروی مدت‌هاست به کار سرمایه‌داری خاتمه داده در داخل خود رژیم سوسیالیستی را برقرار نموده است.

از دلایل فوق چنین مستفاد می‌شود که افزایش نفوس، نیروی عمده‌ی توسعه و تکامل جامعه نیست و نمی‌تواند هم باشد و نیروئی نیست که نوع رژیم اجتماعی و سیمای جامعه را معین کند.

الف- پس بالاخره در سیستم شرایط زندگی مادی جامعه آن نیروی اصلی که سیمای اجتماع و نوع رژیم اجتماعی و تکامل جامعه را از یک رژیم به رژیم دیگر معین می‌کند، چیست؟

ماتریالیسم تاریخی معتقد است آن نیرو عبارت است از شیوه‌ی تحصیل وسایل معیشت لازم برای زندگی انسان، یعنی شیوه‌ی تولید نعمات مادی از قبیل خوراک،

پوشاک، کفش، مسکن، سوخت، وسایل تولید و غیره که برای زندگی و تکامل اجتماع، مورد لزوم است.

برای زندگی کردن باید خوراک، پوشاک، کفش، منزل، سوخت و مانند این‌ها را داشت. برای داشتن این نعمات مادی لازم است آن‌ها را تولید نمود و برای تولید آن‌ها باید آلات تولید وجود داشته باشد که با کمک آن انسان بتواند خوراک، پوشاک، کفش، منزل، سوخت و غیره تولید نماید و باید توانست این آلات را تولید نمود و طرز استفاده از آن را آموخته و بلد بود.

ابزار تولید، که به کمک آن‌ها کالاهای مادی تولید می‌شود، و هم چنین افراد انسانی که این آلات تولیدی را به کار برده و در اثر آموختن یک رشته تجربیات تولیدی و مهارتِ کار نعمات مادی را تولید می‌کنند، مجموعاً نیروهای مولدهی اجتماع را تشکیل می‌دهند.

اما نیروهای مولده فقط یک طرف تولید، یک طرف شیوهی تولید را تشکیل می‌دهد و این طرف معرف رابطه‌ی انسان با اشیاء و قوای طبیعی است که انسان برای تولید نعمت‌های مادی از آن‌ها استفاده می‌کند. طرف دیگر تولید، طرف دیگر طرز تولید را مناسبات انسان‌ها با یک دیگر در جریان عمل تولید یعنی مناسبات تولیدی انسان‌ها تشکیل می‌دهد. انسان‌ها با طبیعت مبارزه می‌کنند و برای تولید نعمات مادی از طبیعت استفاده می‌نمایند ولی این امر به حالت انفرادی و به شکل اشخاص از هم دور افتاده انجام نمی‌گیرد بلکه به شکل مشترک و دسته دسته و به حالت اجتماع صورت می‌گیرد. به این مناسبت تولید همیشه و در تحت هرگونه شرایطی که باشد تولید اجتماعی است. هنگام تولید نعمات مادی، افراد فی مابین خود یک نوع مناسبات متقابل داخلی تولید، یک نوع مناسبات تولیدی برقرار می‌سازند. این مناسبات ممکن است به شکل همکاری و معاونت متقابل بین افرادی که از استثمار آزادند باشد و امکان هم دارد که مناسبات بین فرمانفرما و فرمانبردار باشد و بالاخره

ممکن هم هست که این مناسبات تحول از یک شکل روابط تولیدی به شکل دیگر باشد ولی این روابط تولید هر جنبه‌ای که داشته باشند همیشه و در همه‌ی رژیمها، مانند نیروهای تولید کننده، عنصر ضروری تولید را تشکیل می‌دهند.

مارکس می‌گوید :

«افراد در هنگام تولید نه فقط در طبیعت بلکه در یک دیگر نیز تأثیر می‌نمایند. اگر آن‌ها برای ابراز فعالیت مشترک و مبادله‌ی فعالیت خود به طریق معینی با هم متحد نشده باشند، نمی‌توانند تولید کنند. افراد، برای انجام عمل تولید وارد در مناسبات و روابط معینی می‌شوند و فقط به وسیله‌ی این روابط و مناسبات اجتماعی است که مناسبات آنان با طبیعت صورت وجود پیدا می‌کند و تولید انجام می‌پذیرد» (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۵ صفحه ۴۲۹ چاپ روسی).

بنابراین، تولید و شیوه‌ی تولید، هم قوای مولده‌ی جامعه و هم روابط تولیدی انسان‌ها را در بر می‌گیرد و بدین ترتیب مجسم کننده‌ی یگانگی آن‌ها در جریان تولید خواسته‌های مادی است.

ب- نخستین خصوصیت تولید عبارت از آنست که هیچ گاه در یک نقطه برای دورانی طولانی توقف نمی‌کند و همیشه در حال رشد و تغییر می‌باشد، ضمناً تغییر در شیوه‌ی تولید ناگزیر موجب تغییر همه‌ی رژیم اجتماعی، اندیشه‌های اجتماعی، نظریات سیاسی، مؤسسات سیاسی یعنی، — موجب تجدید سازمان تمام نظام اجتماعی و سیاسی می‌گردد. انسان‌ها در درجات گوناگونی از تکامل، از شیوه‌های مختلف تولید استفاده می‌کنند یا به عبارت ساده‌تر آن‌ها به طرق مختلفی زندگی خود را بسر می‌برند. در زمان کمون اولیه یک نوع شیوه‌ی تولید، در زمان بردگی شیوه‌ی دیگر وجود دارد و در دوره‌ی فئودالیسم هم شیوه‌ی سومی موجود است و

غیره. به تناسب همین مراحل مختلفی تولید، رژیم اجتماعی انسان‌ها، حیات معنوی آن‌ها، نظریات آنان و مؤسسات سیاسی شان نیز گوناگون می‌باشد.

طرز تولید جامعه هر طوری که باشد خود جامعه هم از حیث اساس همان طور است، اندیشه‌ها و تئوری‌های آن، نظریات و مؤسسات سیاسی آن هم همان گونه می‌باشد. یا این که قدری ساده تر بگوئیم: چگونگی زندگی مردم هر طوری باشد، چگونگی تفکرشان نیز همان طور است.

یعنی این که تاریخ تکامل جامعه مقدم بر همه عبارت است از تاریخ رشد تولید، تاریخ شیوه‌های تولید که طی اعصار متوالی جانشین یک دیگر شده است، عبارت است از تاریخ تکامل قوای مولده و روابط تولیدی انسان‌ها.

پس تاریخ تکامل اجتماعی در عین حال عبارت است از تاریخ خود مولدین خواسته‌های مادی، تاریخ توده‌های زحمت کش که خود قوای اساسی جریان تولید و انجام دهندگان تولید خواسته‌های مادی هستند که برای وجود و بقای جامعه ضرور می‌باشد.

پس، علم تاریخ، هرگاه بخواهد علمی حقیقی باشد، دیگر نمی‌تواند تاریخ تکامل اجتماعی را به تاریخ عملیات پادشاهان و سپه سالاران و «جهان گیران» و «فاتحین» کشورها مبدل کند بلکه مقدم بر همه باید به تاریخ مولدین خواسته‌های مادی، به تاریخ توده‌های رنجبر و ملل پردازد.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه‌ی تولیدی که در هر دوره معین تاریخ به وسیله‌ی اجتماع بکار می‌رفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه‌ی تولیدی که در هر دوره‌ی معین تاریخ به

وسیله‌ی اجتماع به کار می‌رفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین اولین وظیفه‌ی علم تاریخ عبارتست از تحقیق و کشف قوانین تولید و قوانین تکامل نیروهای مولده و روابط تولیدی و قوانین تکامل اقتصادی جامعه. بنابراین حزب پرولتاریا هرگاه می‌خواهد یک حزب حقیقی باشد باید پیش از هر چیز علم قوانین توسعه و تکامل تولید و علم قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را فرا گیرد.

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که در سیاست راه خطا نیماید باید هم در طرح و تدوین برنامه‌ی خود و هم در فعالیت عملی خویش قبل از هر چیز قوانین توسعه و تکامل تولید، قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را مآخذ قرار دهد.

ج- دومین خصوصیت تولید اینست که تغییرات و تکامل آن همیشه با تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده و درجه اول با تغییرات و تکامل آلات تولیدی آغاز می‌گردد. بنابراین نیروهای تولید کننده، متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین عناصر تولید می‌باشند. نخست نیروهای تولید کننده‌ی جامعه تغییر می‌کنند و تکامل می‌پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می‌یابند. معذالک نباید تصور نمود که مناسبات تولیدی در تکامل نیروهای تولید کننده مؤثر نیستند و نیروهای تولید کننده به روابط تولیدی وابسته نیستند. روابط تولیدی در حال وابستگی به ترقی نیروی مولده توسعه و تکامل یافته به نوبت خود در ترقیات نیروی مولده مؤثر می‌باشند، ترقی آن‌ها را تسریع نموده یا به تعویق می‌اندازند. در این جا باید گوشزد نمود که روابط تولیدی نمی‌توانند مدتی مدید از افزایش نیروی مولده عقب مانده، با آن در تضاد باشند، زیرا نیروی مولده فقط وقتی می‌تواند به اندازه‌ی کافی ترقی نمایند که مناسبات تولیدی با خصوصیات و حالات نیروی مولده متناسب بوده، به ترقی نیروی مولده میدان دهند. از این رو مناسبات تولیدی از ترقی نیروی مولده هر قدر هم عقب مانده باشند دیر یا

زود باید با درجه‌ی ترقیات و خصوصیات نیروی مولده متناسب گردند و فی‌الواقع هم متناسب می‌شوند. در غیر این صورت یگانگی نیروی مولده و مناسبات تولیدی در سیستم تولید از ریشه بهم می‌خورد و تولید نیز کاملاً از هم می‌پاشید، در تولید بحران روی می‌دهد و نیروی مولده از میان می‌رود.

بحران‌های اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری که در آنجا مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسائل تولید با جنبه‌ی اجتماعی تولید و با جنبه‌ی نیروی مولده فوق‌العاده غیر متناسب می‌باشد نمونه‌ایست برای عدم توافق مناسبات تولیدی با روابط نیروی مولده، مثالیست از تصادم و کشمکش بین این دو. نتیجه‌ی این عدم توافق همان بحران‌های اقتصادی می‌باشند که موجب ویرانی نیروی مولده می‌گردند، ضمناً خود این عدم توافق شالوده‌ی اقتصادی انقلاب اجتماعی است که وظیفه‌ی آن این است که مناسبات تولیدی موجوده را از بین ببرد، مناسبات تولیدی نوینی که متناسب با مختصات نیروی مولده باشد، بر پا نماید.

برعکس، اقتصاد ملی سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که در اینجا مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید کاملاً با خصوصیات اجتماعی سیر تولید متناسب می‌باشد و به همین جهت هم هست که بحران‌های اقتصادی و خرابی نیروی مولده وجود ندارد، مثالیست برای هم‌آهنگی و تناسب بین روابط تولیدی با خصوصیات نیروی مولده.

بنابراین نیروهای مولده نه تنها متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین عنصر تولید بلکه ضمناً عنصر تعیین‌کننده‌ی تولید هم می‌باشند. نیروهای مولده هرطور که باشند، روابط تولیدی نیز باید همان نوع باشند.

هرگاه وضع نیروهای مولده نشان می‌دهد که انسان با چگونه ابزار تولیدی، نعمتهای مادی ضروری خود را تولید مینماید، وضع مناسبات تولیدی نیز نشان می‌دهد که وسائل تولید (زمین جنگل، آب‌ها، معادن، مواد خام، ابزار تولید، وسائط نقلیه و ارتباط

و مانند این‌ها) در دست کی و در اختیار کیست، آیا در اختیار تمام جامعه است یا این که در اختیار افراد، دسته‌ها و طبقات جداگانه‌ای می‌باشد که آن را برای استثمار افراد دسته‌ها و طبقات دیگر مورد استفاده قرار می‌دهند.

منظره‌ی عمومی توسعه و تکامل نیروی مولده از زمان‌های قدیم تا امروز بدین قرار است. ادوات خشن سنگی به تیر و کمان تحول یافتند و سپس دوره‌ی شکار کردن به اهلی نمودن حیوانات و دام پروری ابتدائی تبدیل شد؛ آلات سنگی به ادوات فلزی تبدیل گردیدند (تبر آهنی، خیش نوک آهنین و مانند این‌ها) و به تناسب این‌ها پرورش گیاه و کشاورزی آغاز گردید؛ در آلات فلزی برای تهیه‌ی مواد، بهبود جدیدی حاصل شد و کوره با دم و همچنین سفال سازی به وجود آمد و بالنتیجه پیشه‌وری کامل‌تر شد و نظر به همین ترقی، پیشه‌وری از کشاورزی جدا افتاد و کارهای مستقل و بعد مانوفاکتور پیدا گردید، سپس آلات تولید دستی به ماشین تحول یافت و تولید مانوفاکتوری دستی به صنعت مکانیزه تبدیل گردید؛ آن گاه سیستم ماشین و صنایع بزرگ مکانیکی مدرن روی کار آمد. چنین بود نمودار بسیار ناکاملی از تکامل نیروهای تولید کننده‌ی اجتماع در طی تاریخ طولانی بشریت. ضمناً بدیهی است که ترقی و بهبود ابزار تولید به دست انسان‌هایی که با تولید رابطه داشتند عملی گشته و این کار مستقل از افراد بشر انجام پذیرفته است. بنابراین با تغییر و ترقی آلات و ادوات تولید، انسان نیز که مهم‌ترین عنصر نیروی تولید کننده می‌باشد تغییر و ترقی می‌نماید و تجربه‌اش در تولید، مهارتش در به کار بردن ابزار تولید نیز تغییر می‌پذیرد و کامل‌تر می‌شود.

روابط تولیدی میان افراد بشر یعنی روابط اقتصادی آن‌ها نیز مطابق با این تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده‌ی اجتماع در طی تاریخ تغییر کرده و روبه تکامل می‌رفت.

در تاریخ پنج نوع اساسی مناسبات تولیدی معلوم است: رژیم اشتراکی ابتدائی، رژیم بردگی، رژیم فئودالی، رژیم سرمایه‌داری و رژیم سوسیالیستی.

در زمان رژیم اشتراکی اولیه، اساس مناسبات تولیدی عبارت بود از مالکیت جماعت بر وسائل تولید. این ترتیب اصولاً با خصوصیات نیروی مولده‌ی همان دوره متناسب بود. آلات سنگی و تیر و کمان که بعداً به وجود آمد، به انسان اجازه نمی‌داد که انفرادی علیه قوای طبیعت و حیواناتی که باید شکار شوند، مبارزه نماید. در این دوره انسان‌ها برای این که از گرسنگی نمی‌رند یا قربانی حیوانات درنده و یا قبایل همسایه نشوند، برای چیدن میوه‌جات از جنگل و ماهی‌گیری از آب و یا برای ساختن مسکن، مجبور بودند مشترکاً کار کنند. کار مشترک باعث مالکیت مشترک بر وسایل و فراآورده‌های تولید می‌گردد. اگر مالکیت خصوصی بر بعضی آلات تولید را که برای مدافعه در مقابل حیوانات درنده به کار می‌رفت به نظر نیاوریم در این دوره انسان‌ها هنوز معنای مالکیت خصوصی بر آلات تولید را نمی‌دانستند. در این دوره از استثمار خبری نبود و طبقات مختلفه وجود نداشتند.

در دوره‌ی بردگی اساس مناسبات تولید را مالکیت بر وسائل تولید و برده که تولید می‌کند، تشکیل می‌دهد. صاحب برده می‌تواند برده را چون حیوان خرید و فروش کند یا بکشد. این گونه مناسبات تولیدی رویهم رفته با وضع نیروی مولده در این دوره متناسب می‌باشد. انسان‌ها در دوره‌ی مزبور به جای آلات سنگی، آلات و ابزار فلزی در اختیار داشتند؛ به جای اقتصادی که فقط منحصر به شکار مختصر و بدوی بود و از تربیت حیوانات و فلاحت چیزی نداشت، در این عصر می‌بینیم تربیت حیوانات، فلاحت، صنایع دستی و تقسیم کار میان شعب مختلف تولید، ظاهر می‌شود؛ می‌بینیم امکان مبادله‌ی کالاهای تولید شده میان افراد و دسته‌جات ظاهر می‌شود؛ تراکم ثروت در دست اشخاصی معدود ممکن می‌گردد و تراکم حقیقی وسائل در دست اقلیت امکان می‌یابد، اقلیت می‌تواند اکثریت را تابع خود کند

اعضای اکثریت را برده‌ی خویش سازد. در این دوره دیگر کار همگانی و آزاد تمام افراد جامعه در جریان تولید وجود ندارد. در این دوره کار اجباری بردگانی که از طرف برده داران بیکاره استثمار می‌شوند حکم فرمائی می‌کند. از این رو مالکیت مشترک بر وسائل و محصولات تولید وجود ندارد و جایش را مالکیت شخصی می‌گیرد، در این دوره برده دار نخستین مالک مطلق و اصلی می‌باشد.

بین اغنیاء و فقراء، استثمار کنندگان و استثمارشوندگان صاحبان حقوق کامل و اشخاصی بی حقوق مبارزه‌ی شدید طبقاتی روی می‌دهد — چنین است منظره‌ی رژیم بردگی.

در تحت رژیم فئودال مناسبات تولید مبتنی است بر اساس مالکیت فئودال بر وسائل تولید و مالکیت محدود وی بر کارگر تولید کننده یعنی بر (سرف) که فئودال دیگر نمی‌تواند او را بکشد ولی در خرید و فروشش آزاد است. در برابر مالکیت فئودال مالکیت انفرادی دهقان و پیشه‌ور نیز وجود دارد. این مالکیت مبتنی است بر ابراز تولید و اقتصادیات خصوصی که بر اساس کار شخصی استوار است. این گونه مناسبات تولیدی نیز به طور کلی با خصوصیات نیروی مولده‌ی این دوره متناسب می‌باشد. کار آهن گدازی و آهنگری بهتر از پیش می‌رود. گاواهن و دستگاه‌های بافندگی رواج می‌یابند. کشاورزی، باغبانی، نوشابه سازی و روغن کشی بیش از پیش توسعه یافته، ترقی می‌کند در برابر کارگاه‌های پیشه‌وری مؤسسات مانوفاکتوری به وجود می‌آید. این بود خصایص مشخصه‌ی وضع نیروی مولده در این دوره.

نیروی مولده‌ی جدید ایجاب می‌نماید که کارگر در امر تولید تا اندازه‌ای ابتکار به خرج داده به کار تمایل نشان دهد و در آن ذی نفع باشد. از این رو فئودال از برده‌ای که هیچ گونه علاقه‌ای به کار نداشته و فاقد ابتکار می‌باشد صرف نظر نموده و ترجیح می‌دهد با سرف سر و کار داشته باشد که از خود دارای اقتصادیات بوده و

مالک آلات تولید است و در کار تا آن اندازه ذی نفع است که زمین را کشت کند و بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی به ارباب بپردازد.

مالکیت خصوصی در این دوره باز هم ترقی می‌نماید. استثمار تقریباً به همان اندازه‌ی دوره‌ی بردگی شدت دارد، فقط قدری ملایم‌تر است. مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمارکنندگان و استثمارشوندگان شاخص اساسی رژیم فئودالی می‌باشد.

در رژیم سرمایه‌داری اساس مناسبات تولیدی را مالکیت سرمایه‌داری بر وسائل تولید تشکیل می‌دهد و ضمناً مالکیت بر تولیدکنندگان یعنی کارگران مزدور دیگر وجود ندارد؛ سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند آنان را بکشد یا در معرض خرید و فروش گذارد زیرا آنان از هر گونه تعلق شخصی آزادند. ولی آنها از داشتن وسائل تولید محرومند و برای این که از گرسنگی تلف نشوند، مجبورند نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشند و یوغ استثمار را اجباراً بر گردن نهند. در کنار مالکیت سرمایه‌داری بر وسایل تولید، مالکیت خصوصی دهقان و پیشه‌ور که از قید سرواژ آزاد شده و متکی بر کار شخصی می‌باشد موجود بوده و در بدو امر وسیعاً شیوع دارد. در این دوره کارگاه‌های پیشه‌وری و مؤسسات مانوفاکتوری، فابریک و کارخانه‌های بزرگی که به وسیله‌ی ماشین مجهز گردیده‌اند، پیدا شدند. مزارع اربابی که با وسایل بدوی دهاقین زراعت می‌شد جای خود را به زراعت سرمایه‌داری که بر پایه‌ی علوم فلاحتی استوار بوده و ماشین‌های کشاورزی در اختیار دارد، می‌دهد.

نیروهای مولده‌ی جدید ایجاب می‌نماید که تولیدکنندگان تربیت شده‌تر و با فهم‌تر از سرف‌های جاهل و عامی باشند تا این که بتوانند ماشین را بشناسند و آن را درست به کار اندازند. به این جهت است که سرمایه‌داران نیز ترجیح می‌دهند که سر و کارشان با کارگران مزدوری باشد که از قید سرواژ رهائی یافته و تا اندازه‌ی وقوف و تربیت یافته‌اند که از عهده‌ی درست کار کردن با ماشین برآیند.

ولی سرمایه‌داری پس از آن که نیروهای مولده را بدرجه‌ی هنگفتی ترقی داد گرفتار تضادهائی که برایش لاینحل است شده و سردرگم می‌گردد. سرمایه‌داری با تولید روز افزون کالا و پائین آوردن نرخ کالا، رقابت را شدید تر می‌کند، توده‌ی خرده مالکین و متوسط را خانه خراب کرده آن‌ها را به پرولتر تبدیل می‌کند، استطاعت خریدن را پائین می‌آورد و در نتیجه، فروش کالاهائی که فرا آورده است غیر ممکن می‌شود. سرمایه‌داری با توسعه‌ی تولید و با جمع کردن میلیون‌ها کارگر در فابریک‌ها و کارخانجات عظیم، بر جریان و سیر تولید خاصیت اجتماعی می‌بخشد و بدین طریق با دست خود اساس کار خویش را منهدم می‌سازد. زیرا خاصیت اجتماعی سیر تولید، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را ایجاب می‌نماید حال آن که مالکیت بر وسائل تولید به وضع مالکیت خصوصی سرمایه‌داری باقی می‌ماند و این با خاصیت اجتماعی سیر تولید در یک جا نمی‌گنجد.

این تضادهای آشتی ناپذیر حاصله میان خواص نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، به شکل بحران‌های متناوب که در نتیجه‌ی تولید بیش از مصرف بروز می‌کند، متظاهر می‌گردند و در این موقع سرمایه‌داران که خودشان توده‌ی کثیر اهالی را از هست و نیست ساقط کرده‌اند به علت نداشتن خریدار برای کالای خود مجبور می‌شوند، محصولات را بسوزانند، کالاهای تهیه شده را نابود سازند، تولید را متوقف کنند، نیروی مولده را منهدم نمایند در حالی که میلیون‌ها مردم نه به علت عدم کفایت کالا بلکه به علت فراوانی آن ناگزیرند بیکار مانده و گرسنه بسر برند.

پس مناسبات تولیدی سرمایه‌داری دیگر با خواص نیروی مولده‌ی جامعه مناسب نبوده و با قوای مزبور تضاد آشتی ناپذیری دارند.

پس سرمایه‌داری آبستن انقلابی است که مالکیت اجتماعی سوسیالیستی را جانشین مالکیت فعلی سرمایه‌داری بر وسائل تولید می‌نماید.

پس مبارزه‌ی شدید طبقاتی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان خصلت اساسی رژیم سرمایه‌داری است.

در رژیم سوسیالیستی که فعلاً فقط در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به وجود آمده، پایه‌ی روابط تولیدی را مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تشکیل می‌دهد. در این جا دیگر نه استثمار کنندگان وجود دارند و نه استثمار شونده‌گان. محصولات فرا آورده از روی اصل «هر که کار نکند حق خوردن ندارد» نسبت به کار تقسیم می‌گردد. روابط تولیدی آدمیان در جریان تولید، روابط همکاری برادرانه و معاضدت سوسیالیستی کارگرانی است که از قید استثمار آزادند. در این جا مناسبات تولیدی با وضع نیروهای مولده کاملاً مناسب است، زیرا خصوصیات اجتماعی سیر تولید به وسیله‌ی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تقویت می‌یابد.

از این رو تولید سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی از بحران‌های دوره‌های تولید زیاده بر مصرف و نا هنجاری‌های مربوط به آن مصون و محفوظ است.

به این سبب نیروهای مولده در این جا با شتاب زیادی در توسعه و ترقی است زیرا روابط تولیدی که با آن‌ها تطابق دارد میدان را برای پیشرفت آن‌ها باز می‌کند.

این بود نموداری از تکامل روابط تولیدی میان افراد بشر در طی تاریخ بشریت.

این بود وابستگی تکامل روابط تولیدی نسبت به تکامل نیروهای مولده‌ی جامعه و قبل از همه نسبت به تکامل آلات تولید. این وابستگی سبب می‌شود که تغییر و

تکامل نیروهای مولده، دیر یا زود به تغییر و تکامل روابط تولید منتج گردد.

مارکس می‌گوید:

«به کاربردن و ایجاد وسایل کار^A اگرچه در شکل ابتدائی مخصوص

بعضی از انواع حیوانات نیز می‌باشد باز هم به طور خصوصی خصلت

A - مقصود مارکس از «وسایل کار» به طور کلی آلات تولید است - هیئت تحریریه

مشخصه‌ی سیر کار انسانی است و از این رو است که فرانکلن انسان را یک حیوان ابزار ساز می‌داند، هر اندازه که استخوان‌های فسیلی برای شناسائی حیواناتی که نوعشان منقرض شده، مهم است به همان اندازه نیز بقایای وسایل کار برای شناسائی انواع سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی که فعلاً از بین رفته‌اند اهمیت دارد. ویژگی اعصار اقتصادی آن نیست که چه تولید می‌شود بلکه آنست که چگونه تولید می‌گردد... وسایل کار نه تنها معیار توسعه و ترقی نیروی کار بشری است بلکه نماینده‌ی آن مناسباتی است که کار بر حسب آن نیز انجام می‌یابد» (ک. مارکس «کاپیتال» جلد اول صفحه ۱۲۱ چاپ روسی ۱۹۳۵).

وسپس :

«مناسبات اجتماعی با نیروی مولده رابطه‌ی نزدیکی دارند. افراد، نیروهای مولده‌ی نوینی به دست آورده، طرز تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر روش تولید و طرز فراهم ساختن وسائل زندگی، کلیه‌ی مناسبات اجتماعی خود را نیز تغییر می‌دهند. هنگامی که آسیاب دستی معمول است سینیور (فئودال – هیئت تحریریه) و موقعی که آسیاب بخاری به کار می‌رود سرمایه‌دار صنعتی در رأس جامعه قرار دارد» (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۵ صفحه ۳۶۴ چاپ روسی).

«حرکت روز افزون نیروی مولده، انهدام مناسبات اجتماعی و ظهور ایده‌ها، پی در پی ادامه دارد، چیزی که غیر متحرک است فقط حرکت تجریدی (آبستراکت) می‌باشد.» (در همان کتاب صفحه ۳۶۴).

در دیباچه‌ی «مانیفست حزب کمونیست» انگلس ماتریالیسم تاریخی را چنین تعریف می‌کند :

«تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر دوره که ناگزیر از آن به وجود می‌آید، در هر دوره‌ی تاریخی، پایه‌ی تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل می‌دهد... به موجب این اصل بعد از انحلال مالکیت ابتدائی، اشتراکی، سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمار شونده‌گان و استثمار کنندگان و مبارزه بین طبقات تابعه و صنوف حاکمه در مراحل مختلف تکامل اجتماعی ... این مبارزه اکنون به مرحله‌ای رسیده است که طبقه‌ی استثمار شونده و ستم دیده (پرولتاریا) بدون آن که تمام جامعه را از استثمار و ستم و مبارزه‌ی طبقاتی برای همیشه نجات بخشد نمی‌تواند خود را از چنگال طبقه‌ای که او را مورد استثمار و فشار قرار می‌دهد (بورژوازی) رها سازد...» (دیباچه‌ی انگلس در «مانیفست» چاپ آلمانی).

د- سومین خصوصیت تولید اینست که پیدایش نیروی مولده‌ی تازه و روابط تولیدی متناسب با آن، در خارج از رژیم قبلی یا پس از انحلال آن روی نمی‌دهد بلکه خود به خود وبدون فعالیتی که قبلاً از روی شعور انسانی اعمال شده باشد در داخل رژیم قبلی به وجود می‌آید، و پیدایش خود به خودی و مستقل از شعور و اراده‌ی بشری آن دو علت دارد.

نخست آن که انسان‌ها در اختیار این طرز یا طرز دیگر تولید مختار نیستند زیرا هنگامی که هر نسل جدید پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد با نیروی مولده و روابط تولیدی آماده‌ای که نتیجه‌ی کار انسان‌های قبلی است، برخورد می‌کند و به همین جهت باید تمام چیزهائی را که در رشته‌ی تولید مهیا و آماده شده و به آن مصادف می‌گردد در بدو امر قبول نموده و برای حصول امکان تولید نعمات مادی، خود را با آن متناسب سازد.

دوم این که انسان‌ها هنگام اصلاح این یا آن آلت تولید، این یا آن عنصر نیروی مولده، کیفیت نتایج اجتماعی حاصله از این اصلاح را درک نمی‌کنند و در این خصوص نمی‌اندیشند و از درک آن عاجزند. فکر آن‌ها فقط متوجه منافع روزمره شان است، فکرشان اینست که کار خود را آسان‌تر کرده و مزایای آنی و محسوس به چنگ آورند.

هنگامی که بعضی از افراد جامعه‌ی اشتراکی ابتدائی به تدریج و آهسته آهسته از ابزار و آلات سنگی دست کشیده، به ابزار و آلات آهنی رو آور می‌شدند مسلماً نمی‌دانستند و فکرشان هم نمی‌رسید که این پیش آمد تازه چه نتایج اجتماعی به بار خواهد آورد، آن‌ها متوجه نبودند و اطلاع نداشتند که انتقال به ابزار و آلات فلزی به منزله‌ی انقلابی در تولید بوده که عاقبت منجر به رژیم بردگی خواهد شد. آن‌ها فقط می‌خواستند کار خود را آسان‌تر کرده منافع آنی و محسوسی به دست آورند. فعالیتی که آنان از روی شعور ابراز می‌داشتند در دایره‌ی کوچک این سود شخصی روزانه محدود بود.

هنگامی که در دوره‌ی رژیم فئودالی، بورژوازی جوان اروپا در ردیف کارگاه‌های کوچک پیشه‌وران به تأسیس بنگاه‌های بزرگ مانوفاکتوری آغاز نموده و به این ترتیب نیروهای مولده‌ی جامعه را به جلو می‌راند، مسلماً نمی‌دانست و به فکرش هم نمی‌رسید که این پیش آمد تازه چه عواقب اجتماعی در بر خواهد داشت. بورژوازی نمی‌دانست و پی نمی‌برد که این بدعت «کوچک» در نیروهای اجتماعی چنان دسته بندی‌های تازه‌ای به وجود خواهد آورد که منجر به انقلاب علیه حاکمیت شاه که مراحم و الطافش در نظر بورژوازی این همه قُرب و منزلت داشت و علیه نجبا و اشراف، که بهترین نمایندگان بورژوازی خودشان غالباً آرزوی ورود به جرگه‌ی آنان را داشتند، خواهد گردید — بورژوازی فقط می‌خواست کالاها را ارزان‌تر تمام کند و هرچه بیشتر به بازارهای آسیا و آمریکا، که تازه کشف شده بود، کالا

صادر نموده، منافع بیشتری به دست آورد. فعالیتی که بورژوازی از روی شعور انجام می‌داد از دایره‌ی محدود این عملیات روزانه خارج نبود.

موقعی که سرمایه‌داران روس با همراهی سرمایه‌داران خارجی بدون این که به اصول تزاری کاری داشته باشند صنایع ماشینی معاصر را در روسیه با جدیت تمام برقرار می‌کردند و دهقانان را طعمه‌ی ملاکین می‌ساختند مسلماً از چگونگی نتایج اجتماعی رشد جدی نیروهای مولده بی‌خبر بودند و در این باره نمی‌اندیشیدند و متوجه نبودند که این جهش جدی در رشته‌ی نیروهای مولده‌ی جامعه، چنان دسته بندی‌های نوینی در نیروهای اجتماعی به وجود خواهد آورد که در نتیجه پرولتاریا خواهد توانست روستائیان را با خود متحد ساخته و انقلاب سوسیالیستی فاتحانه‌ای را انجام دهد، — سرمایه‌داران مزبور فقط می‌خواستند تولید صنعتی را به منتها درجه توسعه داده، بازار بزرگ داخلی را به اختیار خود گرفته و به خویش منحصرش کنند و از اقتصادیات ملی هرچه بیشتر بهره برداری نموده، سود برند. فعالیتی را که این سرمایه‌داران از روی شعور انجام می‌دادند در دایره‌ی کوچک منافع عملی روزانه‌ی آنان محدود بود.

از این رو مارکس می‌گوید :

«انسان‌ها، در تولید اجتماعی زندگی خود (یعنی در تولید نعمات مادی که لازمه‌ی زندگی آنهاست. — هیئت تحریریه) داخل مراوداتی معین و ضروری می‌شوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست^A یعنی وارد مناسبات تولیدی می‌شوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است» (ک. مارکس، منتخبات آثار جلد اول صفحه ۲۶۹ چاپ روسی).

A - تکیه روی کلمات از طرف هیئت تحریریه است.

ولی نباید پنداشت که تغییر روابط تولیدی و تحول روابط تولیدی قدیم به جدید با نرمی و بدون هیچ گونه کشمکش و تزلزلی انجام می‌یابد. برعکس این گونه تحول معمولاً از راه انقلاب با سرنگون کردن مناسبات تولیدی قدیم و مستقر ساختن مناسبات تولیدی جدید به جای آن انجام می‌گیرد. ترقی و تکامل نیروی مولده و تغییرات در رشته‌ی مناسبات تولیدی تا مدتی معین خود به خود و بدون وابستگی به اراده‌ی افراد جریان می‌یابد. ولی این تنها مادامی است که نیروهای مولده‌ای که به وجود آمده‌اند، فرصت یابند که رشد و نمو نموده، بالغ گردند. پس از آن که نیروهای مولده‌ی تازه به حد بلوغ رسیدند، روابط موجود و طبقات حکمفرمائی که مشخص آنند به سدی «برطرف نشدنی» تبدیل می‌شوند، که آن را از سر راه نمی‌توان برداشت مگر با فعالیت ارادی طبقات جدید، با عمل جبری این طبقات یعنی با انقلاب. این جا است رل بزرگ ایده‌های اجتماعی، سازمان‌های سیاسی نوین و نیروی تازه‌ی سیاسی که برای بر انداختن نیروی تولیدی قدیم فرا خوانده می‌شوند و به صورت درخشانی جلوه‌گر می‌شود. ایده‌های اجتماعی جدید بر پایه‌ی اختلاف و منازعه بین نیروی مولده‌ی جدید و مناسبات تولیدی قدیم و بر پایه‌ی نیازمندی‌های اقتصادی نوین جامعه، پدید می‌آیند. ایده‌های جدید توده‌ها را متشکل نموده و بسیج می‌نمایند، توده‌ها به شکل ارتش سیاسی نوینی به هم می‌پیوندند، حاکمیت انقلابی جدیدی برپا می‌کنند و آن را برای انتقال اجباری انتظامات کهنه در رشته‌ی مناسبات تولیدی و استقرار انتظام تازه مورد استفاده قرار می‌دهند. فعالیت با شعور انسانی جانشین جریان خود به خودی ترقی می‌شود، توسعه و ترقی آرام به تحول اجباری تبدیل و جای تکامل تدریجی را انقلاب می‌گیرد.

مارکس می‌گوید :

«پرولتاریا در مبارزه علیه بورژوازی قطعاً به شکل یک طبقه متحد شده

... و از راه انقلاب، خود را به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌نماید و به منزله‌ی

طبقه‌ی حاکمه روابط تولیدی دیرین را لغو می‌نماید» («مانیفست حزب کمونیست» صفحه ۵۲ چاپ روسی ۱۹۳۸).

و بعد:

«پرولتاریا از تسلط سیاسی خویش برای این منظور استفاده خواهد نمود که به تدریج تمام سرمایه را از چنگال بورژوازی بیرون آورده و تمام ابزار و ادوات تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریائی که چون طبقه‌ی حاکم متشکل گشته، متمرکز کند و به قدر امکان و با سرعت بیشتری مقدار نیروی مولده را بیافزاید» (در همان کتاب صفحه ۵۰).

«جبر چون قابله‌ای، هر جامعه‌ی کهنی را که آبستن جامعه‌ی نوینی است از بار خود فارغ می‌سازد.» (ک. مارکس «کاپیتال» جلد اول صفحه ۶۰۳ سال ۱۹۳۵ چاپ روسی).

مارکس در «دیباجه» تاریخی اثر مشهور خود «انتقادی بر علم اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ فورمول داهیانه‌ای از ماهیت ماتریالیسم تاریخی بیان می‌کند:

«آدمیان در تولید اجتماعی زندگی خود داخل مراوداتی معین و ضروری می‌شوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست یعنی وارد مناسبات تولیدی می‌شوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است. مجموع این روابط تولیدی سازمان اقتصادی جامعه و پایه‌ی واقعی آن را تشکیل می‌دهد که بر روی آن روبناهای قضائی و سیاسی استوار می‌گردند و صور معین شعور اجتماعی متناسب با این پایه است. طرز تولید حیات مادی، سیر و جریانات اجتماعی، سیاسی و به طور کلی معنویات حیات را مشروط می‌سازد. چیزی که هستی انسان‌ها را تعیین می‌کند فهم و شعور آن‌ها نیست، برعکس هستی اجتماعی آنان است که فهم و شعور آنان را معین می‌سازد. نیروهای مولده‌ی مادی

جامعه درپله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود و یا مناسبات مالکیت که فقط جنبه‌ی قضائی آنست و در داخل این مناسبات در ترقی و توسعه بوده‌اند، در تضاد قرار می‌گیرد — این روابط که تاکنون یکی از صور تکامل نیروهای مولده بودند حالا پابندی برای آن می‌شوند. — آن گاه دوران انقلاب اجتماعی پیش می‌آید. تغییرات اقتصادی، کم و بیش آهسته یا سریع، کلیه‌ی مظاهر این اجتماع عظیم را در هم می‌ریزد. طی بررسی این گونه تحولات لازمست همیشه تحولی را که در شرایط تولید اقتصادی به وجود می‌آید و با علوم طبیعی تطبیق می‌کند از تحولات قضائی، سیاسی، مذهبی، ابداعی یا فلسفی خلاصه، از کلیه‌ی صور ایده‌ئولوژی که انسان‌ها این اختلاف را در دایره‌ی آن درک نموده و با آن در پیکارند تمیز داد. همان طور که راجع به شخص منفردی نمی‌توان بر حسب نظری که راجع به خودش دارد، قضاوت نمود، همان طور هم نمی‌توان درباره‌ی چنین دوره‌ی تحولی از روی فهم و شعور آن دوره قضاوت کرد. برعکس باید آن فهم و شعور را از روی حیات مادی و اختلافات موجوده بین نیروهای مولده‌ی اجتماعی و مناسبات تولیدی ایضاح نمود. هیچ نظام اجتماعی از میان نمی‌رود مگر آن که کلیه‌ی نیروهای مولده‌ی آن میدان داده می‌شود تکامل یابند، و هیچ روابط تولیدی عالی‌تر و جدیدی به ظهور نمی‌رسند مگر آن که شرایط مادی وجود آنان در دامان اجتماع کهن به حد کمال رسد. از این قرار بشریت همیشه فقط مسائلی را در برابر خویش می‌نهد که از عهده‌ی حل‌شان بر می‌آید زیرا اگر موضوع را با دقت بیشتری مورد مطالعه قرار دهیم، خواهیم دید که خود این تکالیف آن زمانی پدیدار می‌گردند که شرایط مادی لازم برای حل‌شان یا وجود داشته و یا در حال پیدایش

باشد. « (ک. مارکس «منتخب آثار» جلد اول صفحه ۲۶۹-۲۷۰ چاپ روسی).

بدین گونه است ماتریالیسم مارکسیستی در صورت تطبیق آن با حیات اجتماعی و تاریخی جامعه:

چنین است مشخصات اساسی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی.

از این نکات دیده می‌شود که لنین برای حزب در مقابل سوء قصدهای رویزیونیست‌ها و عناصر منحط و مرتد از چه گنجینه‌ی تئوریکی دفاع کرد و برای رشد و تکامل حزب ما ظهور کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین تا چه اندازه‌ای دارای اهمیت والائی بود.

از «مصاحبه با اولین هیأت نمایندگی کارگران آمریکائی»

۹ سپتامبر ۱۹۲۷

I

سؤالات هیأت نمایندگی و جوابهای رفیق استالین

اولین پرسش: چه اصول جدیدی به توسط لنین و حزب کمونیست عملاً به مارکسیسم اضافه گردید؟ آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالی که مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی به حد اعلاى تکامل خود برسند؟

پاسخ: من تصور می‌کنم که لنین هیچ «اصول جدیدی» به مارکسیسم «اضافه نکرده است»، همان طور که هیچ یک از اصول «قدیمی» مارکسیسم را هم لغو نکرده است. لنین شاگرد کاملاً وفادار و پیگیر مارکس و انگلس بود و می‌باشد و کاملاً و تماماً متکی به اصول مارکسیسم است.

لیکن لنین فقط یک مجری آموزش مارکس — انگلس نبود. او در عین حال ادامه دهنده‌ی آموزش مارکس — انگلس بود.

این یعنی چه؟

یعنی او آموزش مارکس — انگلس را مطابق با شرایط جدید تکامل، مطابق با مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری، مطابق با شرایط امپریالیسم بسط و تکامل داد. معنای این آنست که لنین، با بسط و تکمیل آموزش مارکس در شرایط جدید مبارزه‌ی طبقاتی، چیز تازه‌ای نسبت به آن چه که توسط مارکس و انگلس داده شده بود و نسبت به آن چه که ممکن بود در دوره‌ی سرمایه‌داری ماقبل امپریالیسم داده شود به گنجینه‌ی عمومی مارکسیسم وارد کرد، در حالی که این چیز تازه‌ای که به توسط لنین به گنجینه‌ی مارکسیسم وارد شده است کاملاً و تماماً مبتنی بر اصولی است که به توسط مارکس و انگلس بیان شده است.

از همین لحاظ هم هست که ما می‌گوئیم لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی است.

اینک مسائلی چند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، در رشته‌ی آن‌ها چیزهای تازه‌ای آورده است.

اولاً، مسأله‌ی سرمایه‌داری انحصاری و مسأله‌ی امپریالیسم که مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری است.

مارکس و انگلس در «کاپیتال» اصول سرمایه‌داری را تشریح کرده‌اند. ولی مارکس و انگلس در دوره‌ی سیادت سرمایه‌داری ماقبل انحصار، در دوره‌ی تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری و بسط «مسالمت آمیز» آن در سراسر کره‌ی زمین، زندگی می‌کردند.

این مرحله‌ی قدیمی در حدود اواخر سده‌ی نوزدهم و آغاز قرن بیستم، هنگامی که مارکس و انگلس دیگر حیات نداشتند، به پایان رسید. بدیهی است مارکس و انگلس فقط درباره‌ی آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری می‌توانستند حدس بزنند که به مناسبت مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری که جانشین مرحله‌ی قدیم گردیده بود و به مناسبت مرحله‌ی تکامل امپریالیستی فرا رسید، و در آن تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور سرمایه‌داری داده بود، ناموزونی تکامل و تضادهای سرمایه‌داری با نیروی خاصی عرض وجود کرده بود و مبارزه برای تحصیل بازار فروش و صدور سرمایه، در شرایط حد اعلا‌ی ناموزونی تکامل، جنگ‌های متناوب امپریالیستی را به منظور تقسیم متناوب جهان و مناطق نفوذ، اجتناب ناپذیر کرده بود.

خدمت لنین و بنابراین آن چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از این است که او، با اتکاء به اصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را به مثابه آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل مبرهن و مارکسیستی قرار داد و جراحات و شرایط فنای حتمی آن را تشریح نمود. بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که اصل مشهور لنین درباره‌ی این که در شرایط امپریالیسم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه‌ی سرمایه‌داری امکان پذیر است، به وجود آمد.

ثانیاً، مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا.

اندیشه‌ی اصلی دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه سیادت سیاسی پرولتاریا و به مثابه اسلوب سرنگون ساختن اقتدار سرمایه از طریق جبر و زور، مارکس و انگلس به دست داده‌اند.

چیز تازه‌ای که لنین در این رشته آورده است، عبارت است از این که:

الف- او قدرت حاکمهی شوروی را به عنوان بهترین شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و در این مورد از تجربه‌ی کمون پاریس و انقلاب روس استفاده نمود؛

ب- او در فرمول دیکتاتوری پرولتاریا پُرانتزی از نقطه نظر مسأله‌ی متفقین پرولتاریا باز کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است، با توده‌های استثمار شونده‌ی طبقات پرولتاریائی (دهقانان و غیره)، که رهبری شونده هستند، تشریح نمود؛

ج- او با نیروی خاصی این حقیقت را خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین نوع دموکراسی در جامعه‌ی طبقاتی و آن شکل دموکراسی پرولتاریائی است که منعکس کننده‌ی منافع اکثریت (استثمار شونده‌گان) است، — برخلاف دموکراسی سرمایه‌داری که منعکس کننده‌ی منافع اقلیت (استثمار کننده‌گان) است.

ثالثاً، مسأله‌ی اشکال و طرق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا یعنی در دوره‌ی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، در کشوریست که در احاطه‌ی دول سرمایه‌داری قرار دارد.

مارکس و انگلس دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دورانی کم و بیش طولانی و پر از زد و خوردهای انقلابی و جنگ‌های داخلی می‌دانستند که پرولتاریا در خلال آن قدرت حاکمه را در دست دارد و تدابیری اتخاذ می‌نماید که جنبه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی دارد و برای برپا کردن جامعه‌ی نوین سوسیالیستی، جامعه‌ی بدون طبقات و جامعه‌ی بدون دولت به جای جامعه‌ی قدیم سرمایه‌داری ضروری است. لنین تمام و کمال از این اصول اساسی مارکس و انگلس پیروی می‌کرد.

چیز تازه‌های که لنین در این زمینه آورده است، عبارت است از این که:

الف- او امکان ساختمان یک جامعه‌ی کامل سوسیالیستی را در کشور دیکتاتوری پرولتاریا که در احاطه‌ی دول امپریالیست است، به شرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه‌کننده‌ی سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت؛

ب- او طرق مشخص سیاست اقتصادی («سیاست اقتصادی نوین») را که به کمک آن پرولتاریا، با در دست داشتن مواضع مسلط در رشته‌های حیاتی اقتصادی (صنایع، زمین، حمل و نقل، بانک و غیره)، صنایع سوسیالیستی شده را پیوند می‌دهند («پیوند صنعت با اقتصاد دهقانی») و بدین طریق تمام اقتصاد ملی را به جانب سوسیالیسم هدایت می‌کند، طرح نمود؛

ج- او طرق مشخص سوق تدریجی و انداختن توده‌های اصلی دهقانان به مجرای ساختمان سوسیالیستی را از طریق کئوپراسیون که بزرگترین وسیله‌ایست که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به کمک آن، اقتصاد کوچک دهقانی را تغییر سازمان داده و توده‌های اصلی دهقانان را با روح سوسیالیسم تربیت نماید، طرح نمود.

رابعاً، مسأله‌ی هژمونی پرولتاریا در انقلاب است، در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه‌ی تزاریسیم و خواه در انقلاب علیه‌ی سرمایه‌داری.

مارکس و انگلس طرح‌های اساسی نظریه‌ی هژمونی پرولتاریا را به دست داده بودند. چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده آن است که این طرح‌های اولیه را باز هم گسترش و بسط داد و آن را به سیستم موزون هژمونی پرولتاریا، به سیستم موزون رهبری پرولتاریا بر توده‌های زحمتکش شهر و ده که نه فقط در امر سرنگونی تزاریسیم و سرمایه‌داری بلکه در امر ساختمان سوسیالیستی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز وجود خواهد داشت، بدل نمود.

به طوری که می‌دانیم نظریه‌ی هژمونی پرولتاریا از پرتو لنین و حزب اوبه طور استادانه‌ای در روسیه جامه عمل به خود پوشید. ضمناً این واقعیت که انقلاب در روسیه پرولتاریا را به حکومت رساند از این جا ناشی می‌شود.

در سابق معمولاً کار بدین منوال بود که کارگران هنگام انقلاب در سنگرها زد و خورد می‌کردند، خون می‌ریختند، رژیم قدیم را سرنگون می‌ساختند، لیکن حکومت به دست بورژواها می‌افتاد و آنان بعداً کارگران را مورد ظلم و استثمار قرار می‌دادند. در انگلستان و فرانسه وضع از این قرار بود. در آلمان وضع نیز از این قرار بود. ولی در این جا یعنی در روسیه وضعیت صورت دیگری به خود گرفت. در این جا کارگران فقط نیروی ضربه‌ی انقلاب نبودند. پرولتاریای روسیه، در عین حال که نیروی ضربه‌ی انقلاب بود، می‌کوشید که صاحب هژمونی و رهبر سیاسی تمام توده‌های استثمار شونده‌ی شهر و ده باشد و آنان را گرد خود جمع نموده، علاقه و پیوند آنان را با بورژوازی قطع و بورژوازی را از لحاظ سیاسی منفرد سازد. پرولتاریای روسیه، در عین این که به توده‌های استثمار شونده مسلط بود، همیشه مبارزه می‌کرد تا حکومت را به دست خود بگیرد و آن را برای منافع خود علیه بورژوازی، علیه سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. به همین دلیل هم هست که هر جنبش نیرومند انقلابی در روسیه، چه در اکتبر سال ۱۹۰۵ و چه در فوریه سال ۱۹۱۷، شوراها را نمایندگانی کارگران را که نطفه‌ی دستگاه جدید حکومت و مأمور سرکوب بورژوازی می‌باشد، وارد صحنه نمود — برعکس پارلمان بورژوازی که دستگاه کهنه‌ی حاکمیت است و نقش‌اش سرکوب پرولتاریا است.

بورژوازی در کشور ما دو بار تلاش کرد که پارلمان بورژوازی را احیا کند و به حیات شوراها خاتمه دهد: یکی در سپتامبر سال ۱۹۱۷ در زمان پارلمان موقتی پیش از این که بلشویک‌ها قدرت را به دست بگیرند و دیگر در ژانویه سال ۱۹۱۸ در موقع «مجلس مؤسسان» پس از آن که پرولتاریا حکومت را به دست گرفته بود، — ولی

بورژوازی در هر دو بار با شکست مواجه شد. چرا؟ زیرا بورژوازی دیگر از لحاظ سیاسی منفرد شده بود و میلیون‌ها تن از افراد زحمتکش، پرولتاریا را پیشوای منحصر به فرد انقلاب می‌دانستند و شوراها هم از طرف توده‌ها، به مثابه حکومت کارگری خود آن‌ها، بررسی و آزمایش شده بودند و تعویض چنین حکومتی به پارلمان بورژوازی برای پرولتاریا در حکم خودکشی بود. بدین سبب تعجب آور نیست که پارلمانتاریسم بورژوازی در کشور ما موفق نشد. بدین علت بود که انقلاب در روسیه، پرولتاریا را روی کار آورد.

این است نتایج به مرحله‌ی عمل گذاردن سیستم لنینی هژمونی پرولتاریا در انقلاب. خامسا، مسأله‌ی ملی و مستعمراتی.

مارکس و انگلس که در موقع خود، وقایع ایرلند، هند، چین، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری (مجارستان) را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی و بدوی را در مورد مسأله‌ی ملی و مستعمراتی به دست دادند. اتکاء لنین در آثارش به این نظریات بود.

چیز تازه‌ای که لنین در این مبحث آورده است، عبارتست از این که:

الف- او این نظریات را در یک سیستم موزونی مشتمل بر نظرهای مربوط به انقلاب‌های ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد؛

ب- مسأله‌ی ملی و مستعمراتی را با مسأله‌ی واژگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت؛

ج- مسأله‌ی ملی و مستعمراتی را جزئی از مسأله‌ی عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

سرانجام، مسأله‌ی مربوط به حزب پرولتاریا.

مارکس و انگلس طرح‌های اولیه را درباره‌ی حزب به دست دادند و آن را به مثابه دسته‌ی پیشاهنگ پرولتاریا که بدون آن (بدون حزب) پرولتاریا نه از لحاظ به دست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند.

چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است، عبارت از اینست که این طرح‌های اولیه را مطابق با شرایط جدید مبارزه‌ی پرولتاریا در دوره‌ی امپریالیسم، بسط و تکامل داده، نشان داد که:

الف- حزب نسبت به شکل‌های دیگر تشکیلات پرولتاریا (اتحادیه‌ها، کئوپراسیون‌ها و سازمان‌های دولتی) که کار تعمیم و هدایت آن‌ها به عهده‌ی وی واگذار شده است، عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریاست؛

ب- دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که به مثابه نیروی رهنمون آن می‌باشد، می‌تواند عملی گردد؛

ج- دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی می‌تواند کامل باشد که آن را یک حزب آن هم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید که سایر احزاب را در رهبری شرکت نمی‌دهد و نمی‌تواند بدهد؛

د- بدون یک انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمارکنندگان و تغییر ساختمان جامعه‌ی طبقاتی به جامعه‌ی سوسیالیستی عملی گردد.

اینست آن چیزی که لنین ضمن تصریح و بسط و تکمیل آتی آموزش مارکس، مطابق با شرایط جدید مبارزه‌ی پرولتاریا در دوره‌ی امپریالیسم، در آثار خود آورده است.

به همین جهت هم هست که در حزب ما می‌گویند لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی‌ست.

از این جا واضح و مبرهن می‌شود که لنینیسم را نمی‌شود نه از مارکسیسم جدا کرده و نه به طریق اولی در نقطه‌ی مقابل مارکسیسم گذارد. در پرسش هیأت نمایندگی بعداً چنین گفته شده است:

«آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالی که مارکس بیش‌تر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی به حد اعلای تکامل خود برسند؟»

من تصور می‌کنم چنین اظهاری به کلی غلط است. من تصور می‌کنم که هر انقلاب توده‌ای، اگر واقعا انقلاب توده‌ای باشد، انقلابی‌ست خلاق، زیرا نظم قدیم را در هم می‌شکند و نظم جدید خلق و ایجاد می‌نماید.

البته در به اصطلاح «انقلاب‌هائی» که گاهی در بعضی کشورهای عقب مانده به صورت «قیام‌های» بازیچه‌ای یک دسته از قبایل علیه‌ی دسته دیگر روی می‌دهد، هیچ گونه جنبه‌ی خلاقانه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. ولی مارکسیست‌ها هرگز این قبیل «قیام‌های» بازیچه‌ای را انقلاب نمی‌نامند. از قرار معلوم در این جا سخن بر سر این گونه «قیام‌ها» نیست بلکه بر سر انقلاب توده‌های مردم است که طبقات ستمکش را علیه‌ی طبقات ستمگر برپا می‌دارد. چنین انقلابی هم نمی‌تواند خلاق نباشد. مارکس و لنین همانا طرفدار چنین انقلاب — و فقط چنین انقلابی بودند. بدین طریق واضح است که چنین انقلابی نمی‌تواند در هر شرایطی بروز نماید و فقط در شرایط معین و مساعد اقتصادی و سیاسی، بروز آن ممکن است.

دومین پرسش: می‌شود گفت که حزب کمونیست دولت را کنترل می‌کند؟

پاسخ: این تماماً به این وابسته است، که چه چیزی از واژه‌ی کنترل درک می‌شود. در کشورهای سرمایه‌داری درک عجیبی از این واژه دارند. من می‌دانم که یک سری از دولت‌های سرمایه‌داری، علیرغم وجود مجلس‌های «دموکراتیک» به وسیله‌ی بانک‌های بزرگ کنترل می‌شوند. مجالس اطمینان می‌دهند که آن‌ها ایند که بانک‌ها را کنترل می‌کنند. اما در واقع این چنین است که اتحادیه‌های مالی ترکیب دولت‌ها را از پیش تعیین می‌نمایند و اعمال آن‌ها را کنترل می‌نمایند. چه کسی نمی‌داند که در هیچ یک از «قدرت‌های بزرگ» سرمایه‌داری، دولت علیه خواست قدرت‌های بزرگ مالی نمی‌تواند تشکیل شود: آن‌ها تنها لازم است که یک فشار مالی وارد آورند، و وزرا مانند عروسک از صندلی‌های‌شان معلق می‌شوند. این کنترل واقعی است، کنترل دولت به وسیله‌ی بانک‌ها برخلاف کنترل فرضی به وسیله‌ی مجالس.

اگر صحبت از این نوع کنترل می‌باشد، پس می‌بایستی که من بگویم، چنین کنترل دولتی به وسیله‌ی کیسه‌های پول در نزد ما غیر قابل تصور و کاملاً غیر ممکن می‌باشد، فقط تنها به این دلیل، که بانک‌ها از دیر زمان ملی گشته‌اند، کیسه‌های پول از اتحاد جماهیر شوروی بیرون رانده شده‌اند.

شاید منظور هیأت نمایندگی نه درباره‌ی کنترل، بلکه راجع به رهبری دولت توسط حزب سؤال نماید؟ اگر منظور هیأت نمایندگی چنین پرسشی است، پس من به آن پاسخ می‌گویم: بله در نزد ما حزب دولت را رهبری می‌نماید. چنین رهبری‌یی بدین سبب ممکن است، چون حزب در نزد ما از اعتماد اکثریت کارگران و زحمتکشان در مجموع برخوردار است، و بنابراین محق می‌باشد ارگان‌های دولتی را به نام این اکثریت هدایت نماید.

در کجا رهبری دولت به وسیله‌ی حزب کارگران شوروی، به وسیله‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مشاهده می‌شود؟

بیش از همه، در آنجا که حزب کمونیست آماده می‌باشد، به وسیله‌ی شوراها و کنگره‌ی شوراها مهم‌ترین پست‌های مشاغل دولتی در کشورمان را به نمایندگان آن، با بهترین آن‌ها، با مأمورینی که خدمتگزار منافع پرولتاریا می‌باشند، واگذارند، که آماده‌اند با روح و جان به پرولتاریا خدمت نمایند. و این در بیشترین مواقع میسر می‌گردد، چون کارگران و دهقانان به حزب اعتماد دارند. این برحسب تصادف نمی‌باشد، که ارگان‌های قدرت دولتی در نزد ما از طرف کمونیست‌ها رهبری می‌شوند، که آن‌ها، رهبران این ارگان‌ها، قدرت عظیمی در این کشور دارا می‌باشند.

دوم در این که حزب کارهای ارگان‌های اداری، کارهای ارگان‌های قدرت به آن‌ها کمک می‌کند که تصمیمات دولت را اجراء نمایند و سعی می‌کند، پشتیبانی توده‌ها را از آن‌ها تضمین نماید، چنان که هیچ تصمیم مهمی بدون دستور حزب گرفته نخواهد شد.

سوم به این سبب که هنگام تنظیم طرح کار این یا آن ارگان دولتی، چه در عرصه‌ی صنعت و کشاورزی، یا در عرصه‌ی بازرگانی و ساختمان فرهنگی، حزب رهنمودهای عمومی ارائه می‌دهد، که نفس و جهت کار این ارگان‌ها را در مدت اعتبار این نقشه‌ها تعیین می‌نماید.

مطبوعات بورژوائی بر طبق معمول «تعجب» خود را در مورد این نوع «دخالت» حزب در امور دولتی بیان می‌دارد. اما این «تعجب» سر تا پا ریاکاری است. این روشی است که در کشورهای سرمایه‌داری، خود را همین گونه در اقدامات دولتی «دخالت» می‌دهند و دولت‌ها را هدایت می‌کنند، در حالی که در آنجا رهبری در دست محفلی کوچک از افراد متمرکز می‌باشد که به نوعی به مؤسسات مالی بزرگ مربوط اند و در نتیجه سعی در آن می‌نمایند که نقش خود را از مردمان مخفی دارند. چه کسی نمی‌داند که در هر حزب بورژوائی در انگلستان و یا کشورهای دیگر سرمایه‌داری، کابینه‌ای سری از محفلی کوچک موجود است، که رهبری را در

دست‌های خود متمرکز می‌کند؟ فقط به سخنرانی معروف لوید جورج (Lloyd Georges) در مورد کابینه‌ی «سایه‌ای» حزب لیبرال نظر افکنید. تفاوت بین کشور شوروی و کشورهای سرمایه‌داری در این است که،

الف- در کشورهای سرمایه‌داری احزاب بورژوائی دولت را در خدمت منافع بورژوائی و علیه پرولتاریا هدایت می‌کنند، در حالی که حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی، دولت را در خدمت پرولتاریا و علیه بورژوازی؛

ب- احزاب بورژوائی نقش رهبری خود را از مردم پنهان می‌دارند و به کابینه‌های سری مشکوک پناه می‌برند، در حالی که حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی به هیچ روی به کابینه‌های سری نیاز ندارد، سیاست و عمل کابینه‌های سری را رسوا می‌نماید و در پیش تمام مردم اعلام می‌دارد، که او مسئولیت رهبری دولت را تقبل می‌نماید.

یک نماینده: آیا حزب سندیکا را هم بر اساس همین اصل رهبری می‌کند؟

استالین: در اصل بله. رسماً حزب نمی‌تواند به سندیکا رهنمود دهد ولی حزب به کمونیست‌ها رهنمود می‌دهد که در سندیکاها فعالند.

از قرار معلوم در سندیکاها و هم چنین در شوراها و تعاونی‌ها و غیره فراکسیون‌هایی از کمونیست‌ها موجودند. وظیفه‌ی فراکسیون‌های کمونیستی در این است که در ارگان‌های سندیکاها، شوراها، تعاونی‌ها و غیره با اقناع در قبول تصمیماتی که مطابق رهنمود حزب می‌باشند، مؤثر واقع شوند و در اکثر مواقع به آن موفق می‌شوند، چون نفوذ حزب در میان توده‌ها بسیار عظیم می‌باشد و در نزد آنان از اعتبار زیادی برخوردار است. بدین ترتیب اتحاد عمل در میان متفاوت‌ترین تشکیلات پرولتاریا به دست می‌آید. بدون این اتحاد عمل، ما شاهد بی‌نظمی و اختلاف در اعمال این تشکیلات طبقه‌ی کارگر خواهیم بود.

سومین پرسش: از آنجا که در روسیه فقط یک حزب قانونیت دارد، چگونه می‌دانید که توده‌ها طرفدار حزب کمونیست می‌باشند؟

پاسخ: این صحیح است که در روسیه هیچ حزب قانونی بورژوائی موجود نیست، که در این جا تنها یک حزب قانونی است، حزب کارگران، حزب کمونیست‌ها آیا با وجود این آیا ابزارها و راه‌هایی را دارا می‌باشیم، که به وسیله‌ی آن مطمئن شویم که اکثریت کارگران، اکثریت توده‌ی زحمتکش طرفدار کمونیسم می‌باشند؟

طبیعتاً در این جا منظور طبقه‌ی کارگر و توده‌های دهقانی می‌باشند، نه بورژوازی و نه پس مانده‌های طبقه‌ی استثمارگر سابق، که به وسیله‌ی پرولتاریا سرنگون شده‌اند. بله، ما چنین امکاناتی را داریم، ما ابزار و راه‌هایی داریم، تا بدانیم که کارگران و توده‌های دهقانی طرفدار کمونیسم می‌باشند و یا نه.

به طور مثال مهم ترین لحظه در زندگی کشورمان را در نظر بگیریم، آیا ما محق می‌باشیم که ادعا نمائیم، توده‌ها واقعاً از کمونیست‌ها پشتیبانی می‌کنند.

پیش از همه لحظه‌ی مهمی را مثل دوره‌ی تحول سال ۱۹۱۷ را در نظر بگیریم، هنگامی که حزب کمونیست‌ها، به مثابه‌ی حزب، کارگران و دهقانان را برای سرنگونی قدرت بورژوازی فرا خواند، هنگامی که این حزب پشتیبانی اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان را به دست آورد.

وضعیت در آن زمان چگونه بود؟ سوسیال رولوسیونرها (SR) در رأس قدرت بودند و سوسیال دموکرات‌ها (منشویک‌ها) و بورژوازی یک جبهه‌ی را تشکیل می‌دادند. دستگاه قدرت در مرکز و در کشور و هم چنین فرماندهی دستگاه ۱۲ میلیونی ارتش در دست این احزاب، در دست دولت بود. حزب کمونیست‌ها نیمه قانونی بود. بورژوازی تمام کشورها شکست اجتناب ناپذیر حزب بلشویکی را پیش بینی می‌کردند. کشورهای آنتانت تمام و کمال از دولت کرنسکی پشتیبانی می‌نمودند.

ولی هیچ چیز نتوانست حزب کمونیست‌ها را، حزب بلشویکی را از آن باز دارد که پرولتاریا را برای سرنگونی این رژیم و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا فرا خواند. و چه شد؟ اکثریت قاطع توده‌ی زحمتکشان در اقصی نقاط کشور و در جبهه با قاطعیت تمام به پشتیبانی از حزب بلشویک‌ها پرداخت - و دولت کرنسکی سرنگون شد، قدرت پرولتاریا بر سر کار آمد. چگونه می‌توانست چنین چیزی انجام یابد، که بلشویک‌ها در آن زمان به پیروزی رسیدند علیرغم پیش‌بینی‌های دشمنانه‌ی بورژوازی تمام کشورها در مورد انهدام حزب بلشویک؟ آیا این اوضاع ثابت نمی‌کند، که توده‌های وسیع زحمتکشان از حزب پشتیبانی می‌کنند؟ من بر این عقیده‌ام که چنین است.

در این جا شما اولین آزمایش اتوریته و نفوذ حزب کمونیست‌ها را در سطح وسیع توده و مردم در دست دارید.

به دوره‌ی بعدی، دوره‌ی دخالت، دوره‌ی جنگ داخلی، هنگامی که سرمایه‌داران انگلیسی، روسیه‌ی شمالی، از منطقه‌ی آرخانگلسک و مورمانسک را اشغال نمودند، توجه نمائیم، هنگامی که سرمایه‌داران آمریکائی، انگلیسی، ژاپنی و فرانسوی سیبری را اشغال نمودند و کلچاک را به پیش راندند، هنگامی که سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی قدم‌هایی برای اشغال «روسیه‌ی جنوبی» برداشتند و دنیکین و ورانگل را به پیش راندند. این یک جنگ کشورهای آنتانت و ژنرال‌های ضد انقلابی روسیه علیه دولت کمونیستی در مسکو، علیه دستاوردهای انقلاب اکتبر ما بود. این دوره بزرگ‌ترین آزمایش قدرت و تحکیم حزب کمونیست‌ها در بین توده‌های وسیع کارگران و دهقانان بود.

و چه شد؟ آیا این هنوز روشن نیست، که نتیجه‌ی جنگ داخلی، متجاوزین از روسیه بیرون رانده شدند و ژنرال‌های ضد انقلابی به وسیله‌ی ارتش تارومار گشتند؟

این جا به درستی نشان داده می‌شود، که سرنوشت جنگ در آخر نه به وسیله‌ی تکنیک تعیین می‌شود — کلچاک و دنیکین به حد کفایت از طرف دشمنان اتحاد جماهیر شوروی مسلح شدند — بلکه به وسیله‌ی سیاستی صحیح، به وسیله‌ی علاقه و پشتیبانی توده‌ی مردم.

آیا این تصادفی بود که حزب بلشویک در آن زمان پیروز گردید؟ طبیعتاً این یک اتفاق نبود. آیا این دلالت بر آن ندارد، که حزب کمونیست‌ها از پشتیبانی وسیع زحمتکشان برخوردار می‌باشد؟ من معتقدم که بر آن دلالت دارد.

در این جا شما دومین آزمایش قدرت و ثبات حزب کمونیست را در اتحاد جماهیر شوروی مشاهده می‌کنید.

برگردیم به دوره‌ی کنونی، دوره‌ی بعد از جنگ، که در آن ساختمان صلح آمیز در دستور کار می‌باشد، مرحله‌ی که در آن آشفتگی اقتصادی جای خود را به بازسازی صنعت و بالاخره مرحله‌ی ساختمان تمامی اقتصاد بر پایه‌ی تکنیک جدید. آیا ما اکنون دارای چنان ابزار و راه‌هایی می‌باشیم که قدرت و ثبات حزب کمونیست‌ها را به آزمایش بگذاریم، تا درجه‌ی علاقه‌ی توده‌های وسیع زحمتکشان را برای این حزب تعیین نمائیم؟ من معتقدم، ما آن را دارا می‌باشیم.

بیشتر از همه به سندیکاهای شوروی توجه کنیم، که به آن تقریباً ۱۰ میلیون کارگر تعلق دارند، نظری به ارگان‌های رهبری سندیکاهایمان بیافکنیم. آیا این یک تصادف می‌باشد که در رأس این ارگان‌ها کمونیست‌ها قرار دارند؟ طبیعتاً این یک امر تصادفی نیست. این ابلهانه است تصور کنیم، که کارگران اتحاد جماهیر شوروی نسبت به ترکیب ارگان‌های رهبری سندیکاها بی تفاوت می‌باشند. کارگران اتحاد جماهیر شوروی در طوفان سه انقلاب تکامل یافته و درس آموخته‌اند. آن‌ها بیش از هر کسی آموخته‌اند، رهبران خود را آزمایش نمایند، که اگر بازگویی منافع پرولتاریا نباشند، آن‌ها را بدور افکنند. مدت زمانی بود که پلخانیف محبوب‌ترین انسان در

حزب ما بود. هنگامی که کارگران متقاعد گشتند، که پلخانف صف پرولتری را ترک گفته است، از آن ابائی نداشتند، او را منزوی کنند.

و اگر این کارگران اعتماد کامل خود را به کمونیست‌ها ابراز دارند و آن‌ها را در مقام‌هایی مسئول در سندیکاها برگمارند، فقط می‌تواند دلیل راسخی باشد، که نفوذ حزب کمونیست در میان کارگران اتحاد جماهیر شوروی نیروی عظیم و با ثبات است.

در این جا شما آزمایش خود را دارید، که نشان می‌دهد توده‌های وسیع کارگران بدون قید و شرط به حزب کمونیست‌ها سمپاتی دارند.

توجه کنیم به آخرین انتخابات شوراها. حق شرکت در انتخابات، که تمامی ساکنان اتحاد جماهیر شوروی از سن ۱۸ سالگی، بدون تبعیض جنسی و ملیتی، به استثنای عناصر بورژوازی، که کار بیگانه را استثمار می‌کنند، دارا می‌باشند.

تعداد واجدین شرایط انتخاب کننده تقریباً به ۶۰ میلیون می‌رسید. اکثریت عظیمی از انتخاب کنندگان طبیعتاً دهقانان‌اند. از این ۶۰ میلیون نفر تقریباً ۵۱ درصد یعنی بیش از ۳۰ میلیون نفر از حق انتخاب خود استفاده نمودند. اکنون به ترکیب ارگان‌های رهبری شوراها ما در مرکز و در دهات نظری بیافکنیم. آیا می‌شود که این واقعیت را تصادفی دانست، که اکثریت قاطع مسئولین رهبری از کمونیست‌ها می‌باشند؟ روشن است که این را نمی‌توان تصادفی دانست. واقعیت، این امر را ثابت می‌نماید که حزب کمونیست در میان توده‌های میلیونی دهقانان از اعتماد آنان برخوردار است. من معتقدم که این امر آن را ثابت می‌کند.

در این جا شما آزمایش دیگر قدرت و ثبات حزب کمونیست را دارید.

توجه کنید به سازمان جوانان کمونیست (کومسومل)، که تقریباً ۲ میلیون جوانان کارگر و دهقان به آن تعلق دارند. می‌شود این واقعیت را تصادفی دانست، که

اکثریت مقامات رهبری سازمان جوانان کمونیست از کمونیست‌ها می‌باشند؟ من معتقدم که این را نمی‌شود تصادفی نامید.

در این جا شما آزمایش دیگری در مورد قدرت و ثبات حزب کمونیست در دست دارید.

در آخر به کنفرانس‌های بیشمار، جلسات مشورتی و مجامع نمایندگان و غیرو، که توده‌های میلیونی زحمتکشان، مردان و زنان، کارگران مرد و زن، دهقانان مرد و زن که تمامی ملیت‌های روسیه را شامل می‌شوند، در بر می‌گیرند

درباره‌ی این جلسات مشورتی و کنفرانس‌ها در غرب با تمسخر برخورد می‌کنند، که روس‌ها اساساً میل به صحبت دارند. با این حال این جلسات مشورتی و کنفرانس‌ها برای ما معنای عظیمی دارند، زیرا آن‌ها علاوه بر این که سنگ محکی برای نظر توده‌ها به دست می‌دهد، به ما امکان می‌دهد که اشتباهات خود را دریابیم و ابزار و راه‌هایی برای برطرف نمودن آن‌ها نشان دهیم، چه در نزد ما اشتباهات کمی صورت نمی‌گیرد، و ما آن‌ها را مخفی نمی‌داریم، زیرا ما بر این باوریم، که کشف اشتباهات و تصحیح صادقانه‌ی آن‌ها بهترین وسیله برای بهتر نمودن رهبری کشور می‌باشد.

سخنرانی‌های این کنفرانس‌ها و جلسات مشورتی را مطالعه کنید، تذکرات منطقی و صریحی از جانب «انسان‌های ساده» در صف کارگران و دهقانان را در این جلسات مطالعه کنید، تصمیمات آن‌ها را مطالعه کنید — و شما خواهید دید، چه نفوذ و اتوریته‌ی عظیمی، حزب کمونیست دارا می‌باشد، شما خواهید دید، که هر حزبی در این جهان به نفوذ و اتوریته‌ی حزب ما رشک می‌برد.

در این جا شما نیز آزمایش دیگری از ثبات حزب کمونیست دارید.

این‌ها ابزار و راه‌هایی می‌باشند که ما دارا می‌باشیم، تا قدرت حزب کمونیست و نفوذ او را در بین توده‌های مردم به آزمایش بگذاریم.

از این طریق پی می‌بریم، که توده‌های وسیع کارگران و دهقانان در اتحاد جماهیر شوروی با حزب کمونیست همدردی دارند

چهارمین پرسش: هرگاه گروهی غیر حزبی فراکسیونی تشکیل دهد و در انتخابات نمایندگان خودشان را که در اساسنامه‌ی آن‌ها بر پشتیبانی از دولت شوروی تأکید شده است معرفی کنند، ولی همزمان لغو انحصار بازرگانی خارجی را خواستار باشند، آیا می‌توانند امکانات شخصی خود را دارا باشند و یک آکسیون سیاسی فعال را توسعه دهد.

پاسخ: من معتقدم این پرسش یک تضاد غیر قابل بخششی در خود نهفته دارد. کسی نمی‌تواند گروهی را تصور بدارد، که در اساسنامه‌ی خود به پشتیبانی از دولت شوروی تأکید گشته، ولی همزمان لغو انحصار تجارت خارجی را خواستار باشد. چرا؟ زیرا انحصار تجارت خارجی یک اساس غیر قابل تزلزل اساسنامه‌ی دولت شوروی است. زیرا گروهی که خواستار لغو انحصار تجارت خارجی است، نمی‌تواند پشتیبان دولت شوروی باشد. زیرا چنین گروهی فقط می‌تواند گروهی باشد که عمیقاً دشمنانه در مقابل سیستم شوروی است. طبیعتاً در اتحاد جماهیر شوروی بودند عناصری که لغو انحصار تجارت خارجی را خواستارند این‌ها انسان‌های طرفدار نپ، کولاک‌ها و بخش‌هایی از طبقات استثمارگر و غیره، که اکنون از پا افتاده می‌باشند. ولی این عناصر یک اقلیت ناچیز از اهالی‌اند. من معتقدم که در این سؤال هیأت نمایندگی، این عناصر را در نظر ندارند. اما اگر منظور کارگران و توده‌های مشاغل دهقانی می‌باشند، بنابراین باید بگویم، که خواست لغو انحصار تجارت خارجی در نزد آنان فقط تمسخر آنان را برمی‌انگیزد و دشمنانه تلقی خواهد کرد.

در عمل، لغو انحصار تجارت خارجی چه معنایی خواهد داشت؟. برای آن‌ها صرفنظر کردن از صنعتی کردن کشور، ایجاد کارخانجات و مجتمعات صنعتی جدید و صرفنظر کردن از مدرنیزه کردن کارخانجات و مجتمعات کهنه می‌باشد. این برای

آن‌ها به معنای غرق شدن اتحاد جماهیر شوروی در کالاهای کشورهای سرمایه‌داری، برچیده شدن صنایع ما در نتیجه‌ی ضعف نسبی‌اش، تزايد تعداد بیکاران، وخیم‌تر شدن وضع مادی طبقه‌ی کارگر و تضعیف موقعیت اقتصادی و سیاسی او می‌باشد. این بالاخره به معنای تقویت مردمان نپی و بورژوازی نو در اساس می‌باشد. آیا پرولتاریای اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند به یک چنین خودکشی‌یی دست یازد. واضح است که او نمی‌تواند چنین کند.

و چه نتیجه‌یی لغو انحصار تجارت خارجی برای توده‌های شاغل دهقان خواهد داشت؟ این به معنای تغییر کشورما از یک کشور مستقل به یک کشور نیمه مستعمره و فقر توده‌ی دهقانی می‌باشد. این به معنای بازگشت به آن رژیم «تجارت آزاد» می‌باشد، که در آن کلچاک و دنیکین حکومت می‌کردند، در زمانی که نیروهای متحد ضد انقلابی ژنرال‌ها و متفقین، توده‌های میلیونی دهقانان را با شقاوت غارت و تاراج می‌کردند و این در آخر به معنای تقویت کولاکی و باقیمانده‌ی عناصر استثمارگر در دهات می‌باشد. دهقانان ما مزه‌ی معرکه محشر این رژیم را در اوکراین و قفقاز شمالی، در کرانه‌ی ولگا و سیبری به اندازه‌ی کافی چشیده‌اند. چه چیز این فرضیه را محق می‌دارد، که آن‌ها دوباره از نو سر خود را در این طناب دار داخل کنند؟

آیا این روشن نیست، که توده‌ی شاغل دهقانی نمی‌تواند برای لغو انحصار تجارت خارجی موافق باشد.

یک نماینده: هیأت نمایندگی این نکته را در رابطه با تجارت خارجی و لغو آن را به عنوان مسأله‌یی بیان داشت، که بر اساس آن می‌توانست گروه کاملی از اهالی خود را متشکل کنند، اگر در اتحاد جماهیر شوروی نه انحصار یک حزب و انحصار قانونیت می‌بود.

استالین: پس هیأت نمایندگی بازمیگردد به سؤال انحصار حزب کمونیست، به عنوان تنها حزب قانونی در اتحاد جماهیر شوروی. من این سؤال را کوتاه پاسخ گفتم، هنگامی که من از ابزار و راه‌های صحبت نمودم، که ما در خدمت داریم، تا همدردی توده‌های میلیونی کارگران و دهقانان را برای حزب کمونیست آزمایش نمائیم.

آن چیزی که مربوط به اقشار دیگر مردم، کولاک‌ها، مردمان نپی، باقیمانده‌ی طبقه‌ی استثمارگر شکست خورده‌ی سابق است، آن‌ها در نزد ما حق یک تشکیلات سیاسی برای خود و هم چنین حق انتخاب را ندارند. پرولتاریا نه فقط کارخانجات و کارگاه‌ها را، بلکه بانک‌ها و خطوط راه آهن، زمین و معادن را مصادره نمود. او هم چنین حق تشکیلات سیاسی را از او گرفت، زیرا پرولتاریا دیگر بازگشت قدرت بورژوازی را نمی‌خواهد. هیأت نمایندگی بدیهاً مخالفتی با این امر ندارد، که پرولتاریای اتحاد جماهیر شوروی از بورژوازی و مالکان بزرگ، کارخانجات و کارگاه‌ها، زمین و خطوط راه آهن، بانک‌ها و معادن را مصادره نموده است. (خنده‌ی حضار)

ولی هیأت نمایندگی، آن طور که به نظر می‌آید، متعجب است که پرولتاریا خود را به آن محدود نمی‌کند، بلکه از آن پیش‌تر رفته و حقوق سیاسی بورژوازی را از او می‌گیرد. این به نظر من کاملاً منطقی نمی‌آید و یا صریح‌تر گفته شود، کاملاً غیر منطقی است. با چه حقی از پرولتاریا سخاوتمندی برای بورژوازی طلبیده می‌شود؟ آیا بورژوازی در غرب که بر مسند نشسته است، کوچک‌ترین سخاوتی در قبال پرولتاریا ابراز می‌دارد؟ آیا احزاب واقعی انقلابی طبقه‌ی کارگر را با تحت فشار گذاردن مجبور به فعالیت مخفی نمی‌کند؟ با چه حقی از پرولتاریا در اتحاد جماهیر شوروی سخاوتمندی در قبال دشمن طبقاتی، خواسته می‌شود؟ من معتقدم که منطق این را می‌گوید. کسی که به این امکان فکر می‌کند، که به بورژوازی بایستی

حقوق سیاسی‌اش باز گردانده شود، اگر او منطقی فکر کند، باید هم چنین سؤال بازگرداندن کارخانجات و کارگاه‌ها، خطوط راه آهن و بانک‌ها را به بورژوازی مطرح گرداند.

یک نماینده: هیأت نمایندگی وظیفه دارد، توضیح داده شود از چه طریق می‌توان نظرات موجود در طبقه‌ی کارگر و دهقان، که متفاوت از نظرات حزب کمونیست می‌باشد، امکان ابراز بیان قانونی داشته باشند

یک نماینده‌ی دیگر: این دیگر نظرات بتوانند در سازمان‌های توده‌یی طبقه‌ی کارگر، در سندیکاها و غیره بیان گردند.

استالین: بسیار خوب پس این مربوط به قراری درباره‌ی حقوق سیاسی بورژوازی نمی‌باشد، بلکه مربوط به مبارزه‌ی عقاید در بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان است.

گویا ما در حال حاضر در شوروی شاهد یک مبارزه‌ی عقیدتی در بین طبقه‌ی کارگر و توده‌های شاغل دهقانی می‌باشیم؟ بله، حتماً این غیر ممکن می‌باشد، که میلیون‌ها کارگر و دهقان در تمام مسائل عملی و در تمام مسائل خاص، هم نظر باشند. چنین چیزی در زندگی وجود ندارد. اولاً میان طبقه‌ی کارگر و دهقانان، چه از نظر موقعیت اقتصادی و هم از زاویه‌ی دید آن‌ها راجع به این یا آن مسأله تفاوت بزرگی موجود است. دوماً تفاوت‌هایی در درون خود طبقه‌ی کارگر در درک مسائل موجود است، تفاوت‌های تربیتی، سنی، طبعی، تفاوت‌هایی میان کارگران قدیمی و کارگرانی که از دهات می‌آیند و غیره. تمام این‌ها به یک مبارزه‌ی عقیدتی میان کارگران، توده‌های شاغل دهقانی می‌انجامد، که در جلسات، در سندیکاها، در تعاونی‌ها، به هنگام انتخابات شوراها و غیره امکان بیان قانونی خود را می‌یابند.

اما بین مبارزه‌ی عقیدتی اکنون، تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه‌ی عقیدتی در گذشته، قبل از انقلاب اکتبر، تفاوتی اساسی وجود دارد.

در آن زمان، در گذشته، مبارزه‌ی عقیدتی بین کارگران و شاغلین دهقانی به طور عمده به دور محور سرنگونی صاحبان زمین، سرنگونی تزار، سرمایه‌داری و انهدام سیستم سرمایه‌داری می‌چرخید. اکنون تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه‌ی عقیدتی نه برای سرنگونی قدرت شوراها، نابودی نظام شوروی، بلکه بر سر مسأله‌ی بهبود ارگان‌های قدرت شوراها و بهبود کار آن‌ها می‌باشد. در این جا تفاوتی اساسی موجود است.

این تعجب آور نیست که مبارزه‌ی عقیدتی در گذشته برای انهدام انقلابی نظام موجود دلیلی بر آن بود که چندین حزب رقیب در داخل طبقه‌ی کارگر و توده‌های شاغل دهقانی وارد معرکه شدند. این احزاب عبارت بودند از: حزب بلشویکی، حزب منشویک‌ها، حزب سوسیال رولوسیونرها. از طرفی دیگر هم قابل فهم می‌باشد، اکنون که تحت دیکتاتوری پرولتاریا، که مبارزه‌ی عقیدتی، نه برای انهدام نظام موجود شوروی بلکه برای بهبود و تثبیت آن می‌باشد، زمینه‌ای برای موجودیت چندین حزب در بین کارگران و توده‌های شاغل در ده به دست نمی‌دهد. این آن دلیلی است که چرا قانونیت تنها یک حزب، حزب کمونیست‌ها، انحصار این حزب، نه تنها با مخالفت کارگران و شاغلین دهقانی روبرو نمی‌شود، که حتی برعکس، به عنوان چیزی ضروری و مطلوب به آن برخورد می‌شود.

موقعیت حزب ما به عنوان تنها حزب قانونی در کشور (انحصار حزب کمونیست) چیزی مصنوعی و من درآوردی نیست. یک چنین مقامی را نمی‌توان به طریق مصنوعی و با دستورات اداری و غیرو به وجود آورد. انحصار حزب ما از واقعیت زندگی نتیجه شده است، تاریخاً تکامل یافته، به عنوان نتیجه‌ی، به آن علت که،

احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویکی برای همیشه ورشکست شده و در نزد ما از صحنه‌ی تصویر ناپدید گشته‌اند.

چگونه بودند احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویکی در گذشته؛ این پیشگامان تأثیرات بورژوازی بر پرولتاریا؟ از چه طریقی این احزاب قبل از اکتبر ۱۹۱۷ کمک و پشتیبانی می‌شدند؟ به وسیله‌ی موجودیت طبقه‌ی بورژوازی و بالاخره به وسیله‌ی وجود حاکمیت بورژوازی. آیا این روشن نمی‌باشد، که با انهدام بورژوازی، می‌بایستی وجود این احزاب هم از بین برود؟.

چه شدند این احزاب بعد از اکتبر ۱۹۱۷؟ آن‌ها به احزابی برای بازگرداندن سرمایه‌داری و سرنگونی قدرت پرولتاریا تبدیل گشتند. آیا این هنوز روشن نمی‌باشد، که این احزاب می‌بایستی هرگونه زمینه و هرگونه نفوذ در میان کارگران و اقشار زحمتکشان را از دست بدهند؟.

مبارزه میان حزب کمونیست‌ها و احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویکی جهت تأثیر بر طبقه‌ی کارگر از دیروز شروع نشده است. شروع این مبارزه به زمانی باز می‌گردد، که اولین نشانه‌ی یک حرکت توده‌ای انقلابی در روسیه، قبل از ۱۹۰۵ دیده می‌شد. دوره‌ی ۱۹۰۳ تا اکتبر ۱۹۱۷، یک دوره‌ی مبارزه‌ی عقیدتی شدیدی در میان طبقه‌ی کارگر کشورمان بود، یک مرحله‌ی مبارزه میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها برای تأثیر بر روی طبقه‌ی کارگر. در این دوران طبقه‌ی کارگر اتحاد جماهیر شوروی سه انقلاب را از سر گذراند. در آتش این انقلابات، طبقه‌ی کارگر شایستگی این احزاب، برای مسأله‌ی انقلاب پرولتری و روحیه‌ی انقلابی پرولتری آن‌ها را تجربه و آزمایش نمود، و در روزهای اکتبر ۱۹۱۷، هنگامی که تاریخ بیلان تمام مبارزه‌ی انقلابی گذشته را بررسی می‌نمود، هنگامی که در ترازوی تاریخ مبارزه‌ی بین احزاب درون طبقه‌ی کارگر، محک زده می‌شد —

آنجا بالاخره طبقه‌ی کارگر اتحاد جماهیر شوروی، انتخاب نهائی خود را نمود و تصمیم بر انتخاب حزب کمونیست به عنوان تنها حزب پرولتری اتخاذ نمود.

از چه طریقی می‌توان این واقعیت را توضیح داد، که خواست طبقه‌ی کارگر بر انتخاب حزب کمونیست بود؟ آیا این یک واقعیت نیست که بلشویک‌ها به طور مثال در شورای پتروگراد در سال ۱۹۱۷ اقلیت ناچیزی بودند؟ آیا این یک واقعیت نیست که سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها در آن زمان در شوراها اکثریت قاطع را در دست داشتند. آیا این یک واقعیت نیست که، روزهای اکتبر کلیه‌ی دستگاه قدرت و تماس ابزارهای اجرائی در دست احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویکی بودند، که جبهه‌ی مشترکی با بورژوازی تشکیل می‌دادند؟.

توضیح آن این است که، حزب کمونیست در آن زمان، برای پایان دادن به جنگ، برای یک صلح دموکراتیک فوری بود، هنگامی که احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویکی برای «جنگ تا پیروزی کامل»، برای ادامه‌ی جنگ امپریالیستی بودند.

توضیح آن این است که، حزب کمونیست در آن زمان برای سرنگونی دولت کرنسکی، برای سرنگونی قدرت بورژوازی، برای ملی کردن کارخانجات و کارگاه‌ها، بانک‌ها و خطوط راه آهن بود هنگامی که مبارزه‌ی احزاب منشویکی و سوسیال رولوسیونرها برای دفاع از دولت کرنسکی و حق بورژوازی بر کارخانجات و کارگاه‌ها، بر روی بانک‌ها و خطوط راه آهن بود.

توضیح آن در این است که حزب کمونیست در آن زمان برای مصادره‌ی زمین‌های زمینداران به نفع دهقانان بود، در حالی که سوسیال رولوسیونرها و منشویکی این مسأله را تا مجمع مؤسسان قانون اساسی برای مدت نامعلومی به تأخیر می‌انداختند.

آیا این تعجب آور است، که انتخاب کارگران و دهقانان فقیر در نهایت به نفع حزب کمونیست بوده باشد؟.

آیا این تعجب آور است، که احزاب سوسیال رولوسیونرها و منشویکی به آن سرعت ناپود شدند؟

انحصار حزب کمونیست از این مسائل استنباط می‌شود، و این آن دلیلی است که چرا حزب کمونیست به قدرت رسید.

دوره‌ی بعد، دوره‌ی بعد از اکتبر ۱۹۱۷، دوره‌ی جنگ‌های داخلی، دوره‌ی نابودی کامل احزاب منشویکی و سوسیال رولوسیونر، دوره‌ی پیروزی نهائی حزب بلشویک بود.

منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها خود پیروزی حزب کمونیست را در این دوره آسان نمودند. بعد از این که احزاب سوسیال رولوسیونرها و منشویکی به هنگام تحولات اکتبر شکست خورده و از میان رفته بودند، واپسین ماندگان آن‌ها شروع به شرکت در شورش‌های ضد انقلابی کولاک‌ها نمودند، در خدمت آنتانت درآمدند و بدین وسیله باعث گردیدند، که برای همیشه از چشم کارگران و دهقانان زدوده شوند. نتیجه‌ی آن، این تصاویر زیر گردید: سوسیال رولوسیونرها و منشویکی، از بورژوازی انقلابی به بورژوازی ضد انقلابی بدل شدند، به کمک آنتانت شتافتند، که روسیه‌ی جدید، روسیه‌ی شوروی را خفه نمایند، و آن به هنگامی که حزب بلشویک‌ها تمامی انقلابیون و نیروهای زنده و شاداب را به دور خود جمع نموده و دائما گروه‌های جدیدی از کارگران و دهقانان را جهت مبارزه برای میهن سوسیالیستی، برای مبارزه با آنتانت بسیج می‌نمود. طبیعتا از این طریق، می‌بایستی که، پیروزی کمونیست‌ها در این مرحله به شکست کامل سوسیال رولوسیونرها و منشویکی بیانجامد و در واقع هم به واقعیت پیوست. آیا این هنوز جای تعجب است که بعد از تمام این اتفاقات، حزب کمونیست تنها حزب طبقه‌ی کارگر و دهقانان فقیر گشته است؟.

بدین گونه است که در نزد ما، انحصار حزب کمونیست به عنوان تنها حزب قانونی در کشور حاصل گشته است.

شما از مبارزه‌ی عقیدتی در میان طبقه‌ی کارگر و دهقانان اکنون، در تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا صحبت می‌نمائید، من قبلاً اشاره نمودم، که مبارزه‌ی عقیدتی موجود است و موجود خواهد بود که بدون آن یک حرکت به پیش ناممکن است، ولی مبارزه‌ی عقیدتی در میان کارگران در شرایط کنونی نه برای مسأله‌ی اساسی سرنگونی نظام شوروی است، بلکه جهت طرح پیشنهادات عملی، جهت بهبود کار شوراها، تصحیح اشتباهات در ارگان‌های شوروی و برای تحکیم قدرت شوراها است. این کاملاً روشن است، که چنین مبارزه‌ی عقیدتی فقط می‌تواند حزب کمونیست را تقویت و تکامل بخشد. این کاملاً روشن است که یک چنین مبارزه‌ی عقیدتی نمی‌تواند زمینه‌ی را برای تشکیل احزاب دیگری در دامن طبقه‌ی کارگر و شاغلین دهقانی به وجود آورد.

پنجمین پرسش: آیا می‌توانید تفاوت‌های اساسی بین خود و ترتسکی را بیان نمائید؟

پاسخ: پیش از همه باید اظهار دارم که اختلافات با ترتسکی اختلافات شخصی نمی‌باشند، چنان چه این اختلافات دارای ویژه‌گی شخصی بوده باشد، حزب هیچگاه، حتی یک ساعت خود را بدان مشغول نمی‌دارد، زیرا آن را تحمل نمی‌کند، که فردی مسائل شخصی خود را اولویت دهد. بنابراین آشکارا مسأله مربوط به اختلافات عقیدتی در درون حزب می‌باشد. من این مسائل را خلاصه می‌کنم. بله، این اختلاف عقاید در حزب موجودند. درباره‌ی ویژه‌گی این اختلافات اخیر، ریکوف در مسکو و بوخارین در لنینگراد، در بیانیه‌های خود، تقریباً به طور کامل صحبت نموده‌اند. این بیانیه‌ها انتشار یافته‌اند. علاوه بر آن مسائلی که درباره‌ی اختلاف عقیده در این بیانیه‌ها گفته شده است، چیزی برای اضافه شدن ندارم. اگر شما این

اسناد را در اختیار ندارید، من می‌توانم آن‌ها را برای شما تهیه نمایم. (هیأت نمایندگی توضیح داد که این اسناد را در اختیار دارد.)

یک نماینده: از ما در بازگشت‌مان سؤال خواهد شد، ولی ما تمام این اسناد را در اختیار نداریم. برای مثال «منشور ۸۳» را در اختیار نداریم.

استالین: من این منشور را امضاء ننموده‌ام و به خود حق نمی‌دهم، که اسناد غریبه را استفاده کنم. (خنده‌ی حضار)).

ششمین پرسش: در کشورهای سرمایه‌داری محرک اصلی تکامل تولید در امید به رسیدن سود می‌باشد. این نیروی محرکه در اتحاد جماهیر شوروی موجود نیست. طبیعتاً به صورت نسبی. به چه وسیله‌ای این نیروی محرکه جایگزین می‌شود و تا چه اندازه به عقیده‌ی شما این جایگزینی مؤثر واقع می‌شود؟ آیا این می‌تواند پایدار باشد؟

پاسخ: این درست است که نیروی محرکه‌ی اصلی در اقتصاد سرمایه‌داری رسیدن به سود می‌باشد. این هم درست است که نیل به سود نه هدف و نه نیروی محرکه‌ی صنایع سوسیالیستی ما می‌باشد. پس نیروی محرکه‌ی صنایع ما چه می‌باشد؟ پیش از همه، وضعیتی است، که کارخانجات و کارگاه‌ها در نزد ما به تمامی مردم و نه به سرمایه‌داران تعلق دارد، که در نزد ما کارخانجات و کارگاه‌ها نه از طریق نمایندگان سرمایه‌داران، بلکه از طرف نمایندگان طبقه‌ی کارگر اداره می‌شوند. این آگاهی که طبقه‌ی کارگر، نه برای سرمایه‌داران، بلکه برای دولت خود کار می‌کنند — این آگاهی نیروی محرکه‌ی عظیمی است برای پیشرفت و تکامل صنایع ما.

باید بر این نکته تأکید شود، که اکثریت قابل توجهی از مدیران کارخانه‌ها در نزد ما، کارگران می‌باشند، که از طرف شورای عالی اقتصادی، با توافق سندیکاها منسوب می‌شوند، در حالی که حتی یک مدیر برخلاف میل کارگران و یا سندیکای مربوطه نمی‌تواند در پست خود باقی بماند.

و بعد باید تأکید شود، که هر کارگاهی، هر کارخانه‌یی یک کمیته‌ی کارخانه‌یی دارد که از طرف کارگران انتخاب می‌شود و فعالیت مدیریت کارخانه را کنترل می‌نماید. و بالاخره باید تأکید شود، که در هر کارگاه صنعتی جلسه‌ی مشاورتی تولیدی کارگران تشکیل می‌شود، که در آن تمامی کارگران مربوطه شرکت می‌جویند و در آن کارگران، کل فعالیت مدیر کارخانه را بررسی می‌کنند، برنامه‌ی کاری مدیریت کارخانه به بحث گذاشته می‌شود، اشتباهات و کمبودها تذکر داده می‌شود و در آن امکان می‌یابند که این کمبودها را از طریق سندیکاها، از طریق حزب و ارگان‌های قدرت شوروی برطرف نمایند.

درک این مسأله مشکل نمی‌باشد، که تمام این اوضاع، چه موقعیت کارگر و چه کلیت نظام کارخانه‌یی را از اساس تغییر می‌دهد. اگر برای کارگر در سیستم سرمایه‌داری کارخانه ملک غریبه و یا حتی زندان می‌باشد، در این جا در سیستم شورائی دیگر به کارخانه از این نظر نگاه نمی‌کند، بلکه به چیزی که به او نزدیک است، چیزی که مال اوست، چیزی که برای تکامل و بهبود آن عمیقاً تمایل دارد.

این مسأله دیگر به اثبات بیشتری نیاز ندارد، که در این روابط نوین بین کارگر و کارخانه و کارگاه و این احساس درآمیختگی با کارگاه نیروی محرکه‌ی عظیم تمام صنایع ماست.

از این وضعیت، این حقیقت آشکار می‌گردد که تعداد مخترعین در عرصه‌ی صنعت تولید و تشکیلات صنعتی، که از صفوف کارگران بر می‌خیزند، روز به روز گسترش می‌یابد.

دوماً وضعیتی که، در نزد ما درآمدهای از بخش صنعت، نه به جیب افراد شخصی، بلکه برای گسترش بعدی صنایع، برای بهبود وضع مادی و معنوی طبقه‌ی کارگر، برای تنزل بهای اجناس صنعتی، که کارگران و دهقانان به آن نیاز دارند، به کار گرفته می‌شود، این هم چنین به معنای اینست که برای بهبود

وضع مادی توده‌ای شاغل به مصرف می‌رسد.

سرمایه‌دار نمی‌تواند درآمد خود را برای بالا بردن سطح زندگی طبقه‌ی کارگر به کار گیرد. او از سود زندگی می‌کند، وگرنه او سرمایه‌دار نیست. او سود به دست می‌آورد، که از سرمایه‌ی اضافی سود جدید و بزرگ‌تری حاصل آورد، از این طریق سرمایه از آمریکای شمالی به چین، به اندونزی، به آمریکای جنوبی و به اروپا سرازیر می‌شود، از فرانسه به مستعمرات فرانسه، از انگلستان به مستعمرات انگلیس.

در نزد ما مسأله به صورت دیگر است، زیرا ما سیاست مستعمراتی اعمال نمی‌کنیم و آن را هم به رسمیت نمی‌شناسیم. در نزد ما درآمد از صنعت در کشور می‌ماند، در خدمت گسترش صنایع، بهبود وضع کارگر، برای امکان رشد بازار داخلی، از جمله بازار دهقانی به وسیله‌ی ارزان کردن اجناس صنعتی به کار گرفته می‌شود. نزدیک به ۱۰ درصد درآمد از صنعت برای بهبود وضع زندگی طبقه‌ی کارگر مصرف می‌شود. در پیش ما بیمه‌ی طبقه‌ی کارگر به حساب دولت، در مقایسه با دستمزد کارگر، ۱۳ درصد آن می‌باشد. بخش معینی از درآمدها (در این لحظه مقدار آن را نمی‌توانم بیان کنم) برای احتیاجات فرهنگی، تعلیمات شغلی کارآموزان به کار گرفته می‌شود. بخش تقریباً مهمی از این درآمدها (که دوباره مقدار آن را نمی‌توانم در این لحظه بگویم) جهت بالا بردن دستمزدهای کارگران مصرف می‌شود. قسمت باقی مانده از درآمدها از صنعت، برای گسترش بعدی صنایع، برای تعمیرات کارگاه‌های کهنه، برای ایجاد کارگاه‌های جدید و بالاخره برای ارزان کردن کالاهای صنعتی مصرف می‌شود.

مفهوم بزرگ این اوضاع برای تمامی صنعت در این است که:

الف - کشاورزی را به صنعت نزدیک کند و تضاد میان شهر و ده را تعدیل بخشد؛

ب- رشد قابلیت جذب مصرف داخلی، چه شهری و چه روستائی را حمایت کند و از این طریق پایه‌ی رشد دائمی برای صنایع را به وجود آورد.

ج- ایجاد آن موقعیتی که، ملی کردن صنعت، اداره با برنامه‌ی تمام اقتصاد صنعتی را آسان گرداند.

آیا این محرکه‌ها و نیروهای محرکه‌ی صنایع، فاکتورهای دائمی می‌باشند؟ آیا می‌توانند به عنوان فاکتورهای دائمی مؤثر واقع شوند؟ بله، آن‌ها بدون قید و شرط محرکه‌ها و نیروهای محرک دائمی می‌باشند. هر اندازه صنایع ما گسترش یابند، به همان اندازه این بردارها از قدرت و اهمیت بیشتری برخوردار می‌شوند.

هفتمین پرسش: تا چه حد اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند با صنایع سرمایه‌داری در کشورهای دیگر همکاری نماید؟.

آیا برای چنین همکاری‌یی، مرزهای معینی تعیین می‌شود، یا این که فقط آزمایشی است، تا تعیین شود، در چه عرصه‌یی یک همکاری و چگونگی همکاری امکان می‌یابد، و در چه عرصه‌یی امکانش وجود ندارد؟.

پاسخ: به طور آشکار، منظور قراردادهای موقتی با کشورهای سرمایه‌داری در عرصه‌ی صنایع، معاملات و شاید مناسبات سیاسی می‌باشد.

من معتقدم که وجود دو سیستم متضاد — کاپیتالیستی و سیستم سوسیالیستی — امکان چنین قراردادهائی را منتفی نمی‌گرداند. من معتقدم، که این قراردادها در تحت شرایط صلح آمیز، امکان پذیر و سودمند می‌باشند.

صادرات و واردات پایه‌ای مناسب برای چنین قراردادهائی می‌باشند. ما به ماشین آلات صنعتی، مواد اولیه (به طور مثال پنبه)، محصولات نیمه ساخته (از جمله صنایع فلزی) و اما سرمایه‌داران به یک بازار فروش برای این محصولات نیاز دارند. در این جا شما یک امکان برای عقد قرارداد دارید. سرمایه‌داران احتیاج به نفت، چوب و

غلات دارند، اما ما احتیاج به بازار فروش این اجناس داریم ما نیاز به اعتبارات بانکی، سرمایه‌داران نیاز به ربح مناسب برای این اعتبارات را دارند. در این جا شما پایه‌ی دیگر برای عقد قرارداد دارید، این بار در عرصه‌ی اعتبارات، در حالی که معروف است، ارگان‌های شوروی از معتبرترین پرداخت کننده در امر اعتبارات می‌باشند.

همین مسائل برای مناسبات سیاسی معتبر می‌باشند. ما یک سیاست صلح آمیز به اجراء می‌گذاریم و ما آماده‌ایم با کشورهای بورژوائی قراردادهای متقابل عدم تجاوز ببندیم، ما سیاستی صلح آمیز اجراء می‌نمائیم و آماده‌ایم پیمان‌هایی در مورد کاهش تسلیحات نظامی، تا امحاء کامل ارتش‌های موجود انعقاد نمائیم، مسأله‌ی که ما در پیش‌روی تمام جهان در کنفرانس جنوا (Genua) [۱] بیان داشتیم. در این جا زمینه‌ی برای انعقاد قرارداد در عرصه‌ی سیاسی دارید.

مرزهای این گونه پیمان‌ها؟ مرزها با تضادهای دو سیستم، که با یک دیگر رقابت و مبارزه می‌کنند، تعیین می‌شوند. در شرایط چارچوب متأثر از این دو سیستم و فقط در این چارچوب، توافقنامه‌ها کاملاً امکان پذیرند. تجربه‌ی توافقنامه با آلمان، با ایتالیا، با ژاپن و غیره بر این امر شهادت می‌دهند.

آیا این پیمان‌ها تنها یک آزمایش‌اند، یا می‌توانند کم و بیش ماهیت دائمی داشته باشند؟ این فقط به ما مربوط نمی‌شود، این هم چنین به طرف مقابل وابسته می‌باشد. این به اوضاع عمومی بستگی دارد، یک جنگ می‌تواند تمام این پیمان‌ها را برباد دهد. و در آخر این بستگی به شرایط قرارداد دارد. شرایط برده‌وار را نمی‌توانیم بپذیریم. ما قراردادی با هریمن منعقد داشته‌ایم که در گرجستان معادن منگان را استخراج کند، قرارداد برای مدت بیست سال بسته شده است. چنانچه مشاهده می‌کنید این قراردادی کوتاه مدت نیست. ما هم چنین قراردادی با شرکت لنا — گدفیلد بسته‌ایم که در سبیری طلا استخراج نماید. قرارداد برای مدت ۳۰ سال

منعقد گردیده است؛ یک مدت طولانی‌تر. و در آخر قراردادی با ژاپن در مورد استخراج نفت و ذغال سنگ در ساخالین..

ما آرزو داریم که این پیمان‌ها کم و بیش ماهیت دائمی پیدا نمایند. طبیعتاً این تنها نه به ما، بلکه هم چنین به رقبای ما وابسته است

هشتمین پرسش: تفاوت‌های عمده بین روسیه و کشورهای سرمایه‌داری در رابطه با سیاست در مقابل اقلیت‌های ملی در کجاست؟.

پاسخ: ظاهراً این سؤال به اقلیت‌های ملی اتحاد جماهیر شوروی که قبلاً از طریق سیستم تزاری و طبقه‌ی استثمارگر روسیه سرکوب می‌شدند و تشکیلات دولت خودی نداشتند، مربوط می‌شود.

تفاوت عمده در این است که در کشورهای سرمایه‌داری سرکوب ملی و بردگی ملی وجود دارد، هنگامی که در نزد ما، در اتحاد جماهیر شوروی هم این و هم آن از ریشه برچیده شده‌اند.

□نجا، در کشورهای سرمایه‌داری، در کنار ملت‌های درجه‌ی اول، در کنار ملت‌های برگزیده، ملت‌های «تشکیل دولت داده»، ملت‌های درجه‌ی دوم، «ملت‌های تشکیل دولت نداده» ملت‌های نه کاملاً مجاز، که از آن‌ها حقوق مختلفی، از جمله حق تشکیل دولت دزدیده شده است، موجودند. برعکس در نزد ما، در اتحاد جماهیر شوروی تمام این پیشوندهای نابرابری ملی و فشار ملی نابود شده‌اند. در نزد ما تمام ملیت‌ها برابر و مستقل‌اند، زیرا منافع ملی و دولتی آن زمان حاکمیت روس برچیده شده‌اند.

طبیعتاً فقط بیانیه‌ی تساوی حقوق ملت‌ها کافی نمی‌باشد. بیانیه در مورد تساوی حقوق ملل را می‌توان در تمام احزاب ممکن بورژوائی و سوسیال دموکرات، نه به تعداد کم مشاهده نمود. چه ارزشی این بیانیه‌ها دارا می‌باشند، اگر در عمل اجرا

نشوند؟ مسأله این است که، می‌بایستی طبقاتی را نابود کرد، که باعث خالق و مدافع سرکوب ملی می‌باشند. این طبقات در نزد ما زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران بودند. ما این طبقات را سرنگون نمودیم و بدین وسیله امکان سرکوب ملی را زدودیم و درست به همین دلیل که ما این طبقات را سرکوب نمودیم، یک تساوی حقوق ملی امکان پذیرفت.

این را ما به همین دلیل تحقق ایده‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی می‌نمائیم. و درست چون ما خود حق تعیین سرنوشت ملل را به تحقق درآوردیم و درست به همین علت، قادر گشتیم بدینی‌های توده‌های شاغل اقلیت‌های ملی اتحاد جماهیر شوروی را بزدا کنیم و ملت‌ها را بر اساس خواست داوطلبانه، در یک دولت متحد با هم پیوند دهیم.

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کنونی، نتیجه‌ی سیاست ملی ما و بیان اتحاد داوطلبانه‌ی ملت‌های شوروی در یک دولت فدرال می‌باشد.

لازم به اثبات بیشتری نمی‌باشد، که یک چنین سیاستی در مورد مسأله‌ی ملی در کشورهای سرمایه‌داری، غیرقابل تصور است، زیرا در آنجا هنوز سرمایه‌دارها در قدرت می‌باشند، که خالقان و پشتیبانان سیاست سرکوب ملی می‌باشند.

به طور مثال باید این واقعیت تذکر داده شود، که در مرکز بالاترین ارگان‌های قدرت در شوروی، هیأت مرکزی اجرائی شوراها نه تنها یک رئیس روسی قرار دارد، بلکه شش رئیس منطبق بر تعداد شش جمهوری متحده، که خود را در اتحاد جماهیر شوروی به هم پیوند داده‌اند، در رأس آن قرار دارند. از آن‌ها یک نفر روسی است (کالینین)، دومین نفر یک اوکرائینی (پترووسکی)، سومین بلاروسی (چرویاکوف)، چهارمین آذربایجانی (موسی بکوف)، پنجمین یک ترکمن (آتیاکوف) و ششمین یک ازبک (فیض‌الله خودشایف). این یکی از واقعیت‌هایی است، که سیاست ملی ما را به طور آشکار بیان می‌دارد. اساساً لازم به تأکید بیشتر نیست که حتی یک

جمهوری بورژوائی — هر اندازه هم دموکرات باشد — [نمی‌تواند] برای برداشتن چنین قدمی، اقدام کند. برای ما برداشتن چنین قدمی امری بدیهی است، که از سیاست کلی ما در مورد تساوی حقوق ملت‌ها نتیجه می‌شود.

نهمین پرسش: رهبران کارگران آمریکائی مبارزه‌ی خود را علیه کمونیست‌ها به دو دلیل توجیه می‌کنند.

۱- کمونیست‌ها جنبش کارگری را به وسیله‌ی فراكسیون‌های خود در داخل سندیکاها و حملات خویش علیه فعالین سندیکائی غیر چپ به شکست می‌کشاند.

۲- کمونیست‌های آمریکائی دستورات خود را از مسکو دریافت می‌دارند و از این جهت نمی‌توانند سندیکالیست‌های خوبی باشند، زیرا وفاداری آن‌ها به تشکیلات خارجی بیشتر از وفاداری آن‌ها در مقابل سندیکای خود می‌باشد.

چگونه میتوان به این دست یافت، که کمونیست‌های آمریکائی با حوزه‌های دیگر جنبش کارگری همکاری کنند؟

پاسخ: من معتقدم، که کوشش‌های رهبران کارگری آمریکا، که مبارزه‌ی خود را علیه کمونیست‌ها موجه جلوه دهند، تاب هیچ گونه انتقادی را نخواهد آورد.

تا کنون هیچ کسی اثبات ننموده و هیچ کسی اثبات نخواهد کرد، که کمونیست‌ها جنبش کارگری را نابود می‌کنند، بالعکس تاکنون اثبات شده است، که کمونیست‌ها در تمام جهان، از جمله در آمریکا خادم‌ترین و جسورترین مبارزان جنبش کارگری می‌باشند.

آیا این واقعیت ندارد که کمونیست‌ها در هنگام اعتصابات و تظاهرات کارگران، در صف اول طبقه‌ی کارگر رژه می‌روند و اولین ضربات سرمایه‌داران را دریافت می‌کنند، در جایی که رهبران رفرمیست کارگری، همزمان در حیاط خلوت سرمایه‌داران خود را پنهان می‌کنند؟ چرا نباید در آنجا به این موضع بزدلانه و

ارتجاعی رهبران رفرمیست کارگری انتقاد کرد؟ آیا این روشن نیست، که چنین انتقادی فقط می‌تواند جنبش کارگری را تقویت نماید؟.

بدون شک چنین انتقادی، رهبران مرتجع کارگری را بی اعتبار خواهد کرد. چه چیز این مسأله تعجب آور است؟. رهبران مرتجع کارگری می‌بایستی با یک انتقاد متقابل به این مسأله جواب دهند، ولی نه بدین وسیله که کمونیست‌ها را از سندیکاها اخراج کنند.

من معتقدم که جنبش کارگری آمریکا اگر بخواهد زنده بماند و خود را گسترش دهد، باید با مبارزه‌ی عقاید و مشکلات در داخل سندیکاها همزیستی کند.

من معتقدم که مبارزه‌ی عقاید و اختلالات در داخل سندیکاها، انتقاد به رهبران مرتجع و غیرو به همان اندازه تقویت می‌شوند، که رهبران رفرمیست کارگری در مقابل آن بخواهند ایستادگی کنند.

طبقه‌ی کارگر آمریکا بدون قید و شرط به چنین مبارزه‌ی عقیدتی و چنین انتقادی نیاز دارد، تا بتواند بین جریان‌های مختلف انتخاب نماید و بالاخره خود را به عنوان یک قدرت سازمان یافته در جامعه‌ی آمریکا مستقر گرداند.

اگر رهبران رفرمیست آمریکائی علیه کمونیست‌ها شکوه نمایند، این فقط اثبات می‌کند که به حقانیت مسائل خود اعتقادی ندارد و به خود مطمئن نیستند. و درست به همین دلیل از انتقاد مثل وبا هراس دارند. جالب توجه است که رهبران کارگری آمریکائی، چنانچه مشاهده می‌شود، همانند بسیاری از بورژواها در خود آمریکا از مخالفان سرسخت حقوق اولیه‌ی دموکراتیک می‌باشند.

این ادعا کاملاً نادرست است، که کمونیست‌های آمریکائی با «دستوراتی از مسکو» کار کرده‌اند. شما در تمام دنیا کمونیستی نخواهید یافت، که آماده باشد از خارج، علیه اعتقاد خودش، علیه خواست‌اش، علیه حکم زمان، اقدام نماید. و یا حتی اگر چنین

کمونیست‌هایی وجود داشته باشند، در آن صورت چنین کمونیستی به پیشیزی نمی‌ارزد.

کمونیست‌ها شجاع‌ترین و جسورترین انسان‌ها هستند، آن‌ها مبارزه‌ای را علیه دشمنان بیشماری رهبری می‌کنند. علاوه بر این‌ها، کمونیست‌ها درست به این جهت مورد احترام‌اند، زیرا که آن‌ها می‌دانند که برای عقایدشان مبارزه می‌کنند، به این دلیل، مضحک به نظر می‌آید، اگر از کمونیست‌های آمریکائی به عنوان اشخاصی صحبت شود، که از خود عقیده‌ای ندارند و فقط «بنا به دستور» از خارج می‌توانند عمل کنند.

از تمام ادعاهای رهبران کارگری فقط یک نکته درست می‌باشد و آن این که کمونیست‌های آمریکائی به سازمان بین‌المللی کمونیستی تعلق دارند و گاه با مرکز سازمان راجع به این و یا آن مسأله به تبادل نظر می‌پردازند. چه چیز آن بد می‌باشد؟ آیا رهبران کارگران آمریکائی مخالف تشکیلات مرکزی کارگری بین‌المللی کارگران می‌باشند؟ آن‌ها به انترناسیونال آمستردام تعلق ندارند. [۲] اما تعلق نداشتن آن‌ها به انترناسیونال آمستردام نه به این خاطر است که آن‌ها علیه مرکزیت کارگری بین‌المللی می‌باشند، تعلق نداشتن آن‌ها به این سازمان بدین جهت است که آن‌ها آمستردام را سازمان چپی میدانند. (خنده‌ی حضار) چرا سرمایه‌داران می‌توانند خود را در مقیاس بین‌المللی ارگانیزه کنند، ولی طبقه‌ی کارگر و یا بخشی از آن باید از داشتن چنین تشکیلاتی محروم بماند؟ آیا این روشن نیست که گرین (Green) و رفقایش از تریبون فدراسیون کارگری آمریکائی [۳] به کمونیست‌های آمریکا! — هنگامی که افسانه‌ی سرمایه‌دارها را راجع به «دستورات از مسکو» برده‌وار تکرار می‌کنند — تهمت می‌زنند؟

کسانی هستند که فکر می‌کنند، اعضاء انترناسیونال کمونیستی در مسکو کاری جز آن ندارد که برای تمام کشورها دستوراتی صادر کند. از آنجا که در کمینترن بیش از

۶۰ کشور عضویت دارند، می‌توانید وضعیت اعضاء کمینترن را به تصور درآورید، که نه می‌خواهند و نه می‌خورند، بلکه فقط کارشان روز و شب نوشتن دستورات برای این کشورها می‌باشد. (خنده‌ی حضار) و با این قصد مسخره، رهبران کارگری آمریکائی معتقدند که می‌توانند ترس خود را از کمونیست‌ها پنهان دارند، و این واقعیت را مستور دارند، که کمونیست‌ها جسورترین و خادم‌ترین رهبران طبقه‌ی کارگر آمریکا می‌باشند.

هیأت نمایندگی سؤال می‌کند، که راه برون رفت از این موقعیت چیست.

من معتقدم که تنها یک راه وجود دارد: مبارزه‌ی عقیدتی و وجود جریانات مختلف در سندیکاها‌ی کارگری آمریکا امکان پذیر شود، به سیاست ارتجاعی اخراج کمونیست‌ها از سندیکاها پایان داده شود و به طبقه‌ی کارگر آمریکا امکان داده شود، در انتخاباتی آزاد بین جریانات مختلف، خود تصمیم بگیرد، زیرا آمریکا هنوز انقلاب اکتبر خود را نداشته و کارگران در آنجا هنوز این امکان را نداشته‌اند که با انتخاب نهائی بین جریانات مختلف در سندیکاها تصمیم بگیرند.

دهمین پرسش: آیا هم اکنون برای کمک به حزب کمونیست آمریکا و یا به روزنامه «دیلی ورکر»، (Daily Worker) پول‌هائی به آمریکا فرستاده می‌شود؟.

اگر این واقعیت ندارد، چه مقدار حق عضویت سالانه می‌باشد، که کمونیست‌های آمریکائی به انترناسیونال سوم می‌پردازند؟.

پاسخ: چنانچه مسأله به روابط بین حزب کمونیست آمریکا و انترناسیونال سوم مربوط می‌شود، باید بگویم که حزب کمونیست آمریکا به عنوان بخشی از انترناسیونال کمونیستی به کمینترن آشکارا همان قدر حق عضویت بپردازد که کمینترن به عنوان جنبش بین‌المللی کمونیستی — این طور حدس زده می‌شود —

به حزب کمونیست آمریکا بنا به امکاناتش کمک می‌کند، اگر او آن را ضروری بداند. من معتقدم که این چیزی مزنون و غیر معمول نمی‌باشد.

اما اگر مسأله مربوط به رابطه‌ی بین حزب کمونیست آمریکا و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد، باید تذکر دهم که من حتی یک مورد را نمی‌شناسم که نمایندگان حزب کمونیست آمریکا از حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تقاضای کمک کرده باشد. این به نظر شما تعجب آور است، ولی واقعیتی است، که از حساسیت بسیار شدید کمونیست‌های آمریکائی حکایت دارد.

چه خواهد شد، اگر حزب کمونیست آمریکا از حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تقاضای کمک کند؟ به عقیده‌ی من حزب کمونیست شوروی در حدود امکاناتش به او کمک خواهد نمود. در عمل چه ارزشی یک حزب کمونیست خواهد داشت، اضافه بر آن هم که در قدرت باشد، اگر به حزب کمونیست کشور دیگری، در تحت تسلط بورژوازی، در حدود امکاناتش به او کمک نکند؟

من می‌گویم که این حزب به دیناری نمی‌ارزد.

فرض کنیم که طبقه‌ی کارگر آمریکا به قدرت رسیده و بورژوازی خود را سرنگون کرده باشد، فرض کنیم طبقه‌ی کارگر کشور دیگری از طبقه‌ی کارگر کشور آمریکا، که در مبارزه‌ی عظیمی علیه سرمایه‌داری پیروز گشته، روی می‌آورد، که به او در حد امکان از نظر مادی کمک نماید؛ — آیا طبقه‌ی کارگر آمریکا می‌تواند چنین تقاضائی را رد نماید؟ من معتقدم که او ننگ را بر خود خواهد خرید، چنانچه در کمک کوتاهی کند.

یازدهمین پرسش: ما می‌دانیم، که بعضی از کمونیست‌های خوب با این خواست حزب کمونیست، که همه‌ی اعضاء آن باید به خدا اعتقادی نداشته باشند (Atheisten)، توافق ندارند، زیرا آن‌ها هم اکنون زیر نفوذ روحانیت ارتجاعی

می‌باشند. آیا حزب کمونیست نمی‌تواند در آینده در مقابل مذهب بی تفاوت بماند، که به علم در مجموع کمک می‌نماید و در مقابل کمونیست‌ها نمی‌ایستد؟ نمی‌توان در آینده در نزد شما به اعضاء اجازه داده شود که اعتقادات مذهبی خود را داشته باشد، اگر این اعتقادات تناقضی با وفاداری به حزب نباشد؟.

پاسخ: در این پرسش چندین ناروشنی موجود است.

اولاً من چنین «کمونیست‌های خوبی» را نمی‌شناسم، که هیأت نمایندگی از آن‌ها نام می‌برد. چنین کمونیست‌هایی اجازه ندارند که در دنیا باشند.

دوماً باید توضیح دهم که اگر رسماً گفته شود، در نزد ما هیچ شرط عضویتی در حزب نمی‌باشد، که از کاندیداها برای ورود به حزب حتماً بی اعتقادی به خدا را شرط بگذارد. شرایط ما برای عضویت در حزب عبارتند از: قبول برنامه و تشکیلات حزب، تابعیت بدون شرط از تصمیمات حزب و ارگان‌های آن، پرداختی حق عضویت و عضویت در یکی از تشکیلات حزب.

یک نماینده: من به کرات می‌خوانم، که اخراج‌هایی به دلیل اعتقاد به خدا در حزب انجام یافته است.

استالین: من فقط می‌توانم آن شرایطی را که برای قبول عضو در حزب گفتم، دوباره تکرار کنم. شرط دیگری را ما نداریم. آیا این بدان معنی است، که ما در مقابل مذهب بی تفاوت می‌باشیم؟ خیر، این بدان معنی نیست. ما تبلیغات خود را علیه خرافات مذهبی گسترش می‌دهیم و هم چنین بسط خواهیم داد. قانونگزاری کشور ما چنین است که هر شهروندی محق است، به هر مذهبی که بخواهد معتقد باشد. این مسأله‌ی وجدانی هر شخص است، درست به همین دلیل ما جدائی کلیسا از دولت را اجراء می‌کنیم. اما همزمان با جدائی کلیسا از دولت و اعلان آزادی اعتقاد به مذهب، این حق را به هر شهروندی داده‌ایم که با اقناع، با تبلیغ و ترویج، علیه

این یا آن مذهب و یا اساساً علیه هر گونه مذهبی مبارزه کند. حزب نمی‌تواند در مقابل مذهب بی تفاوت بماند، او تبلیغات ضد مذهبی را علیه همه و هر گونه خرافات مذهبی بسط می‌دهد، زیرا حزب برای علم است، اما خرافات‌های مذهبی ضد علم می‌باشند، زیرا هر مذهبی علیه علم قرار دارد. این موارد، که در آمریکا که مدت‌هاست داروینیست‌ها محکوم شده‌اند [۴] در نزد ما غیرممکن می‌باشند، زیرا حزب سیاست همه جانبه‌یی را برای شکوفائی علم اجراء می‌کند.

حزب نمی‌تواند در مقابل خرافات مذهبی بی تفاوت بماند و علیه این خرافات تبلیغ خواهد نمود، زیرا این وسیله‌یی مطمئن برای از بین بردن نفوذ روحانیت مرتجع که از طبقه‌ی استثمارگر پشتیبانی می‌نمود و اطاعت از وی را می‌ستود، می‌باشد.

حزب نمی‌تواند در مقابل مجریان خرافات مذهبی، بی تفاوتی ارتجاعی، که افکار توده‌ها را مسموم می‌کند، بی تفاوت بماند.

آیا ما روحانیت مرتجع را سرکوب کردیم؟ بله، آن‌ها را سرکوب کردیم. مشکل فقط در این است که آن‌ها کاملاً از بین نرفته‌اند. تبلیغات ضد مذهبی وسیله‌یی است که با آن نابودی روحانیت مرتجع به پایان رسد. مواردی هستند که، این جا و آنجا عضوی از حزب، اضافه بر مسائل دیگر، از پیشبرد همه جانبه‌ی تبلیغات ضد مذهبی جلو می‌گیرد. اگر چنین اعضای حزب اخراج شوند، این بسیار مفید است، زیرا در صفوف حزب برای این گونه «کمونیست‌ها»، جایی وجود ندارد.

پرسش دوازدهم: می‌توانید به طور مختصر ویژه‌گی‌های جامعه‌ی آینده کمونیستی را که کمونیست‌ها آن را ایجاد خواهند نمود، تصویر کنید.

پاسخ: ویژه‌گی‌های عمومی جامعه‌ی کمونیستی را مارکس، انگلس و لنین در آثار خود بیان داشته‌اند. اگر بخواهیم به صورت خیلی مختصر کالبد شناسی جامعه‌ی کمونیستی را بیان کنیم، آن جامعه‌یی خواهد بود:

الف- که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید وجود نخواهد داشت، بلکه آنها تنها در مالکیت اجتماعی و جمعی خواهد بود.

ب- که در آن نه طبقه‌ی و نه قدرت دولتی وجود خواهد داشت، بلکه تنها در آن تولید کنندگان صنعتی و کشاورزی خواهند بود، که خود را در اتحاد آزاد اقتصادی زحمتکشانشان اداره می‌کنند.

پ- که در آن اقتصاد بر پایه‌ی بالاترین تکامل تکنیک چه در عرصه‌ی صنعت و چه در عرصه‌ی کشاورزی برنامه‌ریزی می‌شود.

د- که در آن تضادی میان شهر و ده، میان صنعت و کشاورزی وجود نخواهد داشت.

ج- که در آن تولیدات بر اساس پرنسبب کمونیست‌های قدیمی فرانسوی تقسیم می‌شود: «هر کس بر اساس توانائیش، به هر کس بر اساس نیازش».

ف- که در آن علم و هنر در چنان شرایط مناسبی تکامل یابند، که به شکوفائی کامل دست یابند.

گ- که در آن شخصیت فارغ از غم قطعه‌نانی و این که ناچار باشد خود را با «قدرتمندان این جهان» دمساز کند و حقیقتاً آزاد خواهد بود. و غیرو غیرو

این روشن است که ما از چنین اجتماعی فرسنگ‌ها فاصله داریم.

آن چیزی که به شرایط بین‌المللی برای پیروزی قطعی جامعه‌ی کمونیستی ضروری می‌باشد، مربوط می‌شود، به همان اندازه به وجود می‌آیند و بسط پیدا می‌کنند، که جامعه انقلابی و اقدامات انقلابی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری، رشد یابند.

نباید چنین تصور کرد، که طبقه‌ی کارگر کشوری و یا چندین کشور می‌توانند به سوسیالیسم و یا حتی به کمونیسم گذار کنند، و سرمایه‌داران بقیه‌ی کشورها به آن بی تفاوت نگاه کنند و دست به زانو بنشینند و به طور قطع نباید تصور کرد، که

طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری آماده باشند، که تنها نظاره‌گر تکامل پیروزمندانه‌ی سوسیالیسم در این یا آن کشور بمانند. در حقیقت سرمایه‌داران با تمام قدرت به هر عملی دست می‌زنند، که چنین کشورهایی را خفه نمایند. در حقیقت هر قدمی که در این و یا آن کشور به سوی سوسیالیسم و یا بیشتر، به سمت کمونیسم برداشته شود، به طور اجتناب‌ناپذیر با یک انگیزه‌ی غیر قابل کنترل طبقه‌ی کارگر کشورهای سرمایه‌داری برای تسخیر قدرت و مبارزه برای سوسیالیسم در این کشورها همراه خواهد شد.

بدین طریق در حین تکامل انقلابات بین‌المللی و تکامل ارتجاع جهانی، دو مرکزیت در مقیاس جهانی شکل می‌گیرد: یک مرکزیت سوسیالیستی، که نیروی جاذبه‌ای برای کشورهایی که به سوسیالیسم تمایل دارند، خواهد بود و مرکزیت سرمایه‌داری، که نیروی جاذبه‌ای برای کشورهایی که به سرمایه‌داری تمایل دارند، خواهد بود. میان این دو جبهه، سرنوشت سرمایه‌داری و سوسیالیسم را در تمام جهان رقم خواهد زد.

II

پرسش‌های رفیق استالین و پاسخ‌های هیأت نمایندگی

استالین: چنان که هیأت نمایندگی زیاد خسته نباشد به من اجازه دهید، که من هم از شما چند سئوالی کنم. (هیأت نمایندگی توافق خود را ابراز می‌دارد).

پرسش اول: چگونه می‌توان درصد کم کارگران متشکل در سندیکاها را در آمریکا توضیح داد؟.

من گمان می‌کنم که در نزد شما، تقریباً ۱۷ میلیون کارگر صنعتی وجود دارد. (هیأت نمایندگی تذکر می‌دهد، که در آمریکا ۱۸ - ۱۹ میلیون کارگر صنعتی موجودند.) فکر می‌کنم که حدود ۳ میلیون آن‌ها متشکل می‌باشند. (هیأت نمایندگی تذکر می‌دهد، که در فدراسیون کارگران آمریکا، نزدیک به ۳ میلیون کارگر متشکل‌اند و علاوه بر آن در اتحادیه‌های دیگر، هم اکنون نیم میلیون کارگر عضویت دارند، که رویهم ۳٫۵ میلیون کارگر متشکل وجود دارد).

من شخصاً بر این نظرم، که این درصد کمی از کارگران متشکل در سندیکا می‌باشد در این جا، در اتحاد جماهیر شوروی ۹۰ درصد کارگران کشور در سندیکاها متشکل‌اند. من می‌خواهم از هیأت نمایندگی سؤال کنم، که آیا شما این واقعیت کم بودن کارگران متشکل در سندیکاها را یک واقعیت مثبت ارزیابی می‌کنید، آیا هیأت نمایندگی فکر نمی‌کند، که واقعیت از ضعیف بودن کارگران آمریکائی، از ضعف ابزار مبارزه در عرصه‌ی اقتصادی علیه سرمایه‌داری حکایت می‌کند؟.

بروفی (Brophy): کم بودن تعداد اعضاء در سندیکاها را نمی‌شود به این وسیله که تاکتیک به کار گرفته شده، درست نمی‌باشد، توضیح داد، بلکه بدین لحاظ که، روابط عمومی اقتصادی در کشور اقتضاء نمی‌کند که کارگران متشکل شوند و درست همین روابط اقتصادی زمینه‌ی می‌باشد، که ضرورت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را علیه سرمایه‌داران مشکل می‌نماید. این روابط طبیعتاً تغییر خواهند کرد و به موازات این تغییر، این روابط سندیکاها نیز رشد خواهند نمود و تمام جنبش سندیکائی راه دیگری در پیش خواهد گرفت.

داگلاس (Douglas): من با توضیحاتی که سخنگوی قبلی ابراز داشت، موافقم. من می‌خواهم به آن اضافه کنم، باید در نظر داشت که دستمزد کارگران در ایالات

متحده در این اواخر از طرف سرمایه‌داران به مقدار زیادی اضافه گشته است. این پروسه‌ی اضافه دستمزد کارگران در سال ۱۹۱۷، ۱۹۱۹ و اخیراً دیده می‌شود. اگر دستمزد واقعی امروزی را با دستمزد ۱۹۱۱ مقایسه کنیم، بدین طریق نتیجه می‌شود که دستمزد امروزی به مراتب بیشتر است.

جنبش سندیکائی در اوایل پروسه‌ی تکامل خویش علی‌الاصول به شعبه‌هائی بر اساس شغل‌ها تقسیم گشته و هنوز هم چنین تقسیم می‌گردد و سندیکاها بیشتر برای کارگران متخصص به وجود آمده است. در رأس این اتحادیه‌ها رهبران معینی قرار گرفته بودند، که بین خود تشکیلات بسته‌ای را عرضه می‌داشتند و سعی می‌نمودند برای اعضاء خود شرایط مناسبی را معین گردانند. آن‌ها هیچ انگیزه‌ای که چارچوب اتحادیه‌ی سندیکائی گسترش داده شود و کارگران غیر متخصص دیگر را هم در سندیکاها جذب نمایند، نداشتند. به جز این مسأله، می‌بایستی که جنبش سندیکائی آمریکا با یک سرمایه‌داری بسیار خوب تشکل یافته حساب کند، که با تمام وسائل مجهز می‌باشد تا با متشکل شدن سندیکائی تمام کارگران مقابله کند. به طور مثال اگر یک رشته از تولید که به صورت تراست درآمد، در یکی از کارخانه‌هایش با مقاومت قوی سندیکا مواجه شود، تا آنجا پیش می‌رود، که او این کارخانه را می‌بندد و کار را به یکی از کارخانه‌های دیگرش منتقل می‌کند. از این طریق مقاومت سندیکا شکسته می‌شود.

سرمایه‌داری آمریکا از طرف خود مزد کارگران را افزایش می‌دهد، ولی به هیچ وجه به آن‌ها قدرت اقتصادی نمی‌دهد، به آن‌ها هیچ امکانی نمی‌دهد که برای بهبود وضع اقتصادی خود مبارزه کنند.

اضافه بر آن وضعیتی مهم در آمریکا است، که سرمایه‌داران بین کارگران از ملیت‌های مختلف جدائی می‌اندازند. در اغلب اوقات کارگران غیر متخصص از مهاجرین اروپائی می‌باشند، یا در این اواخر سیاهان. سرمایه‌داران سعی می‌کنند در

بین کارگران ملل مختلف تفرقه ایجاد کنند، تقسیم بندی بر اساس ملیت‌ها، هم چنین با مشخصات کار تخصصی و غیر تخصصی تلفیق می‌یابد. سرمایه‌داری به طور سیستماتیک تضاد آشتی ناپذیری را بین کارگران ملل مختلف، جدا از درجه‌ی تخصصی کار آن‌ها، پرورش می‌دهد.

در طی ۱۰ سال اخیر، سرمایه‌داری آمریکا سیاست روشنی را با این هدف، که سندیکا‌های خودی را به نام معروف اتحادیه‌ی کمپانی، به وجود آورد، پیشی گرفته است. او کارگران را به کار در کارگاه‌های خود با وعده‌ی سهمی شدن در سود کارخانه و غیره علاقه‌مند می‌گرداند. سرمایه‌داری آمریکا این تمایل را دارد که تقسیم بندی افقی را با یک تقسیم‌بندی عمودی جایگزین کند، به این هدف که طبقه‌ی کارگر را منشعب گرداند و آن‌ها را برای منافع سرمایه جلب و متمایل گرداند.

کوئیل (Coyle): من می‌خواهم که مسأله را نه از زاویه‌ی تئوری، بلکه از نقطه نظر عملی روشن کنم. این امکان می‌باشد که، کارگران را در زمانی مناسب به راحتی ارگانیزه کرد. ولی مسأله در این است که چنانچه آمار جریان تعداد اعضاء فدراسیون کارگری آمریکا نشان می‌دهد، که فدراسیون کارگری آمریکا، کارگران غیر متخصص را به تدریج از دست می‌دهد و تعداد اعضاء کارگران متخصص بالا می‌رود. فدراسیون کارگری آمریکا می‌خواهد که یک تشکیلاتی باشد که این تشکیلات به تدریج تشکیلاتی شود که به طور عمده کارگران متخصص را در صفوف خود جای دهد. جنبش سندیکائی در آمریکا تقریباً هیچ کارگر غیر متخصصی را در بر نمی‌گیرد. شاخه‌های بزرگ صنعتی از طرف سندیکاها پوشش داده نمی‌شوند. از این شاخه‌های بزرگ صنعتی تنها کارگران معادن ذغال سنگ و خطوط راه آهن تا اندازه‌ای متشکل‌اند، ولی با وجود این در معادن ذغال سنگ ۶۵ درصد کارگر غیر متشکل داریم. کارگران این گونه شعب صنعتی مانند فولاد،

کائوچوک و صنعت اتومبیل، تقریباً تماماً متشکل نمی‌باشند. به طور کلی می‌توان گفت که سندیکاها، کارگران غیر متخصص را در بر نمی‌گیرند.

یک سری تشکیلات کارگری که به فدراسیون کارگری تعلق ندارند، موجودند که کارگران کم تخصصی و یا غیر تخصصی را جستجو می‌کنند. آن چیزی که به موضع رهبران فدراسیون کارگری آمریکا مربوط می‌شود، به طور مثال یکی از رهبران آنها، رئیس اتحادیه‌ی فلزکاران صریحاً اظهار داشت، که او در اتحادیه‌اش هیچ کارگر غیر متخصص را نمی‌پذیرد. آنچه که مربوط به رهبران اتحادیه می‌شود، چنین است که کاستی از رهبران به وجود آمده، از چند دوجین نفر، که حقوق‌های کلان دریافت می‌دارند — سالانه ۱۰۰۰۰ دلار و بیشتر — کاستی که ورود به آن بی‌نهایت دشوار می‌باشد.

دان (Dunn) سؤال رفیق استالین به حق مطرح نشده است، زیرا اگر در کشورش ۹۰ درصد همه‌ی کارگران به صورت سندیکائی متشکل‌اند، بدین خاطر است که در این جا قدرت به طبقه‌ی کارگر تعلق دارد، در حالی که در کشورهای سرمایه‌داری، کارگران طبقه‌ی تحت ستم می‌باشند و بورژوازی به هر اقدامی دست می‌زند، که عضویت کارگران را در سندیکاها غیر ممکن گرداند.

به جز این در آنجا سندیکاهائی با رهبران مرتجع در رأس آن وجود دارند. در تحت شرایطی که ما در آمریکا فعالیت می‌کنیم، بسیار مشکل می‌باشد، که کارگران را حتی برای ایده‌ی تشکیلات کارگری جذب کنیم. این آن علتی است که چرا در آمریکا اتحادیه‌ها چندان رواجی ندارند.

استالین: آیا آخرین سخنگو با سخنگوی قبلی در مورد این مسأله اتفاق نظر دارد، که بعضی از رهبران جنبش کارگری آمریکا سعی در آن دارند که جنبش کارگری را محدود کنند؟

دان: بله، من موافقم.

استالین: من نمی‌خواستم کسی را برنجانم، من فقط می‌خواستم تفاوت اوضاع در آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی را روشن گردانم. اگر من کسی را رنجاندم، در این صورت معذرت می‌خواهم. (شادی در بین هیأت نمایندگی).

دان: من خود را به هیچوجه رنجیده خاطر حس نمی‌کنم

استالین: آیا در آمریکا یک سیستم بیمه‌ی دولتی برای کارگران وجود دارد؟

یک نماینده: یک سیستم بیمه‌ی دولتی در آمریکا وجود ندارد.

کوئیل (Coyle): در تعداد زیادی از ایالت‌ها، به هنگام سانحه، که در جریان تولید پیش می‌آید، یک جبران خسارت به مقدار حداکثر ۳۰ درصد از بین رفتن توانائی کاری، پرداخت می‌شود، این پرداخت در کارخانه‌های خصوصی آنجا اجراء می‌گردد، که در آن‌ها سانحه رخ داده است، ولی قانون چنین پرداختی را ملزم می‌دارد.

استالین: آیا یک بیمه‌ی بیکاری دولتی در آمریکا وجود دارد؟

یک نماینده: خیر. مقدار پولی که برای بیمه‌ی بیکاری جمع می‌شود، می‌تواند در تمام ایالت‌ها در مجموع برای ۸۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ بیکار کفایت کند.

کوئیل (Coyle): یک بیمه‌ی (نه با مشخصات دولتی) برای سانحه‌ها در صنعت وجود دارد به نام بیمه علیه سوانحی که در پروسه‌ی تولید اتفاق می‌افتد. ولی برای عدم توانائی کاری، به علت بیمار و یا پیری اساساً بیمه‌ی وجود ندارد. مقدار سرمایه‌ی بیمه از کمک سهم کارگران جمع می‌شود. در واقع مسأله چنین است که مجموعه‌ی سرمایه‌ی بیمه از طرف خود کارگران پرداخت می‌گردد، زیرا اگر کارگران این پول را نپردازند، دستمزد بیشتری دریافت می‌دارند، از آنجائی که این سرمایه بر

اساس قراردادی مابین کارگران و صاحبان کارخانه به وجود آمده، بدین ترتیب کارگران مقدار کمتری دریافت می‌دارند. از این طریق تقریباً تمامی سرمایه‌ی این بیمه جمع میشود. سرمایه‌داران مقدار ناچیزی از این مبلغ را به عهده می‌گیرند؛ تقریباً ۱۰ درصد.

استالین: من فکر می‌کنم که برای رفقا جالب باشد، اگر من بگویم، که در نزد ما در اتحاد جماهیر شوروی برای بیمه‌ی کارگران به حساب دولت بیش از ۸۰۰ میلیون روبل، سالانه پرداخت می‌گردد. این هم شاید زاید نباشد که به شما بگویم، که کارگران در نزد ما در تمام شاخه‌های صنعت، اضافه بر دستمزد معمول، تقریباً به مقدار یک سوم دستمزد خود را برای بیمه، برای بهبود وضع زندگی، برای نیازهای فرهنگی و غیره دریافت می‌دارند.

پرسش دوم: چگونه می‌توان این را توضیح داد، که در ایالات متحده‌ی آمریکا هیچ سازمان توده‌ای ویژه‌ی کارگران یافت نمی‌شود؟.

بورژوازی در آمریکا دو حزب سیاسی کامل عیار دارد: جمهوری خواهان و حزب دموکرات، اما کارگران آمریکا هیچ حزب سیاسی توده‌ای ندارند. آیا رفقا فکر نمی‌کنند، که نبود یک حزب توده‌ای برای کارگران، و یا حتی اگر شبیه انگلستان (حزب کار) نیروی طبقه‌ی کارگر را در مبارزه‌ی سیاسی‌اش علیه سرمایه‌داران، تضعیف می‌کند؟.

یک سؤال دیگر: چرا رهبران جنبش کارگری در آمریکا، گرین Green و دیگران، قاطعانه علیه ایجاد حزب کارگری می‌باشند؟.

بروفی (Brophy): بلی، رهبران مصمم‌اند، که هیچ ضرورتی برای وجود چنین حزبی وجود ندارد. اما اقلیتی بر این عقیده‌اند، که تشکیل چنین حزبی ضرورت دارد. شرایط عینی کنونی آمریکا چنین است، که همان گونه که قبلاً هم بیان شد، جنبش

سندیکائی در آمریکا بسیار ضعیف می‌باشد، از سوی دیگر ضعف جنبش سندیکائی را می‌توان چنین توضیح داد، که طبقه‌ی کارگر فعلاً ابزاری ندارد که خود را متشکل و مبارزه علیه سرمایه‌داری را رهبری نماید، زیرا سرمایه‌داران خود دستمزد کارگران را اضافه و برای آنان شرایط مادی راضی کننده‌ای را فراهم می‌آورند.

استالین: بیش از همه کارگران ماهر تأمین می‌گردند، اگر اساساً تأمینی وجود داشته باشد. در این جا تناقضی وجود دارد. از طرفی بیان می‌گردد که ضرورتی نیست که خود را متشکل کنند، زیرا کارگران تأمین‌اند، از طرف دیگر گفته می‌شود، که درست‌ترین تأمین را کارگران ماهر دارا می‌باشند، که در سندیکاها متشکل‌اند؛ سوماً این طور تداعی می‌شود، که درست آن‌هائی که تأمین ندارند، یعنی کارگران غیر ماهر، که برای آن‌ها ضروری‌ترین مسأله می‌باشد، که خود را متشکل کنند، در سندیکاها متشکل نمی‌باشند و من این را به هیچ وجه درک نمی‌کنم.

بروفی (Brophy): بله، در این جا تناقضی است، اما اوضاع سیاسی و اقتصادی آمریکا هم پر از تناقض می‌باشد.

بربیر (Brebner) حتی اگر کارگران غیر ماهر در سندیکاها متشکل نباشند، ولی از حق رأی سیاسی برخوردارند. هنگامی که لحظات نارضایتی به وجود آیند، کارگران غیر ماهر می‌توانند به وسیله‌ی حق سیاسی خود، نظر خود را بیان دارند. از طرفی دیگر کارگرانی که در سندیکا متشکل‌اند، به هنگام دوران بحران، نه به سوی سندیکاها، بلکه به سوی حق انتخاب سیاسی خود هجوم می‌برند. از این طریق حق انتخاب سیاسی موازنه‌ای است در برابر تشکل سندیکائی.

ایسرائلز (Israels) یکی از مشکلات اصلی در خود سیستم است، در سیستم انتخاباتی ایالات متحده، در انتخاب ریاست جمهوری، نماینده‌ای انتخاب نمی‌شود، که اکثریت آراء تمام کشور و یا فقط اکثریت آراء یک طبقه‌ی معینی را به دست

آورد. در هر ایالتی یک حوزه‌ی انتخاباتی وجود دارد، هر ایالتی از تعداد معینی رأی برخوردار می‌باشد، که به وسیله‌ی آن در انتخاب رئیس جمهور شرکت می‌کند. برای این که کسی بتواند رئیس جمهور شود می‌بایستی ۵۱ درصد آراء را برای خود به دست آورد. اگر ۳ - ۴ حزب وجود می‌داشتند، این به آنجا ختم می‌شود، که هیچکس انتخاب نشود. و انتخابات می‌بایستی به کنگره محول گردد. این است دلیلی علیه تشکیل حزب سوم. مخالفان تشکیل حزب سوم چنین استدلال می‌کنند: شخص سومی را کاندید نکنید، زیرا بدین وسیله آراء حزب لیبرال تجزیه می‌شود و انتخاب نماینده‌ی لیبرال غیر ممکن می‌گردد.

استالین. اما سناتور لافولت (La Follette) در زمان خودش حزب سرمایه‌داری سومی را پایه گذاشت. با این روش نمی‌تواند حزب سومی آراء را تجزیه کند، اگر آن حزب، حزب سرمایه‌داران باشد. اما اگر آن حزب کارگری باشد، می‌تواند آراء را تجزیه نماید.

دیویس (Davis) من این مسأله را که سخنگوی قبلی به آن ارجاع داد، مسأله‌ی اساسی نمی‌دانم. از نظر من مهم‌ترین مسأله چیز دیگری است، به عنوان مثال من شهری را که خود در آن سکونت دارم، در نظر می‌گیرم، هنگام مبارزات انتخاباتی، نماینده‌ی این یا آن حزب می‌آیند و به رهبر سندیکای کارگری پستی مهم واگذار می‌کنند، در رابطه با آکسیون‌های انتخاباتی به رهبر سندیکا ابزارهایی می‌دهند، که او برای منافع خودش می‌تواند به کار برد، سپس او به خاطر پستی که به او داده شده، از موقعیت معینی برخوردار می‌شود، که رهبر سندیکا خود طرفدار این و یا آن حزب بورژوازی می‌گردد. با این وضعیت طبیعی است که رهبران جنبش سندیکائی، اگر صحبت از تأسیس حزب ثالثی، حزب کارگری به میان آید، برای تأسیس آن اقدامی نخواهد کرد و استدلال می‌کنند که تأسیس حزب سوم، انشعاب در سندیکاها به وجود می‌آورد.

داگلاس (Douglas) این واقعیت که تنها کارگران ماهر در سندیکاها متشکل اند را علی‌الاصول بدین گونه می‌شود توضیح داد، که هر کسی خواهان عضویت در سندیکا باشد، می‌بایستی دارای تمولی معین و موجودیت مالی معینی باشد. زیرا حق عضویت‌ها بسیار بالا می‌باشند و کارگران غیر ماهر این امکان را ندارند، که این حق عضویت‌های هنگفت را بپردازند.

به جز این، کارگران غیر ماهر دائماً در معرض این خطر قرار دارند که اگر روزی سعی در تشکل نمایند، از طرف صاحبان کارخانه اخراج شوند. کارگران غیر ماهر فقط می‌توانند با پشتیبانی فعال کارگران ماهر متشکل شوند. آن‌ها این پشتیبانی را در اغلب اوقات ندارند. دقیقاً این وضعیت مانع اصلی بر سر راه تشکل کارگران غیر ماهر در سازماندهی سندیکاها می‌باشد.

توده‌های کارگر به طور عمده دفاع از حقوق خود را با دفاع از حقوق سیاسی خود به اجراء درمی‌آورند. فقدان اصلی یک تشکیلات برای کارگران غیر ماهر را من در این می‌بینم.

من می‌بایستی به یک خصوصیت دیگر سیستم انتخاباتی آمریکا ارجاع دهم، به انتخابات مستقیم، به طوری که هر کس به حوزه‌ی انتخاباتی می‌رود و خود را دموکرات و یا جمهوریخواه می‌نامد، می‌تواند رأی خود را بدهد. من مطمئنم که گومپرز (Gompers) نمی‌توانست موفق شود، که کارگران به یک برنامه‌ی غیر سیاسی اکتفاء کنند، هرگاه او این استدلال انتخاب مستقیم را در دست نمی‌داشت. او دائماً به کارگران می‌گوید که آن‌ها، اگر می‌خواهند فعالیت سیاسی داشته باشند، می‌بایستی در دو حزب سیاسی موجود عضو شوند و این یا آن پست را بگیرند و در آنجا صاحب قدرت شوند. با کمک این استدلال گومپرز توانسته کارگران را از ایده‌ی تشکیلات طبقه‌ی کارگر و ایجاد حزب کارگری منصرف دارد.

پرسش سوم: چگونه می‌شود توضیح داد، که رهبران فدراسیون کارگری آمریکا در مسأله‌ی به رسمیت شناختن اتحاد جماهیر شوروی، مرتجع‌تر از بسیاری از رهبران سرمایه‌داران می‌باشند؟.

چگونه قابل توضیح است، که سرمایه‌دارانی از نوع آقای بورا (Borah) و دیگران از به رسمیت شناختن اتحاد جماهیر شوروی دفاع می‌کنند، ولی رهبران جنبش کارگری آمریکا از گومپرز تا گرین مرتجعانه‌ترین تبلیغات را علیه به رسمیت شناختن اولین جمهوری کارگری، علیه به رسمیت شناختن اتحاد جماهیر شوروی فعالیت کرده و می‌کنند؟

چگونه قابل توضیح است، که حتی مرتجعی، مثل رئیس جمهور سابق آمریکا، وودرو ویلسون (Wilson Woodrow)، این را امکان پذیر می‌داند، به روسیه‌ی شوروی «تهنیت» بگوید، هنگامی که گرین و دیگر رهبران فدراسیون کارگری آمریکا مرتجع‌تر از سرمایه‌داران آمریکا می‌باشند؟.

در این جا متن «تهنیت» وودرو ویلسون، که او در ماه مارس ۱۹۱۸ هنگام حمله‌ی نیروهای قیصر آلمان علیه شوراهای پتروگراد، به کنگره‌ی شوراهای روسیه ارسال داشته است، را ملاحظه کنید.

«من می‌خواهم به مناسبت برگزاری کنگره‌ی شوراهای شوراهای ایالات متحده همدردی صادقانه‌ی خود را به خلق روسیه ابراز دارم، به ویژه اکنون که آلمان نیروهای نظامی خود را در قلب کشور به پیش می‌راند، تا مبارزه‌ی آن‌ها را برای آزادی به ناکامی کشاند، همه‌ی دستاوردهای آن‌ها را نابود کند، نقشه‌های خود را به تحقق درآورد و خلق روسیه را به بندگی وادارد. علیرغم این که دولت ایالات متحده هم اکنون به علت مشکلات در موقعیتی نمی‌باشد که بتواند به روسیه مستقیماً کمک رساند، کمکی که او از ما انتظار دارد، می‌خواهم به خلق روسیه، از

طریق کنگره‌ی کنونی اطمینان دهم، که دولت ایالات متحده از تمام امکانات استفاده خواهد نمود، تا روسیه باز هم استقلال کامل و غیر وابستگی کامل در امور داخلی خویش و بازیابی دوباره‌ی نقش خود را در اروپا و در جامعه‌ی انسان معاصر باز یابد. خلق ایالات متحده پشتیبانی خود را از خلق روسیه، در جهت رهائی دائم خویش از یوغ استبداد و بدست گرفتن سرنوشت خویش در دست خود، از صمیم قلب ابراز می‌دارد.» (مراجعه کنید به پراودا «Prawda» شماره‌ی ۵۰ به تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۱۸) آیا این طبیعی است، که رهبران فدراسیون کارگری آمریکا می‌خواهند مرتجع‌تر از ویلسون ارتجاعی باشند؟.

بروفی (Brophy) من نمی‌توانم دلیل آن را به درستی توضیح دهم، اما من فکر می‌کنم، که رهبران فدراسیون کارگری آمریکا، با همان دلایل که چون این فدراسیون به بین‌الملل آمستردام تعلق ندارد، به این موضع به رسمیت شناختن روسیه پافشاری میکند. تفاوت در فلسفه‌ی ویژه‌ی کارگران آمریکا می‌باشد. اضافه بر این مسأله بر سر تفاوت اقتصادی است، که بین کارگران آمریکا و کارگران اروپا می‌باشد.

استالین: اما رهبران فدراسیون کارگری آمریکا، تا جایی، که من اطلاع دارم، با به رسمیت شناختن ایتالیا و لهستان، که در آن‌ها فاشیست‌ها حکومت دارند، مخالفتی ندارند.

بروفی (Brophy) با اشاره‌ی شما به لهستان و ایتالیا جایی، که دولت‌های فاشیستی در قدرتند، همزمان انگیزه‌ی به رسمیت شناختن اتحاد جماهیر شوروی به وسیله‌ی آمریکا مستدل می‌شود. توضیح این رفتار زشت در مورد اتحاد جماهیر شوروی در اشکالی است که رهبران فدراسیون کارگری آمریکا با کمونیست‌های خودی دارند.

دان (Dunn). این استدلال که سخنگوی قبلی بیان داشت، مبنی بر این که آن‌ها نمیتوانند اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت بشناسند، چون کمونیست‌های خودی کار را بر آن‌ها دشوار خواهند کرد، قانع کننده نیست، زیرا آن‌ها علیه به رسمیت شناختن اتحاد جماهیر شوروی را قبل از تشکیل حزب کمونیست تبلیغ می‌کردند.

دلیل اساسی در این است که، رهبران فدراسیون کارگری آمریکا علیه آن چیزی است که به نوعی رایحه‌ای از سوسیالیسم داشته باشد. از این زاویه آن‌ها تحت تأثیر سرمایه‌دارانی‌اند که به اصطلاح «اتحادیه‌ی مردمی ملی» خود را دارند، تشکیلاتی که با تمام وسائل سعی می‌نماید، افکار عمومی را در جامعه‌ی آمریکا علیه هر نوع سوسیالیسم برانگیزند. این تشکیلات علیه موضع ایوی لی (Ivy Lee)، که برای گسترش روابط تجاری بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود، به پاخاست. رهبران این تشکیلات بیان می‌دارند: «چگونه می‌توان در میان طبقه‌ی کارگر خودمان نظم به پا کنیم، هنگامی که لیبرال‌ها چنین سخنانی بپراکنند؟»

"اتحادیه‌ی مردمی ملی"، تشکیلاتی از سرمایه‌داران است، که مقدار متنابهی وجه در اختیار این تشکیلات قرار می‌دهند و آن را رهبری می‌کنند. این نیز باید گفته شود، که معاون رئیس فدراسیون کارگری آمریکا، ماتیو وُل (Matthew Woll)، خودمعاون این اتحادیه‌ی ارتجاعی می‌باشد.

بروفی (Brophy) اساس این نیت ارتجاعی رهبران سندیکائی که بیان شد، انگیزه‌ی اساسی آن نمی‌باشد. این مسأله را می‌بایستی عمیق‌تر بررسی نمود. این واقعیت که اکنون یک هیأت نمایندگی در اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد، بهترین پاسخ و دلیلی است بر همدردی بخشی از کارگران آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی. من معتقدم، این نظریه‌ی رهبران فدراسیون کارگری آمریکا در مورد اتحاد جماهیر

شوروی، تفاوتی با نظریه‌ی اکثریت طبقه‌ی کارگر آمریکا ندارد. توضیح موضع اکثریت طبقه‌ی کارگر آمریکا در مقابل اتحاد جماهیر شوروی در مسافت طولانی‌یی است که از اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد. طبقه‌ی کارگر آمریکا توجهی به تمام مسائل بین‌المللی ندارد، اما نفوذ بورژوازی بر طبقه‌ی کارگر آمریکا در مسائل مربوط به اتحاد جماهیر شوروی تعیین کننده می‌باشند

ی.و. استالین — کلیات آثار جلد ۱۰ ص. ۹۲ — ۱۰۰

در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۷ در شماره‌ی ۲۱۰

روزنامه‌ی «پراودا» به چاپ رسیده است

توضیحات:

۱ — کنفرانس درجنوا (Genua) کنفرانس بین‌المللی اقتصاد که از ۱۰ آوریل تا ۱۹ مه ۱۹۲۲ در جنوا (ایتالیا) برگزار شد.

در این کنفرانس از یک طرف انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و دیگر کشورهای سرمایه‌داری و از طرف دیگر روسیه شوروی در آن شرکت داشتند. با گشایش کنفرانس، نمایندگان شوروی موضوع بازسازی اروپا و پروژه‌ی خلع سلاح همگانی را پیش کشیدند. این پیشنهادات هیأت نمایندگی شوروی رد گردید. در مقابل نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری، خواستار شرایطی که معنی آن تبدیل روسیه شوروی به کلنی سرمایه‌ی اروپای غربی می‌شد (پرداخت غرامت جنگ، قرض‌های قبل از جنگ و پس دادن دارائی ملی شده‌ی مالکین خارجی و غیره)؛ هیأت نمایندگی شوروی این تقاضاهای سرمایه‌داری خارجی را رد نمود

۲- مربوط می‌شود به جریان کنفرانس کنگره‌ی اتحاد بین‌المللی سندیکاهای رفورمیست (اصلاح طلب) که در ژوئیه ۱۹۱۹ در شهر آمستردام (هلند) برگزار گردید. اتحادیه‌ی بین‌المللی آمستردام علاوه بر سیاست رفورمیستی، آشکارا با بورژوازی و علیه جنبش انقلابی کارگری همکاری می‌کرد و برخوردی خصمانه نسبت به اتحاد شوروی داشت. این اتحادیه در هنگام جنگ جهانی دوم از موضع خود دست کشید و رسماً به تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۴۵ در ارتباط با تأسیس اتحادیه‌ی جهانی سندیکاهای منحل گردید.

۳- فدراسیون کارگری آمریکا اتحاد قسمتی از کانون‌های سندیکائی آمریکا - تأسیس ۱۸۸۱ -؛ رهبران فدراسیون در واقع نمایندگی امپریالیسم آمریکا در میان جنبش سندیکائی که به دنبال ایجاد دو دستگی در جنبش کارگری بین‌المللی بودند.

۴- در تاریخ ۱۰ تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۵ در ایالت تنسی (ایالات متحده آمریکا) یک جلسه‌ی دادگاه تشکیل شد دادگاه به دلیل این که معلمی به نام جان اسکوپس (John Scopes) در کالج تئوری داروین را تدریس می‌کرده، اقامه‌ی دعوی نمود او توسط مرتجعین مشکوک به عنوان جریحه‌دار کردن قانون این ایالت، مجرم شناخته و محکوم به پرداخت جریمه‌ی نقدی گردید.

مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی سوسیالیستی

«به شرکت کنندگان در مباحثه‌ی اقتصادی»

ملاحظات دربارهی مسائل اقتصادی مربوط به مباحثه‌ی ماه نوامبر سال ۱۹۵۱

۲۸ سپتامبر ۱۹۵۲

من همه‌ی مدارک مباحثه‌ی اقتصادی را که به مناسبت ارزیابی طرح کتاب درس اقتصاد سیاسی برگزار شده است دریافت داشته‌ام. از جمله «پیشنهادات برای اصلاح طرح کتاب درسی اقتصاد سیاسی»، «پیشنهادات برای رفع اشتباهات و نکات غیر دقیق» طرح، «اطلاعات راجع به مسائل قابل بحث» به من رسیده است. لازم می‌دانم دربارهی همه‌ی این مدارک و هم چنین دربارهی طرح کتاب درسی نکات زیر را یاد آور شوم.

۱- مسأله‌ی مربوط به خصلت قوانین اقتصادی در سوسیالیسم

پاره‌ای از رفقا خصلت عینی قوانین علم، به خصوص قوانین اقتصاد سیاسی در سوسیالیسم را نفی می‌کنند. آن‌ها نفی می‌کنند که قوانین اقتصاد قوانین جریاناتی را که خارج از اراده‌ی انسان‌ها انجام می‌گیرد، منعکس می‌سازد. آن‌ها عقیده دارند که نظر به نقش مخصوصی که تاریخ به عهده‌ی دولت شوروی گذارده، دولت شوروی،

رهبران آن، می‌توانند قوانین جدیدی «تشکیل دهند»، قوانین جدیدی «وضع کنند.»

این رفقا عمیقاً اشتباه می‌کنند. آن‌ها مثل این که، قوانین علم را که جریانات عینی طبیعت و اجتماع را منعکس می‌کنند، قوانینی که خارج از حیطه‌ی اراده‌ی انسان‌ها انجام می‌گیرد را، با قوانینی که به وسیله‌ی حکومت‌ها وضع می‌گردند، بنا به اراده‌ی انسان‌ها ایجاد می‌گردند، و فقط اعتبار قضائی دارند، اشتباه می‌گیرند. ولی بهیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را اشتباه گرفت.

مارکسیسم قوانین علم را — قطع نظر از این که سخن از قوانین علوم طبیعی در میان باشد و یا قوانین اقتصاد سیاسی — به مثابه انعکاس جریانات عینی که خارج از اراده‌ی انسان‌ها انجام می‌گیرد، می‌فهمد. انسان‌ها می‌توانند این قوانین را کشف کنند، بدانند، آن‌ها را مطالعه کنند، آن‌ها را در عملیات خود منظور دارند و از آن‌ها به نفع اجتماع استفاده کنند. ولی انسان‌ها نمی‌توانند آن‌ها را تغییر داده و یا لغو کنند. به طریق اولی آن‌ها نمی‌توانند برای علم قوانین جدید، تشکیل دهند و یا وضع کنند.

آیا این بدین معنی است که مثلاً، نتایج عمل قوانین طبیعت، نتایج عمل نیروهای طبیعت به طور کلی غیر قابل جلوگیری است، که تأثیر ویران کننده‌ی نیروهای طبیعت همه جا همواره با نیروی قهریه غیر قابل جلوگیری که انسان‌ها نمی‌توانند در آن‌ها تأثیر کنند، انجام می‌گیرد؟ نه، بدین معنی نیست. اگر جریانات نجومی، ژئولوژیک و پاره‌ای از جریانات همانند آن‌ها را که واقعاً انسان‌ها حتی اگر قوانین تکامل این جریانات را درک کرده باشند، از تأثیر بر آن‌ها عاجزاند، کنار بگذاریم، در بسیاری از موارد دیگر، مردم بهیچ وجه از لحاظ امکان تأثیر بر جریانات عاجز نیستند. در کلیه‌ی این موارد انسان‌ها بر قوانین طبیعت وقوف حاصل نموده با منظور داشتن و تکیه بر آن‌ها، با به کار بردن ماهرانه و استفاده از آن‌ها، می‌توانند میدان

عمل قوانین طبیعت را محدود سازند، به نیروهای مخرب طبیعت جهت دیگر بدهند. آن را به نفع اجتماع به کار اندازند.

یکی از مثال‌های متعدد را در نظر بگیریم. در ازمنه‌ی بسیار قدیم، سیل‌ها، ویرانی مساکن و کشتزارها که بدین مناسبت روی می‌داد، بلیه‌ی غیر قابل جلوگیری محسوب میشد که انسان‌ها در برابر آن عاجز بودند، لکن با گذشت زمان، با تکامل معلومات بشری، هنگامی که انسان‌ها ساختن سدها و مراکز برق آبی را آموختند، جلوگیری از بلایای سیل‌ها بر جامعه که سابق غیر قابل جلوگیری به نظر می‌رسید، ممکن شد. علاوه بر آن انسان‌ها آموختند که نیروهای مخرب طبیعت را مهار کنند، به اصطلاح آن‌ها را رام کنند، نیروهای آب را به نفع اجتماع به کار اندازند و از آن برای آبیاری مزارع، برای به دست آوردن انرژی، استفاده کنند.

آیا این بدین معنی است که انسان‌ها بدین وسیله قوانین طبیعت، قوانین علم را رد کرده‌اند؟ نه، بدین معنی نیست. مطلب در آن است که همه‌ی این جریانات جلوگیری از اثرات نیروهای مخرب آب و استفاده از آن در مصالح اجتماع بدون هر گونه نقض یا تغییر و یا محو قوانین علم، بدون وضع قوانین نوین علم، انجام می‌گیرد. برعکس، همه‌ی این جریانات با انطباق دقیق با قوانین طبیعت و قوانین علم انجام می‌گیرد، زیرا هر گونه نقض قوانین طبیعت، کوچک‌ترین نقض آن‌ها، فقط منجر به اختلال کار و عقیم ماندن می‌شود.

درباره‌ی قوانین تکامل اجتماعی، درباره‌ی قوانین اقتصاد سیاسی نیز، قطع نظر از این که سخن از دوران سرمایه‌داری در میان باشد و یا از دوران سوسیالیسم، همین را باید گفت. در این جا نیز مانند علوم طبیعی، قوانین تکامل اقتصادی، قوانین عینی می‌باشند که جریانات تکامل اقتصادی را که مستقل از اراده‌ی انسان‌ها انجام می‌گیرد، منعکس می‌سازند. انسان‌ها می‌توانند این قوانین را کشف کنند، بر آن‌ها وقوف حاصل نمایند و با تکیه به آن‌ها، از آنان به نفع اجتماع استفاده کنند، به

تأثیرات مخرب برخی قوانین جهت دیگر بدهند، میدان عمل آن‌ها را محدود سازند، به قوانین دیگر که برای خود راه باز می‌کنند، میدان دهند. لکن آن‌ها نمی‌توانند این قوانین را نابود سازند و یا قوانین تازه‌ی اقتصادی وضع کنند.

یکی از خصوصیات اقتصاد سیاسی عبارت از آن است که قوانین آن برخلاف قوانین علوم طبیعی، ابدی نیستند، لاقلاً اکثر آن‌ها، در طول دوران معین تاریخی تأثیر می‌کنند و پس از آن جای خود را به قوانین جدید می‌دهند. ولی آن‌ها - این قوانین - نابود نمی‌شوند، بلکه به حکم شرایط اقتصادی جدید اعتبار خود را از دست می‌دهند و از صحنه خارج می‌شوند تا جای خود را به قوانین جدیدی بدهند که با اراده‌ی انسان‌ها وضع نمی‌گردند بلکه بر پایه‌ی شرایط نوین اقتصادی پدید می‌آیند.

به «آنتی دورینگ» انگلس؛ به فرمول او درباره‌ی این که با از بین رفتن سرمایه‌داری و اجتماعی شدن وسایل تولید، انسان‌ها بر وسایل تولید خود سلطه پیدا خواهند کرد، از ستم روابط اجتماعی و اقتصادی رهائی خواهند یافت، «اربابان» زندگی خود خواهند گشت، استناد می‌جویند. انگلس این اختیار را درک ضرورت» می‌نامد.

«درک ضرورت» چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ این بدین معنی است که انسان‌ها بر قوانین عینی («ضرورت») دانش پیدا کرده، آن‌ها را کاملاً آگاهانه به نفع اجتماع به کار خواهند بست. به خصوص به همین جهت است که انگلس در همان جا می‌گوید که :

«قوانین عمال اجتماعی خود انسان‌ها که تا کنون به مثابه قوانین بیگانه و حاکم بر آن‌ها در مقابل‌شان قرار داشتند، با اطلاع کامل از جریان امر به وسیله‌ی انسان‌ها به کار رفته و بنابراین تابع سلطه‌ی آنان خواهد شد.»

چنان که معلوم است فرمول انگلس به هیچ وجه به نفع کسانی که تصور می‌کنند قوانین موجود را در شرایط سوسیالیسم می‌توان از بین برد و قوانین جدیدی وضع

نمود، نمی‌باشد. برعکس این فرمول مستلزم محو قوانین اقتصادی نیست بلکه اطلاع و استفاده‌ی ماهرانه از آن‌ها را ایجاب می‌نماید.

می‌گویند که قوانین اقتصادی خصلت قهری دارند، تأثیر این قوانین غیر قابل جلوگیری می‌باشند و اجتماع در مقابل آن‌ها ناتوان است. این درست نیست. این «فتیشیزاسیون^A» (بت تراشی) از قوانین است، این تسلیم به اسارت قوانین است. ثابت شده است که اجتماع در مقابل قوانین عاجز نیست، اجتماع می‌تواند پس از وقوف بر قوانین اقتصادی، با تکیه بر آن‌ها، میدان عمل آن‌ها را محدود سازد، از آن‌ها به نفع خویش استفاده کند، آن‌ها را «رام کند» همان گونه که در مورد نیروهای طبیعت و قوانین آن‌ها روی می‌دهد، همان گونه که در مثال مذکور درباره‌ی طغیان رودهای بزرگ روی می‌دهد.

به نقش خاص حکومت شوروی در امر ساختمان سوسیالیسم که گویا به آن امکان می‌دهد، قوانین موجود تکامل اقتصادی را نابود سازد و قوانین تازه‌ای «تشکیل دهد»، استناد می‌جویند. این هم درست نیست. نقش خاص حکومت شوروی ناشی از دو کیفیت است: اولاً این که حکومت شوروی نمی‌بایستی مانند آن چه که در انقلابات سابق انجام می‌گرفت، یک شکل استثماری را جانشین شکل دیگر آن نماید، بلکه می‌بایستی هر گونه استثمار را نابود سازد؛ ثانیاً این که نظر به فقدان هر گونه نطفه‌های آماده‌ی اقتصاد سوسیالیستی در کشور، این حکومت می‌بایستی به اصطلاح در «جای خالی» اشکال جدید؛ اشکال سوسیالیستی اقتصاد را ایجاد کند.

این وظیفه بدون شک دشوار و پیچیده و بی سابقه است با وجود این، حکومت شوروی این وظیفه را با شرافتمندی انجام داد. لکن انجام آن به وسیله‌ی حکومت شوروی نبود که گویا قوانین اقتصادی موجود را از بین برد و قوانین جدیدی «تشکیل» داد، بلکه از آن رو بود که حکومت شوروی به قانون اقتصادی هم آهنگی

اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده تکیه می‌کرد. نیروهای مولده‌ی کشور ما، به خصوص در صنعت، خصلت اجتماعی داشتند و حال آن که شکل مالکیت خصوصی، سرمایه‌داری بود. با تکیه به قانون اقتصادی هم‌آهنگی اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده، حکومت شوروی وسایل تولید را اجتماعی کرد؛ آن‌ها را به مالکیت همه‌ی خلق در آورد و بدین وسیله سیستم استثمار را محو نمود، اشکال سوسیالیستی اقتصاد را ایجاد کرد. بدون این قانون، بدون تکیه به آن، حکومت شوروی نمی‌توانست وظیفه‌ی خود را انجام دهد.

قانون اقتصادی هم‌آهنگی اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده، مدت‌های مدیدی است که در کشورهای سرمایه‌داری راه خود را باز می‌کند. اگر این قانون هنوز راه خود را باز نکرده و میدان نیافته است، بدین جهت است که از طرف نیروهای زوال‌یابنده‌ی اجتماع با شدیدترین مقاومت بر خورد می‌کند. این جا ما با خصوصیت دیگر قوانین اقتصادی مواجه می‌شویم. برخلاف قوانین علوم طبیعی، که در آن‌ها کشف و به کار بستن قانون جدید، کم و بیش به نرمی می‌گذرد، در زمینه‌ی اقتصادی، کشف و به کار بستن قانون جدیدی که به منافع نیروهای زوال‌یابنده‌ی اجتماع برمی‌خورد، از طرف این نیروها با شدیدترین مقاومت روبرو می‌شود. از این رو نیروئی لازم است، نیروی اجتماعی که قادر باشد بر این مقاومت غلبه کند. چنین نیروئی در کشور ما به صورت اتحاد طبقه‌ی کارگر و دهقانان که اکثریت مطلق جامعه را تشکیل می‌دهند، پیدا شد. چنین نیروئی هنوز در کشورهای دیگر، در کشورهای سرمایه‌داری پیدا نشده است. این است رمز این که حکومت شوروی موفق شد نیروهای کهنه‌ی اجتماع را در هم شکند و قانون اقتصادی هم‌آهنگی اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده در کشور ما میدان کامل یافته است.

می‌گویند که ضرورت تکامل طبق نقشه (متناسب) اقتصاد ملی کشور ما به حکومت شوروی امکان می‌دهد قوانین اقتصادی موجود را نابود کرده، قوانین جدیدی وضع کند. این کاملاً نادرست است، نباید نقشه‌های سالانه و پنج ساله‌ی ما را با قانون اقتصادی عینی تکامل طبق نقشه (متناسب) اقتصاد ملی اشتباه کرد. قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی به مثابه وزنه‌ی مقابل قانون رقابت و هرج و مرج تولید در سرمایه‌داری، به وجود آمده است. این قانون بر پایه‌ی اجتماعی کردن وسایل تولید؛ پس از آن که قانون رقابت و هرج و مرج تولید اعتبار خود را از دست داد، به وجود آمد. قانون مذکور از این رو اعتبار یافت که اقتصاد ملی سوسیالیستی را فقط بر اساس قانون اقتصادی تکامل طبق نقشه اقتصاد ملی می‌توان اداره کرد. این بدین معنی است که قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی به مقامات طراح ما امکان می‌دهد تولید اجتماعی را درست طرح و تنظیم کنند. لکن امکان را نمی‌توان با واقعیت اشتباه کرد. این دو چیز مختلف است. برای این که این امکان را به واقعیت تبدیل نمود، باید این قانون اقتصادی را مطالعه کرد، لازم است به آن مسلط شد، لازم است به کار بستن آن را با علم کامل به موضوع آموخت، باید چنان نقشه‌هایی تنظیم نمود که تقاضاهای این قانون را کاملاً منعکس سازند. نمی‌توان گفت که نقشه‌های سالانه و پنج ساله، تقاضاهای این قانون اقتصادی را کاملاً منعکس می‌سازند.

می‌گویند که پاره‌ای از قوانین اقتصادی، منجمله قانون ارزشی که، در کشور ما، در شرایط سوسیالیسم عمل می‌کنند، قوانینی هستند که بر پایه‌ی اقتصاد با نقشه، «دگرگون شده» و یا حتی «به طور اساسی دگرگون شده‌اند». نمی‌توان قوانین را «دگرگون ساخت» آن هم «به طور اساسی». اگر بتوان آن‌ها را «دگرگون ساخت» آن گاه می‌توان آن‌ها را نابود کرد، هم چنین قوانین دیگری جانشین آن‌ها ساخت (حکم) مربوط به «دگرگون ساختن» قوانین از بقایای فرمول

نادرست «محو» و «تشکیل» قوانین است. گرچه فرمول مربوط به دگرگون ساختن قوانین اقتصادی مدتهاست که نزد ما رایج شده است، ناچار، برای دقت باید از آن صرفنظر کرد. می‌توان محیط عمل این یا آن قوانین اقتصادی را محدود ساخت، می‌توان از تأثیرات مخرب آن‌ها، البته اگر چنین تأثیراتی وجود داشته باشند، جلوگیری نمود، ولی نمی‌توان آن‌ها را «دگرگون ساخت» و یا «نابود کرد».

بنابراین هر وقت از «تسخیر» نیروهای طبیعت یا نیروهای اقتصادی، از «تسلط» بر آن‌ها و غیره صحبت می‌کنند، به هیچ وجه ناظر بر این نیستند که انسان‌ها می‌توانند قوانین علم را «محو سازند» و یا آن‌ها را «تشکیل دهند». برعکس بدین وسیله آن‌ها تنها این را می‌خواهند بگویند که انسان‌ها می‌توانند قوانین را کشف کنند، بر آن‌ها وقوف یابند، به آن‌ها مسلط شوند، بیاموزند که با علم کامل آن‌ها را به کار بندند، از آن‌ها به نفع اجتماع استفاده کنند و بدین طریق آن‌ها را مسخر سازند و به سلطه بر آن‌ها نائل شوند.

پس قوانین اقتصاد سیاسی در سوسیالیسم، قوانین عینی می‌باشند که ناموس جریانات حیات اقتصادی را که مستقل از اراده‌ی ما انجام می‌گیرند، منعکس می‌سازند. کسانی که این حکم را نفی می‌کنند، در واقع امر، علم را نفی می‌کنند و با نفی علم، امکان هر گونه پیش بینی را هم نفی می‌نمایند و لذا امکان رهبری حیات اقتصادی را انکار می‌کنند.

می‌توانند بگویند که هر آن چه این جا گفته شده، درست است و بر همه روشن است، و چیز تازه‌ای ندارد و بنابراین ارزش ندارد که برای تکرار حقایقی که بر همه کس روشن است، وقت صرف نمود. البته واقعاً هم در این جا چیز تازه‌ای نیست، لکن نادرست می‌بود اگر فکر می‌کردیم که وقت صرف کردن برای تکرار پاره‌ای از حقایقی که بر ما معلوم است، ارزش ندارد. مطلب در آن است که هر سال هزاران کادر جدید جوان به ما، به مثابه هسته‌ی رهبری کننده، رو می‌آورند، آن‌ها

مشتاق کمک به ما هستند، مشتاق ابراز شایستگی هستند، لکن تربیت کافی مارکسیستی ندارند، بسیاری از حقایق را که برای ما خوب روشن است، نمی‌دانند و ناچار هستند در ظلمات سر در گم باشند. آن‌ها از موفقیت‌های غول آسای حکومت شوروی بهت زده‌اند، موفقیت‌های خارق‌العاده‌ی نظام شوروی سر آن‌ها را به دوار می‌آورد و بنا می‌کنند به تخیل درباره‌ی این که حکومت شوروی «به هر کار تواناست» و «از چیزی باک ندارد»، حکومت شوروی می‌تواند قوانین علم را نابود سازد و قوانین تازهای تشکیل دهد.

با این رفقا چه باید بکنیم؟ چگونه آن‌ها را با روح مارکسیسم - لنینیسم تربیت کنیم؟ من خیال می‌کنم که تکرار سیستماتیک حقایقی که به اصطلاح «مشهور عاماند»، توضیح با حوصله‌ی آن‌ها، یکی از بهترین وسایل تربیت مارکسیستی این رفقا است.

۲ - مسأله‌ی تولید کالائی در سوسیالیسم

برخی رفقا مدعی‌اند که روش حزب در حفظ تولید کالائی پس از به دست گرفتن قدرت و ملی کردن وسایل تولید در کشور ما، درست نبوده است. آن‌ها بر آنند که حزب می‌بایست همان وقت تولید کالائی را از بین می‌برد. آن‌ها در ضمن به انگلس استناد می‌جویند که می‌گوید:

«همین که اجتماع وسایل تولید را به تملک آورد، تولید کالائی و به همراه آن سلطه‌ی محصولات بر تولید کنندگان نیز از بین خواهد رفت». رجوع شود به «آنتی دورینگ»

این رفقا عمیقاً اشتباه می‌کنند.

فرمول انگلس را تحلیل کنیم: فرمول انگلس را نمی‌توان کاملاً روشن و دقیق شمرد زیرا در آن قید نشده که آیا سخن بر سر انتقال همه‌ی وسایل تولید به مالکیت

اجتماع است و یا انتقال قسمتی از وسایل تولید، یعنی آیا همه‌ی وسایل تولید در اختیار همه‌ی خلق گذارده شده و یا فقط قسمتی از وسایل تولید. پس این فرمول انگلس را به هر دو شکل می‌توان درک کرد.

در جای دیگر «آنتی دورینگ»، انگلس از تملک «همه‌ی وسایل تولید»، از تملک «همه‌ی مجموعه‌ی وسایل تولید» سخن می‌گوید. پس انگلس در فرمول خود ملی کردن همه‌ی وسایل تولید را در نظر دارد و نه قسمتی از آن را، یعنی انگلس تنها ناظر به واگذاری وسایل تولید صنعتی به مالکیت عموم خلق نبود بلکه ناظر به واگذاری وسایل تولید در کشاورزی هم می‌باشد.

از این جا بر می‌آید که انگلس کشورهایی را در نظر دارد که سرمایه‌داری و تمرکز تولید نه تنها در صنعت، بلکه در کشاورزی هم به قدر کافی تکامل یافته‌اند تا همه‌ی وسایل تولید کشور را مصادره کرده، به مالکیت عموم مردم در آورند. بنابراین انگلس عقیده دارد که در چنین کشورهایی لازم است همراه با اجتماعی کردن همه‌ی وسایل تولید، تولید کالائی را از بین برد، و این البته کاملاً درست است.

در پایان قرن گذشته، هنگام انتشار «آنتی دورینگ» فقط یک کشور چنین وضعی داشت و آن انگلستان بود که تکامل سرمایه‌داری و تمرکز تولید چه در صنعت و چه در کشاورزی به نقطه‌ای رسیده بود که امکان داشت در صورت بدست گرفتن قدرت بوسیله‌ی پرولتاریا، همه‌ی وسایل تولید در کشور را در اختیار همه‌ی خلق گذارده و تولید کالائی را از بین ببرند.

من در این مورد مسأله‌ی اهمیت تجارت خارجی را برای انگلستان با وزن مخصوص عظیمی که در اقتصاد ملی آن کشور دارد در نظر نمی‌گیرم. من خیال می‌کنم که فقط پس از مطالعه‌ی این موضوع، می‌شد مسأله‌ی سرنوشت تولید کالائی در انگلستان را پس از بدست گرفتن قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا و ملی کردن همه‌ی وسایل تولید به طور قطعی حل کرد.

وانگهی نه تنها در پایان قرن گذشته، بلکه در حال حاضر هم هیچ کشوری هنوز به آن درجه از تکامل سرمایه‌داری و تمرکز تولید در کشاورزی که در انگستان مشاهده می‌کنیم، نرسیده است. و اما در سایر کشورها، با وجود تکامل سرمایه‌داری در دهه، هنوز در دهه طبقه‌ی مالکین تولید کننده‌ی خرده پا و متوسطی که به قدر کافی کثیروالعدده می‌باشد، وجود دارد که می‌بایستی سرنوشت‌شان در صورت بدست گرفتن قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا تعیین گردد.

اینک پرسشی پیش می‌آید: اگر در این یا آن کشور، منجمله در کشور ما، شرایط مساعدی برای بدست گرفتن قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا و واژگونی سرمایه‌داری وجود داشته باشد، سرمایه‌داری در صنعت آن قدر وسایل تولید را متمرکز کرده باشد، که بتوان آن‌ها را مصادره کرد و به تملک اجتماع در آورد، ولی اقتصاد روستائی با وجود تکامل سرمایه‌داری، هنوز آن قدر بین تولید کنندگان و مالکین خرده پا و متوسط تقسیم شده باشد که امکان طرح مسأله‌ی سلب مالکیت از این تولید کنندگان در میان نباشد، پرولتاریا و حزب آن چه باید بکنند؟.

فرمول انگلس به این پرسش پاسخ نمی‌دهد، وانگهی این فرمول نباید هم به این پرسش پاسخ دهد، زیرا بر پایه‌ی پرسش دیگری به وجود آمده است. یعنی بر پایه‌ی این پرسش به وجود آمده است که سرنوشت تولید کالائی پس از اجتماعی کردن همه‌ی وسایل تولید چه باید بشود؟ پس، اگر فقط قسمتی از وسایل تولید اجتماعی شده و نه همه‌ی آن، ولی شرایط مساعد برای این که پرولتاریا قدرت را بدست گیرد، موجود باشد، چه باید کرد؟ آیا پرولتاریا باید قدرت را بدست گیرد و آیا لازم است به یک باره پس از آن تولید کالائی را از بین ببرد؟.

البته، عقیده‌ی پاره‌ای از مارکسیست‌های ناشی را دائر بر این که در چنین شرایطی لازم است از بدست گرفتن قدرت صرف نظر نمود و منتظر شد تا سرمایه‌داری بتواند میلیون‌ها تولید کننده خرده پا و متوسط را ورشکست کند، آن‌ها را به مزدور ده

تبدیل نماید و وسایل تولید را در اقتصاد روستائی متمرکز سازد و فقط پس از آن می‌توان مسأله‌ی بدست گرفتن قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا و اجتماعی کردن همه‌ی وسایل تولید را مطرح نمود، نمی‌توان پاسخ نامید. روشن است که مارکسیست‌ها اگر نخواهند خود را کاملاً رسوا سازند، نمی‌توانند به چنین «راه‌علاجی» تن در دهند.

عقیده‌ی مارکسیست‌های ناشی دیگر را هم که تصور می‌کنند که شاید لازم است قدرت را بدست گرفت و به سلب مالکیت از تولید کنندگان خرده پا و متوسط ده پرداخت و وسایل تولید آن‌ها را اجتماعی ساخت، نمی‌توان پاسخی محسوب داشت. به این راه جنایت کارانه و بی‌معنی هم، مارکسیست‌ها نمی‌توانند تن در دهند، زیرا این راه، هر گونه امکان پیروزی انقلاب پرولتاریائی را عقیم می‌گذاشت و دهقانان را برای مدت‌ها به اردوگاه دشمنان پرولتاریا می‌انداخت.

پاسخ به این پرسش را لنین در آثار خود درباره‌ی «مالیات جنسی» و «نقشه‌ی کئوپراتیوی» مشهور خود داده است. پاسخ لنین به اختصار عبارت است از:

الف- نباید شرایط مساعد برای بدست گرفتن قدرت را از دست داد، پرولتاریا نباید در انتظار لحظه‌های که سرمایه‌داری بتواند جمعیت میلیونی تولید کنندگان انفرادی خرده پا و متوسط را ورشکست سازد، بنشیند. بلکه باید قدرت را بدست گیرد.

ب- وسایل تولید در صنعت مصادره شده و در دسترس عموم خلق گذارده شود.

ج- و اما تولید کنندگان انفرادی خرده پا و متوسط را باید تدریجاً در کئوپراتیوهای (شرکت‌های تعاونی) تولیدی یعنی در مؤسسات بزرگ کشاورزی و کلخوزها متحد ساخت.

د- صنایع را باید با کلیه‌ی وسایل تکامل داده، پایه‌ی تکنیکی معاصر تولید بزرگ برای کلخوزها به وجود آورد، ضمناً از آنان سلب مالکیت نمود، بلکه بالعکس آن‌ها را مؤثرتر با تراکتورها و سایر ماشین‌های عالی تجهیز کرد.

ه- اما برای پیوند اقتصادی شهر و ده، صنعت و اقتصاد روستائی، برای مدت معینی تولید کالائی (مبادله از راه خرید و فروش) را به مثابه تنها شکل مناسبات اقتصادی با شهر که برای دهقانان قابل قبول است، حفظ نمود، با تمام امکانات بازرگانی شوروی و دولتی، کئوپراتیوی کلخوزی را توسعه داده و همه و هر گونه سرمایه‌داران را طرد کرد.

تاریخ ساختمان سوسیالیستی ما نشان می‌دهد که این راه تکامل که به وسیله‌ی لنین طرح شده کاملاً خود را توجیه نموده است.

تردید نیست که برای همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری که طبقه‌ی کم و بیش کثیرالعددی تولید کنندگان خرده پا و متوسط دارند، این راه تکامل برای پیروزی سوسیالیسم تنها راه ممکن و مقرون به صلاح می‌باشد.

می‌گویند که تولید کالائی معذالک در همه‌ی شرایط باید منجر به سرمایه‌داری گردد و اجباراً هم خواهد شد.

این درست نیست. همیشه و در همه‌ی شرایط چنین نیست! نباید تولید کالائی را با تولید سرمایه‌داری یکی دانست. این‌ها دو چیز مختلف‌اند. تولید سرمایه‌داری شکل عالی تولید کالائی است. اگر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید وجود داشته باشد، اگر نیروی کار به مثابه کالا که سرمایه‌دار بتواند آن را بخرد و در جریان تولید از آن بهره‌کشی کند، به بازار در آید، اگر، بنابراین، سیستم استثمار کارگران مزدور به وسیله‌ی سرمایه‌داران وجود داشته باشد، فقط در چنین صورتی، تولید کالائی منجر به سرمایه‌داری می‌گردد. تولید سرمایه‌داری آن جا شروع می‌شود که وسایل تولید در

دست‌های خصوصی متمرکز باشد و کارگران محروم از وسایل تولید ناچار باشند، نیروی کار خود را به مثابه کالا بفروشند. بدون این، تولید سرمایه‌داری وجود ندارد.

خوب، اگر این شرایط که تولید کالائی را به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌کند، موجود نباشد، اگر وسایل تولید در مالکیت سوسیالیستی باشد و دیگر در مالکیت خصوصی نباشد، اگر سیستم کار مزدوری وجود نداشته باشد و نیروی کار دیگر کالا نباشد، و اگر سیستم استثمار از مدت‌ها قبل نابود شده باشد، آن گاه چه باید کرد؟

آیا می‌توان بر این عقیده بود که تولید کالائی باز هم منجر به سرمایه‌داری خواهد شد؟ نه، نمی‌توان. آخر نه این است که اجتماع ما همانا آن چنان اجتماعی است که در آن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، سیستم کار مزدوری، سیستم استثمار، مدت‌هاست دیگر وجود ندارد.

نمی‌توان تولید کالائی را چیزی قائم بالذات مستقل از شرایط اقتصادی محیط دانست. تولید کالائی عمرش از سرمایه‌داری بیشتر است، تولید کالائی هنگام نظام بردگی وجود داشت و به آن خدمت می‌کرد، معذالک منجر به سرمایه‌داری نشد. تولید کالائی در دوران فئودالیسم نیز وجود داشت و به آن خدمت می‌کرد معذالک، با وجود این که بعضی شرایط را برای تولید سرمایه‌داری آماده کرد، منجر به سرمایه‌داری نشد. این پرسش پیش می‌آید، اگر در نظر بگیریم که تولید کالائی نزد ما مانند شرایط سرمایه‌داری نامحدود نیست و همه جا را در بر نمی‌گیرد، در سایه‌ی شرایط قاطعی نظیر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، محو سیستم کار مزدوری و محو سیستم استثمار در چهار چوبه‌ی تنگی محدود شده است، چرا تولید کالائی نمی‌تواند بدون این که منجر به سرمایه‌داری گردد، برای دوران معینی به اجتماع سوسیالیستی ما خدمت کند؟

می‌گویند پس از آن که در کشور ما سلطه‌ی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید استقرار یافت و سیستم کار مزدوری و بهره‌کشی محو شد، موجودیت تولید کالائی مفهوم خود را از دست داده است و بنابراین لازم بود تولید کالائی را از بین برد.

این هم درست نیست. در حال حاضر ما دو شکل اساسی تولید سوسیالیستی داریم: دولتی، از آن عموم خلق و کلخوزی که آن را نمی‌توان متعلق به عموم خلق نامید. در مؤسسات دولتی، وسایل تولید و محصول تولید، مالکیت عموم خلق را تشکیل می‌دهند. و اما در مؤسسات کلخوزی، گرچه وسایل تولید (زمین و ماشین‌ها) به دولت تعلق دارند، معذالک محصول تولید در مالکیت کلخوزها است، زیرا کار در کلخوزها و هم چنین بذر از آن خود آنهاست و حال آن که زمین هم که برای استفاده‌ی دائم به آنها واگذار شده است، با وجودی که نمی‌توانند آن را بفروشند، بخرند، به اجاره دهند و یا به رهن بگذارند، عملاً کلخوزها آن را مانند مالکیت خود در اختیار دارند. این کیفیت منجر به آن می‌گردد که دولت فقط محصول مؤسسات دولتی را می‌تواند در اختیار داشته باشد و حال آن که فقط کلخوزها هستند که می‌توانند محصول کلخوزی را به مثابه مالکیت شخصی در اختیار داشته باشند. ولی کلخوزها نمی‌خواهند محصولات خود را از اختیار خود خارج سازند مگر به شکل کالا، در برابر کالاهای دیگری که آنها لازم دارند.

کلخوزها در حال حاضر مناسبات اقتصادی دیگری را با شهر، جز مبادله از طریق خرید و فروش، نخواهند پذیرفت. از این رو تولید کالائی و گردش کالا در حال حاضر نزد ما همان قدر ضرورت دارد که، مثلاً سی سال پیش، هنگامی که لنین ضرورت توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی گردش کالاها را اعلام نمود. مسلماً هنگامی که، به جای دو سکتور (بخش) اساسی تولیدی دولتی و کلخوزی، یک سکتور تولیدی که همه‌ی تولید را شامل شود، بوجود آید که حق داشته باشد همه‌ی محصول مصرفی کشور را در اختیار گیرد، گردش کالائی با «اقتصاد پولی» اش، به مثابه عنصر غیر

لازم اقتصاد ملی، ناپدید خواهد شد. ولی هنوز این وضع موجود نیست، تا وقتی که دو سکتور اساسی تولیدی باقی است، تولید کالائی و گردش کالا باید به مثابه عنصر ضروری و بسیار مفیدی در سیستم اقتصاد ملی ما، به اعتبار خود باقی بماند. ایجاد سکتور واحد و متحد چگونه انجام خواهد گرفت؟. از راه بلعیدن ساده‌ی سکتور کلخوزی به وسیله‌ی سکتور دولتی، که احتمالش کم است (زیرا این عمل به منزله‌ی سلب مالکیت از کلخوزها تلقی میشود)، و یا از طریق سازمان دادن ارگان اقتصادی واحد عموم خلق (با نمایندگی از صنایع دولتی و کلخوزها) با حق محاسبه‌ی همه‌ی محصول مصرفی کشور در ابتداء و با گذشت زمان هم چنین با حق توزیع محصول به ترتیب، من باب مثال مبادله‌ی محصول؟. این مسأله‌ای است که مستلزم بحث جداگانه است.

بنابراین، تولید کالائی ما، تولید کالائی عادی نیست بلکه تولید کالائی نوع خاصی است، تولید کالائی بدون سرمایه‌داران است که اساساً با کالاهای تولید کنندگان متحد سوسیالیستی (دولت، کلخوزها و کئوپراسیون) سر و کار دارد و محیط عمل‌اش با اشیاء مصرف خصوصی محدود شده است و یقیناً به هیچ وجه نمی‌تواند به تولید سرمایه‌داری تکامل یابد و سرنوشت‌اش این است که به اتفاق «اقتصاد پولی» خود به امر تکامل و تحکیم تولید سوسیالیستی خدمت کند.

از این رو رفقائی که می‌گویند تا زمانی که جامعه سوسیالیستی، اشکال کالائی اقتصاد را نابود نکند، گویا باید همه‌ی مقوله‌های اقتصادی خاص سرمایه‌داری، نیروی کار به مثابه کالا، ارزش اضافی، سرمایه، سود سرمایه، میزان متوسط سود و غیره در کشور ما احیاء گردد، به هیچ وجه محق نیستند. اینان تولید کالائی را با تولید سرمایه‌داری اشتباه می‌کنند و بر آنند که چون تولید کالائی وجود دارد، تولید سرمایه‌داری هم باید باشد. آن‌ها نمی‌فهمند که تولید کالائی ما با تولید کالائی در درون سرمایه‌داری تفاوت اساسی دارد.

به علاوه، من خیال می‌کنم لازم است برخی از مفاهیم دیگر را هم که از «کاپیتال» مارکس، آنجائی که مارکس سرمایه‌داری را مورد تحلیل قرار می‌دهد، اخذ شده و مصنوعاً به مناسبات سوسیالیستی ما چسبانده می‌شود، کنار گذاشت. منظورم، منجمله مفاهیمی است نظیر کار «لازم» و «اضافی»، محصول «لازم» و «اضافی»، وقت «لازم» و «اضافی». مارکس از این رو سرمایه‌داری را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده تا منشاء استثمار طبقه‌ی کارگر و ارزش اضافی را روشن سازد و به طبقه‌ی کارگر که از وسایل تولید محروم است، برای واژگونی سرمایه‌داری، اسلحه‌ی معنوی دهد. روشن است که مارکس ضمن این کار از مفاهیمی (مقولاتی) استفاده می‌کند که با مناسبات سرمایه‌داری کاملاً مطابقت دارند. لکن استفاده از این مفاهیم حالا، هنگامی که طبقه‌ی کارگر نه تنها از قدرت و وسایل تولید محروم نیست، بلکه به عکس قدرت را در دست خود دارد و مالک وسایل تولیدی می‌باشد، بسیار شگفت است. حالا، در رژیم ما سخن از نیروی کار به مثابه کالا و «اجیر کردن» کارگران به قدر کافی بی‌معنی هستند. گویا طبقه‌ی کارگر مالک وسایل تولید، خود، خود را اجیر می‌کند و نیروی کار خود را به خودش می‌فروشد. سخن از کار «لازم» و «اضافی» نیز همان قدر شگفت است. گوئی در شرایط ما کار کارگران که برای توسعه‌ی تولید، توسعه‌ی آموزش، بهداشتی و سازمان دادن امر دفاع و غیره مصرف می‌شود، برای طبقه‌ی کارگری که حالا بر سر قدرت است به اندازه‌ی کاری که به مصرف تأمین حوائج خصوصی کارگر و خانواده‌اش رسیده است، لازم نیست.

باید خاطر نشان ساخت که مارکس در اثر خود «انتقاد بر برنامه‌ی گوتا» که در آن ضمناً فاز (مرحله) اول اجتماع کمونیستی را بررسی می‌کند و نه سرمایه‌داری را، کاری را که برای توسعه‌ی تولید، آموزش، بهداشتی، هزینه‌های اداری، ایجاد ذخایر و غیره وقف اجتماع می‌گردد، به اندازه‌ی کاری که برای تأمین حوائج مصرفی طبقه‌ی کارگر صرف می‌شود، ضروری می‌داند.

من تصور می‌کنم که اقتصاددان‌های ما باید با تعویض مفاهیم قدیم به وسیله‌ی مفاهیم جدیدی که با وضع جدید مطابقت داشته باشند، به این عدم تطابق مفاهیم سابق با وضع جدید کشور سوسیالیستی ما، خاتمه بخشند.

ما می‌توانستیم تا مدت معینی این عدم انطباق را تحمل کنیم، ولی حالا وقت آن رسیده است که باید بالاخره، این عدم تطابق را از بین ببریم.

۳- مسأله‌ی قانون ارزش در سوسیالیسم

گاهی می‌پرسند: آیا در نزد ما، در رژیم سوسیالیستی ما قانون ارزش وجود دارد؟، عمل می‌کند؟.

آری وجود دارد و عمل می‌کند. آنجا که کالا و تولید کالائی است، قانون ارزش هم نمی‌تواند نباشد. میدان عمل قانون ارزش در نزد ما بیش از همه مبادله‌ی کالائی، مبادله‌ی کالاها از طریق خرید و فروش، به طور عمده شامل مبادله‌ی کالاهای مصرف شخصی می‌شود. اینجا، در این زمینه، قانون ارزش البته تا حدود مشخصی نقش تنظیم کننده را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد.

ولی اثر و عمل قانون ارزش به میدان مبادله‌ی کالائی محدود نمی‌گردد. این اثر و عمل شامل تولید هم می‌شود. درست است که قانون ارزش در تولید سوسیالیستی ما اهمیت تنظیم کننده ندارد ولی این قانون هر چه باشد بر تولید اثر می‌کند و این امر را نمی‌توان در رهبری تولید در نظر نگرفت. موضوع از این قرار است که محصولات مصرفی که برای تأمین مصرف نیروی کار در جریان تولید مورد لزوم قرار می‌گیرد، نزد ما به عنوان کالا تولید و فروخته

می‌شود، کالائی که در معرض اثر قانون ارزش است.

همین جا به ویژه تأثیر قانون ارزش بر امر تولید آشکار می‌گردد به همین مناسبت در مؤسسات ما مسائلی مانند مسأله‌ی رعایت اصول بازرگانی و سود آوری، مسأله‌ی

قیمت تمام شده، مسأله‌ی قیمت‌ها و غیره اهمیت عملی دارد. بنابراین امور مؤسسات ما نمی‌تواند و نباید هم بدون در نظر گرفتن قانون ارزش بگذرد.

آیا این خوب است؟ بد نیست. در شرایط کنونی ما این واقعاً بد نیست زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را با روح اداره‌ی معقول تولید، تربیت می‌کند و آنان را با انضباط می‌سازد. بد نیست، زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را تعلیم می‌دهد که مقادیر تولیدی را محاسبه نمایند، آن‌ها را دقیق محاسبه کنند و به همین اندازه‌ی دقیق، اشیاء واقعی را در تولید به حساب آورند و به سخن پردازی درباره‌ی «ارقام تقریبی» که از هوا گرفته شده، اشتغال نوزند. زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را تعلیم می‌دهد، ذخائر پنهان را که در اعماق تولید نهفته است، جستجو کنند، بیابند و مورد استفاده قرار دهند، نه آن که این ذخائر را لگد مال نمایند. بد نیست، زیرا این امر به کارکنان اقتصادی ما می‌آموزد که شیوه‌های تولید را به نحوی منظم بهبود بخشند، قیمت تمام شده‌ی تولید را تنزل دهند، اصول بازرگانی را اجرا کنند و بکوشند تا سود آوری مؤسسه را تأمین نمایند. این مکتب عملی خوبی است که رشد کادرهای اقتصادی ما و تبدیل آنان به اداره‌کنندگان واقعی تولید سوسیالیستی در مرحله‌ی کنونی تکامل را تسریع می‌کند.

عیب کار در آن نیست که قانون ارزش نزد ما بر امر تولید اثر می‌کند. عیب کار در آن است که کارکنان اقتصادی و تنظیم‌کنندگان نقشه‌های ما، به استثنای عده‌ی خیلی، با تأثیرات قانون ارزش به خوبی آشنا نیستند، این تأثیرات را بررسی نمی‌کنند و منظور داشتن این تأثیرات را در محاسبات خود بلد نیستند.

به ویژه همین امر آن سر در گمی را که هنوز هم در مسأله‌ی سیاست قیمت‌ها نزد ما حکمفرماست، بیان می‌کند. اینک یکی از نمونه‌های متعدد: چندی پیش تصمیم گرفته شد به منظور تأمین منافع زراعت پنبه، تناسب قیمت میان پنبه و غله تنظیم شود. قیمت پنبه‌ای که تحویل دولت می‌گردد، افزایش یابد. به این مناسبت کارکنان

اقتصادی و تنظیم کنندگان نقشه‌های ما، پیشنهادی تسلیم کردند که نمی‌توانست اعضاء کمیته‌ی مرکزی را متعجب نسازد، زیرا طبق این پیشنهاد قیمت یک تن غله تقریباً به همان اندازه پیشنهاد می‌شد که قیمت یک تن پنبه، ضمناً قیمت یک تن غله برابر قیمت یک تن نان پخته در نظر گرفته شده بود. به ایراد اعضاء کمیته مرکزی که قیمت یک تن نان پخته باید بالاتر از قیمت یک تن غله به علت هزینه‌های آرد کردن و پختن باشد، که پنبه به طور کلی به مراتب گران‌تر از غله است و شاهد آن می‌تواند قیمت‌های بین‌المللی پنبه و غله باشد، صاحبان این پیشنهاد نمی‌توانستند چیزی که معنایی داشته باشد، بگویند. به این مناسبت کمیته مرکزی ناگزیر شد این کار را به دست خود بگیرد، قیمت غله را تنزل دهد و قیمت پنبه را بیافزاید. اگر پیشنهاد این رفقا اعتبار قانونی به خود می‌گرفت چه اتفاقی می‌افتاد؟ ما کشاورزان پنبه را ورشکست می‌کردیم و بدون پنبه می‌ماندیم.

ولی آیا همه‌ی این‌ها به آن معنی است که عمل قانون ارزش نزد ما همان دامنه را دارد که در سرمایه‌داری دارا می‌باشد، که قانون ارزش نزد ما تنظیم کننده‌ی تولید است؟ خیر به آن معنی نیست. در واقع محیط عمل قانون ارزش در رژیم اقتصادی ما به شدت محدود و در چهار چوبی محصور است. در بالا گفته شد که محیط عمل تولید کالائی در رژیم ما محدود است و در چهار چوبی قرار گرفته. درباره‌ی محیط عمل قانون ارزش نیز همین را باید گفت. شک نیست که فقدان مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و اجتماعی کردن وسایل تولید چه در شهر و چه در ده نمی‌تواند محیط عمل قانون ارزش و درجه‌ی تأثیر آن را بر تولید محدود ننماید.

قانون تکامل طبق نقشه (متناسب) اقتصاد ملی نیز که جایگزین قانون رقابت و هرج و مرج تولید گردیده، در همین جهت عمل می‌کند.

نقشه‌های سالیانه و پنج ساله‌ی ما و به طور کلی تمام سیاست اقتصادی ما که بر مقتضیات قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی متکی است نیز در همین جهت عمل می‌نماید.

همه‌ی این‌ها مجموعاً سبب می‌شود که محیط عمل قانون ارزش نزد ما، به شدت محدود است، و قانون ارزش در رژیم ما نمی‌تواند نقش تنظیم کننده‌ی تولید را بازی کند. به ویژه همین امر این واقعیت «شگفت آور» را توجیه می‌کند که با وجود رشد بدون انقطاع و سریع تولید سوسیالیستی ما، قانون ارزش در نزد ما به بحران اضافه تولید منجر نمی‌گردد و حال آن که همین قانون ارزش که محیط عمل وسیعی در سرمایه‌داری دارد با وجود آهنگ ضعیف رشد تولید در کشورهای سرمایه‌داری — به بحران‌های متناوب اضافه تولید منتهی می‌شود.

می‌گویند که قانون ارزش قانون ثابتی است که برای کلیه‌ی دوره‌های تکامل تاریخی، اجباری است، که اگر قانون ارزش به عنوان تنظیم کننده‌ی مناسبات مبادله‌ای در دومین فاز (مرحله) اجتماع کمونیستی اعتبار خود را از دست بدهد، ولی در این مرحله‌ی تکامل به عنوان تنظیم کننده‌ی مناسبات میان رشته‌های مختلف تولید، به عنوان تنظیم کننده‌ی توزیع کار میان رشته‌های تولید به قوت خود باقی خواهد ماند.

این کاملاً نادرست است. ارزش مانند قانون ارزش یک مقوله‌ی تاریخی است که با موجودیت تولید کالائی مربوط است، با از میان رفتن تولید کالائی، هم ارزش با اشکال آن و هم قانون ارزش از میان خواهد رفت.

در فاز (مرحله) دوم اجتماع کمونیستی مقدار کاری که برای تولید محصولات مصرف شده است نه از طریق غیر مستقیم، نه به وسیله‌ی ارزش و اشکال آن — آن گونه که در تولید کالائی مرسوم است — بلکه مستقیماً و بدون واسطه، به وسیله‌ی مقدار زمان، مقدار ساعتی که برای تولید محصولات مصرف شده است، اندازه‌گیری

خواهد شد. و اما آن چه مربوط به توزیع کار است: این توزیع کار میان رشته‌های تولید نه بوسیله‌ی قانون ارزش، که تا آن وقت اعتبار خود را از دست خواهد داد، بلکه به وسیله‌ی رشد حوائج اجتماع به محصولات تنظیم خواهد شد. این اجتماعی خواهد بود که در آن تولید به وسیله‌ی احتیاجات اجتماع تنظیم خواهد شد و احتساب حوائج اجتماع اهمیت درجه اولی برای ارگان‌های تنظیم کننده‌ی نقشه، کسب خواهد نمود.

این اظهار نظر نیز که در رژیم اقتصادی کنونی ما، در فاز (مرحله) اول تکامل اجتماع کمونیستی قانون ارزش گویا «نسبت» توزیع کار میان رشته‌های مختلف تولید را تنظیم می‌کند، کاملاً نادرست است.

اگر این درست می‌بود، در آن صورت مفهوم نیست که چرا در نزد ما صنایع سبک را که بیش از همه سود آور است، نسبت به صنایع سنگین که اغلب کمتر سود آور است و گاهی اصلاً سود آور نیست با کلیه‌ی قوا توسعه نمی‌دهند؟

اگر این درست می‌بود در آن صورت مفهوم نیست که چرا در نزد ما یک رشته از مؤسسات صنایع سنگین را که هنوز سود آور نیست و کار کارگران در آنها «اثر مطلوب» را نمی‌بخشد، تعطیل نمی‌کنند و مؤسسات جدید صنایع سبک را که بدون شک سود آور است و کار کارگران در آنها می‌تواند «اثر بیشتری» به بار آورد، تأسیس نمی‌نمایند؟

اگر این درست بود، در آن صورت مفهوم نیست که چرا در نزد ما کارگران را از مؤسسات کم سود، اگر چه بسیار ضرور برای اقتصاد ملی، به مؤسسات با سود بیشتر به موجب قانون ارزش که گویا «نسبت» توزیع کار میان رشته‌های مختلف تولید را تنظیم می‌کند، منتقل نمی‌کنند؟.

آشکار است که اگر می‌خواستیم از نظر این رفقا پیروی نمائیم، ناگزیر بودیم از تقدم تولید وسایل تولید، به سود تولید وسایل مصرف صرف نظر کنیم. ولی صرف نظر کردن

از تقدم تولید وسایل تولید بچه معنی است؟ این بدان معنی است که امکان رشد بدون انقطاع اقتصاد ملی خود را از میان برداریم، زیرا تحقق رشد بدون انقطاع اقتصاد ملی بدون تحقق هم زمان تقدم تولید وسایل تولید، غیر ممکن است.

این رفقا فراموش می کنند که قانون ارزش فقط در سرمایه داری، در صورت وجود مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، در صورت وجود رقابت، هرج و مرج تولید و بحران اضافه تولید، می تواند تنظیم کننده ی تولید باشد. اینان فراموش می کنند که محیط عمل قانون ارزش در نزد ما به علت وجود مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، به علت اثر قانون تکامل طبق نقشه ی اقتصاد ملی، محدود است و بنابراین به وسیله ی نقشه های سالیانه و پنج ساله ی ما نیز، که انعکاس تقریبی مقتضیات این قانون است، محدود می باشد.

پاره ای از رفقا از این جا چنین نتیجه می گیرند که قانون تکامل طبق نقشه ی اقتصاد ملی و تنظیم اقتصاد ملی اصل سودآوری تولید را از میان می برد. این کاملاً نادرست است. موضوع اتفاقاً برعکس است. اگر مسأله ی سودآوری را نه از نقطه نظر مؤسسات یا رشته های تولید جداگانه و در مقطع یک سال، بلکه از نقطه نظر تمام اقتصاد ملی و در مقطعی مثلاً ۱۰ - ۱۵ سال، که یگانه برداشت صحیح مسأله است، بررسی می کردیم آن وقت ملاحظه می شد که سودآوری موقتی و نا پایدار پاره ای از مؤسسات، یا رشته های تولید به هیچ وجه قابل مقایسه با آن عالی ترین شکل استحکام و ثبات سودآوری نیست که عمل قانون تکامل طبق نقشه ی اقتصاد ملی و تنظیم نقشه ی اقتصاد ملی، بدست می دهد و ما را از بحران های متناوب اقتصادی که اقتصاد ملی را ویران می کند و خسارات مادی عظیمی به اجتماع وارد می سازد، نجات می دهد و رشد بدون انقطاع اقتصاد ملی با آهنگ های سریع آن را برای ما تأمین می کند.

خلاصه: تردیدی نمی‌توان داشت که در شرایط کنونی سوسیالیستی تولید ما، قانون ارزش نمی‌تواند «تنظیم کننده‌ی نسبت‌ها» در امر توزیع کار میان رشته‌های مختلف تولید باشد.

۴- مسأله‌ی از میان بردن تضاد میان شهر و ده، میان کار فکری و بدنی و نیز مسأله‌ی بر طرف ساختن تفاوت میان آن‌ها

این عنوان شامل یک رشته مسائلی می‌شود که تفاوت ماهوی با یک دیگر دارند معذالک من آن‌ها را نه برای مخلوط کردن با یک دیگر بلکه صرفاً برای اختصار بیان، در یک فصل جمع می‌کنم.

مسأله‌ی از میان بردن تضاد میان شهر و ده، میان صنعت و اقتصاد روستائی مسأله‌ی مشهوری است که از مدت‌ها پیش به وسیله‌ی مارکس و انگلس طرح شده است. مبنای اقتصادی این تضاد، استثمار ده به وسیله‌ی شهر، سلب مالکیت از دهقانان و خانه خرابی اکثریت اهالی ده نشین به وسیله‌ی تمامی جریان تکامل صنعت، بازرگانی و سیستم اعتبارات در سرمایه‌داری است. بنابراین تضاد میان شهر و ده را در سرمایه‌داری باید به عنوان تضاد منافع در نظر گرفت. بر این زمینه، مناسبات خصومت آمیز ده نسبت به شهر و به طور کلی نسبت «به شهری‌ها» پدید آمده است.

شک نیست که با انهدام سرمایه‌داری و سیستم استثمار، با استحکام رژیم سوسیالیستی در کشور ما می‌بایست تضاد میان شهر و ده، میان صنایع و کشاورزی نیز ناپدید گردد. این طور هم شد. کمک به دهقانان ما از طرف شهر سوسیالیستی، از طرف طبقه‌ی کارگر که در امر انهدام ملاکین و کولاک‌ها مبذول گردید، زمینه را برای اتحاد طبقه‌ی کارگر و دهقانان استحکام بخشید و تأمین منظم دهقانان و

کلخوزهای آنان با تراکتورها و سایر ماشین آلات عالی، اتحاد طبقه‌ی کارگر و دهقانان را به دوستی میان آنان مبدل ساخت. البته کارگران و دهقانان کلخوزی با این وجود دو طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که از یک دیگر به علت موقعیت خود متمایز می‌باشند، ولی این تفاوت به هیچ وجه دوستی آنها را تضعیف نمی‌کند. بالعکس منافع آنها در یک جهت واحد و مشترک، در جهت تحکیم سازمان سوسیالیستی و پیروزی کمونیسم قرار دارد. بنابراین تعجب آور نیست که از عدم اعتماد سابق و به طریق اولی از نفرت ده از شهر اثری هم بجا نمانده است.

همه‌ی این‌ها نشانه‌ی آنست که زمینه برای تضاد میان شهر و ده، میان صنایع و کشاورزی به وسیله‌ی نظام کنونی سوسیالیستی ما منهدم گردیده است.

این البته بدان معنی نیست که از میان رفتن تضاد میان شهر و ده باید به «انهدام شهرهای بزرگ» منتهی گردد (به «آنتی دورینگ» انگلس مراجعه کنید). شهرهای بزرگ نه تنها منهدم نخواهند شد، بلکه شهرهای بزرگ و جدید دیگری به عنوان مراکز بیشترین رشد فرهنگ، به عنوان مراکز نه تنها صنایع بزرگ بلکه مراکز تغییر و تبدیل محصولات کشاورزی و توسعه‌ی نیرومند کلیه‌ی رشته‌های صنایع اغذیه نیز پدیدار خواهند شد. این امر شکفتگی فرهنگی کشور را تسهیل خواهد نمود و به هم طراز شدن زندگی در شهر و ده منجر خواهد گردید.

وضع مشابهی در مسأله‌ی از میان بردن تضاد میان کار فکری و بدنی مشاهده می‌کنیم. این نیز مسأله‌ی مشهوری است که از دیر زمانی به وسیله‌ی مارکس و انگلس طرح گردیده است. مبنای اقتصادی تضاد میان کار فکری و بدنی، استثمار افرادی است که کار بدنی می‌کنند به وسیله‌ی نمایندگان کار فکری. همه از آن فاصله و گسیختگی‌یی که در سرمایه‌داری میان افرادی که در مؤسسات کار بدنی می‌کنند با کارکنان اداره کننده وجود داشت، آگاهند. همه می‌دانند که بر پایه‌ی این گسیختگی مناسبات خصومت آمیزی از طرف کارگران نسبت به مدیر کارخانه، استاد

کار، مهندس و سایر نمایندگان کارکنان فنی به مثابه دشمنان خود بسط و توسعه می‌یافت.

بدیهی است که با انهدام سرمایه‌داری و سیستم استثماری می‌بایست تضاد منافع نیز میان کار بدنی و فکری ناپدید می‌شد. و این تضاد واقعاً هم در نظام کنونی سوسیالیستی ما ناپدید گردید. اکنون افرادی که کار بدنی می‌کنند و کارکنان اداره کننده، نه آن که دشمن بلکه رفیق و دوست و اعضاء یک جمع (کلکتیف) واحد تولیدی هستند که در پیشرفت و بهبود تولید نفع حیاتی دارند و از خصومت سابق میان آنان اثری هم به جای نمانده است. مسأله‌ی ناپدید شدن تفاوت میان شهر (صنایع) و ده (کشاورزی)، میان کار بدنی و فکری ماهیت به کلی دیگری دارد. این مسأله از طرف کلاسیک‌های مارکسیسم مطرح نشده است. این مسأله‌ی تازه‌ی است که به وسیله‌ی پراتیک ساختمان سوسیالیستی ما مطرح شده است.

آیا این مسأله تخیلی نیست و آیا این مسأله برای ما اهمیتی عملی یا تئوریک دارد؟ خیر، این مسأله را نمی‌توان تخیلی دانست. بالعکس این مسأله برای ما بسیار مسأله‌ی جدی است.

اگر مثلاً تفاوت میان کشاورزی و صنایع را در نظر بگیریم، این تفاوت در نظر ما تنها محدود به آن نیست که شرایط کار در کشاورزی از شرایط کار در صنایع متفاوت است، بلکه بیش از همه و به طور عمده این تفاوت در آن است که در صنایع ما، مالکیت همگانی خلق بر وسایل تولید و محصول تولید داریم و حال آن که در کشاورزی ما مالکیت همگانی خلق نداریم بلکه مالکیت گروهی، مالکیت کلخوزی داریم. در بالا گفته شد که این امر به حفظ و بقاء گردش کالائی منجر می‌شود و فقط با از میان رفتن این تفاوت میان صنایع و کشاورزی، تولید کالائی با همه‌ی نتایج ناشی از آن می‌تواند از میان برود. بنابراین، نمی‌توان انکار کرد که از

میان رفتن این تفاوت اساسی میان کشاورزی و صنایع باید برای ما حائز اهمیت درجه اولی باشد.

همین مطلب را باید درباره‌ی مسأله‌ی از میان بردن تفاوت اساسی میان کار فکری و کار بدنی گفت. این مسأله نیز برای ما دارای اهمیت درجه اولی است. پیش از آغاز گسترش مسابقه‌ی سوسیالیستی عمومی، رشد صنایع در نزد ما با اشکال پیش می‌رفت و بسیاری از رفقا حتی مسأله‌ی کند کردن آهنگ توسعه‌ی صنایع را مطرح می‌کردند. و این امر به طور عمده بدان سبب بود که سطح فرهنگی و فنی کارگران بسیار پائین و به میزان زیادی از سطح کارکنان فنی عقب می‌ماند. ولی جریان کار پس از آن که مسابقه‌ی سوسیالیستی در نزد ما جنبه‌ی عمومی به خود گرفت، از ریشه تغییر کرد. به ویژه پس از این، صنایع به آهنگ مسرعه‌ای به پیش رفت. چرا مسابقه‌ی سوسیالیستی جنبه‌ی عمومی به خود گرفت؟ از آن جهت که میان کارگران گروه‌هایی از رفقا یافت شدند که نه تنها حداقل ارزش فنی را فرا گرفتند، بلکه جلوتر از آن رفتند، هم سطح کارگران فنی شدند، به تصحیح تکنیسین‌ها و مهندسین، شکستن موازین موجود چون چیزی کهنه شده و رایج کردن موازین تازه و جدیدتر و غیره پرداختند. چه می‌شد اگر اکثریت کارگران — نه گروه‌های جداگانه‌ی کارگران — سطح فرهنگی و فنی خود را تا سطح کارکنان مهندسی و فنی ارتقاء می‌دادند؟ صنایع ما به سطحی ارتقاء می‌یافت که برای صنایع سایر کشورها غیر قابل حصول بود. بنابراین، نمی‌توان انکار کرد که از میان برداشتن تفاوت اساسی میان کار فکری و بدنی از طریق ارتقاء سطح فرهنگی و فنی کارگران تا سطح کارکنان فنی نمی‌تواند برای ما حائز اهمیت درجه اولی نباشد.

پاره‌ای از رفقا اظهار می‌دارند که به مرور زمان نه تنها تفاوت اساسی میان صنایع و کشاورزی، میان کار بدنی و فکری از میان خواهد رفت بلکه هم چنین همه نوع تفاوت میان آن‌ها ناپدید خواهد شد. این درست نیست. از میان رفتن تفاوت اساسی

میان صنایع و کشاورزی نمی‌تواند به از میان رفتن هر نوع تفاوت میان آن‌ها منجر شود. نوعی تفاوت گرچه غیر اساسی، بدون شک به علت اختلاف در شرایط کار در صنایع و کشاورزی باقی خواهد ماند. حتی در صنایع اگر رشته‌های مختلف آن را در نظر بگیریم، شرایط کار همه جا یک سان نیست. شرایط کار مثلاً معدن چیان از شرایط کار کارگران فابریک مکانیزه‌ی کفش دوزی متمایز است و شرایط کار استخراج کنندگان سنگ فلزات با شرایط کار کارگران ماشین سازی تفاوت دارد. اگر این صحیح است پس به طریق اولی باید تفاوت مشخصی میان صنایع و کشاورزی باقی بماند. همین مطلب را باید درباره‌ی تفاوت میان کار فکری و کار بدنی گفت. تفاوت اساسی میان آن‌ها به مفهوم گسیختگی و جدائی در سطح فرهنگی و فنی بدون شک ناپدید خواهد شد. ولی نوعی تفاوت اگر چه غیر اساسی، باز هم باقی خواهد ماند، اقلأً به آن علت که شرایط کار هیأت اداره کنندگان مؤسسات با شرایط کار کارگران یک سان نیست.

رفقائی که عکس این را اظهار می‌کنند، از قرار معلوم به فرمول معینی در بعضی از اظهارات من تکیه می‌کنند که در آن از امحاء تفاوت میان صنایع و کشاورزی، میان کار فکری و بدنی سخن رفته، بدون این توضیح که صحبت بر سر از میان بردن تفاوت اساسی است و نه هر نوع تفاوت. رفقا فرمول مرا به ویژه همین گونه درک کرده‌اند و تصور نموده‌اند که این فرمول مبنای امحاء هر نوع تفاوت است. ولی این به آن معنی است که فرمول غیر دقیق و غیر رضایت بخش بوده است.

آن را باید بدور انداخت و با فرمول دیگری که از امحاء تفاوت‌های اساسی و حفظ تفاوت‌های غیر اساسی میان صنایع و کشاورزی، میان کار فکری و کار بدنی حکایت کند، جای‌گزین ساخت.

۵- مسأله‌ی تجزیه‌ی بازار واحد جهانی و عمیق‌تر شدن بحران سیستم سرمایه‌داری جهانی

مهم‌ترین نتیجه‌ی اقتصادی جنگ جهانی دوم و عواقب اقتصادی آن را باید تجزیه‌ی بازار واحد و جهان شمول دانست. این امر سبب عمیق‌تر شدن بحران عمومی سیستم سرمایه‌داری جهانی شده است.

جنگ دوم جهانی خود مولود این بحران بود. هر یک از دو ائتلاف سرمایه‌داری در زمان جنگ به هم درآویخته بودند که طرف را در هم شکنند و تسلط جهانی بیابند. آن‌ها راه بیرون آمدن از بحران را در این جستجو می‌کردند. ایالات متحده آمریکا به این حساب بود که خطرناک‌ترین رقبای خود آلمان و ژاپن را از پای در آورد، بازارهای خارجی و منابع جهانی مواد خام را به چنگ آورد و سیادت جهانی تحصیل نماید.

ولی جنگ این امیدواری‌ها را تحقق نبخشید. درست است که آلمان و ژاپن به عنوان رقبای سه کشور عمده‌ی سرمایه‌داری: ایالات متحده آمریکا، انگلستان و فرانسه از پای در آمدند، ولی همراه با آن چین و سایر کشورهای دموکراتیک خلق در اروپا از سیستم سرمایه‌داری جدا شدند و به اتفاق اتحاد شوروی، اردوگاه واحد و نیرومند سوسیالیستی را که در برابر اردوگاه سرمایه‌داری قرار گرفته است، تشکیل دادند.

نتیجه‌ی اقتصادی وجود دو اردوگاه متقابل آن شد که بازار واحد و جهان شمول تجزیه گردید و در اثر آن ما دو بازار جهانی موازی که باز هم در مقابل یک دیگر قرار گرفته‌اند، دارا می‌باشیم.

باید خاطر نشان ساخت که ایالات متحده آمریکا و انگلستان و فرانسه، — البته علیرغم اراده‌ی خود — به تشکیل و تحکیم بازار جدید موازی جهانی کمک نمودند. آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی، چین و کشورهای دموکراسی توده‌ای اروپا را که وارد

سیستم «نقشه‌ی مارشال» نشدند، به این خیال که آن‌ها را خفه کنند، تحت محاصره‌ی اقتصادی قرار دادند ولی در عمل به جای خفه شدن، تحکیم بازار جدید جهانی نتیجه شد. با این وجود موضوع اساسی در این امر البته در محاصره‌ی اقتصادی نیست، بلکه در آن است که در دوران پس از جنگ، این کشورها از لحاظ اقتصادی به هم پیوستند و هم کاری اقتصادی و کمک متقابل را برقرار ساختند.

تجربه‌ی این همکاری نشان می‌دهد که هیچ کشور سرمایه‌داری قادر نبود یک چنین کمک واقعی و از نظر فنی عالی را که اتحاد شوروی به کشورهای دموکراسی توده‌ای می‌نماید، برساند. مطلب تنها در آن نیست که این کمک حداکثر ارزان و از لحاظ فنی درجه‌ی اول است. مطلب بیش از هر چیز در آن است که بر مبنای این همکاری تمایل صادقانه به بذل کمک به یک دیگر و کوشش برای رونق مشترک اقتصادی نهفته است. در نتیجه ما آهنگ‌های سریع رشد صنایع در این کشورها داریم. می‌توان با اطمینان گفت که با یک چنین آهنگ‌های تکامل صنایع بزودی کار به آنجا خواهد کشید که این کشورها نه تنها احتیاجی به وارد کردن کالا از کشورهای سرمایه‌داری نخواهند داشت بلکه خود لزوم صدور کالاهای مازاد تولید خود را به خارج احساس خواهند نمود.

لذا این نتیجه می‌شود که محیط به کارانداختن قوای کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری (ایالات متحده آمریکا، انگلستان و فرانسه) در مورد منابع جهانی توسعه نخواهد یافت بلکه نقصان خواهد پذیرفت، که شرایط بازار فروش جهانی برای این کشورها وخیم‌تر خواهد شد و کم کاری مؤسسات در این کشورها، افزایش خواهد یافت.

عمیق‌تر شدن بحران عمومی سیستم سرمایه‌داری جهانی، در اثر تجزیه‌ی بازار جهانی به ویژه عبارت از همین است. این را خود سرمایه‌دارها احساس می‌کنند زیرا مشکل است که از دست دادن چنین بازارهایی چون اتحاد شوروی و چین را

احساس نکرد. آن‌ها می‌کوشند که این مشکلات را با «نقشه‌ی مارشال»، جنگ در کره، مسابقه‌ی تسلیحاتی و نظامی کردن صنایع جبران کنند. ولی این شبیه به آن است که غریقی به پر کاهی توسل جوید.

به لحاظ این وضع در برابر اقتصاد دآن‌ها دو مسأله مطرح شده است.

الف- آیا می‌توان اظهار نمود که تز معروف استالین درباره‌ی ثبات نسبی بازارها در دوره‌ی بحران عمومی سرمایه‌داری که پیش از جنگ دوم جهانی بیان شده، کماکان به قوت خود باقی است؟.

ب- آیا می‌توان اظهار نمود که تز معروف لنین که در بهار سال ۱۹۱۶ توسط او بیان شد مبنی بر این که، با وجود پوسیدگی سرمایه‌داری «سرمایه‌داری در مجموع به مراتب تندتر از سابق رشد می‌یابد» کماکان به قوت خود باقی است؟

من تصور می‌کنم که نمی‌توان چنین اظهار نمود. به لحاظ شرایط جدید که به مناسبت جنگ جهانی دوم پدید آمده‌اند هر دو تز را باید چون تزهائی که اعتبار خود را از دست داده‌اند به حساب آورد.

۶- موضوع ناگزیری جنگ‌ها بین کشورهای سرمایه‌داری

بعضی از رفقا ادعا می‌کنند که به حکم تکامل شرایط جدید بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی، جنگ‌ها بین کشورهای سرمایه‌داری دیگر ناگزیر نیستند. آن‌ها بر آنند که تضاد بین اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه سرمایه‌داری از تضاد بین کشورهای سرمایه‌داری شدیدتر است، ایلات متحده آمریکا، کشورهای سرمایه‌داری دیگر را آن اندازه تابع خود ساخته است که مانع جنگ بین خود و تضعیف یک دیگر شوند، که افراد پیشرو سرمایه‌داری از تجربه‌ی دو جنگ جهانی که به همه‌ی جهان سرمایه‌داری لطمه‌ی جدی وارد آورده است، آن قدر عبرت گرفته‌اند، تا نگذارند بار

دیگر کشورهای سرمایه‌داری به جنگ بین خود کشانده شوند، و نظر به همه‌ی این مراتب، جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری دیگر ناگزیر نیست.

این رفقا اشتباه می‌کنند. آن‌ها پدیده‌های ظاهری را که روی سطح می‌لغزند، می‌بینند. ولی آن نیروهای عمقی را که گرچه هنوز نامحسوس عمل می‌کنند ولی به هر حال جریان حوادث را تعیین خواهند کرد، نمی‌بینند.

برحسب ظاهر، مثل این که همه چیز «روبراه» است: ایالات متحده آمریکا — اروپای غربی، ژاپن و سایر کشورهای سرمایه‌داری را به جیره بسته‌اند؛ آلمان (غربی)، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و ژاپن که در چنگال ایالات متحده آمریکا افتاده‌اند، مطیعانه اوامر ایالات متحده آمریکا را انجام می‌دهند. لکن نادرست می‌بود اگر فکر می‌کردیم که این «روبراه‌ی» می‌تواند «تا ابد» حفظ شود و این کشورها الی غیرالنهاییه سیادت و ستم ایالات متحده آمریکا را تحمل کرده و نخواهند کوشید از انقیاد آمریکا برهند و در راه تکامل مستقل قدم گذارند.

قبل از همه انگلیس و فرانسه را در نظر بگیریم. بدون تردید این کشورها امپریالیستی هستند. بدون تردید مواد خام و بازارهای فروش تأمین شده برای آنان اهمیت درجه اول دارند.

آیا می‌توان معتقد بود که آن‌ها وضع کنونی را الی غیرالنهاییه تحمل خواهند کرد، این وضع را که آمریکائیان زیر سر و صدای «کمک» بر طبق «نقشه‌ی مارشال» به اقتصادات انگلیس و فرانسه رخنه می‌کنند و می‌کوشند آن را به زائده‌ی اقتصاد ایالات متحده آمریکا تبدیل سازند، این وضع را که سرمایه‌ی آمریکائی مواد خام و بازارهای فروش مستعمرات انگلیس و فرانسه را غصب می‌کند و بدین طریق برای سودهای کلان سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی فلاکتی را تهیه می‌بیند؟ .

آیا صحیح‌تر نمی‌بود اگر می‌گفتیم که انگلستان سرمایه‌داری و به دنبال آن فرانسه سرمایه‌داری هم بالاخره ناچار خواهند شد خود را از آغوش ایالات متحده آمریکا

برهاند و به تصادم با آن تن در دهند تا موقعیت مستقل و البته سودهای کلان را برای خود تأمین سازند؟ . برویم به سر کشورهای عمده‌ی شکست خورده، آلمان (غربی)، ژاپن. این کشورها حالا زیر چکمه‌ی امپریالیسم آمریکا زندگی رقت انگیزی دارند.

صنایع و اقتصاد روستائی آنان، تجارت، سیاست خارجی و داخلی آنان، همه‌ی زندگی آنان، با «رژیم» اشغالی آمریکا مقید شده است. ولی مگر نه این است که همین دیروز این کشورها هنوز هم قدرت‌های بزرگ امپریالیستی بودند که پایه‌های سیادت انگلستان، ایالات متحده آمریکا و فرانسه را در اروپا و آسیا می‌لرزاندند؟ تصور این که این کشورها کوشش نخواهند کرد بار دیگر بر سر پا بایستند و «رژیم» ایالات متحده آمریکا را بشکنند و در راه تکامل مستقل قدم گذارند، در حکم اعتقاد به معجزات است.

می‌گویند تناقض بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم از تناقض بین کشورهای سرمایه‌داری شدیدتر است. از لحاظ تئوری، این البته درست است، این نه تنها اکنون در زمان حاضر درست است، بلکه هم چنین پیش از جنگ دوم جهانی هم درست بود و این را زمام داران کشورهای سرمایه‌داری کم و بیش می‌فهمیدند. معذالک جنگ جهانی، با جنگ بر ضد اتحاد جماهیر شوروی آغاز نشد، بلکه با جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری آغاز شد. چرا؟ اولاً از این رو، که جنگ با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به مثابه جنگ با کشور سوسیالیسم، برای سرمایه‌داری از جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری، خطرناک‌تر است، زیرا اگر جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری فقط مسأله‌ی تفوق گروهی از کشورهای سرمایه‌داری بر کشورهای دیگر سرمایه‌داری را مطرح می‌سازد، جنگ با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، ناگزیر مسأله‌ی موجودیت خود سرمایه‌داری را مطرح خواهد ساخت.

ثانیاً، از این رو که سرمایه‌داران گرچه به منظورهای «تبلیغاتی» درباره‌ی تجاوزکاری اتحاد شوروی سرو صدا می‌کنند، خود به تجاوز کاری آن عقیده ندارند، زیرا آن‌ها سیاست صلح آمیز اتحاد شوروی را در نظر می‌گیرند و می‌دانند که اتحاد شوروی خود به کشورهای سرمایه‌داری حمله نخواهد کرد.

پس از جنگ جهانی اول نیز عقیده داشتند که آلمان به طور قطع از صف خارج شده، همان طور که حالا برخی از رفقا تصور می‌کنند که ژاپن و آلمان به طور قطع از صف خارج شده‌اند. آن زمان هم در مطبوعات سر و صدا می‌کردند و می‌گفتند که ایالات متحده آمریکا اروپا را به جیره بسته است، آلمان دیگر نمی‌تواند سر پا بایستد، از امروز دیگر بین کشورهای سرمایه‌داری جنگ نباید در گیرد، لکن، با وجود این، آلمان پس از ده پانزده سالی بعد از شکست، خود را از انقیاد رها کنید، در راه تکامل مستقل قدم گذارد، به مثابه قدرت بزرگ به پاخاست و سر پا ایستاد. ضمناً جالب این است که، به خصوص همین انگلستان و ایالات متحده آمریکا به آلمان کمک کردند که از لحاظ اقتصادی به پا خیزد و امکانات اقتصادی و جنگی‌اش را بالا برد.

البته وقتی ایالات متحده آمریکا و انگلستان به آلمان کمک می‌کردند تا از لحاظ اقتصادی پیا خیزد، منظورشان این بود که آلمان بپاخاسته را علیه اتحاد شوروی متوجه سازند، از آن علیه کشور سوسیالیسم استفاده نمایند. ولی آلمان نیروهای خود را در وهله‌ی اول علیه بلوک انگلیس، فرانسه و آمریکا متوجه ساخت. و هنگامی که آلمان هیتلری به اتحاد شوروی اعلان جنگ داد، بلوک انگلیس، فرانسه و آمریکا نه تنها به آلمان هیتلری ملحق نشد، بلکه بر عکس، ناچار شد علیه آلمان هیتلری وارد ائتلاف با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گردد.

بنابراین، مبارزه‌ی کشورهای سرمایه‌داری به خاطر بازارها و میل به غرق کردن رقیبان خود عملاً از تناقض بین اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم شدیدتر از آب در آمد.

این پرسش پیش می‌آید: چه تضمینی وجود دارد که آلمان و ژاپن مجدداً پیا نخیزند، کوشش نکنند خود را از انقیاد آمریکا رها سازند و حیات مستقل خود را آغاز کنند؟ من تصور می‌کنم که چنین تضمین‌هایی وجود ندارد. پس، از این مطلب چنین بر می‌آید که ناگزیری جنگ‌ها بین کشورهای سرمایه‌داری به اعتبار خود باقی است. می‌گویند حکم لنین را درباره‌ی این که امپریالیسم به طور ناگزیر مولد جنگ است؛ باید کهنه شده محسوب داشت، زیرا در حال حاضر نیروهای مقتدری رشد کرده‌اند که به دفاع از صلح و علیه جنگ جهانی بر خاسته‌اند. این درست نیست.

جنبش کنونی به خاطر صلح هدفش این است که توده‌های مردم را به مبارزه برای حفظ صلح، برای جلوگیری از جنگ جهانی برانگیزاند. لذا، این جنبش هدف واژگون ساختن سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را تعقیب نمی‌کند، بلکه به هدف‌های دموکراتیک مبارزه به خاطر حفظ صلح محدود می‌گردد. از این لحاظ جنبش کنونی به خاطر حفظ صلح، از جنبش دوران جنگ جهانی اول به خاطر تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، متفاوت است، زیرا جنبش اخیر جلوتر می‌رفت و هدف‌های سوسیالیستی را تعقیب می‌کرد. ممکن است که در اوضاع و احوال معینی، مبارزه به خاطر صلح، اینجا و آنجا، به مبارزه به خاطر سوسیالیسم گسترش یابد، ولی این دیگر جنبش کنونی به خاطر صلح نخواهد بود، بلکه جنبشی به خاطر واژگونی سرمایه‌داری خواهد بود.

پیش از همه این احتمال می‌رود که جنبش کنونی به خاطر صلح، به مثابه جنبش به خاطر حفظ صلح، در صورت موفقیت، منجر به جلوگیری از جنگ مفروض گردد، منجر به تعویق موقتی آن، منجر به حفظ موقتی صلح مفروض، منجر به استعفاء

حکومتی جنگجو و تعویض آن به وسیله‌ی حکومت دیگری گردد که حاضر باشد موقتاً صلح را حفظ کند. این البته خوب است. حتی بسیار خوبست. معذالک برای محو ناگزیری جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری به طور کلی، این کافی نیست؛ کافی نیست، زیرا با همه‌ی این موفقیت‌های جنبش به خاطر صلح، امپریالیسم باز هم حفظ می‌گردد، به اعتبار خود باقی است، و بنابراین ناگزیری جنگ‌ها نیز به قوت خود باقی است.

برای محو ناگزیری جنگ‌ها باید امپریالیسم را نابود ساخت.

۷- مسأله‌ی قوانین اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر و سوسیالیسم

چنان که معلوم است، مسأله‌ی قوانین اساسی اقتصادی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، چندین بار در مباحثه پیش کشیده شده. در این باره نظریات گوناگونی و حتی خیال بافانه‌ترین نظریات ابراز می‌گردد. درست است که اکثریت شرکت کنندگان مباحثه نسبت به این امر عکس العمل ضعیفی نشان دادند و هیچ گونه تصمیمی در این باره در نظر گرفته نشد. ولی، هیچ یک از شرکت کنندگان مباحثه وجود چنین قوانینی را انکار نکرد.

آیا قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری وجود دارد؟ آری وجود دارد. این چه قانونی است و خطوط مشخص آن عبارت از چیست؟ قانون اساسی سرمایه‌داری چنان قانونی است که جهات عمده و همه‌ی جریانات عمده‌ی این تکامل را مشخص می‌سازد، نه آن که یکی از جهات یا جریانات تکامل تولید سرمایه‌داری را، و بنابراین خصلت تولید سرمایه‌داری، ماهیت آن را معین می‌نماید.

آیا قانون ارزش، قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری نیست؟ خیر. قانون ارزش بیش از هر چیز قانون تولید کالائی است. این قانون پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشت و پس از سرنگونی سرمایه‌داری مانند تولید کالائی، مثلاً در کشور ما اگر چه با میدان عمل محدود، به موجودیت خود ادامه می‌دهد. البته، قانون ارزش که میدان عمل وسیعی در شرایط سرمایه‌داری دارد، نقش بزرگی در امر تکامل تولید بازی می‌کند، ولی این قانون نه تنها ماهیت تولید سرمایه‌داری و مبانی سود سرمایه‌داری را مشخص نمی‌سازد، بلکه چنین مسائلی را حتی طرح هم نمی‌کند.

بنابراین، این قانون نمی‌تواند قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر باشد.

به همین ملاحظات، قانون رقابت و هرج و مرج تولید یا قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری در کشورهای مختلف، نمی‌تواند قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری باشد.

می‌گویند که قانون میزان متوسط سود، قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر است. این درست نیست. سرمایه‌داری معاصر، سرمایه‌داری انحصاری، نمی‌تواند با سود متوسط ارضاء گردد، سودی که به علاوه به علت ارتقاء ترکیب آلی (ارگانیک) سرمایه تمایلی به کاهش دارد. سرمایه‌داری انحصاری معاصر نه سود متوسط، بلکه حداکثر سود را که برای انجام کم و بیش منظم تجدید تولید گسترش یافته ضرور است، طلب می‌کند.

مفهوم قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری بیش از همه با قانون ارزش اضافی، قانون تولید و رشد سود سرمایه‌داری مطابقت می‌کند. این قانون واقعاً خطوط اساسی تولید سرمایه‌داری را مشخص و معین می‌سازد.

ولی قانون ارزش اضافی قانونی بیش از اندازه عمومی است که به مسأله‌ی بالاترین میزان سود که تأمین آن شرط تکامل سرمایه‌داری انحصاری است، مربوط می‌گردد.

برای جبران این نقص؛ باید قانون ارزش اضافی را مشخص ساخت و آن را به تناسب شرایط سرمایه‌داری انحصاری تکامل بخشید، و ضمناً در نظر گرفت که سرمایه‌داری انحصاری نه هر نوع سود، بلکه به ویژه حداکثر سود را می‌طلبد. و این همان قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر خواهد بود.

خطوط و مطالبات عمده‌ی قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر را می‌شد تقریباً به این شکل فرموله کرد: تأمین حداکثر سود سرمایه‌داری از طریق استثمار، خانه خرابی و فقیر شدن اکثریت اهالی کشور مفروض، از طریق اسیر ساختن و غارت منظم خلق‌های سایر کشورها، بخصوص کشورهای عقب مانده و بالاخره از طریق جنگ‌ها و نظامی کردن اقتصاد ملی که برای تأمین بالاترین سودها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

می‌گویند که سود متوسط را با این همه می‌شد برای تکامل سرمایه‌داری در شرایط معاصر کاملاً کافی دانست. این صحیح نیست. سود متوسط حداقل سود آوری است، که پائین‌تر از آن، تولید سرمایه‌داری غیر ممکن می‌گردد. ولی تصور این که، گردانندگان سرمایه‌داری انحصاری معاصر که مستعمرات را تسخیر می‌کنند، ملل را اسیر می‌سازند و جنگ‌ها را بر پا می‌نمایند، فقط می‌کوشند برای خود سود متوسط را تأمین کنند، خنده آور می‌بود. خیر، نه سود متوسط و نه اضافه سود که قاعدتاً فقط افزایش مختصری بر سود متوسط است، بلکه به ویژه حداکثر سود، محرک سرمایه‌داری انحصاری است. همانا لزوم تحصیل حداکثر سودها، سرمایه‌داری انحصاری را به یک چنین اقدامات پر مخاطره‌ای مانند اسیر ساختن و غارت نمودن منظم مستعمرات و سایر کشورهای عقب مانده، تبدیل یک رشته کشورهای مستقل به کشورهای وابسته، ترتیب جنگ‌های جدید که برای گردانندگان سرمایه‌داری معاصر بهترین «بیزنس» (کار و کسب) برای تحصیل سودهای حداکثر است و بالاخره مساعی به دست آوردن تسلط اقتصادی جهانی، سوق می‌دهد.

اهمیت قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری از آن جمله در آن است که این قانون همه‌ی مهم‌ترین پدیده‌ها در زمینه‌ی تکامل شیوه‌ی سرمایه‌داری تولید، رونق‌ها و بحرآن‌های آن، پیروزی و شکست‌های آن، محاسن و معایب آن، سراسر جریان تکامل پر تناقض آن را معین ساخته، امکان می‌دهد این پدیده‌ها درک شود و توجیه گردد.

اینک یکی از نمونه‌های «شگفت آور» متعدد:

همه از واقعیاتی در تاریخ و پراتیک سرمایه‌داری اطلاع دارند که نشان دهنده‌ی تکامل سریع و پر شور تکنیک در دوران سرمایه‌داری است، زمانی که سرمایه‌داران به عنوان پرچم داران تکنیک پیشرو، به عنوان انقلابیون در زمینه‌ی تکامل تولید اقدام می‌کنند. ولی واقعیاتی از نوع دیگر نیز معلوم هستند که نشان دهنده‌ی توقف تکامل تکنیک در سرمایه‌داریست، زمانی که سرمایه‌داران به عنوان مرتجعین در زمینه‌ی تکامل تکنیک جدید اقدام می‌نمایند و اغلب به کار دستی می‌پردازند.

به چه وسیله می‌توان این تناقض بارز را توجیه نمود؟

این تناقض را فقط به کمک قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر، یعنی ناگزیر بودن تحصیل حداکثر سودها می‌توان توجیه کرد.

سرمایه‌داری طرفدار تکنیک جدید است، موقعی که این تکنیک بالاترین سودها را به وی نوید می‌دهد.

سرمایه‌داری مخالف تکنیک جدید و طرفدار انتقال به کار دستی است، زمانی که تکنیک جدید دیگر بالاترین سودها را نوید نمی‌دهد.

چنین است امر قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر.

آیا قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم وجود دارد؟

آری، وجود دارد. خطوط مشخصه و مطالبات این قانون عبارت از چیست؟

خطوط مشخصه و مطالبات قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم را می‌شد تقریباً به این شکل فرموله کرد: تأمین ارضاء حداکثر نیازمندی‌های دائم التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی اجتماع از طریق رشد و تکامل بدون انتقاع تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی تکنیک عالی.

بنابراین: به جای تأمین سودهای حداکثر، تأمین ارضاء حداکثر نیازمندی‌های مادی و فرهنگی اجتماع؛ به جای تکامل تولید با گسیختگی‌هائی از رونق به بحران و از بحران به رونق — رشد بدون انقطاع تولید؛ به جای وقفه‌های متناوب در تکامل تکنیک که با انهدام نیروهای تولیدی اجتماع ملازم است؛ تکامل بدون وقفه‌ی تولید بر پایه‌ی تکنیک عالی.

می‌گویند که قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم قانون تکامل طبق نقشه و متناسب اقتصاد ملی است. این درست نیست. تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی، و لاجرم تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی — که انعکاس کم و بیش درست این قانون است — به خودی خود، اگر معلوم نباشد به خاطر چه هدفی، تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی انجام می‌پذیرد و یا اگر هدف روشن نباشد، نمی‌توانند چیزی به دست بدهند. قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی تنها در صورتی می‌تواند اثر مطلوب را به بار آورد که هدفی موجود باشد و به خاطر نیل به آن، تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی انجام پذیرد. این هدف را خود قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی نمی‌تواند به دست دهد. به طریق اولی این هدف را تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی هم نمی‌تواند به دست دهد. این هدف در قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم، به صورت مطالبات آن که در بالا بیان شد، گنجانده شده است. بنابراین تأثیرات قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی تنها در آن صورت می‌توانند میدان عمل کامل پیدا کنند که بر قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم متکی باشند.

و اما آن چه مربوط به تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی است. این تنظیم تنها در صورت رعایت دو شرط زیر می‌تواند نتایج مثبت به دست آورد:

الف- اگر این تنظیم، مطالبات قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی را به درستی منعکس سازد.

ب- اگر این تنظیم با کلیه‌ی مطالبات قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم منطبق گردد.

۸- مسائل دیگر

۱- مسأله‌ی اجبار غیر اقتصادی در دوران فئودالیسم.

البته غیر اقتصادی در امر استحکام قدرت اقتصادی ملاکین سرفدار نقشی داشته است ولی مالکیت فئودالی بر زمین مبنای فئودالیسم بود، نه این اجبار.

۲- مسأله‌ی مالکیت خصوصی خانوار کلخوزی.

صحیح نیست اگر در طرح کتاب درسی گفته شود: «هر خانوار کلخوزی در استفاده‌ی خصوصی خود، گاو، اغنام کوچک و طیور دارد». در واقع امر چنان که معلوم است، گاو، اغنام کوچک، طیور و غیره نه در استفاده‌ی خصوصی بلکه در مالکیت خصوصی خانوار کلخوزی است. اصطلاح «در استفاده‌ی خصوصی» ظاهراً از اساسنامه‌ی نمونه‌ای آرتل کشاورزی برداشته شده است. ولی در اساسنامه‌ی نمونه‌ای آرتل کشاورزی اشتباهی رخ داده است. در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی که با دقت بیشتری تنظیم شده است چیز دیگری گفته شده و بخصوص گفته شده که:

«هر خانوار کلخوزی در مالکیت شخصی خود یک اقتصاد فرعی روی قطعه زمین مجاور خانه، خانه‌ی مسکونی، دام محصول ده، مرغ خانگی و ابزار کوچک کشاورزی دارد». این البته صحیح است.

لازم بود علاوه بر آن با تفصیل بیشتری بیان کرد که هر خانوار کلخوزی در مالکیت شخصی خود از یک تا فلان گاو، بسته به شرایط محلی، فلان مقدار گوسفند، بز، خوک (باز هم از فلان مقدار تا فلان مقدار بسته به شرایط محلی) و تعدادی نامحدود مرغ خانگی (اردک، غاز و بوقلمون) دارد.

این جزئیات برای رفقای خارجی ما واجد اهمیت بزرگی است. رفقای که مایل‌اند به دقت بدانند پس از آن که اشتراکی کردن کشاورزی در کشور ما انجام پذیرفته، چه چیز بخصوصی در مالکیت شخصی خانوار کلخوزی باقی مانده است؟

۳- مسأله‌ی ارزش اجاره‌ی زمین که به وسیله‌ی دهقانان پرداخت می‌شد و هم چنین ارزش هزینه‌های خرید زمین.

در طرح کتاب درسی گفته شده که در اثر ملی کردن زمین «دهقانان از پرداخت اجاره زمین به ملاکین به مبلغ قریب پانصد میلیون روبل در سال معاف گردیده‌اند». (باید گفت «روبل طلا») این رقم را می‌بایست دقیق‌تر محاسبه نمود زیرا به طوری که به نظر من می‌رسد، این رقم نشان دهنده‌ی اجاره‌ی زمین در تمام روسیه نبوده، بلکه شامل اکثر ایالات روسیه می‌باشد. ضمناً باید در نظر داشت که در یک رشته از نواحی اکناف روسیه اجاره‌ی زمین به طور جنسی پرداخت می‌شد که از قرار معلوم مورد توجه نویسندگان طرح کتاب درسی قرار نگرفته است.

علاوه بر آن، باید در نظر داشت که دهقانان نه تنها از پرداخت اجاره زمین، بلکه هم چنین از هزینه‌های سالیانه برای خرید زمین معاف گردیده‌اند. آیا این موضوع در طرح کتاب درسی منظور شده است؟ من تصور می‌کنم که منظور نشده و حال آن که می‌بایست منظور شود.

۴- مسأله‌ی بهم پیوستن انحصارات با دستگاه دولتی. اصطلاح «بهم پیوستن» مناسب نیست. این اصطلاح به طور سطحی و وصفی به نزدیک شدن انحصارات و دولت اشاره می‌کند، ولی مفهوم اقتصادی این نزدیکی را فاش نمی‌نماید. مطلب آن است که در جریان این نزدیک شدن، نه فقط بهم پیوستن ساده، بلکه تبعیت دستگاه دولتی از انحصارها صورت می‌گیرد. بنابراین لازم بود کلمه‌ی «بهم پیوستن» را بدور افکند و آن را با کلمات «تبعیت دستگاه دولتی از انحصارها» جایگزین ساخت.

۵- مسأله‌ی بکار بردن ماشین در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

در طرح کتاب درسی گفته شده که «در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، ماشین‌ها در کلیه‌ی مواردی که در کار برای اجتماع صرفه جوئی می‌نمایند، به کار برده می‌شوند.» این به هیچ وجه آن چیزی نیست که می‌بایست گفته شود. اولاً، ماشین‌ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، همیشه در کار برای اجتماع صرفه جوئی می‌کنند و به همین جهت ما مواردی سراغ نداریم که آن‌ها در شرایط اتحاد شوروی، در کار برای اجتماع صرفه جوئی نمی‌کرده‌اند. ثانیاً ماشین‌ها نه تنها در کار صرفه جوئی می‌کنند، بلکه همراه با آن، کار کارکنان را تسهیل می‌نمایند. به همین جهت در شرایط ما، بر خلاف شرایط سرمایه‌داری، کارگران با رغبت فراوانی ماشین‌ها را در جریان کار مورد استفاده قرار می‌دهند. بنابراین می‌باید گفته می‌شد که هیچ کجا مانند اتحاد جماهیر شوروی این گونه با رغبت ماشین‌ها به کار برده نمی‌شوند، زیرا ماشین‌ها در کار اجتماع صرفه جوئی می‌کنند و کار کارگران را تسهیل می‌نمایند و از آنجا که در اتحاد جماهیر شوروی بی‌کاری وجود ندارد، کارگران با میل فراوانی ماشین‌ها را در اقتصاد ملی مورد استفاده قرار می‌دهند.

۶- مسأله‌ی وضع مادی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری.

هنگامی که از وضع مادی طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنند، معمولاً کارگران مشغول در تولید را در نظر دارند و وضع مادی به اصطلاح ارتش ذخیره‌ی

بیکاران را به حساب نمی‌آورند. آیا این روش در مسأله‌ی وضع مادی طبقه‌ی کارگر صحیح است؟ من گمان می‌کنم که صحیح نیست. اگر ارتش ذخیره‌ی بیکاران وجود دارد که افراد آن برای زندگی وسیله‌ای جز فروش نیروی کار خود ندارند، در آن صورت بیکاران نمی‌توانند در ترکیب طبقه‌ی کارگر وارد نشوند، ولی اگر آنها وارد ترکیب طبقه‌ی کارگر می‌شوند وضع فقیرانه‌ی آنها نمی‌تواند در وضع مادی کارگران مشغول در تولید تأثیر ننماید. بنابراین من فکر می‌کنم که هنگام توصیف وضع مادی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری، باید وضع ارتش ذخیره‌ی کارگران بیکار را نیز به حساب آورد.

۷- مسأله‌ی درآمد ملی.

من فکر می‌کنم که حتماً باید در طرح کتاب درسی فصل جدیدی درباره‌ی درآمد ملی افزود.

۸- مسأله‌ی فصل مخصوص در کتاب درسی درباره‌ی لنین و استالین، به عنوان موجدین اقتصاد سیاسی سوسیالیسم.

من فکر می‌کنم که فصل «آموزش مارکسیستی درباره‌ی سوسیالیسم. ایجاد اقتصاد سیاسی سوسیالیسم به وسیله‌ی و. ای. لنین و ای. و. استالین» را باید از کتاب درسی حذف نمود. این فصل در کتاب درسی به هیچ وجه لزومی ندارد، زیرا هیچ چیز تازه‌ای نمی‌دهد و فقط به طور رنگ پریده آن چه را که در فصول قبلی کتاب درسی با تفصیل بیشتری بیان شده، تکرار می‌کند. و آن چه مربوط به سایر مسائل است،

من نظریات دیگری درباره‌ی پیشنهادات رفقا استرو ویتیانف^A، لئوتیف^B، شپیلوف^C، گاتووسکی^D و دیگران ندارم.

۹- اهمیت بین‌المللی کتاب درسی مارکسیستی اقتصاد سیاسی.

من فکر می‌کنم که رفقا تمام اهمیت کتاب درسی مارکسیستی اقتصاد سیاسی را در نظر نمی‌گیرند. کتاب درسی تنها برای جوانان شوروی ما لازم نیست. این کتاب مخصوصاً برای کمونیست‌های کلیه‌ی کشورها و برای کسانی که هوادار کمونیست‌ها هستند لازم است. رفقای خارجی ما مایل هستند بدانند چه گونه ما از اسارت سرمایه‌داری خلاصی یافتیم؟، چه گونه اقتصادیات کشور را با روح سوسیالیسم تغییر شکل دادیم؟، چه گونه دوستی با دهقانان را بدست آوردیم؟، چه گونه ما موفق شدیم که کشور خود را که هنوز چندی پیش کشوری فقیر و ضعیف بود، به کشوری غنی و توانا مبدل سازیم؟، کلخوزها چگونه چیزی هستند؟، چرا ما با وجود اجتماعی کردن وسایل تولید، تولید کالائی، پول، بازرگانی و غیره را از بین نمی‌بریم؟. آن‌ها مایلند همه‌ی این‌ها و بسیاری مطالب دیگر را بدانند، نه به صرف کنجکاوی، بلکه برای آن که از ما درس بگیرند و تجربه‌ی ما را برای کشور خود مورد استفاده قرار بدهند. بنابراین پیدایش یک کتاب درس مارکسیستی خوب، در موضوع اقتصاد سیاسی، نه تنها اهمیت سیاسی داخلی، بلکه هم چنین اهمیت بزرگ بین‌المللی دارد.

بنابراین چنان کتاب درسی لازم است که بتواند نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج از آن نیز، کتاب رومیزی جوانان انقلابی باشد. این کتاب نباید زیاد حجیم باشد، زیرا کتاب درسی که زیاد حجیم باشد نمی‌تواند کتاب رومیزی باشد و

Ostrovitianov -A

Leontiev -B

Chepilov -C

Gatovsky -D

فراگرفتن و مسلط شدن بر آن مشکل خواهد بود. ولی این کتاب باید حاوی تمام مطالب اساسی، هم مربوط به اقتصاد کشور ما و هم به اقتصاد سرمایه‌داری و سیستم مستعمراتی باشد.

برخی از رفقا ضمن مباحثه پیشنهاد می‌کردند که یک رشته فصول جدید به کتاب درسی اضافه شود، مورخین درباره‌ی تاریخ، سیاسیون — درباره‌ی سیاست، فلاسفه — درباره‌ی فلسفه، اقتصادیان — درباره‌ی اقتصاد. ولی این سبب می‌شد که کتاب درسی حجم نامحدودی پیدا کند. این را البته نمی‌توان اجازه داد. کتاب درسی شیوه‌ی تاریخی را برای تشریح مسائل اقتصاد سیاسی مورد استفاده قرار می‌دهد ولی این هنوز به آن معنی نیست که ما باید کتاب درسی اقتصاد سیاسی را به تاریخ مناسبات اقتصادی تبدیل نمائیم.

برای ما کتابی در ۵۰۰، حداکثر ۶۰۰ صفحه لازم است نه بیش از آن. این یک کتاب رومیزی در موضوع اقتصاد سیاسی مارکسیستی و ارمنان خوبی برای کمونیست‌های جوان کلیه‌ی کشورها خواهد بود.

ضمناً به علت سطح غیر کافی رشد مارکسیستی اکثر احزاب کمونیست کشورهای خارج، چنین کتاب درسی می‌تواند سود فراوانی برای کمونیست‌های کادر غیر جوان این کشورها نیز داشته باشد.

۱۰- طرق اصلاح کتاب درسی اقتصاد سیاسی.

برخی از رفقا در موقع مباحثه با جدیتی بیش از اندازه طرح کتاب درسی را «به باد انتقاد» می‌گرفتند، نویسندگان آن را به خاطر اشتباهات و مطالب از قلم افتاده مورد سرزنش قرار می‌دادند و اظهار می‌نمودند که طرح توفیقی نیافت. این عاقلانه نیست. البته اشتباهات و مطالب از قلم افتاده در کتاب درسی وجود دارد، چنین چیزهائی تقریباً همیشه در کار بزرگی وجود دارد. ولی به هر حال، اکثریت قاطع شرکت کنندگان مباحثه، با این وجود پذیرفتند که طرح کتاب درسی می‌تواند مبنای کتاب

درسی آینده باشد و فقط پاره‌ای اصلاحات و مطالب تکمیلی احتیاج دارد. در واقع نیز، کافی است فقط طرح کتاب درسی با کتب درسی اقتصاد سیاسی که در جریان هستند مقایسه شود تا این نتیجه بدست آید که طرح کتاب درسی یک سر و گردن تمام بالاتر از کتب درسی موجود است. و این خدمت بزرگ نویسندگان طرح کتاب درسی است.

من فکر می‌کنم برای اصلاح طرح کتاب درسی می‌بایستی کمیسیون‌هایی که اعضای آن زیاد نباشد با شرکت نه تنها نویسندگان کتاب درسی و نه تنها طرفداران اکثریت شرکت کنندگان مباحثه، بلکه هم چنین مخالفین اکثریت انتقاد کنندگان شدید طرح کتاب درسی، تعیین نمود.

خوب می‌بود که در کمیسیون هم چنین یک متخصص با تجربه‌ی آمار برای کنترل ارقام و وارد کردن مواد آماری جدید و نیز یک حقوقدان با تجربه برای کنترل دقت فرمول‌ها وارد نمود.

اعضاء کمیسیون را می‌بایستی موقتاً از هرکار دیگری آزاد ساخت، آن‌ها را از نظر مادی کاملاً تأمین نمود تا این که بتوانند تماماً به کار روی کتاب درسی بپردازند.

علاوه بر آن می‌بایستی یک کمیسیون تصحیح مثلاً از سه نفر برای تصحیح نهائی کتاب درسی تعیین نمود. این کار برای آن نیز لازم است که وحدت سبک نگارش که متأسفانه در طرح کتاب درسی موجود نیست، تأمین شود.

مهلت ارائه‌ی کتاب درسی حاضر به کمیته‌ی مرکزی یک سال است.

ی. استالین

اول فوریه سال ۱۹۵۲

پاسخ به رفیق

آکساندر ایلچ نوتکین^A

رفیق نوتکین. من در پاسخ عجله‌ای نکردم، زیرا مسائلی را که شما طرح کرده‌اید فوری نمی‌دانم. بخصوص که مسائل دیگری هستند که جنبه‌ی فوری دارند و مسلماً توجه را از نامه‌ی شما منحرف می‌کنند. به موضوع‌ها یکی یکی پاسخ می‌دهم.

موضوع اول

در «ملاحظات» حکمی است دایر بر این که اجتماع در مقابل قوانین علم عاجز نیست، انسان‌ها می‌توانند بر قوانین اقتصادی وقوف حاصل نموده از آنان به نفع اجتماع استفاده کنند. شما می‌گوئید که این حکم نمی‌تواند شامل فرماسیون‌های (اشکال) دیگر اجتماع گردد و فقط در سوسیالیسم و کمونیسم اعتبار دارد و جنبه‌ی قهری (خود به خودی) جریان‌ات اقتصادی، مثلاً در سرمایه‌داری، به اجتماع امکان نمی‌دهد از قوانین اقتصادی به نفع اجتماع استفاده نماید.

این درست نیست. در عصر انقلاب بورژوازی، مثلاً در فرانسه، بورژوازی، قانون معلوم هم آهنگی اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده را علیه فئودالیسم مورد استفاده قرار داد، مناسبات تولیدی فئودالی را واژگون ساخت، مناسبات تولیدی تازه‌ی بورژوائی ایجاد نمود و این مناسبات تولیدی را با خصلت

نیروهای مولده که در اعماق نظام فئودالی رشد کرده بود هم آهنگ ساخت. انجام این کار به وسیله‌ی بورژوازی به حکم استعدادهای مخصوص او نبوده است، بلکه از این رو بود که بورژوازی در این کار نفع حیاتی داشت. فئودال‌ها به حکم کند ذهنی خود نبود که در برابر این کار مقاومت می‌کردند، بلکه از این رو بود که در عقیم گذاردن اجرای این قانون نفع حیاتی داشتند.

درباره‌ی انقلاب سوسیالیستی در کشور ما نیز همین را باید گفت. طبقه‌ی کارگر از قانون هم آهنگی اجباری مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده استفاده کرده، مناسبات تولیدی بورژوائی را واژگون ساخت، مناسبات تولیدی نو، مناسبات سوسیالیستی ایجاد نمود و آن‌ها را با خصلت نیروهای مولده هم آهنگ ساخت. طبقه‌ی کارگر به حکم استعدادهای خاص خود نبود که توانست این کار را انجام دهد، بلکه به جهت آن بود که در این کار نفع حیاتی داشت. بورژوازی که در آغاز انقلاب بورژوازی نیروی پیشروئی بود، دیگر به نیروی ضد انقلابی تبدیل شده و در برابر عملی شدن این قانون همه‌گونه مقاومت می‌کرد. و این مقاومت به خاطر عدم تشکل خود نبود، به خاطر آن نبود که خصلت قهری (خود به خودی) جریانات اقتصادی او را به مقاومت میراند، بلکه بیشتر از این رو بود که علیه اجرای این قانون نفع حیاتی داشت.

بنابراین:

۱- استفاده‌ی کم و بیش از جریانات اقتصادی، از قوانین اقتصادی به نفع اجتماع، تنها در سوسیالیسم و کمونیسم نیست، بلکه در فرماسیون‌های دیگر هم انجام می‌گیرد.

۲- استفاده از قوانین اقتصادی همواره و همه جا در اجتماع طبقاتی، انگیزه‌ی درونی طبقاتی دارد، ضمناً پرچم دار استفاده از قوانین اقتصادی به نفع

اجتماع همواره و در همه جا طبقه‌ی پیشرو است، حال آن که طبقات عمر سرآمده در مقابل آن مقاومت می‌کنند.

در این مورد تفاوت بین پرولتاریا از یک طرف و طبقات دیگری که در طول تاریخ در مناسبات تولیدی انقلاب کرده‌اند از طرف دیگر، در آن است که منافع طبقاتی پرولتاریا با منافع اکثریت قاطع اجتماع تلفیق می‌شود، زیرا انقلاب پرولتاریا به مفهوم محو این یا آن شکل بهره‌کشی نیست، بلکه محو هر گونه بهره‌کشی است، و حال آن که انقلابات طبقات دیگر تنها این یا آن شکل استثمار را از بین برده، در چهارچوب‌های منافع تنگ طبقاتی خود که با منافع اکثریت اجتماع در تناقض بود، محدود می‌شدند.

در «ملاحظات» از انگیزه‌ی درونی طبقاتی؛ امر استفاده از قوانین اقتصادی به نفع اجتماع سخن رفته. آنجا گفته شده است که «برخلاف قوانین علوم طبیعی که کشف و بکار بستن قانون جدید در آن کم و بیش با نرمی برگزار می‌شود، در زمینه‌ی اقتصادی کشف و بکار بستن قانون جدیدی که به منافع نیروهای عمر سرآمده لطمه می‌زند، از طرف این نیروها با شدیدترین مقاومت برخورد می‌کنند.» ولی شما به این نکته توجه نکرده‌اید.

در موضوع دوم

شما ادعا می‌کنید که هم آهنگی کامل مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده فقط در سوسیالیسم و کمونیسم می‌تواند حاصل گردد و در فرماسیون‌های دیگر تنها هم آهنگی ناقص می‌تواند تحقق یابد.

این درست نیست. در عصر پس از انقلاب بورژوازی، هنگامی که بورژوازی مناسبات تولیدی فئودالی را ویران ساخت و مناسبات تولیدی بورژوائی برقرار کرد، بدون

تردید ادواری بود که مناسبات تولیدی بورژوائی با خصلت نیروهای مولده کاملاً هم آهنگی داشت. در غیر این صورت سرمایه‌داری نمی‌توانست با سرعتی که پس از انقلاب بورژوازی تکامل می‌یافت، تکامل یابد.

سپس کلمات «هم آهنگی کامل» را نمی‌توان به مفهوم مطلق گرفت، نمی‌توان آن را این طور درک کرد که گویا در سوسیالیسم هیچ گونه عقب ماندگی مناسبات تولیدی از رشد نیروهای مولده، وجود ندارد. نیروهای مولده متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین نیروهای تولید می‌باشند. این نیروها بدون شک در سوسیالیسم هم در جلوی مناسبات تولیدی می‌روند. مناسبات تولیدی فقط پس از مدتی به تناسب خصلت نیروهای مولده تغییر می‌یابند.

پس، در این صورت کلمات «هم آهنگی کامل» را چه گونه باید فهمید؟ آن‌ها را چنین باید درک کرد که در سوسیالیسم کار معمولاً به تصادم بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده نمی‌رسد، جامعه امکان دارد به موقع خود مناسبات تولیدی را که عقب می‌افتند، با خصلت نیروهای مولده هم آهنگ سازد. جامعه‌ی سوسیالیستی امکان دارد این را انجام دهد، زیرا در ترکیب خود، طبقات میرنده که قادر باشند مقاومتی سازمان دهند، ندارد. البته در سوسیالیسم هم نیروهای راکدی که عقب می‌مانند و فاقد محرکاند و ضرورت تغییر مناسبات تولیدی را درک نمی‌کنند، وجود خواهند داشت، لکن غلبه بر آن‌ها، بدون رساندن کار به تصادم، مشکل نخواهد بود.

در موضوع سوم

از استدلالات شما بر می‌آید که شما وسایل تولید و قبل از همه ابزار تولید را که به وسیله‌ی مؤسسات ملی شده‌ی ما فراورده می‌شود، کالا تلقی می‌کنید.

آیا می‌توان وسایل تولید را در نظام سوسیالیستی ما به منزله‌ی کالا در نظر گرفت؟
به عقیده‌ی من، به هیچ وجه نمی‌توان.

کالا آن چنان محصول تولید است که به هر خریداری فروخته می‌شود، در ضمن هنگام فروش کالا، صاحب کالا حق مالکیت بر آن را از دست می‌دهد و خریدار، مالک کالا می‌شود، مالکی که می‌تواند آن را مجدداً به فروش برساند، به رهن بگذارد و بی‌پوساند. آیا وسایل تولید شامل چنین تعریفی می‌گردد؟. روشن است که شامل نمی‌شود. اولاً، وسایل تولید به هر خریداری «فروخته نمی‌شود»، حتی به کلخوزها هم «فروخته نمی‌شود»، بلکه فقط به وسیله‌ی دولت بین مؤسسات آن توزیع می‌گردد. ثانیاً، صاحب وسایل تولید، — یعنی دولت —، هنگام واگذاری آن‌ها به این یا آن مؤسسه، به هیچ وجه حق مالکیت را بر وسایل تولید از دست نمی‌دهد، بلکه بر عکس کاملاً آن را حفظ می‌کند. ثالثاً مدیران مؤسساتی که از دولت وسایل تولید دریافت داشته‌اند، نه تنها مالک آن‌ها نمی‌شوند، بلکه برعکس به عنوان نمایندگان مختار دولت شوروی برای استفاده از وسایل تولید بر طبق نقشه‌هایی که از طرف دولت داده شده، تعیین می‌گردند.

چنان که معلوم است، وسایل تولید را در نظام ما به هیچ وجه نمی‌توان مضمون مقوله‌ی کالا نمود.

پس چرا در این صورت از ارزش وسایل تولید، از ارزش تمام شده، از بهای آن و غیره صحبت می‌کنند؟.

به دو علت:

اولاً، این امر برای محاسبه، برای تسویه حساب‌ها، برای تعیین سود آوری مؤسسات، برای بازرسی و کنترل مؤسسات ضرورت دارد. لکن این تنها جنبه‌ی ظاهری کار است.

ثانیاً ضرورت این کار برای آن است که امر فروش وسایل تولید به دولت‌های خارجی، به نفع تجارت خارجی انجام گیرد. در این جا، در زمینه‌ی تجارت خارجی، ولی تنها در این زمینه، وسایل تولید ما واقعاً کالا هستند و واقعاً فروخته می‌شوند. (بدون گیومه) بدین ترتیب معلوم می‌شود که در زمینه‌ی گردش تجارت خارجی، وسایل تولیدی که به وسیله‌ی مؤسسات ما ساخته می‌شود، چه از لحاظ ماهیت و چه از لحاظ ظاهر، خواص کالا را حفظ می‌کند، و حال آن که در زمینه‌ی گردش اقتصادی داخل کشور، وسایل تولید خواص کالا را از دست می‌دهند، دیگر کالا نیستند و از حدود میدان عمل قانون ارزش در آمده، فقط پوسته‌ی خارجی کالاها (محاسبه و غیره) را حفظ می‌کنند.

چه گونه می‌توان این وضع بخصوص را توجیه نمود؟

مطلب در آن است که در شرایط سوسیالیستی ما، تکامل اقتصادی نه به شکل انقلابات بلکه به شکل تغییرات تدریجی انجام می‌گیرد، به شکلی که در آن پدیده‌ی که به طور ساده کاملاً لغو نشده، بلکه طبیعت خود را به تناسب وضع نوین تغییر می‌دهد. در حالی که فقط شکل خود را حفظ می‌کند و پدیده‌ی نو به طور ساده که به نوبه خود را نابود نمی‌سازد، بلکه در که به طبیعت و وظایف آن را تغییر می‌دهد، بدون این که شکل آن را بشکند، این شکل را برای تکامل پدیده‌ی نو مورد استفاده قرار می‌دهد. این وضع تنها در مورد کالاها صدق نمی‌کند بلکه در مورد پول در گردش اقتصادی ما، هم چنین در مورد بانک‌ها نیز صدق می‌کند. بانک‌هایی که وظایف قدیم خود را از دست داده، وظایف جدیدی کسب می‌نمایند ولی شکل سابق خود را که به وسیله‌ی نظام سوسیالیستی مورد استفاده قرار می‌گیرند، حفظ می‌نمایند.

اگر از نقطه نظر ظاهر، از نقطه نظر جریان‌اتی که در سطح پدیده‌ها انجام می‌گیرند، مسأله را بررسی کنیم، ممکن است به استنباط نادرستی برسیم مبنی بر این که

مقوله‌های سرمایه‌داری گویا اعتبار خود را در اقتصاد ما حفظ می‌کنند. اما اگر با تحلیل مارکسیستی که بین محتوی اقتصادی جریان و شکل آن، بین جریانات عمقی تکامل و پدیده‌های سطحی تفاوت جدی می‌گذارد، به موضوع نزدیک شویم به این تنها استنباط درست می‌توان رسید دائر بر این که از مقولات قدیم سرمایه‌داری نزد ما بیش‌تر، شکل و ظاهر خارجی حفظ شده و اما از لحاظ ماهیت این مقولات نزد ما به تناسب حوائج تکامل اقتصاد ملی سوسیالیستی تغییر اساسی یافته‌اند.

در موضوع چهارم

شما اظهار می‌کنید که قانون ارزش، بر قیمت‌های «وسایل تولید» که در اقتصاد روستائی فراورده و طبق قیمت‌های دولتی به دولت تسلیم می‌شوند، تأثیر تنظیم کننده دارد. ضمناً شما «وسایل تولیدی» نظیر مواد خام، مثلاً پنبه را در نظر دارید. شما می‌توانستید کتان، پشم و سایر مواد خام کشاورزی را هم به آن اضافه کنید.

قبل از همه باید خاطر نشان ساخت که در این مورد، اقتصاد روستائی «وسایل تولید» تولید نمی‌کند، بلکه یکی از وسایل تولید، مواد خام تهیه می‌کند. نمی‌توان با کلمات «وسایل تولید» بازی کرد. هنگامی که مارکسیست‌ها از تولید وسایل تولید سخن می‌گویند، آن‌ها قبل از همه تولید ابزار تولید را در نظر دارند، آن چه را که مارکس «وسایل مکانیکی کار که مجموعه‌ی آن را می‌توان سیستم استخوانی و عضله‌ای تولید نامید» می‌خواند که نشانه‌های ممیزه‌ی عصر معین تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

قسمتی از وسایل تولید (مواد خام) و وسایل تولید منجمله ابزار تولید را، در یک ردیف قرار دادن، یعنی در مقابل مارکسیسم مرتکب گناه شدن، زیرا مارکسیسم

نقش ابزار تولید را در مقایسه با وسایل تولید دیگر، تعیین کننده می‌داند. هر کسی می‌داند که مواد خام به خودی خود نمی‌تواند ابزار تولید، تولید نماید، گر چه پاره‌ای از انواع مواد خام به مثابه مصالح تولید ابزار تولید لازم‌اند، و حال آن که هیچ ماده‌ی خامی بدون ابزار تولید نمی‌تواند، تولید شود.

سپس. آیا آن چنان که شما، رفیق نوتکین می‌گوئید قانون ارزش بر قیمت مواد خامی که در اقتصاد روستائی تولید می‌شود، تأثیر تنظیم کننده دارد؟ اگر بازی «آزاد» قیمت‌های مواد خام کشاورزی نزد ما وجود داشت، اگر قانون رقابت و هرج و مرج تولید نزد ما عمل می‌کرد، اگر ما اقتصاد با نقشه نداشتیم، اگر تولید مواد خام با نقشه تنظیم نمی‌شد، تأثیر مذکور هم تنظیم کننده می‌بود ولی چون همه‌ی این اگرها وجود ندارند، تأثیر قانون ارزش بر قیمت مواد خام کشاورزی به هیچ وجه نمی‌تواند تنظیم کننده باشد. اولاً، قیمت‌های مواد خام کشاورزی ما ثابت و به وسیله‌ی نقشه تعیین شده‌اند و «آزاد» نیستند.

ثانیاً، اندازه‌های تولید مواد خام، خود به خودی و یا به وسیله‌ی عوامل تصادفی تعیین نشده بلکه به وسیله‌ی نقشه تعیین می‌گردد.

ثالثاً، ابزار تولید لازم برای تولید مواد خام کشاورزی در دست‌های افراد جداگانه یا گروهی از افراد متمرکز نشده، بلکه در دست‌های دولت است. لذا پس از این از نقش تنظیم کننده دیگر چه چیز باقی می‌ماند؟ معلوم می‌شود که خود قانون ارزش به وسیله‌ی واقعیت‌هایی که در بالا به آن اشاره شده است و خاص تولید سوسیالیستی می‌باشد، تنظیم می‌گردد.

بنابراین نمی‌توان نفی کرد که قانون ارزش در به وجود آمدن قیمت‌های مواد خام کشاورزی تأثیر دارد و یکی از عوامل آن است. به طریق اولی نمی‌توان نفی نمود که این تأثیر تنظیم کننده نیست و نمی‌تواند هم باشد.

در موضوع پنجم

هنگام بحث درباره‌ی سودآوری اقتصاد ملی، من در «ملاحظات» خود با برخی از رفقا که می‌گویند: از آنجا که اقتصاد ملی با نقشه‌ی ما برای مؤسسات سودآور مزیت بزرگی قائل نمی‌شود و وجود مؤسسات غیر سودآور را هم در ردیف مؤسسات فوق مجاز می‌داند، خود اصل سودآوری را در اقتصاد نابود می‌کند، مخالفت کرده‌ام. در «ملاحظات» گفته شده است که سودآوری از نقطه نظر مؤسسات و رشته‌های جداگانه‌ی تولید، با آن سودآوری عالی‌یی که تولید سوسیالیستی با نجات ما از بحران‌های اضافه تولید و تأمین رشد بلاانقطاع تولید برای ما می‌دهد، به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

لکن نادرست می‌بود اگر از این جا چنین استنباط می‌شد که موضوع سود آوری بعضی مؤسسات و رشته‌های تولید ارزش مخصوصی ندارد و ارزش آن را ندارد که توجه جدی به آن مبذول گردد. این، البته نادرست است. سودآوری بعضی مؤسسات و رشته‌های تولید از نقطه نظر تکامل تولید ما اهمیت عظیمی دارد. این موضوع چه در طرح نقشه‌ی ساختمان و چه در تنظیم نقشه‌ی تولید باید منظور گردد. این در مرحله‌ی کنونی تکامل، الفبای فعالیت اقتصادی ماست.

در موضوع ششم

معلوم نیست که کلمات شما درباره‌ی سرمایه‌داری: «تولید منبسط به شکلی که به طور فاحش مسخ شده است»، چه گونه باید فهمیده شود که این چنین تولیدهایی آن هم منبسط، در جهان یافت نمی‌شود.

آشکار است، پس از آن که بازار جهانی انشقاق یافت و میدان به کار انداختن نیروهای کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری (کشورهای متحده آمریکا، انگلستان و فرانسه) در مورد منابع جهانی رو به تقلیل گذاشت، خصلت سیکلی (دوره‌ای، متناوب) تکامل سرمایه‌داری - توسعه و تقلیل تولید - باز هم باید حفظ گردد. لکن رشد تولید در این کشورها بر پایه‌ی محدود شده‌ی انجام خواهد گرفت، زیرا حجم تولید در این کشورها تقلیل خواهد یافت.

در موضوع هفتم

بحران عمومی سیستم جهانی سرمایه‌داری در دوران جنگ جهانی اول، بخصوص در نتیجه‌ی جدا شدن اتحاد شوروی از سیستم سرمایه‌داری، آغاز شد. این مرحله‌ی اول بحران عمومی بود. در دوران جنگ جهانی دوم، بخصوص پس از آن که کشورهای دموکراسی توده‌ای اروپا و آسیا از سیستم سرمایه‌داری جدا شدند، مرحله‌ی دوم بحران عمومی گسترش یافت. بحران اول در دوران جنگ جهانی اول و بحران دوم را در دوران جنگ دوم جهانی، باید به مثابه مراحل تکامل بحران عمومی سیستم سرمایه‌داری جهانی بررسی کرد و نه به مثابه بحران‌های مستقل و جداگانه و غیر مربوط به هم.

آیا بحران عمومی سرمایه‌داری تنها بحران سیاسی است و یا تنها بحران اقتصادی؟ نه این است و نه آن. این بحران، بحران عمومی است، یعنی بحران همه جانبه‌ی سیستم جهانی سرمایه‌داری است که هم شامل اقتصاد است و هم شامل سیاست. ضمناً روشن است که اساس آن از یک طرف تجزیه و تلاشی سیستم اقتصادی جهانی سرمایه‌داری است که بیش از پیش شدت می‌یابد و از طرف دیگر قدرت روز افزون اقتصادی کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چین و سایر کشورهای دموکراسی توده‌ای است که از سیستم سرمایه‌داری جدا شده‌اند.

ی. استالین

۲۱ آوریل ۱۹۵۲

درباره‌ی اشتباهات رفیق ل. د. یاروشنکو^A

چندی پیش از طرف رفیق یاروشنکو نامه‌ی مورخ ۲۰ مارس سال جاری درباره‌ی یک رشته از مسائل اقتصادی که در مباحثه‌ی معروف نوامبر مورد بحث قرار گرفته بود، برای اعضای پولیت بوروی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) سراسر شوروی فرستاده شد. نامه حاوی شکایت نویسنده است از این که، در مدارک اساسی که نتایج را تعمیم داده بود و هم چنین در «ملاحظات» رفیق استالین، «نقطه نظر (رفیق یاروشنکو) به هیچ وجه منعکس نشده است.» علاوه بر آن یادداشت حاوی پیشنهاد رفیق یاروشنکو است درباره‌ی این که به او اجازه داده شود طی یک سال یا یک سال و نیم «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» را تهیه نماید و برای این منظور دو معاون به او بدهند.

من تصور می‌کنم که لزوماً باید هم ماهیت شکایت و هم ماهیت پیشنهاد رفیق یاروشنکو را بررسی کرد.

از شکایت او شروع می‌کنیم.

به بینیم «نقطه نظر» رفیق یاروشنکو که به هیچ وجه در مدارک مذکور انعکاسی نیافته است، عبارت از چیست؟

بخش ۱

اشتباه اصلی رفیق یاروشنکو

اگر نقطه نظر رفیق یاروشنکو را در دو کلمه توصیف کنیم، باید بگوئیم که این نقطه نظر غیر مارکسیستی و بنابراین عمیقاً اشتباه آمیز است.

اشتباه اصلی رفیق یاروشنکو عبارت از آن است که او در موضوع مربوط به نقش نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در تکامل اجتماع، از مارکسیسم عدول می‌کند، نقش نیروهای مولده را بیش از اندازه بزرگ می‌کند و هم چنین نقش مناسبات تولیدی را بیش از اندازه کوچک می‌کند و کار را به جایی می‌رساند که مناسبات تولیدی دوران سوسیالیسم را قسمتی از نیروهای مولده اعلام می‌نماید.

رفیق یاروشنکو حاضر است برای مناسبات تولیدی در شرایط «تناقضات طبقاتی لاینحل» نقشی قائل گردد، زیرا در اینجا مناسبات تولیدی با «تکامل نیروهای مولده در تناقض هستند.» ولی او این نقش را به نقش منفی محدود می‌سازد، به نقش عاملی که تکامل نیروهای مولده را ترمز می‌کند، تکامل آن‌ها را مقید می‌سازد. رفیق یاروشنکو وظایف دیگر، وظایف مثبتی برای مناسبات تولیدی را، نمی‌بیند.

و اما درباره‌ی نظام سوسیالیستی، جایی که آنجا دیگر «تناقضات طبقاتی لاینحل» وجود ندارد و مناسبات تولیدی «دیگر با تکامل نیروهای مولده در تناقض نیستند»؛ رفیق یاروشنکو عقیده دارد که در اینجا هر گونه نقش مستقل مناسبات تولیدی ناپدید می‌گردد، مناسبات تولیدی دیگر عامل جدی تکامل نیست و به مثابه جزئی که در کل تحلیل برود، به وسیله‌ی نیروهای مولده مستحیل می‌شود. رفیق یاروشنکو می‌گوید که در سوسیالیسم «مناسبات تولیدی انسان‌ها به مثابه وسیله و عاملی در سازمان نیروهای مولده وارد آن می‌گردد» (رجوع شود به نامه‌ی رفیق

یاروشنکو به پولیت بوروی کمیته‌ی مرکزی.) پس در این صورت وظیفه‌ی اصلی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم چیست؟. رفیق یاروشنکو پاسخ می‌دهد «مسأله‌ی اصلی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم از این رو در آن نیست که مناسبات تولیدی انسان‌های اجتماع سوسیالیستی را مطالعه کند، بلکه در آن است که، تئوری علمی سازمان نیروهای مولده در تولید اجتماعی، تئوری طرح نقشه‌ی تکامل اقتصاد ملی را بسط و گسترش دهد.» (رجوع شود به سخنرانی رفیق یاروشنکو در پلنوم مباحثه).

این است همانا علت این که رفیق یاروشنکو به چنین مسائل اقتصادی رژیم سوسیالیستی، نظیر وجود اشکال مختلف مالکیت در اقتصاد ما، گردش کالائی، قانون ارزش و غیره علاقه‌ای نشان نداده، آن‌ها را مسائل درجه دومی می‌داند که فقط موجب مباحثات اسکولاستیک^A می‌گردد. او صریحاً که در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم وی، «مباحثات درباره‌ی نقش این یا آن مقوله‌ی اقتصاد سوسیالیسم - ارزش، کالا، پول، اعتبار و غیره - که غالباً نزد ما جنبه‌ی سکولاستیک به خود می‌گیرد، مباحثات سالم درباره‌ی سازمان معقول (راسیونل) نیروهای مولده در تولید اجتماعی و درباره‌ی پایه گذاری علمی چنین سازمان، جای گزین می‌شود» (رجوع شود به نطق رفیق یاروشنکو در شعبه‌ی پلنوم مباحثه).

پس اقتصاد سیاسی بدون مسائل اقتصادی.

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند کافی است «سازمان معقول نیروهای مولده» را روبراه کرد تا انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم بدون مشکلات خاص برگزار گردد. او عقیده دارد که این کار برای انتقال به کمونیسم کاملاً کافی است. او صراحتاً می‌گوید که «در سوسیالیسم مبارزه‌ی اساسی به خاطر ساختمان اجتماع کمونیستی

A - Scolastique - مدرسی، مکتب قرون وسطائی که نمایندگانش به بحث‌های توخالی، صوری می‌پرداختند - یادداشت مترجم

منجر به مبارزه به خاطر سازمان صحیح نیروهای مولده و استفاده‌ی معقول از آن‌ها در تولید اجتماعی می‌گردد.» (رجوع شود به سخن رانی در پلنوم مباحثه).

رفیق یاروشنکو با طنطنه اعلام می‌دارد که «کمونیسم سازمان عالی علمی نیروهای مولده در تولید اجتماعی است.»

پس معلوم می‌شود که ماهیت نظام کمونیستی به «سازمان معقول نیروهای مولده» محدود می‌گردد.

از همه‌ی این‌ها رفیق یاروشنکو چنین استنباط می‌کند که نمی‌تواند برای همه‌ی فرماسیون‌های اجتماعی، اقتصاد سیاسی واحدی وجود داشته باشد، دو اقتصاد سیاسی باید باشد: یکی برای فرماسیون‌های ماقبل سوسیالیستی که هدفش مطالعه‌ی مناسبات تولیدی انسان‌هاست، دیگری برای نظام سوسیالیستی که هدفش باید مطالعه‌ی مسائل سازمان معقول نیروهای مولده باشد و نه مطالعه‌ی مناسبات تولیدی یعنی اقتصادی.

چنین است نقطه نظر رفیق یاروشنکو.

درباره‌ی این نقطه نظر چه می‌توان گفت؟.

اولاً صحیح نیست که نقش مناسبات تولیدی در تاریخ اجتماع فقط به نقش ترمزی که تکامل نیروهای مولده را مقید می‌سازد، محدود گردد. هنگامی که مارکسیست‌ها از نقش ترمز کننده‌ی مناسبات تولیدی سخن می‌گویند، منظورشان هر گونه مناسبات تولیدی نیست، بلکه فقط مناسبات کهنه است که دیگر با رشد نیروهای مولده متناسب نبوده، بنابراین تکامل آن‌ها را ترمز می‌کند ولی غیر از مناسبات تولیدی کهنه، چنان که معلوم است، مناسبات تولیدی نوینی نیز وجود دارند که جای کهنه را می‌گیرند. آیا می‌توان گفت که نقش مناسبات تولیدی نوین نقش ترمز نیروهای مولده است؟، خیر، نمی‌توان. برعکس، مناسبات تولیدی نوین، آن

نیروی اصلی و قطعی است که به ویژه تکامل بعدی، آن هم تکامل نیرومند نیروهای مولده را تعیین می‌سازد و بدون این مناسبات تولیدی جدید نیروهای مولده مانند نیروهای مولده‌ی کنونی کشورهای سرمایه‌داری، محکوم به رکود می‌باشند.

هیچ کس نمی‌تواند تکامل غول آسای نیروهای مولده‌ی صنایع شوروی را طی پنجساله‌ها نفی کند. اما اگر ما مناسبات کهنه‌ی سرمایه‌داری را در اکتبر سال ۱۹۱۷ به وسیله‌ی مناسبات تولیدی نو، مناسبات تولیدی سوسیالیستی عوض نمی‌کردیم، این تکامل روی نمی‌داد، بدون این انقلاب در مناسبات تولیدی، در مناسبات اقتصادی کشور ما، نیروهای مولده‌ی ما هم نظیر نیروهای مولده‌ی کنونی کشورهای سرمایه‌داری را کد می‌ماندند.

هیچ کس نمی‌تواند تکامل غول آسای نیروهای مولده را در اقتصاد روستائی ما طی ۲۰ - ۲۵ سال اخیر انکار کند. اما اگر در سال‌های ۳۰ مناسبات تولیدی را در ده عوض نکرده و مناسبات تولیدی جدید، مناسبات تولیدی کلکتیویستی (دسته جمعی) را جانشین آن نمی‌ساختیم، این تکامل انجام نمی‌گرفت. بدون این انقلاب تولیدی نیروهای مولده، اقتصاد روستائی ما نیز مانند کشورهای سرمایه‌داری کنونی را کد می‌ماند.

البته مناسبات تولیدی جدید نمی‌توانند تا ابد جدید بمانند و جدید هم نمی‌مانند، شروع می‌کنند به کهنه شدن و با تکامل بعدی نیروهای مولده وارد تناقض می‌گردند، آن‌ها به تدریج نقش محرک اصلی نیروهای مولده را از دست داده، به ترمز آن‌ها تبدیل می‌شوند. آنگاه به جای چنین مناسبات تولیدی که دیگر کهنه شده‌اند، مناسبات تولیدی جدیدی ظاهر می‌شوند که نقش‌شان در آن است که محرک اصلی تکامل بعدی نیروهای مولده باشند. این وضع مخصوص به خود تکامل مناسبات تولیدی از نقش ترمز نیروهای مولده به نقش محرک اصلی آن‌ها به جلو و از نقش محرک اصلی به جلو به نقش ترمز نیروهای مولده، یکی از عناصر

اصلی دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی است. این را حالا همه‌ی شاگردان کلاس تهیه‌ی مارکسیسم می‌دانند. معلوم می‌شود رفیق یاروشنکو آن را نمی‌داند. ثانیاً، نادرست است که نقش مستقل مناسبات تولیدی یعنی اقتصادی، در سوسیالیسم ناپدید می‌شود، نادرست است که مناسبات تولیدی به وسیله‌ی نیروهای مولده مستحیل می‌شوند و تولید اجتماعی در سوسیالیسم به سازمان نیروهای مولده محدود می‌گردد. مارکسیسم تولید اجتماعی را به مثابه واحد یک پارچه‌ای در نظر می‌گیرد که دو جنبه‌ی تفکیک ناپذیر دارد. نیروهای مولده‌ی جامعه (روابط جامعه با نیروهای طبیعت، نیروهای که جامعه در مبارزه با آن‌ها نعم مادی لازم را تهیه می‌کند) و مناسبات تولیدی (مناسبات انسان‌ها نسبت به هم در جریان تولید). این‌ها دو جنبه‌ی مختلف تولید اجتماعی‌اند، گرچه به طور تفکیک ناپذیری به هم مربوط می‌باشند. و بخصوص، چون جنبه‌های مختلف تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند، می‌توانند بر یک دیگر تأثیر کنند. ادعای این که یکی از این جنبه‌ها می‌تواند به وسیله‌ی جنبه‌ی دیگر مستحیل شود و به جزء ترکیبی آن تبدیل گردد، به منزله‌ی ارتکاب جدی‌ترین گناه در مارکسیسم می‌باشد. مارکس می‌گوید:

«در تولید، انسان‌ها نه تنها بر طبیعت، بلکه بر هم دیگر نیز تأثیر می‌گذارند. آن‌ها نمی‌توانند تولید کنند، مگر این که برای فعالیت مشترک و برای مبادله‌ی متقابل فعالیت خود، به نحوی متحد گردند. برای تولید کردن، انسان‌ها وارد مناسبات و روابط معینی می‌گردند و تنها از طریق این روابط و مناسبات اجتماعی است که رابطه‌ی آن‌ها با طبیعت موجودیت پیدا می‌کند و تولید انجام می‌پذیرد» (کارل مارکس و ف. انگلس - جلد ۵، صفحه ۴۲۹).

بنابر این تولید اجتماعی از دو جنبه تشکیل یافته است که با وجود این که به طور تفکیک ناپذیری به هم مربوط می‌باشند، معذالک دو رشته مناسبات مختلف را

منعکس می‌سازند: رابطه‌ی انسان با طبیعت (نیروهای مولده) و روابط انسان‌ها نسبت به یک دیگر در جریان تولید (مناسبات تولیدی). تنها وجود هر دو جنبه‌ی تولید است که تولید اجتماعی را به ما می‌دهد، قطع نظر از این که سخن از نظام سوسیالیستی در میان باشد و یا فرماسیون‌های اجتماعی دیگر.

رفیق یاروشنکو یقیناً با مارکس کاملاً موافق نیست. او عقیده دارد که این حکم مارکس قابل انطباق با نظام سوسیالیستی نیست. همانا از این روست که مسأله‌ی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را او به مسأله‌ی سازمان معقول نیروهای مولده محدود ساخته، مناسبات تولیدی، مناسبات اقتصادی را دور می‌اندازد و نیروهای مولده را از آن جدا می‌کند.

بنابراین، به جای اقتصاد سیاسی مارکسیستی در نظریات رفیق یاروشنکو، چیزی نظیر «علم سازمانی عمومی» بوگدانف پدیدار می‌شود.

بدین ترتیب رفیق یاروشنکو این فکر صحیح را دائر بر این که نیروهای مولده انقلابی‌ترین و محرک‌ترین نیروهای تولید می‌باشند، گرفته آن را تا حد چیزی بی معنی تا حد نفی نقش مناسبات تولیدی اقتصادی در سوسیالیسم می‌رساند و ضمناً او به جای تولید اجتماعی جاندار، تکنولوژی بی جان و یک جانبه را که چیزی شبیه به «تکنیک اجتماعی سازمانی» بوخارین است، پیش می‌کشد.

مارکس می‌گوید:

«در تولید اجتماعی زندگی خود (یعنی در تولید نعم مادی ضروری برای زندگی انسان‌ها - ی. استالین) انسان‌ها وارد مناسبات معین و ضروری می‌گردند که مستقل از اراده‌ی آن‌ها می‌باشد. این مناسبات، مناسبات تولیدی می‌باشند که با درجه‌ی معینی از تکامل نیروهای مولده‌ی آن‌ها هم آهنگی دارند. مجموعه‌ی این مناسبات تولیدی، بنای اقتصادی جامعه، زیر بنای واقعی آن را تشکیل می‌دهد که روبنای حقوقی و

سیاسی بر روی آن بالا رفته و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن مطابقت دارند.» (رجوع شود به مقدمه «در باره‌ی انتقاد اقتصاد سیاسی»).

این بدین معنی است که هر فرماسیون اجتماعی، منجمله اجتماع سوسیالیستی هم، زیر بنای اقتصادی خود را دارد که از مجموعه‌ی مناسبات تولیدی انسان‌ها تشکیل شده است. پرسشی پیش می‌آید که مسأله‌ی زیر بنای اقتصادی نظام سوسیالیستی به عقیده‌ی رفیق یاروشنکو چه گونه است؟. چنان که معلوم است، رفیق یاروشنکو دیگر مناسبات تولیدی سوسیالیسم را به منزله‌ی رشته‌ی کم و بیش مستقل از بین برده است و جزء کوچک آن را هم که باقی مانده مشمول سازمان نیروهای مولده کرده است. این سؤال پیش می‌آید که آیا نظام سوسیالیستی زیر بنای مخصوص به خود دارد؟ یقیناً، چون مناسبت تولیدی در سوسیالیسم به مثابه نیروی کم و بیش مستقلی ناپدید شده، نظام سوسیالیستی بدون زیر بنای اقتصادی خود می‌ماند. بنابراین، نظام سوسیالیستی بدون زیر بنای اقتصادی خود، داستان بس مضحکی از آب در می‌آید....

آیا به طور کلی نظام اجتماعی بدون زیر بنای اقتصادی ممکن است؟ رفیق یاروشنکو، یقیناً، عقیده دارد ممکن است. اما مارکسیسم عقیده دارد که چنین نظامات اجتماعی در جهان وجود ندارند.

بالاخره، صحیح نیست که کمونیسم سازمان معقول نیروهای مولده است و سازمان (معقول) نیروهای مولده تعریف ماهیت نظام کمونیستی را تماماً بیان می‌کند و برای انتقال بدون مشکلات مخصوص به کمونیسم کافی است که ما تولید را به طور معقول سازمان دهیم. در ادبیات ما تعریف فرمول دیگری برای کمونیسم وجود دارد که همانا فرمول لنین است: «کمونیسم حکومت شوروی است به اضافه‌ی الکتروفیکاسیون همه‌ی کشور.» لابد فرمول لنین مورد پسند رفیق یاروشنکو

نمی‌باشد و او فرمول معین من درآوردی خود را به جای آن می‌گذارد: «کمونیسم سازمان علمی عالی نیروهای مولده در تولید اجتماعی است.»

اولاً، بر کسی معلوم نیست که این سازمان «علمی عالی» و یا «معقول» نیروهای مولده که رفیق یاروشنکو آن را تبلیغ می‌کند چیست؟ محتوی مشخص آن چه می‌باشد؟ رفیق یاروشنکو این فرمول افسانه‌ای را در سخنرانی‌های خود در پلنوم و شعبات مباحثه، در نامه‌ی خود به نام اعضای پولیت بورو، ده‌ها بار تکرار می‌کند، ولی در هیچ جا نمی‌کوشد حتی با کلمه‌ای توضیح دهد که «سازمان معقول» نیروهای مولده را که گویا تعریف تمام و کمال ماهیت نظام کمونیستی است، به طور مشخص چه گونه باید درک کرد.

ثانیاً، اگر هم بنا شود بین دو فرمول، یکی انتخاب شود، باید به اصطلاح فرمول یاروشنکو را که علناً اختراعی و غیر مارکسیستی است و از زرادخانه‌ی بوگدانف — «علم سازمانی عمومی» — اقتباس شده است، به دور انداخت و نه فرمول لنین را که تنها فرمول درست می‌باشد.

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند برای این که فراوانی محصولات حاصل شود و به کمونیسم منتقل شویم، از فرمول: «به هر کس بر حسب کارش» به فرمول: «به هر کس بر حسب احتیاج‌اش» منتقل شویم، کافی است که نیروهای مولده را به نحوی معقول سازمان دهیم. این گمراهی بزرگی است که دال بر عدم فهم کامل قوانین تکامل اقتصادی سوسیالیسم می‌باشد. رفیق یاروشنکو نمی‌فهمد که با به قوت خود گذاردن چنین واقعیات اقتصادی مانند مالکیت گروهی کلخوزی، گردش کالائی و غیره، نه به فراوانی محصولاتی که بتواند حوائج جامعه را تأمین سازد، می‌توان رسید و نه به انتقال به فرمول «به هر کس بر حسب احتیاج‌اش». رفیق یاروشنکو نمی‌فهمد که قبل از انتقال به فرمول «به هر کس بر حسب احتیاج‌اش»، باید یک رشته مراحل تجدید تربیت فرهنگی و اقتصادی اجتماع را که طی آن کار

در انظار جامعه تنها وسیله‌ی امرار معاش، به احتیاج حیاتی درجه‌ی اول و مالکیت اجتماعی به اساس خلل ناپذیر و مصون موجودیت اجتماع تبدیل گردد، طی نمود. برای آماده کردن انتقال به کمونیسم در واقع و نه در لفظ، لاقلاً باید سه شرط اساسی مقدماتی را عملی ساخت.

۱- اولاً لازم است رشد لاینقطع همه‌ی تولید اجتماعی با رشد سریع‌تر تولید وسائل تولید را به طور ثابت تأمین نمود و نه «سازمان معقول» افسانه‌ای نیروهای مولده را. ضرورت رشد بیشتر تولید وسائل تولید تنها از این رو نیست که این تولید باید هم تجهیزات مؤسسات خود را تأمین کند و هم تجهیزات مؤسسات همه‌ی رشته‌های دیگر اقتصاد ملی را، بلکه از این جهت نیز می‌باشد که بدون آن اساساً تجدید تولید گسترش یافته را نمیتوان عملی ساخت.

۲- ثانیاً لازم است از راه انتقال‌های تدریجی که برای کلخوزها و بنابراین برای همه‌ی جامعه با صرفه عملی می‌گردد، مالکیت کلخوزی را تا سطح مالکیت عموم خلق ارتقاء داد و گردش کالا را هم از راه انتقال‌های تدریجی به وسیله‌ی سیستم مبادله‌ی محصول تعویض نمود تا حکومت مرکزی و یا هر مرکز اقتصادی اجتماعی دیگر بتواند همه‌ی محصول همه‌ی تولید اجتماعی را به نفع اجتماع فرا گیرد.

رفیق یاروشنکو که می‌گوید در سوسیالیسم هیچ گونه تناقضی بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده‌ی اجتماع وجود ندارد، اشتباه می‌کند. البته مناسبات تولیدی کنونی ما دورانی را می‌گذارند که کاملاً هم آهنگ با رشد نیروهای مولده، آن‌ها را با گام‌های فرسنگی به جلو می‌برند. لکن نادرست می‌بود اگر به همین دلخوش می‌شدیم و تصور می‌کردیم که بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. تناقض بدون شک هست و خواهد بود، زیرا تکامل مناسبات تولیدی از تکامل نیروهای مولده عقب می‌ماند، عقب هم خواهد ماند. با سیاست

درست مقامات رهبری کننده، این تناقض نمی‌تواند به تضاد تبدیل گردد و کار، اینجا نمی‌تواند به تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده‌ی اجتماع برسد. اگر ما سیاست نادرستی را نظیر آن چه که رفیق یاروشنکو توصیه می‌کند، اجراء کنیم، امری است علیحده. در این صورت تصادم ناگزیر خواهد بود و مناسبات تولیدی ما ممکن است به جدی‌ترین ترمز تکامل بعدی نیروهای مولده تبدیل گردند.

از این رو وظیفه‌ی ارگان‌های رهبری کننده در آن است که به موقع متوجه‌ی تناقضات شدت یابنده شوند و به موقع جهت بر طرف ساختن آن‌ها از طریق هم آهنگ کردن مناسبات تولیدی با رشد نیروهای مولده، اقدام کنند. این موضوع پیش از همه مربوط به پدیده‌های اقتصادی نظیر مالکیت گروهی کلخوزی و گردش کالائی است. البته در حال حاضر این پدیده‌ها برای تکامل اقتصادی سوسیالیستی به وسیله‌ی ما با موفقیت مورد استفاده قرار می‌گیرند و به اجتماع ما فایده‌ی مسلمی می‌رسانند. بدون شک در آینده‌ی نزدیک هم آن‌ها فایده خواهند رساند. ولی نابینائی بخشش ناپذیر می‌بود اگر نمی‌دیدیم که این پدیده‌ها در عین حال از هم اکنون بنای ترمز کردن تکامل سریع نیروهای مولده‌ی ما را گذارده‌اند، زیرا آن‌ها در مقابل فرا گرفتن کامل همه‌ی اقتصاد ملی، بخصوص اقتصاد روستائی به وسیله‌ی طرح نقشه‌های دولتی، موانعی ایجاد می‌کنند. شکی نمی‌توان داشت که هر چه بیشتر پیش برویم این پدیده‌ها رشد بیشتر نیروهای مولده‌ی کشور ما را بیشتر ترمز خواهند کرد. بنابراین وظیفه این است که این تناقضات را از راه تبدیل تدریجی مالکیت کلخوزی به مالکیت عموم خلق و متداول ساختن مبادله‌ی محصول - به جای گردش کالا - آن هم به تدریج از بین برد.

۳ - ثالثاً، لازم است به چنان رشد فرهنگی اجتماع نائل شد که تکامل همه جانبه‌ی استعدادهای بدنی و فکری را برای همه‌ی اعضاء جامعه تأمین نماید، همه‌ی اعضاء جامعه امکان داشته باشند تحصیلات لازم برای این که کارکنان فعال تکامل

اجتماعی باشند، فرا گیرند، امکان داشته باشند آزادانه شغل خود را انتخاب کنند و برای همه‌ی عمر به حکم تقسیم کار موجود به یک شغل معینی میخ کوب نگردند. چه چیزی برای این کار لازم است؟

نادرست می‌بود اگر فکر می‌کردیم که بدون تغییرات جدی در وضع کنونی کار می‌توان به رشد فرهنگی جدی رسید. برای این کار لازم است قبل از همه ساعات کار روزانه را حداقل تا ۶ و بعد تا ۵ ساعت تقلیل داد. ضرورت این کار از این روست که افراد اجتماع به قدر کافی وقت آزاد که برای تحصیل و کسب معلومات همه جانبه لازم است، داشته باشند. سپس برای این کار ضرورت دارد تحصیلات پلی تکنیک (تحصیلات همه جانبه‌ی دارالفنونی) داشته باشند، آزادانه حرفه‌ی خود را انتخاب نمایند و برای همه‌ی عمر به یک حرفه‌ی معینی میخ کوب نباشند، باز برای این کار لازم است شرایط سکنی را به طرز اساسی اصلاح کرد و دستمزد واقعی کارگران و کارمندان را، چه از راه ارتقاء مستقیم دستمزد پولی و چه بخصوص، از راه تقلیل سیستماتیک بیشتر قیمت‌های اشیاء عام‌المصرف، حداقل دو برابر کرد، بلکه بیشتر.

چنین است شرایط اساسی تدارک انتقال به کمونیسم.

فقط پس از اجرای همه‌ی این شرایط مقدماتی، من حیث المجموع، می‌توان امیدوار بود که کار در انظار اعضاء جامعه از سربار به «نخستین احتیاج حیاتی» (مارکس) تبدیل شود، «کار از بار سنگین به لذت تبدیل گردد» (انگلس)، مالکیت اجتماعی به وسیله‌ی همه‌ی اعضاء جامعه به منزله‌ی اساس تزلزل ناپذیر و مصون موجودیت اجتماع، تلق شود.

فقط پس از اجراء همه‌ی این شرایط مقدماتی، من حیث المجموع، است که می‌توان از فرمول سوسیالیستی — «از هر کس برحسب استعدادش و به هر کس برحسب کارش» به فرمول کمونیستی — «از هر کس برحسب

استعدادش، به هر کس برحسب احتیاج‌اش» عبور کرد. این انتقال اساسی از یک اقتصاد، اقتصاد سوسیالیسم به اقتصاد دیگر، اقتصاد عالی، اقتصاد کمونیستی خواهد بود. چنان که معلوم است کار انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم آن طور که رفیق یاروشنکو تصور می‌کند، ساده نیست.

کوشش منحصر نمودن همه‌ی این کار بغرنج و متنوع که مستلزم جدی‌ترین تغییرات اقتصادی است، به «سازمان معقول نیروهای مولده» آن طور که رفیق یاروشنکو می‌کند، در حکم قالب زدن بوگدانویسم^A به جای مارکسیسم است.

بخش ۲

«اشتباهات دیگر رفیق یاروشنکو»

۱- رفیق یاروشنکو از نقطه نظر نادرست خود درباره‌ی خصلت و موضوع اقتصاد سیاسی استنباطات غلطی می‌کند.

رفیق یاروشنکو ضرورت اقتصاد سیاسی واحد برای همه‌ی فرماسیون‌های اجتماعی را بر این مبنا که هر فرماسیون اجتماعی قوانین اقتصادی مخصوص به خود دارد، نفی می‌کند. لکن او به هیچ وجه محق نیست و در اینجا با مارکسیست‌هائی نظیر انگلس و لنین اختلاف نظر پیدا می‌کند.

انگلس می‌گوید، که اقتصاد سیاسی

«علم شرایط و اشکالی است که در آن‌ها - در اجتماعات مختلف انسانی

- تولید و مبادله انجام می‌گیرد و متناسب با آن هر بار توزیع محصولات

انجام می‌پذیرد» (آنتی دورینگ).

بنابراین اقتصاد سیاسی، قوانین تکامل اقتصادی فرماسیون‌های اجتماعی مختلف را مطالعه می‌کند و نه یک فرماسیون اجتماعی معین را.

به طوری که معلوم است لنین با این موضوع کاملاً موافق است و در ملاحظات انتقادی درباره‌ی کتاب «اقتصاد دوران انتقالی» بوخارین، گفته است، که بوخارین محق نیست که میدان عمل اقتصاد سیاسی را با تولید کالائی و قبل از همه سرمایه‌داری محدود می‌کند و در ضمن اضافه نموده است که بوخارین در این جا «یک گام در مقابل انگلس عقب نشینی می‌کند.»

تعریفی که در طرح کتاب درسی اقتصاد سیاسی از اقتصاد سیاسی شده است: اقتصاد سیاسی علمی است که «قوانین تولید اجتماعی و توزیع نعم مادی را در مراحل مختلف تکامل اجتماع انسانی...» مطالعه می‌کند کاملاً با تعریف بالا مطابقت دارد. دلیلش هم واضح است. فرماسیون‌های مختلف اجتماعی در تکامل اقتصادی خود تنها تابع قوانین اقتصادی خاص خود نیستند، بلکه تابع آن قوانین اقتصادی هم که برای همه‌ی فرماسیون‌ها مشترکند، می‌باشد. مثلاً تابع قوانینی از قبیل قانون وحدت نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در تولید واحد اجتماعی، قانون رابطه بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در جریان تکامل همه‌ی فرماسیون‌های اجتماعی می‌باشند. بنابراین، فرماسیون‌های اجتماعی تنها با قوانین مختص به خود از هم جدا نیستند، بلکه به وسیله‌ی قوانین اقتصادی که برای همه‌ی فرماسیون‌ها مشترک هستند، به هم مربوط می‌باشند.

انگلس کاملاً حق داشت وقتی که می‌گفت:

«برای این که این انتقاد از اقتصاد سیاسی بورژوائی را همه جانبه انجام دهیم، آشنائی با شکل سرمایه‌داری تولید و مبادله و توزیع کافی نبود. لازم بود هم چنین، لااقل در خطوط کلی خود، اشکالی را هم که ماقبل

آن و یا اشکالی را که در کشورهای عقب مانده‌تر همپای آن وجود داشت، مورد تحقیق قرار دهیم و با آن مقایسه کنیم» (آنتی دورینگ).

آشکار است که در اینجا، در این مسأله رفیق یاروشنکو با بوخارین هم‌صدائی می‌کند.

سپس رفیق یاروشنکومی گوید که در «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» او «مقولات اقتصاد سیاسی - ارزش، کالا، پول، اعتبار و غیره - به وسیله‌ی بحث‌های سالم درباره‌ی سازمان معقول نیروهای مولده در تولید اجتماعی جانشین می‌شوند» و بنابراین، موضوع این اقتصاد سیاسی نه مناسبات تولیدی سوسیالیسم بلکه «تنظیم و تکامل علمی سازمان نیروهای مولده، تئوری طرح نقشه‌ی اقتصاد ملی و غیره» است و مناسبات تولیدی در سوسیالیسم اهمیت مستقل خود را از دست می‌دهد و به منزله‌ی جزء ترکیبی نیروهای مولده به وسیله‌ی آن بلعیده می‌شوند.

باید گفت که این چنین ترهات عجیب و غریبی تا کنون در نزد ما هیچ «مارکسیست» عقل باخته‌ای نگفته است. آخر، اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بدون مسائل اقتصادی تولیدی یعنی چه؟.

مگر چنین اقتصاد سیاسی در جهان می‌تواند وجود داشته باشد؟ مسائل سازمان نیروهای مولده را در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم به جای مسائل اقتصادی قرار دادن یعنی چه؟ این به معنای محو اقتصاد سیاسی سوسیالیسم است. رفیق یاروشنکو همین طور رفتار می‌کند. او اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را نابود می‌کند، او در اینجا کاملاً به بوخارین می‌پیوندد. بوخارین می‌گفت که با محو سرمایه‌داری اقتصاد سیاسی هم باید محو شود، رفیق یاروشنکو این را نمی‌گوید، ولی با محو اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، این کار را می‌کند. درست است که ضمن این کار او چنان وانمود می‌سازد که با بوخارین کاملاً موافق نیست ولی این حيله گری است، آن هم

حیله گری ابلهانه. در واقع امر، او همان کار را می‌کند که بوخارین آن را تبلیغ می‌کرد و لنین با آن مخالفت می‌نمود. رفیق یاروشنکو از بوخارین پیروی می‌کند.

و بعد، رفیق یاروشنکو مسائل اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را به مسائل سازمان معقول نیروهای مولده، به مسائل طرح نقشه‌ی اقتصاد ملی و غیره محدود می‌کند، ولی او در گمراهی عمیقی است. مسائل سازمان معقول نیروهای مولده، طرح نقشه‌ی اقتصاد با نقشه و غیره، موضوع اقتصاد سیاسی نبوده بلکه موضوع سیاست اقتصادی ارگان‌های رهبری کننده می‌باشند. این، دو رشته‌ی مختلف است که نباید آن‌ها را مشتبه ساخت، رفیق یاروشنکو این دو چیز مختلف را مخلوط کرده و به مخمسه افتاده است. اقتصاد سیاسی، قوانین تکامل مناسبات تولیدی انسان‌ها را مطالعه می‌کند، سیاست اقتصادی از آن استنباطات عملی کرده، آن‌ها را به شکل مشخص در می‌آورد و بر روی آن کار روزمره‌ی خود را می‌سازد.

مسائل سیاست اقتصادی را سربار اقتصاد سیاسی کردن، در حکم محو اقتصاد سیاسی به مثابه علم است. موضوع اقتصاد سیاسی، مناسبات تولیدی، مناسبات اقتصادی انسان‌هاست، از آن جمله:

الف- اشکال مالکیت بر وسائل تولید؛

ب- موقعیت دستجات اجتماعی مختلف در تولید که از آن ناشی می‌گردد هم چنین روابط متقابل آن‌ها و یا همان طور که مارکس می‌گوید «مبادله‌ی متقابل فعالیت آن‌ها»؛

ج- اشکال توزیع محصولات که کاملاً به این روابط وابستگی دارند. همه‌ی این‌ها من حیث المجموع موضوع اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهند.

در این تعریف، کلمه‌ی «مبادله» که در تعریف انگلس هست، وجود ندارد. از این رو این کلمه وجود ندارد که بسیاری معمولاً «مبادله» را مبادله‌ی کالا می‌دانند که

فقط خاص بعضی از فرماسیون‌های اجتماعی است و نه همه‌ی آن‌ها. چیزی که گاهی موجب سوء تفاهم می‌گردد، گرچه انگلس «مبادله» را تنها به مفهوم مبادله‌ی کالائی نمی‌گرفت، لکن چنان که معلوم است آن مفهومی که انگلس از کلمه‌ی «مبادله» منظور داشت، در تعریف فوق‌الذکر به منزله‌ی جزء ترکیبی آن انعکاس یافته است. بنابراین، این تعریف از موضوع اقتصاد سیاسی از لحاظ محتوی خود کاملاً با تعریف انگلس منطبق است.

۲ — هنگامی که از قانون اساسی اقتصادی این یا آن فرماسیون اجتماعی سخن می‌گویند. معمولاً چنین حساب می‌کنند که این فرماسیون اجتماعی نمی‌تواند چند قانون اساسی اقتصادی داشته باشد، بلکه فقط یک قانون اساسی اقتصادی، همانا به مثابه قانون اساسی، داشته باشد. در غیر این صورت ما برای هر فرماسیون اجتماعی چندین قانون اساسی اقتصادی می‌داشتیم، چیزی که با خود مفهوم قانون اساسی تناقض دارد. لکن رفیق یاروشنکو با این موضوع موافق نیست. او معتقد است که می‌توان چند قانون اساسی سوسیالیسم داشت و نه یکی. این باور نکردنی است، ولی واقعیت است. او در سخنرانی خود در پلنوم مباحثه گفت «مقادیر و تناسبات ذخایر مادی تولید و تجدید تولید اجتماعی، به وسیله‌ی وجود دورنمای افزایش نیروی کاری که به تولید اجتماعی جلب می‌گردد، تعیین می‌شود. این قانون اساسی اقتصادی اجتماع سوسیالیستی است که ساختمان تولید و تجدید تولید اجتماعی سوسیالیستی را مشروط می‌سازد. این قانون اساسی اقتصادی اول سوسیالیسم است» در همان سخنرانی رفیق یاروشنکو می‌گوید: «تناسب بین قسمت‌های I (تولید وسائل تولید) و II (تولید وسائل مصرفی)^A در اجتماع سوسیالیستی به وسیله‌ی احتیاج تولید وسائل تولید به میزانی که برای جلب همه‌ی اهالی مستعد به کار

A - توضیح داخل پرانتز برای درک بهتر مطالب از توفان است و در متن اصلی این توضیح نیامده است.

ضروری است، مشروط می‌گردد. این قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم و در عین حال این تقاضای قانون اساسی ماست که از حق کار انسان‌های شوروی ناشی می‌گردد.»

این به اصطلاح، قانون اساسی اقتصادی دوم سوسیالیسم است. بالاخره رفیق یاروشنکو در نامه‌ی خود به نام اعضاء پولیت بورو می‌گوید: «بر این اساس، خطوط و تقاضاهای مهم قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم را به نظرم، می‌توان تقریباً بدین شکل فرموله کرد: تولید شرایط مادی و فرهنگی حیات اجتماعی که لاینقطع رشد می‌کند و تکامل می‌یابد.»

این دیگر قانون اساسی اقتصادی سوم سوسیالیسم است.

یا همه‌ی این قوانین، قوانین اساسی اقتصادی سوسیالیسم هستند و یا یکی از آن‌ها. و اگر تنها یکی از آن‌هاست، آن کدام است؟ به این پرسش‌ها رفیق یاروشنکو در نامه‌ی اخیر خود به نام اعضاء پولیت بورو پاسخ نمی‌دهد. او در حین فرموله کردن قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم در نامه‌ی خود به نام اعضاء پولیت بورو، از قرار «فراموش کرده بود» که در نطق خود در پلنوم مباحثه سه ماه پیش، او دو قانون اساسی اقتصادی دیگر سوسیالیسم هم فرموله کرده است. از قرار به این امید بود که متوجه‌ی این عمل لااقل مشکوک نخواهند شد. ولی چنان که معلوم است حساب‌های او درست در نیامد. فرض کنیم دو قانون اولی اساسی اقتصادی سوسیالیسم که به وسیله‌ی رفیق یاروشنکو بیان شده است، دیگر وجود ندارد و از امروز دیگر رفیق یاروشنکو فرمول سوم خود را که در نامه به نام اعضاء پولیت بورو نقل شده است، قانون اساسی اقتصاد سوسیالیسم می‌داند. به نامه‌ی رفیق یاروشنکو بپردازیم. رفیق یاروشنکو در این نامه می‌گوید که او با تعریفی که رفیق استالین از قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم در «ملاحظات» کرده است، موافق نیست.

او می‌گوید:

«نکته‌ی اصلی در این تعریف» تأمین ارضاء حداکثر حوائج همه‌ی جامعه می‌باشد. تولید در اینجا به منزله‌ی وسیله برای نیل به این هدف اصلی ارضاء حوائج نشان داده شده است. این گونه تعریف به ما حق می‌دهد چنین حساب کنیم که قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم که شما فرموله کرده‌اید مبنایش بر تقدم مصرف است، نه تولید».

آشکار است که رفیق یاروشنکو ماهیت امر را به هیچ وجه نفهمیده است و نمی‌بیند که صحبت تقدم مصرف یا تولید ربطی به کار ندارد. هنگامی که از تقدم این یا آن جریان اجتماعی در برابر جریانات دیگر، سخن می‌گویند، معمولاً اساس قضاوتشان بر آن است که هر دوی این جریانات کم یا بیش همگون هستند. می‌توان و باید هم از تقدم وسائل تولید در برابر تولید وسائل مصرف سخن گفت، زیرا در هر دو صورت ما با تولید سرو کار داریم. بنابراین آن‌ها کم و بیش همگون هستند. ولی نمی‌شود و نادرست است اگر از تقدم مصرف در برابر تولید و یا تولید در برابر مصرف سخن بگوئیم. زیرا تولید و مصرف دو رشته‌ی کاملاً مختلف‌اند. درست است آن‌ها به هم مربوطند ولی معذالک مختلف‌اند. رفیق یاروشنکو از قرار معلوم نمی‌فهمد که صحبت اینجا بر سر تقدم مصرف یا تولید نیست، بلکه بر سر آن است که جامعه در مقابل تولید اجتماعی چه هدفی می‌گذارد. تولید اجتماعی را در سوسیالیسم، تابع چه وظیفه می‌کند. از این رو صحبت‌های رفیق یاروشنکو درباره‌ی آن که اساس حیات اجتماع سوسیالیستی را مانند هر اجتماع دیگر، تولید تشکیل می‌دهد به هیچ وجه ربطی به این کار ندارد. رفیق یاروشنکو فراموش می‌کند که انسان‌ها برای ارضاء حوائج خود تولید می‌کنند نه برای تولید. و فراموش می‌کند که تولید مجزا از ارضاء حوائج جامعه، بی‌رمق می‌شود و هلاک می‌گردد. آیا به طور کلی می‌توان درباره‌ی هدف تولید سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، درباره‌ی وظایفی که

تولید سرمایه‌داری یا سوسیالیستی تابع آن است، صحبت کرد؟ من تصور می‌کنم که می‌توان و باید هم صحبت کرد. مارکس می‌گوید:

«هدف بلاواسطه‌ی تولید سرمایه‌داری، تولید کالا نیست بلکه تولید ارزش اضافی یا تولید سود به شکل تکامل یافته‌ی آنست، نه تولید محصول، بلکه تولید محصول اضافی است. خود کار از این نقطه نظر تنها تا آنجا مولد است که برای سرمایه، سود یا محصول اضافی خلق می‌کند. آنجا که کارگر سود یا محصول اضافی خلق نمی‌کند، کارش غیر مولد است. بنابراین مقدار کار مولد مصرف شده تا آن حد برای سرمایه جالب است که از برکت آن — یا به تناسب آن — مقدار کار اضافی افزایش یابد. تنها تا آن حدی جالب است که آنچه را که ما زمان کار لازم نامیدیم، لازم باشد. در حدی که کار این نتیجه را نبخشد، زائد است و باید قطع گردد.

هدف تولید سرمایه‌داری همیشه عبارت است از ایجاد حداکثر ارزش اضافی یا حداکثر محصول اضافی با حداقل سرمایه‌ای که از پیش به کار انداخته شده است؛ چون این نتیجه به وسیله‌ی کار فوق‌العاده‌ی کارگران نیست که بدست می‌آید، تمایلی برای سرمایه پیدا می‌شود، که عبارت است از کوشش برای این که محصول مفروض حتی‌المقدور با هزینه‌ی کمتری تولید شود، عبارت است از کوشش برای صرفه جوئی نیروی کار و هزینه...

خود کارگران در زمینه‌ی چنین درکی همان طور به نظر می‌رسند که واقعاً هم در تولید سرمایه‌داری هستند، یعنی فقط وسائل تولید و نه خود هدف و نه هدف تولید» (رجوع شود به - تئوری‌های ارزش اضافی - جلد دوم قسمت دوم).

این سخنان مارکس تنها از این جهت جالب نیستند که هدف تولید سرمایه‌داری را به اختصار و به دقت تعیین می‌کند، بلکه هم چنین از این جهت جالب‌اند که این سخنان آن هدف اساسی، آن وظیفه‌ای را که باید در برابر تولید سوسیالیستی گذارده شود، از پیش مطرح می‌کند.

بنابراین هدف تولید سرمایه‌داری، در آوردن سود است. اما لزوم مصرف برای سرمایه‌داری تنها تا حدی است که وظیفه‌ی در آوردن سود را تأمین می‌سازد. در وراء آن، مسأله‌ی مصرف مفهوم خود را برای سرمایه‌داری از دست می‌دهد. انسان با حوائج‌اش از میدان دید ناپدید می‌گردد.

اما هدف تولید سوسیالیستی چه گونه است؟ وظیفه‌ی اصلی که تولید اجتماعی در سوسیالیسم باید تابع انجام آن گردد کدام است؟ هدف تولید سوسیالیستی انسان با حوائج‌اش می‌باشد، یعنی ارضاء حوائج مادی و فرهنگی اوست نه سود. هدف تولید سوسیالیستی به طوری که در «ملاحظات» رفیق استالین گفته می‌شود: «تأمین حداکثر ارضاء حوائج دائم‌التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی جامعه» است.

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند که او اینجا با «تقدم» مصرف بر تولید سر و کار دارد. این البته بی‌فکری است. در واقع امر ما اینجا سر و کارمان با تبعیت تولید سوسیالیستی از هدف اساسی خود تأمین حداکثر ارضاء حوائج دائم‌التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی جامعه است و نه با تقدم مصرف. بنابراین تأمین حداکثر ارضاء حوائج دائم‌التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی جامعه - هدف تولید سوسیالیستی است. تکامل رشد لاینقطع تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی تکنیک عالی - وسيله‌ی نیل به هدف. چنین است قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم. رفیق یاروشنکو مایل است به اصطلاح تقدم تولید بر مصرف را، حفظ نماید. او اظهار می‌کند که «قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم» در «تکامل و رشد لاینقطع تولید و شرایط مادی و فرهنگی

«جامعه» است. این کاملاً نادرست است. رفیق یاروشنکو فرمولی را که در «ملاحظات» رفیق استالین بیان شده است، به نحو فاحشی تحریف و خراب می‌کند. در فرمول او تولید از وسیله به هدف تبدیل می‌گردد و تأمین حداکثر ارضاء حوائج دائم التزاید مادی و فرهنگی جامعه حذف می‌شود. چیزی که بدست می‌آید رشد تولید برای رشد تولید است و تولید به مثابه خود هدف، ولی انسان با حوائج‌اش از میدان دید رفیق یاروشنکو ناپدید می‌گردد. از این رو جای شگفتی نیست که با ناپدید شدن انسان به مثابه هدف تولید سوسیالیستی، آخرین بقایای مارکسیسم نیز از «نظرات» رفیق یاروشنکو ناپدید می‌شود.

بدین ترتیب آن چه رفیق یاروشنکو می‌گوید «تقدم» تولید بر مصرف نبوده بلکه چیزی شبیه «تقدم» ایدئولوژی بورژوازی بر ایدئولوژی مارکسیستی است.

۳- مسأله‌ی تئوری تجدید تولید مارکس جای خاصی دارد. رفیق یاروشنکو اظهار می‌دارد که تئوری تجدید تولید مارکس، تنها تئوری تجدید تولید سرمایه‌داری است. و چیزی که بتواند برای فرماسیون‌های اجتماع دیگر منجمله برای فرماسیون اجتماعی سوسیالیستی، اعتبار داشته باشد، در بر ندارد.

او می‌گوید:

«انتقال شمای تجدید تولید مارکس که او برای اقتصاد سرمایه‌داری طرح کرده بود، به تولید اجتماعی سوسیالیستی، محصول فهم دگماتیک^A تعالیم مارکس است و با ماهیت آموزش او تناقض دارد» (رجوع شود به نطق رفیق یاروشنکو در پلنوم مباحثه).

او سپس اظهار می‌دارد که «شمای تجدید تولید مارکس با قوانین اقتصادی اجتماع سوسیالیستی هم‌آهنگی ندارد و نمی‌تواند پایه‌ی مطالعه‌ی تجدید تولید سوسیالیستی

قرار گیرد» (رجوع شود به همان جا) رفیق یاروشنکو به تئوری تجدید تولید ساده‌ی مارکس آنجا که تناسب معینی بین تولید وسائل تولید (قسمت اول) و تولید وسائل مصرفی (قسمت دوم) برقرار می‌کند اشاره نموده، می‌گوید:

«تناسب بین قسمت‌های اول و دوم در اجتماع سوسیالیستی به وسیله‌ی فرمول مارکس $V + M$ قسمت اول و C قسمت دوم^A مشروط نمی‌گردد. در شرایط سوسیالیسم رابطه‌ی متقابل مذکور در تکامل بین قسمت‌های اول و دوم نباید وجود داشته باشد.» (رجوع شود به همان جا)

او می‌گوید

«تئوری مارکس درباره‌ی تناسب قسمت‌های I و II در شرایط سوسیالیستی، قابل قبول نیست زیرا اساس تئوری مارکس اقتصاد سرمایه‌داری با قوانین آن می‌باشد.» (رجوع شود به نامه‌ی رفیق یاروشنکو به نام اعضاء پولیت بورو).

رفیق یاروشنکو تئوری تجدید تولید مارکس را بدین سان به باد دشنام می‌گیرد. البته تئوری تجدید تولید مارکس که در نتیجه‌ی مطالعه‌ی قوانین تولید سرمایه‌داری تنظیم شده است خصیصه‌های ممیزه‌ی تولید سرمایه‌داری را منعکس کرده و بالطبع در قالب روابط ارزشی کالائی و سرمایه‌داری ریخته شده است. غیر از این هم نمی‌توانست بشود. ولی در تئوری تجدید تولید مارکس تنها این قالب را دیدن و متوجه‌ی اساس آن نشدن، به محتوی اساسی آن که اعتبارش تنها برای فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری نیست توجه نکردن، بدین معنی است که انسان چیزی از این تئوری سر در نیاورد. اگر رفیق یاروشنکو چیزی از این کار سرش

A - M علامت اختصاری ارزش اضافی. C - سرمایه‌ی ثابت و V - سرمایه‌ی متغیر است. مترجم

می‌شد، آن گاه این حقیقت مسلم را می‌فهمید که شماهای تجدید تولید مارکس به انعکاس خصیصه‌های ممیزه‌ی تولید سرمایه‌داری محدود نشده، حاوی یک رشته احکام اساسی تجدید تولید می‌باشند که برای همه‌ی فرم‌اسیون‌های اجتماعی منجمله و بخصوص برای فرم‌اسیون اجتماعی سوسیالیستی اعتبار دارند. احکام اساسی تئوری تجدید تولید مارکس نظیر حکم مربوط به تقسیم تولید اجتماعی به تولید وسائل تولید و تولید وسائل مصرف؛ حکم مربوط به رشد بیشتر تولید وسائل تولید در تجدید تولید گسترش یافته، حکم مربوط به تناسب بین قسمت‌های I و II، حکم مربوط به محصول اضافی به مثابه تنها منبع تراکم، حکم مربوط به بوجود آمدن و هدف ذخایر اجتماعی، حکم مربوط به تراکم به مثابه تنها منبع تجدید تولید گسترش یافته، همه‌ی این احکام اساسی تئوری تجدید تولید مارکس همان احکامی هستند که اعتبارشان تنها برای فرم‌اسیون سرمایه‌داری نمی‌باشد و هیچ اجتماع سوسیالیستی نمی‌تواند بدون به کار بستن آن‌ها نقشه‌ی اقتصاد ملی را تنظیم کند. جالب توجه است که خود رفیق یاروشنکو که با چنین تفرعنی به روی «شماهای تجدید تولید» مارکس پوزخند می‌زند هنگام بحث مسائل تجدید تولید سوسیالیستی چپ و راست ناچار است به کمک شماها» متوسل گردد.

لنین و مارکس به این مسأله چه گونه نگاه می‌کردند؟. ملاحظات انتقادی لنین به کتاب «اقتصاد دوران انتقالی» بوخارین بر همه روشن است. در این ملاحظات چنان که معلوم است لنین قبول کرده که فرمول تناسب بین قسمت‌های I و II که رفیق یاروشنکو علیه آن خروج کرده، چه برای سوسیالیسم، چه برای «کمونیسم خالص» یعنی برای فاز دوم کمونیسم به اعتبار خود باقی است. و اما مارکس، چنان که معلوم است، دوست نداشت از مطالعه‌ی قوانین تولید سرمایه‌داری منحرف شود و در (کاپیتال) خود به مسأله‌ی قابل استعمال بودن شماهای تجدید تولید خود سوسیالیسم نپرداخته است. معذالک در فصل ۲۰ جلد دوم «کاپیتال» تحت عنوان «سرمایه‌ی

دائمی قسمت I» آنجا که مارکس درباره‌ی مبادله‌ی محصولات قسمت I، در داخل این قسمت بحث می‌کند، در ضمن اشاره می‌کند که مبادله‌ی محصولات در این قسمت اگر در سوسیالیسم هم بود با همان ثباتی که در تولید سرمایه‌داری انجام می‌گیرد، جریان می‌یافت. مارکس می‌گوید:

«اگر تولید اجتماعی می‌بود و نه سرمایه‌داری، آن گاه روشن است که محصولات قسمت I به منظور تجدید تولید، با همان ثبات به مثابه وسایل تولید بین رشته‌های تولید این قسمت تقسیم می‌شدند: یک قسمت بلاواسطه در همان محیط تولیدی که به منزله‌ی محصول از آن در آمده است، باقی می‌ماند، قسمت دیگر، به عکس، به جاهای دیگر منتقل می‌شد و بدین ترتیب بین جاهای مختلف تولید این قسمت حرکت دائمی در جهات متقابل برقرار می‌شد» (رجوع شود به «کاپیتال» مارکس، جلد دوم چاپ هشتم ص ۳۰۷).

بنابراین مارکس هیچ گاه بر آن نبود که تئوری تجدید تولید او اعتبارش تنها برای تولید سرمایه‌داری است، اگر چه او به تحقیق قوانین تولید سرمایه‌داری اشتغال می‌ورزید. برعکس چنان که معلوم است، او بر آن بود که تئوری تجدید تولیدش برای تولید سوسیالیستی هم می‌تواند اعتبار داشته باشد.

باید خاطر نشان ساخت که مارکس در (انتقاد از برنامه‌ی گوتا) هنگام تحلیل اقتصاد سوسیالیسم و دوران انتقالی به کمونیسم بر احکام اساسی تئوری تجدید تولید تکیه می‌کند و از قرار معلوم آن‌ها را برای نظام کمونیستی هم اجباری محسوب می‌دارد.

لازم است هم چنین خاطر نشان ساخت که انگلس در (آنتی دورینگ) خود هنگام انتقاد از «سیستم سوسیالیتر»^A دورینگ و توصیف اقتصاد نظام سوسیالیستی، نیز بر احکام اساسی تئوری تجدید تولید مارکس تکیه می‌نماید و آن‌ها را برای نظام کمونیستی اجباری می‌داند.

چنین است واقعیات.

معلوم می‌شود که در اینجا در مسأله‌ی تجدید تولید نیز رفیق یاروشنکو با وجود لحن گستاخانه‌اش نسبت به «شماهای» مارکس مجدداً پایش به گل فرو رفته است.

۴- رفیق یاروشنکو نامه‌ی خود را به اعضای پولیت بورو با این پیشنهاد خاتمه می‌دهد که تهیه و تدوین «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» به او واگذاشته شود - او می‌نویسد:

«بر اساس موضوع علم اقتصاد سیاسی سوسیالیسم که من در جلسه‌ی عمومی، در شعبات و در این نامه بیان داشته‌ام با استفاده از متد دیالکتیکی مارکسیستی، من می‌توانم طی یک سال، حداکثر یک سال و نیم به کمک دو نفر راه حل‌های تئوریک مسائل اساسی اقتصاد سوسیالیسم را تدوین کنم، تئوری مارکسیستی، لنینی و استالینی اقتصاد سوسیالیسم، تئوری‌ای را که این علم به وسیله‌ی آن به اسلحه‌ی واقعی مبارزه‌ی خلق به خاطر کمونیسم تبدیل گردد، تشریح کنم.»

نمی‌توان از اذعان این نکته خود داری کرد که رفیق یاروشنکو به درد کم روئی مبتلا نیست. به علاوه، با استفاده از سبک پاره‌ای از ادبا می‌توان گفت: «حتی کاملاً برعکس».

بالا تر گفته شد که رفیق یاروشنکو اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را با سیاست اقتصادی مقامات رهبری کننده می‌سازد. آن چه را که او موضوع اقتصاد سیاسی سوسیالیسم

A- از ریشه‌ی سوسیالیسم است و دورینگ این ترکیب را برای نشان دادن اجتماع به اصطلاح سوسیالیستی خود انتخاب کرده.

می‌داند — سازمان معقول نیروهای مولده، طرح نقشه‌ی اقتصاد ملی، به وجود آوردن ذخائر اجتماعی و غیره — موضوع اقتصاد سیاسی سوسیالیسم نبوده، بلکه موضوع سیاست اقتصادی مقامات رهبری کننده است. من دیگر چیزی در این باره نمی‌گویم که اشتباهات جدی رفیق یاروشنکو و «نقطه نظر» غیر مارکسیستی وی برای واگذاری چنین مأموریتی به او زمینه‌ی مساعدی را ایجاد نمی‌کنند.

نتایج:

۱— شکایت رفیق یاروشنکو از اداره کنندگان مباحثه بی معنی است، زیرا اداره کنندگان مباحثه که مارکسیست هستند نمی‌توانستند در مدارک تعمیم دهنده‌ی خود «نقطه نظر» غیر مارکسیستی رفیق یاروشنکو را منعکس سازند.

۲— تقاضای رفیق یاروشنکو را دایر به این که نگارش اقتصاد سیاسی سوسیالیسم به او واگذار شود، نمی‌توان جدی دانست، لاقلاً به خاطر این که از آن بوی خلستاکویسم^A می‌آید.

ی. استالین — ۱۹۵۲

A- خلستاکف - قهرمان نمایش نامه‌ی گوگول موسوم به «بازرس» می‌باشد. سیمای او در کتاب این گونه توصیف شده است: آدم توخالی، بسیار سبک مغز، «کسی که سرش سلطان ندارد»، دوست دارد تظاهر کند، خودی بگیرد، خود را بالاتر از آن چه هست نشان دهد.... — مترجم

پاسخ به رفقا آ. و. سانینا^A

و

و. گ. ونژر^B

من نامه‌های شما را دریافت داشتم. چنان که معلوم است نویسندگان این نامه‌ها مسائل اقتصاد کشور ما را عمیقاً و جداً مطالعه می‌کنند. فرمول‌های درست و ملاحظات جالب در نامه‌ها کم نیست ولی در عین حال پاره‌ای اشتباهات تئوریک نیز در آنها هست. در این پاسخ من خیال دارم همانا به این اشتباهات بپردازم.

۱- مسأله‌ی خصلت قوانین اقتصادی سوسیالیسم

رفقا سانینا و ونژر می‌گویند که «تنها در سایه‌ی عمل آگاهانه‌ی انسان‌های شوروی که مشغول تولید مادی می‌باشند، قوانین اقتصادی سوسیالیسم به وجود می‌آید.» این حکم کاملاً نادرست است.

آیا قوانین تکامل اجتماعی به طور عینی، خارج از ما و مستقل از اراده و آگاهی انسان‌ها وجود دارد؟ مارکسیسم به این پرسش، پاسخ مثبت می‌دهد. مارکسیسم بر آن است که قوانین اقتصاد سیاسی سوسیالیسم انعکاسی هستند در مغزهای انسان‌ها از قوانین عینی که در وراء ما وجود دارند ولی فرمول رفقا سانینا و ونژر به این مسأله

A. V. Sanina - A

- B V. G. Venger - در متن آلمانی ونشر - Wensher - آمده است.

به طور منفی پاسخ می‌دهد. این بدین معنی است که این رفقا در مواضع تئوری نادرستی قرار می‌گیرند که مدعی است قوانین تکامل اقتصادی در سوسیالیسم به وسیله‌ی مقامات رهبری کننده‌ی جامعه وضع می‌شوند «دگرگون می‌گردند». به عبارت دیگر آن‌ها از مارکسیسم می‌برند و در راه ایده‌آلیسم سوژکتیف (ذهنی) قرار می‌گیرند.

البته انسان‌ها می‌توانند این قوانین عینی را کشف کنند، بر آنان وقوف یابند و به اتکاء بر آن‌ها به نفع جامعه از آنان استفاده نمایند. ولی آن‌ها نمی‌توانند این قوانین را نه «وضع» کنند و نه «دگرگون سازند».

فرض کنیم که ما برای یک دقیقه در مواضع تئوری نادرستی که وجود قوانین عینی را در حیات اقتصادی سوسیالیسم نفی می‌کند و امکان «وضع» قوانین اقتصادی و «دگرگون ساختن» آنان را اعلام می‌دارد، قرار گرفتیم. این کارمنجربه چه چیزی می‌شد؟ این عمل منجر به آن می‌شد که ما دچار فرمانروائی هرج و مرج و تصادفات می‌شدیم، دچار وابستگی برده‌وار این تصادفات می‌شدیم. ما خود را نه تنها از امکان فهم، بلکه از امکان سردرآوردن از این هرج و مرج تصادفات محروم می‌کردیم.

این منجر به آن می‌شد که ما اقتصاد سیاسی را به مثابه یک علم از بین می‌بردیم، زیرا علم بدون قبول قوانین عینی (برون ذاتی)؛ بدون مطالعه‌ی این قوانین نمی‌تواند زندگی کند و تکامل یابد و اما با از بین بردن علم، ما خود را از امکان پیش بینی جریان حوادث در حیات اقتصادی کشور محروم می‌ساختیم. یعنی ما خود را از امکان روبراه کردن رهبری اقتصادی گر چه در ابتدائی‌ترین شکل آن هم باشد، محروم می‌کردیم.

به هر حال ما در ید قدرت «اقتصادی» قرار می‌گرفتیم که حاضرند قوانین تکامل اقتصادی را «نابود سازند» و بدون فهم و منظور داشتن قوانین عینی، قوانین جدیدی «وضع» کنند.

فرمول کلاسیکی که انگلس در آنتی دورینگ خود از مشی مارکسیستی در این باره، داده است بر همه کس معلوم است:

«نیروهای اجتماعی مانند نیروهای طبیعت تا هنگامی که ما آن را ندانسته و به حسابشان نگذاریم، کور کورانه، جبری و مخرب عمل می‌کنند. ولی هم این که ما آن‌ها را دانستیم، عمل، جهت و تأثیر آن‌ها را مطالعه کردیم دیگر دست خود ماست که آن‌ها را بیش از پیش تابع اراده‌ی خود سازیم و به کمک آن‌ها به هدف‌های خود نائل گردیم. این بخصوص در مورد نیروهای مولده‌ی مقتدر کنونی صدق می‌کند، تا وقتی که ما با سر سختی از فهم طبیعت و خصلت آنان خود داری می‌کنیم — طرز تولید سرمایه‌داری و مدافعین آن هستند که در برابر این فهم مقاومت می‌کنند — نیروهای مولده علی‌رغم ما، علیه ما عمل می‌کنند، همان طوری که در بالا به تفصیل نشان داده شده بر ما حاکم‌اند. ولی همین که طبیعت آن‌ها درک شود، آن‌ها در دست‌های تولید کنندگان متحد از آمرین اهریمنی به خدام مطیع تبدیل خواهند شد. در اینجا تفاوت همان تفاوتی است که بین نیروی مخرب الکتریسیته در برق‌های صاعقه و الکتریسیته رام شده در دستگاه تلگراف و چراغ قوس وجود دارد، همان تفاوتی است که بین آتش سوزی و آتش در خدمت انسان وجود دارد. وقتی که با نیروهای مولده‌ی کنونی هم آهنگ با طبیعت‌شان که بالاخره بر آن آگاهی پیدا کرده‌ایم، رفتار کنند، هرج و مرج اجتماعی در تولید، جای خود

را به تنظیم اجتماعی بر طبق نقشه‌ی تولیدی که برای ارضاء حوائج همه‌ی جامعه و هر فرد آن حساب شده است، خواهد داد.

آن گاه طرز تصاحب سرمایه‌داری که در آن محصول، ابتدا تولید کننده سپس خود تصاحب کننده‌ی محصولات را هم اسیر می‌کند، جای خود را به طرز جدید تصاحب خواهد داد که مبتنی بر خود طبیعت و وسائل تولید کنونی است. از طرفی به تصاحب مستقیم اجتماعی محصولات به مثابه وسائل ضروری برای حفظ و گسترش تولید، از طرف دیگر به تصاحب مستقیم انفرادی آن‌ها به مثابه وسائل معیشت و لذت^A»

۲- مسأله‌ی مربوط به اقدامات ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق

برای ارتقاء مالکیت کلخوزی که البته مالکیت عموم خلق نیست، تا سطح مالکیت عموم خلق (ملی) چه اقداماتی لازم است؟ بعضی از رفقا خیال می‌کنند که به طور ساده لازم است مالکیت کلخوزی را ملی کرد، همان کاری که در زمانی با مالکیت سرمایه‌داری شد، این پیشنهاد کاملاً نادرست است و مسلماً غیر قابل قبول است. مالکیت کلخوزی مالکیت سوسیالیستی است و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با آن همان کار را بکنیم که با مالکیت سرمایه‌داری شده است. از این که مالکیت کلخوزی مالکیت عموم خلق نیست، به هیچ وجه چنین بر نمی‌آید که مالکیت سوسیالیستی نیست. این رفقا بر آنند که انتقال مالکیت افراد یا گروه‌های مجزا به مالکیت دولت تنها و یا حداقل بهترین شکل ملی کردن است. این درست نیست. در واقع امر انتقال به مالکیت دولت تنها شکل و حتی بهترین شکل ملی کردن نیست،

A- ف. انگلس - «آنتی دورینگ» - صفحه ۳۴۶ - ۳۴۷ - مترجم

بلکه همان طور که انگلس در «آنتی دورینگ» می‌گوید و صحیح هم می‌گوید، شکل اولیه‌ی ملی کردن است. بدون شک تا هنگامی که دولت وجود دارد، انتقال به مالکیت دولت قابل فهم‌ترین شکل اولیه‌ی ملی کردن است. ولی دولت تا ابد وجود نخواهد داشت. با توسعه‌ی میدان عمل سوسیالیسم در اکثر کشورهای جهان، دولت رو به زوال خواهد رفت و البته به مناسبت این موضوع انتقال دارائی افراد و گروه‌های مجزا به مالکیت دولت منتفی خواهد شد. دولت رو به زوال خواهد رفت ولی جامعه باقی خواهد ماند و بنابراین دیگر جانشین مالکیت عموم خلق خود جامعه در شخص ارگان رهبری مرکزی اقتصادی‌اش خواهد بود و نه دولت که رو به زوال خواهد رفت. پس در این صورت برای ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق چه اقدامی باید کرد؟ رفقا سانینا و ونژر به منزله‌ی اقدام اساسی چنین ارتقاء مالکیت کلخوزی پیشنهاد می‌کنند: ابزار اساسی تولید که در مراکز ماشین و تراکتور متمرکزاند به مالکیت کلخوزها فروخته شود و بدین ترتیب دولت از زیر چنین بار سرمایه گذاری اساسی در اقتصاد روستائی رها شود و کوشش شود کلخوزها مسئولیت نگاهداری و تکامل مرکز ماشین و تراکتور را به عهده خود گیرند. آن‌ها می‌گویند:

«نادرست می‌بود اگر تصور می‌کردیم که سرمایه گذاری کلخوزی باید بیشتر متوجه‌ی احتیاجات تمدن روستای کلخوزی گردد و برای احتیاجات تولید اقتصاد روستائی کمافی‌السابق سرمایه گذاری‌های اساسی باید به وسیله‌ی دولت انجام گیرد. آیا درست‌تر نمی‌بود اگر دولت را از این بار می‌رهاندیم، چون که کلخوزها کاملاً قادرند این بار را تماماً به عهده گیرند؟»

دولت موارد زیادی خواهد یافت که امکانات خویش را به منظور ایجاد وفور اجناس مورد نیاز، در کشور به کار گیرد.»

برای این که به این پیشنهاد پایه‌ای بدهند، صاحبان پیشنهاد چند دلیل می‌آورند. اولاً— با استناد به گفته‌های استالین. درباره‌ی این که وسائل تولید حتی به کلخوزها هم فروخته نمی‌شود، صاحبان پیشنهاد، این تز استالین را مورد شک قرار داده، می‌گویند که معذالک دولت به کلخوزها وسائل تولید، وسائل تولیدی نظیر ابزار کوچک مانند داس بزرگ و کوچک، موتور مولد کوچک و غیره می‌فروشد. آن‌ها عقیده دارند که اگر دولت این وسائل تولید را به کلخوزها می‌فروشد پس می‌تواند همه‌ی وسائل تولید دیگر را هم مانند ماشین‌های مراکز ماشین و تراکتور بفروشد.

این دلیل باطل است. البته دولت ابزار کوچک را طبق مقررات اساسنامه‌ی آرتل کشاورزی و قانون اساسی به کلخوزها می‌فروشد. ولی آیا می‌توان ابزار کوچک را با وسائل اساسی تولید در اقتصاد روستائی مانند ماشین‌های مراکز ماشین و تراکتور و یا مثلاً زمین که آن هم آخر یکی از وسائل اساسی تولید اقتصاد روستائی است، در یک ردیف گذاشت؟ واضح است که نمی‌توان. نمی‌توان زیرا ابزار کوچک به هیچ وجه سرنوشت تولید کلخوز را تعیین نمی‌کند، و حال آن که وسائل تولیدی نظیر ماشین‌های مراکز ماشین و تراکتور و زمین تماماً سرنوشت اقتصاد روستائی را در شرایط کنونی تعیین می‌کند.

فهم این موضوع دشوار نیست که وقتی استالین می‌گوید وسائل تولید به کلخوزها فروخته نمی‌شود، منظور نظرش وسائل اساسی تولید کشاورزی: ماشین‌های مراکز ماشین و تراکتور و زمین است و نه ابزار و آلات کوچک. پیشنهاد دهندگان با کلمات «وسائل تولید» بازی می‌کنند و دو چیز مختلف را مشتبه می‌سازند و متوجه نمی‌شوند که آن‌ها دچار مخمصه می‌شوند.

ثانیاً— رفقا سانینا و ونزر، سپس به این موضوع استناد می‌کنند که در دوران آغاز جنبش دسته جمعی کلخوزی — در پایان سال ۱۹۲۹ و آغاز سال ۱۹۳۰ — خود

کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) سراسر شوروی طرفدار آن بود که مرکز ماشین و تراکتور به کلخوزها واگذار و از کلخوزها خواسته شود که طی سه سال ارزش آنها مستهلک گردد. آنها عقیده دارند که گرچه این کار در آن زمان «نظر به فقر» کلخوزها، دچار شکست شد ولی حالا که کلخوزها غنی شده‌اند، می‌شود به این سیاست فروش مراکز ماشین و تراکتور به کلخوزها، برگشت.

این دلیل هم باطل است. در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) سراسر شوروی واقعاً در آغاز سال ۱۹۳۰ تصمیمی مبنی بر فروش مراکز ماشین و تراکتور گرفته شد.

این تصمیم به موجب پیشنهاد دسته‌ای از کلخوزی‌های پیشتاز به شکل آزمایش اتخاذ گردید تا این که در آینده‌ی نزدیک مجدداً به این مسأله پرداخته شود و مجدداً مورد بررسی قرار گیرد. لکن، همان اولین آزمایش، صلاح نبودن این تصمیم را نشان داد و پس از چند ماه همانا در پایان سال ۱۹۳۰ این تصمیم لغو شد. رشد بعدی جنبش کلخوزی و تکامل ساختمان کلخوزها، چه کلخوزی‌ها و چه کارمندان اداره کننده را به طور قطع متقاعد ساخت که تمرکز ابزار اساسی تولید کشاورزی در دست دولت، در دست مراکز ماشین و تراکتور، تنها وسیله‌ی تأمین آهنگ‌های سریع رشد تولید کلخوزی است.

همه‌ی ما از افزایش غول آسای تولید کشاورزی کشور، افزایش تولید غله، تولید پنبه، کتان، چغندر و غیره شاد می‌شویم. منشاء این افزایش کجاست؟ منشاء این افزایش در تکنیک معاصر، در ماشین‌های متعدد معاصر است که برای همه‌ی این رشته‌ها خدمت می‌کند. کار اینجا تنها در تکنیک به طور کلی نیست، بلکه در آن است که تکنیک نمی‌تواند در یک جا بماند، باید همیشه رو به کمال برود. تکنیک قدیم باید از صف خارج گردد و جای آن را تکنیک جدید بگیرد و جای جدید را - تکنیک جدیدتر. بدون این کار سیر ارتقائی زراعت سوسیالیستی ما قابل تصور

نیست، نه محصول زیاد قابل تصور است و نه فراوانی محصولات کشاورزی. اما معنی خارج کردن صدها هزار تراکتور چرخی از بهره برداری و جانشین ساختن آنها به وسیله‌ی تراکتور زنجیری، ده‌ها هزار کمباین کهنه شده را به وسیله‌ی کمباین‌های جدید جانشین ساختن، ایجاد ماشین‌های جدید مثلاً برای نباتات فنی، چیست؟. این به معنای تحمل هزینه‌های میلیاردی است که فقط پس از ۶ - ۸ سال می‌تواند مستهلک گردد. آیا کلخوزهای ما، حتی اگر میلیونر باشند، می‌توانند این مخارج را تحمل گردند؟ نه، نمی‌توانند، زیرا آنها قادر نیستند هزینه‌های میلیاردی را که فقط پس از ۶ - ۸ سال می‌تواند مستهلک گردد، به عهده‌ی خود گیرند. این هزینه‌ها را فقط دولت می‌تواند به عهده گیرد، زیرا اوست که قادر است خسارات ناشی از خارج کردن ماشین‌ها از بهره برداری و تعویض آنها به وسیله‌ی ماشین‌های نو را به عهده‌ی خود گیرد زیرا او و تنها اوست که قادر است این خسارات را طی ۶ - ۸ سال تحمل کند تا پس از انقضای این موعد، مخارج انجام گرفته، جبران شود.

درخواست فروش مراکز ماشین و تراکتور به مالکیت کلخوزها پس از این همه چه معنی دارد؟ معنی آن، این است که کلخوزها به خسارات هنگفتی کشانده شده و ورشکست گردند، مکانیزاسیون اقتصاد روستائی مختل گشته، آهنگ تولید کلخوزی پائین بیاید. از اینجا این نتیجه بدست می‌آید: با پیشنهاد فروش مراکز ماشین و تراکتور به کلخوزها، رفقا سانینا و ونژر یک قدم به پس به سوی عقب ماندگی برمی‌دارند و می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب بر گردانند.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که ما پیشنهاد رفقا سانینا و ونژر را قبول کردیم و به فروش ابزار اساسی تولید، مراکز ماشین و تراکتور به کلخوزها پرداختیم.

این کار چه نتیجه‌ای به بار می‌آورد؟.

اولاً — چیزی که از این کار عاید می‌شد این بود که کلخوزها صاحب ابزار تولید می‌شدند، یعنی آن‌ها در موقعیت استثنائی قرار می‌گرفتند که هیچ مؤسسه‌ای در کشور ما آن را ندارد زیرا، چنان که معلوم است، حتی مؤسسات ملی شده، صاحب ابزار تولید نمی‌باشند.

این موقعیت استثنائی کلخوزها را با چه مقتضیات ترقی، پیشرفت به جلو می‌توان توجیه نمود؟ آیا می‌توان گفت که چنین موقعیتی ممکن بود به ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق کمک کند، انتقال جامعه ما را از سوسیالیسم به کمونیسم تسریع نماید؟ آیا درست‌تر نیست اگر بگوئیم که چنین وضعی فقط می‌توانست مالکیت کلخوزی را از مالکیت عموم خلق دور سازد و منجر به دور شدن کمونیسم گردد و نه نزدیک شدن آن؟.

ثانیاً — نتیجه‌ی این کار توسعه‌ی میدان عمل گردش کالائی می‌شد زیرا مقدار هنگفتی ابزار تولید کشاورزی در حیطه‌ی گردش کالائی قرار می‌گرفت. رفقا سانینا و ونژر چه گونه فکر می‌کنند؟ آیا توسعه‌ی میدان عمل گردش کالائی می‌تواند به حرکت ما به سوی کمونیسم کمک نماید؟ آیا درست نیست اگر گفته شود که این عمل فقط می‌تواند حرکت ما را به سوی کمونیسم ترمز کند؟.

اشتباه اساسی رفقا سانینا و ونژر در آن است که آن‌ها نقش و اهمیت گردش کالا را در سوسیالیسم نمی‌فهمند، نمی‌فهمند که گردش کالائی با دورنمای انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم ناسازگار است. آن‌ها گویا تصور می‌کنند که با وجود گردش کالائی هم می‌توانند از سوسیالیسم به کمونیسم عبور کنند و گردش کالائی نمی‌تواند مزاحم این کار گردد. این گمراهی عمیقی است که بر پایه‌ی عدم فهم مارکسیسم پدید آمده است.

انگلس در «آنتی دورینگ» خود «کمون اقتصادی» دورینگ را مورد انتقاد قرار داده، به طور قانع کننده‌ای ثابت نموده است که وجود گردش کالائی به طور ناگزیر باید به اصطلاح «کمون‌های اقتصادی» دورینگ را به احیاء سرمایه‌داری منجر سازد. رفقا سانینا و ونژر گویا با این موضوع موافق نیستند، بدا بحال آن‌ها. ولی ما مارکسیست‌ها به حکم معروف مارکسیستی دایر بر این که انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم و اصل کمونیستی توزیع محصولات برحسب حوائج، هر گونه مبادله‌ی کالا را نفی می‌کند، بنابراین تبدیل محصول به کالا و توأم با آن تبدیل آن‌ها به ارزش را هم نفی می‌نماید، متکی هستیم.

وضع پیشنهاد و استدلال‌ات رفقا سانینا و ونژر از این قرار است. پس بالاخره برای ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق چه باید کرد؟.

کلخوز مؤسسه‌یی است غیر عادی. کلخوز روی زمینی کار می‌کند، روی زمینی زراعت می‌کند که مدت‌هاست دیگر از آن کلخوز نبوده و بلکه در مالکیت عموم خلق است. بنابراین کلخوز مالک زمینی که روی آن زراعت می‌کند، نمی‌باشد.

سپس، کلخوز به کمک ابزار اساسی تولید که در مالکیت اجتماعی هستند و نه کلخوزی، کار می‌کند. بنابراین کلخوز مالک ابزار اساسی تولید نمی‌باشد.

آن گاه، کلخوز مؤسسه‌ای است کئوپراتیوی، کلخوز از کار اعضاء خود استفاده می‌کند و درآمدها را بین اعضاء برحسب روز کار تقسیم می‌کند، ضمناً کلخوز از خود بذر دارد که هر سال تجدید شده و وارد تولید می‌شود.

سؤال می‌شود: پس کلخوز به طور مشخص مالک چیست؟ آن مالکیتی که کلخوز می‌تواند آزادانه، با نظر خودش در آن دخل و تصرف کند، کجاست؟ این چنین مالکیت، اگر ساختمان‌ها و اقتصاد شخصی کلخوزی‌ها را در باغچه‌ی مجاور خانه شان حساب نکنیم، محصول کلخوز، محصول تولید کلخوزی، غله، گوشت، تره بار،

پنبه، چغندر، کتان و غیره است. مطلب در آن است که قسمت اعظم این محصول مازاد تولید کلخوزی به بازار آمده و بدین ترتیب در سیستم گردش کالائی، وارد می‌شوند. همانا این کیفیت است که مانع ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق می‌گردد. بدین جهت همانا از این گوشه است که باید فعالیت به منظور ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق را شروع کرده و گسترش داد.

برای ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق باید مازاد تولید کلخوزی را از سیستم گردش کالا خارج کرد و آن را وارد سیستم مبادله‌ی محصولات بین صنایع دولتی و کلخوزها نمود. اصل مطلب در این است.

ما هنوز سیستم تکامل یافته‌ی مبادله‌ی محصولات نداریم، ولی نطفه‌های مبادله‌ی محصولات را به شکل «کالائی کردن» محصولات روستائی داریم. چنان که معلوم است، محصول کلخوزهای کشت پنبه، کتان، چغندر و غیره مدت‌هاست که «کالائی می‌گردد» درست است جزئی و به طور ناقص «کالائی می‌گردد»، معذالک «کالائی می‌گردد.» ضمناً اشاره کنیم که «کالائی کردن» کلمه‌ی مناسبی نیست، خوب بود به جای آن مبادله‌ی محصول به کار می‌بردیم. وظیفه در آن است که این نطفه‌های مبادله‌ی محصولات را در کلیه‌ی رشته‌های اقتصاد روستائی تشکیل داده، آنها را تکامل داده به صورت سیستم وسیع مبادله‌ی کالا درآورد، تا آن که کلخوزها در ازاء محصولات خود تنها پول دریافت ندارند، بلکه بیشتر محصولات ضروری دریافت کنند. چنین سیستمی افزایش عظیم محصولاتی را که شهر به ده می‌فرستد، ایجاب خواهد کرد، از این رو اولاً باید آن را بدون شتاب زدگی خاصی، برحسب تراکم محصولات شهری متداول ساخت. ولی باید به طور انعطاف ناپذیر، بدون تردید، با تقلیل میدان عمل گردش کالائی و توسعه‌ی میدان عمل مبادله‌ی محصولات قدم به قدم آن را متداول ساخت.

این چنین سیستمی با تقلیل میدان عمل گردش کالائی انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم را تسهیل خواهد کرد. علاوه بر آن این سیستم امکان خواهد داد مالکیت اساسی کلخوزها محصول تولید کلخوزی را وارد سیستم عمومی تنظیم نقشه‌ی عموم خلق بنمائیم. این کار برای ارتقاء مالکیت کلخوزی تا سطح مالکیت عموم خلق در شرایط کنونی ما وسیله‌ای واقعی و قطعی خواهد بود. آیا چنین سیستمی برای دهقانان کلخوزی با صرفه است؟ مسلماً با صرفه است. با صرفه است، چون که دهقانان کلخوزی در مقایسه با «گردش کالائی» محصولات بیشتر و به قیمت‌های ارزان‌تری دریافت خواهند کرد. بر همه کس معلوم است که کلخوزی‌هایی که با حکومت درباره‌ی (کالائی کردن) محصولات قراردادهائی دارند، از کلخوزی‌هایی که فاقد چنین قراردادهائی می‌باشند به طور غیر قابل مقایسه، بیشتر استفاده می‌کنند. اگر سیستم مبادله‌ی محصولات بر همه‌ی کلخوزهای کشور شامل گردد این استفاده در دسترس همه‌ی دهقانان کلخوزی ما قرار خواهد گرفت.

ی. استالین

۲۸ سپتامبر ۱۹۵۲

